



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



مکتبۃ المدینہ
دہلی

کمال الدین رشید بن علی بن رشید کراچی

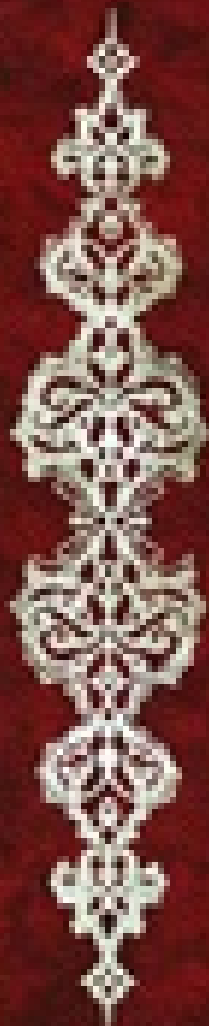
شرح صحیح البلاغ ابن یسلم

جلد ۴

مترجم

قرآن مجید کی شرح

علی مسزوقی، ایچی زانو



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح نهج البلاغه ابن ميثم

نویسنده:

کمال الدین ميثم بن علی بن ميثم ابن ميثم بحرانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	شرح نهج البلاغه ابن میثم جلد ۴
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۲۸	فهرست مطالب و موضوعات این مجلد
۳۵	ادامه برگزیده از سخنان أمير المؤمنين عليه السلام
۳۵	۱۹۳-گفتار آن حضرت روایت شده است که امام این کلام را هنگام دفن سرور زنان
۳۵	اشاره
۳۵	لغات
۳۶	ترجمه
۳۷	شرح
۴۱	۱۹۴-از سخنان امام(عليه السلام):
۴۱	اشاره
۴۱	ترجمه
۴۱	شرح
۴۵	۱۹۵-از سخنان امام(عليه السلام) که در موارد بسیاری اصحاب خود را با این کلمات مورد خطاب
۴۵	اشاره
۴۵	لغات
۴۵	ترجمه
۴۶	شرح
۴۹	۱۹۶-گفتار آن حضرت هنگامی که طلحه و زبیر، پس از بیعت با امام(عليه السلام)اعتراض کردند
۴۹	اشاره
۵۰	لغات
۵۰	ترجمه

۵۱ شرح

۵۶ ۱۹۷-گفتار آن حضرت، این سخن را هنگامی فرمود که شنید جمعی از یارانش اهل شام

۵۶ اشاره

۵۶ لغت

۵۶ ترجمه

۵۶ شرح

۶۰ ۱۹۸- از خطبه های آن حضرت، در جنگ صفین یکی از روزها که مشاهده فرمود فرزندش

۶۰ اشاره

۶۰ لغات

۶۰ ترجمه

۶۰ شرح

۶۲ ۱۹۹-گفتار آن حضرت، هنگامی که یارانش در امر حکومت، با او به مخالفت برخاستند

۶۲ اشاره

۶۲ لغت

۶۲ ترجمه

۶۲ شرح

۶۴ ۲۰۰- از خطبه های آن حضرت است، امام علیه السلام هنگامی که در بصره به عیادت یکی

۶۴ اشاره

۶۴ لغات

۶۵ ترجمه

۶۵ شرح

۷۰ ۲۰۱- از خطبه های آن حضرت است، این خطبه هنگامی ایراد شد که شخصی در باره

۷۰ اشاره

۷۱ لغات

۷۱ ترجمه

۷۴ شرح

۲۰۲- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۸۰

اشاره ۸۰

لغات ۸۰

ترجمه ۸۱

شرح ۸۲

۲۰۳- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۸۶

اشاره ۸۶

لغت ۸۶

ترجمه ۸۶

شرح ۸۶

۲۰۴- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۸۸

قسمت اول خطبه ۸۸

اشاره ۸۸

ترجمه ۸۸

شرح ۸۹

قسمت دوم خطبه که در باره برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است: ۹۰

لغات ۹۰

ترجمه ۹۰

شرح ۹۱

۲۰۵- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۹۳

اشاره ۹۳

لغات ۹۳

ترجمه ۹۴

شرح ۹۵

۲۰۶- از دعای آن حضرت (علیه السلام) است: ۱۰۳

اشاره ۱۰۳

لغات لغات ۱۰۳

ترجمه ترجمه ۱۰۴

شرح شرح ۱۰۴

۲۰۷- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است که در صفین ایراد کرده است: ۱۰۸

اشاره اشاره ۱۰۸

لغات لغات ۱۱۰

ترجمه ترجمه ۱۱۰

شرح شرح ۱۱۳

۲۰۸- گفتار آن حضرت (علیه السلام) است: ۱۲۷

اشاره اشاره ۱۲۷

لغات لغات ۱۲۷

ترجمه ترجمه ۱۲۷

شرح شرح ۱۲۸

۲۰۹- گفتار آن حضرت در باره کسانی که برای جنگ با آن حضرت به سوی بصره آمده - ۱۳۰

اشاره اشاره ۱۳۰

لغت لغت ۱۳۰

ترجمه ترجمه ۱۳۰

شرح شرح ۱۳۰

۲۱۰- گفتار آن حضرت در میدان جنگ جمل موقعی که چشمش به بدنهای کشته طلحه و ۱۳۲

اشاره اشاره ۱۳۲

لغات لغات ۱۳۲

ترجمه ترجمه ۱۳۲

شرح شرح ۱۳۳

۲۱۱- گفتار آن حضرت (علیه السلام) است: ۱۳۵

اشاره اشاره ۱۳۵

ترجمه ترجمه ۱۳۵

شرح در بیان اوصاف سالک ----- ۱۳۵

۲۱۲- گفتار آن حضرت، این سخن را پس از خواندن این آیه مبارکه: «أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» بیان فرموده است: ----- ۱۴۰

اشاره ----- ۱۴۰

لغات ----- ۱۴۲

ترجمه ----- ۱۴۳

شرح ----- ۱۴۶

۲۱۳- گفتار حضرت که امام(علیه السلام) این سخنان را در موقع تلاوت این آیه شریفه بیان فرمود: ----- ۱۵۸

اشاره ----- ۱۵۸

لغات ----- ۱۵۹

ترجمه ----- ۱۵۹

شرح ----- ۱۶۱

۲۱۴- از خطبه های آن حضرت، این خطبه را حضرت موقع تلاوت آیه شریفه ----- ۱۷۳

اشاره ----- ۱۷۳

لغات ----- ۱۷۴

ترجمه ----- ۱۷۴

شرح ----- ۱۷۶

۲۱۵- از گفتار آن حضرت(علیه السلام) است: ----- ۱۸۸

اشاره ----- ۱۸۸

لغات ----- ۱۸۹

ترجمه ----- ۱۸۹

شرح ----- ۱۹۰

۲۱۶- از دعاهای آن حضرت(علیه السلام) است: ----- ۱۹۷

اشاره ----- ۱۹۷

لغات ----- ۱۹۷

ترجمه ----- ۱۹۷

شرح ----- ۱۹۷

۲۱۷- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ----- ۲۰۱

اشاره ۲۰۱

لغات ۲۰۱

ترجمه ۲۰۲

شرح ۲۰۳

۲۱۸- دعاهای آن حضرت (علیه السلام) است: ----- ۲۰۷

اشاره ۲۰۷

لغات ۲۰۷

ترجمه ۲۰۷

شرح ۲۰۸

۲۱۹- گفتار آن حضرت (علیه السلام) است: ----- ۲۱۲

اشاره ۲۱۲

لغات ۲۱۲

ترجمه ۲۱۲

شرح ۲۱۳

۲۲۰- گفتار آن حضرت در بیان وصف کسی که با آن حضرت، به خلافت بیعت کرد که با ----- ۲۱۷

اشاره ۲۱۷

لغات ۲۱۷

ترجمه ۲۱۷

شرح ۲۱۸

۲۲۱- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ----- ۲۱۹

قسمت اول خطبه ۲۱۹

اشاره ۲۱۹

لغات ۲۲۰

ترجمه ۲۲۰

شرح ۲۲۱

قسمت دوم خطبه که در وصف زاهدان است: ۲۳۲

اشاره ۲۳۲

ترجمه ۲۳۲

شرح ۲۳۲

۲۳۲- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: هنگامی که عازم به سوی بصره بود در محل ۲۳۶

اشاره ۲۳۶

لغات ۲۳۶

ترجمه ۲۳۶

شرح ۲۳۷

۲۳۳- گفتار آن حضرت خطاب به عبد الله بن زمعه که از شیعیانش بود و در دوران خلافتش از ۲۳۹

اشاره ۲۳۹

لغات ۲۳۹

ترجمه ۲۳۹

شرح ۲۴۰

۲۳۴- گفتار آن حضرت (علیه السلام) است: ۲۴۳

اشاره ۲۴۳

لغات ۲۴۳

ترجمه ۲۴۳

شرح ۲۴۴

۲۳۵- گفتار آن حضرت در باره سبب اختلاف مردم در صورتها و اخلاق: ۲۴۷

اشاره ۲۴۷

لغات ۲۴۷

ترجمه ۲۴۷

شرح ۲۴۸

۲۳۶- گفتار آن حضرت هنگامی که پیامبر اکرم را غسل می داد و او را مهیای دفن می کرد ۲۵۴

اشاره ۲۵۴

۲۵۴ لغات

۲۵۴ ترجمه

۲۵۵ شرح

۲۵۸ ۲۲۷- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است

۲۵۸ قسمت اول خطبه

۲۵۸ اشاره

۲۵۸ لغات

۲۵۹ ترجمه

۲۶۰ شرح

۲۷۰ قسمت دوم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران:

۲۷۰ اشاره

۲۷۱ لغات

۲۷۱ ترجمه

۲۷۳ شرح

۲۹۷ ۲۲۸- از خطبه های آن حضرت که در باره توحید ایراد شده، شامل یک سلسله از اصول

۲۹۷ اشاره

۲۹۹ لغات

۳۰۰ ترجمه

۳۰۴ شرح

۳۵۳ ۲۲۹- از خطبه های آن حضرت که آن را در باره حوادث آینده ایراد فرموده است:

۳۵۳ اشاره

۳۵۳ لغات

۳۵۴ ترجمه

۳۵۴ شرح

۳۶۳ ۲۳۰- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است:

۳۶۳ اشاره

لغات ۳۶۳

ترجمه ۳۶۳

شرح ۳۶۴

۲۳۱- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۳۷۰

اشاره ۳۷۰

لغات ۳۷۰

ترجمه ۳۷۰

شرح ۳۷۱

۲۳۲- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۳۸۵

اشاره ۳۸۵

لغات ۳۸۶

ترجمه ۳۸۷

شرح ۳۸۹

۲۳۳- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۴۰۱

اشاره ۴۰۱

لغات ۴۰۲

ترجمه ۴۰۴

شرح ۴۰۶

۲۳۴- از خطبه های آن حضرت (علیه السلام) است: ۴۳۴

فصل اول خطبه قاصعه ۴۳۴

اشاره ۴۳۴

لغات ۴۳۵

ترجمه ۴۳۵

شرح ۴۳۶

اشاره ۴۳۶

دلیل نامگذاری این خطبه ۴۳۷

۴۳۸	مقدمه ای در باره موضوع خطبه
۴۳۸	حقیقت معنای تکبر
۴۳۹	آفات تکبر
۴۴۰	نکوهش تکبر از نظر قرآن و سنت
۴۴۸	فصل دوم خطبه قاصعه
۴۴۸	اشاره
۴۵۰	لغات
۴۵۲	ترجمه
۴۵۵	شرح
۴۸۷	فصل سوم از خطبه قاصعه
۴۸۷	اشاره
۴۸۹	لغات
۴۹۰	ترجمه
۴۹۵	شرح
۵۲۰	فصل چهارم از خطبه قاصعه
۵۲۰	اشاره
۵۲۲	لغات
۵۲۳	ترجمه
۵۲۸	شرح
۵۵۲	فصل پنجم خطبه قاصعه
۵۵۲	اشاره
۵۵۴	لغات
۵۵۵	ترجمه
۵۵۷	شرح
۵۸۰	۲۳۵-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است.
۵۸۰	اشاره

لغات ۵۸۰

ترجمه ۵۸۰

شرح ۵۸۱

۲۳۶-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است: ۵۸۳

اشاره ۵۸۳

ترجمه ۵۸۳

شرح ۵۸۳

۲۳۷-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است: ۵۸۷

اشاره ۵۸۷

لغت ۵۸۷

ترجمه ۵۸۷

شرح ۵۸۸

۲۳۸-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است: ۵۹۲

اشاره ۵۹۲

لغات ۵۹۲

ترجمه ۵۹۳

شرح ۵۹۳

۲۳۹-از خطبه های آن حضرت که از آل رسول سخن می گوید: ۵۹۹

اشاره ۵۹۹

لغات ۵۹۹

ترجمه ۵۹۹

شرح ۶۰۰

۲۴۰-گفتار آن حضرت که یاران خود را برای جهاد تشویق و ترغیب می فرماید: ۶۰۳

اشاره ۶۰۳

لغات ۶۰۳

ترجمه ۶۰۳

شرح - ۶۰۳

گزیده ای از نامه های امام - ۶۰۸

اشاره - ۶۰۸

۱- نامه امام (علیه السلام) به اهل کوفه هنگام سفر از مدینه به طرف بصره: ۶۰۸

اشاره - ۶۰۸

لغات - ۶۰۸

ترجمه - ۶۰۹

شرح - ۶۰۹

۲- نامه امام (علیه السلام) به اهل کوفه، پس از فتح بصره: ۶۱۵

اشاره - ۶۱۵

ترجمه - ۶۱۵

شرح - ۶۱۵

۳- نامه امام (علیه السلام) که به شریح بن حارث، قاضی خود نوشته است: ۶۱۶

اشاره - ۶۱۶

لغات - ۶۱۷

ترجمه - ۶۱۷

شرح - ۶۱۹

۴- از نامه های امام (علیه السلام) به بعضی از سران سپاهش: ۶۲۶

اشاره - ۶۲۶

لغات - ۶۲۶

ترجمه - ۶۲۶

شرح - ۶۲۷

۵- نامه حضرت به اشعث بن قیس، فرماندار آذربایجان: ۶۲۹

اشاره - ۶۲۹

لغات - ۶۲۹

ترجمه - ۶۲۹

شرح - ۶۳۰ -

۶- از نامه های حضرت به معاویه: ۶۳۳

اشاره - ۶۳۳

لغات - ۶۳۳

ترجمه - ۶۳۳

شرح - ۶۳۴

۷- نامه دیگر حضرت به معاویه: ۶۳۷

اشاره - ۶۳۷

لغات - ۶۳۷

ترجمه - ۶۳۷

شرح - ۶۳۸

۸- نامه امام (علیه السلام) به جریر بن عبد الله بجلي، هنگامی که او را به سوی معاویه ۶۴۴

اشاره - ۶۴۴

لغات - ۶۴۴

ترجمه - ۶۴۴

شرح - ۶۴۵

۹- از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه: ۶۴۷

اشاره - ۶۴۷

لغات - ۶۴۷

ترجمه - ۶۴۸

شرح - ۶۴۹

۱۰- نامه دیگر امام (علیه السلام) به معاویه: ۶۶۶

اشاره - ۶۶۶

لغات - ۶۶۶

ترجمه - ۶۶۶

شرح - ۶۶۹

- ۱۱- از سفارشهای امام که به جمعی از لشکریانش فرمود، هنگامی که آنها را به سوی ۶۷۹
- اشاره ۶۷۹
- لغات ۶۷۹
- ترجمه ۶۸۰
- شرح ۶۸۰
- ۱۲- سفارش امام به معقل بن قیس ریاحی موقعی که او را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه ۶۸۴
- اشاره ۶۸۴
- لغات ۶۸۴
- ترجمه ۶۸۴
- شرح ۶۸۵
- ۱۳- نامه حضرت به دو نفر از امرای لشکرش: ۶۸۸
- اشاره ۶۸۸
- لغات ۶۸۸
- ترجمه ۶۸۸
- شرح ۶۸۸
- ۱۴- سفارش آن حضرت به لشکرش، قبل از برخورد با دشمن، در صفین ۶۹۱
- اشاره ۶۹۱
- لغات ۶۹۱
- ترجمه ۶۹۱
- شرح ۶۹۲
- ۱۵- هر وقت در جنگ با دشمن روبرو می شد می گفت: ۶۹۶
- اشاره ۶۹۶
- لغات ۶۹۶
- ترجمه ۶۹۶
- شرح ۶۹۷
- ۱۶- در هنگام جنگ به یارانش می فرمود: ۶۹۹

۶۹۹ اشاره

۶۹۹ لغات

۶۹۹ ترجمه

۷۰۰ شرح

۷۰۲ ۱۷-نامه حضرت به معاویه در پاسخ نامه ای که به امام نوشته بود:

۷۰۲ اشاره

۷۰۲ لغات

۷۰۳ ترجمه

۷۰۴ شرح

۷۱۳ ۱۸-نامه حضرت به عبد الله عباس، وقتی که نماینده وی در بصره بود:

۷۱۳ اشاره

۷۱۳ لغات

۷۱۳ ترجمه

۷۱۴ شرح

۷۱۹ ۱۹-نامه حضرت به یکی از کارگزارانش:

۷۱۹ اشاره

۷۱۹ لغات

۷۱۹ ترجمه

۷۲۰ شرح

۷۲۲ ۲۰-نامه حضرت به زیاد بن ابیه که در بصره قائم مقام عبد الله عباس بود، و در آن هنگام:

۷۲۲ اشاره

۷۲۲ لغات

۷۲۲ ترجمه

۷۲۲ شرح

۷۲۵ ۲۱-نامه دیگر حضرت که به زیاد بن ابیه مرقوم فرموده است:

۷۲۵ اشاره

لغت ۷۲۵

ترجمه ۷۲۵

شرح ۷۲۵

۲۲-نامه حضرت به عبد الله عباس: ۷۲۸

اشاره ۷۲۸

لغات ۷۲۸

ترجمه ۷۲۸

شرح ۷۲۹

۲۳-نامه ای که حضرت پیش از شهادت بعنوان وصیت بیان فرموده، هنگامی که ابن ملجم ۷۳۱

اشاره ۷۳۱

لغات ۷۳۱

ترجمه ۷۳۱

شرح ۷۳۲

۲۴-وصیت امام است که چگونه در مالش تصرف شود و آن را پس از مراجعت از جنگ ۷۳۶

اشاره ۷۳۶

لغات ۷۳۶

ترجمه ۷۳۷

شرح ۷۳۷

۲۵-از سفارشهای حضرت که برای متصدیان جمع آوری زکات و صدقات می نوشت: ۷۴۴

اشاره ۷۴۴

لغات ۷۴۵

ترجمه ۷۴۶

شرح ۷۴۷

۲۶-عهدنامه امام (علیه السلام) به یکی از عاملانش که او را برای جمع آوری زکات و صدقه مامور ۷۵۲

اشاره ۷۵۲

لغات ۷۵۲

۷۵۲ ترجمه

۷۵۳ شرح

۷۶۰ ۲۷- عهدنامه امام(علیه السلام) به محمد بن ابی بکر آن گاه که وی را مامور ولایت مصر کرد:

۷۶۰ قسمت اول عهدنامه

۷۶۰ اشاره

۷۶۱ لغات

۷۶۱ ترجمه

۷۶۳ شرح

۷۷۷ قسمت دوم عهدنامه است:

۷۷۷ اشاره

۷۷۷ لغت

۷۷۷ ترجمه

۷۷۷ شرح

۷۸۱ ۲۸- نامه حضرت در پاسخ نامه معاویه و ایناز بهترین نامه هاست

۷۸۱ اشاره

۷۸۳ لغات

۷۸۴ ترجمه

۷۸۷ شرح

۸۰۶ ۲۹- از نامه های امام(علیه السلام) به اهل بصره:

۸۰۶ اشاره

۸۰۶ لغات

۸۰۶ ترجمه

۸۰۷ شرح

۸۱۰ ۳۰- از نامه های امام(علیه السلام) به معاویه:

۸۱۰ اشاره

۸۱۰ لغات

۸۱۰ ترجمه

۸۱۱ شرح

۸۱۶ درباره مرکز

سرشناسه: ابن ميثم، ميثم بن علي، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پديدآور: شرح نهج البلاغه ابن ميثم/ کمال الدين ميثم بن علي بن ميثم بحراني؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و ديگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنياد پژوهشهاي اسلامي، - 1375.

مشخصات ظاهري: ج 5

شابك: 15000 ريال (ج.1)؛ 15000 ريال (ج.1)؛ 15000 ريال (ج.1)

وضعيت فهرست نويسي: فهرستتويسي قبلي

يادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوي، بنياد پژوهشهاي اسلامي.

يادداشت: جلدهاي مختلف اين کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

يادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛ 4 9500 ريال

يادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375)؛ 17500 ريال

عنوان ديگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علي بن ابي طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسير

موضوع: علي بن ابي طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علي بن ابي طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- كلمات قصار

موضوع: علي بن ابي طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقيعات

شناسه افزوده: علي بن ابي طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوي. بنياد پژوهشهاي اسلامي

شناسه افزوده: بنياد پژوهشهاي اسلامي

رده بندي كنگره: BP38/0422 الف 2 1375

رده بندي ديويي: 297/9515 ن/ش الف

شماره كتابشناسي ملي: م 1315-71

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

شرح نهج البلاغه ابن ميثم

كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم بحراني

مترجم محمدصادق عارف ... [و ديگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنياد پژوهشهاي اسلامي، - 1375.

ص: 4

گفتار 193 که امام(علیه السلام) آن را هنگام دفن سرور زنان فاطمه(علیه السلام) ایراد فرمود 1

گفتار 194 در باره دوری جستن از دنیا، و توجه به سرای آخرت 6

گفتار 195 در باره آماده شدن برای رفتن از دنیا، بسیاری از اوقات اصحابش را بدان ندا می داد 10

گفتار 196 با طلحه و زبیر که پس از بیعت به خلافت با آن حضرت بر وی خشم گرفتند که چرا در کارها با آنها مشورت نکرده و از آنان کمک نگرفته است. 14

گفتار 197 در باره ادب آموزی به اصحاب خود و ارشاد آنان به داشتن رفتاری نیکو. 21

گفتار 198 روزی که در جنگ صفین، دید فرزندش امام حسن به میدان جنگ می شتابد. 25

گفتار 199 در هنگامی که یارانش در کار حکومت به مخالفت با او برخاستند. 27

گفتار 200 هنگامی که بر علاء بن زیاد حارثی وارد شد 29

گفتار 201 پاسخ به سؤالی که در باره روایات نادرست از آن حضرت پرسیده شد 35

خطبه 202 اشاره به ماده اصلی موجودات زیستی و آسمانی 45

خطبه 203 با این گفتار امام، یارانش را به جنگ با شامیان تحریک می کند 51

خطبه 204 در ستایش خداوند از نظر صفات نسبی و سلبی

قسمت اول خطبه

قسمت دوم خطبه که در باره برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است: 56

خطبه 205 در این گفتار خلاق را به نیکان و بدان تقسیم می فرماید 58

دعای 206 در این دعا امام (علیه السلام) خدای را می ستاید با توجه به نعمتهایش 68

خطبه 207 در باره تشویق اصحاب خود به همبستگی و وحدت کلمه و اتفاق در برابر دستوراتش. 73

گفتار 208 در یاری جستن از خدا و شکایت به سوی او از ظلم قریش 92

گفتار 209 در باره کسانی که برای جنگ با او به بصره آمده بودند 95

گفتار 210 در میدان جنگ جمل، موقعی که چشمش به کشته های طلحه و عبد الرحمن پسر عتاب بن اسید افتاد 97

گفتار 211 در توصیف سالک الی الله و عارف حقیقی 100

گفتار 212 پس از خواندن سوره الهاکم التکاثر... 105

گفتار 213 هنگامی که آیه (رجال تلهمهم تجارة...) تلاوت کرد 123

گفتار 214 هنگام تلاوت (یا ایها الانسان ما غرک ربک الکریم) 138

گفتار 215 در بیزاری جستن از ظلم و اهمیت فراوان آن حضرت نسبت به حقوق مردم 153

دعای 216 در باره پناه بردن به خدای تعالی 162

خطبه 217 در باره بر حذر داشتن از توجه به دنیا و توجه نداشتن به خداوند 166

دعای 218 در باره تضرع کردن به سوی خدای تعالی 172

گفتار 219 در ستون برخی از کسانی که پیش از او متصدی امور خلافت شدند، و بیان گفته های پیروانش در این باره 177

گفتار 220 در بیان (چگونگی) بیعت

با او به خلافت 182

خطبه 221 توجه دادن بر فضیلت تقوای الهی 184

قسمت اول خطبه 185

قسمت دوم خطبه که در وصف زاهدان است 197

خطبه 222 در حالی که می خواست به بصره سفر کند در محل ذی قار این خطبه را ایراد فرمود 201

گفتار 223 خطاب به عبد الله بن زمعه فرمود 204

گفتار 224 هنگامی که ناتوانی هبیره مخزومی را از سخن گفتن دیده چنین گفت. 208

گفتار 225 در باره سبب اختلاف مردم از جهت صورت و اخلاق 212

گفتار 226 هنگامی که پیامبر را غسل می داد ایراد فرمود 219

خطبه 227 در ستایش خدای تعالی همراه با تنزیه او

قسمت اول خطبه 223

قسمت دوم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران 235

خطبه 228 در میان توحید، این خطبه شامل يك سلسله از اصول علمی توحیدی می باشد که در خطبه های دیگر یافت نمی شود 262

خطبه 229 مخصوص رویدادهای مهمی که در آینده اتفاق می افتد 318

خطبه 230 در باره سفارش به تقوای الهی و یاد مرگ 328

خطبه 231 ایمان به خداوند را تفسیر می کند 335

خطبه 232 در باره امر به تقوای الهی و توشه گرفتن برای آخرت 350

خطبه 233 در ستایش خداوند و منزه دانستن او، و بیان احوال مردم هنگام مبعوث شدن پیامبر اکرم 366

خطبه 234 به نام قاصعه در باره مذمت تکبر و نهی از هر چه لازمه آن است

فصل اول خطبه قاصعه 399

فصل دوم خطبه قاصعه 413

فصل سوّم خطبۀ قاصعه 452

فصل چهارم خطبۀ قاصعه 485

فصل پنجم خطبۀ قاصعه 517

گفتار 235 به عبد الله بن عباس وقتى

ص:7

که از پیش عثمان سفارش حضور امام آورده بود 545

گفتار 236 چگونگی حال خود را پس از هجرت پیامبر بیان داشته است 548

خطبه 237 در بند و اندرز، و دستور به غنیمت شمردن فرصت در موقعیتهای دنیا 552

خطبه 238 در شرح جریان حکمین و ذکر بدیهای دشمنانش به منظور متنفّر ساختن مردم را از آنها 557

خطبه 239 در این خطبه آل محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصاف پسندیده آنها را یاد می کند 564

گفتار 240 در باره تشویق کردن یاران خود برای جهاد 568

گزیده ای از نامه های امام به دشمنانش و فرماندهان او به شهرها نامه 1 به سوی اهل کوفه در هنگام سفر از مدینه به طرف بصره 573

نامه 2 به اهل کوفه پس از فتح بصره 580

نامه 3 به شریح قاضی در کوفه 581

نامه 4 به بعضی از سران سپاهش 591

نامه 5 به اشعث بن قیس فرماندار آذربایجان 594

نامه 6 به معاویه 598

نامه 7 باز هم به معاویه 602

نامه 8 به جریر بن عبد الله بحلی، هنگامی که او را به سوی معاویه فرستاد 609

نامه 9 به معاویه 622

نامه 10 به معاویه، در این نامه امام او را از مغرور شدن به کیدهای شیطانی سرزنش می کند. 631

سفارش 11 به جمعی از لشکریانش که آنها را به سوی دشمن فرستاد، و در این سخنان به برخی از آداب جنگ اشاره کرده است 643

سفارش 12 به معقل بن قیس آن گاه که او را به عنوان مقدمه لشکر خود به سوی شام فرستاد 648

نامه 13 به دو نفر از فرماندهان لشکرش 652

سفارش 14 به لشکریانش، پیش از برخورد با دشمن در صفین 655

گفتار 15 هر گاه در جنگ با دشمن

گفتار 16 هنگام حضور جنگ به یارانش می گفت 663

نامه 17 به معاویه در پاسخ نامه ای که برای امام نوشته بود 666

نامه 18 به عبد الله بن عباس که نماینده وی در بصره بود 677

نامه 19 به یکی از کار گزارانش 683

نامه 20 به زیاد بن ابیه که در بصره قائم مقام عبد الله عباس بود 686

نامه 21 به زیاد بن ابیه و در این نامه او را به اعمالی که بعد از مرگ برایش سود دارد ارشاد می کند 689

نامه 22 به عبد الله عباس رحمة الله 692

نامه 23 این سخنان را امام پیش از شهادت، هنگامی که ابن ملجم فرقه را شکافته بود به عنوان وصیت، فرمود 695

سفارش 24 این وصیت را پس از مراجعت از جنگ صفین نوشت که در باره اموالش چه کارهایی انجام دهند 700

سفارش 25 که آن را برای متصدیان جمع آوری صدقات و مالیاتها می نوشت 708

پیمان نامه 26 به یکی از عاملانش که او را برای جمع آوری مالیاتها مأمور کرده بود 716

پیمان نامه 27 به محمد بن ابی بکر، آن گاه که وی را مأمور ولایت مصر کرده بود

قسمت اول عهدنامه 524

قسمت دوم عهدنامه 741

نامه 28 پاسخ به معاویه 745

نامه 29 به اهل بصره 770

نامه 30 به معاویه 774

193- گفتار آن حضرت روایت شده است که امام این کلام را هنگام دفن سرور زنان

اشاره

فاطمه(علیه السلام) در حالی که گویی با پیامبر در نزد قبر او سخن می گوید ایراد کرد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ عَنِّي - وَعَنْ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جِوَارِكٍ - وَالسَّرِيعةِ اللَّحَاقِ بِكَ - قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي - إِلَّا أَنَّ فِي التَّأْسِي لِي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ - وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّ - فَلَقَدْ وَسَدَّتْكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ - وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ - فَ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» - فَلَقَدْ اسْتَرْجَعَتِ الْوَدِيعَةَ وَأَخَذَتِ الرَّهْيَنَةَ - أَمَّا حُزْنِي فَسَدَّ رَمْدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَّ هَدٌّ - إِلَى أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ - وَسَدَّ تَبِيئُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا - فَأَحْفَهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبَرَهَا الْحَالَ - هَذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ وَلَمْ يَحْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ - وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُودِعٍ لَا قَالٍ وَلَا سَمِيمٍ - فَإِنْ أَنْصَرِفَ فَلَا عَنْ مَلَائِكَةٍ - وَإِنْ أُقِمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ

لغات

مسهد: بیدار، خواب نرفته، احفها السؤال: در پرس و جو کردن از او کاملاً کنجکاوی کن

«ای رسول خدا! از جانب من و دخترت که اکنون در جوارت فرود آمده و با شتاب به تو، ملحق شده است، سلام باد! ای رسول گرامی در فراق دختر برگزیده ات، صبر و تحمل کم شده تاب و توان از کفم بیرون رفته است. اما پس از روپرو شدن با مرگ و رحلت تو هر

سید رضی رضوان اللہ علیہ در مقدمه خطبه، حضرت زهرا(علیہ السلام) را سیده النساء (سرور زنان) نامیده، زیرا در خبری آمده است: هنگامی که حضرت امیر(علیہ السلام) مشاهده فرمود که زهرا(علیہ السلام) در آخرین لحظه های زندگی می گرید، به او خطاب کرد:

«ای زهرا، آیا دوست نداری که سرور زنان این امت باشی؟».

روایت شده است که فرمود: سروران زنان جهان چهار نفرند:

1- خدیجه دختر خویلد(اولین همسر فداکار حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)).

2- حضرت فاطمه زهرا(دخت گرامی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)).

3- آسیه دختر مزاحم(زن خدا پرست فرعون).

4- مریم دختر عمران(مادر حضرت عیسی(ع)).

سلام گفتن امیر مؤمنان(علیہ السلام) از جانب خودش، بر طبق معمول است که

هر کس به دیدار کسی می رود سلام می گوید، البته این دیدار قلبی و روحانی بود، نه جسمانی و ظاهری اما سلامی که از طرف زهرا(علیه السلام) عرض می کند گویا می خواهد از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) برای دخترش اذن دخول بگیرد که در جوار آن حضرت به بهشت جاودان وارد شود.

و السريعة اللّٰحق...، به منظور شکایت از مصیبت‌هایی است که از فراق رسول خدا و به دنبال آن، شهادت حضرت زهرا بر وجود مقدّسش عارض شده و اشاره به این است که چقدر زود از دنیا رفت و به پدر بزرگوارش ملحق شد! مدت زندگی فاطمه(علیه السلام) پس از رحلت پدر، چهار ماه و به قولی شش ماه بوده است سپس گویی پیامبر(صلی الله علیه و آله) را مخاطب ساخته، به او شکایت می کند که در مصیبت زهرا(علیه السلام) شکیائش کم و توانش تمام شده است.

تعبیر: صَفِيَّتِكَ (برگزیده تو) به جای ابنتك، به منظور احترام و دوستی و گرامیداشتی است که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) نسبت به دخترش اعمال می کرد امام(علیه السلام) با جمله الا ان لی... موضع تعزّ، با خطاب به پیامبر(صلی الله علیه و آله) خود را در این مصیبت دلداری و تسلاّی خاطر می دهد که اگر چه شهادت زهرا(علیه السلام) طاقت فرسا و غیر قابل تحمل است ولی غم دوری تو بسیار سخت تر است، پس چنان که بر فراق تو با همه دشواریش صبر کردم، در مرگ زهرا(علیه السلام) به طریق اولی و آسانتر بردبار خواهم بود.

التأسّی، منظور از تأسی اقتدا کردن در صبر بر این اندوه، به صبر در مصیبت رسول اکرم است فلقد وسّدتك... نفسك، شرح غم و اندوه و تحمل رنج فراوانی است که در هنگام به خاک سپردن رسول اکرم به او دست داد، در حالی که روح مبارکش میان سینه و گلوی علی(علیه السلام) از بدن شریفش خارج شد.

گویا امام (علیه السلام) به این سخن آن ضایعه اسفناک را به یاد می آورد تا تسکینی برای مصیبت تازه اش باشد.

فَ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ، منظور از ذکر این جمله، این کلام خداست:

«وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (1). «فلقد استرجعت الودیعة... الرهینه، در این عبارت دو کلمه ودیعه: امانت و «رهینه»: گروگان، را، برای نفس استعاره آورده است.

در مناسبت استعاره کلمه ودیعه دو احتمال است: 1- آن که ارواح در این بدنها، از آن نظر که باید در حفظ آن کوشش شود تا به سوی صاحب خود برگردند، مانند امانت هستند. 2- احتمال دیگر: از این کلمه همان چیزی اراده شده است که میان مردم مشهور است، یعنی زن در پیش مرد امانت است، چنان که می گویند: «زنها امانتهای ارزشمندی می باشند» (2).

مناسبت استعاره کلمه الرهینه آن است که تمام نفسها در گرو وفای به عهدی می باشند که با خدای خود داشته اند. و آن پیمانی است که در هنگام فرود آمدن از جهان معقول به عالم محسوس از او گرفته اند که به سوی او برگردند، در حالی که از خشم او در امان باشند و به او امر او، عمل کند و از غضب او در امان باشد و از راهی که پیامبر برای آنها معین کرده منحرف نشوند.

اگر به این پیمان وفا کند از گروی در می آید و پاداش او چند برابر می شود چنان که خدای تعالی می فرماید: «وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (3) ولی اگر پیمان را شکست و مرتکب معاصی شد در گرو عمل

ص: 4

1- سوره بقره (2) آیه (155) [1] یعنی: صابران را مژده آسایش از آن سختیها بده، آنان که چون به حادثه سخت و ناگواری دچار شوند صبوری کنند و گویند: ما از خدائیم و به سوی او باز خواهیم گشت.

2- النساء و دائع الكرام

3- سوره الفتح (48) آیه (10) [2] یعنی: هر کس به عهدی که خدا با او بسته وفا کند پاداشی بزرگ به او عنایت می فرماید.

خود باقی است، می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (1) کلمه رهنیه در مذکر و مؤنث یکسان به کار می رود که قبلاً بیان شده است.

اما حزنی... مقیم...، علی (علیه السلام) در این کلام غم و اندوه خود را در فراق رسول خدا و زهرای مرضیه به طریق شکوه آمیز بیان می فرماید، و به دلیل این که بارها از زبان رسول خدا مژده رفتن خودش را به بهشت شنیده بود و می دانست که سرای آن حضرت نیز در بهشت است، لذا در این عبارت کلمه «دار» را به جای کلمه جنة به معنای بهشت آورده است.

و ستبتک انبتک... الذکر، این جمله اشاره به شکایت امام (علیه السلام) از مردم، به حضور پیامبر است که به اعتقاد او پس از رحلت آن حضرت، حقش را که خلافت بود غصب و حق زهرا (علیه السلام) را که فدک بود ظالمانه تصرف کردند، و هر دو از حق خود دور و محروم شدند، علاوه بر ستمهایی که بر خود آن حضرت رفت و سخنان ناروایی که به او گفتند، با آن که از وفات رسول خدا چیزی نگذشته بود و دستور قرآن به دوستی ذوی القربی (خویشان پیامبر) هنوز تازه و برای همه معلوم بود.

و السلام علیکم...، معمولاً عادت دوستان راستین چنین است که هنگام جدا شدن از همدیگر به عنوان وداع و خدا حافظی، سلام می گویند.

و ان اقم... الصابرين، با این سخنان، حضرت خویش را از همانندی با کسانی که از شدت ناراحتی بر قبور حاضر می شوند و می پندارند آنچه از دست رفته جبران نخواهد شد، و صبر و بردباری بر آن اجری نخواهد داشت، تبرئه می کند.

امام (علیه السلام) در حضور پیامبر عرض می کند: من به آنچه خدا در مقابل مصیبتها به پیامبران وعده کرده- که صلوات و رحمت اوست یقین دارم، چنان که می فرماید: «... آنها که گفتند: ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم رحمتهای خدا بر آنها است و آنان هدایت یافتگانند. توفیق از خداوند است.

ص: 5

1- سوره المدثر (74) آیه (37) [1] یعنی: هر نفسی در گرو عمل خویش است.

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ - فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَمَرِكُمْ - وَلَا تَهْتِكُوا أَسَدَ تَارِكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسَدَ رَارِكُمْ - وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ - مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ - فِيهَا اخْتَبَرْتُمْ وَلِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ - إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ - وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ - لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ فَقَدَّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ - وَلَا تَخْلِفُوا كَلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ

ترجمه

«ای مردم همانا دنیا سرای گذشتن و آخرت سرای ماندن است، بنا بر این از گذرگاه خویش برای اقامتگاهتان توشه بگیرید و در پیشگاه کسی که رازهای شما را می داند پرده اسرار خود را ندرید.

دلهایتان را از دنیا بیرون کنید پیش از آن که بدنهای شما از آن بیرون رود، در دنیا آزمایش می شوید و برای غیر دنیا آفریده شده اید.

چون کسی بمیرد مردم می گویند: چه باقی گذاشته، و فرشتگان گویند:

چه چیز جلو فرستاده است؟ خدا پدرانتان را بیا مرزد! مقداری از دارایی خود را پیش از خود برای ذخیره آخرت بفرستید که به سود شماست و همه را برای دنیا نگذارید، که به زیان شما خواهد بود.»

شرح

امام (علیه السلام) در این سخنان با یادآوری هدف دنیا و آخرت، انسانها را به

دوری از دنیا و علاقه مندی به آخرت تشویق فرموده اند: پس دنیا گذرگاه یعنی راه عبور به سوی آخرت است، که به دو طریق امکان پذیر است:

1- اختیاری، چنان که بندگان شایسته خدا به طرف آخرت حرکت می کنند.

2- اضطراری، چنان که عامه مردم ناچار می میرند و به سرای آخرت می شتابند، و مراد امام (علیه السلام) در این سخن رفتن اضطراری است.

یادآوری دنیا و آخرت، با این دو صفت: (گذرگاه و قرارگاه)، شبیه مقدمه ای برای این جمله از سخن امام (علیه السلام) است: فخذوا من ممركم لممركم .

ولا تهتكوا... اسرارکم، یعنی با تظاهر به معصیت پرده دری نکنید زیرا خدایی که از رازهای درونی شما آگاهی دارد به کارهای علنی شما آگاه تر است .

و اخرجوا... ابدانکم، امام (علیه السلام) در این جمله مردم را به ترك دنیا پیش از مرگ، امر کرده و از آن بطور کنایه به «خارج کردن دلها از دنیا» تعبیر فرموده است.

خرج فلان عن كذا، و اخرج نفسه من كذا، وقتی گفته می شود که از آن، دوری کند و بیزاری جوید.

ففيها اختبرتم، این گفتار امام اشاره به این است که آزمایش در این دنیا از عنایات و توجهات خدا است چون باعث بیداری انسان برای آخرت می شود، و معنای آزمایش را پیش از این دانستی.

و لغيرها خلقتم، یعنی انسانها از نظر ذات و فطرت، برای رسیدن به سعادت اخروی آفریده شده اند، ولی اگر اعمال نیک نداشتند و به گناه آلوده شدند گرفتار شقاوت خواهند گردید: (زمینه اصلی و فطرت اولیه در انسان سعادت است شقاوت امری عرضی می باشد).

ان المرء... قدم، مردم می گویند: «از مال دنیا چه چیز گذاشته، و فرشتگان می گویند: از کارهای نیک چه عملی جلو فرستاده است؟».

امام (علیه السلام) در این سخن، مردم و فرشتگان و آنچه را که مورد سؤال این

دو گروه است با هم ذکر فرموده، تا توجه دهد به این که کارهای نیک و عبادات که باعث سعادت اخروی است، بر کالاهای دنیوی، شرافت و برتری دارد، زیرا کارهای نیک خواسته ملائکه و مورد توجه آنهاست ولی امور مادی دنیا مورد توجه مردم غافل و بیخبر است.

همراه آوردن دو لفظ ما ترك و ما قدم به گونه ای زیبا این مفهوم را بیان می کند که امور مادی و دنیوی جدا شدنی است، و کارهای نیک پیش فرستاده و برای آخرت انسان، ماندنی و سودمند است، پس باید به کارهای شایسته بیشتر توجه کرد و به امور مادی دنیا که جدا شدنی و رها کردنی است اعتنائی نکرد.

لله آبائکم، جمله ای است که عرب برای تعظیم و بزرگداشت شخص مورد خطاب می آورد، و او، یا پدرش را به خدا نسبت می دهد و به گونه های مختلف آورده می شود، از قبیل: لله انت، لله ابوك و جزاینها....

بعضی از شارحان لام را برای عاقبت دانسته اند، یعنی: بازگشت پدران شما به سوی خداست، اما در این صورت، کلام از معنای تعجب و تعظیم بیرون خواهد شد.

فقد موا بعضا...، یعنی قدری از متاع دنیای خود را به عنوان صدقه و مانند آن، پیش از خود بفرستید تا ثوابش در آخرت برای شما باشد و تمام آن را بعد از مرگ خود برای دیگران مگذارید زیرا سنگینی آن بر دوش شما خواهد بود، چنان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«ای فرزند آدم، از امور دنیا تنها سه چیز برای تو سودمند است:

1- آنچه را که با خوردن از بین ببری.

2- آنچه را که بپوشی و کهنه کنی.

3- آنچه را که صدقه دهی و برای آخرت باقی گذاری (1).

ص: 8

1- سوره بقره (2) قسمتی از آیه (155) یعنی: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم.

پیش از این معلوم شد که دادن زکات و صدقات و جز اینها، چگونه باعث پیدایش فضایل اخلاقی و پاداشهای اخروی در انسان می شود، و بر عکس بخل ورزی و ثروت اندوزی موجب بدبختی و شقاوت اخروی می گردد.

علت این که امام (علیه السلام) دستور می دهد که قدری از ثروت دنیا را پیش از خود بفرستید، و از گذاشتن تمام آن برای پس از مرگ منع می کند، آن است که بطور کلی محروم کردن وارثان از حق ارث جایز نیست و از طرفی ترك صدقات و ندادن زکات هم حرام است.

این مطلب به طریق دیگری نیز روایت شده که حاصل معنای آن چنین است (1).

آنچه که پیش فرستاده اید، در واقع به قرض خدا داده اید، و اگر هیچ نفرستید و برای پس از خود اندوخته کنید بر ضرر شما و مایه زحمت شما خواهد بود، چنان که خدا می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» (2).

کلمه قرض این جا به عنوان استعاره آمده، و مناسبت آن، این است که معمولاً قرض گیرنده از کسی که صاحب مال است درخواست قرض می کند و با تشکر از او، در موعد مقرر عوض آن را به صاحب مال بر می گرداند، لذا امام (علیه السلام) اتفاق مال در راه خدا را به قرض دادن به خدا تشبیه کرده است زیرا خداوند بارها از مردم خواسته است که زکات و صدقه بدهند، و از اتفاق کنندگان در راه خود سپاسگزاری فرموده و به آنان که صدقه می دهند چند برابر آنچه بخشیده اند و ارزنده تر از همه آنها که بهره ای ندارد بلکه زیان هم دارد، پاداش می دهد و چون نگهداری ثروت و به جای گذاشتن آن بعد از مردن، چنان است، ناگزیر مایه زحمت و گرفتاری صاحب مال می شود. و توفیق از خداوند است.

ص: 9

1- یکن لکم قرضاً و یکن علیکم کلاً...

2- سوره بقره (2) آیه (244) [1] یعنی: چه کسی حاضر است به خدا قرض نیکویی بدهد.

اشاره

قرار می داد:

تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ - وَ أَقْلُوا العُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا - وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بَحَضَرَتْكُمْ مِنَ الزَّادِ - فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كُنُوداً وَ مَنْزِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً - لَا بَدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا - وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلَا حِظَّ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةً - وَ كَانَتْكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَ قَدْ نَسِبَتْ فِيكُمْ - وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ وَ مُعْضَلَاتُ الْمَحْذُورِ -

فَقَطَّعُوا عَلَانِقَ الدُّنْيَا وَ اسْتَظْهَرُوا بِزَادِ التَّقْوَى

لغات

عرجه و تعریج: توقف و ماندن در جایی و در آن محبوس شدن.

عقبه کؤود: گردنه ای که بالا رفتن از آن دشوار است.

ملاحظ: جمع ملحظ و آن، یا مصدر میمی یا اسم مکان است به معنای محل نظر، و منظور از آن، نگرستن به گوشه چشم است.

دانیه: تازه به تازه.

مفطعات الامور: کارهایی که بیش از حد معمول، بزرگ و دشوار باشد.

معضلات المحذور: مشکلات گناه، گناهان سنگینی که از سختی کمر انسان را خم می کند.

ترجمه

«خدا شما را رحمت کند، آماده سفر شوید همانا که شما را به رفتن از

دنیا می خوانند از ماندن در دنیا بکاهید و از آنچه دارید با بهترین توشه به سوی آخرت باز گردید! زیرا جلوی شما گردنه های ترسناک و هول انگیز وجود دارد که ناچار باید بر آن وارد شوید و در آنها توقف کنید. بدانید که مرگ در هر لحظه شما را زیر نظر دارد و گویی چنگالهایش را در جانهای شما فرو برده است مشکلات زندگی و کارهای ناروا و اعمال ناپسند شما را در دنیا به خود مشغول ساخته، پس پیوندهای خود را با دنیا بگسلید و با توشه تقوا پشتوانه ای محکم به دست آورید».

شرح

در پایان سید رضی یادآور می شود که مقداری از این خطبه در گذشته نقل شده است.

امام(علیه السلام) در این قسمت از سخنانشان به انسانها دستور می دهند که برای سفر به سوی خدا توشه لازم را که تقوا و پرهیز از گناه است آماده کنید، در کلمه الرحیل که به معنای کوچ کردن است دو احتمال می رود: 1- مقصود از آن سفر به وسیله مرگ است که در این صورت ندا دهنده حوادث و اتفاقات روزانه است که ناگزیر موجود را به نابودی و مرگ فرا می خواند 2- احتمال دوم، آن که منظور از رحیل سفر به سوی خدا با ریاضتهای کامل باشد که در این صورت ندا دهنده آن، پیامبر خدا و قرآن و اولیای خدا خواهند بود. سپس امام(علیه السلام) دستور می دهد که انسان باید نسبت به دنیا و ماندن در آن علاقه زیاد نشان ندهد بلکه فقط به مقدار لازم به آن توجه کند، و این معنای زهد است.

آن گاه می فرماید که با اعمال نیک و آمادگی کامل به تقوا و کارهای شایسته از دنیا به آخرت وارد شوید.

فان امامکم عقبه کؤودا، امام(علیه السلام) لفظ عقبه را با صفت کؤود برای مرگ استعاره آورده است و مناسبت این تشبیه، برخورد سخت با مرگ داشتن و با درد و رنج روحی منزلگاههای مرگ را تا پایان آن سپری کردن، می باشد.

و منظور امام (علیه السلام) از منازل ترس آور و هولناک، منزلگاههای پس از مرگ از قبیل قبر و بقیه حالاتی است که با درجات مختلف برای گناهکاران در آخرت وجود دارد، و روشن است که انسان ناگزیر می باشد که به این منزلها وارد شود و در آنها تا زمان عبور توقف کند، بویژه نفوسی که دارای صفات زشت و دلبستگیهای پست مادی بوده اند، چون توقف آنها در آن منزلگاهها طولانی تر و سختیهای آنان در آن منزلها هولناکتر است.

و اعلموا... فیکم، امام (علیه السلام) در این عبارت بعضی از لوازم (منیة) را که برای مرگ استعاره شده است، یعنی نگاه دائمی و غضبناک با گوشه چشم را گرفته و آن را کنایه از این قرار داده است که مرگ در کمین آنان می باشد و از آنها صرف نظر نمی کند و دانیه (1) هم روایت شده یعنی نگاههای مرگ به آنها نزدیک است.

ذکر چنگالها و فرو بردن آن، کنایه از بلاها و دردهای هلاکتزایی است که هنگام مرگ به انسان گنهکار می رسد و وجه شبه در این جا امری است که وقوع آن نزدیک فرض شده که فرا رسیدن مرگ است و نسبت فرو بردن چنگالهای مرگ در روح آنان به سرعت وقوع مرگ تشبیه شده است، و بآء در بمخالبهها به معنای الصاق و چسبیدن است و واو در جمله و قد نشبت و جمله و قد دهمتکم حالیه است.

ص: 12

1- در متن خطبه 195 صفحه 7 جلد چهارم شرح نهج البلاغه ابن میثم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی) دانیه آمده است و از شرح این جمله در صفحه 8 پاراگراف آخر سطر دوّم که می گوید: و روی دانیه: ای قریبه منهم با توجه به سطر دوم همین صفحه (شرح لغات) که دانیه را مجدّد معنی کرده است و تا آن جا که من بررسی کردم دانیه به این معنی استعمال نشده است، و دانیه به معنای مجدّه و کوشا به کار رفته، باید در اصل نسخه دانیه باشد، تا شارح در شرح خود به عنوان روایت دیگری، دانیه را ذکر نماید، با توجه به توضیحات یاد شده هم در شرح لغات اشتباه شده و هم در متن خطبه و لازم بود در متن خطبه دانیه می آمد چنان که در شرح مرحوم خوبی جلد 13 در متن خطبه 195 صفحه 54، [1] دانیه و به معنای مجدّه-کوشا و جدی، آمده است (مترجم)

و قد دهمتکم... المحذور، کنایه از سختیهای مرگ و سنگینی بار گناه است، که در هنگامه مرگ انسان را فرا می گیرد.

فقطّوعوا علیق الدنیا، امام(علیه السلام) در این عبارت به زهد حقیقی در دنیا و سبکباری و نیاندوختن مال دنیا و ترک آنچه از متاع دنیا زاید است فرمان می دهد.

و استظھروا بزاد التقوی، یعنی در تمام گرفتاریهای سفر آخرت تقوا را بزرگترین پشتیبان خود قرار دهید. و توفیق از خداست.

ص: 13

که چرا در امور با آنها مشورت نکرده و از آنان کمک نگرفته است، این سخنان را خطاب به

آنها بیان فرمود:

لَقَدْ نَعَمْتُمْآ يَسِيرًا وَأَرْجَأْتُمْآ كَثِيرًا- أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ كَانَ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمْآ عَنْهُ- أَمْ أَيُّ قَسَمٍ اسْتَأْثَرْتُمْ عَلَيْنَا بِهِ- أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعْتُمْ إِلَيْنَا أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ- ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتُمْهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ-

وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ- وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ- وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا- فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا- وَأَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ- وَمَا اسْتَنْتُ النَّبِيَّ ص؟ فَافْتَدَيْتُهُ- فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْمَا وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْمَا- وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُمْهُ فَأَسْتَشِيرُكُمْمَا وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ- وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْعَبْ عَنْكُمْمَا وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْمَا- وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمْمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ- فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي- وَلَا وَلِيَّتُهُ هَوَى مِنِّي- بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمْمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ص؟ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ- فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْمَا فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ- وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ- فَلَيْسَ لَكُمْمَا وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْمَا فِي هَذَا عُنْبِي- أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ- وَالْأَهْمَانَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ-

ثم قال ع- رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ- أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ- وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ

ارجأتما: پشت سر انداختید.

استأثر: از روی میل و دلخواه خود عمل کرد.

الإربه: نیاز، حاجت.

أفضت: رسید.

عقبی: از بدی بازگشتن (رضایت).

ترجمه

«همانا از امور ناچیز خشم گرفتید، و خوبیهای فراوانی را پشت سر انداختید و نادیده انگاشتید. آیا مرا آگاه نمی کنید که شما چه حقی داشته اید که آن را از شما باز داشته ام و کدام سهم را به خود اختصاص داده و از شما دریغ داشته ام، یا در چه مورد برای احقاق حقی که مسلمانی به من مراجعه کرده ناتوان بوده ام، یا آن را نمی دانسته یا راه آن را به خطا و اشتباه رفته ام؟ به خدا سوگند مرا به خلافت رغبتی نبود و به زمامداری شما علاقه ای نه، اما شما مرا به آن فرا خواندید و آن را بر من تحمیل کردید، و چون حکومت به من رسید، به کتاب خدا و قانونی که برای ما وضع کرده و عمل کردن به آن را دستور داده بود توجه کرده و از آن پیروی کردم و به روشی که پیامبر، سنت قرار داده بود اقتدا کردم، پس نیازی به نظریات شما و غیر شما نداشتم، و نیز حکمی برای من پیش نیامده است که آن را ندانم تا از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان کمک بگیرم، و اگر چنین چیزی پیش می آمد، از رأی شما و دیگران استفاده می کردم، اما اعتراض شما در مورد برابر تقسیم کردن اموال میان مسلمانان، این حکمی نبوده است که من به رأی خود صادر کرده، و طبق خواسته دلم انجام داده باشم، بلکه من و شما احکامی را در دست داریم که پیامبر آورده، تثبیت شده است و شکی در آن نیست، پس در آنچه که خداوند از تقسیم بندی آن فراغت یافته و حکم آن را تمام کرده نیازی به رأی شما نیست، به خدا سوگند برای هیچ يك از شما و غیر شما حقی در برگرداندن من از کار خلافی نیست خداوند دلهای ما و شما را به سوی حقیقت متوجه کند و به همه ما شکیبایی و صبر عنایت فرماید.

(سرانجام امام (علیه السلام) می فرماید) خدای رحمت کند کسی را که هر گاه حقی را مشاهده کند آن را یاری کند و اگر ستمی را بباید، آن را محو سازد و با یاری کردن صاحب حق، علیه ستمگر قیام کند.»

این دو شخص (طلحه و زبیر) اوائل کار آرزوی حکومت و خلافت در سر داشتند اما وقتی دیدند که مردم امام علیه السلام را به این امر برگزیدند هدف خود را عوض کرده امید بر آن بستند که لااقل حضرت آنان را در بعضی از امور حکومتی دخالت دهد و برای آنها از بیت المال سهمی بیش از دیگران مقرر فرماید چنان که بعضی از پیشوایان قبل از او مقرر داشته بودند، به خاطر جاه طلبی که در آنها وجود داشت تمایل داشتند که امام موقعیت آنان را مورد توجه قرار داده و ایشان را در بسیاری از مصلحت اندیشیها شرکت دهد.

اما چون آن بزرگ مرد قرآن و سنت پیامبر را بنای کار خود قرار داده و تنها او بود که می توانست فروع احکام را از آن دو استخراج کند، و همو صاحب اسرار کتاب و سنت بود و چنان که می دانی بزرگان صحابه و خلفای قبل در بسیاری از احکام به آن حضرت مراجعه می کردند، بنا بر این، در پیش آمدها نیازی به رایزنی با دیگران و توجه به افکار آنها نداشت.

امام (علیه السلام) با آوردن کلمه «یسیر»: اندک چیزی که آنها را بر آشفت و خشمگین ساخت به این مطلب اشاره فرموده است که: مشورت نکردن با آنها و برابر قرار دادن آنان با دیگران در سهم بیت المال، گر چه در نزد ایشان دردآور و سخت است، اما برای آن حضرت دلیل ناحق بودن نابرابری بسیار سهل و آسان است، و منظور از کسیر، کسی است که حقش را نادیده گرفته اند و بطور کامل بدو نداده اند، (خود حضرت (علیه السلام) [\(1\)](#) کثیر، با «ثاء» سه نقطه، نیز آمده است، و در معنای آن دو احتمال می رود:

1- منظور از بسیاری که در انجام آن تاخیر کردند، افکار و مطالبی است که در باره اصلاح امور مسلمانان، می بایست اظهار می کردند و از باب دلسوزی

ص: 16

1- کسیر در نسخه ای که شارح در اختیار داشته با سین بوده لذا اول به توجیه آن پرداخته و بعدا کثیر با (ث) را عنوان روایتی ذکر فرموده است. (مترجم)

به حال اسلام تذکر می دادند ولی تأخیر کردند و تا امروز نگفتند، و به این دلیل بسیاری از اصلاحات تأخیر افتاد.

2- ممکن است حضرت چنین اراده کرده باشد که آنچه امروز اظهار کرده و بیان می دارند و او را مورد سرزنش و انتقاد قرار می دهند، اندکی است از آنچه در دل دارند و این خود دلیل بر آن است که حرفهای زیادی غیر از آن حرفها در دل دارند و ظاهر نمی سازند، و در بیانش تأخیر می کنند.

الا تخبرانی.... بابه...، امام(علیه السلام) در این سخن از آنها می خواهد بیان کنند که چه حقی ترك شده که آنان را خشمناك ساخته و به انواع حق و اقسام معمول و متعارف آن اشاره فرموده و تمام آن اقسام را با پرسش انکاری بیان کرده است، و خلاصه آن چنین است:

حقی که شما به خاطر ترك آن بر من خشم گرفته اید، یا مربوط به شما دو نفر است و یا به دیگر مسلمانان، اگر مربوط به شماست یا سهم بیت المال بوده است که به خود اختصاص داده ام و یا این که حقی از حقوق غیر مالی شما را ظالمانه تصرف کرده ام، و اگر آن حق مربوط به دیگر مسلمانان است و من ترك کرده ام. یا چنان است که من در اجرای آن ضعف و ناتوانی داشته ام و یا نسبت به حکم الهی آن جاهل و نادان بوده و یا آن که در کیفیت استدلال بر آن به راه خطا و اشتباه رفته ام، دلیل این که تمام تقسیمات فوق را رد کرده و از این جهت آنها را به طریق استفهام انکاری آورده بسیار روشن است، زیرا برابر قرار دادن همه مسلمین را در استفاده از بیت المال روش پیامبر است و باید پیروی شود و مشورت کردن در پیش آمدها و نظایر آن وقتی لازم است که در مورد آن رویداد حکم قطعی نباشد یا لاقبل انسان آن را نداند، در صورتی که آن حضرت تمام احکام الهی را دارا بود و به همه آنها علم کامل داشت و از احدی از مسلمانان حقی را ترك نکرده که ناشی از ضعف و ناتوانی یا نداشتن حکم یا

دلیل آن باشد، زیرا او خلیفهٔ زمان و داناترین امت به احکام دین بود، از این نظر که در تمام تقسیمات فوق مورد اعتراض آن دو شخص به دو مورد ذیل بود:

1- مشورت نکردن با آنها در امور، 2- همسنگ قرار دادن آنان با بقیهٔ مسلمین در سهم بیت المال، امام (علیه السلام) اعتراض اول آنها را با جملهٔ زیر پاسخ می دهد:

و الله... حملتمونی علیها، این گفتار امام (علیه السلام) مقدمه ای است برای جواب اعتراض اول آنها، که می پنداشتند آن حضرت به خلافت، مایل، و دوستدار حکومت و امارت است، و به همان سبب خود را بر آن دو ترجیح داده و نظیر این پندارها، امام (علیه السلام) این پندار نادرست را با این مقدمه درهم می شکند و پس از آن علت پذیرفتن حکومت مسلمین از طرف آن حضرت به یاری کردن و بر پا داشتن حق منحصر می شود چنان که خود حضرت در موارد زیادی به روشنی آن را بیان فرموده است، و در این صورت اشکال آنها بر طرف شده و شبهه ای باقی نمی ماند.

فلما افضت... فاقتدیته، در این عبارت که پاسخ به اشکال اول معترضین است، قسمتی از صورت استدلال را که تنها صغرای قیاس است ذکر فرمود، که خلاصهٔ آن چنین است:

در بیان احکام الهی کتاب خدا را پیروی کرده و به سنت پیامبر اقتداء کرده ام و کبرای تقدیری قیاس هم این است هر کس در بیان احکام چنین رفتار کند نیازی به استفاده از رأی دیگران ندارد.

بنا بر این، گفتار آن حضرت: «فلم احتج... غیرکما» به منزلهٔ نتیجه ای برای قیاس و استدلال فوق می باشد.

و لا وقع حکم جهلته، امام (علیه السلام) یکی از مسائلی را که قبلا با استفهام انکاری مورد سؤال قرار داده است در این عبارت بطور صریح رد فرموده- و آن جاهل بودن نسبت به احکام است- و سپس، از باب مماشات با خصم چنان که

در بحثهای جدلی مرسوم است آن را بطور فرض، قبول کرده و می فرماید: البته اگر چنان بود که مسأله ای پیش آید و حکم اسلامی آنرا ندانم، از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان خودداری نمی کردم .

پس دوّمین مسأله ای را که مورد اعتراض آن دو فرد بود یاد کرده و فرموده است: اما آنچه شما در مورد یکسان قرار دادن یادآور شدید یعنی این که شما دو فرد را در سهم از بیت المال مانند بقیّه مردم قرار داده ام، با این جمله ها پاسخ آن را بیان فرموده است: فان ذلك امر... حکمه

و لا- ولیته هوی منّی، این عبارت که قسمتی از پاسخ به اعتراض دوم طلحه و زبیر است، یعنی در این امر هوا و هوس خود را حاکم قرار ندادم، و یا این کارها را به خاطر هوا و هوس هم انجام نداده ام، و بنا بر این کلمه (هوی) مفعول له باشد چنان که بعضی گفته اند.

خلاصه معنا آن که، عمل مساوات و برابری که در تقسیم سهام بیت المال انجام دادم و شما را همسنگ دیگران قرار دادم، نه از اندیشه خودم بود و نه هوا و هوسی را پیروی کردم، بلکه من و شما خود می دانیم که خداوند آن را تمام و تکمیل کرده و از حکم به آن در لوح محفوظ فراغت یافته و آن را برای عمل به زمین فرو فرستاده است، و نیازی به ایجاد حکم جدید یا تکمیل آن نیست. این که حضرت نسبت فراغت به ذات اقدس خداوند داده، عنوان مجاز دارد، زیرا در حق تعالی فراغت و شغل بطور حقیقی راه ندارد. و رابطه مجاز بودن آن این است که موضوعی را که خداوند حکمش را معین کرده، با عملی که انسان از انجام دادن آن فراغت یافته متناسب است، و با این مناسبت که علاقه مجاز است، فراغت را به خداوند نسبت داده اند.

فلم احتج الیکما... حکمه، چون حکم خدا را می دانم نیازی نبود که در صدور آن به شما رجوع کرده شما را از خود راضی و خشنود کنم، با این که آن

چه باعث خوشنودی شماست، بر خلاف چیزی است که پیامبر خدا آورده است، این جمله «فلم احتجّ» با تشدید جیم نیز روایت شده است (1): یعنی در راه یافتن به احکام الهی پس از مشخص بودن آن، جای بحث و محاجّه با شما نبوده است .

فلیس لکما...عتبی، این جمله آخرین نتیجه ای است که امام علیه السلام از دو استدلال قبل گرفته است، زیرا موقعی که بی مورد بودن اعتراض و عیب جوئی آن دو شخص «طلحه و زبیر» ثابت شد، پس بر آن حضرت لازم نیست که از آن چه در امور مملکتی و دینی انجام داده و حکم آن را صادر فرموده بازگشت کند.

پس از اثبات درستی کرده های خود و نابجا بودن اعتراضهای آنها، در پیشگاه حقّ مطلق به دعا پرداخته و از خداوند متعال خواسته است که دلها را به راستی رهبری فرماید و صبر و تحمل برگشت از باطل و رو آوردن به حقیقت را به همه عنایت فرماید.

سرانجام به علت این که آن دو نفر را نیز به سوی حق تشویق کند، بطور عموم و بیان قاعده کلی، دعا می کند که «خدا رحمت کند کسی را که حقیقت و عدالت را بنگرد و در عمل کردن به آن کمک کند و باطل و ستمگری را ببیند، و آن را ردّ کرده و علیه طرفدار آن برخیزد.» و توفیق از خداوند است.

ص: 20

1- از ماده حجج گرفته شده، بر خلاف روایت مشهور که از حوج گرفته شده است مترجم. ()

اشاره

را در صفین دشنام می دادند:

إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَائِينَ - وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ - كَانَ أَصْوَبَ فِي الْقَوْلِ وَ أْبْلَغَ فِي الْعُدْرِ - وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ
إِيَّاهُمْ - اللَّهُمَّ احْقِنِ دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ - وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنَهُمْ وَ أَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ - حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جَهْلِهِ - وَ يَرْعَوْيَ عَنِ الْغِيِّ وَ
الْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ

لغت

لهج به: نسبت به آن حرص ورزید.

ترجمه

«من دوست ندارم که شما از ناسزاگویان باشید، اما اگر کارهای آنان را بر شمرده، حالات آنها را به خاطر می آوردید به درستی نزدیکتر و برای اتمام حجت شما بلیغتر و رساتر بود، و (حق این بود) که به جای ناسزا به آنها می گفتید:

خدایا! خون ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و امر میان ما و آنها را اصلاح کن، و آنان را از گمراهی نجات ده، تا هر آن کس که نسبت به حق، ناآگاه است، آن را بشناسد و آن که حریص به گمراهی و ستیز با حق است از آن برگردد.»

شرح

نتیجه این فصل از گفتار امام (علیه السلام): ادب آموزی و ارشاد یاران به سیره

حسنة و وادار کردن آنهاست بر این که به سخنان نیکو خو گرفته و زبان خود را به آن عادت دهند، امام علیه السلام با اظهار ناخشنودی خود نسبت به ناسزاگوئی و نهی کردن از آن، حکم حرام بودن آن را صادر فرموده است، چنان که پیامبر اکرم نیز فرموده است: «من برای لعن و سبّ مبعوث نشده ام (1)» و جای دیگر به درگاه خدا عرض می کند: «خدایا! من بشری بیش نیستم، پس هر گاه انسانی را نفرین کردم تو آن را به سود او قرار ده، نه به زیان او، و او را به راه راست هدایت فرما (2)». «لو وصفتم... فی العذر یعنی، اگر از ناسزاگوئی مخالفان، صرف نظر کرده، کارهای ناشایست آنها را بر ایشان بر می شمردید و از روی خیرخواهی و راهنمایی، ستمگری و انحراف آنان را یادآور می شدید و سپس به جای دشنام، این چنین در حق ایشان به دعا می پرداختید به درستی نزدیکتر بود، زیرا موقعی که کارهای زشت آنان را تذکر داده و آنها را نصیحت می کردید، امید می رفت که به سوی حق برگردند، و نیز برای شما بهترین اتمام حجت محسوب می شد، زیرا بعدا می توانستید ادعا کنید: وظیفه خود را انجام داده و برای دست برداشتن از خلافتکاری آنها را نصیحت کرده اید، ولی آنان گوش نداده اند.

قلتم عطف بر کلمه وصفتم و قبل از آن، لو در تقدیر است، و نیز جواب شرط بعد از پایان دعا، مقدر است، و هر دو، به قرینه قبلی حذف شده است و تقدیر آن چنین است، اگر این دعا را بر زبان جاری می کردید، در گفتار درست تر و در مقام عذر رساتر بود.

دعائی که حضرت به اصحاب خود می آموزد، با وضعیت جنگ مناسبت است و در آن، چند موضوع از خدا درخواست شده است:

ص: 22

1- ما بعثت لَعَانًا و لا سَبَابًا.

2- اللهم انی بشر فاذا دعوت علی انسان فاجعل دعائی له لا علیه واهده الی الصراط المستقیم.

1- این که خدا خونها را از ریختن نگهداری فرماید، زیرا اولین چیزی که در جنگ معمول است و خوف آن می رود خون ریزی است.

2- علت حفظ خون که اصلاح ذات البین است، درخواست شده، یعنی خدایا! میان ما و ایشان را از حالاتی که مایهٔ اختلاف است، حفظ فرما و به جای آن الفت و همبستگی قرار ده.

شارح در شرح ذات البین چنین می گوید: به علت این که احوال اجتماعی همراه با طرفین است لذا بر آنها ذات البین اطلاق شده (یعنی آن چه در میان است).

چنان که وقتی گفته می شود: اسقنی ذا إنائك، یعنی بنوشان به من آن چه از آشامیدنی که در ظرف خودداری، به علت این است که آشامیدن همراه ظرف می باشد.

معنای دیگر برای ذات البین: این است که ذات به معنای حقیقت و ماهیت شیئی باشد، و بین از بینویت و به معنای افتراق و جدایی باشد و کلمهٔ ذات البین یعنی حقیقت اختلاف و معنای عبارت: (اصلاح ذات...) این است: خدایا! حقیقت تفرقهٔ میان ما و ایشان را اصلاح فرما و آن را به الفت و همبستگی تبدیل کن.

3- سپس عاملی که ریشهٔ اختلاف و تفرقه را از بن بر می کند و مایهٔ اصلاح جامعه می شود که همان هدایت و برگشتن از ضلالت است از خدا خواسته، تا با شناخت کسی که حقیقت ناشناخته مانده، از بی خبری نجات یافته و از عداوت و دشمنی برگردد (1). غباوت (غفلت و بی خبری) طرف تفریط از

ص: 23

1- متن سخن امام (علیه السلام) بر طبق نسخهٔ حاضر و مشهور: عن الغی و العدوان بوده است، ولی در شرح، به غباوه و عدوان تعبیر و تفسیر شده و فرق میان دو کلمهٔ اخیر چنین بیان شده است. الف- وقتی که تقیصهٔ فکری فاصلهٔ زیادی با حکمت داشته باشد، آن را غباوه گویند، یعنی سفاهت و کودنی که جزء رذایل اخلاقی و خویهای پست است، در مقابل حکمت که به معنای کمال دانش و تدبیر و از فضایل اخلاقی است. ب- اما موقعی که در اجرای عدالت و گرفتن حق، افراط و زیاده روی شود، دشمنی و عداوت به وجود می آید که از خویهای پست اخلاقی است بر خلاف عدل که از فضایل است. (مترجم)

صفت پسندیده حکمت است و عداوت طرف افراط از صفت عدالت می باشد و این هر دو صفت پست در یاران معاویه وجود داشت، زیرا آنان وقتی از درك حقیقت ناتوان شده و شك بر آنان عارض شد ستم کردند و در دشمنی خود تجاوز و افراط کردند.

به جای (غی) (عمی) نیز روایت شد. که مقصود کوردلی و غفلت آن است.

ص: 24

اشاره

امام حسن شتابان به جنگ با دشمن می رود، خطاب به یارانش فرمود:

اَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِنِي - فَإِنِّي أَنفُسُ بِهِدَيْنٍ يَعْنِي؟ الْحَسَنَ؟ وَالْحُسَيْنَ ع؟ - عَلَى الْمَوْتِ لِنَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟

لغات

املكوه: او را محکم گرفته و نگهداری کنید.

یهدنی: مرا درهم می شکنند.

نفست به کسر (فا)، انفس به فتح (فا): بخل می ورزم.

ترجمه

«این جوان را محکم بگیرد تا (کشته شدن) او مرا درهم نشکنند، زیرا که من نسبت به از دست دادن این دو شخص (حسن و حسین) علیه السلام)) بخل می ورزم، نکند که نسل رسول خدا قطع شود.»

شرح

سید رضی می فرماید: این کلام امام: املکوا عنی هذا الغلام از بلندترین سخنان و فصیحترین آنهاست، به دلیل آن که وجود فرزند سودمند، از چیزهایی است که به انسان سخت نیرو می بخشد، و قوای نفسانی را تقویت می کند، به ویژه فرزندی مانند حضرت

امام حسن علیه السلام، امام (علیه السلام) با جمله «لا یهدنی» شدت ناتوانی و ضعف و انکسار روحی خود را با از دست دادن چنین فرزندی بطور کنایه بیان فرموده، و برای وجوب و لزوم نگهداری و حفظ او و برادرش علت دیگری ذکر کرده و آن، مراقبت بر حفظ نسل پیامبر اکرم است.

ص: 26

اشاره

چنین فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحِبُّ- حَتَّى نَهَيْتِكُمْ الْحَرْبَ- وَقَدْ وَاللَّهِ أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَتَرَكْتُ- وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ-.

لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا فَاصَّ بَحْتُ الْيَوْمَ مَأمُورًا- وَكُنْتُ أَمْسِ نَاهِيًا فَاصَّ بَحْتُ الْيَوْمَ مِنْهِيًا- وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَكَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلُكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ

لغت

نهکتکم: شما را کهنه و خسته کرد.

ترجمه

«ای مردم تا کنون امر میان من و شما بر طبق خواسته من بود تا این که جنگ شما را خسته کرد، و به ضعف و ناتوانی کشاند، و به خدا سوگند که این جنگ بسیاری از شما را نابود کرد، و برخی را به دست حوادث سپرد، اما برای دشمنان شما خسته کننده تر بود.

دیروز فرمانروای شما بودم ولی امروز تحت فرمانم، و دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شده، شما زنده ماندن را دوست می دارید و من نمی توانم، شما را به آنچه میل ندارید، مجبور کنم.»

شرح

علی ما احب، تا کنون چنان که من دوست داشتم از من اطاعت و پیروی

می کردید. اسناد دادن نهك: کهنگی به جنگ، استعاره است برای آن که جنگ آنها را ناتوان ساخته بود و بعد حضرت آن را به جامه ای مانند ساخته است که بر اثر پوشیدن کهنه شده باشد و جنگ را که سبب این ناتوانی است، به پوشیدن لباس تشبیه کرده است، و معنای عبارت این است: در گذشته حال من چنین بود که مرا اطاعت می کردید، تا زمانی که این چنین از جنگ خسته شدید.

و الله اخذت منكم و تركت، کنایه از آن است که جنگ وضع آنها را دگرگون کرده و گویی همین امر برای آنها عذری شده است که از زیر بار جنگ شانه خالی کنند و با جمله و هی لعدوكم انهك اراده کرده است که به بهانه این عذر که جنگ آنها را خسته کرده از پای نشینند.

پس از بیان عذر یاران و پند دادن آنان شکایت آنها را به سوی خودشان برده و آنها را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد زیرا علاوه بر آن که حرف او را گوش نداده و فرمایش را اطاعت نکردند، او را به زور وادار کردند که تن به حکمیت دیگران دهد و در نتیجه شخصی که در گذشته نه چندان دور، فرمانده جامعه بود و آنان را امر و نهی می کرد، اکنون دیگران او را امر و نهی می کنند و این امری است بر خلاف وظیفه آنها و کاری است که باید آن را انجام نمی دادند.

وقد احببتم البقاء، یاران خود را توییح می کند که علاقه به زندگی دنیا آنها را به ترك جنگ وادار کرده است.

ولیس....: معنای این عبارت چنین است: من توانائی بر آن ندارم که شما را بر آنچه دوست نمی دارید (جنگ) وادار کنم، یعنی بر حسب ظاهر بر آن توانایی ندارم اگر چه در صورت وجود مصلحت و اقتضای شرع، حق آن را دارم.

اشاره

از اصحابش به نام علاء بن زیاد حارثی رفت و خانه پهناور و وسیع او را دید، چنین فرمود:

مَا كُنْتُ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا - أَمَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ - وَبَلَى إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ - تَقْرِي فِيهَا الصَّنِيفَ وَ تَصِيدُ فِيهَا الرَّحِمَ - وَ تَطْلُعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا - فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ - فَقَالَ لَهُ؟ الْعَلَاءُ؟ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ أَسَدٌ كُوَيْلِيكَ أَخِي؟ عَاصِمُ بْنُ زِيَادٍ؟ - قَالَ وَ مَا لَهُ - قَالَ لَيْسَ الْعِبَاءَةُ وَ تَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا - قَالَ عَلِيٌّ بِهِ فَلَمَّا جَاءَ قَالَ - يَا عَدِيَّ نَفْسِهِ لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْحَيْثُ - أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَ وَ لَدَاكَ - أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا - أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ - قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ - هَذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَ جُشُونَةِ مَا أَكَلِكِ - قَالَ وَيَحْكُ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ - إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَيْمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ - كَيْلَا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ

لغات

استهام بك: تورا به راهی که بر طبق هوای نفست می باشد برده است، و سرگردانیت را در سرزمین گمراهی برایت آراسته است.

جشوبة المأكل: زبری و درشتی خوراك، و به طعامی که بدون نان خورش باشد طعام الجشب گویند.

تَبَّغ: به هیجان آمد

«با این خانه بزرگ و پهناور در دنیا چه می کنی؟ با این که در آخرت نیازمندتری؟ آری، مگر این که بخواهی به این وسیله به آخرت برسی، مهمانداری کنی، و پیوند خویشاوندی برقرار سازی و حقوق لازم را آشکارا به مصارفش برسانی، در این صورت است که با داشتن این خانه به آخرت خود رسیده ای.»

علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیر مؤمنان، از برادرم عاصم بن زیاد شکایت دارم، امام فرمود: مگر چه کرده است؟ علاء جواب داد: گلیمی بر تن پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است. فرمود: او را نزد من بیاور، هنگامی که آمد، امام به او فرمود:

ای دشمنک جان خود! شیطان پلید خواسته است تو را سرگردان و شیفته گرداند، آیا بر خانواده و فرزندان خود رحم نمی کنی؟ آیا خیال می کنی که خداوند چیزهای پاک را بر تو حلال کرده ولی نمی خواهد که از آن استفاده کنی؟، تو در نزد خدا کوچکتر از آنی.

عاصم عرض کرد: ای امیر مؤمنان، تو چرا لباسهای زبر پوشیده و از خوراکیهای درشت و غذای ناگوار مصرف می کنی؟ حضرت فرمود: وای بر تو! من مثل تو نیستم وظیفه من غیر از شماس است زیرا خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده است، که خود را با بی نوایان و ناتوانان جامعه هماهنگ کنند تا این که ناداری فقیر، او را به هیجان نیاورد و در نتیجه نافرمانی کند و هلاک شود.»

شرح

امام (علیه السلام) در این خطبه علاء بن زیاد را مورد خطاب قرار داده و از او در مرحله اول به طریق استفهام انکاری و سرزنش می پرسد که چرا خانه زیبای خود را این چنین با عظمت ساخته است، با آن که این کار بر خلاف زهد در دنیا و توجه کامل به آخرت است.

و در مرحله بعد به گونه سؤال با استفهام تقریری برای او ثابت می کند که

در آخرت نیاز او به چنین خانه وسیعی بیشتر خواهد بود، به عبارت دیگر امام (علیه السلام) می خواهد به علاء چنین بگوید که: اگر این همه ثروت و مالی را که برای ساختمان این بنا خرج کرده ای، در راه خدا صرف و خرج می کردی، سزاوارتر و احتیاجت به آن در آخرت بیش از این خانه وسیع دنیا بود.

چنان که در متن خطبه در این نسخه جمله دوم نیز به طریق استفهام و با همزه شروع شده شارح پس از آن با همین تقدیر جمله را شرح کرده، تذکر داده است که این گونه (با همزه) نیز روایت شده است و بلی...: امام (علیه السلام) با این جمله صحابی خود را راهنمایی می کند که می تواند تقصیری را که از جهت آخرت با ساختن چنین منزل وسیعی مرتکب شده با انجام دادن کارهایی برای آخرت و خدا، جبران کند و خود را به مقام قرب الهی نزدیک کند و آن اعمال نیک را بر شمرده است.

مطالع الحقوق، مقصود راههای شرعی مصرف مال از قبیل زکات و صدقه و جز اینهاست، و روشن است که وقتی در آن خانه این حقوق واجب را رعایت کند، در آخرت هم به خانه ای چنین بزرگ و با عظمت خواهد رسید و این کارها باعث نزدیک شدن او به خداوند می شود.

علی به، او را بیاورید. این کلمه معمولاً به جای فعل امر می آید (اسم فعل امر است) یعنی جیئوا به. «عدی» مصغر عدو است و اصل آن عدیو، بوده است که یکی از دو، واو آن، به منظور تخفیف حذف شده و دیگری به یاء تبدیل و در یاء تصغیر ادغام شده است.

علت تصغیر این کلمه آن است که شیطان او، نتوانسته است وی را به گناه بزرگی بکشاند، بلکه چون از در نیرنگ و فریب بر او وارد شده و خود را به هیأت صالحان در آورده، لذا او را به کاری واداشته است که اگر چه با آن کار، از جاده مستقیم شریعت منحرف شده ولی به سلامت نزدیکتر است، و به این

مناسبت، شیطان او نسبت به شیطان دیگری که انسان را به گناه کبیره می کشاند کوچک است، و او خود نیز به جهت این که چنین وسوسه و فریبی را پیروی کرده دشمن کوچک خود محسوب می شود.

بعضی گویند: علت تصغیر آن، حقیر شمردن عمل اوست زیرا که از روی جهل و ناآگاهی در پی این کار رفته است.

علت این که امام عاصم بن زیاد را از این رویه بازداشته، این است که ترك دنیايش واقعی و به راهنمایی عقل نبوده است، بلکه هوای نفس با مشارکت عقل وی را بر این عمل واداشته است، و لازمه چنین ترك دنیائی معطل ماندن بسیاری از حقوق واجب شرعی است.

لقد استهام بك الخبيث امام(عليه السلام) در این جمله به نخستین مطلب فوق اشاره فرموده است که: این روش با هدایت کامل عقل نبوده، بلکه با شرکت شیطان صورت گرفته است، و با جمله: اما رحمت اهلك و ولدك حقوقی را که به دنبال چنین رفتاری ضایع می شود که حقوق خانواده و فرزندان باشد، بیان فرموده است.

أ ترى الله... ذلك، حضرت با بیان این جمله عاصم را بر چنین زهد نمایی توبیخ و سرزنش فرموده، چنان که خداوند متعال می فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» (1) خلاصه این که ترك دنیا به عنوان کلی مطلوب شارع نیست زیرا اسلام هستی جهان را در پرتو نظمی می داند که با تشريك مساعی افراد انسان در آباد کردن دنیا و انجام دادن کارهای نیک برقرار می باشد، در صورتی که ترك دنیا و مهمل گذاشتن آن این نظم را که باعث بقای عالم هستی است از بین برده و با آن

ص: 32

1- سوره اعراف(7) آیه(31) [1] یعنی: بگو، چه کسی زینت الهی را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده، و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع فرموده است.

مخالف است، آنچه را که شرع مقدس می پسندد و به آن امر می کند آن است که انسان باید در رابطه با دنیا میانه روی را پیشه کند و متاع دنیا را در آن راه به کار گیرد که انبیاء الهی چنان دستور داده اند و از حدودی که خداوند متعال به وسیله پیامبران خود امر کرده تجاوز نکنند، چنان که امام علی (علیه السلام) با منع کردن این مرد از روشی که پیش گرفته بود، به این مطلب اشاره فرموده است.

در این جا شارح به معرفی روشهای سالکان طریقت پرداخته و آنها را به دو قسم تقسیم کرده است:

1- گروهی از آنان به بی نوایی و فقر خو گرفته و بکلی از لذات جهان دست برداشته اند.

2- دسته دیگر کسانی هستند که عیاشی و لذت جویی در دنیا را پسندیده اند.

بدیهی است آنچه را که سالکان حق بین پسندیده و تمایل به فقر و دوری از دنیا پیدا کرده اند، بر خلاف شرع نیست زیرا آنان به رموز و اسرار آن آگاهی داشته و می دانند که این روش از طریقه رفاه طلبان و مترفان، به سلامت و نجات نزدیکتر است، به علت این که اصولاً عیاشی و رفاه طلبی میدان فعالیت شیطان است.

سیره پیامبر و علی (علیه السلام) و جمعی از بزرگان صحابه نیز بیشتر برگزیدن فقر و ترك تجملات دنیا بود، در حالی که در سیاستهای کشوری و رعایت مصالح اجتماعی با اهل دنیا همکاری کرده و از جامعه و مردم کناره گیری نداشتند .

نتیجه اعتراض عاصم بن زیاد بر علی (علیه السلام) که او را از این گونه زندگی نهی کرده بود آن است که وی خود را در مورد ترك دنیا با آن حضرت مقایسه کرده بود و با این بیان اعتراض را اظهار کرد که: حال که مرا از ترك دنیا منع می کنی پس خود چگونه این روش را در پیش گرفته ای؟ با آن که تو مقتدا و پیشوای من

هستی و چنین زندگی داری من نیز لازم است که در این جهت مثل همهٔ جهات از تو پیروی کنم .

امام(علیه السلام)در پاسخ او جوابی اقناعی فرمود:که میان من و توفیق بسیاری است، زیرا: من وظیفهٔ خطیر امامت و رهبری امت را بر دوش دارم و بر هر پیشوایی لازم است که خود را با پایین ترین طبقات جامعه بسنجد و خویشان را با آنها در وضعیت زندگی همسنگ قرار دهد، تا آن که ناداری بی نوا او را به هیجان نیاورد، چنان که بردباری خود را از دست دهد و در نتیجه کافر و بی دین شود یا لاقبل به گناه و فسق و فجور کشانده شود، قابل توجه است که امام علی(علیه السلام)قبل از خلافت ظاهری نیز همین حالت را داشت و با زندگی ساده و دور از لذات و تجملات دنیا به سر می برد.

شارح در مقام کیفیت پاسخ امام در مقابل اعتراض عاصم می گوید:

پاسخی که از متن سخن امام بر می آید جوابی اقناعی است که در خور فهم طرف بوده ولی جواب تحقیقی چیزی است که ما قبلا در شرح ذکر کرده ایم که:

علت اتخاذ این روش، سالم ماندن از تمام خطرات مادی و معنوی است.

اما فرق بین امام و عاصم در پیروی از این طریق آن است که:عاصم این راه را با ناآگاهی به راه و رسم و اسرار آن در پیش گرفته، علاوه بر آن که حقوق خانواده و فرزندان خود را نیز ضایع کرده است، از این رو ترك این گونه زندگی برای او بهتر است. و توفیق از خداوند است.

احادیث بدعتزا و روایات گوناگون که در نزد مردم رواج دارد، از حضرت پرسید، پس فرمود:

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا- وَصِدْقًا وَكَذِبًا وَنَاسِيحًا وَمَنْسُوحًا- وَعَامًّا وَخَاصًّا- وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا وَحِفْظًا وَوَهْمًا- وَلَقَدْ كَذِبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ص؟ عَلَيَّ عَهْدِي- حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ- مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ- وَإِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ مُتَّصِعٌ بِالْإِسْلَامِ- لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرَّجُ- يَكْذِبُ عَلَيَّ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مُتَعَمِّدًا- فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ- وَلَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ- وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ص؟- رَأَاهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ- وَقَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ- وَوَصَّ فَمَهُمْ بِمَا وَصَّ فَمَهُمْ بِهِ لَكَ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ- فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةِ الضَّلَاةِ- وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ- فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ- فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا- إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؟ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ- فَوَهُمْ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا فَهُوَ فِي يَدَيْهِ- وَ يَرَوِيهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ- وَ يَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهُمْ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ- وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ شَيْئًا- يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ

لا- يَعْلَمُ- أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا- يَعْلَمُ- فَحَفِظَ الْمُنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِيخَ- فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ- وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ وَ آخِرُ رَابِعٍ- لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا- عَلَى رَسُولِهِ- مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيمًا؟ لِرَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ لَمْ يَهْمُ بِأَلِّ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ- فَجَاءَ بِهِ عَلَى سَمْعِهِ- لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْتَقِصْ مِنْهُ- فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِيخَ فَعَمِلَ بِهِ- وَ حَفِظَ الْمُنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ- وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ- وَ عَرَفَ الْمُشْتَابِهَ- وَ مُحْكَمَهُ وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ الْكَلَامُ- لَهُ وَجْهَانِ فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَ كَلَامٌ عَامٌّ- فَيَسَّ مَعَهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بِهِ- وَ لَا مَا عَنِ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَيَحْمِلُهُ السَّمِيعُ وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ- وَ مَا قَصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ- وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مَنْ كَانَ يَسَّ أَلَّهُ وَ يَسَّ تَفْهَمُهُ- حَتَّى إِنْ كَانُوا لِيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ- فَيَسْأَلُهُ عَ حَتَّى يَسَّ مَعُوا- وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِى مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ- فَهَذِهِ وَجُوهٌ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَ عَلَيْهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ

لغات

احادیث البدع: روایاتی است که پس از پیامبر به دروغ از او نقل شده است، و کارهایی هم که در دین بر اساس آن روایات پایه گذاری شده نیز بدعت نامیده می شود.

تبوء مقعده: به جایگاه خود فرود آمد و در آن استقرار یافت.

لقف عنه: با شتاب آن را دریافت کرد.

وهم به کسر (ه): اشتباه کرد، و هم به فتح (ه) می خواست کاری را انجام دهد ولی قوه و اهمه او را به جانب دیگری برد.

جنب عنه: از او کناره گیری کرد.

ترجمه

«آنچه از احادیث که در میان مردم وجود دارد مخلوطی است از حق و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، محکم و متشابه و احادیثی

که به خوبی محفوظ مانده و روایاتی که طبق ظنّ و گمان نقل شده است.

برخی از مردم در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اخبار دروغی به آن حضرت نسبت دادند تا آنجا که روزی در میان جمعیت پیا خاست و بر این عمل اعتراض کرد و چنین فرمود:

«هر کس عمدا بر من دروغ بندد، جایگاهش آتش دوزخ و جهنم سوزان است (1)» همانا کسانی که برای تو اخبار و احادیث را نقل می کنند از چهار گروه بیرون نیستند.

1- منافقان، منافق کسی است که اظهار ایمان می کند و خود را به اسلام نسبت می دهد، از گناه نمی ترسد و دوری نمی کند، از روی عمد بر پیامبر خدا دروغ می بندد، اگر مردم می دانستند که او منافق و دروغگوست حرف او را قبول نمی کردند، اما می گویند: او صحابی پیامبر است، رسول خدا را دیده و از او شنیده و مطالب را از آن حضرت دریافت کرده است، در نتیجه گفتار او را می پذیرند، در حالی که خداوند وضع منافقان را چنان که باید روشن ساخته و اوصاف آنان را برای تو بر شمرده است، اما آنان پس از درگذشت پیامبر(صلی الله علیه و آله) باقی ماندند و به پیشوایان ضلالت و گمراهی و کسانی که با دروغ و بهتان مردم را به دوزخ می کشاندند، تقرب جستند، کارهای ایشان را تقلید کردند و آنها را فرمانروایان جامعه قرار داده و بر گردن مردم سوارشان کردند، و به وسیله ایشان به خوردن دنیا مشغول شدند، اصولاً مردم، همراه پادشاهان و دنیا هستند، مگر کسی که خداوند او را از گناه نگهداری فرماید. این بود یکی از گروههای چهارگانه.

2- اشتباه کاران، شخصی که از رسول خدا چیزهایی شنیده ولی درست آن را حفظ نکرده است، پس دچار اشتباه شده ولی به عمد دروغ به پیامبر نبسته است، پس آنچه دارد و می داند، روایت می کند و به کار می بندد، و می گوید: من آن را از رسول خدا شنیده ام، در حالی که اگر مسلمانان می دانستند که اشتباه کرده

ص: 37

1- من کذب علیّ متعمداً فلیتبتواً مقعده من النار.

آن را از او نمی پذیرفتند، و اگر خود او نیز به اشتباهش پی برده بود آن را رها می کرد و به آن عمل نمی کرد.

3- اهل شبهه: سوم کسی که چیزی را از رسول خدا شنیده که به آن امر می کرده (امر موقت بوده) ولی بعدا که از آن نهی کرده آن را نشنیده یا چیزی را شنیده که حضرت از آن نهی می کرده و بعدا که به آن، امر کرده نشنیده است، بنا بر این، مطلب اول را که نسخ شده به خاطر سپرده اما به مطلب بعدی که ناسخ آن است توجه نکرده است و اگر می دانست که آنچه شنیده نسخ شده است آن را ترك می کرد و اگر مسلمانان نیز هنگامی که کلام او را می شنیدند، می دانستند که نسخ شده است آن را از او نمی پذیرفتند.

4- حافظان راستگو: قسم چهارم شخصی که به خدا و رسول او دروغ نبسته است و به واسطه خوف از خدا و احترام رسول گرامی اش دروغ را دشمن می دارد، و از اشتباه هم مصون است، بلکه آنچه را شنیده به درستی حفظ کرده و بدون کم و زیاد نقل می کند، ناسخ را حفظ می کند و به آن عمل می کند و منسوخ را حفظ می کند و از آن دوری می گزیند، عام و خاص و محکم و متشابه را شناخته و هر کدام را در جای مناسب خود قرار می دهد.

گاهی از رسول خدا سخنانی صادر می شده که دارای دو وجه بوده است:

يك وجه خاص و يك وجه عام، پس کسی که مقصود خدا و پیامبر را درك نکرده بود آن را می شنید و بدون شناخت معنی و مقصود و هدف از آن، به توجیه آن سخن می پرداخت، و این چنین نبود که تمام اصحاب رسول خدا از آن حضرت سؤال کنند و برای فهمیدن آن کنجکاوی کنند، تا آنجا که دوست می داشتند عربی از بیابان یا غریبی از راه دور برسد و از آن حضرت چیزی سؤال کند تا آنها پاسخش را بشنوند، اما من هرگز چیزی به قلبم خطور نمی کرد مگر آن که آن را می پرسیدم و کاملا به ذهنم می سپردم، این است وجوه اختلاف مردم در احادیث و اختلاف روایاتشان.»

ان فی ایدی الناس... و حفظا و وهما، در این عبارات سخنانی را که از قول رسول اکرم برای مردم نقل می شود بر شمرده است، صدق و کذب از ویژگیهای خبر است ولی حق و باطل اعم از این دو است، زیرا شامل افعال نیز می شود، و ناسخ و منسوخ، عام و خاص و متشابه را نیز فرا می گیرد.

و اما الحفظ، مقصود از کلمه «حفظ» چیزی است که از بیان رسول خدا بطور کامل حفظ شده باشد، «وهم» سخنی است که در آن غلط و اشتباه رخ داده باشد مثلا خیال کرده که عام است در صورتی که خاص می باشد یا ثابت بودن آن را تصور کرده در حالی که نسخ شده باشد، و جز اینها.

وقد کذب علی رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی عهد... التار، از جمله دروغهایی که بر پیامبر بسته اند این است که مردی عبای آن حضرت را به سرقت گرفت و نزد گروهی از مردم آمد و گفت: پیامبر عبایش را به عنوان نشانی به من داده است، که فلان زن را به من تزویج کنید، مردم گفتار او را نپذیرفتند، و بلافاصله کسی را برای تحقیق خدمت حضرت روانه کردند، در آن حال مرد دروغگو برخاست و آب نوشید، ماری او را گزید و در حال بمرد، پیامبر که جریان را شنید به علی (علیه السلام) فرمود: شمشیر را بگیر و برو، و چون او را یافتی و دست بر او پیدا کردی، وی را به آتش بسوزان، پس علی (علیه السلام)، به قصد یافتن او آمد و او را یافت و دستور سوزاندن وی را صادر فرمود.

این نمونه ای از دروغها بود که بر پیامبر بسته شده و در متن خطبه به آن اشاره فرموده است.

باید بدانی که دانشمندان در توضیح این مطلب که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناگزیر دروغ می بندند دلیلی آورده و گفته اند: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:

«بزودی بر من دروغ می بندند (1)» اگر این حدیث، راست و درست باشد ناگزیر

ص: 39

باید بر پیامبر دروغ ببندند چون اگر دروغ نبندند گفتار پیامبر کذب خواهد شد و اگر این حدیث دروغ باشد محققاً بر پیامبر دروغ بسته شده است (خود این حدیث دروغ آن را اثبات می کند).

امام (علیه السلام) در این قسمت از خطبه رجال حدیث را به چهار گروه منحصر کرده است و دلیل بر انحصار در چهار قسم گفتار آن حضرت است که فرمود:

برای آنان پنجمی وجود ندارد و مناسبت انحصار در چهار قسم این است که نقل کننده حدیث یکی از این چهار گروه است.

1- منافق است که احادیث را به دلخواه خود نقل می کند، چه اصل حدیث دروغ باشد، یا راست باشد و مطابق هوا و هوس خود آن را تحریف و کم و زیاد کند، چنین شخصی خود گمراه است و دیگران را هم به قصد و عمد گمراه می کند.

2- منافق نیست اما حدیث را مطابق فهم و پندار خود روایت می کند، این شخص از روی سهو و اشتباه گمراه شده و دیگران را گمراه می کند.

3- آنچه را که شنیده درست نقل می کند، (در حالی که به شرایط و خصوصیات آن از قبیل عامّ و خاصّ، ناسخ و منسوخ و جز اینها آگاهی چندانی ندارد.) این شخص نیز گمراه و گمراه کننده است، اما بطور عرضی، نه ذاتی و عمدی.

4- قسم چهارم شخصی که به خوبی حفظ کرده و درست نقل می کند و به شرایط آن نیز آگاهی و بصیرت کامل دارد، تنها این فرد است که هم خود در راه راست قدم گذارده و هم دیگران را به صراط مستقیم هدایت می کند.

امام (علیه السلام) با این سخن: رجل منافق... فهذا احد الاربعه، به اولین قسم از اقسام چهارگانه اشاره فرموده است.

متصنّع بالاسلام، اسلام را شعار خود قرار داده، و تظاهر به آن می کند.

لا یتأثم، اشاره به این معنا دارد که: چون شخص منافق به عنوان يك فرد

گنهکار که در آخرت به کیفر و عذاب دچار خواهد شد شهرت ندارد، بنا بر این کسی از او، ترس و بیمی نداشته از او دوری نمی کند، و علّت آن که جامعه گفته های او را می پذیرند آن است که تظاهر به اسلام و مصاحبت پیامبر کرده و ادّعا می کند که خود سخنان آن حضرت را شنیده، در حالی که مردم از نفاق باطنی او بی خبرند، آنجا که خداوند متعال در رابطه با کیفر منافقان می فرماید:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الذِّكْرِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» . (1)، و نیز هنگامی که به توصیف حال آنها پرداخته و بیان می کند: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» (2)، این آیه دلیل بر آن است که منافقان کاذب و دروغگو هستند، زیرا به زبان شهادت به حقانیت پیامبر می دهند در صورتی که عقیده آنان بر خلاف این است و چنین مردمی از دروغ بستن بر پیامبر باکی ندارند. ائمة الضلال، منظور از این کلمه خلفای بنی امیه است، و آنان که مردم را به آتش دوزخ فرا می خواندند، کسانی بودند که مردم را به پیروی از بنی امیه در اموری که بر خلاف دین و اسلام بود می خواندند و این متابعت و پیروی کردن موجب رفتن به جهنّم و دخول در آتش دوزخ بود.

بالزور و البهتان، اشاره به اموری است که وسیله تقرّب جستن منافقان به بنی امیه بود، از باب نمونه: اخباری در فضیلت و ولایت و فرمانروا بودن آنان از قول پیامبر جعل می کردند و در مقابل، از آنها مال و ثروت و پول و پاداش می گرفتند، و سرپرستی کارها و فرمانروایی بر مردم به آنان داده می شد .

و انّما الناس... الاّ من عصم، امام(علیه السلام) در این گفتار به علّت و انگیزه

ص: 41

1- سوره نساء(4)آیه(144) [1] یعنی: براستی که جایگاه منافقان در پست ترین طبقه دوزخ است.

2- سوره منافقون(63)آیه(1) [2] یعنی: هر گاه اهل نفاق پیش تو آمدند و اظهار داشتند: که به رسالت تو گواهی می دهیم...».

کاری که منافق انجام می دهد اشاره می کند، زیرا: بديهی است که دوستی و علاقه به دنیا بر منافقان و جز آنها چیره می باشد، به دلیل آن که امور دنیا بر ایشان محسوس و با آن در تماسند، ولی نسبت به آخرت و خصوصیات آن و هدفی که از خلقت آنان در دنیا اراده شده آگاهی ندارند، علاقه ای نشان نمی دهند، مگر کسی را که خداوند هدایت فرموده و با کشتی معنوی به طرف خود، او را از امور باطل مادی و دنیوی حفظ کرده است.

و در این جمله به مطلب دیگری نیز اشاره شده است و آن کمیاب بودن وجود نیکان و صالحان است چنان که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ» (1)، و در آیه دیگر نیز فرموده است: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (2)، سپس امام علیه السلام به بیان حالت منافقان با پیشوایان ضلالت پرداخته و چنین فرموده است: ثم بقوا بعده، این امر بديهی است که بلافاصله پس از وفات رسول اکرم هنوز پیشوایان گمراهی بطور رسمی وجود نداشتند، بنا بر این می توان سخن امام را به دو وجه توجیه کرد:

1- چون حضرت یقین دارد که در آینده نزدیک چنین امری پیش می آید آن را به منزله واقع فرض کرده، و کلام فوق را بیان فرموده است.

2- اشاره به کسانی است که پس از پیامبر اکرم باقی مانده و از اطرافیان معاویه شدند، چون او در آن هنگام پیشوای گمراهان بود.

و رجل سمع من رسول الله (صلى الله عليه وآله) شيئا لم يحفظه... لرفضه...، اشاره به قسم دوم از ناقلان روایت است.

ص: 42

1- سوره ص (38) قسمتی از آیه (23) [1] یعنی: «...بجز کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دادند و چنین اشخاصی در جامعه کم اند».

2- سوره سبا (34) قسمتی از آیه (12) [2] یعنی: «...و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

شارح در توضیح این قسمت از سخنان حضرت که در معرفی این گروه آمده، برای چنین شخصی دو اشتباه ذکر کرده است: لفظی، معنوی: سخنی را که از پیامبر شنیده، نتوانسته است بدرستی لفظ آن را ضبط کند، و معنای آن را هم درست درک نکرده، و هنگامی که می خواهد آن را برای دیگران بازگو کند، معنایی که خود تصور کرده است- در حالی که بر خلاف اراده پیامبر است- با لفظی از خود بیان می کند، بنا بر این آنچه را که گفته، هم از نظر معنی و هم از جهت لفظ بر خلاف گفته پیامبر است، اما تعمدی در این جهت نداشته، زیرا: آن را که به نظر خود از پیامبر شنیده، روایت کرده و به آنچه که در فکر و اندیشه او درست بوده عمل کرده و آن را به رسول خدا نسبت داده است، علت به غلط افتادن مردم و پذیرفتن گفتار او آن است که آنها به اشتباه او آگاهی نداشتند، و علت اشتباه کردن خود او در نقل روایت و عمل به آن، توهم و پندار او به هنگام شنیدن بوده است، که اگر توجه به این امر داشت نقل آن روایت و عمل به آن را ترک می کرد.

و رجل سمع... لرفضه، اشاره به قسم سوم است، که علت به غلط افتادن ناقل و همچنین سبب گمراه شدن مردم با شنیدن از او، يك موضوع است و آن آگاه نبودن آنان از نسخ روایت است.

و آخر رابع... و محكمه... امام با این جمله به گروه چهارم اشاره فرموده و در جمله بعد آن را توضیح داده است: و عرف الخاص و العام فوضع كلّ شیئی موضعه یعنی، از جمله مزیت‌های گروه چهارم آن است که موارد عامّ و خاصّ روایات را دانسته و هر کدام را به جای خود به کار برده اند.

سپس امام(علیه السلام) به درستی و واقعیت قسم سوم آگاهی داده و چنین فرموده است: وقد كان يكون من رسول الله(صلى الله عليه و آله).

این امر در زمان پیامبر اکرم وجود داشته است که برخی اشخاص سخنی

را از آن حضرت می شنیدند که دارای دو وجه بوده است، یکی خاص و دیگری عام، و شنونده توجه به این که یکی از آنها مخصّص دیگری است، نداشته است، و یا این که تنها سخن عام را شنیده و تخصیص دهنده آن را که بعداً صادر شده، نشنیده است و لذا آن را به معنای عامش نقل می کند و از معنای واقعی آن که خاص است بی خبر است، و یا اصل سخن عام است ولی او آن را منحصر به موردی خاص می داند و جز در آن مورد خاص به آن عمل نمی کند و مردم از او پیروی می کنند .

و لیس کلّ اصحاب رسول اللّه...، این جمله پاسخ پرسش تقدیری است، گویا چنین سؤال می شود: با این که اصحاب و اطرافیان پیامبر اکرم زیاد بوده اند و او نیز با یاران خود در بیان حدیث بسیار بردبار و متواضع بوده است پس چرا در گفتار آن حضرت به اشتباه افتاده اند؟ امام علیه السلام در پاسخ می فرماید که: برای تمام آنها امکان توضیح خواستن و سؤال کردن نبود و احترام و عظمت آن حضرت بسیاری را از این کار باز می داشت، و حتی می خواستند و انتظار می کشیدند که دیگری یا مسافری از راه دور بیاید و سؤالی مطرح کند تا پاسخ آن را بشنوند و استفاده کنند و برای آنها نیز باب سؤال باز شود، اما راجع به خودش، توجه می دهد که در سؤال و توضیح خواستن از تمام مسائل مشکل کوشش فراوان داشته و پاسخها را دقیقاً حفظ می کرده است، تا این که مردم برای درک فضیلت و کسب نورانیت به او مراجعه کنند.

اشاره

وَ كَمَا مِنْ أَفْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ - وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَدْنَعَتِهِ - أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الرَّاحِرِ - الْمُتَرَكِمِ الْمُتَقَاصِفِ بَيْسًا جَامِدًا - ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا - فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ إِزْتِفَاقِهَا فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهَا - وَقَامَتْ عَلَى حَدِّهِ وَ أَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُشْتَعْنَجِرُ - وَ الْقَمَقَامُ الْمُسَخَّرُ - قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ وَ أَدْعَنَ لِهَيْبَتِهِ - وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ - وَ جَبَلَ جَلَامِيدَهَا وَ نُشُورَ مُثُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا - فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا - وَ أَلَزَمَهَا قَرَارَتَهَا - فَمَضَتْ رُءُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ - وَ رَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ - فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سَهْلِهَا - وَ أَسَاخَ قَوَاعِهَا فِي مُثُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا - فَأَشَدَّ هَقَّ قَالِكُهَا وَ أَطَالَ أَنْشَارَهَا - وَ جَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا وَ أَرْزَهَا فِيهَا أَوْتَادًا - فَسَدَّ كَنْتَ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا أَوْ تَسِيحَ بِحِمْلِهَا أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِ عَمَّا - فَسَدَّ بَحَانَ مَنْ أَمَسَّ كَنَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا - وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا - فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مَهَادًا - وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا - فَوْقَ بَحْرِ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي - تُكْرِكُهُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ - وَ تَمُخُّضُهُ الْعَمَامُ الذَّوَارِفُ - «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخُشِي»

لغات

تعاصف: برهم خوردن امواج و شکسته شدن آنهاست.

مشتعنجر: دریای روان و پر آب.

قمقام: دریا، چون محل اجتماع و گرد آمدن آب است به این اسم نامیده شده است.

جبل: آفرید، خلق کرد.

جلامیدها: سنگهای بسیار سخت و بزرگ زمین.

انهد: بلند کرد.

اساخ: داخل کرد.

انصاب: جمع نصب، علامتهایی که بر سر راهها نصب می شود.

انشاز: جمع نشز، بلندیهای آن.

ارزها فیها: پا بر جا و استوار کرد، در نسخه خطی سید رضی بدون تشدید: (ارزها) روایت شده است ولی با تشدید بهتر و روشن تر است.

اکنافها: کناره های آن.

تکرکه: آن را بر می گرداند و تغییر می دهد.

ترجمه

«از عظمت قدرت و بدیع بودن لطایف آفرینش خداوند، آن که از آب انباشته دریای پر موج که از آن صدای مهیبی از برخورد موجها بر می خاست، موجود خشک و جامدی را به وجود آورد، و سپس، از آن آب طبقاتی بهم پیوسته آفرید و بعد آنها را به صورت آسمانهای هفتگانه از یکدیگر جدا فرمود، پس به فرمان خداوند این آسمانها خود را نگه داشتند و در آن جا که برای آنها تعیین شده بود ایستادند. زمین را در فضا استوار کرد، در حالی که ماده ای کبود رنگ و پر آب و دریایی آرام و رام آن را بر پشت گرفت، دریایی که به فرمان خداوند، رام و در برابر هیبت او فروتن، و از ترس وی از جریان افتاده است و سنگهای سخت و تپه ها و کوههای زمین را آفرید، و آنها را در لنگرگاههایشان متوقف کرد و در قرارگاههایشان مستقر ساخت، پس سرهای آنها در هوا بلند شد و ریشه های آن در آب نفوذ کرد، کوهها را از جاهای پست و صاف زمین بر افراشت و پایه های آنها را در درون و اعماق زمین فرو برد و قلّه های آنها را بسیار بلند قرار داد و نوك آنها را طولانی ساخت و آنها را تکیه گاهها و ستونهای زمین و همانند میخهای پا بر جا در زمین استوار کرد، از این رو با داشتن حرکت آرام گرفت تا ساکنان خود را از لرزش و سقوط و خرابی و فساد نگه دارد.

پس پاك و منزّه است کسی که زمین را با آن همه امواج ناآرام آب، ثابت

نگاه داشت، و با مرطوب بودن اطرافش آن را خشک کرد، و سپس آن را محل آرامش آفریده های خود قرار داد و بستر زمین را برای آنان بر روی اقیانوسی عظیم که راکد و از جریان ایستاده است گسترده دریایی که آن را تنها بادهای تند وزنده برهم می زند و ابرهای بارنده آن را حرکت می دهد.

همانا در این دلایل عظمت و قدرت الهی، جای عبرت و پندگیری برای کسی است که از خدای خویش بیم داشته باشد.»

شرح

امام (علیه السلام) در این فصل بیان فرموده است که اصل حقیقت و ماده وجودی اجسام زمینی و آسمانی را آب تشکیل می دهد و چگونگی آفرینش این موجودات را از آب شرح داده است و نیز چگونگی آفرینش زمین و آسمانها و کوهها را بیان فرموده است، هر چند بیان کامل این مباحث در خطبه اول از بیان امام علیه السلام بازگو شده است، ولی به چند فایده که از سخنان حضرت در این مورد استفاده می شود، اشاره می کنیم:

فایده اول: به دلیل این که اجرام آسمانی و زمینی از کمال نیرومندی و عظمت برخوردارند، و با این وصف در آن، شگفتیها، و نوآوریهای، از نظر آفرینش وجود دارد که عقلها از شرح و بیانش حیران و ناتوان گشته است، ناگزیر امام (علیه السلام) وجود اجسام را از يك طرف به قدرت و عظمت خداوند و از طرفی به لطافت صنع و نوآوری ذات اقدس الهی نسبت داده است، تا اولاً اشاره به این باشد که ذات اقدس احدیت از هر نظر در نهایت عظمت و بزرگی است، و ثانياً نهایت ظرافت در تدبیر و کمال حکمت خداوند در مقام آفرینش را بیان دارد، و جمود و خشکی را کنایه از زمین آورده است.

فایده دوم: مرجع ضمیر در «منه»: بحر (دریا) است و در «حدّه»، یا الله و یا امره است، منظور حضرت از جمله قامت علی حدّه آن است که آسمانهای

هفتگانه بر طبق اندازه و شکل و هیأتی که خداوند برای آنها معین کرده است قرار گرفته و از آن خارج نشده، تجاوز نکرده اند و منظور از ضمیر در یحملها که مفعول و در محلّ نصب است کلمه ارض یعنی زمین است که به معنای «بیس»:

جامد می باشد، چنان که قبلا بیان شد، و همچنین ضمیر در جلامیدها و کلمات بعد از آن یعنی متونها و اطوآنها به زمین برمی گردد، اما ضمیر ارساها و ما بعد آن تا اصولها به جبال (کوهها) و مرجع ضمیرهای جبالها، سهولها و اقطارها، ارض است، و در قواعدها، قلالها و انشازها مرجع ضمیر جبال است.

از جمله مطالبی که امام در خطبه اول نهج البلاغه راجع به آفرینش جهان مادی بیان فرمود این بود که: کف روی آب به وسیله وزش باد به حرکت در آمد و به سوی فضایی پهناور بلند شد و از آن، آسمانها به وجود آمد.

فایده سوم: تسلیم بودن دریای محیط جهان ماده در برابر فرمان الهی و پذیرش بزرگی و عظمت او حکایت از آن دارد که این عالم سراسر، امکان است و محتاج و نیازمند به قدرت خداوند، می باشد و تحولات و تغییراتی که در آن پیدا می شود همه به اراده حق تعالی است، و امام علیه السلام در این عبارات استعاره به کار برده است (1).

فایده چهارم: فرمایش امام (علیه السلام): علی حرکتها یعنی در حال حرکت زمین زیرا، کلمه علی به معنای حال است.

از عبارت تسبیخ بحملها چنین استفاده می شود که اگر کوهها میخهای زمین نبودند زمین با تکان خوردن ساکنانش را در خود فرو می برد. اما این که کوهها مانع از جنبش سرکش زمین می شود، دلیلش را در خطبه اول نهج البلاغه دانستی، و اما این مطلب که اگر کوهها نبود زمین ساکنان خود را فرو می برد، به

ص: 48

1- این معنی از عبارت: قد ذلّ لأمره... لخشیته استفاده می شود. (مترجم)

این دلیل است که هر گاه زمین بلرزد، رویه و پهنه زمین که انسانها بر روی آن هستند در آب فرو رود و مقصود امام (علیه السلام) از فرو بردن زمین همین است، بنا بر این کوهها همان طور که از لرزش زمین ممانعت می کنند، از این که زمین ساکنانش را فرو برد یا از جای خود کنده شود نیز ممانعت می کنند .

فایده پنجم: سخن امام که زمین پس از مرطوب بودن اطراف آن، خشک شد دارای دو احتمال است:

1- ممکن است اشاره به این باشد که اصل زمین از کف آب بوده است، چنان که قبلا بیان شد.

2- احتمال دیگر این که حضرت با آن جمله به قسمتی از زمین نظر داشته که در آب فرو رفته سپس آب از آن قسمت بالای زمین به جاهای پایین تر جاری شده و آن نقطه از آب خالی و بعد خشک شده، این نقاط و مواضع بسیار است، که قسمتی مسکونی و قسمتی غیر مسکونی است .

فایده ششم: گفتار امام (علیه السلام) تمخضه الغمام الدوارف اشاره به آن است که دریا در اثر آمدن باران با شدت تکان خورده، طوفانی و مضطرب می شود، و این اضطراب به واسطه حرکتی است که باران در دریا ایجاد می کند چون با شدت به دریا می ریزد و آن را به حرکت در می آورد و یا از آن جهت است که باران همراه با باد است و در نتیجه آن در دریا موج و طوفان به وجود می آورد، بیشترین بادهایی که وسیله تحریک اقیانوس می شود بادهای جنوبی است که تسلط کامل بر آن دارد، و این امر را بارها خودم مشاهده کرده ام.

فایده هفتم: امام (علیه السلام) پس از آن که آفریده های مادی و تغییراتی را که قدرت خداوندی در آنها ایجاد می کند بر شمرده، فرموده است: محققا در آن تغییرات برای اهل خشیت، پند و عبرت است، تا آنان را از راههای مختلف

عبرت، آگاه سازد، و منظور آن حضرت از اهل خشیت دانشمندان و علمای ربّانی می باشند، زیرا خداوند در قرآن این صفت را به آنها اختصاص داده و فرموده است: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (1) «توفیق از خداوند است».

ص: 50

1- سوره فاطر (35)، قسمتی از آیه (27) [1] یعنی: تنها بندگان دانشمند خدایند که از او خوف و خشیت دارند .

اشاره

اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ - سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِزَةَ - وَالْمُصَدِّحَةَ فِي الدِّينِ وَالْدُّنْيَا غَيْرَ الْمُفْسِدَةَ - فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا النُّكُوصَ
عَنْ نُصْرَتِكَ - وَالْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ - فَإِنَّا نَسْتَسْئِدُّ بِهَدْيِكَ عَلَيْنَا يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً - وَنَسْتَسْئِدُّ بِهَدْيِكَ عَلَيْنَا جَمِيعًا مَا أَسَّ كُنْتَهُ أَرْضَكَ وَ
سَمَاوَاتِكَ - ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَ الْمُغْنِيِّ عَنِ نَصْرِهِ - وَالْإِخْذُ لَهُ بِذَنْبِهِ

لغت

نکوص: عقب نشینی کردن.

ترجمه

«بار پروردگارا هر بنده از بندگانت که گفتار عادلانه ای دور از ستمگری و اصلاح طلبانه بدون مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود ولی پس از شنیدن از قبول آن خودداری کند کارش جز خودداری از یاری تو و کندی و سهل انگاری از بزرگداشت دین تو، چیزی دیگر نیست، ما تو را، در برابر او به شهادت می گیریم ای بزرگترین شاهدان، و نیز تمام آنان را که در آسمانها و زمینت اسکان داده ای، به گواهی بر ضد او فرا می خوانیم، آن گاه، تو ما را از یاری او بی نیاز کننده ای و او را به گناهِش مؤاخذه خواهی کرد.»

شرح

این فصل از سخنان امام جزئی از خطبه ای است که در آن یاران خود را به

جنگ با اهل شام وادار می کرد، و این قسمت را هنگامی بیان فرمود که عدّه بیشتری از پیروانش دست از یاری او برداشته بودند.

حضرت، در این عبادتها، خدا و فرشتگان و بندگانش را بر کسی که سخنان عدالت خواهانه او را شنیده و سپس، از آن اعراض کرده و از یاری دین خدا خودداری کرده، به شهادت و گواهی گرفته است، امام(علیه السلام) با سخنانش که راهنمای آنها و اصلاح کننده امور دین و دنیای آنان بود ایشان را به جهاد با دشمنان دین دعوت می کرد، ولی پاسخ آنها جز سر باز زدن از جنگ و نافرمانی از دستورات آن حضرت چیز دیگری نبود، لذا در این سخنان خدای را به گواهی می گیرد تا به این وسیله یاران خود را به جنگ تشویق کند و از تاخیر در آن باز دارد، به این گونه، احساسات آنان تحریک می شود و در برابر فرمان او سر فرود می آورند و او را اطاعت می کنند، و نیز آن جا که گفتار خود را به عدالت و اصلاح توصیف می فرماید، توجه شنوندگان را به آن جلب می کند.

در فرمایش امام(علیه السلام): ثم انت بعده... خدایا تو که بر حال او گواهی ما را از یاری و کمک او بی نیاز می کنی، هشدار می دهی به عظمت سلطه خداوندی و کوچک شمردن روحیه کسانی است که از یاری دین سرپیچی می کنند، سرانجام در آخر خطبه عقوبت و کیفر الهی را تذکر داده و اشاره به آن فرموده است که: سستی کردن از نصرت دین خدا گناه بزرگی است که انسان مورد مؤاخذة و عذاب قرار می گیرد. توفیق از خداوند است.

اشاره

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنِ شَيْبَةِ الْمُخَلَّوْقِينَ - الْعَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِيَيْنِ - الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ - وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ - الْعَالِمِ بِأَلَاكِيسِ مَا بِلَا أَرْذِيَادٍ - وَلَا عِلْمِ مُسْتَقْتَدٍ - الْمُقَدِّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِأَلَا رَوِيَّةٍ وَلَا صَدْمِيرٍ - الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلْمُ وَلَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ - وَلَا يَرْهَقُهُ لَيْلٌ وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ - لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْإِبْصَارِ وَلَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ

ترجمه

«ستایش خدایی را سزااست که از همانندی آفریدگان برتر و از آنچه که وصف کنندگان گویند والاتر است، با آفرینشهای شگفت انگیز خود در چشم نظاره کنندگان ظاهر و آشکار است، به سبب شکوه و ارجمندیش از اندیشه توهم کنندگان پنهان است، دانایی است که دانش او اکتسابی نیست و بر آن افزوده نشود و از کسی فرانگرفته است، همه چیز را بدون احتیاج به فکر و اندیشیدن، به اندازه اش مقرر فرموده است، ذات اقدس که تاریکیها او را فرامی گیرد، و از روشنیها کسب نور نمی کند، شب او را در بر نمی گیرد و روز بر او نمی گذرد، دریافت او با چشم ظاهر و آگاهی او با شنیدن اخبار نیست.»

امام(علیه السلام) در این قسمت از عبارات خداوند متعال را به تعدادی از صفات ثبوتیه و سلبيه ستوده است:

1- ذات اقدس او برتر از آن است که همانند مخلوقات باشد.

2- بر آنچه وصف کنندگان بگویند غالب است و هیچ وصفی قدرت احاطه به او را ندارد و هیچ صفتی را از دست نمی دهد به گونه ای که بر آن توانایی نداشته باشد و ما بارها به این مطلب اشاره کرده ایم.

3- برای کسانی که با چشم ظاهر و دیده دل به جهان آفرینش می نگرند شگفتیهای تدبیر حق آشکار است.

4- به سبب ارجمندی و شکوه ذاتش از اندیشه خیال پردازان پنهان است. توضیح این دو صفت قبلا گذشت. «بجلال عزّته» مقصود از این جمله این است که خداوند منزّه از راه یافتن اندیشه به کنه ذات او است و این پنهان بودن، به لحاظ حقارت و کوچکی او نیست بلکه عزّت مقام و شکوه ذات او باعث این امر شده است، تعبیر به «فکر المتوهّمین» به این منظور است که روح انسان در موقع دریافت امور مجرد از ماده، ناگزیر است که با انگیزه قوه واهمه از خیال خود کمک بگیرد، یعنی آنها را تشبیه به امور مادی کرده تنزل دهد و به صورتهای خیالی در آورد، زیرا وهم انسان تنها چیزهایی را درک می کند که مربوط به امور حسی باشد یا چنان تصور شود. بنا بر این آنچه را که انسان در این جهان تصوّر می کند چه ذات یا صفات حق تعالی و یا غیر آن باشد ناگزیر باید همراه با صورت خیالی یا وابسته به آن باشد، در حالی که پروردگار متعال با توجه به عظمت و جلالش از این تصور خیالی منزّه و بدور است و از این لحاظ بطون و کمون دارد (یعنی مخفی و پنهان است).

5- دانایی او مسبوق به جهل نیست تا نیازمند به کسب علم باشد، و کمبود علمی ندارد که احتیاج به افزودن داشته باشد یا استفاده از غیر کند چنان که

دانش آفریدگان بدین منوال است.

6- المقدر لجميع الامور، یعنی تمام کارها را بر طبق خواسته خود و به اندازه معین به وجود آورده، و در این کار از اندیشه و تدبیر منزّه بوده است.

7- خداوند، کسی است که تاریکها او را نمی پوشاند و از روشنایهای جهان، نور نمی گیرد، زیرا که از جسم بودن و عوارض آن که امور مادی می باشد، بدور است.

8- و لا یرهقه...، شب او را در نمی یابد و روز بر او نمی گذرد، زیرا خداوند منزّه از آن است که زمان بر او احاطه پیدا کند.

9- خداوند اشیاء را با دیدگان دریافت نمی کند چون ذات مقدّسش در دریافت حقایق نیاز به ابزار ندارد.

10- آگاهی خداوند نشأت گرفته از اخبار و گزارشها نیست چنان که بیشتر دانشهای ما چنین است، چون حق تعالی از داشتن ابزار شنوایی ظاهری مبرا است. و توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه که در باره برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است:

لغات

مساوره: حمله بردن سرح: جدا ساخت

ترجمه

«خداوند پیامبر را با نوری پر از روشنایی فرستاد، و او را در برگزیدن مقدم داشت، پس پراکندگیها و گسستگیها را به وسیله او جمع کرد و پیوند داد، و

ص: 55

زورمندان را به توسط او مورد هجوم قرار داد، و دشواریها را به وجود او آسان فرمود و ناهمواریها را به دست وی هموار کرد، تا آنجا که گمراهی را از راست و چپ دور کرد.»

شرح

در این مورد امام(علیه السلام) به برخی از فواید وجودی و فضایل و برتریهای مقام پیامبر اکرم اشاره فرموده است:

1- بعثت آن حضرت همراه با نور افشانی بود، و لفظ ضیاء کنایه از انوار اسلام است که به راه خدا راهنمایی می کند.

2- خداوند او را بر همه پیامبران در فضیلت مقدم داشت، اگر چه همه انبیاء برگزیدگان او هستند.

3- به وسیله او خداوند پراکندگیها را به همدیگر پیوند داد.

منظور از پراکندگیها، اختلافات و نابسامانیهای دوره جهالت، پیش از پیامبر اکرم است و مراد از جمع آوری آنها منظم و مرتب کردن مصالح امور آنها به واسطه دین اسلام و توحید است.

4- با فرستادن آن حضرت، خدای عزّ و جلّ، زورگوی چیره را مورد حمله و هجوم قرار داد.

در این مورد که امام علیه السلام خدا را فاعل فعل ساور قرار داده، از باب مجاز است، زیرا، او پیامبر را به دینی مبعوث فرموده است که با آن بر زورمندان مشرک و غیر آن هجوم کرد.

5- سر سختیها و دشواریها را به وسیله او زبون و رام کرد، مراد گردنکشان دوره جاهلیت و دشمنان دین خداست.

6- خداوند متعال به وسیله پیامبر، تمام ناهمواریها را هموار کرد، منظور ناهمواریهایی است که در طریق حق وجود داشت، که پروردگار آن چنان او را

ص: 56

راهنمایی فرمود تا توانست گمراهی و جهل را از راست و چپ دلها بزدايد، و در ضمن عبارت راست و چپ اشاره به دور کردن دو صفت افراط و تفریط می باشد که گاهی بر بعضی نفوس غلبه می کند، چنان که باری که بر پشت حیوان گذارده می شود سعی می شود که مبادا دو طرف آن نامیزان باشد، و این تعبیر امام (علیه السلام) از لطیفترین استعاره ها و بلیغترین آنهاست. توفیق از خداوند است.

ص: 57

اشاره

وَ أَشَدَّ هَدًى أَنَّهُ عَدْلٌ وَعَدْلٌ وَ حَكَمٌ فَصَلَ - وَ أَشَدَّ هَدًى أَنَّهُ مُحَمَّدًا؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ - كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فَرَقَّتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا - لَمْ يُسَّ هِمَّ فِيهِ عَاهِرٌ وَ لَا ضَرْبٌ فِيهِ فَاجِرٌ - أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا - وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمٌ وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا - وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ - يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ وَ يُبَيِّنُ الْأَفْئِدَةَ - فِيهِ كَفَاءٌ لِمُكْتَفٍ وَ شَفَاءٌ لِمُسْتَتَفٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمُهُ - يَصُونُونَ مَصُونَهُ وَ يُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ - يَتَوَاصَدُ لُؤُنَ بِالْوِلَايَةِ - وَ يَتَلَقُونَ بِالْمَحَبَّةِ وَ يَسَاقُونَ بِكَاسِ رَوِيَّةٍ - وَ يَصِدُّونَ بِرِيَّةٍ لَا تَشُوْبُهُمُ الرِّيَّةُ - وَ لَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيْبَةُ - عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَحْلَاهَهُمْ - فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَ بِهِ يَتَوَاصَدُ لُؤُنٌ - فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يَنْتَقِي فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى - قَدْ مَيَّزَهُ التَّحْلِيصُ وَ هَدَّبَهُ التَّمْحِيصُ فَلْيَقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا - وَ لِيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا - وَ لِيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ فِي مَنْزِلٍ - حَتَّى يَسَّ تَبَدُّلَ بِهِ مَنْزِلًا - فَلْيَصَدِّعْ لِمَتَحَوَّلِهِ وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ - فَطُوبَى لِمَنْ لَدَى قَلْبٍ سَلِيمٍ - أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ - وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرٍ مِنْ بَصَرِهِ - وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ - وَ تَقْطَعَ أَسَدُ بَابِهِ وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ - فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ

لغات

نسخ: زدود و دگرگون کرد.

عاهر: زناکار، چه زن باشد چه مرد، و کلمه «فاجر» نیز به همین معناست.

کفء: کفایت و بی نیازی.

ریّه: سیرابی، حالتی که پس از آب خوردن برای انسان پیدا می شود.

ریبه: نیرنگبازی و فریبکاری.

قارعه: سخت، از شداید روزگار.

اماط: زدود.

تمحیص: آزمایش.

یردیه: او را در ورطه هلاکت می اندازد.

حوبه: گناه.

ترجمه

«گواهی می دهم که ذات پروردگار حقیقت عدل است و عدالت می کند، و حاکمی است که حق را از باطل جدا می سازد، و گواهی می دهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و سرور بندگان او. آن گاه که خداوند آفریدگان خود را به دو گروه در آورد، او را در بهترین آن دو گروه قرار داد که زناکار را در آن سهمی و فاجر را در آن بهره ای نبود.

آگاه باشید که خدا، برای خیر و نیکی، اهلی شایسته و برای حقیقت، پایه هایی استوار و برای اطاعت و عبادت مخلصانی قرار داده است، برای هر کدام از شما در هنگام عبادت، مددی از خدا می رسد که بر زبانها جاری می سازد و دلها را ثابت نگه می دارد و در آن، برای طالب بی نیازی، بی نیازی و برای آن که خواستار بهبودی است، بهبودی می باشد.

بدانید: بندگان او که حافظان علم اویند آنچه را که باید نگهداری شود، نگهداری می کنند، و چشمه های دانش الهی را به جریان می اندازند، برای کمک یکدیگر با هم ارتباط دارند، و با محبت و دوستی همدیگر را دیدار می کنند، و به وسیله جامه های علم و معرفت قلوب یکدیگر را آبیاری می نمایند، و با سیر آبی بر می گردند، شک و شبهه و بد گمانی در دل آنها راه نمی یابد، و غیبت و بد گویی بر زبان آنها جاری نمی شود، پروردگار مهربان فطرت و خوی آنان را بر این ویژگیها آفرید، لذا این گونه با هم دوستی و ارتباط دارند، فضیلت آنان نسبت به دیگران مانند برتری بذر نسبت به دانه های دیگر است، که پاک شده قسمتی از آن انتخاب و (آنچه نامطلوب است) بدور ریخته می شود، خالص بودن باعث امتیاز

و آزمایش شدن وسیلهٔ پاکی آن گردیده است، پس باید انسان شرافت و بزرگواری را با پذیرش این ویژگیها بپذیرد، و از مرگ پیش از فرا رسیدن آن دوری کند، و در کوتاهی روزهای عمر و اندک بودن اقامت در این سرا دقت کند تا موقعی که به منزلی در عالم آخرت منتقل شود، و باید برای آن سرا و نشانه های ورود به آن کار کند، پس خوشا به حال آن که قلبی سلیم دارد و راهنمای خود را پیروی می کند و از گمراه کننده دوری می جوید، با توجه کردن به ارشاد هدایت کننده و تبعیت از فرمان او، راه سلامت را دریافته و پیش از آن که درهای آن بسته و وسیله های آن قطع شود به منزلگاه سعادت و هدایت بشتابد، باب توبه را باز کند و ننگ گناه را از خود بزدايد.

چنین شخصی در راه راست گام نهاده و به جادهٔ پهناور حقیقت راه یافته است .»

شرح

امام(علیه السلام) در آغاز این خطبه از باب مجاز، لفظ «عدل» را به جای «عادل» آورده است، یعنی لازم را ذکر و ملزوم را اراده فرموده است.

جریان عدل در سراسر عالم هستی خدای متعال نظر به علم و آگاهی بر همه چیز، حکومت و قضایش عادلانه است و هر دستوری که صادر می فرماید بر طبق نظام کلی آفرینش و حکمت بالغه اوست، و این مطلب شامل تمام موجودات می شود زیرا همه چیز به فرمان او به وجود می آیند، در این جا شارح اشکالی را که برای بعضی در مورد همگانی بودن عدل به وجود می آید پاسخ می گوید: اشکال آن است که در عالم طبیعت امور جزئی وجود دارد که شرّ به شمار می آیند و بر حسب صورت ستم است(افراد ستمگر، باد، طوفان، زمین لرزه ها)، جواب آن است که اینها شرّ و فساد مطلق نیستند بلکه هر کدام نسبی است یعنی نسبت به بعضی از امور و

برخی اشخاص شرّاند، و با این حال اینها از لوازم عدل و خیر هستند زیرا بدون آن، وجود خیر و عدل امکان ندارد، چنان که انسان، وقتی انسان است که دارای قوای خشم و شهوت نیز باشد، که این صفات اندکی فساد و شرّ به همراه دارد، و چون خیر بیشتر از شرّ است و رها کردن خیر بسیار به خاطر شرّ اندک خود شرّی بزرگ در برابر بخشش و حکمت خداوند است، بنا بر این وجود این شرور جزئی لازم است و لطمه ای به نظام عدل کَلّی در جهان آفرینش وارد نمی آورد.

امام (علیه السلام) با گفتار خود: عدل اشاره به این مطلب فرموده است که هم اکنون در عالم نظام عدل موجود و برقرار است، و با عبارت سیّد عباده به سخن خود پیامبر اشاره کرده که فرموده است: «من سرور اولاد آدم هستم ولی این مایه افتخار من نیست (1)». کَلِمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فَرَقْتَيْنِ، منظور حضرت آن است که مردم هر زمانی به دو گروه خیر و شرّ تقسیم می شوند.

چون تقسیم کردن هر چیز موجب تغییر در ذات مقسوم و از بین رفتن حالت یگانگی و وحدت آن است. لذا امام در این عبارت کَلِمَةُ نَسَخَ را که به معنای نابودی و زوال است، به معنای تقسیم به کار برده و فرموده است: خداوند جامعه را به دو گروه: خیر و شرّ تقسیم کرده است.

جعلهُ فی خیرهما، این سخن امام نیز اشاره به کلام دیگری از خود پیامبر است که مَطْلَبُ بَنِیِ وَدَاعَةَ از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: من محمّد پسر عبد المطلب هستم، خدا که آفریدگان خویش را بیافرید، مرا از بهترین آنها قرار داد، آن گاه گروه دوم را به دو قسمت تقسیم کرد و مرا در میان بهترین آنان قرار داد، و گروه اخیر را چند قبیله کرد و من را در قبیله بهتر قرار داد،

ص: 61

سپس آن قبیله را به خانواده هایی تقسیم فرمود و مرا در بهترین خانواده به وجود آورد، بنا بر این من از نظر خانوادگی و ویژگیهای روحی و نفسانی از همه شما برتر و بهترم .

لم یسهّم فیه عاهر، ولا ضرب فیه فاجر، معنای این سخن امام این است که در نسب شریف پیامبر برای زناکار بهره ای نبوده و در اصل و ریشه او، گناه دخالت نداشته است ضرب فی کذا بنصیب، یعنی برای او در آن بهره ای است این دو جمله اشاره است به پاکی و طهارت و منزّه بودن اصل و ریشه و نژاد رسول خدا از آلودگی به زنا و فحشاء، چنان که از خود پیامبر نقل شده است که: پیوسته پروردگار متعال مرا از اصلاب پاک به رحمهای پاک منتقل کرده است، و نیز می فرماید: چون خداوند حضرت آدم را آفرید، نور وجود مرا در پیشانی او به ودیعت نهاد، و پیوسته آن را از صلب پدران نیکو به ارحام مادرانی پاک منتقل می کرد تا موقعی که به عبد المطلب رسید و نیز آن حضرت فرموده است: «(با پیوندی که شرعی بوده است زاده شده ام نه از راه نامشروع (1))» الا و انّ اللّٰه... عصما، امام (علیه السلام) در این جمله شنوندگان خود را تشویق و وادار می کند که پایه های استوار حقیقت بوده همواره مطیع فرمان خدا باشند تا سرانجام بتوانند خویش را اهل بهشت قرار دهند، و نیز در جمله و انّ لکم...

من اللّٰه با این بیان که برای آنها موقع اطاعت و عبادت الهی از ناحیه خداوند کمک و یاری می رسد، آنان را به پرستش حق تعالی و پیروی از فرمان او تشویق می کند، و ظاهرا مراد امام (علیه السلام) از کلمه عون (یاور)، قرآن کریم است.

يقول علی الالسنه و بیّت الافئده، حضرت در این دو جمله راههای گوناگون کمکهایی را که از طرف خدا در هنگام انجام دادن اعمال نیک به انسان

ص: 62

1- ولدت من نکاح، لا من سفاح.

می رسد بیان می فرماید: و آنها بر دو قسم است: زبانی و قلبی:

1- وعده پادشاهای عظیمی که خداوند با زبان پیامبران خود به اطاعت کنندگان داده و آنان را ستایش فرموده، و به آنان مژده بهشت و رضوان داده است، و خود این نویدها انسان را در راه انجام دادن اطاعت و عبادت خدا تقویت و کمک می کند.

2- کمکهایی که از ناحیه اطمینان و آرامش قلبی برای او پیدا می شود همان آمادگی وجودی او برای عبادت و آگاه شدن به اسرار علم الهی و کشف حقایق از کتاب خداوند می باشد چنان که می فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (1)، و نیز می فرماید: «كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» (2). بطور کلی آیات قرآن از یک طرف انسان را از عقوبت و کیفر کارهای ناپسند بر حذر می دارد و از طرفی با بیان پادشاهای اعمال نیک، دل آدمی را از غیر خدا می کند و به آرامشی که در سایه قرب الهی به سبب اطاعت و عبادت به دست می آید وادار می کند.

فیه کفاه لمکتف و شفاء لمشتف، معنای این عبارت چنین است: هر کس طالب کمالات نفسانی و شفای بیماریهای درونی و خصوصیات اخلاقی است، بداند که این سخن او را کفایت و دردهای او را درمان می سازد.

امام (علیه السلام) پس از گواهی دادن به عدل الهی و تنزیه پیامبر و تشویق انسانها به عبادت پروردگار متعال، ویژگیهای بندگان خدا را که حافظان علم و اسرار آفرینش او هستند بر شمرده تا شنوندگان راه آنها را گرفته و همراه آنان باشند.

در این مورد ده صفت برای ایشان بیان فرموده است که عبارت است از:

ص: 63

1- سوره رعد (13) قسمتی از آیه (27) [1] یعنی: آگاه باشید که تنها با یاد خدا [2] دلها آرامش می یابد.

2- سوره فرقان (25) قسمتی از آیه (31) [3] یعنی: ... ما قرآن را این چنین نازل کردیم تا قلب تو را به آن محکم گردانیم و آیات خود را بر تو با ترتیبی روشن مرتب کردیم.

1-بندگان خدا آنچه را که باید از ناهلان بدور داشت بدور می دارند، و اسرار الهی را جز در نزد اهل سرّ بازگو نمی کنند.

2-چشمه های علم الهی را برای مردم می شکافند، شارح برای کلمه «عیون» دو احتمال ذکر کرده است:

اول این که منظور اذهان و عقول پیامبران و اولیای خدا باشد.

دوم این که اصول علمی و ریشه های پاک دانش و وحی باشد که اولیای خدا بر آن آگاهی دارند (و لفظ تفجیر برای دلالت و جدا کردن و شرح اصول علمی و ریشه های پاک دانش و وحی استعاره آورده شده است.) 3-به منظور کمک به پیشرفت دین خدا و برقراری حدود الهی به همدیگر می پیوندند.

4-با محبت و دوستی با هم برخورد می کنند، که خواسته شارع مقدس است تا مانند یک روح در بدنهای مختلف قرار گیرند.

5-یکدیگر را با جام سیر آب کننده ای آب می دهند، لفظ کأس را امام (علیه السلام) برای علم، استعاره آورده است یعنی از همدیگر کمال استفاده علمی می کنند، امام (علیه السلام) با ذکر رویه استعاره را ترشیح کرده و مقصودش بهره مندی کامل می باشد.

6-به هنگامی که از هم جدا می شوند مملو از کمالات نفسانی و آگاهی و حقایق عرفانی هستند، لفظ ریّه را استعار آورده .

7-در میان آنان شك و شبهه ای نسبت به همدیگر وجود ندارد و با هم نفاق و بد بینی و حسد...ندارند.

8-ولا تسرع فیهم الغیبة، غیبت در میان آنها به زودی یافت نمی شود.

شارح در عبارت فوق که سرعت در غیبت را نفی کرده است، دو احتمال ذکر کرده:

الف: احتمال اول این که چون همه آنها معصوم از گناه و خطا نیستند، ممکن است گاهی به غیبت اقدام کنند، و آنچه که در آنها نیست سرعت بر این عمل است، لذا امام علیه السلام این کار را تنها از آنان بعید شمرده است، نه این که به کلی آن را نفی کرده باشد.

ب: احتمال دوم: این نفی سرعت در رابطه با دیگران است یعنی به دلیل این که عیب و نقص آنها بسیار اندک است، کسی بزودی نمی تواند زبان به غیبت آنها بگشاید.

9- خداوند سرشت آنها را برای ویژگیها و کمالات قرار داده است و آنان را بر طبق قضای خود ایجاد کرد و بیافرید، بنا بر این مطابق سرشت و سرنوشت خود به یکدیگر دوستی می ورزند و پیوند برقرار می کنند.

10- برتری آنان بر بقیه مردم همانند برتری دانه بذر نسبت به بقیه دانه ها است، امام(علیه السلام) در این سخن: ینتقی... التمحیص وجه شباهت اولیای خدا را به دانه بذر بیان فرموده و شرح آن چنین است: آنان خالصان و پاکان مردمند که عنایت و رحمت پروردگار شامل حال آنها شده به راه مستقیم هدایت یافته اند، و با دستوراتی که خدا به آنها داده آنها را مورد آزمایش و امتحان قرار داده است .

فلیقبل امرء کرامة بقبولها...، این جا حضرت پس از بیان ویژگیهای بندگان خاص خدا به موعظه و نصیحت و پند و اندرز برگشته و می فرماید: باید انسان به سبب اطاعت و عبادت، پذیرای بخششها و نعمتهای بزرگ از طرف پروردگار باشد و آنها را بر وجه شایسته و دور از ظاهرسازی و نفاق بپذیرد مانند پذیرشی که حق تعالی در باره مریم فرمود: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ» (1)، و مقصود از «قارعه» کوبنده ای که پیش از آمدنش باید از آن حذر کرد و ترسید، مرگ است.

ص: 65

1- سوره آل عمران(3) قسمتی از آیه(37) [1] یعنی: پس خداوند او را به وجهی شایسته تر پذیرفت.

«ولینظر... منزلاً»، شارح در معنای این عبارت دو احتمال ذکر کرده است:

1- انسان باید از توجه به اندک بودن توقفش در این دنیا که لازمه آن، رفتن به سرای دیگری است، عبرت بگیرد.

2- با توجه به این که باید این منزل را ترك کرده و به دیار دگر رهسپار شود، خود را آماده کند.

فرق دو احتمال ظاهراً در اول توقف اندک در این عالم مدّ نظر است، و در احتمال دوم ترك کردن دنیا و رفتن از آن به سرای دیگر را مورد توجه قرار داده اند.

فلیصنع... و لمعارفه...، این دو جمله در حقیقت نتیجه گفتار بالا است که وقتی چنان توجه شد که بالاخره باید از این سرا رفت، سزاوار است که آدمی برای آبادی منزل بعد کار کند، و منظور از عبارت و لمعارف منتقله جایگاههایی است که می داند به آن خواهد رفت.

«فطوبی» این کلمه بر وزن فعلی و از ماده طیب اشتقاق یافته و چون حرف ماقبل یاء مضموم بوده حرف یاء تبدیل به واو شده است.

بعضی هم گفته اند: این کلمه نام درختی است که در بهشت قرار دارد، منظور از قلب سلیم در سخن امام (علیه السلام) دلی است که به اخلاق ناپسند و صفات رذیله و جهل مرکب آلوده نشده باشد.

من یهدیه، منظور خود امام و بقیه پیشوایان معصوم اند، و از جمله: من یردیه منافقان و گمراه کنندگان را اراده کرده که انسان را به ورطه هلاکت سوق می دهند.

و اصاب سبیل السّلامه، با توجه به راهنماییهای هدایت کننده و پیروی از دستورهای او، در سر دو راهیهای حق و باطل، جاده مستقیم حق را تشخیص داده و آن را می پیماید.

و با در...، انسان حق جو باید پیش از بسته شدن درهای هدایت به سوی آن بشتابد. در این عبارت امام(علیه السلام) دو استعاره ترشیحیه (1) بکار برده اند:

1- در کلمه ابواب که منظور خود آن حضرت و بقیه امامان بعد از اوست، و غلق(بستن) را که از ویژگیهای در است برای آن آورده اند، و مراد از بسته شدن درها از میان رفتن امامان(علیه السلام) یا از میان رفتن خود کسی است که جوینده حق است و می خواهد هدایت شود.

2- لفظ اسباب را نیز برای امامان(علیه السلام) استعاره آورده، زیرا آنان با حقیقت اتصال دارند، همانند ریسمانها، و کلمه قطع را که از لوازم مشبه به یعنی ریسمان است ذکر فرمود و منظور وفات یافتن آنهاست.

استفتح التوبة، به استقبال توبه رفته و آن را آغاز کرده است.

«و اماطة الحوبة» به سبب انجام دادن عمل توبه، لوث گناه را از نفس و روح خود بر طرف کرده است .

فقد أقيم، با این سخن که آخرین جمله امام در این خطبه است اشاره به این فرموده است که راهنمایان به حق که دانشمندان و کتاب آسمانی الهی و سنت پاک پیامبر می باشند برای ارشاد آماده اند تا مردم به آنها اقتدا کرده و راه روشن و طریق راستی را با آگاهی و بصیرت بپیمایند توفیق از خداوند است.

ص: 67

1- استعاره ترشیحیه: استعاره ای است که مشتمل بر صفت مستعار منه(مشبه به) باشد چنان که در آیه «اشْتَرُوا الصَّلَاةَ بِالْهُدَى» که جمله «فَمَا رِيحَتْ» به عنوان صفت مستعار منه ذکر گردیده است. (مترجم).

اشاره

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصْبِحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا - وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى عُرْوَقِي بِسُوءٍ - وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي - وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي - وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي - وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِي - أَصَبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي - لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَلَا حُجَّةَ لِي - وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذِلَ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي - وَلَا أَنْتَقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي - اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ - أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أُضَامَ فِي سُلْطَانِكَ - أَوْ أَضْطَهَدَ وَ الْأَمْرُ لَكَ - اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْزِعُهَا مِنْ كَرَامِي - وَ أَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي - اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ - أَوْ أَنْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِكَ - أَوْ تَتَابَعِ بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ

لغات

دابر: فرزند و نسل انسان، و نیز به معنای کمر و پشت آمده است.

التباس: آمیختگی.

اضطهد: مورد ستم واقع شد.

تتابع: هجوم آوردن به کار ناشایست و خود در آن افکندن.

«ستایش خدای را که مرا مرده و بیمار، داخل صبح نگردانید، و مرا به بیماریهای بد منظری دچار نکرده، و به کیفر بدترین کردارهایم نرسانده و مقطوع النسل قرار نداد، و مرا در عقیده دینی متزلزل و منکر خدا و وحشت زده از ایمان نساخت، عقل مرا با جنون درهم نیامیخت و مرا به کیفر اَمتهای پیشین مبتلا نکرد.

داخل صبح شدم در حالی که بنده ای مملوک و بر خویشتن ستمکارم (خدایا) تو حجت را بر من تمام کردی و مرا عذر و بهانه ای نیست، قوت دریافت هیچ گونه سودی ندارم، مگر تو آن را به من ببخشی، و از هیچ زیانی خود را نمی توانم دور کنم، مگر تو مرا از آن نگاهداری.

بار پروردگارا به تو پناه می برم از این که با توجه به بی نیازی تو نیازمند و با هدایت تو گمراه شوم و در سایه حکومتت بر من ستم شود و با این که فرمان تراست مقهور و مغلوب شوم.

پروردگارا نخستین عضو گرانبها از اعضایم را که از من می گیری جانم قرار بده و همان را اولین ودیعه از ودایع نعم خود گردان که نزد من داری و به سوی خود باز می گردانی.

بار خدایا به تو پناه می بریم از این که از گفتارت روی برتاییم، یا به کناره گیری از آیینت فریفته شویم، و یا این که هوسهای سرکش دل-نه هدایت تو- بر ما چیره شود.»

شرح

امام (علیه السلام) در اوایل این خطبه با توجه به انواع نعمتهای الهی که بدانها اقرار دارد خدای را ستایش کرده و ده نوع از آنها را بر شمرده است:

1- نعمت حیات و زندگی.

2- سلامت و تندرستی از بیماریهای معمولی.

3- دوری از بیماریهای نفرت آمیزی که احیانا باعث زشتی منظر می شود، از قبیل جذام و برص و...

4- او را به کیفر بدترین گناهان دچار نفرموده است (چون او را معصوم از هر گناه و خطا قرار داده است.) 5- او را مقطوع النسل و ابتر، و بی فرزند قرار نداده است، و در معنای و لا- مقطوعا دابری، احتمال دیگری نیز هست: که منظور از کلمه «دابر» پشت و کمر و منظور از «قطع» هدف بلاهای کمرشکن و توان فرسا واقع شدن باشد، یعنی حمد خدا را که کمر مرا به سبب گرفتاریهای توان فرسا خم نکرد و پشت مرا درهم نشکست .

6- از مرتدان در دین و اهل شبهه نیست.

7- بی عقیده و منکر خدا نیست.

8- چنان نیست که به علت بد بینی نسبت به دین و یا سنگین شمردن ایمان از آن وحشت داشته باشد.

9- و او را مبتلا به اختلال حواس و عقل او را مشوب و مخلوط به دیوانگی نفرموده است.

10- مانند امتهای پیشین به توسط صاعقه ها و فرورفتن در زمین و جز آنها کیفر و مجازات نگردیده است .

پس از حمد خداوند در مقابل نعمتهایش، خود را حقیر شمرده و اقرار به صفاتی کرده است که لازمه آن طلب رحمت و عفو از پروردگار است، و پنج قسم از آنها را ذکر می کند:

1- خود را مملوك و بنده ای می داند که در قبضه مالکیت خداوند است.

2- ظالم به نفس است و بر خود ستم می کند.

3- اعتراف می کند که خدا بر او حق اعتراض دارد ولی او را هیچگونه عذر و بهانه ای در تقصیرات نیست زیرا حجت از طرف

حق تعالی تمام است.

4- هیچ سودی نمی تواند بدست آورد مگر خداوند او را بهره ای دهد و وسیله آن را برایش فراهم کند.

5- بالاخره خویشان را از هیچ زبانی نمی تواند نگاه دارد جز این که خداوند او را از آن زیانها نگاه دارد .

امام(علیه السلام) پس از اقرار بر این همه ناتوانی از درگاه خداوند متعال درخواست عفو و بخشندگی کرده در جملات بعد، از چند چیز به او پناه می برد:

الف: با داشتن خدایی غنی بالذات و بی نیاز مطلق، محتاج و نیازمند به دیگران باشد.

ب: با آن که هدایت واقعی و خلل ناپذیر خداوند سر تا سر عالم هستی را فرا گرفته، به ضلالت افتد و راه به جایی نبرد.

ج: در حکومت خداوند، و سلطنت او که همه جا ظاهر است، مورد ظلم و ستم واقع شود.

د: و نیز از این که مغلوب شود با آن که فرمان حق بر همه چیز غالب است .

در قسمتی از این خطبه دعا کرده و از خدا خواسته است که روح و جان او را نخستین کریمه ای قرار دهد که از او به وسیله مرگ خواهد گرفت، و منظور از کریم، قوای نفسانی و حواس جسمانی و اعضای بدنی اوست (چشم، گوش، زبان، دل، دست و پا، و غیره).

با چنین دعایی از خداوند می خواهد که تا هنگام وفات نیروهای روحانی و جسمانی او را سالم نگه داشته و به او توفیق بهره مندی از آنها را عنایت فرماید، و پیش از این که قوا و اعضای او از کار بیفتند، روحش از او گرفته

شود (1) [تا نیمه مرده و نیمه زنده نباشد فیض الاسلام] نظیر این دعا از حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز نقل شده است: «خدایا مرا از گوش و چشم بهره کامل عنایت کن، و آن دو را وارثان من قرار ده (2)». یعنی تا هنگام مرگ و پرواز روح از بدنم آنها را سالم بدار.

امام (علیه السلام) لفظ ودیعه را بدین دلیل برای روح استعاره فرموده است که باید امانت را به صاحبش برگرداند، روح و نفس انسانی نیز باید به جانب پروردگار برگردانده شود.

در قسمت‌های پایانی خطبه، از این که مبادا به واسطه وساوس درونی نفس اماره و یا راهزنان بیرونی و شیطان صفتان انسی از فرمان سرپیچی کند به خدا پناه برده است، سید رضی «یفتن» را مبنی بر فاعل ذکر کرده، بنا بر این که فتنه از نفس اماره ناشی شود و مبنی بر مفعول نیز نقل شده تا مستعار منه آن فتنه از سوی غیر باشد و نیز از وارد شدن در ورطه هلاکت هواهای نفسانی و درّه شقاوت و بدبختی و منحرف شدن از راه هدایتی که کتابهای آسمانی از طرف خدا ارائه داده اند پناه به پروردگار متعال برده است. توفیق از خداوند است.

ص: 72

1- امیر مؤمنان علیه السلام از خدا خواست که نخستین نعمت ارزنده ای که از میان نعمتهایی چون (چشم، گوش، زبان، دل، عقل، روح، دست و پا و غیره) از او گرفته می شود، روح او باشد و این دعا مستجاب شد به این دلیل که آن حضرت در بیشتر غزوات و سرایا جهادگر و کفر ستیز خستگی ناپذیری بود و خود را به قلب دشمن می زد ناصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود هیچ عضوی از اعضای یاد شده بالا را از دست نداد و تا دم مرگ اعضای او سالم بود و این نکته شایان دقت است. (ویراستار)

2- اللهم متّعی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منی.

أَمَّا بَعْدُ - فَدَعَا جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ - وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ - فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ - وَأَصْدَقُهَا فِي التَّصَافِ - لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ - وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ - وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ - لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْفِهِ - لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ - وَلِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صِدْرُوفُ قَضَائِهِ - وَلِكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ - وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ - تَفَضُّلاً مِنْهُ وَتَوْسَعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً - افْتَرَضَ هَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ - فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا - وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً - وَلَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ - وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ - حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي - فَرِيضَةٌ فَرَضَ هَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ - فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأَلْفَتِهِمْ وَعِزّاً لِدِينِهِمْ - فَلَيْسَتْ تَصَلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاةِ الْوَلَاةِ - وَلَا تَصَلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِسَيِّمَةِ الرَّعِيَّةِ - فَإِذَا أَذَتْ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ - وَأَذَى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا - عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ وَقَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ - وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَجَرَتْ عَلَى أَذْلالِهَا السُّنَنُ - فَصَلَّحَ بِذَلِكَ الرِّمَّانُ - وَطَمَعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ وَبَيَّسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ - وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَا - أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرِعِيَّتِهِ - اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ - وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ وَكَثُرَ الإِدْعَاؤُ فِي الدِّينِ - وَتُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ فَعَمِلَ بِالْهَوَى - وَعَطَّلَتْ الْأَحْكَامُ وَكَثُرَتْ عَدَلُ النَّفُوسِ - فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَّلَ - وَلَا لِعَظِيمِ بَاطِلِ فُعِلَ - فَهُنَالِكَ تَدُلُّ الْأَبْرَارُ وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ - وَتَعْظُمُ تَبَعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ -

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّابِ فِي ذَلِكَ وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ- فَالْيُسُ أَحَدٌ وَإِنْ شِئْتَ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ- وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ- بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا
اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ- وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ- النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ- وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ- وَ
لَيْسَ أَمْرٌ وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ- وَ تَقَدَّمَ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ- بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ- وَ لَا أَمْرٌ وَإِنْ صَدَّ عَرْتُهُ
النُّفُوسُ- وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ- بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ فَأَجَابَهُ عَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ- بِكَلَامٍ طَوِيلٍ يُكْثِرُ فِيهِ الشَّنَاءَ عَلَيْهِ- وَ يَذْكُرُ
سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ فَقَالَ عَ إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ- وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ- أَنْ يَصْغَرَ عِنْدَهُ لِعَظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ-
وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ- وَ لَطَفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمِ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَحَدٍ- إِلَّا أَرْزَادَ حَقِّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا-
وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ- أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ- وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ- وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالٍ فِي
ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ الْإِطْرَاءِ- وَ اسْتِمَاعِ الشَّنَاءِ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ- وَ لَوْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ- لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ- عَنْ تَنَاوُلِ
مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظْمَةِ وَ الْكِبَرِيَاءِ- وَ رَبِّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الشَّنَاءَ بَعْدَ الْبِلَاءِ- فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ- لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ
إِلَيْكُمْ مِنَ التَّيْبَةِ- فِي حُقُوقِ لَمْ أَفْرَغْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لَا بَدَّ مِنْ إِفْضَائِهَا- فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُونَ بِهِ الْجَبَابِرَةَ- وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ
بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ- وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ وَ لَا تَطُنُّوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي- وَ لَا التَّمَّاسِ إِعْطَامِ لِنَفْسِي- فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ
يُقَالَ لَهُ- أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ- فَلَا تُكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدِلٍ- فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ
أُخْطِئَ- وَ لَا أَمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي- إِلَّا أَنْ يَكْفِيِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي- فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ- يَمْلِكُ
مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا- وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ- فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى

اذلالها (1): چهره ها و روشهای آن (معالم دین).

ادغال: تباه کردن.

اسخف: ناتوان و کوچک کرد.

اجحف بهم: ریشه آنها را از بین برد.

اقتحمته: با حمله و از روی دشمنی داخل آن شد.

بادره: خشم گرفتن.

ترجمه

«اما بعد، خداوند سبحان به این دلیل که من سرپرست شمایم برای من بر شما حقی قرار داده و نیز در مقابل برای شما همانند آن، حقی بر گردن من مقرر فرموده است، پس حق در مرحله سخن و تعریف و توصیف، از همه چیز گسترده تر است، ولی هنگام عمل دایره ای کوچکتر و گستردگی کمتری دارد، هیچ کس را بر دیگری حقی نیست مگر این که آن، دیگری را نیز بر او حقی ثابت است.

(حق همیشه دو طرف دارد) اگر قرار بود حق به سود کسی باشد که در برابر، دیگران را بر ذمه او حقی و مسئولیتی نباشد، ذات اقدس پروردگار بود، نه آفریده های او، و این ویژگی، به علت قدرت او بر بندگان و گسترش عدالتش در اموری است که فرمان حق در آنها جریان دارد ولی او، حق خود را بر بندگان و وظیفه آنها را چنین قرار داده است که او را عبادت و اطاعت کنند و در برابر، پاداش آنان را بر خود حقی قرار داد و این تفضلی از او بر بندگان است نه به خاطر استحقاق آنان.

از جمله حقوقی که خداوند مقرر فرموده است حق برخی از مردم بر دیگری است، و این حقوق را آن چنان با یکدیگر متقابل و برای افراد مساوی قرار داده است که هر کدام از آنها دیگری را در پی دارد، و هیچ قسمت از آن جز با واجب شدن قسمت دیگر ثابت نمی شود.

بزرگترین حق از این حقوق واجب الهی، حق والی بر رعیت و حق مردم بر گردن فرمانرواست، و این فریضه ای است که خداوند سبحان برای هر يك بر گردن دیگری واجب فرموده و آن را مایه الفت و باعث شرافت دینشان

ص: 75

قرار داده است، پس صلاح ائمت تنها در سایهٔ صالح بودن فرمانرواست، و از طرفی فرمانروا صالح نمی شود، مگر این که رعیت صلاح و استقامت یابد، و هر گاه ملت حقّ والی و فرمانروای خود را ادا کند و بر عکس فرمانروا نیز حق رعیت را رعایت کند، حق میان آنها قوت و عزّت یافته و راههای دیانت مستقیم و نشانه های دادگری معتدل شده و سنتهای شرعی در راه خود به جریان خواهد افتاد، و آن گاه، زمان، زمان صلح می شود و در آن موقع برای ادامهٔ حکومت امیدواری زیاد شده و طمع دشمنان مبدّل به یأس و ناامیدی می شود.

اما، وقتی که رعیت بر والی چیره شود، یا فرمانروا نسبت به مردم استبداد به کار برد، در آن موقع است که اختلاف آراء پیش آید و نشانه های ظلم و ستم آشکار شود و دستبرد در برنامه های دینی بسیار می شود، و بزرگراههای سنن و آداب مذهبی متروک خواهد ماند، و کارها بر طبق هوا و هوس انجام خواهد یافت، از حقوق بزرگی که تعطیل می شود و باطلهای سترگی که رواج می یابد هیچ کسی را وحشتی نیست.

در چنین وضعی نیکان خوار و بی مقدار و بدان نیرومند و عزیز و کیفرهای الهی بر بندگان سنگین و بزرگ خواهد شد، بنا بر این هر کدام از شما دیگری را در ادای این حقوق نصیحت و در انجام دادن آن به خوبی همکاری کنید.

هیچ کس را توانی نیست که طاعتی شایستهٔ خداوند انجام دهد، اگر چه سخت برای بدست آوردن خشنودی پروردگار حرص بورزد و در انجام دادن عبادات کوشش فراوان کند، اما از حقوق واجب الهی بر بندگان است که به اندازهٔ قدرت و توانایی خود برای برقراری حق و عدالت، یکدیگر را نصیحت کنند، در جامعه کسی نیست که برای انجام دادن وظیفهٔ خود نیاز به کمک پروردگار نداشته باشد، اگر چه درجه و مقامش در رسیدن به حقّ، بالا و سابقه اش در دین زیاد باشد، و بر عکس هیچ شخصی یافت نمی شود که نتواند کمک به حق کند یا از آن کمک بگیرد، اگر چه مردم او را کوچک شمرده و با دیدهٔ حقارت بنگرند.» پس از بیانات فوق، یکی از یاران آن حضرت از جای برخاست و با

سخنان طولانی که در مدح و ثنای آن بزرگوار ایراد کرد، پاسخ مثبت داد و آمادگی خود را برای شنیدن و عمل به دستورهای او در تمام اوضاع و احوال ابراز کرد، و سپس امام (علیه السلام) به گفتار خود چنین ادامه دادند.

«سزاوار است کسی که حلال الهی در نظر او بزرگ و مقام حق در قلبش با عظمت است به جز حق همه چیز پیش او کوچک باشد، و سزاوارترین کس به این مقام، شخصی است که نعمت خدا بر او افزون است و مشمول لطف و احسان خاصّ حقّ تعالی می باشد زیرا، هر اندازه نعمت خدا بر کسی زیاد شود حقّ خدا بر گردن او بسیار باشد و وظیفه اش سنگینتر، از بدترین حالات زمامداران در نزد صالحان آن است که گمان برده شود، آنان فخر و مباهات را دوست داشته و کارشان صورت خودستایی به خود گیرد، من از این امر ناراحتم که در گمان شما چنین خطور کند که از تمجید و تعریف زیاد خوشم می آید، ولی خدای را سپاس که چنین نیستم و اگر هم دوست می داشتم که مرا تمجید کنند، به دلیل خضوع در برابر عظمت و کبریایی پروردگار، که ویژه اوست، آن را ترك می کردم، اگر چه برخی از مردم در برابر تلاشها و مجاهدتهایشان ستایش را دوست می دارند، اما شما مرا با سخنان زیبای خود نستاید، زیرا، من می خواهم خود را از مسئولیت حقوقی که بر گردنم هست خارج کنم، یعنی حقوقی که خداوند و شما بر من دارید که بطور کامل از انجام دادن آن فراغت نیافته ام، و واجباتی که بجای نیاورده ام و باید آنها را به مرحله ای اجرا در آورم. بنا بر این آن گونه که با فرمانروایان ستمگر سخن می گوید با من نگوید و چنان که نزد حکام خشمگین خود را جمع و جور می کنید پیش من چنان نباشید و بطور ظاهر سازی و ساختگی با من رفتار نکنید، هرگز گمان نداشته باشید که اگر حقّی به من گفته شود مرا گران می آید و یا بخواهم خود را بزرگ جلوه دهم، زیرا، شخصی که شنیدن حق یا عرضه داشتن عدالت بر او، برایش ناگوار آید، عمل کردن به آن برای او مشکل تر است، با توجه به این، از گفتن سخن حق و یا مشورت عدالت خواهانه خودداری نکنید، زیرا، من خود را برتر از آن که اشتباه کنم نمی دانم، و در کارها از آن ایمن نیستم مگر آن که خدا مرا حفظ کند، من و شما

بندگان مملوك خدائيم كه جز او پروردگاري نيست، او چيزي از ما را مالك است، كه ما خود، مالك آن نيستيم او ما را از گمراهي كه داشتيم نجات داده و به سوي رستگاري و هدايت رهنمون ساخت، و پس از نابينايي و كوردلي به ما بينايي و بصيرت عطا فرمود .»

شرح

غرض امام در اين فصل آن است كه وحدت و اتفاق آنان را براي عمل كردن به دستورهاي خود جلب كند و به اين سبب نخست اشاره فرموده است به اين كه هر کدام از دو طرف بر ديگري حقي دارند كه بايد از عهده آن برآيند: حق او بر گردن يارانش همان حق ولايت و سرپرستي است كه بر آنان دارد، و حق ياران بر او همان است كه رعيت بر گردن والي و زمامدار خود دارد و لوازم اين حقوق متقابل را بايد طرفين رعايت كنند .

فالحق اوسع... قضائه، اهميت حق خود را بر ذمه اصحابش بيان کرده و آن را اثبات فرموده است، و گویا آنها را به دليل کم انصافی و رعایت نکردن آن توبيخ و سرزنش کرده است، و منظور حضرت از جمله بالا آن است که مردم وقتی در صدد تعريف و توصيف زبانی برای حق برآیند زمینه آن بسیار گسترده است، چون بر زبان راندن ساده است، ولی هر گاه حاکم بر حق و عادل میانی آنان حاضر شده و عمل کردن به حق را از ایشان بخواهد عرصه بر آنها تنگ می شود زیرا عملاً زیر بار حق رفتن و به عدالت رفتار کردن کاری دشوار است، چون لازمه آن ترك بعضی از خواسته های دل و امور مورد پسند انسان است، در این عبارت از باب استعاره، برای کلمه حق «صفت سعه و ضيق را که از لوازم جا و مکان محسوس است آورده است زیرا حق را به اعتبار این که دامنه توصیف آن زیاد و عمل کردن به آن دشوار است تشبیه به مکانی کرده است که برای بعضی امور وسیع و پهناور است ولی گنجایش امور دیگری را ندارد.

و لا یجری لاحد الا جری علیه ، حضرت با بیان این جمله حق را برای آنان

تشریح فرموده و نفوس آنها را برای عمل کردن به آن آماده ساخته است، و سپس در جمله: و لا یجری علیه الاجری له که سبب سودآوری حق را یادآوری فرموده به دل‌های آنان اطمینان و آرامش داده است.

و بار دیگر با جمله لو کان لأحد أن یجری... با یک قضیه شرطیه متصله حق خدا را بر گردن آنان اثبات و تشریح فرموده است.

لقدرته... صروف قضائه، در این عبارت علت استدلال فوق و ملازمه میان مقدم و تالی را که در قضیه شرطیه گذشت، بیان می‌دارد و با دو دلیل، اولویت ذات خداوندی را برای این ویژگی - که تنها علت سودآوری حق متوجه او باشد نه، سبب دیگر آن - اثبات می‌فرماید:

1- خداوند توانایی کامل برای انتقام و گرفتن حق خود دارد.

2- هیچ شخصی را بر او حقی نیست، زیرا عدالتش در تمام متصرفاتش جاری و ساری است. پس از این که در جمله بالا اولویت حق تعالی را اثبات فرموده است در جمله بعد: و لکنه تعالی جعل... علیه با استثنا کردن نقیض تالی، آن را نفی کرده است که توضیح آن چنین است: خداوند برای خود بر گردن بندگان حقی قرار داده که او را اطاعت کنند تا برای آنان نیز حقی بر عهده خداوند ثابت شود که عبارت از پاداش عبادت است، و به این طریق ثابت می‌شود که در مورد خداوند توانای دادگر، نیز حق یک طرفه نیست، بلکه همان طور که بندگان را بر انجام دادن عبادات موظف فرموده است، پاداش و جزای کارهای آنان را هم وظیفه ای بر عهده خود مقرر ساخته است، و با این بیان عمومیت این مطلب ثابت می‌شود که: حق، امری متقابل است حتی در مورد ذات اقدس حق.

مضاعفه الثواب... اهله، در این جمله امام امر را بالاتر برده و توجه داده است که آنچه خدا بر عهده خود قرار داده مهمتر از حقی است که برای خود بر گردن دیگران مقرر فرموده چنان که قرآن می‌گوید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ»

«أَمْثَالَهَا وَ» (1)، علاوه بر آن که این تعیین مسئولیت بر عهده خود بر او واجب نیست ولی از باب تفضّلی است که ذات اقدس او سزاوار آن است و آن خود نیز جزئی از نعمتهای بی پایان اوست، تا آن که بندگان بیاموزند و با بهترین وجه در ادا کردن حقوق و انجام دادن وظایف واجب خود بکوشند و متخلّق به اخلاق الهی شوند، و این تفضّل خداوند را با افزونی شکر و سپاس او جبران کنند.

اقسام حقوق ثمّ جعل سبحانه... ببعض، این جمله از سخنان حضرت همانند مقدمه ای است برای اثبات این که حق او بر گردن مردم امر واجب از سوی خداوند است، تا آنان را بیشتر وادار به انجام دادن آن کند، و می فرماید: حقوقی که هر يك از افراد مردم بر دیگری دارد خود از حقوق خداوند است، زیرا حقّ خدا اطاعت اوست و ادای این حقوق هم اطاعت خداست و حقوق واجب الهی اینهاست:

1- حق پدر و مادر بر گردن فرزند و عکس آن.

2- حق هر يك از زن و شوهر بر یکدیگر.

3- و حق والی و فرمانده بر رعیت و فرمانبر و عکس آن.

فجعلها تتكافأ فی وجوهها، در دنباله ذکر بعضی از اقسام حقوق تقابل میان حق و مسئولیت را بیان فرموده است که خداوند در مقابل هر حقی وظیفه ای برای صاحبش قرار داده است، از باب مثال، حق زمامدار پیروی دستورهای او، و حق مردم هم عدالت و حسن رفتار اوست، و هر کدام از اینها در برابر دیگری لازم است.

ص: 80

1- سوره انعام(6)آیه(159) [1] یعنی: پاداش هر عمل نیک ده برابر آن عمل است.

بزرگترین حق: و اعظم ما افتراض الله...، امام علیه السلام در این فراز از سخنان خود حقوق متقابل والی و رعیت را از بزرگترین حقوق دانسته است، زیرا: اکثر مصالح معاش و معاد انسانها بر محور آن می چرخد، و سپس با جمله فریضة فرضها الله... علی کلّ بر اهمیت و وجوب آن تاکید فرموده است.

ویژگیهای حقوق متقابل والی و رعیت: فجعلها نظاما... عند العباد، امام در این قسمت از سخنان خود اموری را که لازمه حقوق متقابل والی بر رعیت و عکس آن است بیان فرموده:

1- در صورتی که هر يك از دو طرف وظیفه خود را انجام دهند، این حقوق باعث الفت و مهربانیشان می شود، و ما بارها در گذشته یادآور شده ایم که بزرگترین هدف صاحب شریعت ایجاد الفت و مهربانی است، و هدف از اجتماع مردم برای نماز که شبانه روز پنج مرتبه در مساجد و هفته ای يك بار در روز جمعه و سالی دوبار در دو عید فطر و قربان بر پا می شود نیز به وجود آوردن پیوند الفت و مهربانی در میان افراد است، و از طرفی عمل کردن به حق و عدالت و گرد آمدن برای پیروی از رهبر و زمامدار عادل، خود از علل و موجبات انس و الفت و دوستی و محبت در راه خداست، و این باعث می شود که مردم همانند يك تن شوند که به مصالح خود آگاه و به آن عمل می کند و مفاسد خویش را می شناسد و از آن دوری می جوید.

2- دومین فایده و ویژگی حقوق متقابل زمامدار و رعیت آن است که خداوند آن را مایه عزت و سر بلندی دین و مسلمانان قرار داده است، و روشن است که هر گاه اجتماع، سبب الفت و محبت شود، باعث بزرگی و قوت و مغلوبیت دشمنان و اعزاز و احترام دین نیز خواهد بود، و در این مورد امام (علیه السلام) تاکید فراوان دارد که خیر و صلاح رعیت وابسته به خیر و صلاح فرمانرواست، و این امری است که کلیه عقول آن را می پذیرند و تمام اندیشه های حقیقت جو با

آن موافقتند، چنان که گویند: «هر گاه فرمانده استقامت و استواری داشته باشد، رعیت هم در رستگاری و هدایت خواهند بود (1)» و شاعری چنین گوید:

«تا وقتی جامعه اهل صلاح و سداد باشند، امور را به فرمانروایان صالح و نیکوکار واگذار خواهند کرد.

ولی اگر از حق روگردان شوند رهبری آنان به دست اشخاص بد، و ناشایست خواهد افتاد (2)». و نیز بیان فرموده است که صلاح حال فرمانروایان هم وابسته به صلاح حال مردم و پیروی آنها از زمامدارشان است و بر عکس تباهی روزگار آنان نیز بستگی به مخالفتشان با رأی والی دارد، پس موقعی که هر دو طرف حقوق متقابل خود را درست ادا کنند، حق میان ایشان عزت پیدا خواهد کرد، مخالفی برای آن وجود نخواهد داشت.

3- فایده سوم حقوق متقابل والی و فرمانروا بر پایی راه و روشهای دین به وسیله فشاری در قوانین دین و عمل به آنهاست.

4- فایده چهارم: آنجا که شایسته عدل و مقام دادگستری است آن چنان به عدالت گراید که از جور و ستمگری نشانی در آن نباشد.

5- آداب و سنن بدون کمترین انحرافی در جهت و مسیر خود به جریان خواهد افتاد.

6- در باره فایده ششم امام می فرماید: زمان، زمان صلاح می شود، شارح در مقام شرح می گوید: نسبت دادن صلاح به زمان، از باب مجاز است زیرا صلاح در حقیقت به مردم زمان و نظم و هماهنگی کارهای دنیوی و اخروی آنان بر می گردد،

ص: 82

1- تهدي الرعية ما استقام الرئيس، ظاهرا ضرب المثلي است.

2- تهدي الامور باهل الراي ما صلحت فان تولت فبالاشرار تنقاد

و چون زمان ظرف وقوع تمام اینهاست و زمان از عواملی است که صلاح و فساد را مهیا می کند آن را گاهی به صلاح و زمانی به فساد متّصف می کند.

7- آخرین فایده: امیدواری برای بقای آن حکومت زیاد شده و بر عکس، طمع دشمنان و امید آنان به نابودی و فساد حکومت، به یأس و نومیدی مبدل می شود.

زیانهای ناشی از عدم رعایت حقوق متقابل از ناحیه فرمانروا و مردم فاذا غلبت...، این فرمایش امام(علیه السلام) اشاره به بسیاری از ناگواریهایی است که در صورت مخالفت رعیت با دستورهای زمامدار و ظلم و استبداد او نسبت به مردم لازم می آید، و آنها از این قرارند:

1- اختلاف آرا و عقاید که از آن به عنوان اختلاف کلمه تعبیر فرموده است، زیرا اختلاف عقیده علت اختلاف در کلمه و باعث پیدایش فرقه های گوناگون می شود.

2- علامتها و نشانه های جور و ستم آشکار می شود، و این امری روشن است چون با نبودن اسباب عدل، فقدان عدل و ظهور ظلم و ستمگری ضروری است.

3- فساد و تباهی در دین زیاد می شود، زیرا نظرات مردم با رأی پیشوای عادل که جمع کننده آراء است هماهنگی ندارد و هر فردی به جانب خواسته خود که تباہ کننده دین و مخالف با آن است، می رود.

4- راه و روش آداب و سنتها، از جانب زمامدار به واسطه ستمگریهایش، و از ناحیه مردم، به علت بر هم خوردن نظام فکریشان، متروک خواهد ماند.

5- کارها بر پایه هوسها و تمایلات نفسانی انجام می شود و علت آن قبلا گذشت.

6- تعطیل احکام شرع که در اثر عمل بر طبق هوا و هوس واقع می شود.

7- «و کثرة علل النفوس» شارح برای «علل» دو معنی آورده است از این قرار:

الف: فراوانی بیماریهای اخلاقی و گرفتار شدن به عاداتهای زشت از قبیل:

غش در معاملات، بیماری حسد، دشمنیها، خود پسندیها، کبر، غرور و جز اینها.

ب: مراد از علل نفوس: صورتهای واقعی عمل به منکرات است، از باب مثال: هر گاه شخصی گناهی را مرتکب می شود عقیده و اندیشه فاسدی را به وجود آورده است .

8- از تعطیل شدن حق، هر چند بزرگ و مهم باشد، برای کسی وحشت و ناراحتی پیدا نمی شود، و علت آن عادت کردن مردم به پایمال شدن حقوق و تعطیل احکام الهی است، و در مقابل نیز اگر بزرگترین گناهان و کارهای باطل صورت گیرد، احساس مسئولیت نمی شود، زیرا همگانی است و مطابق هوسهای عموم انجام یافته است.

9- نیکان خوار می شوند، زیرا حق با تعطیل شدنش خوار شده است و آنها هم که اهل حَقِّند، خوار می شوند.

10- بدها پس از آن که در دولت و عزت حق خوار بودند به دلیل آن که اهل باطلند، با عزت یافتن باطل، عزت و بها پیدا خواهند کرد.

11- مردم به دلیل خارج شدن از اطاعت و عبادت خداوند، دچار بزرگترین کیفرها و مجازاتها خواهند شد .

امام علیه السلام پس از آن که پی آمدهای فرمانبرداری و نافرمانی خداوند سبحان را بیان کرده، مردم را توصیه فرموده است که یکدیگر را برای عمل کردن به حق و کمک به آن، سفارش و تشویق کنند.

فلیس احد... من الطاعة له، در این عبارت امام علیه السلام دستور خود را در باره امر به اطاعت پروردگار تاکید و مبالغه فرموده و چنین بیان می کند که از میان مردم، کسی که بتواند حق اطاعت الهی را ادا کند بسیار اندک است، اگر چه برای انجام دادن کارهای عبادی که باعث خشنودی خداوند متعال می شود، سعی فراوان

داشته باشد و کوشش بسیار کند، اما اکنون که بندگان خدا نمی توانند حق مطلب را ادا کنند، لازم است که به اندازه قدرت و توان خود، از جدّ و جهد و خیر اندیشی و کمک به یکدیگر برای برقراری حقوق الهی در میان خود کوتاهی نکنند .

و لیس امر و این عظمت... حمّله الله تعالی من حقّه...، معنای این عبارت آن است که آدمی به هر درجه و مقام از عبادت پروردگار برسد باز هم در عبادت و اطاعت نیازمند به کمک و معاونت است، زیرا، از طرفی خداوند متعال تکلیف هر کس را به اندازه طاقت و توانش قرار داده، و از طرفی دیگر قدرت و توانایی در برخی اعمال عبادی مشروط به کمک دیگری است، بنا بر این هیچکس بی نیاز از کمک نیست.

و لا امرؤ و ان صغّرت النفوس...، او یعان علیه . در این جمله امام (علیه السلام) این مطلب را بیان داشته است که سزاوار هیچکس نیست خود را کمتر از آن بداند که در اطاعت از خدا کمک بگیرد، و یا مورد کمک واقع شود، زیرا، اگر چه شخصی را همه مردم کوچک بشمارند، حد اقل می تواند، به اطاعت خداوند و ادای حق او به مردم کمک کند، هر چند به عنوان قبول کردن و پذیرفتن صدقات باشد، و نیز مردم می توانند به وسیله او یکدیگر را در اطاعت حق تعالی کمک کنند به این طریق که به او مقامی و موقعیتی اجتماعی بدهند تا دوستی آنها را محکم یا از آنان دفع ضرر کند.

کلمه اقتحام در جمله و اقتحامه العیون که به معنای هجوم آوردن و به عنف داخل شدن می باشد، در این مورد به عنوان استعاره به کار رفته است، زیرا وقتی جامعه از روی تکبر کسی را کوچک شمارد و با دیده حقارت به او بنگرد مانند آن است که او را مورد حمله قرار داده و به زور بر او وارد شده است.

و غرض از ایراد این جمله آن است که مردم را وادار کند تا از یکدیگر کمک بگیرند و در امور دینی با هم متحد باشند، و چنان نباشند که ناتوانان و

حاجتمندان بر اثر ضعف و احتیاجشان خوار و بی ارزش شمرده شوند و بر عکس، اغنیاء نسبت به نیازمندان بی اعتنا باشند و نیرومندان بر ضعفا و ناتوانان تکبر ورزیده و آنها را حقیر شمارند، بلکه همه آنان به سبب اتحاد همانند یک تن باشند .

پاسخ به کسی که در مدح آن حضرت مبالغه کرد: اما آنچه از سخنان امام در پاسخ شخصی که برخاست و او را بسیار ستود، برمی آید، آن است که می خواهد او را از زیاده روی در تعریف و ستایشهای فراوان منع کند، و یا این که بطور کلی ستودن اشخاص را جلورویشان اگر چه سزاوار آن باشند، از کارهای ناپسند و زشت به حساب آورد و علت آن هم روشن است، زیرا این عمل در بیشتر اشخاص باعث پیدایش خود بزرگ بینی و خود پسندی، در نفس و کردار می شود .

انّ من حق من عظم... احسانه الیه، در این جمله حضرت (علیه السلام) با یک استدلال منطقی توضیح داده است که: هر کس مورد لطف و احسان و نعمت فراوان الهی واقع شود سزاوار است که غیر از ذات اقدس او، همه چیز در نظرش حقیر و کوچک شمرده شود.

صورت استدلالی که در این سخن امام (علیه السلام) مقدر است قیاسی است مرکب از شکل اول که مقدمات آن چنین است:

مقدمه اول (صغری): هر کس که مورد لطف و عنایت و احسان و نعمت حق تعالی واقع شود سزاوار است که از همه بیشتر عظمت و احترام الهی دل و جان او را فرا گیرد.

مقدمه دوم (کبری): و هر کس چنین باشد (از همه بیشتر...) شایسته است که بجز ذات پروردگار همه چیز در نزد او حقیر و کوچک به شمار آید.

شارح، مقدمه اول را جمله: «انّ من حق من عظم...» گرفته است، و راجع به مقدمه دوم قیاس می گوید: از عبارت «لعظم ذلك» استفاده می شود

یعنی به دلیل عظمت و بزرگی خدا در دل او، لازم است که همه چیز، جز حق تعالی در نظر او کوچک و حقیر باشد، آنچه در این استدلال منطقی بیان شده گر چه قاعده کلی و مطلب عمومی است ولی در حقیقت مراد، خود حضرت است، زیرا بزرگترین نعمت خداوند، در دنیا خلافت مسلمین و در آخرت هم کمالات معنوی است که همه آنها، ویژه وجود خود اوست، بنا بر این او خود سزاوارترین مردم است که جلال الهی و عظمت ربّانی قلب و روح او را فرا گرفته باشد و به آن سبب همه چیز جز خداوند در نظرش بی ارزش و حقیر نماید .

و من اسخف حالات الولاية... و الکبرياء ، امام (علیه السلام) در این قسمت از سخنان خود به منظور تکمیل مطلب فوق، گویا می خواهد چنین بیان کند: کسی که باید همه چیز بجز ذات پروردگار در نظرش بی مقدار باشد، سزاوار نیست که بر خود بیالد و فخر و مباهات را دوست بدارد، و خود را بزرگ بداند و یا حتی چنین گمانی در باره او بشود، زیرا این دو صفت ویژه خداوند است و هیچ کس در خور آن نیست، و نیز نباید چنان باشد که او را مانند جباران مورد خطاب قرار دهند و همچون ستمگران احترام کنند، و قد کرهت... در این جمله تصریح فرموده است که مراد از شخص مورد ذکر، خود آن حضرت است.

و لو كنت احبّ ان يقال في ذلك، این سخن که امام مقام خود را پایین آورده و امر معمولی را که در اغلب اشخاص وجود دارد برای خود پذیرفته ولی سپس به دلیل دیگری خود را تبرئه می فرماید، به این بیان که: اگر به فرض هم تحت تأثیر لذت جویی واقع شده و آن را دوست داشته ام، اما به علّت این که خود را کوچکتر از آن می دانم که متّصف به عظمت و کبریایی شوم که ویژه ذات حق تعالی است، آن را ترك گفته و دوستی آن را از دلم بیرون کرده ام، و در این فرمایش امام علیه السلام به موضوع دیگری نیز اشاره فرموده است که: زیاده

روی در ستایش شخص باعث پیدایش تکبر می شود و به این سبب امام آن را دوست نمی دارد و ترك کرده است .

و ربّما استحلی الناس الثناء بعد البلاء، در این عبارت حضرت (علیه السلام) کسی را که برخاست و زیاد او را ستود، در عملش معذور دانسته و گوئی چنین می فرماید: ای ستایشگر تو در کار خود معذوری چون می بینی که همیشه برای خدا می کوشم و جهاد می کنم و هم دیگران را بر آن بسیار تشویق می کنم و عادت مردم است که هر گاه جمعی در جهاد و یا دیگر عبادات و اعمال نیک، به خوبی از عهده برآیند، ستایش را در باره آنان حق و بجا می دانند.

فلا- تثنوا علیّ بجمیل ثناء... من امضائها، پس از آن که در جمله قبل مرد ثناگوارا، به علت این که دل آزرده نشود، معذور دانست، در این عبارت تکلیف را روشن کرده و اصل مقصود را بیان فرموده است که: درست است که معمول چنین و لیکن مرا از این قاعده مستثنا کنید و اگر چه می بینید که بسیار در راه حق می کوشم مرا ثنا نگوئید و ستایش نکنید. چرا که من در حقیقت وظیفه خود را در برابر خدا و شما مردم که بر گردنم باقی است و تاکنون از عهده آن بر نیامده ام، انجام می دهم. وظیفه الهی من عبارت است از سپاس نعمتهای او و بجا آوردن کارهای واجب، و وظیفه مردمی من راهنمایی و هدایت شما به سوی حقیقت و بهترین راه و عمل بر طبق آن است.

توضیح مترجم: (این معنی که گذشت بر تقدیری است که عبارت متن من التقیه باشد چنان که در نسخه شرح ابن ابی الحدید، و خویی و فیض الاسلام چنین است) ولی بر طبق نسخه ای که از خط مرحوم سید رضی نقل شده که متن این نسخه نیز چنین است معنای آن چنین می شود: اگر در عبادت خدا می کوشم و برای راهنمایی شما جدیت دارم فقط به علت توجه به خدا و حقانیت ذات باری تعالی است و موقعی که چنین باشد چگونه در مقابل عبادات و اعمال خود

استحقاق ستایش و تمجید داشته باشم. این طرز بیان امام حاکی از کمال تواضع اوست و درسی است که تا چه حدّ باید انسان در پیشگاه حق تعالی اخلاص داشته باشد و دل را از دوستی باطل و میل به آن باز دارد و نیز از خصوصیات آن حضرت است که خدا را فقط برای خدا عبادت می کرد و توجّهی به غیر نداشت، نه ترسی از غیر او داشت و نه طمعی .

فلا تکلمونی... بعدل، در این عبارت، حضرت به منظور راهنمایی و ارشاد یاران خود که چگونه رفتاری با او داشته باشند، از چند چیز آنها را باز داشته است:

1- چنان که معمولاً با ستمگران سخن می گویند- مثلاً آنها را زیاد تمجید می کنند- با او چنین سخن نگویند، زیرا این عمل در نفس شخص مورد ستایش ایجاد غرور و تکبر می کند و نیز چون او جبار و ستمگر نیست این کار، توصیف از چیزی در غیر مورد و محلّ خود می باشد.

2- محافظه کاریهایی که معمولاً نزد بعضی از پادشاهان و زمامداران خشمگین و زود رنج به عمل می آید- مثلاً از ترس یا احترام در پیش آنان با هم شوخی نمی کنند یا از حرف زدن خودداری می کنند و یا با آنها مشورت انجام نمی دهند و حتی به این سبب ایشان را از برخی امور آگاه نمی سازند و جلوروی آنها ایستاده باقی می مانند و نمی نشینند- نزد او به عمل نیاورند، چرا که این ملاحظه کاریها بسیاری از مصالح امور را از بین می برد و موجب آن می شود که نفس، شیفته فخر و مباهات و کبر و خود بزرگ بینی شود، و نیز این کار مانند مورد قبلی وضع شیئی در غیر ما وضع له است.

3- با او در گفتار و رفتار، ظاهر سازی و دورویی نداشته باشند، زیرا این کار، سبب تباهی دین و دنیا خواهد بود.

4- اگر چه تحمل حق تلخ است ولی او تذکر می دهد که مبدا تصور

کنند که شاید از حقیقت گویی خوشش نمی آید و در مقابل حرف حق ناراحت می شود. امام (علیه السلام) لفظ «مرار» (تلخی) را برای سختی و دشواری حق استعاره فرموده است، چون عدالت او و آنچه لازمه عدل است که قبول حق به هر صورت باشد راهنمایی می کند که این گمان را به او نبرند که او بزرگی خودش را طالب است، و دلیلش آن است که امام (علیه السلام) به غیر خودش که شایسته عظمت و ستایش است یعنی خداوند، شناخت کامل دارد.

يك اصطلاح منطقی و استدلال قیاسی: فانه من استثقل... اثقل. در این جمله امام (علیه السلام) به منظور تأیید بر حقیقت پذیری خود که در سخن قبل بیان فرمود، با يك استدلال قیاسی که می توان آن را به صورت شکل دوم (1) از اشکال چهارگانه منطقی در آورد، احتجاج فرموده است، که به این طریق بیان می شود:

مقدمه اول: هر کس از شنیدن حرف حق و توصیف عدالت نگران و ناراحت شود، عمل بر طبق آن دو، بر او گرانتر و دشوارتر خواهد بود.

مقدمه دوم: اما برای من عمل کردن به حق و عدالت هیچ گونه سختی و دشواری ندارد، و این خود کاملاً از رفتار او که بدون هیچ رنجشی با تمام وجود در خدمت حق و اجرای عدالت بود معلوم می شود.

پس از بیان مقدمات نتیجه استدلال چنین است: که حرفهای حق دیگران و درخواست اجرای عدل و داد برای او گران و دشوار نیست.

5- مطلب پنجمی که حضرت یاران خود را از آن منع فرموده آن است که از حقیقت گویی و همفکری و مشورت با او، در بیان و اجرای عدل و داد، خودداری

ص: 90

1- شکل دوم در صورتی تحقق می یابد که حدّ وسط در هر دو مقدمه محمول باشد و این جا کلمه (دشوار) است. و شرایط آن: اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب و کلیت کبر (مقدمه دوم) است و این جا نیز چنین است مترجم (.)

نکنند، زیرا چنین ملاحظه‌های کاریهایی مایه بروز باطل و فساد در جامعه خواهد شد.

فائتی لست... منی، حضرت در این عبارت که تواضع فرموده و خود را جایز الخطا و نیازمند به کمک پروردگار دانسته یارانش را بیش از پیش به همراهی و نزدیک شدن به خود وادار کرده است.

الّا ان یکفی الله من نفسی، منظور از «نفسی» آن خصوصیت نفسانی است که آدمی را به کارهای زشت و بد، و او می‌دارد و امام از خدا می‌خواهد که او را از شرّ آن حفظ فرماید زیرا او را برای این امر از خود نیرومندتر می‌داند، و در این گفتار، عصمت و پاکی خود را در مقابل گناهان، از ناحیه پروردگار متعال می‌بیند.

فأنا انا و أنتم...، در این عبارت تمام یاران را توجه می‌دهد که باید همه ما در مقابل فرمان او تسلیم و در پیشگاه عظمت او کمال ذلت را داشته باشیم، زیرا به دلیل این که تمام نفوس و خواسته‌ها و خاطره‌های آن از طرف اوست و او مبدأ و سرچشمه فیضها و استعدادهاست، لذا او مالک تمام آنها می‌باشد.

آخرین سخن امام (علیه السلام) در این خطبه: و اخرجنا ممّا کنا فیه، خدا ما را از آن بیرون برده است، یعنی از گمراهی دوران جاهلیت پیش از اسلام و دوری از درک حقیقت و نیافتن راهی که درست و صحیح بوده است، معنای راه یافتن به سوی خرا و آگاهی در امور دنیوی، و این ویژگی تنها با بعثت پیامبر اکرم اسلام و پیشرفت نبوت او برقرار شد توفیق از خداوند است.

اشاره

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَلَيَّ؟ قُرَيْشٍ؟ وَمَنْ أَعَانَهُمْ - فَإِنَّهُمْ قَدْ فَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفَنُوا إِنَائِي - وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُدَارِعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ غَيْرِي - وَقَالُوا أَلَا - إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ - وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَعْمُومًا أَوْ مُتَّسِفًا - فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ - إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي فَصَدَّ بَيْنَهُمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ - فَأَغْضَبَتْ عَلَيَّ الْقَدَىٰ وَجَرَعَتْ رِيقِي عَلَيَّ الشَّجَا - وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَيَّ أَمْرًا مِنَ الْعَلَقَمِ - وَالْمَ لِقَلْبٍ مِنْ وَخْزِ الشُّفَارِ

لغات

استعدیک: از تو کمک می خواهم، اسم مصدر آن «عدی» و به معنای کمک می آید.

اکفأت الإناء و کفأته: ظرف را واژگون کردم.

رافد: یاری کننده قذی: چیزی از خار و خاشاک که در چشم قرار می گیرد و آن را می آزارد.

شجی: چیزی که از اثر غم و اندوه و در گلوی انسان پیدا می شود (عقده-گره) مانند کسی که لقمه یا چیز دیگری در گلویش گیر کند.

علقم: درخت تلخ شفار: جمع شفره و به معنای کارد، تیغ است.

ترجمه

«بار پروردگارا از تو یاری می خواهم که انتقام مرا از قریش و هم دستانشان بستانی، زیرا آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند، و پیمانۀ حق مرا

واژگونه ساختند، و در باره حقی که من از دیگران به آن سزاوارتر بودم تماماً با من به منازعه و جدال برخاستند و به من گفتند: قسمتی از مال تو است که می توانی آن را بگیری ولی از پاره دیگر ممنوع و باز داشته می شوی، بنا بر این باید یا با غم و غصه صبر کنی و بسازی و یا از تأسف و اندوه بمیری، وقتی فکر کردم دیدم نه یاورى دارم که به کمک من برخیزد و نه کسی که از حق من دفاع کند، مگر خانواده ام که نخواستم آنان را به دست مرگ بسپارم، از این رو، با ناراحتی همانند کسی که خاشاک در چشم داشته باشد، صبر کردم، و همچون کسی که استخوان در گلویش مانده باشد، آب دهان فرو بردم و با فرو بردن خشم خود که در کامم از حنظل تلخ تر و در اعضايم از تیزی شمشیر دردناکتر بود تحمل کردم.»

شرح

سید رضی در آخر این خطبه شریف می فرماید: گر چه این سخنان امام (علیه السلام) در ضمن یکی از خطبات پیشین حضرت آمده است، اما من به دلیل مختلف بودن روایت، دوباره در این جا به ذکر آن مبادرت ورزیدم.

غرض حضرت در این فصل از سخنان خود، شکایت به پیشگاه خداوندی و یاری جستن از او در برابر قریش است که او را از حق امامت و رهبری امت که تنها شایسته او بود، دور کردند، و از این معنی به عنوان قطع رحم و بریدن پیوند خویشاوندی تعبیر فرموده، چنان که از کناره گیری و جدایی آنان از خود به واژگون کردن ظرف و پیمانه تعبیر فرموده است، زیرا این امور لازمه واژگونی ظرف و ریختن آنچه در آن است می باشد، همچنان که لازمه درست قرار گرفتن ظرف، رو آوردن آنان به او، و گرد آمدن آنها در اطراف اوست.

و اجمعوا... غیری، شارحان شیعه می گویند: منظور حضرت از آن عده که علیه حق او به منازعه برخاستند جامعه قریشند که به هنگام وفات رسول اکرم (در دار الندوه) گرد آمدند و دیگران را به خلافت نصب کردند، و مراد از کلمه «غیری»: دیگران، سه خلیفه قبل از آن حضرت می باشد، ولی شارحان غیر

شیعه می گویند: مراد از آنها، آن چند نفری هستند که به عنوان شورا اجتماع کردند و پس از مشورت عثمان را به خلافت برگزیدند، بنا بر این قول دو خلیفه اول در این شکایت داخل نیستند (قهرها مراد از غیرهم عثمان خواهد بود). اما این قول ضعیف است، زیرا در خطبه ششقیه که قبلا بیان شد از هر سه خلیفه پیش از خود شکایت کرده است. خلاصه پس از جستجوی سخنان امام و بررسی احوال آن حضرت منظور آن حضرت از این سخن و امثال آن، بر کسی پوشیده نیست، و می توان ورود این سخن را در مورد شکایت از طلحه و زبیر، هنگامی که با یارانشان به سوی بصره شتافتند، دانست، زیرا در صورتی که آن حضرت از زمامداران پیشین به خلافت سزاوارتر باشد، با آن که آنها در اسلام بر دیگران تقدم داشتند، پس از اشخاصی که در درجه ای پایین تر از آنها قرار گرفته اند، به طریق اولی برای خلافت سزاوارتر خواهد بود، و این مورد مانند سخنی است که می فرماید: «بار خدایا به فریادم برس از آن شورا که چگونه در باره من شك کردند و مرا با نخستین فرد از آن سه نفر مقایسه کردند و تا آن جا مرا پایین آوردند که با چنین افرادی همسنگ کردند (1)». و قالوا: الا ان فی الحق...، امام علیه السلام با تأسف از زبان حال و افعال آنان خبر می دهد و الا آنان با زبان خود چنین حرفها نگفته بودند.

فمنظرت...، شارح بیان می دارد که قبلا (ظاهرا در شرح خطبه ششقیه) شرحی از دردهای حسّی و بریدگی که وسیله تیغ و غیر آن پیدا می شود ذکر کردیم. و سپس یادآور می شود که هر کس دو فصل گذشته (قسمتی از خطبه ششقیه و خطبه 171) را مطالعه و دقت کند تفاوت روایتی آنها را با این فصل درک خواهد کرد. توفیق از خداوند است.

ص: 94

1- فيا لله وللشورى، متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر. قسمتي از خطبه ششقیه.

اشاره

بودند می فرماید:

فَقَدِمُوا عَلَى عُمَالِيٍّ وَخُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيَّ - وَعَلَى أَهْلِ مِصْرٍ؟ كَلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَعَلَى بَيْعَتِي - فَشَتَّوْا كَلِمَتَهُمْ وَأَفْسَدُوا
عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ - وَوَبَّوْا عَلَيَّ شِيعَتِي فَفَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ عَدْرًا - وَطَائِفَةً عَصَوْا عَلَيَّ أَسْيَافَهُمْ - فَصَارُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ

لغت

عَصَوْا عَلَيَّ اسیافهم: شمشیرها را به همراه خود داشتند.

ترجمه

«آنان بر ماموران من و خزانه داران بیت المال مسلمین و نیز بر اهل شهری که همه در اطاعت و بیعت من بودند وارد شدند، اجتماع آنها را برهم زدند و اندیشه آنان را در باره من تباه کردند، بر شیعیان من حمله بردند، عده ای را ناجوانمردانه کشتند، ولی جمعی از ایشان دلیرانه دست به قبضه شمشیر برده و با آنان جنگیدند تا سرانجام صادقانه به دیدار پروردگار خود نایل آمدند و شربت شهادت نوشیدند.»

شرح

منظور از «مصر» شهر بصره است، و مقصود از کسانی که بر آن شهر

حمله کردند، طلحه و زبیر و پیروان آنان است، اما حالات آنان و کارهایی که در بصره با مأموران حضرت انجام داده اند، در جای خود بطور کامل بیان شده است. و توفیق از خداوند است.

ص: 96

اشاره

عبد الرحمن بن عتاب بن اسید افتاد، فرمود:

لَقَدْ أَصَبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ؟ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيبًا- أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ؟ قُرَيْشٌ؟ قَتَلَى- تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ- أَدْرَكْتُ وَتَرِي مِنْ؟ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ؟- وَ أَفَلَسْتَنِي أَعْيَانُ؟ بَنِي جُمَحَ؟ لَقَدْ أَتَلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْرِ- لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوَقَّصُوا دُونَهُ

لغات

عبد الرحمن: فرزند عتاب، فرزند اسید، پسر ابی العاص بنی امیه، در جنگ جمل شرکت داشت و همان جا کشته شد، نقل شده است که در همان روز عقابی دست او را برداشت و در یمامه آن را یافتند و با انگشتری که در انگشت او بود آن را شناختند، او را یعسوب قریش هم می گفتند.

اعیان: جمع عین است و به معنای بزرگان قوم و افراد با اعتبار می باشد.

جمح: نام قبیله ای است.

اتلعا: گردنهای خود را کشیدند مانند کسانی که به طرف چیزی از بالا با دقت نگاه کنند.

وقصوا: گردنهای آنان شکست.

ابو محمد: کینه طلحه است.

ترجمه

«ابو محمد این جا غریب مانده است، به خدا سوگند دوست نداشتم که این چنین قریش را زیر سینه ستارگان کشته بینم، انتقام خود را از فرزندان

عبد مناف گرفتم، ولی از بزرگان، قبیله بنی جمح از دست من گریختند، قریش به جانب کاری گردنکشی کردند که شایستگی آن را نداشتند، و بی آن که به مقصود رسند گردنهای آنان درهم شکست.»

شرح

در این فصل به چند مطلب اشاره شده است:

1- نخست این که آن حضرت هر کدام از مخالفان خود را که به قتل می رساند و نیز آنان که از لشکر خود او کشته می شدند، همه اش به منظور بر پا داشتن دین و برقراری نظم و عدالت بود.

اگر اشکال شود که کشتن این جمعیت زیاد، فسادی حاضر و مشهود است.

پاسخ آن است که: اگر چه این کشتار نسبت به گروهی از مسلمانان در يك شهری مایه تباهی و فساد است ولی اگر آن را با مصلحت تمام جامعه مسلمانان بسنجیم فسادى را موجب نمى شود و انجام دادن عملی که فساد جزئی داشته باشد، برای بدست آوردن مصلحت کلی در بعضی از مواقع لازم است، چنان که گاهی برای حفظ سلامت بدن لازم است که عضو فاسد آن قطع شود.

2- امام می فرماید: تحت بطون الكواكب این عبارت کنایه بسیار ظریفی از بیابان است، و منظور آن حضرت آن است که من دوست نداشتم این انسانها را با این وضع بد، در میان بیابان بینم بطوری که نه روپوشی و نه، حتی سایه ای برای استتار آنها وجود دارد.

3- اگر کسی بگوید که انتقام گرفتن دلیل بر آن است که کینه ای از دشمن به دل داشته است، در صورتی که این صفتی ناپسند است، پس چرا امام (علیه السلام)

می فرماید: از بنی عبد مناف انتقام گرفتیم؟ در پاسخ می گوئیم: اصل و ریشه حقد و کینه صفت خشم و غضب است و آن هم تا موقعی ادامه دارد که صورتی از شیئی آزار دهنده در ذهن انسان باقی باشد، حال، اگر این خشم از تصویر چیزی نشأت گرفته باشد که برای دین ضرر دارد، در این صورت انتقام گرفتن به منظور گرفتن حقّ و یاری کردن آن ناپسند نخواهد بود.

4- طلحه و زبیر از طرف مادر، جزء قبیله بنی عبد مناف بودند اما پدر زبیر از فرزندان عبد العزیّ پسر قصی بن کلاب، و پدر طلحه از فرزندان جعد، پسر تمیم بن مرّه بود، اما از بنی جمح، در زمان امام (علیه السلام)، عبد الله بن صفوان پسر امیّه بن خلف، و عبد الرحمن بن صفوان وجود داشتند.

نقل شده است که مروان بن حکم نیز از آنها بود و در جنگ جمل اسیر شد و سپس با شفاعتی که امام حسین (علیه السلام) نزد پدرش از او کرد آزاد شد.

به جای کلمه اعیان بنی جمح اغیار نیز روایت شده که آن هم به معنای بزرگان می باشد .

5- تعبیر به اتلعوا اعناقهم که در باره تجاوز طلبی قریش بیان فرموده است استعاره می باشد و منظور آن است که آنان برای خود انتظار خلافت داشتند، در حالی که شایسته آن نبودند، و عبارت: و قصوا کنایه از کشته شدن آنها در این راه و نرسیدن به آن است. و توفیق از خداوند است.

اشاره

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ- وَ لَطْفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرْقِ- فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ- وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ- وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ- بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ

ترجمه

«خردش را زنده کرد، و نفس سرکش خود را میراند، تا آن جا که بدنش ضعیف و اندامش لاغر و نزار شد (1)، و تندى اخلاقش به نرمی مبدل شده است، و برای او هاله ای از روشنایی درخشید که راه او را روشن و او را در آن مسیر روان ساخت و پیوسته از دری به در دیگر منتقل شده تا به باب سلامت و سرای زندگی جاودانی راه یافت، و به سبب اعمال قلبی که انجام داد و خشنودی پروردگار خویش را جلب کرد، با آرامش کامل جسمانی در قرارگاه امن و آسایش ثابت قدم قرار گرفت.»

شرح در بیان اوصاف سالک

این سخن امام (علیه السلام) از والاترین سخنانی است که در باره بیان اوصاف سالک الی الله و عارف حقیقی و چگونگی سیر و سلوک او در این طریق آمده است.

ص: 100

1- این جمله ترجمه عبارت: و لطف غلیظه می باشد که بر طبق برداشت شارح است.

امام(علیه السلام) در این خطبه با این تعبیر که سالک راه حق خرد خود را زنده کرده به این مطلب اشاره فرموده اند که عارف با ریاضتهای عارفانه و کوششهای سالکانه خود برای بدست آوردن کمالات عقلی از قبیل دانشها و معارف و ویژگیهای اخلاقی موفقیتهای شایانی کسب می کند، و با دارا بودن خصیصه زهد و انجام دادن عبادات خالصانه، عقل نظری و عقل عملی خویش را کامل و احیاء می کند.

امات نفسه: این جمله اشاره به آن است که عارف با عبادتهای عارفانه خود نفس اماره به بدیها را مغلوب کرده و آن چنان آن را در اختیار نفس مطمئنه قرار داده است که به هیچ نحو دست به کاری نمی زند مگر این که عقل و ادراک کننده و راهنمای او باشد، که در این صورت نفس اماره از لحاظ شهوات و خواسته های حیوانی خود مرده است زیرا از ناتوانی و ضعف قادر به انجام هیچ عملی نیست.

حتی دقّ جلیله، حضرت در این عبارت، از بدن به جلیل(بزرگ) تعبیر فرموده است، زیرا آن آشکارترین و بزرگترین چیزی است که دیده می شود، و معنای عبارت چنین است: عارف و سالک تا به حدی نفس اماره را میرانده که کالبدش ضعیف و اندام او لاغر شده است.

لطف غلیظه، در این جمله دو احتمال داده شده است:

الف: مانند جمله قبل اشاره به لاغری و نزاری اندام و جسم شخص سالک باشد.

ب: احتمال دیگر این که مراد، ناتوانی قوای نفسانی و درهم شکستن خواسته های شهوانی است که در اثر زهد و عبادت برای چنین فردی پیدا می شود، زیرا آزاد بودن نفس در خوردن و آشامیدن و انجام دادن خواسته های خود، تن را سستبر ولی عقل و حواس ادراکی را آشفته و ضعیف می سازد، و از این رو گفته اند: «شکمبارگی و پر خوری، تیز هوشی را نابود می کند و مایه

تیرگی دل و ستبری بدن می شود (1).» بر عکس، اگر در وجود انسان عقل و خرد، حاکم شود، قوای ادراکی او، غبار کدورتی را که در پی پر خوری و شکمبارگی یافت می شود از خود می زداید، چنان که آئینه با صیقل جلا- داده و پاک می شود، و با رفع کدورت از قوای ادراکی، جوهره نفس آدمی نیز که با پیروی از خواسته های جسمانی و هوای نفسانی آلوده و تیره شده بود جلا و صفا یافته و روشن می شود و از این رو به عالم بالا اتصال و شایسته کسب فیض و گرفتن نور از عالم بالا می شود.

و برق له لامع کثیر البرق، منظور از کلمه لامع مرحله ای از خلسه است که سالک با ریاضت و تقویت اراده به آن می رسد و در این مرحله برای او انوار الهی و یا لذتی پیدا می شود که در سرعت و ظهور و خفا همانند برق جهنده است و در اصطلاح عارفان آن را «وقت» می گویند و این مرحله پیوسته در میان دو وجد و سرور، قرار دارد که یکی قبل از آن و دیگری پس از آن برای عارف پیدا می شود، زیرا، هنگامی که لذت انوار لامعه را چشید و پس از آن جدا شد، در فراق آنچه از دست داده، ناله و آوازی برای او پیدا می شود.

این لوازم در آغاز کار برای انسان اندک اندک پیدا می شود، اما، موقعی که با توجه و دقت به ریاضت پرداخت، زیاد می گردد، و از این رو، امام (علیه السلام) با کلمه لامع اشاره به خود آن نور فرموده و با کثرت برق و افزونی در خشننگی آن اشاره به کثرتی فرموده است که با کامل شدن ریاضت حاصل می شود.

احتمال دیگر در معنای عبارت: لامع کثیر البرق آن است که «لامع» استعاره از عقل فعال و درخشننگی آن به معنای ظاهر شدنش برای عقل انسان و کثرت برق آن اشاره است به بسیاری ریزش و فیضان آن انوار که در هنگام توجه دقیق به ریاضت مانند برق برای او ظاهر می شود.

ص: 102

فابان له الطريق، مراد امام از این جمله آن است، با عروض این لوامع برای او ظاهر شد که طریق واقعی به سوی خدای تعالی همان ریاضتی است که به آن اشتغال دارد.

و سالک به السبیل، و این انوار درخشنده سبب شد که او به سلوک در راه خدا پردازد.

تدافعتہ الأبواب، مراد از ابواب درهای ریاضت است که عارف را به سوی بهشت سوق می دهد و عبارت است از: مطیع قرار دادن نفس سرکش اماره و زهد حقیقی و اموری از قبیل عبادات و ترک دنیا و جز اینها، و سالک با سیر در این ابواب سرانجام سر از باب سلامت در می آورد و آن، دری است که هر گاه عارف با علم و معرفت داخل در آن شود، یقین به مصونیت از انحراف در سلوک پیدا می کند، و حقیقت این «در» همان «وقت» است که در قبل به آن اشارت رفت، و نخستین منزل از منزلهای بهشت عقلی است.

و ثبتت رجلاه... و الراحة، یعنی در قرار امن و راحت قدمهایش استقرار می یابد.

عبارت «فی قرار الامن، جار و مجرور و متعلق به ثبت می باشد، و این مرحله دوم است که برای سالک پس از مرحله وقت به وجود می آید و طمأنینه نامیده می شود، و شرح آن چنین است که: سالک، تا هنگامی که در مرحله وقت است، از درخشش این برقها بر ضمیر او، اضطراب و هیجانی در کالبدش پیدا می شود که احساس «خلسه» می کند، زیرا معمولاً هر گاه برای نفس امر عظیمی رخ دهد به حرکت و اضطراب در می آید، ولی با کثرت این واردات، نفس انسان به آنها الفت می گیرد و احساس نگرانی نمی کند، بلکه از آن رو که قدم عقل او در درجه ای اعلا از درجات بهشت که قرار امن و راحت از عذاب الهی است قرار گرفته، کمال سکونت و اطمینان می یابد.

آخرین جمله این خطبه این است: بما استعمل، این جاّز و مجرور نیز متعلق به ثبت می باشد و شرح آن چنین است: عارف به سبب به کار گرفتن قلب و روح خود در عبادت و جلب رضایت و خشنودی پروردگار متعال، گامهایش استوار شده است. توفیق از خداوند است.

ص: 104

يَا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ وَ زُورًا مَا أَعْفَلَهُ- وَ حَظْرًا مَا أَفْطَعَهُ- لَقَدْ اسْتَحْلَوْا مِنْهُمْ أَيُّ مُدَكِّرٍ وَ تَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ- أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يُفْخَرُونَ-
 أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلَكَى يَتَكَاثَرُونَ يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادًا خَوْثٌ وَ حَرَكَاتٍ سَكَنَتْ- وَ لَأَنْ يَكُونُوا عَبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحِرًا- وَ لَأَنْ يَهْبُطُوا بِهِمْ
 جَنَابِ ذِلَّةٍ- أَحَجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ- لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ- وَ صَدَّ رُبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ- وَ لَوْ اسْتَنْطَفُوا عَنْهُمْ
 عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ- وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَقَالَتْ- ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضِدًّا لَأَنَّ وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جَهَالًا- تَطْتُونَ فِي هَامِهِمْ وَ تَسْتَنْبِتُونَ
 فِي أَجْسَادِهِمْ- وَ تَرْتَعُونَ فِيمَا لَفْطُوا وَ تَسْتَكُونُونَ فِيمَا حَرَبُوا- وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَ نَوَائِحٌ عَلَيْكُمْ- أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايَتِكُمْ وَ فِرَاطٌ
 مَنَاهِلِكُمْ- الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ- وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ مُلُوكًا وَ سَوْقًا سَلَكُوا فِي بَطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا سَلَّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ- فَأَكَلَتْ مِنْ
 لُحُومِهِمْ وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ- فَأَصَدَّ بَحُورًا فِي فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا- يَنْمُونَ- وَ ضِدًّا مَارًا لَا- يُوجَدُونَ- لَا يُفْزِعُهُمْ وُزُودُ الْأَهْوَالِ- وَ لَا
 يَحْزَنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ- وَ لَا يَحْفَلُونَ بِالرَّوَاكِفِ وَ لَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ- غَيْبًا لَا يَنْتَظِرُونَ وَ شُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ- وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَسَّتُوا وَ
 الْأَفَا فَا فْتَرَقُوا- وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَ لَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ- عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ- وَ لَكِنَّهُمْ سَقَمُوا كَأَسَا بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسَاءً- وَ
 بِالسَّمْعِ صَمَمًا وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا- فَكَانَتْهُمْ فِي أَرْتَجَالِ الصَّفَةِ صَرَغَى سَبَاتٍ- جِيرَانًا لَا يَتَأَنَسُونَ وَ أَحِبَّاءًا لَا يَتَرَاوُونَ- بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَا

التَّعَارُفِ- وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِحَاءِ- فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ- وَبِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَخِلَاءٌ- لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ صَدَّاحًا وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً- أَيْ الْجَدِيدِينَ ظَنُّوا فِيهِ كَمَا نَظَرُوا عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا- شَاهَدُوا مِنْ أخطَارِ دَارِهِمْ أَفْطَعَ مِمَّا خَافُوا- وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا- فَكَلَّمْنَا الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ- إِلَى مَبَاءَةٍ فَآتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ- فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا- لَعَيُّوا بِصِدْقَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَانُوا- وَلَئِنْ عَمِيتْ آثَارُهُمْ وَانْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ- لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ- وَسَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانَ الْعُقُولِ- وَتَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ- فَقَالُوا كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ وَخَوِبَ الْأَجْسَادُ النَّوَاعِمُ- وَلَيْسَ نَا أَهْدَامَ الْبَلْبِيِّ وَتَكَاءَ دَنَا ضَيْقِ الْمَضْجَعِ- وَتَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ وَتَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرَّبُوعُ الصُّمُوتُ- فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا- وَطَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِفَامَتُنَا- وَلَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا وَلَا مِنْ ضَيْقٍ مُسَسَّعًا- فَلَوْ مَثَلْتُهُمْ بِعَقْلِكَ- أَوْ كَشِفْتَ عَنْهُمْ مَحْجُوبَ الْعِطَاءِ لَمْ يَكُنْ- وَقَدْ اِزْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهُوَامِ فَاسَتْ تَكْتٌ- وَانْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالْتُّرَابِ فَخَسَفَتْ- وَتَقَطَّعَتْ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَالَتِهَا- وَهَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يِقْظَتِهَا- وَعَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلَى سَمَّجَهَا- وَسَهَّلَ طُرُقَ الْإِفْقِ إِلَيْهَا- مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ وَلَا قُلُوبٌ تَجْرَعُ- لَرَأَيْتِ أَشْجَانَ قُلُوبٍ وَأَقْدَاءَ عِيُونٍ- لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ- وَغَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي- فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ وَأَنْبِقِ لَوْنٍ- كَانَ فِي الدُّنْيَا غَدِيَّ تَرْفٍ وَرَبِيبَ شَرْفٍ- يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ- وَيَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ- ضَنْنًا بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ وَشَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَلَعِبِهِ فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَتَضْحَكُ إِلَيْهِ- فِي ظِلِّ عَيْشٍ غُفُولٍ إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكُهُ- وَتَقَضَّتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ- وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَنْبٍ- فَخَالَطَهُ بَتْ لَا يَعْرِفُهُ وَنَجِيٌّ هَمٌّ مَا كَانَ يَجِدُهُ- وَتَوَلَّدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٌ عِلَلٍ أَنْسَ مَا كَانَ بِصِدْقَتِهِ- فَفَرَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطْبَاءُ- مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ- فَلَمْ يُطْفِئِ بِبَارِدٍ إِلَّا تَوَرَّ حَرَارَةً- وَلَا حَرَّكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً- وَلَا اعْتَدَلَ بِمُمَازَجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ- إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَاءٍ- حَتَّى فَتَرَ مُعَلَّلُهُ وَذَهَلَ مُمْرِضُهُ- وَتَعَايَا أَهْلُهُ بِصِدْقَةِ دَائِهِ- وَخَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ- وَتَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ- فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ وَمُمنٌّ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ- وَمُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ- يُدَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ- فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا- وَتَرِكَ الْأَحِبَّةَ- إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ

عَصَبِهِ - فَتَحَيَّرْتُ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ وَ يَسْتُ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ - فَكَمْ مِنْ مُهَمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ - وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ عَنْهُ - مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَمُهُ أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ - وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْطَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةِ - أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا

لغات

مرام: مقصود و مطلوب زور: زیارت کنندگان خطر: نزدیک به هلاکت و نابودی فطیع: مشکلی که سختی آن از حد و اندازه گذشته باشد.

استحلوا: با یاد پدران و پدر بزرگان و موقعیت گذشتگان خود را می آراستند. (اگر استحلوا (با نقطه) باشد، یعنی: شهرها را خالی یافتند (1)).

تناوش: فرود آمدن احجی: خردمندانه تر عشوه: با نادانی دست به کاری زدن تر تعون: متنعمند، می چرند لفظوا: دور انداخته و ترك کرده اند.

فارط: کسی که در رسیدن به آب و آبشخور، از دیگران جلو افتاده است.

حلبات الفخر: مردم (جمعیت‌های) متکبر سوق: جمع سوقه: به معنای رعیت، مردم کوچه و بازار.

برزخ: بین دنیا و آخرت، از هنگام مرگ تا روز قیامت فجوات: جمع فجوه: قسمت پهناور وسیعی از زمین ضماری: غایبی که امید بازگشت آن نمی رود.

یحفلون: اعتنا می کنند رواجف: زمین لرزه ها یادنون: می شنوند.

ارتجال الصفة: پیدایش خصوصیات سبات: خواب، و در اصل به معنای راحت و آسایش افطع: سخت تر مباءه: محل بازگشت انسان عی عن الکلام: از سخن گفتن ناتوان شد.

کلوح: با درهم کشیدن صورت دندانهایش به زشتی پیداست.

اهدام: جمع هدم، لباس کهنه تکاء دنا: بر ما سخت گذشت تهکعت: مندرس شد، کهنه شد

ص: 107

1- نوشته متن خطبه مانند اغلب نسخه ها «استحلوا» با نقطه است ولی چنان که از شرح بر می آید شارح «استحلوا» بی نقطه را اصل و با نقطه را فرع گرفته و به عنوان قیل آورده است. (مترجم)

ارتسخت...:جانوران در قرارگاه آنان جا گرفته اند.

استگت:بسته شد.

ذلاقة اللسان:تیزی و روانی زبان و آسان سخن گفتن.

همدت:بی حرکت ماند و کهنه شد.

وعاث:بسته شد، وصل شد.

سمجها:آن را زشت کرد اشجان:غمها ائقی:چیزی که بیننده را به شگفت در آورد.

غضارة العیش:خوشی زندگانی کتب:نزدیک بودن بٹ:حالت غم و اندوه قارّ و قروور:آب سرد

ترجمه

«شگفتا چه مطلوب بسیار دوری، و چه زائران بی خبری، و چه خطر بزرگ و شدیدی، همانا سرزمین خود را خالی از آنها دیدند (1) و به جای عبرت گرفتن و متذکر آینده شدن از مرگ عزیزان، آنان را از جای دور طلب کردند، آیا به گورهای پدرانشان می بالند، یا به تعداد مردگان خود می نازند؟ از گذشتگان خود طلب بازگشت می کنند، در حالی که آنان بدنهای فرو ریخته و از حرکت افتاده اند، از مردگان پند گرفتن و عبرت یافتن سزاوارتر است، تا به آنان بالیدن و مباهات کردن، اگر با یاد آنها، تواضع و فروتنی کنند، خردمندانه تر است از آن که آنان را مایه فخر و ارجمندی قرار دهند، اما با دیدگان بی فروغ و تار بر آنها نگر بستند و با یاد ایشان در دریای نادانی و جهالت فرو افتادند. اگر از آنان در باره منظره خانه های فرو ریخته و منزه های خالی از سکنه بپرسند، خواهند گفت: آنها بی نام و نشان در زمین فرو رفته اند، و شما ناآگاهانه به دنبال آنان می روید، و بر فرق ایشان پا می نهید، و بر روی بدنهایشان کشت و زرع می کنید و از آنچه باقی گذاشتند و رفتند، می خورید و در ویرانه های آنها مسکن می گزینید، از جدایی میان شما و آنان روزگار می گزید و بر حال شما نوحه و زاری می کند.

ایشان پیش رفتگان پایان زندگی شما هستند که زودتر از شما به آبشخور رسیده اند، تا در آن جا محل آب نوشیدن را مهیا کنند، آنان مقامهای ارجمند و

ص: 108

1- این ترجمه به اعتبار احتمال دوم است که واژه «استخلوا» با نقطه باشد. (مترجم)

وسایل بالندگی و مباحات در اختیار داشتند، برخی پادشاهان و فرمانروایان و برخی دیگر رعیت و فرمانبر ایشان بودند، آنان در باطن قبرها خزیدند و زمین بر آنها مسلط شده، گوشتهای آنان را خورده و خونهای ایشان را آشامیده، پس در شکاف گورها آن چنان بی حس و حرکت قرار گرفتند که نشانی از آنها پیدا نیست، هول و هراسها ایشان را به وحشت در نمی آورد، و بد حالیها اندوهگیشان نمی کند، به زمین لرزه ها اعتنایی ندارند و به بانگ رعدها گوش نمی دهند، آنان (مردگان) غایبانی هستند که کسی در انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که حضور (محسوس) ندارند، اینان روزگاری گردهم بودند و با همدیگر انس و الفت داشتند اما اکنون از یکدیگر جدا و پراکنده شدند، از درازی مدت و دوری جایشان نیست که خبری از آنها به ما نمی رسد و از دیار و خانه های آنان بانگی بر نمی خیزد، بلکه جامی به آنها نوشانیده اند که زبانشان را لال و گوش ایشان را کر و جنبشهای آنان را به سکون مبدل ساخته است، پس در هنگام بیان حالات خود، بیهوش، مانند افراد به خاک افتاده، خوابیده اند، اینها همسایگانی هستند که با هم انس نمی گیرند، و دوستانی که به دیدار همدیگر نمی روند، رابطه آشنایی میانشان کهنه شده و سببهای برادری از آنها بریده شده است، و از این رو، با آن که جمعشان زیاد است همگی تنهایی و با آن که با هم دوست بوده اند، از هم دورند، برای شب، صبحی و برای روز، شامی، نمی شناسند، در هر کدام از شب یا روز که مرده اند، همان وقت در نظر آنها ادامه دارد، سختیهای قبر و آن جهان را سخت تر از آنچه می ترسیدند مشاهده کردند و نشانه های آن را بزرگتر از آنچه فرض می کردند، دیدند، بالاخره دو سرانجام زندگانی (خوبی و بدی) آنان را به آن جا که باید ببرد، برد، و به آخرین درجه چیزی که از آن می ترسیدند، یا به آن امیدوار بودند، رسیدند، و اگر به سخن می آمدند نمی توانستند آنچه را که دیده و به آن برخورد کرده اند، بیان کنند، و اگر چه اثری از آنها نمانده و خبری از ایشان نیست اما دیده های عبرت بین به جانب آنان می نگرد و گوشهای خردمندان از آنان می شنود که با زبان حال می گویند: صورتهای زیبای با طراوت، چروک و زشت

شد، و بدنهای نرم و لطیف فرو ریخت، لباس کهنه و از هم پاشیده، تن ما را پوشانده و تنگی خوابگاهها ما را سخت رنج می دهد، و وحشت و ترس را به ارث برده ایم، منزلهای گور بر روی ما خراب شد و از این روزیایی اجساد ما از بین رفت و چهره های شناخته شده ما ناشناخته شد، ماندن ما در منزلهای وحشتناک به درازا کشید، از رنج رهایی نیافتیم و از تنگی به فراخی نرسیدیم! اگر به عقل خود نگاه کنی و صورت آنها را به ذهن خود بیاوری و یا پرده مادیت که میان تو و آنها قرار دارد از جلو چشم تو برداشته شود و توجه کنی که گوشهای آنان با جا گرفتن حشرات در آن، بسته شده و دیده های ایشان با سرمه خاك، کور شده و زبانهای گویای آنها در دهانشان لال شده و دلهای بیدار در سینه هایشان از حرکت باز مانده است و به هر يك از اعضای ایشان پوسیدگی تازه ای که آن را زشت کرده، راه یافته است، و راههای آسیب رسیدن به آن عضو را آسان ساخته و در برابر آسیبهها تسلیم اند، نه دوستی دارند که از آنان دفاع کند و نه دلی دارند که جزع و بی تابی کند(در این هنگام) دلهای اندوهگین و چشمهای پر از خاشاک خواهی دید که هرگز آن حالت زشت و کریهشان تغییر نمی یابد و غم و اندوهشان بر طرف نمی شود، این زمین، بسیاری از بدنهای عزیز و ارجمند و خوش رنگ و رو را از بین برده است که در دنیا متّعم به نعمت و پرورده خوشگذرانی بوده، در هنگام اندوه به شادی می پرداخت، و به دلیل بخل ورزیدن به خوشی زندگانی و دل بستگی به کارهای بیهوده و بازیچه دنیا، هر گاه مصیبتی به او رو می آورد به انواع سرگرمی پناه می برد، از این رو در حالی که او بر دنیا و دنیا بر او می خندید و در سایه زندگانی خوش و غفلت آور می آرایید، ناگهان روزگار پای او را با خارهای خود آزرده، و قوایش را درهم شکست، و به دلیل این که عوامل مرگ از نزدیک به او می نگرست، با اندوهی ناشناخته آمیخته و با رنجی پنهانی همراه شد، در حالی که به مدت زمان بهبودیش انس و الفت کاملی داشت، او را ضعف و سستی بیماریها فرا گرفت، پس، شتاب زده به آنچه طبیعیان او را عادت داده بودند. از قبیل فرو نشاندن گرمی به وسیله

چیزهای

سرد و بر طرف کردن مایه های سردی با داروهای گرم پناه برد، پس سردی جز زیاد کردن حرارت، و گرمی غیر از افزایش مایه سردی، دردی را برای او درمان نکرد، و با آن همه داروهای متناسب، حدّ اعتدالی در مزاج او پیدا نشد مگر آن که دردهای او را طولانی کرد، تا آن جا که طبیبش خسته شد و پرستارش از او فراموش کرد و خانواده اش از بیان درد او ناتوان و از پاسخگویی به کسانی که حال او را جویا می شدند عاجز شدند، و پیش او از خبر اندوهباری که پنهان می کردند نظرهای گوناگونی اظهار می داشتند: یکی می گفت: حال او همین است که هست، و دیگری به آنها نوید خوب شدن او را می داد، و سوّمی با یادآوری گذشتگان پیش از او، اطرافیان را به صبر و بردباری در مرگ او، وادار می کرد.

در حالی که این چنین در شرف جدایی از دنیا و ترك دوستان بود، ناگهان او را اندوهی فرا گرفت که قوای ادراکی او از کار افتاد و زبانش خشك شد و حتّی از پاسخ دادن به برخی پرسشهای مهمّی که قبلا می دانست عاجز و ناتوان شد، و در برابر ندهای دادخواهی از جانب کسانی که مورد احترام او و یا از کودکانی که مورد ترحم او بودند که فریاد آنان دل او را به درد می آورد، گوشه‌هایش کر شده بود، سختیهای مرگ دشوارتر از آن است که به وصف در آید و یا با خردهای مردم دنیا قابل درك باشد و درست در آید .»

شرح

در این فصل از سخنان امیر المؤمنین علیه السلام چند فایده است:

1- فایده اول (1) آن که «لام در یا له» حرف جرّ، برای تعجب است، چنان که گاهی گفته می شود: «یا للّدّواهی»، چه مصیبت‌هایی، جار و مجرور، منادا و در محلّ نصب می باشد (این معنی در صورتی است که عبارت خطبه «یا له مراما» باشد) و یا مراما نیز روایت شده است. کلمات مراما، زورا و خطرا، تمیز و

ص: 111

1- شارح از چند فایده که در اول متذکر شده فقط يك فایده را به روشنی یادآور شده و تا آخر شرح این خطبه مطلب دیگری به عنوان فایده یاد نکرده است. (مترجم)

منصوب و مفید معنای تعجب می باشند. شگفتی امام از بالیدن آنان به کثرت قبور مردگان، با آن که سودی به حال آنها ندارد، همان تعجب امام (علیه السلام) از بسیاری غفلت آنانی است که پس از دیدار گورهای مردگان خود به زیادی آن بر دیگران مباهات می کنند ولی از خود غافلند که در خطر نزدیک شدن به سختیهای آخرت که تمام شداید دنیا در پهلوی آن حقیر و ناچیز است قرار دارند، و این افتخار و غفلت که آنها را فرا گرفته، جای بسیار تعجب است.

مقصود از ضمیر در استحلوا زنده ها و از ضمیر «منهم» مرده هاست، و مراد از این عبارت آن است که زندگان توجه کنند به آثاری که از مردگان باقی مانده و مایه پند و عبرت گرفتن است.

ای مدگر، این فراز از عبارت امام برای اهل بصیرت به بهترین وجه مایه عبرت و پند گرفتن است زیرا در ضمن سؤال حکایت از امر عجیبی می کند که آنها به چه چیز افتخار و مباهات می کنند؟! و تناوشوهم من مکان بعید، یعنی به جای آن که به آثار باقیمانده از گذشتگان خود بیاندیشند و از آن سود ببرند، به افتخار و مباهات می پردازند، و حتی با یاد گذشتگان خیلی دور و ذکر فضایل آنان که خود از آن بدور بودند، بر خود می بالیدند، امام (علیه السلام) در این عبارت، افتخار به گذشتگان را، تعبیر به مکان بعید (جایگاه دور) فرموده است، زیرا مردگان و کمالات آنان، برای بازماندگان از جمله دورترین مایه های افتخار است و به این دلیل آن را مورد سرزنش قرار داده و با استفهام انکاری چنین سؤال فرموده است: أfbمصارع آبائهم یفخرون...؟ یرتجعون... سکنت، در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد:

1- امام (علیه السلام) پس از آن که با سؤال انکاری عمل آنان را مورد توبیخ و نکوهش

قرار داده اضافه می کند آنها با افتخار کردن به مردگان خود، گوئی آنها را به زندگی بر می گردانند.

2- احتمال دوم آن که اگر چه همزه استفهامی ندارد ولی (مثل جمله قبل) استفهام انکاری و تقدیر آن چنین است: ا یرتجعون منهم بفخرهم، لهم اجسادا خوت: آیا از گورستان مردگانشان به افتخار بر می گردند و حال آن که جز جسد هایی درهم ریخته و بی حرکت نیستند؟ لاین یکنونوا عبرا احق من ان یکنونوا مفتخرا، در این جمله حضرت، آن سرزندی را که در مورد افتخار کردن به نام و نشان مردگان بیان فرموده بود، مورد تاکید قرار داده است، یعنی این که باید این اجسام بی جان گذشتگان شما وسیله پند و عبرت شما باشند نه مایه فخر و مباهاتتان، و در حقیقت معنای جمله قبلی را روشن می کند.

و لأن یهبطوا بهم جناب ذلّة، این جمله نیز مؤید همان معنا است یعنی این که از دیدن گورهای مرده ها باید انسان متواضع شود و به خواری خود پی برد، که لازمه آن، کوچکی در برابر عزّت و ارجمندی خداوند است، و این که مردگان مایه عبرت باشند خردمندانه تر است از آن که سبب افتخار و مباهات باشند. کلمه «ابصار» به «عشوه» اضافه شده است، زیرا که میان آنها مناسبتی وجود دارد، و آن چنین است که آنان با دیده های دلشان که پرده ناآگاهی و جهل نسبت به احوال مردگان آن را فرا گرفته بود، به آنها می نگرند و در این راه ناآگاهانه و کورکورانه سیر می کنند .

و لو استنطقوا.. لقات، یعنی اگر از مردگان راجع به اوضاع پس از مرگ پرسی، با زبان حال چنین و چنان خواهند گفت.

در زمینه پاسخ مردگان دو احتمال وجود دارد، یکی این که از جمله:

لقات تا... فیما خرّیوا جواب و زبان حال مردگان باشد، و احتمال دوم، آن که

تا آخر خطبه زبان حال قبور و ساکنان آنها باشد.

کلمه ضلّالاً و جهّالاً، حال است یعنی مردگان در زمین ناپدید شدند و شما نیز پس از آنها می روید، در حالی که از وضع ایشان بی خبرید، بر روی سرهای آنان قدم می گذارید و در داخل اجسادشان که پوسیده و خاك شده است، درخت می کارید، امام (علیه السلام) لفظ گریه کنندگان و نوحه کنندگان را برای روزهای حیات و زندگی استعاره آورده است. زیرا که ایام و تعلّقات زندگی همانند مادرانی هستند که در هنگام مرگ انسان از فراق فرزندان خود که مردگانند، گریانند و نوحه سر می دهند .

اولئکم سلف غایتکم و فراط مناهلکم، یعنی مردگان، نسبت به سرانجام شما که مرگ است و آبشخورهای شما که همان موارد پس از مرگ می باشد، بر شما پیشی گرفتند، کلمه مقاوم، جمع مقام و «الف آن منقلب از «واو» است و دو کلمه ملوکا و سوقا به لحاظ حالیت منصوبند، و بطون البرزخ منظور چیزهای پس از مرگ است که از آگاهی و شهود ما مخفی و پنهان است، و مقصود از کلمه سیبلا راه در برزخ، راهی است که آنان را به سوی سرنوشت و سرانجام نهایی که سعادت یا شقاوت است می برد، و نسبت دادن خوردن و آشامیدن به زمین امری است مجازی، ولی بر اثر کثرت استعمال نزدیک به حقیقت شده است، به دلیل زنده نبودن آنان تأثراتی هم که معمولاً در زنده ها وجود دارد از آنها انتظار نمی رود، و لذا حضرت، در باره ایشان می فرماید: تکان و حرکتی در آنها نیست، ورود چیزهایی که مایه ترس و هراس است، آنان را به فریاد زدن و وحشت وا نمی دارد، و از دگرگونی اوضاع اندوهی ندارند، و با توجّه به زمین لرزه ها و شنیدن صداهای دلخراش از هراس گردهم اجتماع نمی کنند.

اگر اشکال شود که ویژگیهای بالا با ترس و جزعی که در اثر عذاب قبر

برای برخی مردگان پیدا می شود نادرست است، جواب گوئیم که: هراس و ناله ای که از مردگان در قبر نفی شده در مورد اموری است که معمولاً مشاهده و شنیدن آن برای ما، در دنیا باعث هراس و بی تابی می شود و حال آن که عذاب قبر و هول و هراسهای پس از آن، از امور آخرت است، و از نبودن حزن و اندوه خاص، نفی کلی آن لازم نمی آید.

مطلب دیگری که حضرت به آن توجه داده اند آن است که غیبت و حضور ساکنان قبور مانند اهل دنیا نیست، زیرا که غایب در دنیا معمولاً امید بازگشتش می رود و کسی هم که در دنیا شاهد است حضور هم دارد، اما خفتگان در گور، با آن که اجسادشان نزد ما حاضرند. ارواح و نفوس آنان از نظر ما پنهانند، و چون نمی توانند برگردند ناگزیر به آنها می گویند: غایبانی که انتظار حضورشان نمی رود و شاهدانی که حضور ندارند .

و ما عن طول عهدهم... سکونا، یعنی این که ما از چگونگی حالات مردگان آگاهی نداریم و خانه ها و منازل آنان در نظر ما خاموش و بی صداست، به این دلیل نیست که مدتهای طولانی از جدایی میان ما و ایشان گذشته است و نه جای اقامت آنان بسیار از ما دور است، بلکه این جام شراب مرگ است که چون آن را نوشیده اند، زبان گویایشان را لال و نیروی شنوایی آنها را کر و جنبشهای فعالانه آنان را به سکون و بی حرکتی مبدل کرده است و گرنه شخصی که تازه از دنیا رفته و پیش ما افتاده است و هنوز او را به گورستان حمل نکرده ایم، ما را مشاهده می کند، در صورتی که ما از وضع او بی خبریم و منزل و جایگاه پیشین او به ندای ما پاسخی نمی دهد. امام (علیه السلام) در متن خطبه کوری را به اخبار و کوری را به منازل و خانه ها نسبت داده اند و این از باب مجاز است چنان که می گویند: نهاره صائم و لیله قائم برای مبالغه در روزه گرفتن روز و تهجد شب.

فکائهم... سبات، هر گاه کسی بخواهد وصف مخصوص از دنیا رفته ها را بیان کند، آنها را به کسانی تشبیه می کند که از شدت خواب بیهوش افتاده باشند و وجه مشابهت آن، نبودن حرکت و شنوایی و نداشتن نیروی سخنگویی و دارا بودن وضعی است که از او مشاهده می شود، و در قسمت بعد اختلاف برخی احوال آنها را با زنده ها چنین بیان داشته است که در دنیا بطور معمول همسایگان با هم مأنوسند و دوستان به دیدار یکدیگر می روند، و تنها کسی است که در میان جمعیت نیست اما در عالم مردگان، این امر به طریق دیگری است:

آنان همسایگانند، با آن که تنها و از هم دورند.

مقصود از همسایگی مردگان نزدیک بودن قبرهای آنان و مراد از دوستی و محبت آنان، آن دوستی و موذتی است که در دنیا با همدیگر داشته اند، و منظور از دور بودن آنها از همدیگر، به دیدار یکدیگر نرفتن می باشد، و همچنین دوستی آنان بر اساس محبتی است که در دنیا به یکدیگر داشته اند، و این که حضرت می فرماید: مردگان، برای شب خود صبحی و برای روز خود شبی نمی شناسند از آن روست که پیدایش شب و روز بر اثر حرکات جوی است که در دنیا واقع می شود، و چون در آخرت چنین اموری وجود ندارد، پس شب و روزی هم به این شکل نیست، و از کلمه: جدیدین شب و روز اراده شده است، زیرا پیوسته در حال تجدید و نو شدن می باشند، شب می رود و روز می آید و بر عکس.

امام (علیه السلام) لفظ: ظعن را که به معنای کوچ کردن و بار کردن است، برای انتقال به جهان آخرت استعاره آورده است.

نکته بلاغی: حضرت در متن خطبه فرمود: شب یا روزی که شخص در آن می میرد پیوسته بر او دوام دارد و سرمدی است، اما شارح می گوید اسناد سرمدی به آن، اسناد حقیقی نیست، زیرا در عالم برزخ عین همان شب یا روز

دنیا که از آثار جغرافیایی این عالم است برای او تحقّق ندارد، بلکه از باب مجاز است به دلیل این که جزئی از کلّ زمان است که ذاتا و حقیقه سرمدی می باشد .

شاهدوا... عاینوا، این فرمایش حضرت اشاره است به آن که سختی و شدّت دردها و عذابهای آخرت خیلی بیشتر از دردها و مصیبتهای دنیا است، و این امر، هم از طریق وحی و دیانت شناخته شده و هم از این نظر که بکلی دردهای روحی و عقوبت‌های نفسانی از مجازاتهای بدنی و جسمی دشوارتر است، مورد تأیید است.

دلیل بیم و امید ما نسبت به پاداشها و کیفرهای آخرت شنیدن اوصاف آنهاست، و چون ما امور آن جهان را با این عالم مقایسه می کنیم سختیهای آن بر ما هموار و باعث کم شدن خوف و رجای ما می شود، اما وقتی که رفتیم و آن صحنه های هولناک را مشاهده کردیم، در خواهیم یافت که آنها به درجاتی دشوارتر و ترسناکتر از آن است که ما تصور می کردیم. بنا بر این موقعی که دیگران جلوتر از ما مردند و رفتند شدت آن را پیش از ما درک می کنند و آن چنان برای آنان هولناک است که حتی اگر زبان سخنگویی داشتند از بیان و شرح این هول و هراس عاجز و ناتوان بودند.

فکلتا الغایتین، یعنی سرانجام افراد مؤمن و کافر که سعادت یا شقاوت است، آنان را به سرای نهایی آخرت که بهشت یا دوزخ است می برد و اندیشه این خانه پنهانی از تمام بیم و امیدهای دیگر توانفرساتر است در این عبارت امام (علیه السلام) مدّت را مجازا به غایت نسبت داده است .

لقد رجعت... النطق، این عبارت در کمال فصاحت و بلاغت است، و مراد از «ابصار العبر» چشمهای حقیقت بینی است که از آنچه می بیند پند و اندرز می آموزد و در عبارت آذان العقول با اطلاق سبب بر مسبب يك نوع مجاز به کار

رفته است یعنی شنیدن را که سبب است ذکر کرده و علم را که مسبب است اراده فرموده است، و کنایه از آگاهی دلها از جزع و فزع و سر و صدای مردگان است که شنیدنی است.

و تکلموا من غیر جهات النطق، یعنی مردگان نه با زبان معمولی و ظاهر بلکه با زبان حال و باطن سخن می گویند.

فقالوا... متسعا، امام(علیه السلام) در این جمله ها، سخنان مردگان را که از میان قبرها، با زبان حال می گویند: بیان فرموده است، در روایت دیگر، به جای کلمه «خلت» که در عبارت متن آمده است، کلمه «خوت» ذکر شده است (1)، لفظ اهدام را که لباسهای کهنه است به استخوانهای پوسیده تشبیه کرده و به جای دگرگونی و ناراحتی و از هم پاشیدگی که بر جسم مرده عارض می شود به عنوان استعاره آورده است، و ممکن است که لفظ: «أهدام» به معنای کفنها باشد. (در این صورت تشبیه و استعاره ای نیست)، مضجع به معنای قبر است و توارث الوحشه یعنی وحشت قبر، و چون از دنیا رفتگان، از اوضاع و احوال مردگان و پس از مرگ وحشت داشتند و در این حال آن وحشت در بازماندگان آنان نیز باقی است، از این رو با لفظ توارث آورده که گویا این وحشت را از گذشتگان به ارث گرفته اند، کلمات الربوع الصموت و مساکن الوحشه نیز به معنای قبر است، معارف صورهم اموری است که در دنیا وسیله شناخته شدن چهره ظاهری آنها می شد.

فلو مثلثهم بعقلك، اگر صورتهای مردگان را در ذهن خود جای دهی. او کشف عنهم محجوب الغطاء و یا اگر آنچه از خاکها و کفنها که وسیله پوشش بدنها شده، از جلو چشم برداشته شود.

حرف واو در جمله و قد ارتسخت حالیه است، یقظة قلوبهم: بیداری

ص: 118

1- معلوم می شود، که شارح نسخه خلت را اصل می دانسته است. (مترجم)

دلهایشان استعاره از حیات و حرکت‌های دل‌های آنان است، اسناد عاث به کلمه «جدید البلی» از باب مجاز است، کلمه مستسلمات حال است برای جوارح، و عامل آن هم فعل‌های عاث و سهل است، و «لام» در لرأیت جواب لو می باشد، و در عبارت «لهم فی کلّ فضاة صفة حال لا تنتقل و غمرة لا تنجلی» با بهترین و موجزترین وجه، حال مردگان را چنان بیان فرموده است که هیچ چیز نمی توان بر آن افزود یا از آن کاست، با تعبیر: پوششی از زشتی و درماندگی، سختیها و شدایدی اراده شده که سراسر وجود اموات را فرا گرفته است، غدی بر وزن فعیل و به معنای مفعول است، یعنی: پرورش یافته با ناز و نعمت.

و یفزع الی السلوه، یعنی برای آن که خود را از مصیبت‌های وارده منصرف کند، به عیاشیها و خوش گذرانیها دست می زند، و خنده اش به دنیا کنایه از مسرور بودن او با دنیا و زنان خواننده و آرایشگر آن و توجه زیاد او به آنها، به لحاظ این که شادی انسان از چیزی در صورتی تحقق می یابد که بر آن بخندد، و در عبارت بعد خندیدن را نسبت به دنیا داده و فرموده است: دنیا نیز به او می خندد، که در این قسمت مجاز به کار رفته و منظور، رو آوردن دنیا به اوست از باب اطلاق سبب غایی که رو آوردن دنیا است، بر مسبب که خنده آن است، کلمه بینا در اصل «بین» و الف آن از اشباع فتحه پیدا شده است، عیش الغفول زندگانی که از کثرت خوش گذرانی، غفلت و بی خبری فراوانی را بیار آورد.

لفظ حسک را، از دردها و بیماریها و گرفتاریهای روزگار استعاره (1) آورده است، چون این امور مایه آزار و درد می باشد، و فعل وطی را که لازمه مشبه به

ص: 119

1- استعاره به کار بردن لفظ است در غیر ما وضع له، به منظور مبالغه در تشبیه، و اگر از لوازم مشبه به در کلام آورده شود استعاره ترشیحیه است مثل: رمتنی بسهم که نگاه تشبیه به تیر شده و رمی که از خصوصیات تیر است در کلام ذکر شده است. ج 1 شرح عربی، ص 43

است به عنوان ترشیح آورده است، و نیز صفت «نظر کردن» استعاره از رو آوردن مرگ به انسان است. مرگ به او نگاه می کند، یعنی به او روی می آورد تا وی را آمادهٔ ربودن کند، در این جا، مرگ مانند يك شکارچی است که نگاه خود را بر روی صید انداخته تا در هنگام فرصت او را شکار کند و برباید، منظور از دو کلمهٔ بٹ و نجیّ حالتی از اندوه و خیالهایی است که بطور معمول در هنگام احساس نزدیک شدن مرگ برای انسان دست می دهد.

فتولدت فیه فترات علل آنس ما کان بصحّته، کلمهٔ آنس حال و منصوب است زیادی و ما به معنای زمان و کان تأمه است، و بصحّته جار و مجرور، متعلق به آنس می باشد معنای عبارت چنین است: در حالی که هنوز از هنگام تندرستیش چیزی نگذشته چنان سست و بی حال افتاده است، که گویی چندین سال است، مبتلا به بیماریهای گوناگون می باشد، و گفته شد، که (ما) مصدریّه است، و به این معنی است که: به حالاتی که در وقت تندرستی داشت بسیار انس گرفت .

فلم یطفیء بیارد إلاّ ثور حراره... ذات داء، این عبارت اشاره به آن است که وقتی انسان رفتنی است داروها، علاوه بر آن که از اثر افتاده، خود باعث تشدید بیماری می شود (1).

یادآوری: گر چه در حقیقت، مصرف داروی سرد یا گرم، خود سبب نمودار شدن دیگری نمی شود، بلکه بدن را تقویت و در برابر بیماری مقاوم می کند، اما با تقویت بدن، بر حرارت و برودت غلبه می کند و باعث معالجهٔ بیمار می شود.

و لا اعتدل بممازج لتلك الطبایع الا امد منها کل ذات داء، یعنی هر چه از

ص: 120

1- به اشعار مفصّل مثنوی مولوی که بدین مضمون سروده شده مراجعه شود، یکی از ابیاتش چنان است: از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود.

داروهای طبیعی را که مخلوط و مصرف کند، علاوه بر آن که اعتدالی به وجود او نمی دهد خود ماده بیماری و مایه طول مرض او می شود، چنان که در عبارت پیشین یادآوری شد، گر چه داروها خود ماده و مایه امراض نمی شود اما چون هر چه آن را مصرف می کند، بر عکس، بیماریهایش شدت می یابد، مثل آن است که داروها خود ماده و مایه بیماری هستند، این سخن بر طبق متعارف عامه مردم صادر شده است که معمولا در این چنین موارد می گویند: دارو فلانی را مریض کرد و امثال این .

حتی فتر معلله، در این جمله امام(علیه السلام) غایت و نتیجه نهایی حالات شخص محتضر را بیان فرموده است، و مراد از کلمه معلله طیب اوست، و لال بودن اهل و خانواده او در جواب سائل، اشاره به ساکت بودن آنان در پاسخ کسی است که احوال او را از آنها جویا می شود، و لال بودن آنها را به جای سکوتشان استعاره آورده است، که مانند اشخاص، زبان از کار افتاده و لال در پاسخ، سکوت اختیار می کنند، زیرا از يك طرف، به دلیل این که سالم نیست، نمی توانند خبر از تندرستی او بدهند، و از طرف دیگر دلشان راضی نمی شود که شدت بد حالی او را آشکار کنند.

و تنازعو... من قبله، منظور، آن گفتگوهایی است که بطور معمول، خانواده بیماری که در دم مرگ است، در باره حالت و پریدگی رنگ چهره او و دیگر خصوصیاتش دارند.

فینا هو كذلك، مراد حالتی است که بطور عادت برای آدمی در هنگام آغاز مرگ پیدا می شود .

ان للموت...، این جمله تا آخر خطبه اشاره به فشارها و سختیهای حال رفتن از این جهان و جان کندن است چنان که می فرماید، بسیار دردناکتر از آن است که به وصف در آید و بتواند انسان حقیقت آن را شرح دهد، بلکه تنها با

مقایسه با بیماریهای سخت و علاج ناپذیری که در این دنیا به انسان می رسد، می توان بطور اجمال، مختصری از آن را تصوّر کرد، تا جایی که صاحب رسالت (صلی الله علیه و آله) در حال احتضار به درگاه خدا عرض می کند: «خداوندا: مرا در سكرات موت یاری فرما (1)». چیزی که پیامبر خدا با کمال ارتباطی که با حق تعالی دارد، از آن به خدا پناه ببرد، معلوم است که چه اندازه ناگوار و دشوار است. توفیق از خداوند است.

ص: 122

1- اللهم اعنّی علی سكرات الموت.

«رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله» (1)

إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ - تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْفَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُسُوفَةِ - وَ تَتَّقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ - وَ مَا بَرَحَ لِلَّهِ عَزَّتْ آلاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ - وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ - وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ - فَاسْتَصْبَحُوا بُنُورَ يَقْظَةٍ فِي الْأَسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْأَفْرَادَةِ - يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ - بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفَلَوَاتِ - مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ - وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ - وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ - وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ - وَ أدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ - وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنْ الدُّنْيَا بَدَلًا - فَلَمْ تَشَدْ غَلْظُهُمْ تَجَارَةً وَ لَا - يَبِيعُ عَنْهُ - يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ - وَ يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ - وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ - وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَنْتَاهُونَ عَنْهُ - فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا - فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ - فَكَأَنَّمَا أَطْلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبُرْزُخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ - وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا - فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا - حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَ يَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ - فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمُحْمُودَةِ - وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ - وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَابِينَ أَعْمَالِهِمْ - وَ فَرَعُوا لِمَحَاسِبِهِمْ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ - أَمَرُوا بِهَا فَفَقَصَرُوا

ص: 123

1- سوره نور(24) آیه(37) [1] یعنی: مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی دارد.

عَنْهَا أَوْ نُهَوَّا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا- وَ حَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ- فَصَدَّ عَفْوًا عَنِ الْإِسْمِ بِتَقْلَالِ بِهَا- فَنَشَّ جُؤًا نَشَّ يَجَأُ وَ تَجَاوَبُوا نَحِيْبًا- يَعْبُجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدِيمٍ وَ اعْتِرَافٍ- لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجَى- قَدْ حَقَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ- وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ- وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ أَعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ- فِي مَقْعَدٍ أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ- فَرَضِي سَعِيَّهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ- يَتَسَمَّوْنَ بِدُعَائِهِ رُوحَ التَّجَاوُزِ- رَهَائِنُ فَاقَةَ إِلَى فَضْلِهِ وَ أَسْرَى ذِلَّةً لِعَظَمَتِهِ- جَرَحَ طَوْلُ الْأَسَدِ قُلُوبَهُمْ وَ طَوْلُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ- لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ- يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيْقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ- وَ لَا يَخِيْبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ- فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ

لغات

وقره: غفلت، از مادهٔ وقر به معنای کرى و ناشنوايى است.

عشوه: نابيناى چشم به واسطهٔ تاريخى شب، و در اين جا به معنای غفلت و بى خبرى است.

برهه: زمان طولانى برزخ: عالم پس از مرگ يهتفون: صيحه و فرياد مى زنند.

نشخ: صدايى كه هنگام گريه در گلوى انسان مى پيچد.

منادح: جمع مندح، جاى پهن و پر وسعت.

ترجمه

«پروردگار سبحان، ياد خود را روشنى بخش دلها قرار داد كه در اثر آن، پس از سنگينى گوش، مى شنوند و پس از كم سويى چشم، مى بينند و پس از دشمنى، فرمان برى و اطاعت مى كنند، پيوسته براى خداوند- كه بخششهايش ارجمند است- در هر دوره و زماني بندگانى داشته كه به اندیشهٔ آنان الهام مى كرده و در وادى خردهايشان با آنان سخن مى گفته است، اينان به نور بيدارى، در چشمها و گوشها و دلها نور مى افشانند، روزهاى خدا را به ياد مردم مى آورند و آنها را از عظمت مقام الهى مى ترسانند، آنان همانند راهنمايان بيابان بودند كه هر كسى راه درست پيشه كند بستانيد و او را مژدهٔ رستگارى دهند و آن را كه راستگرا يا

چپگرا (1) باشد نکوهش کنند و از هلاکت بر حذر دارند و آنان بدین طریق روشنگرانی در آن تاریکیها و راهنمایی در آن پرتگاهها بودند، کسانی که اهل ذکر و یاد خدا هستند چنان آن را به جای دنیا برگزیده اند که حتی لحظه ای بازرگانی و خرید و فروش دنیا آنان را از یاد خدا باز نمی دارد، روزهای زندگی را با ذکر او بسر می برند، و با فریادهایی که از ارتکاب کارهای حرام، مانع شود، در گوش غفلت کنندگان بانگ می زنند، به عدل و نیکی ندا در می دهند و خود نیز به آن عمل می کنند، مردم را از بدیها باز می دارند و خود از آن می پرهیزند، گویا اینها دنیا را گذرانده و به آخرت رسیده اند و آنچه در پی این جهان مادی است به چشم دیده اند، و گویی که بر احوال پنهان برزخیان در مدت اقامت آن جا اشراف و آگاهی کامل دارند، و رستاخیز، نویدهایش را بر آنها محقق ساخته است، اینها، پرده آن جهان را از جلو چشم مردم دنیا برداشته اند، گویا ایشان چیزهایی را می بینند که مردم نمی بینند و می شنوند آن را که دیگران نمی شنوند.

اگر با نیروی عقل ایشان را در جایگاههای پسندیده و مراتب شایسته مشاهده کنی، در حالی که نامه اعمال خود را باز کرده و به سبب دستورهای کوچک و بزرگی که از آن سرپیچی کرده و یا آنچه را که از آن نهی شده، تقصیر کرده و مرتکب شده اند و بارهای سنگین گناهان که پشت آنان را خم کرده است، خود را مورد محاسبه قرار داده اند و سپس گریه را در گلو شکستند و ناله و فریاد سر دادند، با خود به سؤال و جواب پرداخته، و به سوی پروردگارشان از روی پشیمانی و اقرار به گناه، ناله و فریاد بر می آورند، در این حال آنها را خواهی یافت که پرچمهای هدایت و رستگاری و چراغهای میان تاریکهایند، فرشتگان دور آنها را گرفته اند، و سکون و آرامشی برایشان نازل و درهای آسمان بر روی آنان بازگشته و جایگاههای ارجمند برای نشستن آنها آماده است، جایی که خداوند بر آن نظر رحمت انداخته آنها را می نگرد و از کوشش آنان خشنود است و

ص: 125

مقامشان پسندیده، ایشان در حالی که به مناجات با خدا نسیم عفو و بخشش را احساس می کنند، گروگان نیازمندی به فضل و کرم خداوند و اسیر تواضع و فروتنی در برابر عظمت و بزرگواری او هستند، بسیاری اندوه دلها و کثرت گریه، چشمهای آنان را مجروح کرده است، برای هر دری که راه رغبت و توجه به سوی خداست آنان را دست کوبنده ای است، از کسی درخواست می کنند که سختی و تنگدستی برای او معنا ندارد و خواستار از او نومید نمی شود، اکنون به خاطر خود به حساب خویشتن برس که نفوس دیگر، حساب رسی غیر از تو دارند.»

شرح

ان الله سبحانه... بعد المعانده، برای روشن شدن این فرمایش امام نخست باید به معنای ذکر و فضیلت و فایده آن اشاره شود، اما معنای آن، از برخی موارد چنان معلوم می شود که ذکر به معنای قرآن است، «وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ» (1) که مراد قرآن است، و بعضی گفته اند مراد از ذکر، حمد و ستایش و تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خداوند است.

ارزش و فضیلت ذکر در قرآن: در موارد بسیاری از این کتاب شریف، خداوند امر به ذکر فرموده است که از جمله آنها:

الف- «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (2).

ب- «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» (3). ج- «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ» (4).

ص: 126

1- سوره انبیاء (21) آیه (49)، [1] یعنی: و این قرآن کتابی است با اندرز و تشکر و برکت بسیار که ما آن را (برای هدایت و سعادت خلق) فرستادیم.

2- سوره بقره (2) آیه (151)، [2] یعنی: پس مرا یاد کنید تا من نیز به یاد شما باشم. بقیه آیه: «أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ».

3- سوره احزاب (33) آیه (41)، [3] یعنی: خدای را با فراوانی یاد کنید.

4- سوره بقره (2) آیه (98)، [4] یعنی: هر گاه از عرفات باز گشتید به یاد خدا پردازید.

د- «فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ» (1). ارزش و فضیلت ذکر از روایات: الف- پیامبر اکرم می فرماید: «کسی که در میان غافلان به ذکر خدا پردازد همانند کسی است که به جنگ ادامه می دهد، در میان گروهی که از جنگ فرار می کنند. (2)» ب- رسول خدا فرمود: خداوند می فرماید: تا موقعی من با بنده خود هستم که به ذکر من مشغول و لبانش به یاد من متحرک باشد. انا مع عبدی ما ذکرنی و تحرکت بی شفتاه.

ج- و نیز فرمود یاد خدا از همه اعمال، بهتر، فرزند آدم را از عذاب دوزخ می رهاوند، عرض شد. یا رسول الله، جهاد در راه خدا چگونه است: فرمود جهاد در راه خدا هم به فضیلت ذکر نمی رسد، مگر آن که چنان بجنگی که شمشیرت بشکند و این را سه مرتبه فرمود. و نیز فرمود: من احب ان یرتع فی ریاض الجنه فلیکثر منه ذکر الله، یعنی کسی که دوست دارد در باغهای فردوس متنعّم باشد، فراوان ذکر خدا بگوید. و جز اینها.

فایده ذکر خدا و شرطهای آن: ذکر خدا موقعی سودمند و مؤثر است که پیوسته و مداوم یا حداقل در بیشتر اوقات، و نیز همراه با حضور قلب باشد، و گرنه فایده چندانی ندارد، و یاد خدا با وجود این دو شرط بر همه عبادتها تقدم دارد بلکه روح و چکیده و نتیجه نهایی کلیه اعمال عبادی است، ذکر خدا را آغازی است که سبب انس به او می شود و انجام و پایان آن معلول انس به اوست، بدین توضیح که: شخصی که به چیزی علاقه مند است، در آغاز کارگاهی برای این که آن را محبوب خود قرار دهد و دلش را از زنگار وسواس در این امر پاک کند لازم است با زحمت و رنج هم که شده زبان را پیوسته با یاد

ص: 127

1- سوره بقره (2) آیه (200)، [1] یعنی: موقعی که از اعمال حج فراغت یافتید ذکر خدا بگویید.

2- ذاکر الله فی الغافلین کالمقاتل فی الفارین.

او گویا کند و در نتیجه این امر با او انس پیدا کرده و درخت دوستی نسبت به آن موضوع در دل او ریشه دار خواهد شد، نمونه این مطلب، فراوان اتفاق می افتد که شخصی پیش ما، از کسی که شاید او را نشناسیم یا حتی علاقه ای به او نداریم، مدح و ستایش می کند و پیوسته اوصاف حمیده او را برای ما می ستاید، این بیانات باعث می شود که، محبت آن شخص ناشناس در دل ما جای بگیرد و این محبتی که از او به دل ما آمده است وسیله ای می شود که ما خود به توصیف او پردازیم و حتی نتوانیم خود را از مدح و ثنای او باز بداریم، از این رو، می گویند: کسی که چیزی را دوست دارد زیاد از او یاد می کند و آن که بسیار از چیزی یاد کند، اگر چه از روی تکلف و زحمت باشد، به آن چیز انس و عادت پیدا می کند، آری ذکر خدا نیز چنین است: در آغاز امر با زحمت انجام می شود ولی اگر پیوسته باشد نتیجه و ثمره آن دوستی و محبت و انس با خداست چنان انسی که آدمی را وادار به ذکر خدا می کند و حتی خودداری از یاد خدا برایش رنج آور خواهد بود، و بدین جهت برخی از عرفا گفته اند: بیست سال قرآن را با رنج خواندم و سپس بیست سال از آن بهره بردم. بدیهی است که این بهره بردن جز با انس و الفت حاصل نمی شود و آن نیز فراهم نمی شود جز این که پیوسته به آن ادامه دهد، تا حدی که رنج و زحمت تبدیل به عادت و طبیعت شود، و آن گاه که انس با خدا حاصل شد از غیر خدا بریده می شود، و در هنگام مرگ، بکلی از غیر خدا جدا می شود و در قبر هیچ يك از اهل و مال و فرزند و دوستی با او نمی ماند، جز محبوبش که پیوسته به یاد اوست، و با قطع رابطه با همه امور دنیا و آنچه که در آن است از ذکر و یاد خدایش بهره مند است و لذت می برد، بنا بر این جمله: «جعلہ جلاء» اشاره به فایده ذکر خداوند و مداومت بر آن است که نفوس را آماده عشق و علاقه به محبوب مورد ذکر و اعراض و انصراف از غیر او می گرداند، و امام (علیه السلام) لفظ: «جلاء» را استعاره فرموده است برای بر طرف

کردن و زدودن تمام ماسوای دوست، از لوح دل، به وسیله ذکر، همچنان که لگه‌ها و زنگارهای روی آینه را با صیقل می‌زدایند، و آن را جلا می‌دهند.

امام(علیه السلام) در الفاظ چهارگانه زیر مجاز به کار برده و سبب را به جای مسبب ذکر فرموده است:

1-سمع برای توجه کامل قوه شنوایی به آنچه از جانب خداوند می‌آید که شنیدنی است، مانند اوامر و نواهی و بقیه دستورها.

2-وقره به جای إعراض و توجه نکردن به آن دستورها.

3-لفظ:بصر در مورد ادراك حقایق و چیزهایی که شایسته درك و فهمیدن است.

4-کلمه عشوه را نیز به عنوان مجاز از درك نکردن و تعمق نداشتن در حقایق و واقعیتهای آورده است. مقصود از انقیاد، تسلیم دلها در برابر حق و سیر و سلوک در آن راه است، پس از آن که منحرف بوده و با آن عداوت و دشمنی داشته اند .

و ما برح...عقولهم، این فرمایش امام(علیه السلام) اشاره است به آن که در هیچ زمانی از مدتهای طولانی گذشته که اکثریت مردم دوره فترت را می‌گذراندند و اندیشه های وحی و دستورهای پیامبران الهی دستخوش فراموشی جامعه شده بود، عالم وجود از بندگان خاص خدا و اولیای او خالی نبوده است، آن بندگان که حق تعالی خود را به آنها شناسانده و بر افکار و اندیشه های آنان تصویرهای حق را نقش کرده و اسرار هدایت را بر ایشان مکشوف فرموده است.

حضرت از این الهامها و مکاشفه ها، به سخن گفتن خداوند و راز گویی با آنها تعبیر فرموده است.

فاستصبحوا...والافنده، یعنی از چراغ روشنگر بیداری کسب نور کردند. مقصود از بیداری دلها، زیرکی و آمادگی آن برای کمالهایی است که

شایسته آن است، و نور آن بیداری، آن حالتی است که به سبب این استعداد بر دلها افاضه می شود. و بیداری چشمها و گوشها که در سخن امام آورده شده به این گونه حاصل می شود که سخنان سودمند را بشنوند و حادثی را که واقع می شود، با دیده عبرت ببینند و از این راه بر کمالات نفسانی خویش بیفزایند، و نورهای بیداری در چشمها و گوشها عبارت از نورانیت معنوی روشندیهای است که در پی آن بینایی و شنوایی عبرت آمیز برای انسان حاصل می شود.

پس از بیانات فوق امام (علیه السلام) به وصف دیگر اولیای خدا و اهل ذکر پرداخته است که آنان با تذکر ایام الله یعنی روزهایی که در تاریخ منشأ حوادث عظیمی بوده، مردم را به عبرت گرفتن وادار می کند، و معلوم است که ذکر ایام الله کنایه از شداید و سختیهای است که بر ملتهای گذشته واقع شده و چون بیشتر آن شدتها در چنین روزهای با عظمتی رخ داده است از باب مجاز توجه به ایام الله را یادآوری فرموده است یعنی نام محل را ذکر و اراده حال کرده است، و مقصود از مقام خدا، عظمت و جلال اوست که انگیزه خوف از وی می باشد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) اهل ذکر را به کسانی تشبیه کرده است که در بیابانها راه را به مردم نشان می دهند زیرا ایشان نیز انسانها را به سوی حقیقت که خداست راهنمایی می کنند، و همچنان که نشان دهندگان راه، مردمی را که راه درست را گرفته و می روند، می ستایند و به آنان مژده رسیدن به مقصد می دهند و کسانی را که از جاده مستقیم به طرف چپ یا راست انحراف یابند توجه داده از گم گشتگی و سردرگمی می ترسانند، اهل ذکر و اولیای خدا نیز روندگان راه مستقیم هدایت و طریق الهی را می ستایند و به آنها مژده و بشارت رستگاری و نجات از بدبختیها می دهند، و در مقابل، کسانی را که از راه حق منحرف شوند یعنی راه افراط یا تفریط را پیش گیرند، نکوهش کرده و ایشان را از هلاکت ابدی بر حذر می دارند.

و كانوا كذلك، آنان چنان که وصف کردیم بودند یعنی چراغهای هدایت در تاریکیهای جهل و راهنمایان نجات از اشتباهات بودند. امام(علیه السلام) در این عبارت دو لفظ را به عنوان استعاره از راهنمایان حقیقت ذکر کرده است.

1- لفظ مصابیح که به معنای چراغهاست، به اعتبار آن که با اعمال نیک و کمالات خود، راه مردم را به سوی خدا روشن می کنند.

2- ادله نشان دهندگان راه، بدان جهت که مردم را به طریق حق راهنمایی و برای آنان حق را از باطل جدا و مشخص می کنند .

و انّ للذکر اهلا... ایام الحیوة، اهل ذکر خدا، همان گروهی که برخی از ویژگیهایشان گذشت، پیوسته و در همه حال با تمام وجود به ذکر او مشغولند تا حدی که دوستی و محبت وی نقش ضمیر آنها شده و بجز او دوست داشتنیهای دنیا همه چیز را فراموش کنند، و دلیل چنین محبتی آن است که نام او و یاد او را دوست بدانند و ذکر او را بجای تمام بهره ها و خوشیهای دنیا برگزینند، و هیچ گونه داد و ستد دنیا و سود و بهره آن، آنان را به خود متوجه نکنند و سرانجام زندگانی را با یاد دوست و ذکر خدایشان سپری سازند .

و یهتفون... و یتناهون عنه، این چند جمله اشاره به صورتهای گوناگون اطاعت و فرمانبرداری از دستورهای الهی است، و این که اهل ذکر در هر کار و در همه احوال به عبادت و پرستش حق تعالی اشتغال دارند و این خود از نتیجه های ذکر و دوست داشتن مورد ذکر است، زیرا آدمی هر کسی را که دوست بدارد، راه او را پیش می گیرد، و بر خلاف رویه او قدم بر نمی دارد و حتی از این کار و روش خود شادمان می شود و لذت می برد .

فکاتما قطعوا... عاداتها... ما لا یسمعون، امام(علیه السلام) در این قسمت از سخنان خود، حال اهل ذکر را به دلیل آن که به خداوند و کتابهای آسمانی و پیامبران او اطمینان کامل دارند و احوال قیامت را محقق می دانند و وعده و وعیدهای آن را

با عین یقین مشاهده کرده اند، به حالت انقطاع از دنیا و دیدار اهل برزخ، تشبیه فرموده است، یعنی گویا، اهل ذکر از دنیا رفته و برزخیان را دیده و بر حال آنان و طولانی بودن اقامتشان در آن عالم اشراف کامل دارند، و از این رو با زبانهای گویا و بیانهای رسا، و صفای باطن و نورانیت روح که بر اثر ریاضتهای طولانی و عبادتهای مداوم برای آنان پیدا شده است، پوشش و حجاب آن عالم را از جلو دید اهل دنیا کنار زده اند، و این پاکدلان به دلیل آن که از دیدنیها و شنیدنیهایی خبر می دهند که مردم از درک آن عاجزند، گویا با چشمها و گوشهای خود چیزهایی را می بینند و می شنوند که دیگران آنها را حس نمی کنند، سبب این که ارواح در دنیا از درک احوال آخرت ناتوانند، آن است که روح در دنیا به بدن تعلق و وابستگی دارد و اداره بدن بر عهده اوست، و فرو رفتن در زرق و برق دنیا جلو درک کامل را می گیرد، ولی اهل ذکر خدا که وصفشان گذشت با ادامه ذکر و ریاضتها و عبادتهای خالصانه، خود را از تعلقات دنیا بدور داشته و روح را از آلودگیهای مادی صفا داده اند، از این رو صفحه دل آنها مانند آینه ای صیقل یافته، خالی از هر گونه تیرگی شده است، چنان که نور الهی بر آن تابیده و صورت حقایق در آن نقش بسته است، و بدین جهت راه نجات را از مسیر هلاکت تشخیص داده و با دیده یقین آن را می بینند و راه خود را با بصیرت می پیمایند، و مردم را از روی آگاهی به سوی حقیقت هدایت می کنند، و از چیزهایی که با دیده حق بین مشاهده کرده و با گوش عقل شنیده اند، خبر می دهند، و چون این امر برای آنان خیلی روشن و عادی است، این مشاهدات در نظر آنها شبیه چیزهایی است که مردم با حواس ظاهر خود مشاهده می کنند از این جهت امام فرموده که آنها چیزهایی را می بینند و می شنوند که دیگران درک نمی کنند .

فلو مثلتهم بعقلك، یعنی اگر اولیای خدا و اهل ذکر و اعمال آنان را در ذهن خود مجسم کنی در حالی که در مقام عبادت قرار گرفته و به ذکر او نشسته اند، و

منظور از «دواوین اعمالهم» صفحات ذهن آنها و کارها و عبادت‌هایی است که انجام داده اند و در ذهن آنان نقش بسته است، و مقصود از نشر آن است که راجع به کارهای گذشته خود به جستجو می پردازند و مثل آن که صفحات گذشته کتابی را ورق بزنند، به بررسی اعمال گذشته خود اشتغال می ورزند.

حرف او در جمله: و فرغوا... برای توضیح مطلب و بیان معنای محاسبه است زیرا همچنان که در محاسبه های تجارتي دنیا هر حسابگری نیاز به طرف مقابلی دارد که با وی در باره سرمایه و سود و زیان صحبت کند تا اگر زیاد آورده سهم خود را برداشت کند و اگر کم آورده او را ضامن دانسته که در آینده جبران کند، در مورد آخرت هم طرف محاسبه انسان نفس اماره اوست، و سرمایه او، واجبه های دینی و سودش مستحبات و فضایل اخلاقی و زیان آن هم گناهان است، و زمان این تجارت هم، روزی است که بر او گذشته، بنا بر این بر هر بنده ای از بندگان خدا لازم است در آخر هر روز از نفس خود بازجویی کند و بر همه حالات و حرکات، او را محاسبه کند، و ببیند اگر وظایف خود را درست انجام داده او را تشویق و خدای را شکر کند و اگر انجام نداده او را بر بجا آوردن قضای آن وادار کند و اگر به صورت ناقص کار کرده است کاری کند که با انجام دادن نوافل و مستحبات آن را جبران کند، اما اگر مرتکب گناه شده است او را ملامت کند و مورد مجازات و عقوبت قرار دهد و بدین طریق آن اندازه از وقت و عمر را که در معصیت و گناه تلف کرده حق خود را از او بگیرد، چنان که بازرگان با شریک خود این کار را انجام می دهد، در حساب دنیا حتی از دانه و کمتر از آن نمی گذرد تا دخل و خرج کم و زیادی آنها مشخص شود، و شایسته است که بنده خدا از فریبکاری نفس و دغلبازی آن پرهیزد زیرا نفس بسیار حیله گر و مکار است، باید تمام آنچه را که روز قیامت در پیشگاه حق تعالی حساب می شود امروز مورد دقت و محاسبه قرار دهد، از باب مثال

نفس خود را وادار کند تا از تمام سخنانی که در طول روز گفته و نگاههایی که انجام داده و اندیشه هایی که در خاطره او پیدا شده و نشستن و برخاستنها و خوردن و آشامیدن و حتی حرکتهای و سکونهایش جواب درست بدهد و چون معلوم شد که در همه آن موارد وظیفه را انجام داده است آن مقدار به نفع او محاسبه شود و بقیه کارها بر عهده او می ماند که باید در کتاب قلبش بنویسد.

باید دانست که نفس در حکم مدیونی است که باید از او مطالبه دیون کرد.

در بعضی امور باید از او جریمه و غرامت و در مواردی با توسل به قانون، اصل آن را بگیرد، و این امر در صورتی امکان دارد که محاسبه دقیق انجام و تمام مطالب روشن شود، و شایسته است که انسان در تمام عمر هر روز در يك ساعت معین تمام اعضای ظاهر و باطن خود را مورد محاسبه قرار دهد، همان طور که از توبه بن صمه که شخصی از اهل رقه بود نقل شده است که يك روز با خود حساب کرد، دید، شصت سال از عمرش گذشته است که قریب بیست و يك هزار و پانصد روز می شود، ناگهان فریاد زد که وای بر من چگونه با بیست و يك هزار گناه به حضور پروردگار بروم، در همان حال غش کرد و بر زمین افتاد، وقتی که اطرافیان آمدند او را مرده یافته و شنیدند کسی می گوید:

خوشا به حالت که زود روانه فردوس برین شدی! این گونه باید آدمی خویش را مورد محاسبه قرار دهد، آری اگر انسان در مدت عمر خود در مقابل هر گناه که انجام داده يك پاره سنگ در گوشه ای از منزل خود می انداخت در اندک مدتی خانه اش پر از سنگ می شد، اما افسوس که این موجود دقت نمی کند و دو فرشته مامور انسان کارهای او را ضبط می کنند چنان که خداوند متعال می فرماید:

«أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ» (1)

ص: 134

1- سوره مجادله (58) آیه (6)، [1] یعنی، خدا تمام کارهای آنها را به شماره ضبط فرموده و آنها فراموش کرده اند.

با توضیحاتی که گذشت، جمله و فرغوا لمحاسبة انفسهم... ندم و اعتراف و اشاره به ناراحتی وجدانی و شرمساری آنهاست که از تقصیرها و زیانهای معنوی و عبادی برایشان به وجود می آید، و سپس امام(علیه السلام) حالاتی را که برای انسان پس از محاسبه و توجه به تقصیرات و پشیمانیش پیدا می شود بیان فرموده است که در آغاز توبه، نخست از غصه، گریه در گلویش گره می شود و سپس با صدا گریه آغاز می کند و پس از آن به ضجّه و فریاد می پردازد، و در پیشگاه پروردگار به گناه خود اعتراف می کند و در نهایت برای جبران خطاهای گذشته به عمل می پردازد، بنا بر این نخستین مقام او توبه و لوازمی است که ذکر شد و سرانجام سرگذشت او، متوسل شدن به اعمال در آینده است .

لرایت... الراغبون، از این جا به بعد، امام(علیه السلام) حالات پسندیده اهل ذکر را توصیف و بیان می فرماید، و جمله لرأیت جواب شرط. فلو مثلثهم است و امام(علیه السلام) لفظ اعلام و مصابیح را برای آنها استعاره آورده است، زیرا آنان، راهنمایان به سوی خدا و روشنی بخش راه او هستند، صفت دیگر آنها آن است که ملائکه پیرامونشان را احاطه کرده اند، این جمله اشاره به آن است که سراسر وجود آنان را توجّه به خدا فرا گرفته است، زیرا بر اثر ذکر و عبادت آماده شده اند که انوار الهی به توسط ملائکه کزوین بر وجودشان افاضه شود.

و تنزلت علیهم السکینه، این جمله اشاره به آن است که در این هنگام نفوس اهل ذکر آماده افاضه (سکینه) تسکین و آرامش از جانب خداوند شده است، و این سومین مرحله است که برای سالک الی الله پس از: طمأنینه حاصل می شود (1). انسان وقتی به این مرحله می رسد که بر اثر جلوه های

ص: 135

1- سکینه آرامشی است که حق بفرستد بر دل دوستان خویش آزادی آن دلها را، طمأنینه، آرامشی است با انس. از کتاب صد میدان خواجه عبد الله انصاری ص 46.

معرفت و نورانیت چنان حالتی پیدا می کند که آنچه پیش از آن برایش ترس آور بود و بدون خواست او بر وی وارد می شد، هم اکنون مایه انس و الفت او شده و با درخواست و اراده خودش حاصل می شود، پس از این قسمت امام (علیه السلام) می فرماید: درهای آسمان بر روی آنان گشوده شده است، و این جمله کنایه است از این که درهای آسمان جود و کرم پروردگار به منظور افاضه کمالات بر آنان باز شده است، چنان که در قرآن کریم بیان فرموده است: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ» (1) منظور از «مقاعد کرامات» که برای اهل ذکر آماده شده است، درجه ها و مراتب راه یافتن به پیشگاه حق تعالی است که در این هنگام خداوند بر آنها کمال اشراف را دارد و از سعی و کوشش آنان برای انجام دادن کارهای نیک و ذکر و عبادت، خشنود است و قرار گرفتن آنها را در این مقام می ستاید .

یتسّمون بدعائه روح التجاوز، یعنی خدا را می خوانند و می خواهند که از گناهانشان درگذرد و آن را سبب قطع فیض خود از آنان قرار ندهد، و البته معلوم است که در این جا مراد از گناهان و تقصیرات ترك اولی است زیرا که این اولیای بزرگ الهی گناهی را مرتکب نمی شوند. حضرت امیر (علیه السلام) در این حالت از اهل ذکر و اولیای خدا نخست به گروگان و سپس به اسیران تعبیر فرموده است، زیرا آن چنان خود را نیازمند به خدا احساس می کنند که هیچ پناهگاه دیگری برای خود نمی بینند تا به سویی رجوع کنند، مانند گروگانها که در پیش گروگیرندگان می باشند، و همچنان که اسیران در برابر کسی که آنان را به اسیری گرفته زبون و تسلیمند ایشان نیز در پیشگاه عظمت و هیبت الهی، رام و تسلیمند.

جرح... عیونهم، این سوز دل و گریه زیاد بدین علت است که پس از

ص: 136

1- سوره قمر (4) آیه (10)، [1] یعنی: با فرو ریختن سیلاب درهای آسمان را گشودیم.

محاسبهٔ نفس، به خیانت آن و زیانهایی که در طول عمر برای آنان کسب کرده است آگاه شده اند .

لکلّ باب... ید قارعة، امام(علیه السلام) با بیان این که، اهل ذکر و اولیای خدا تمام درهای تضرع و زاری به سوی خدا را می کوبند به این مطلب اشاره فرموده است که تمام افکار و اندیشه های خود را متوجه قبلهٔ حقیقت کرده اند تا از اشراقها و درخشندگیهای وجود حق تعالی کسب نور و از دریای بی پایان کرم او طلب جود و بخشش کنند.

یسألون... المنادح، در این قسمت به گستردگی فضل و بخشش خداوند و این که ذات اقدس او کریمترین کریمان است اشاره شده تا بیان کند که او سزاوارترین بخشنده ای است که باید از او خواست و شایسته ترین مقامی است که باید به او نالیده تا آنچه مورد میل و رغبت است ببخشاید .

فحاسب نفسك...، در آخرین مرحله، حضرت پس از شرح حالات اهل ذکر و سرانجام کار آنها به عنوان نصیحت می فرماید، ای انسان خویشتن را دریاب و هم اکنون حساب کار خود را بکن زیرا نفسی که در این جهان صاحبش آن را مورد محاسبه قرار ندهد، در قیامت خداوند متعال که سریعترین حسابگران است به حساب آن خواهد رسید، در حقیقت این فرمایش اخیر امام جمله ای است تهدیدآمیز، برای کسانی که در دنیا از حساب کردن نفس خود غفلت می کنند.

«يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» «بیان فرمود:

(1)

أَدْحَضُ مَسَّ مُوْلِ حُجَّةٍ وَ أَقْطَعُ مُعْتَرَّ مَعْدِرَةٍ- لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَاتُهُ بِنَفْسِهِ- يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَّكَ عَلَى ذَنْبِكَ- وَمَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ وَمَا أَنْسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ- أَمَا مِنْ دَانِكَ بُلُولٌ أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقْطَعَةُ- أَمَا تَرَحَّمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرَحَّمُ مِنْ غَيْرِكَ فَرَبِّمَا تَرَى الصَّاحِي مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَنُظْلُهُ- أَوْ تَرَى الْمُبْتَلَى بِالْمِ يَمُضُ جَسَدَهُ فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ- فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَانِكَ وَ جَلَدَكَ عَلَى مُصَابِكَ- وَعَزَّكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ- وَ هِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ- وَ كَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بِيَاتِ نِقْمَةٍ- وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ- فَتَدَاوَى مِنْ دَاءِ الْفُتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ- وَ مِنْ كَرَى الْغَفْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِيَقْظَةٍ- وَ كُنْ لِلَّهِ مُطِيعاً وَ بِذِكْرِهِ أَنْسَاءً- وَ تَمَثَّلْ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ- إِقْبَالَهِ عَلَيْكَ يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ- وَ يَتَغَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ وَ أَنْتَ مُتَوَلِّ عُنْهُ إِلَى غَيْرِهِ- 239 فَتَعَالَى مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمَهُ- وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ- وَ أَنْتَ فِي كَنْفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ- وَ فِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ- فَلَمْ يَمْنَعَكَ فَضْلُهُ وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ- بَلْ لَمْ تَحُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ- فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ أَوْ سَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ- أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْدِرُفُهَا عَنْكَ فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ- وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّقِيْنَ فِي الْقُوَّةِ- مُتَوَازِيَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ- لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ- وَ مَسَاوِيِ الْأَعْمَالِ- وَ حَقًّا أَقُولُ مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ وَ لَكِنْ بِهَا اغْتَرَزْتَ- وَ لَقَدْ كَاشَفَتْكَ الْعِظَاتِ وَ آذَنْتَكَ عَلَى سِوَاءٍ- وَ لَهِيَ بِمَا تَعْدُكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ

ص: 138

1- سوره انفطار(82)آیه(5) [1] یعنی: ای انسان چه چیز باعث شد که بر خدای کریم خود مغرور شدی؟

وَ النَّقْصِ فِي قُوَّتِكَ أَصْدَقُ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ أَوْ تَغْرَكَ - وَ لَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِدَّةٌ مِثْلَهُمْ - وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكْذِبٌ - وَ لَيْسَ نَعَرَفْتُهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لِتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ - وَ بِلَاغِ مَوْعِظَتِكَ - بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ وَ الشَّحِيحِ بِكَ - وَ لِنِعْمِ دَارٍ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا - وَ مَحَلٍّ مَنْ لَمْ يُوطَّنْهَا مَحَلًّا - وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا عَدَا هُمْ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ - إِذَا رَجَفَتِ الرَّاحِفَةُ وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ - وَ لَحِقَ بِكُلِّ مُسْكٍ أَهْلُهُ وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عِبَادَتُهُ - وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ - فَلَمْ يَجْرِ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرْقٌ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ - وَ لَا هَمْسٌ قَدِمَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ - فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَلِكَ دَاحِضَةٌ - وَ عَلَائِقُ عُدْرٍ مُنْقَطِعَةٌ فَتَحَرَّرَ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ وَ تَثَبَّتْ بِهِ حُجَّتُكَ - وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ - وَ تَيْسَّرْ لِسَفْرِكَ وَ شِمِّ بَرَقَ النَّجَاةِ وَ ازْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ

لغات

حجة داحضه: دلیل باطل و ابرح جهالة بنفسه: در ناآگاهی نفس خود اصرار ورزیده و از این عمل شکفت زده و خوشحال است.

بلول: سلامت و تندرستی.

ضاحی: آنچه جلو آفتاب قرار گرفته است.

ممص: دردآور.

سطوة: قهر و خشم، و جمع آن سطوات است.

تجلد: صبر کردن توأم با رنج.

ورطه: هلاکت تعمدک: تورا مورد قصد قرار داد کنف: با نون ساکن، از چیزی نگهداری کردن و آن را گرد آوردن، با فتح نون: طرف و جانب آذک: تورا آگاه کرد منسک: جای عبادت، در اصل به معنای هر جایی که در آن تردد و رفت و آمد باشد و مورد قصد واقع شود.

تحری: در جستجوی بهتر، و سزاوارتر بودن و شم براق النجاة: و به سوی درخشندگی بنگر.

ترجمه

«استدلال انسان مغرور در پاسخ، باطل ترین استدلالهاست، و او خود فریب خورده ای است که غدرش ناپذیرفته ترین غدرهاست و کسی که نادانیش او را

شادمان ساخته می فرماید: ای انسان چه چیز تو را بر گناه کردن جرأت داده، و به پروردگارت مغرور ساخته است و به هلاکت خویش علاقه مند کرده است؟ آیا این بیماری تو بهبودی و این خواب تو بیداری ندارد؟ چرا همان گونه که به دیگران رحم می کنی بر خودت ترحم نمی کنی؟ هر گاه کسی را در مقابل آفتاب سوزان بیابی بر او سایه می افکنی، و یا بیماری بینی که سخت ناتوان شده است، از رحم بر او گریه سر می دهی، پس چه چیز تو را بر این بیماریت شکیبیا و بر این مصیبتها صبور ساخته و از گریه بر خویشتن تسلاً داده است؟ در حالی که هیچ چیز برای تو گرامیتر از خودت نیست، و چگونه ترس از فرود آمدن بلای شبانه-در حالی که از شدت گناه در ورطه هلاکت فرو رفته باشی تو را از خواب بیدار نمی کند؟ پس این بیماری و سستی را که در قلبت افتاده با عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی را که در چشمهایت قرار گرفته با بیداری بر طرف ساز، فرمان خدا را گردن بنه و با یاد او انس بگیر. بهوش باش که وقتی تو از حق تعالی رو بر می گردانی او با دادن نعمت به تو روی می آورد، به عفو و بخشش خویش دعوت می کند و فضل و برکاتش را شامل حالت می کند، اما تو همچنان به او پشت کرده و به دیگری روی می آوری، بلند مرتبه باد خداوندی که با این قدرت عظیم، کریم است، اما تو با این ضعف و حقارت چه جراتی بر معصیت او داری! او حال آن که در کنف نعمتش قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکتی، اما او فضل خویش را از تو منع نکرده و پرده گناهانت را ندریده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از دایره لطفش بیرون نبوده ای، یا در نعمتی قرار داری که به تو بخشیده است یا در گناهی که از آن پرده پوشی کرده است و یا بلا و مصیبتی که از تو بر طرف ساخته است، پس اگر از در اطاعتش در می آمدی چگونه بود؟! سوگند به خدا، اگر این وضع میان دو نفر که در نیرو و توان مساویند وجود می داشت، تو خود نخستین حاکمی بودی که بر مذمومیت اخلاق و بدی کردار خود حکم می کردی، براستی باید بگویم: دنیا تو را مغرور نساخته است بلکه این تو هستی که به آن مغرور شده ای، او تو را پندهای فراوان داده و به عدل و انصاف دعوت کرده است، دنیا به هشدارهایی که، در مورد ریختن بلا به جانت و کاستن از نیرو و قدرتت، به تو

می دهد راستگوتر و وفادارتر است از این که به دروغ بگوید و یا مغرورت کند، چه بسیارند پند دهندگانی که نزد تو متهمند و بسیارند راستگویانی که تو آنان را دروغگو می دانی، اگر دنیا را از شهرهای ویران شده و خانه های فرو ریخته بشناسی، آن را یادآوری کننده ای دلسوز و واعظی گویا، همچون دوستی مهربان، خواهی یافت که در رسیدن اندوه به تو بخل می ورزد، دنیا برای کسانی که آن را خانه همیشگی ندانند خوب سرایی است و برای آنان که آن را وطن نگیرند نیکو محلی است سعادت‌مندان به وسیله دنیا، در قیامت کسانی هستند که امروز از زرق و برق آن گریزانند.

هنگامی که نفخه صور بدمد و رستاخیز آشکار شود و اهل هر دینی به دین خود ملحق شود و بندگان هر معبودی به معبود خود پیوندند و هر اطاعت کننده ای به فرمانروای خود برسد، در آن موقع نه چشمی بر خلاف حق و عدالت در هوا گشوده، و نه گامی آهسته در زمین جز به حق برداشته شود، و در آن روز چه دلیلهایی که باطل نمی شود و چه عذرهایی که قطع نمی شود، پس در جستجوی چیزی باش که بتوانی عذر خویش را با آن اثبات کنی و حجت و دلیل خود را با آن استوار سازی آنچه باقی و ماندنی است بر آنچه باقی نمی ماند انتخاب کن و وسیله ای برای سفرت آماده کن و چشم به جرّقه های برق نجات بدوز و بار سفر را بر پشت مرکبها محکم ببند .»

شرح

ادحض: خبر برای مبتدای محذوف (انسان) است یعنی: آدمی وقتی که در روز رستاخیز مورد سؤال واقع می شود که: چه چیز تو را به خدایت مغرور کرد، مخاطب است که پاسخ درستی ندارد بلکه دلیلش برای فرار از مسئولیت باطل ترین دلیلهای و عذرش بیجاسترین عذرهاست.

منظور از این که این شخص در دنیا برای جاهل نگهداشتن نفس خود اصرار و مبالغه داشته، آن است که آن را در پیروی خواسته های خودش آزاد

گذاشته و به اصلاح آن نپرداخته، بلکه وی را به حال خود واگذار کرده که هر کار بخواهد انجام دهد.

کلمه های سه گانه: (حجة، معذرة، و جهالة) تمیز و منصوب هستند.

یا ایها الانسان... بهلکة نفسک...، امام(علیه السلام) در ذیل این عبارت انسان مغرور را مورد خطاب قرار داده و در مورد جرأتش بر گناه و عواملی که باعث مغرور شدن او به پروردگارش شده و مایه غفلت وی از سختی عقوبت و کیفر اخروی شده است، او را با چند جمله استفهامی که حاکی از توبیخ و سرزنش است مورد سؤال و پرسش قرار داده و راجع به اموری از او سؤال می کند که سبب دل بستگی او به هلاکت نفس خود شده و از آن رو آن را به معاصی و گناهان آلوده کرده است، و نیز در مورد بهبود یافتن وی از درد نادانی، و بیداریش از خواب غفلت و ترحم کردن بر خود چنان که به دیگران رحم می کند از او سؤال فرموده است.

فرقی که در محتوای این چند پرسش وجود دارد آن است که در سه مورد نخست: (جرأت بر گناه، مغرور شدن به پروردگار، و دل بستگی به هلاکت نفس) از باب تجاهل عارف، سؤال می کند که، علت این اعمال ناپسند چه بوده است، در حالی که مقصود از سه پرسش آخر آن است که انسان تصدیق و اعتراف کند که به چنین حالتی گرفتار است.

در خصوص جمله «ما آنسک» احتمال دیگری هست که به معنای تعجب باشد و نه، استفهام و سؤال، ای انسان چه قدر علاقه به هلاکت نفس خود داری! فریبا تری الضاحی... رحمة له، حضرت، پس از آن که صفات ناپسند انسان مغرور و گنهکار را با چند جمله پرسشی به او تذکر داد و بالاخره به

منظور بیداری و نجات او فرمود: باید چنان که به دیگران رحم می کنی به خود نیز رحم کنی، با جمله بالا که در حقیقت صغرای قیاس و شکل اول منطق است برای اثبات فرمایش خود، دلیل آورده است و طریقه تشکیل این استدلال چنین است: مقدمه اول (صغری): تو که هر گاه کسی را در مقابل خورشید و آفتاب سوزان، ناراحت می بینی به حال او رحمت می آید و با هر وسیله ای که می توانی بر او سایه می افکنی و یا اگر گرفتار دردی را مشاهده کنی، از روی ترحم بر او می گویی، مقدمه دوم (کبری): و هر کس چنین رقت قلب و دلسوزی بر حال دیگران داشته باشد، شایسته تر آن است که بر خویشان رحم کند و نفس خود را از گرفتاریها نجات دهد، و نتیجه دو مقدمه چنین است: پس برای تو شایسته تر است که بر نفس خود از دردهایی که گرفتار آن است رحم کنی.

فما صبرك... الانفس عليك، در این عبارت حضرت از صبر و تحمل انسان مغرور، در مقابل درد گناه و مصیبت‌هایی که در پی آن بر او وارد می شود و خودداری کردن وی از گریه بر حال خویش که عزیزترین چیز در نزد اوست، پرسش فرموده و با این پرسش او را مورد ملامت و سرزنش قرار داده است، و با احتجاج و استدلالی که در عبارت پیش بیان شد چنین سؤال توییحی هم بسیار مناسب است.

در جمله: کیف لا یوقظك... سطواته، به منظور بیدار شدن انسان از خواب غفلت که به دلیل توجه نکردن به عظمت خداوند او را فرا گرفته است، هشدار می دهد، و بعضی از عوامل بیداری را که ترس از آمدن بلا در دل شب است یادآوری می فرماید، همچنان که قرآن آن را مورد توجه قرار داده و می فرماید:

«أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ» (1).

ص: 143

1- سوره اعراف (7)، آیه (96)، [1] یعنی: آیا اهل آن دیار (که به گناه مشغولند) از آن ایمنند که شبانگاه در خواب باشند و عذاب ما آنها را فرا گیرد.

مدارج سطواته: راههای خشم و غضب خدا یعنی گناهها و کارهای خلاف که سبب قهر و غضب او می شود و منظور از توڑطت واقع شدن در دره های هولناک معصیت است که موجب هلاکت در آخرت می باشد فتداو... بیقظة، امام(علیه السلام) پس از بیان حال شخص گنهکار و غافل و مغرور، به او هشدار می دهد که ای انسان بکوش و هر چه زودتر این بیماریهای قلبی و خواب غفلتی را که در پی سستی و بی اعتنایی به خدا و یاد او پیدا شده با تصمیم راسخ بر اطاعت فرمان و مداومت ذکر او معالجه و درمان کن.

و تمثّل... یصرفها عنک، حضرت در این جمله ها نعمتهای فراوان خداوند را که به انسان عطا فرموده و او در عوض به جای شکر و سپاس با گناه و معصیت کفران نعمت کرده است بازگو می فرماید، تا مگر آدمی به خود آید و به یاد خدا افتد. به انسان دستور می دهد که در ذهنش تصور کند آن موقعی را که او در حال روگرداندن از خدا و فرورفتن در معصیت است ولی خدای کریم با انواع نعمتها به او رو آورده و با کلام خود از زبان پیامبرانش او را دعوت به عفو می کند و به فضل و رحمت خود آهنگ او می کند و او را تحت پوشش و حمایت خویش قرار می دهد، و با آن که آدمی این همه نعمتهای فراوان را با نافرمانی و معاصی الهی ناسپاسی می کند اما پروردگار متعال فضل و رحمتش را از او قطع نکرده و حتی او را یک چشم بر هم زدن از لطفش خالی نگذاشته است، بطوری که هر لحظه یا نعمتی به او عطا می کند، یا بدیش را می پوشاند و یا بلا- و گرفتاری را از وی بر طرف می سازد. پس امام(علیه السلام) با این هشدار بهترین آگاهی را به انسان داده است، زیرا حضور این نعمتها در ذهن او، در حالتی که وی رو به گناه و معصیت آورده است بهترین چیزی است که او را به خدایش علاقه مند می کند، دلیل این که فرموده: تمثّل (تصور کن) آن است که، خود روی آوردن خدا بر بنده در ذهن نیست بلکه مفهوم و تصویر آن در ذهن موجود است.

کلمه «یدعوه» و «واو» در «وانت» از نظر نحوی خالد، و خلاصه و نتیجه معنای عبارتهای گذشته این است که ای انسان وقتی که در حال پشت کردن به خدا هستی و به گناه و معصیت رو آورده ای و در عین حال این چنین مستغرق در نعمتهای او می باشی، پس اگر در حال اطاعت و عبادت او بوده و حسن ظن به وی داشته باشی به طریق اولی و بهتر و بیشتر مشمول فضل و رحمت ذات اقدس او خواهی بود.

و ایم الله... الاعمال، در این قسمت امام (علیه السلام) برای بیداری انسان که نفس خود را در برابر نافرمانیها و گناهان ملامت کرده و از مخالفت فرمان الهی باز دارد، با يك برهان که از شکل اول تشکیل شده (1)، استدلال فرموده است که خلاصه آن چنین است: اگر انسان به رفیقی که در قدرت و مقام همانند اوست بدی و کم خدمتی کند، از شرم و حیا بر خود لازم می داند که نفسش را به دلیل سوء رفتار و بد کرداریش مورد ملامت و سرزنش قرار دهد، پس در صورتی که در برابر ولی نعمتی قرار دارد که هر لحظه زیر باران رحمت او و مشمول عنایات وی می باشد، به طریق اولی باید نفس خود را در برابر گناهان و تقصیراتش سرزنش کرده و از عصیان بازش دارد.

و حقا اقول: ما الدنيا غرّتك و لكن بها اغتررت، معمولا اگر به کسی گفته شود که چرا دنیا را هدف قرار داده و از خدا و معنویات بدور افتاده ای، خود را بر حق می داند و خیال می کند که در حقیقت دنیا گناهکار است، به دلیل این که او را به خود متوجه کرده و فریض داده است، و از این رو در پاسخ می گوید: دنیا

ص: 145

1- قیاس از شکل اول در این عبارت چنین است، صغری: اگر فرض شود که مولای صاحب نعمت تو همانند تو باشد و نسبت به او کوتاهی و تقصیر کنی، خود نخستین داوری هستی که بر علیه خودت حکم می کنی. کبری: و هر کس در مقابل ولی نعمت مثل خود چنین باشد لازم است در برابر ولی نعمتی که آفریننده و مالک اوست به طریق اولی حکم به تقصیر و خطا، صادر کند. نتیجه: پس بر تو ای انسان لازم است که نسبت به خطاهایت از ولی نعمت خویش در صورتی که آفریننده و مالک تو هم باشد پوزش بخواهی. (ویراستار).

مرا مغرور کرده است و اساساً دنیا فریبکار و گول زننده است. قرآن نیز به این مناسبت می فرماید: «وَعَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» (1)... و چون ممکن است در آخرت هم موقعی که به انسان گناهکار گفته شود که چه چیز باعث غرور تو شد که این همه گناه مرتکب شدی؟ بگوید: دنیا مرا گول زد که چنین به دام معصیت افتادم، بدین علت حضرت در این جمله، آن جواب احتمالی را پاسخی مستدل فرموده است، که بطور تحقیق، دنیا گول زننده و گمراه کننده نیست، بلکه این تو هستی که مغرور زرق و برق دنیا شده ای.

این سخن امام به دو دلیل اثبات می شود: نخست این که فریب دادن و گول زدن از لوازم خردمند بودن و عقل داشتن است، و حال آن که دنیا دارای عقل و درک نیست و دیگر آن که بطور کلی دنیا برای آن آفریده نشده است که گمراه کننده و مایه فریب باشد بلکه هدف از آفرینش آن عنایت و لطف خدا بر انسان است که در این جا آفریده شده و زندگی می کند، با این دو دلیل به عنوان حقیقت نمی شود نسبت فریبکاری و گول زدن را به دنیا داد، اما به دلیل آن که دنیا، دارای ظاهری است که ممکن است بعضی فریب خورده و به آن دل خوش کنند، بطور مجازی می شود که آن را مایه غرور و گول خوردن دانست و به این علت حضرت در آخر جمله فرموده است، تو خود مقصدی که به دنیا مغرور شده ای.

و لقد كاشفتك العظمت، امام(علیه السلام) در این جمله برای تقریر مطلب قبلی که دنیا فریبکار نیست می فرماید علاوه بر آن که فریبکار نیست نصیحت کننده و پند دهنده است زیرا فراز و نشیبهایی که در آن وجود پیدا می کند که یکی به لحظه ای از حسیض ذلت به اوج قدرت می رسد و دیگری در عین شادی به آنی گرفتار غم و اندوه می شود، اینها همه به انسان درس عبرت می دهد و آدمی را

ص: 146

1- سوره اعراف (7) قسمتی از آیه (50)، [1] یعنی: زندگی دنیا آنان را به خود مغرور کرده است.

هدایت می کند و چون اساس و پایه دنیا بر دگرگونی و تغییر است، پس با آنچه که در مورد تو نیز انجام می دهد ظلمی به تو نکرده است.

و لاهی بما تعدك تعزك، پس از بیان این که دنیا نصیحت کننده است، در این قسمت پندآموزی آن را مورد تأکید قرار داده و انسان را بیشتر هشدار می دهد، لفظ «وعد» را که از جمله «تعدك» استفاده می شود در این جا استعاره آورده است به آن دلیل که تغییر و دگرگونیهای دنیا انسان را متوجه می کند که باید منتظر برخی مصائب و بلاها باشد، چنان که بطور معمول وعده دادن این معنی را می رساند که آنچه سائل طلب کرده به او خواهد رسید، این که در این عبارت، عوض استفاده از کلمه وعید که حاکی از آینده ناپسند است از «وعد» استفاده شده است که آینده خوشی را می رساند، از باب مجاز است که اسم یکی از دو ضد را بر دیگری اطلاق فرموده است چنان که در بعضی موارد به بدی، پاداش می گویند (1)، و نیز، صدق و وفا را بطور استعاره به دنیا نسبت داده است، به سبب آن که آن را تشبیه به شخص راستگو و با وفایی کرده که حتماً به آنچه وعده داده عمل خواهد کرد، و در جمله های «اصدق و اوفی» و جمله های بعد از آن «من ان تلذ بك او تعزك»، لف و نشر مرتب (2) و تقابل میان دو نقیض به کار رفته است یعنی نخست در لفظ:

صدق و وفا و سپس نقیض آنها را بطور مرتب، نه پراکنده ذکر فرموده است زیرا نقیض راستگویی، دروغ و نقیض وفاداری گول زدن و فریبکاری است.

ص: 147

1- ممکن است برای تقال باشد، چنان که مار گزیده را سلیم می گویند (مترجم).

2- لف و نشر، دو قسم است: 1- لف و نشر مرتب چنان که در متن آمده است، آن است که دو لفظ بیاورند و پس از آن دو معنی ذکر کنند که معنای اول مربوط به لفظ اول باشد و معنای دوم به لفظ دوم 2- لف و نشر مشوش: آن است که دو لفظ بیاورند و بعد از آن دو معنی ذکر کنند به گونه ای که معنای دوم مربوط به لفظ اول و معنای اول به لفظ دوم باشد. شعر: لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی لفظ اول به معنی اول، لفظ ثانی به معنی ثانی لف و نشر مشوش آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی، لفظ ثانی به معنی اول، لفظ اول به معنی ثانی. (ویراستار)

و لرب... مکذّب، در این جمله بعضی چیزها را که پی آمد غفلت انسان از مواعظ و نصایح دنیاست بیان فرموده است که یکی متهم کردن آن، در خیر خواهیها و نصیحتهایش می باشد و دیگری دروغ شمردن خبرهای راست آن است یعنی به دگرگونیهای گذشته دنیا که موجب عبرت است و مکافاتهایی که یقین به وقوع آن در آینده دارد، بی اعتنا و بدون توجه است. این جا جهت مبالغه و از باب مجاز مقدمه را ذکر و نتیجه را اراده فرموده است زیرا غایت و نتیجه تهمت زدن و تکذیب کردن هر چیزی بی اعتنایی به شخص متهم و دروغگو و اعراض از آن می باشد.

و لئن تعرّفتها... الشحیح بك، امام(علیه السلام) به دلیل این که انسان را به راستگویی دنیا و خیر خواهیش متوجه کند تا آن که به نصایح آن گوش کند و وی را به گمراهی متهم نسازد، با يك قضیه شرطیه آن را چنین بیان فرموده است:

اگر حال دنیا و خیر خواهی ها و گرفتاریهای آن را درست بیاندیشی از منزلها و خرابه هایی که از ساکنانش خالی مانده و از امتهای پیشین و قرنهای گذشته بوده اند و تمام آنها پندهای خیر خواهانه و عبرتهای صادقانه است دنیا را همانند دوستی مهربان و ناصحی دلسوز خواهی یافت، شباهت دنیا به دوستی مهربان از آن نظر است که یاد آورنده خوبی است و به تو پند می رساند و از آن عبرت می گیری چنان که عمل هر خیر خواه مهربانی همین است.

و لنعم... محلاً، در این عبارت دنیا را بطور مشروط ستوده و می فرماید اگر از دنیا چنان که خواست خداست استفاده شود یعنی مورد توجه و اعتنا شود اما نه چنان که آن دل خوش کرده که وی را منزل و جایگاه ابدی قرار دهی، جایگاهی نیکوست. نعم فعل مدح و اسم (1) آن، دار من لم یرض و مخصوص به

ص: 148

1- منظور از اسم، باید فاعل باشد چون نعم که فعل مدح است فاعل دارد نه اسم و همچنین در عبارات بعدی. (مترجم)

مدح دنیاست و دو کلمه دارا و محلاً تمیز و قائم مقام اسم جنسی هستند که اسم نعم بوده و حذف شده است. این جا دو مسأله قابل ذکر است:

1- معمولاً- اسم جنسی که اسم فعلهای نعم و بئس باشد به اسمی اضافه می شود که دارای ال باشد مثل: نعم صاحب القوم ولی در این عبارت به چیزی اضافه شده است که ال ندارد و این مطلب در شعر نظیر هم دارد: فنعم صاحب قوم لا سلاح لهم.

2- این که در این عبارت با ذکر اسم جنس (دار) دارا را هم که نکره و بدل از آن است آورده و این هم در شعر نظیر دارد: فنعم الدار دار أیك دارا، و دلیل این که دار را به جمله من لم یرض بها، و محل را به من لم یوطنها اضافه کرده این است که هر کس از دنیا خوشنود نباشد و آن را موطن اصلی خود قرار ندهد از عبرتهای آن پند می گیرد و تقوا را توشه خود می گیرد و همان پرهیزکارانند که به وسیله تقوا خوشبخت شده اند، احتمال می رود که دارا و محلاً منصوب باشند بنا بر این که برای لم یرض بها و لم یوطنها تمیز باشند.

و انّ السعداء بال دنیا غدا هم الهاربون منها الیوم، در این جمله امام (علیه السلام) کسانی از اهل دنیا را که از سعادت‌مندان در آخرتند معرفی می فرماید که با اعراض از دنیا و درس گرفتن از ویژگیهای وی آن را سبب کسب کمالات اخروی و خوشبختی آن جهان قرار داده اند، تعبیر به هرب که به معنای گریختن است کنایه از دوری کردن کامل از لذتهای دنیا می باشد، بدیهی است وقتی انسان جز به اندازه ضرورت دلپستگی و علاقه ای به دنیا نداشته باشد و در عین حال از آن درس آموخته و دگرگونیها و فراز و نشیبهای آن را به وسیله ارتقای به درجات آخرت قرار دهد بهترین سعادت را کسب کرده است در باره این که فقط باید به اندازه ضرورت از دنیا استفاده کرد. سرور پیامبران حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «مرا به دنیا چه کار، من در دنیا همانند سواره ای هستم که

روز بسیار گرم تابستانی گذارش به درختی می افتد، از مرکبش پیاده شده ساعتی در سایه آن به استراحت پرداخته و سپس، آن را ترك می گوید و به راه خود ادامه می دهد. (1) رجفت این عبارت اشاره به روز قیامت است. که از کلمه غدا یعنی فردا فهمیده می شود. چنان که در قرآن چنین اشاره شده است: «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاحِفَةُ تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ» (2). مفسران گفته اند که منظور از راجفه دمیدن نخستین در صور است و آن فریاد عظیمی است که مانند رعد باعث اضطراب و تحیر شده و مردم را بهت زده و بیهوش می کند و نیز می فرماید: «تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ» (3) که مرحله دوم دمیدن در صور است. منظور از حلائل القیامه، گرفتاریهای اندوهبار و بزرگ رستاخیز است.

و لحق بكل منسك اهله، هر کسی در آن روز (قیامت) به مقصود و معبود و مقتدای خود که در دنیا مورد توجهش بوده می پیوندد چنان که رسول اکرم فرموده است: «آدمی در قیامت با دوست خود محشور می شود و اگر سنگی را دوست بدارد البته با همان محشور می شود (4).» فلم یجز... بحقّه، امام (علیه السلام) در این جمله ها کمال دادگری خداوند را در پهنه رستاخیز بیان می فرماید که در آن روز تمام حرکتها حتی حرکت يك چشم بر هم زدن در فضا و یا صدای قدمی آهسته در زمین واقع نمی شود مگر این که در راستای عدل الهی و بر طبق حق و حقیقت است و پس از بیان گستردگی

ص: 150

-
- 1- ما انا و الدنيا؟! انما مثلی فیها کمثل راکب سار فی یوم صایف، فرفعت له شجره فنزل فی ظلها ساعته ثم راح و ترکها.
 - 2- سوره نازعات (79) آیه (6)، [1] یعنی: روزی که (نفخه صور الهی) جهان را بلرزاند، در پی آن، نفخه صور دیگری در آید.
 - 3- سوره نازعات (79) آیه (6)، [2] یعنی: روزی که (نفخه صور الهی) جهان را بلرزاند، در پی آن، نفخه صور دیگری در آید.
 - 4- یحشر المرء مع من احب، و لو احب احدکم حجرا لحشر معه.

عدل الهی در جهان آخرت به منظور این که شنونده را بر آن دارد که اعمال خود را بر طبق حق و عدل قرار دهد، و در رفتارش روش پیامبران و اولیای خدا را سر مشق قرار دهد تا در قیامت سند زنده و دلیل روشنی داشته باشد به این مطلب توجه داده است که در رستاخیز و روز حساب بسیاری از پاسخها و استدلالها باطل و عذرهای فراوانی ناموجه و مردود است و این که پس از بیان حال سعادت‌مندان در آخرت و معرفی آنان که به دنیا بی اعتنا و از آن گریزان بوده اند به ذکر صحنه های وحشتزای آخرت پرداخته به این سبب است که شنونده را وادار کند تا برای رسیدن به سعادت‌تی جاویدان به آنان اقتدا کند، به دنیا بی اعتنا باشد و به آن دل خوش نکند و در پایان انسان را راهنمایی می کند تا در اعمالش روش نیکو در پیش گیرد که در قیامت عذرش پذیرفته و دلیلش قانع کننده باشد و برای این کار دستور جامع بیان فرموده است:

1- شایسته ترین و معقولترین کارها را برگزیند و انجام دهد 2- تشریفات دنیا و کالاهای آن نابود شدن است پس باید کمالات اخروی را برگزیند که باقی و جاویدان است و مکرراً چگونگی این برگزیدن را توضیح داده ایم.

3- خود را آماده سفر به سوی خداوند کند و این امر، جز با ریاضتی که از عبادت و زهد و بی اعتنایی به دنیا بر می خیزد، امکان پذیر نیست.

4- این که به درخشش نجات بنگرد یعنی پس از زهد حقیقی و عبادت واقعی که نفس سرکش اماره را درهم می شکند و جهه معنوی و اندیشه خویش را به خداوند متوجه کند تا درخشندگیهای نور الهی را حس کرده و بارقه های امید نجات را مشاهده کند و درهای سلامت را بر روی خود باز ببیند، چنان که در دو فصل قبل در خطبه 211 صفحه 54 به این معنی اشاره فرموده است: و تدافعته الابواب الی باب السلامه در باره سالکی که راههای ریاضت در بهشت را

بر رویش می‌گشاید.

5- و نیز به او دستور می‌دهد که بار خود را محکم بر پشت مرکبها ببندد، یعنی در پیمودن راه خدا و عمل کردن برای خشنودی او کوشش فراوان کند، لفظ مطایا که به معنای مرکبها و وسایل سواری است برای ابزارها و وسایل کار، و لفظ ارحال (1) را که به معنای بار بستن است برای انجام دادن و به کار بستن وسایل کار استعاره فرموده است.

ص: 152

1- ظاهراً لفظ ارحال که در عبارت شارح آمده باید غلط باشد چون عبارت خطبه و ارحال، ثلاثی مجرد است نه از باب افعال. (مترجم)

وَ اللَّهُ لَأَنَّ أَبَيْتَ عَلَيَّ حَسَنُكَ السَّعْدَانِ مُسَدِّدًا - أَوْ أُجِرَ فِي الْأَعْلَالِ مُصَدِّدًا - أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا - لِيَعْضِ الْعِبَادَ - وَ غَاصِدًا بِأَلْشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ - وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَى قُفُولَهَا - وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولَهَا - وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ؟ عَقِيلًا؟ وَ قَدْ أَمَلَقَ - حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرُكْمِ صَاعًا - وَ رَأَيْتُ صَبِيَّانَهُ شَدَّ عَثَّ الشُّعُورِ غُبَرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ - كَأَنَّمَا سَوَّدَتْ وَجُوهَهُمْ بِالْعَظِيمِ - وَ عَاوَدَنِي مُوَكَّدًا وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدَّدًا - فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي - وَ اتَّبَعَ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي - فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا - فَصَدَّحَ صَدَّحِجٍ ذِي دَنْفٍ مِنَ الْمَهْمَا - وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسَرِ مَهْمَا - فَقُلْتُ لَهُ تَكَلَّمْتَ الشُّوَاكِلَ يَا؟ عَقِيلُ؟ - أَ تَتَنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ - وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَدَّ جَرَهَا جَبَّازُهَا لِعَضِّ بِهَا - أَ تَتَنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَنْتُ مِنْ لَطَى - وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقُ طَرْقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَانِهَا - وَ مَعْجُوزَةٍ شَدَّ بِنْتِهَا - كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرَيْقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا - فَقُلْتُ أَمِ رَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ - فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا؟ أَهْلَ الْبَيْتِ؟ - فَقَالَ لَا - ذَا وَ لَا - ذَاكَ وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ - فَقُلْتُ هَبْلَتُكَ الْهَبُولُ أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي - أَمْ مُخْتَبِطٌ أَمْ ذُو جِنَّةٍ أَمْ تَهْجُرُ - وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا - عَلَيَّ أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسَدَ لُبُّهَا جُلِبَ شَدَّ عَيْرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ - وَ إِنْ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا - مَا؟ لِعَلِّي؟ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لِدَّةٍ لَا تَبْقَى - نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ فُتْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

سعدان: بوته خاری که خارهایش از سه جهت تیزی دارد چنان که به هر طرف روی زمین قرار گیرد روی دو پایه می ایستد.

مصفد: بسته شده به زنجیر یا چیز دیگری.

قفول: برگشتن از سفر اِملاق: شدت فقر و بی چیزی استماعه: درخواست بخشش کردن عظم: گیاهی است که به عربی آن را نیل می گویند و نیز به معنای گیاه دیگری هم گفته اند که در رنگ کردن اشیاء به کار می رود.

دنف: شدت بیماری.

میسم: اثر داغ و سوختگی با آتش.

سجرها: آن را بر افروخته و شعله ور کرده است.

شنتتها: آن را نمی پسندم.

هبلته الهبول: زنان در عزایش بنشینند.

خباط: بیماری است مانند جنون و دیوانگی ولی دیوانگی نیست و مختبط کسی است که نزد شخصی به منظور کمک خواهی می آید، با این که هیچ گونه سابقه ای و مناسبتی با وی ندارد، نه خویشاوندی و نه شناخت دو جانبه یعنی هیچ مجوزی برای درخواست کمک ندارد و مناسبتی هم برای کمک کردن به او وجود ندارد.

جنه: دیوانگی هجر: هدیان جلب الشعیر: پوست جو.

ترجمه

«به خدا سوگند، اگر شب را با کمال ناراحتی روی خار سعدان به سر برم، و یا در حالی که دست و پایم به زنجیر بسته بر روی زمین کشیده شوم، بیشتر دوست می دارم از این که روز قیامت خدا و رسولش را در حالی ملاقات کنم که بر بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از کالاهای پست دنیا را از کسی از روی غصب تصرف کرده باشم، چگونه بر کسی ستم روا دارم به خاطر جانی که به زودی کهنه و پوسیده می شود و در زیر خاک ماندن آن بطول می انجامد.

به خدا سوگند عقیل را در نهایت تنگدستی دیدم که از من درخواست می کرد تا از گندم شما (مسلمانان) مقداری به او بدهم، و کودکانش را مشاهده کردم که از فقر چنان ژولیده مو و تیره رنگ بودند که گویا چهره هایشان با نیل رنگ شده بود، چند مرتبه پیش می آمد و بطور مکرر حرف خود را اظهار می کرد، من به

سخنانش گوش می کردم، او گمان کرد که من دین خود را به وی می فروشم و دست از روش دینی خود برمی دارم و به راهی که او مرا می کشد می روم، اما من در آن حالت پاره آهنی را سرخ کرده و نزدیک بدن او بردم تا مایه عبرتش باشد از شدت درد، فریادش برآمد و مانند بیماری که در نهایت رنج بنالد، فریاد زد، نزدیک بود که از داغی آن بسوزد، پس به او گفتم: ای عقیل، مادران در عزایت بگریند، آیا از پاره آهنی که انسان به بازی آن را سرخ کرده، فریاد بر می آوری، و مرا به جانب آتشی می کشانی که خداوند جبار او، از روی خشم آن را شعله ور کرده است؟ تو از این رنج اندک می نالی و من از آن آتش دوزخ ننالم؟ از این شگفت آورتر داستان شخصی است که شب هنگام بر ما وارد شد، ارمغانی آورد با ظرفی سر بسته و حلوا و معجونی که بر من ناخوشایند بود، گویا با زهر یا آب دهان مار آمیخته بود، من به او گفتم این که آورده ای صله است (منظورت صله رحم است) یا زکات یا صدقه؟ اگر صدقه است که بر ما خاندان حرام است او گفت: صدقه و زکات نیست، بلکه هدیه است، پس من گفتم زنان بچه مرده به عزایت بنشینند، آیا از طریق آیین خدا وارد شده ای که مرا بفریبی آیا نمی فهمی یا دیوانه ای و یا هذیان می گویی؟ به خدا قسم اگر اقلیمهای هفتگانه با تمام آنچه را در زیر آسمان قرار دارد به من واگذار کنند تا خدا را در باره مورچه ای نافرمانی کنم، به این که پوست جوی را از دهان آن بریایم، چنین کاری نمی کنم، این دنیای شما در نزد من از برگی، که در دهان ملخی قرار دارد و آن را می خورد پست تر و بی مقدارتر است، علی را چه کار با نعمتی که فناپذیر است و لذتی که باقی نمی ماند، از غفلت خرد و زشتی لغزش به خدا پناه می برم و از او یاری و کمک می خواهم.»

شرح

این فصل را حضرت به منظور بیان بیزاریش از ستمگری ایراد فرموده است، شخصی از رعایا نزد وی آمده و اظهار نیاز کرده، بخشش و عطا می خواهد و حال آن که، امام (علیه السلام) نه چیزی را برای خود اندوخته است که از آن

به او دهد، و نه از بیت المال می تواند چیزی را به کسی غیر از دیگری اختصاص دهد، زیرا مال همه مردم است و به این سبب درخواست کننده را محروم می کند، و چون ممکن است درخواست کننده خود را در شدت نیاز ببیند و از این جا هم که با دست خالی برمی گردد. حضرت را متهم می کند که بی رحم و ظالم است و مال مسلمانان را در انحصار خود قرار داده است، حضرت به منظور بر طرف کردن این نسبت های ناروا از خود در این مورد، به بیان این خطبه پرداخته است.

و الله... الحطام، این سخنان بیان کننده کمال نارضایتی و نفرت آن حضرت از ظلم و ستم است، با تاکید که از سوگند در عبارت فهمیده می شود، دو امر را که مستلزم شکنجه و عذاب دردناک در دنیا است، بر خود آسانتر از آن دانسته است که ستمی بر بعضی بندگان روا دارد، به این دلیل که در نظر اهل بصیرت شدت درد و عذاب الهی که کیفر ستمکاری بسیار سخت تر است، لفظ حطام که به معنای قطعات شکسته از گیاههاست از لذتها و خوشیهای دنیا به عنوان استعاره به کار گرفته شده است و دو کلمه ظالما و غاصبا از نظر نحوی منصوب و حالند.

و کیف... حلولها، در این عبارت با استفهام انکاری و دو دلیل عقلی ظلمی را که بعضی به آن حضرت نسبت داده بودند رد کرده است که چگونه به خاطر جانی که با سرعت می پوسد و کهنه می شود و مدتهای دراز در زیر خاک می ماند، بر کسی ستم روا دارم؟ و الله لقد رایت... لظی، به منظور رفع نسبت ناروای ستمگری که به آن حضرت داده بودند، دلیل آورده است که آن چنان در حفظ و نگهداری بیت المال عدل و داد را رعایت می کند که حتی برادرش عقیل را با شدت فقر و بی چیزی و داشتن عائله ای سنگین و نیاز کامل و داشتن حق در بیت المال رد کرده است،

و بدیهی است کسی که هیچ يك از علل سه گانه زیر: برادری و فقر شدید و مستحق بودن فقیر از بیت المال، نتواند او را وادار کند که خواسته او یا حد اقل جزئی از آن را تامین کند، چنین کسی بزرگتر از آن است که ذره ای ستم کند و یا حتی به آن نزدیک شود، امام(علیه السلام) لفظ سمع را که به معنای شنیدن است بطور استعاره برای لذت بخشش آورده است، زیرا چنین توهم می شد که آن حضرت لذتی را که از عطای بیجا به برادر فقیرش می برد، با خساراتی که از آن راه به دین او وارد می شود عوض می کند و از بیت المال به وی چیزی می دهد، منظور از واژه «قیاده» در این جا چیزی است که پیروی از آن باعث انحراف از راه حق و عدالت می شود از قبیل دلسوزی و رحم و شفقتهای بی اساس، امام علیه السلام آهن را داغ، و به دست عقیل نزدیک کرد تا وی را متوجه آتش سوزان آخرت کند و به این سبب موقعی که صدای ناله اش بلند شد، فرمود: أتنّ من حدیة احماها انسانها... استدلال بدین گونه است در صورتی که در مقابل این آهن داغ دنیا که چندان مهم نیست ناله ات بلند می شود و می ترسی به طریق اولی باید از آتش دوزخ و سوزندگی آن بترسی و بنالی، و چون ترس از آتش دوزخ باعث ترك ظلم و ستم می شود. پس چنین درخواستی از من مکن زیرا درخواست نابجا و ستمی نارواست، و پس از آن که حضرت برای برادرش عقیل ثابت کرد که واجب است، چنین توقع بیجایی را ترك کند، برای خود نیز استدلال فرمود که باید چنین بخشش نابجایی که يك نوع ظلم است نکنند، و فرمود: أتنّ من الأذی و لا- ائنّ من لظی؟ یعنی در صورتی که تو از ناراحتی آتش دنیا چنین می ترسی و می نالی پس من چگونه از آتش غضب خدا ننالم و نترسم و این که می فرماید، چرا من از آتش دوزخ ننالم با آن که در حال حاضر در دنیا حرارت آتش دوزخ وجود ندارد، به این دلیل است که آنچه بطور حتم در اثر ظلمی که تا کنون تحقق دارد واقع می شود به منزله امر محقق قرار داده شده است تا نتیجه

اخلاقی و عملی آن بیشتر باشد، در کلمه انسانها، انسان مخصوصی را اراده فرموده است که متصدی داغ کردن آهن بود یعنی امام خودش را به این خصوصیت معرفی کرده است و همچنین در اضافه جبارها منظور خدای متعال است، و واژه للعبه را به آن دلیل ذکر فرموده است که این حرارت و داغی آهن را سهل و کوچک بشمارد، تا حرارتی را که نتیجه آتش دوزخ و غضب الهی است بزرگ و مهم جلوه دهد، و نیز با کلمه جبار علت شعله ور کننده آتش دوزخ را غضب و خشم خداوند قرار داد تا آن که موقعیت آن را بزرگ و مهم نشان دهد.

و اعجب من ذلك... ام تهجر، یعنی شگفت انگیزتر از داستان عقیل حکایت شخصی است که در شب هنگام، به خانه ما وارد شد، طارق کسی است که در شب وارد می شود منظور از ملفوفه فی وعائها هدیه است بعضی گویند مقداری حلوا و شیرینی بوده که در چیزی پیچیده برای حضرت آورده بود و با جمله شنتها زهد خود را نسبت به دنیا و تنفرش را از لذتها و زرق و برقههای آن بیان فرموده، بعد حلوایی را که شبانه برایش آورده بود، امام (علیه السلام) آن را به این دلیل به آب دهان یا قی مار تشبیه فرموده است که در آن سم مهلکی برای روح او وجود داشت، آورنده حلوا قصد داشت توجه آن حضرت را به خود جلب کند تا از این طریق از بیت المال به او کمک کند، شگفت انگیزتر بودن داستان این مرد از قضیه برادرش عقیل این بود که تقاضای عقیل سه دلیل به همراه داشت که هر کدام برای توجیه درخواستش کافی بود، برادری، نیازمندی، و حق داشتن از بیت المال، در صورتی که این شخص به رشوه متوسل شده بود، لذا امام به منظور رد کردن چنین می فرماید: فقلت له... اهل البيت، با این سخن که حضرت، به آن شخص فرموده، چنین اراده کرده است که معمولا وقتی کسی به منظور تقرب به پیشگاه خداوند، مالی به بندگان او عطا می کند از این سه صورت خارج نیست. یا به عنوان صله رحم و پیوند خویشاوندی است و یا از

بابت صدقه است یا زکات واجب، اما تو از این سه قسم کدام را اراده کرده ای؟ و این که حضرت در بیان این عناوین اسمی از هدیه نبرده است از این لحاظ است که هیچ عاقلی تصور نمی کرد که علی (علیه السلام) از کسی هدیه ای را بپذیرد، بویژه در زمان حکومت و خلافتش زیرا آنچه هدیه آورنده و در عوض هدیه خود از آن حضرت می خواست یا حق بود و یا باطل، اگر حق بود که علی بدون هدیه آن را انجام می داد و اگر باطل بود به هیچ وجه امام زیر بار آن نمی رفت پس در هیچ صورت هدیه وجهی نداشت، و با این دلیل بود که وقتی در پاسخ سخن حضرت، گفت: این هدیه است، حضرت با ناراحتی او را به دیوانگی و هذیان نسبت دادند، پس از آن که امام (علیه السلام) نیکی صرف مال را برای آن شخص هدیه آورنده در سه عنوان منحصر فرمود، با این سخن که این بر ما حرام است دو قسم آن را که صدقه و زکات است باطل کرد، و نیازی به رد کردن صله رحم هم نبود به این دلیل که وی هیچ گونه نسبت خویشاوندی با حضرت نداشت بنا بر این معلوم بود که عنوان صله رحم نداشته است، طارق (1)، در پاسخ امام (علیه السلام) گفت:

هیچ کدام از اینها که می فرمایید نیست بلکه تنها هدیه است وی با این سخن خود که عنوان چهارمی اظهار کرد در حقیقت اشاره کرد به این مطلب که بخشش مال در راه خدا منحصر به سه عنوان فوق نیست بلکه به صورت دیگری هم ممکن است باشد و آن هدیه است که من آورده ام.

فرمایش امام (علیه السلام) هبلتک الهبول...، حضرت از پاسخ او که گفت:

این چیزی نیست جز هدیه، درک کرد که غرض او نیرنگ و فریب است، قصد دارد امام را به خود متوجه سازد و از وی کمک بگیرد و در نتیجه این کمک که بر خلاف دستور خداست، او را از دین خارج کند، لذا در این سخن به او

ص: 159

1- طارق کسی است که در شب به خانه دیگری وارد شود و این جا منظور همان کسی است که در شب بر حضرت وارد شد و می خواست با رشوه به نام هدیه از امام کمک بگیرد.

پرخاش کرده است، نخست او را نفرین و سپس به منظور این که او را از این کاری که انجام می دهد متنفر سازد، به صراحت وی را به خدعه و فریبکاری نسبت داده است، و واژه خدعه در این عبارت به طریق استعاره ذکر شده، زیرا اگر مقصود او عملی می شد یعنی حضرت به وی میل می کرد و از بیت المال به او کمک و مساعدت می کرد، نقصانی در دین او وارد می شد و از این طریق عمل او مانند فریب دادن از راه دین می شد.

أ مَحْتَبَطٌ... ام ذو جَنَّة ام تهجر؟ امام (علیه السلام) پس از آن که برای طرف مقابل اثبات فرمود که این عمل او، حکم خدعه و فریب دارد، وی را به خاطر این فریبکاریش توبیخ و سرزنش کرد و به طریق استفهام و پرسش، زشتی عمل او را برایش بیان فرمود، زیرا کسی که بخواهد شخصی مثل امام (علیه السلام) را با فریب و نیرنگ از دین بیرون سازد، معلوم است که اندیشه درستی ندارد و سزاوار است او را با ابتلائی به هر یک از این بیماریها که نتیجه نداشتن عقل سالم است سرزنش و توبیخ کرد.

والله... ما فعلت، ممکن است این جمله دفع توهمی باشد که طارق در خیال خود می پروراند، زیرا او تصور می کرد که با این هدیه اش به مطلوب خود دست می یابد و امام را تحت تأثیر قرار خواهد داد ولی حضرت با این فرمایش ساختمان خیالی او را درهم ریخت و بطلان اندیشه اش را آشکار ساخت، مراد از اقلیمهای هفتگانه تمام قسمتهای روی زمین است، و این مطلب دلیل برگسترش عدالت آن حضرت می باشد.

و انّ دنیاکم... تقضمها، این سخن دلالت می کند بر نهایت زهد آن حضرت همچنان که در خطبه ششقیّه نیز می فرماید: بهوش باشید و بدانید که این دنیا در نظر من از آب بینی بز که وقت عطسه زدن روی لب وی ظاهر می شود کثیفتتر و پست تر است.

و ما لعلی و لنعیم یفنی و لذّه لا تبقی، امام (علیه السلام) در عبارت، با استفهام انکاری نکوهش خود را از نعمتها و لذت‌های دنیای فانی ابراز فرموده است که بطور کلی حالت علی با این زرق و برقها ناسازگار است و هرگز خوشگذرانی، این سرای را انتخاب نمی کند، در آخر پس از بیان حال خود، از تاریکی عقل و بی خردی که نتیجه آن دل خوش کردن به لذت‌های مادی و میل به پیروی از نفس سرکش و هوسهای دنیاست و نیز از زشتی لغزش که انحراف از راه خدا و در نتیجه، سقوط در دره های هلاکت است، به خدا پناه برده و از او درخواست کرده که وی را در دوری کردن از این امور کمک فرماید. و توفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

اشاره

اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ وَلَا تَبْدُلْ جَاهِي بِالْإِفْتَارِ - فَاسْتَرْزِقْ طَالِبِي رِزْقَكَ وَ أَسَدَ تَعَطَّفَ شِرَارَ خَلْقِكَ - وَأُبْتَلِي بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي وَأُفْتِنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي - وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ - «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

لغات

یسار: بی نیازی اقتار: تنگدستی و نیازمندی

ترجمه

«خدایا آبروی مرا با توانگری نگه دار، و موقعیت مرا به تنگدستی از بین مبر، تا محتاج نشوم که از روزی خواران تو، درخواست روزی و از شریران خلق تو، طلب عطوفت و احسان کنم و به ستایش کسی که به من بخشش کرده و نکوهش شخصی که به من عطایی نداده است، مبتلا نشوم، و حال آن که تو صاحب اختیار همه اینها هستی و منع و عطا در دست توانای توست و تو، بر هر چیز، قادر و توانایی.»

شرح

در این فصل امام (علیه السلام) دعا کرده و از خداوند خواسته است که او را بی نیاز کند و از تنگدستی و لوازم آن به وی پناه برده است، غنا و بی نیازی مطلوب حضرت، آن مقداری از مال دنیاست که با قناعت و میانه روی نیازهای ضروری او را بر طرف کند، نه این که بیشتر از حد نیاز به دست آورد و برای خود اندوخته

کند و نه گشایش دادن به زندگی بیش از نیاز چنان که در میان اغلب مردم معروف است. پیداست که دعا برای بی نیازی به معنای خاص اول پسندیده است ولی درخواست ثروت بر وجه دوم که اغلب مردم نظر دارند نکوهیده و ناپسند است، فقر و بی چیزی آن است که آدمی محتاج به سؤال از مردم شود، و این، خود لوازمی را در پی دارد که انسان را از توجه به خدا و پرستش او باز می دارد و آن لوازم از این قرارند.

1- نخستین پی آمد چنین فقری، به پستی گراییدن شخصیت انسان و کم شدن آبرو و حرمت اوست و چون آبرومندی و بی نیازی مانند دو امر متلازمند که هیچ کدام بدون دیگری تحقق نمی یابد، امام(علیه السلام) فقر را از بین برنده آبرو و شخصیت انسان قرار داده است، همچنان که از بین برنده غنا و بی نیازی است، چنان که ابو طیب در شعر خود به این ملازمه اشاره کرده است.

فلا مجد فی الدنيا لمن قلّ ماله و لا مال فی الدنيا لمن قلّ مجده

یعنی کسی که مال ندارد در دنیا آبرو ندارد، و کسی که کم اعتبار باشد مالی نخواهد داشت. موقعیت و آبرو هم دارای مراتبی است، اگر در به دست آوردن آن، خدا اراده شود مایه عزت و شرافت دین خداست و اگر به منظور کمک گرفتن بر ادای حقوق الهی و اطاعت فرمان خدا باشد همان وجه مطلوب و پسندیده ای است که امام(علیه السلام) آن را از خدا خواسته تا با داشتن چنین موقعیتی از مردم دنیا مستغنی و بی نیاز شود و این همان چیزی است که خداوند به پیامبران خود داده است چنان که می فرماید:

«یا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اللَّهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (1) و اگر انسان، موقعیت و آبرو را به منظور فخر فروشی و عزت دنیا

ص: 163

1- سوره آل عمران(3) آیه(45) [1] یعنی: ای مریم تو را به کلمه ای که نامش مسیح، عیسی بن مریم است بشارت می دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه خداست.

بخواهد، مذموم و ناپسند است.

2- دومین پی آمد فقر و تنگدستی، آن است که آدمی مجبور می شود، دست نیاز به سوی مردمی دراز کند که به هیچ وجه شایستگی آن را ندارند، زیرا سراسر وجود آنان نیاز و احتیاج است، و چون لازمه این کار تواضع و فروتنی در نزد غیر خداست و انسان را از توجه و رو آوردن به معبود حقیقی باز می دارد، نوعی پستی و بدبختی است که باید از آن به خداوند پناه برد، و در همین زمینه امام چهارم علی بن الحسین (علیه السلام) در دعاها و مناجاتهای خود در پیشگاه پروردگار عرض می کند: تویی که خود را به بی نیازی از آفریدگانت ستوده ای و شایسته ای که از آنان بی نیاز باشی، و تو آنان را به فقر و احتیاج، نسبت داده ای و به حق، آنان نیازمند به تو هستی، پس کسی که بخواهد دوستیش را با تو محکم کند و به واسطه وجود تو فقر و نیاز را از خود دور سازد حاجت خویش را به سوی اهلش برده و برای برآوردن آن از راه صحیح وارد شده است، اما کسی که نزد آفریدگان اظهار تنگدستی کند و از آنان طلب حاجت کند و غیر تو را سبب رفع نیاز خود بداند، به نومیدی گراییده و سزاوار نرسیدن به احسان و نیکی تو شده است (1). و این که امام زین العابدین (علیه السلام) فرد اخیر در دعای خود را سزاوار نرسیدن به احسان از ناحیه خداوند دانسته است به آن دلیل است که بر اثر حاجت خواستن از غیر خدا و توجه به دیگران قابلیت و شایستگی شمول پر تو رحمت و احسان ولی نعمت حقیقی را از دست داده است.

طالبی رزقك، منظور از این جمله در خطبه امام (علیه السلام) آن است که دیگر کسان غیر از تو لیاقت آن را ندارند که چیزی از آنان خواسته شود.

3- سومین پی آمد احتیاج و فقدان اعتبار، حاجت خواستن و طلب ترحم

ص: 164

1- ترجمه قسمتی از دعای شماره 13 صحیفه سجاده.

از فرومایگان و اشرار است، زیرا گاهی فقر و نیاز چنان شدید می شود که آدمی را وادار می کند به ناهلان رو آورد و از آنان درخواست ترحم کند و به تجربه ثابت شده است که ترحم خواستن از ناکسان و اشرار و دراز کردن دست نیاز به طرف آنان، در ذایقه نیکان و صاحبان مروّت، از داروی تلخ و سم مهلك ناگوارتر است.

4- پی آمد چهارم تنگدستی و نیازمندی آن است که آدمی ناچار می شود کسانی را که به وی بخشش و مساعدت کرده اند، بستاید و آنانی را که کمک نکرده اند نکوهش و مذمت کند، و این خود صفتی است که انسان را از توجه به خدا و رو آوردن به قبله حقیقی باز می دارد.

و او در عبارت و انت، و او حالیه است. یعنی خداوند حیثیت و آبروی مرا با فقر و احتیاج، بی مقدار مکن که به سبب آن دچار این ناگواریها شوم، در حالی که تو هستی که با احاطه قیومی خود بر همه سببهای عالم وجود برتری داری و از همه شایسته تری که به هر کس آنچه بخواهی عطا کنی و آنچه بخواهی منع نمائی، تو سر چشمه بذل و بخشش و غنا و بی نیازی هستی، زیرا احتیاجی به خلق نداری و تمام آفریدگانت در جهات ظاهری و معنوی به تو نیازمند و محتاجند چون قدرت بی پایان تو سراسر ممکنات را در تسخیر دارد. توفیق از خداوند است.

اشاره

دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ- لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَلَا يَسُدُّ نَزَالُهَا- أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَتَارَاتٌ مُتَصَدِّقَةٌ- الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ- وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ- تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا وَتُقْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا- وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا- عَلَى سَبِيلٍ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ- مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا وَأَعَمَّرَ دِيَارًا وَأَبْعَدَ آثَارًا- أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً- وَأَجْسَادُهُمْ بِالْيَدِّ وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً وَآذَانُهُمْ عَافِيَةً- فَاسْتَبَدَّلُوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةَ وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةَ- الصُّخُورَ وَالْأَحْجَارَ الْمُسَدَّةَ وَالْقُبُورَ اللَّاطِنَةَ الْمُلْحَدَةَ- الَّتِي قَدْ بَنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فَنَاقُواهَا- وَشَدَّ بِالتُّرَابِ بِنَاوُهَا فَمَحَلُّهَا مُقْتَرَبٌ وَسَاكِنُهَا مُغْتَرَبٌ- بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشَةٍ بَيْنَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُتَسَاعِلِينَ- لَا يَسْتَأْسُونَ بِالأُوطَانِ وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ- عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَذُنُوبِ الدَّارِ- وَكَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِهِ الْبَلَى- وَأَكَلَتْهُمْ الْجَدَّادِلُ وَالشَّرَى- وَكَأَنَّ قَدْ صَدِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ- وَارْتَهَنَكُمْ ذَلِكَ الْمَصْجِعُ وَصَدَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسَدُّ تَوَدُّعٌ- فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمْ الأُمُورُ- وَبُعِثَتْ الْقُبُورُ «هُنَالِكَ تَبَلَّوْا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»

لغات

تاره: دفعه، مرتبه مستهدفه: چیزی که نصب می شود و هدف تیراندازی قرار می گیرد.

عفت الآثار: آثار محو شد، ناپدید شد نمارق: جمع نمرق و نمرقه: متکای کوچک کلکل: سینه بعثت القبور: قبرها نبش شد، و آنچه در آن بود بیرون آورده شد، هر گاه شخصی کالای فروشی خود را، هم زند، و زیر و رو کند بطوری که آنچه در پایین است بالا بیاید و آنچه در بالاست پایین آید، می گویند:

بعثر الرجل متاعه: آن مرد کالای خود را زیر و رو کرد.

ترجمه

«دنیا سرایی است که با گرفتاری در آمیخته و به مکر و فریبکاری شهرت یافته است، همواره بر یک حال باقی نمی ماند، وارد شوندگان به آن سالم نمی مانند احوالش گوناگون و اوضاعش در تغییر است خوشی در آن نکوهیده و آسودگی در آن وجود ندارد، ساکنان دنیا هدف بلایند که دنیا آنان را با تیرهای خود نشانه گرفته و با مرگ نابودشان می کند.

بدانید ای بندگان خدا، شما و دنیایی که در آن قرار دارید در همان مسیری گام برمی دارید که گذشتگان شما آن را پیموده اند، آنها که عمرشان از شما درازتر و خانه هایشان از خانه های شما آبادتر و آثارشان از شما بیشتر بود، صداهایشان خاموش شد و از هوا و هوس افتادند و بدنهایشان پوسید و ساختمانهایشان خالی ماند و آثارشان مندرس شد، کاخهای بر افراشته و ساختمانهای استوار و بالشهای گسترده را به سنگهای محکم و قبرهای به لحد چسبیده، تبدیل کردند، آن قبرهایی که اطرافشان ویران شده و ساختمان آنها با خاک استوار شده است مکان آن قبرها با هم نزدیکند ولی آنان که در قبرها خوابیده اند، غریب و تنهائند در یکجا اجتماع دارند ولی ترسان و هراسانند و گروهی به ظاهر راحتند اما در واقع گرفتارند، با وطنهای خود انس نمی گیرند، با آن که با هم نزدیک و همسایه اند، اما همانند همسایگان با هم آمیزش ندارند، چگونه میان آنها دید و باز دید باشد و حال آن که پوسیدگی با سینه خود آنان را خرد کرده و سنگ و خاک ایشان را خورده است، اکنون تصور کنید که شما نیز به جای آنها رفته اید و آن خوابگاه شما را به گرو گرفت، و آن امانتگاه شما را در آغوش دارد، پس چگونه خواهد بود حال شما، وقتی که کارهایتان سر آید و قبرها زیر و رو شود؟ «هُنَالِكَ تَبْلُغُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا»

شرح

امام (علیه السلام) در این خطبه شریف که دنیا را نکوهش و نواقص آن را گوشزد کرده، می خواهد انسان را چنین هشدار دهد که از تمایل زیاد به دنیا بر حذر باشد و بداند که رو آوردن به زرق و برق دنیا، آدمی را از توجه به خدا باز می دارد، باید به دنیا به گونه ای نگریست و استفاده کرد که بدان منظور پدید آمده است (یعنی دنیا را وسیله آخرت قرار داد و نه هدف) کلمه دار خبر مبتدای محذوف (الدنیا) است.

در آغاز، عیبهای دنیا را بر شمرده و مردم را از آن بر حذر داشته است:

1- دنیا با گرفتاری و بلا همراه است و به منظور رساتر بودن کلام، این معنا را بطور کنایه با لفظی که از ماده حفوف اشتقاق یافته و به معنای احاطه و فراگیری همه جهات است تعبیر فرموده است، چون کنایه رساتر از تصریح است.

2- دنیا به دغلكاری و فریب شهرت دارد، لفظ فریب و دغل را به عنوان کنایه و استعاره ذکر کرده است، زیرا گاهی در دنیا خوشیهایی به انسان رو می آورد که چون مورد پسند انسان است و به آن خو می گیرد، تصور می کند که این وضع برای همیشه باقی می ماند گویا از دنیا قول گرفته که همیشه با او سر سازش داشته باشد، و چون آن وضعیت تغییر می کند و دنیا با او ناسازگار می شود مثل آن است که دنیا وی را فریب داده و با او مکر کرده است و از آن رو که این تغییر حالت، از خوشی به ناخوشی و بالعکس برای دنیا زیاد و دائمی است لذا به این ویژگی معروف و مشهور است.

ص: 168

1- سوره یونس (10) آیه (29)، [1] یعنی: در آن هنگام هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده خواهد یافت و همه به سوی معبود به حق و مولای حقیقی خود باز می گردند و آنچه را که افترا می بستند به کارشان نیاید.

3- هیچ حالتی از حالات دنیا ثبات و دوامی ندارد.

4- وارد شوندگان به دنیا از آفتها مصون نیستند.

5- احوال آن متفاوت است. احوال خبر مبتدای محذوف است و تقدیر آن چنین است، احوالها احوال مختلفه.

6- متغیّر بودن حالات آن، چنان است که پس از هر حالتی، حالت دیگری پیدا می شود.

7- خوشی و دل‌بستگی بدان نکوهیده است، زیرا لذت‌های آن، عاقبتی هلاکت‌زا دارد و آلوده به مرض‌های تیره‌کننده دل و عوارض نامطلوب است و به این سبب پیوسته در زبان‌های اغلب مردم مورد مذمت قرار می‌گیرد و در زبان کسی هم که دنیا به کام اوست و در آسایش و رفاه زندگی می‌کند، موقعی که برخی بیماری‌های فرساینده بر جسم و جان او عارض می‌شود، دنیا مورد نکوهش و مذمت واقع می‌شود.

8- هیچ‌گونه امنیتی از خطرهای آن وجود ندارد و انسان در دنیا از خطراتش ایمن نیست، خطرهایی که از لوازم ذاتی و تحولاتی وجودی دنیاست و استعدادهای کسانی که بر اثر حرکت افلاک و ستاره‌های آن، اموری را می‌پذیرند در دنیا مختلف است و ارواح مجرّده، از سوی حق تعالی به هر پذیرنده‌ای از آنها آنچه آماده دریافتش هست، افزایه می‌کنند.

9- ساکنان دنیا همواره هدف تیرهای بلایند، واژه اغراض را استعاره از مبتلایان آورده و کلمه مستهدفه را هم که از لوازم مشبه به است برای ترشیح ذکر فرموده است، همچنان که تیراندازی را استعاره از ایجاد گرفتاریها، و تیرها را به عنوان ترشیح آورده است.

10- دنیا با ساکنان خود همان رفتاری را دارد که با گذشتگان داشته است آنها که از ایشان عمرشان درازتر و خانه‌هایشان آبادتر و آثارشان بالاتر بود

یعنی عظمت آثار آنها چنان بود که کسی را قدرت داشتن آن نبود و به سبب عظمتی که داشت نمی توانست به آن برسد.

منظور از این قسمت آن است که دنیا همچنان که پیشینیان را به نابودی کشانده ساکنان فعلی را هم به آنان ملحق می سازد .

اصبحت اصواتهم... و الثری، این جا امام(علیه السلام) آنچه را که بر سر گذشتگان از مردم آمده بطور تفصیل بیان فرموده است که هشدارى باشد برای مردم دنیا. و عبارت: ریاحهم راکده، کنایه از بی حرکت بودن و گمنامی آنهاست پس از آن همه عظمت و ابهتی که در دلهای مردم داشتند .

قد بنی بالخراب فناؤها، یعنی خانه هایی که با داشتن اهل و وجود ساکنان در آن آباد و معمور بود اکنون خراب شده و بر روی آن قبرها جای گرفته است.

در به کار بردن چهار کلمه فناؤها و بناؤها و مغترب و مقترب، امام(علیه السلام) رعایت سجع (1) متوازی کرده است، که در میان هر يك از دو کلمه پهلوی هم، قرار دارد و از تقابلی که میان دوری و نزدیکی وجود دارد، چنین اراده شده است که آن که در قبر خوابیده اگر چه قبرش به محلّ خانه اش نزدیک است اما تنهاست و از خانواده اش دور است. و با بیان چند ویژگی برای خفتگان در قبرها که وحشت زده و گرفتارند و با وطنهای خود مأنوس و همانند همسایگان با هم ارتباط بر قرار نمی کنند، اراده کرده است که این همسایگی و فراغت خاطر آنها و حتی کلیه حالات آنها مثل دنیا نیست که با هم انس و الفت داشته باشند و این مطلب را بدان جهت بیان فرموده تا اهل دنیا از علاقه مندی به آن دوری کنند و چندان دلبسته به آن نباشند، و سپس علت آن را که اهالی قبرها به دیدار یکدیگر نمی روند با این بیان تشریح فرموده است: چگونه میان آنها دید و باز دید باشد

ص: 170

1- سجع متوازی: چند کلمه متوالی ذکر شود که حروفشان از نظر عدد مساوی و حرف آخر آنها یکی باشد، ج 1 شرح عربی ص 26.

و حال آن که پوسیدگی با سینه خود آنها را آرد کرده و کلمه طحن را برای این معنا که کهنگی و پوسیدگی بدنهای آنان را تباه ساخته استعاره آورده و واژه کلکل را هم که به معنای سینه و از لوازم مشبه به است به منظور ترشیح برای آن ذکر کرده است و همچنین لفظ اکل را که به معنای خوردن است برای این معنا که سنگها و خاکهای گور بدنهای مردگان را به نابودی کشانده اند استعاره آورده است .

و كأن قد صرتم...المستودع، واژه کأن از حروف مشبّه به فعل و مخفّفه از مثقله است، اسم آن ضمیر شأن و خبرش قد صرتم است و اشاره است به این که شما هم مثل گذشتگان خود گویا اکنون به سرنوشت آنان دچار شده اید.

و ارتهنکم ذلك المضعع، گویا قبر، محلّ اقامت شما شده است و شما را از ساکنان پا بر جای خود به حساب می آورد، و این که قبر را برای مردگان به عنوان مستودع یعنی جایگاه موقّتی و امانت ذکر کرده به این دلیل است که برای همیشه در آن جا نیستند بلکه در آینده که روز قیامت است از آن جا بیرون می آیند و به صحنه رستاخیز و سپس قرارگاه ابدی خود رهسپار می شوند .

فکیف بکم...القبور، در آخر، امام(علیه السلام) به منظور این که مردم را به کارهای نیک و عبادات تشویق کند و از هوا و هوس و اعمال گناه و معصیت باز دارد ایشان را به احوال روز رستاخیز و هول و هراسهای آن هشدار می دهد و به عنوان پرسش که آگاه کننده تر است توجه آنها را جلب کرده است، و در ذیل این سؤال به این نکته اشاره فرموده است که در آن روز در حقیقت آدمی بیدار شده و نسبت به آنچه از خیر و شرّ که پیش فرستاده و اعمالی که در دنیا انجام داده آگاه می شود، به سوی مولای حقیقی و معبود واقعی بازگشت می کند که در این صورت بطلان تمام معبودهای باطلی که در دنیا آنها را حق می پنداشته اند آشکار می شود. توفیق از خداوند است.

اشاره

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْإِنْسِ بَيْنَ الْأَوْلِيَانِكَ - وَأَخْضَرَهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ - تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي صَمَائِرِهِمْ - وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ - فَأَسْأَلُكَ رَأْيَهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةً وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةً - إِنْ أَوْحَشَتْهُمْ الْعُرْبَةُ أَنْسَهُهُمْ ذِكْرَكَ - وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَنُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ - عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ - وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ اللَّهُمَّ إِنْ فَهَيْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي أَوْ عَمِيتُ عَنْ طَلِبَتِي - فَادُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي - وَخُذْ بَقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي - فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ - وَلَا يَبْدِعُ مِنْ كِفَايَاتِكَ - اللَّهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَذْلِكَ

لغات

فهاهه: عاجز بودن عمه: سرگردانی

ترجمه

«بار خدایا تو برای دوستانت از همه مونسها، مانوس تری و در کفایت کردن آنان که بر تو توکل کنند حاضرتری درون آنها را دیده و بر اندیشه های آنان آگاهی، و اندازه بینی و عقولشان را می دانی، پس رازهایشان بر تو روشن و آشکار، و دلهایشان برای تویی قرار است هر گاه تنهایی آنان را به وحشت اندازد، یاد تو مایه انس و آرامش آنهاست، و اگر مصیبتها بر ایشان هموم آورد، تو را پناهگاه خویش قرار می دهند، زیرا می دانند سر رشته کارها به دست تو، و منشأ وجود آنها، فرمان توست.

بار الها اگر من ندانم که از تو چه چیز بخواهم و یا از درخواست خود سرگردان بمانم، تو مرا بر آنچه صلاحم در آن است راهنمایی فرما و دلم را به چیزی که خیر و نیکیم در آن است متوجه کن که این امور از هدایتهای تو، نامأنوس نیست و از کفایتهای تو شگفت نمی باشد خدایا با من به عفو رفتار کن نه با عدالتت.»

شرح

امام(علیه السلام) در دعای خود با عبارتهایی که شامل برخی صفتهای اضافی و حقیقی خداوند است به پیشگاه او رفته و عرض حاجت کرده است که شرح آن از این قرار است:

1- خدا نسبت به اولیای خود مأنوسترین مونسهاست و چنان که قبلا معلوم شد، اولیای خدا با محبت صادقانه به راه او می روند و از هر چه به جز او روگردانند، و انیس انسان، کسی است که وحشت و تنهایی را از او می زداید و در بی کسی و غربت، مایه تسکین دل و آرامش خاطر وی می شود، و اولیای خدا هم در دنیا غریب، و بر کنار از مردم و برای مسیر در راه خدا تنهائیند، روی خود را به جانب کعبه واجب الوجود کرده و از مشاهده انوار کبریایی او احساس بهجت و نشاط می کنند، و به این دلیل انس خدا با آنان کاملترین و بالاترین انسهاست که هر کس به غیر خدا دل به بندد و علاقه مند شود، سرانجام روزی محبت میان آنها به دشمنی و نفرت تبدیل می شود و حتی محکمترین علاقه های دنیا که مصداق کامل آن محبت میان پدر و مادر و اولاد است دستخوش این نقیصه می باشد، پس اولیای خدا که از همه چیز خدا قطع رابطه کرده اند، در حقیقت یار و مونس جز او برایشان نیست.

2- خداوند برای اصلاح کار کسانی که به وی توکل کرده و امور خود را به او واگذار کرده اند، از همه دوستان حاضرتر است، چون او بی نیاز مطلق و

بخشنده ای است که هیچ گونه منع و بخلی در ذات او متصور نیست و او به نیازمندی و استحقاق و آمادگی اهل توکل آگاهی کامل دارد و به این سبب هنگامی که توکل کنندگان به دلیل توکل درست، شایستگی پذیرش رحمت حق تعالی را یافتند، به اندازه استعداد و ظرفیتشان، از کمالات نفسانی و بدنی بدون درنگ و تردید و دور از نقص و نیاز به درخواست برایشان افزای می شود، بنا بر این خداوند متعال از نظر رسیدگی به کارهای اولیای خود و اصلاح امور آنها از همه مصلحان استوارتر و سریعتر است.

3- خداوند به اسرار و رازهای پنهانی مردم آگاه است، به دلیل این که در همه جا و همه شرایط برای اصلاح امور اولیای خود حضور دارد، و به منظور بیان کمال علم حق تعالی و دوری از نقصان و کمبودی آن چنین می گوید:

خدایا تو نسبت به باطن اشخاص آگاهی و از مقدار عقلها و از تفاوت ظرفیتها و استعدادها خبر داری آن گاه با این سخن اسرار باطنی آنان برای تو آشکار و مکشوف است، بر آنچه سابقا بدان اشاره رفت تاکید فرموده است که علم خداوند متعال بر باطن آنها احاطه دارد، زیرا که آنان، به کمال بندگی و خضوع در برابر حق و این که هیچ چیز آنها بر خدا پوشیده نیست اقرار دارند.

و قلوبهم الیک ملهوفه، یعنی دلها در افسوسند که به وصال او برسند و در پیشگاه او حضور یابند، و این نشانگر کمال محبت دلها به خدا و تمایل آنهاست به آنچه نزد وی می باشد.

ان اوحشتم الغریبة آنسهم ذکرك، چنان که معلوم می شود منظور از غربت در این جا غربت و تنهایی در دنیاست و این عبارت حاکی از آن است که اولیای خدا از وی طلب انس می کند و انیس آنها هم اوست.

و ان صبت... بک، اشاره به آن است که دوستان خدا در هنگام نزول

گرفتاریها و ناملايمات، برای بر طرف کردن آنها به او توکل می کنند، زیرا چنان که گذشت، وی برای رفع کردن مشکلات متوکلان از هر کس حاضرتر است و این سخن امام که اولیای خدا هر گاه مورد هجوم مصیبتها قرار بگیرند به او پناه می برند بیانگر آن است که آنان به منظور رفع گرفتاریهای خود، دلها را فقط به او متوجه می کنند نه غیر او، و این معنای توکل خالص است.

علما... قضائک، واژه علماء مفعول له است یعنی چون دوستان خدا می دانند که تمام کارها بسته به عللی است که در تصرف قدرت کامله تو و به دستور تو و به قضا و قدر توست، لذا به تو پناه می برند و به سوی تو التجا می کنند. احتمال می رود که علما مصدری باشد که جانشین حال شده است یعنی در حالی که می دانند... به هر حال لازمه این جمله آن است که اولیای خدا در عبادات و بقیه احوال خود دیده را از غیر خداوند قطع کرده اند، و کلمه ازمه، استعاره است از مسبها و علتهاى امور، و جهت مشابهت آن است که اسباب و علل مانند زمام، کارها را در اختیار خود می گیرند و به سبب آنها وجود پیدا می کنند، و کلمه ید نیز به عنوان مجاز در معنای قدرت به کار رفته است.

اللهم ان...، از این قسمت پس از توصیف خداوند متعال درخواست خود را بطور کلی آغاز کرده و از خدا خواسته است که هر گاه از درخواست حاجت خود ناتوان و در انتخاب خواسته خویش متحیر و سرگردان باشد وی را در اعمالش به سوی صلاح رهبری فرماید و قلب او را به طرف اندیشه های درست و عقاید صحیح ارشاد کند.

فلیس ذلک... کفایاتک، طبق معمول موقعی که انسان نزد صاحب کرم می رود که از وی طلب حاجت کند، سخنی می گوید که عاطفه اش را برانگیزد و او را به ترحم و کرم وادارد، و این عبارتها ناظر به همین مطلب است که معنای آن چنین است، پروردگارا، راهنمایی تو، آفریدگانت را به سوی مصلحتهایشان

و بر آوردن حاجات آنان، از کارهای عادی و همیشگی توست و بندگان آن را می دانند و با آن مأنوسند .

اللهم احملنی...، در آخر دعا از خدا خواسته است که عفویش را شامل حال وی کند و به عدلش با او رفتار نکند زیرا هر عملی که بنده انجام می دهد، اگر خوب باشد چون در قبال عظمت عدل الهی سنجیده می شود بی ارزش است پس امیدی به پاداش نیست و اگر گناه باشد بدون تردید به عقوبت آن دچار خواهد شد. این مطلب از لطیفترین چیزهایی است که نفس انسان را آماده و شایسته نزل رحمت خداوندی می سازد. و توفیق از خداوند است.

ص: 176

اشاره

لِلَّهِ بَلَاءٌ فُلَانٍ فَلَقَدْ دُفِئَ قَوْمَ الْأُودِ وَ دَاوَى الْعَمَدَ - وَ أَقَامَ السُّنَّةَ وَ خَلَّفَ الْفِتْنَةَ - ذَهَبَ نَقِيَّ الثُّوبِ قَلِيلَ الْعَيْبِ - أَصَابَ خَيْرَهَا وَ سَبَقَ شَرَّهَا - أَدَى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ - رَحَلَ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُشْعَبَةٍ - لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ وَ لَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي

لغات

أود: لنگی عمد: بیماری ویژه شتر است که درون کوهانش از شدت بار و غیره متورم می شود در حالی که ظاهرش بی عیب و سالم است.

ترجمه

«خداوند شهرهای فلان را آباد دارد، یا به او خیر دهد که ناهمواریها را هموار و بیماریها را مداوا کرد، سنت را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت، با جامه پاک و کم عیب از دنیا رخت بر بست، نیکی خلافت را دریافت و پیش از رسیدن شر آن از دنیا رفت، وظیفه الهی خود را انجام داد و از نافرمانی او پرهیز کرد او خود رفت ولی مردم را در میان راههای مختلف رها ساخت که گم گشته در آن راهی نمی یابد و راه یافته به یقین و باور نمی رسد.»

لله بلاد فلان، این جمله و امثال آن از قبیل: لله درّه (1) و لله ابوه (2)، معمولاً به منظور مدح و ثنا، و نیز دعا برای کسی، آورده می شود، یعنی خداوند کشور او را آباد دارد که چنین کارهای مهمی انجام داده است و اصل مطلب این است که عربها، هر گاه بخواهند چیزی یا کسی و عمل او را بستایند با این تعبیر وی را به خدا نسبت می دهند، جمله اول خطبه را به تعبیری دیگر نیز نقل کرده اند و آن چنین است: لله بلاء فلان و منظور از آن عمل نیک او در راه خداست.

به گفته شارحان مشهور، مراد از واژه فلان که در اول خطبه نقل شد، عمر خلیفه دوم است، ولی از قطب راوندی نقل شده است که مقصود برخی از صحابه حضرت است که در زمان رسول خدا حیات داشتند، و پیش از پیدایش آشوب و فتنه زمان عثمان از دنیا رفته بودند. ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است که ظاهر اوصاف مذکور در عبارت دلالت دارد بر این که امام (علیه السلام)، شخصی را اراده فرموده است که پیش از وی عهده دار خلافت بوده است، زیرا در وصف او می فرماید:

کژیها را راست کرده و بیماریها را درمان کرده است و این مطلب با عثمان مناسبت ندارد به دلیل آن که تمام فتنه ها در زمان او و به سبب وجود وی بوده است، و ابو بکر هم اراده نشده چون مدت خلافتش کوتاه بوده و از زمان آشوب و فتنه فاصله زیادی داشته است، پس به احتمال قوی امام علیه السلام عمر را اراده فرموده است ولی به عقیده شارح این که امام (علیه السلام) ابو بکر را اراده کرده باشد (3) بهتر است

ص: 178

- 1- خدا خیرش دهد.
- 2- خدا پدرش را خیر دهد.
- 3- صاحب منهج البراعه این استدلال را رد کرده است زیرا همچنان که حضرت در خطبه شقشقیه عمر را مذمت کرده، ابو بکر را نیز نکوهش فرموده است، ج 14 ص 373 ولی می توان گفت که چون حضرت در آن جا تمام تقصیرها را به گردن ابو بکر گذاشته و او را بطور کامل مذمت کرده، از جمله این که او پس از خود بدون هیچ دلیل عقلایی خلافت را به دیگری تقدیم کرد، لذا در این خطبه شخصی را که مورد ستایش قرار داده، با عمر مناسبت است تا ابو بکر. (مترجم)

تا عمر زیرا در خطبه شقشقیه عمر و خلافت وی را نکوهش و مذمت فرموده است چنان که قبلا به آن اشاره رفت.

امام (علیه السلام) در این خطبه برای شخص مورد نظر چند صفت بیان فرموده است، از این قرار:

1- راست کردن کجیها کنایه است از این که، او مردمی را که از راه خدا منحرف شده بودند به راستی و استقامت سوق داد.

2- معالجه کردن بیماریها، مراد از بیماریها، مرض های نفسانی و اخلاقی است که مانند بیماریهای جسمانی و بدنی سبب آزار و اذیت انسان می شود، و داروی بهبود یافتن آن هم پندها و مواعظ جالب و نهی های کوبنده قولی و عملی است.

3- به پا داشتن سنت و عمل کردن به آن.

4- آشوب را پشت سر گذاشت یعنی پیش از وقوع آن از دنیا رفت و این صفت به این اعتبار مدح و ثنایی برای اوست که چون دارای حسن تدبیر و درستی حکومت بود در زمان فرمانروایی وی فتنه و آشوبی به وجود نیامد .

5- پاک جامه از دنیا رفت، در این جا، لباس را به جای آبرو و حیثیت و پاکیزگی آن را برای سالم بودن از عیبها به عنوان استعاره آورده است.

6- کم عیبی او 7- خوبی خلافت را درک کرد و بر بدی آن سبقت گرفت، احتمالا ضمیر در هر دو موضع (اصاب خیرها و سبق شرّها) به کلمه خلافتی که از عبارت فهمیده می شود باز می گردد، به این معنا که آنچه در حکومت و فرمانروایی خوب و مناسب است از قبیل عدالتخواهی و بر پا داشتن دین خدا که در دنیا مایه عزت و نام نیک و در آخرت موجب ثواب عظیم و پاداش بزرگی است کسب و دریافت کرد و از بدیها و آشوبهایی که در خلافت واقع شد جلوگیری کرد

یعنی پیش از پیدایش جنجال و فساد و خون ریزی، از جهان رخت بر بست.

8- اطاعت خدا را بطور کامل انجام داد.

9- به سبب ترسیدن از کیفر الهی حقی را که از خداوند به گردن او بود ادا کرد و حقیقت تقوا را رعایت کرد.

10- در حالی به سوی آخرت شتافت که مردم را بعد از خود در ورطه جهل و نادانی سرگردان رها ساخت که گمراهان، راهی به راستی نیافتند و آنان که در راه راستی گام می زدند به حقایق خویش اطمینان نداشتند زیرا راههای ضلالت مختلف و رهروان آن زیاد بودند .

حرف واو در کلمه: و ترکتم مفید معنای حال است.

تذکر: در مورد توصیفی که حضرت در این خطبه در باره یکی از آن دو خلیفه بیان فرموده است، برای برخی از دانشمندان شیعه سؤالی به عنوان اعتراض پدید آمده است که این گونه ستایشها با عقیده ما ناسازگار است زیرا ما معتقدیم که ایشان خطا کارند و غاصبانه خلافت را تصرف کرده اند. بنا بر این یا این سخن از امام (علیه السلام) نیست و یا خطا کار دانستن ما آنها را نادرست است از این اشکال و اعتراض دو پاسخ داده شده است:

1- نخست این که این مطلب با عقیده ما مخالفی ندارد، زیرا ممکن است این توصیف به این سبب باشد که حضرت قصد داشته با پیروان آنها مماشات کند و دلهای ایشان را به خود متوجه سازد.

2- دومین پاسخ این که ستودن امام (علیه السلام) کنایه از توییح و سرزنش خلیفه سوم عثمان است که آن همه فتنه و آشوب در دوران خلافت او واقع و بیت المال مسلمانان با بخششهای بی جای او بر باد رفت و به دست او و خویشاوندانش غارت شد، و این عوامل باعث شد که جامعه اسلامی از تمام شهرهای اطراف دست به شورش زدند و او را به قتل رساندند و به این دلیل

حضرت در دنبالهٔ توصیف خود، از خلیفهٔ قبل از عثمان، چنین می‌فرماید: او فتنه و آشوب را پشت سر گذاشت و با جامهٔ پاك و بدون آلودگی و عاری از هر گونه عیب و نقص، در گذشت، خوبیهای خلافت را دریافت و از بدیهای آن به آسانی گذشت، و نیز لازمهٔ جملهٔ: و ترك هم فی طرق متشعبه، آن است که فرمانروای بعد از او، دارای صفاتی ضد صفات او بوده است. خدا داناتر به حقیقت امر است.

اشاره

عبارات دیگر در خطبه های قبل نیز بیان شده است، و در اینجا خطاب به مردم می فرماید:

(1)

وَبَسَّ طُئْمَ يَدِي فَكَفَفْتُهَا وَ مَدَدْتُ مَوْهَا فَقَبَضْتُهَا - ثُمَّ تَدَاكُكُمْ عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ الْهِيمِ - عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وِرْدِهَا - حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ - وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ - وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِيَبْعَتِهِمْ إِيَّايَ - أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ - وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ

لغات

تدَاكَ: سخت ازدحام کردن تحمل: با زحمت راه رفتن حسرت: حجاب از چهره خود برداشت هیم: تشنگان کعب: دختر برجسته پستان

ترجمه

«شما برای بیعت دستهایم را گشودید و به طرف خود کشیدید ولی من آن را بستم و از قبول بیعت خودداری کردم، تا سرانجام همانند شتران تشنه که بر سر نهرهای آب ازدحام می کنند بر من هجوم آوردید چنان که بند کفشم گسیخت و عبایم از دوشم افتاد، و ناتوانان پایمال شدند، و شادی مردم از بیعتشان با من

ص: 182

به جایی رسید که اطفال با خوشحالی و پیران ناتوان با اندامهای لرزان و بیماران با تحمل رنج و دوشیزگان بدون نقاب و عجله فراوان به سویم شتافتند .»

شرح

امام(علیه السلام) در این قسمت از سخنان خود، به منظور استدلال علیه کسانی که ظالمانه به مخالفت با او برخاستند و بیعت خود را شکستند وضعیت و چگونگی بیعت کردن آنان را تشریح می فرماید که همان حالت اجتماعشان در آن روز، دلیل بر آن است که آنها با اختیار و کمال میل، امر حکومت را به آن حضرت واگذار کرده اند، و برای روشن شدن مطلب، کثرت اجتماع و شدت هجوم آنها را به ازدحام شتران تشنه هنگام وارد شدن به آبشخور تشبیه کرده است، نکته دیگری که در این تشبیه به نظر می رسد آن است که حضرت فضایل علمی و عملی خود را که زنده کننده ارواح است تشبیه به آب فرموده و نیازمندی مردم را به استفاده از آن فضیلتها، به تشنگی شدیدی تشبیه کرده است که شتران را وادار می کند تا برای رفع سوز تشنگی خود با حرص و ولع به جانب آب بشتابند .

و و طيء الصّعیف ، مضمون این جمله که از این شدت اجتماع مردم شخص ناتوان زیر دست و پای آنها لگدمال شد همان معنایی است که در خطبه شقشقیّه به این بیان فرموده است: آن چنان هجوم مردم بر من برای بیعت زیاد بود که فرزندانم، حسن و حسین پایمال شدند و دو طرف لباسهایم پاره شد، این قسمت از سخنان حضرت در حقیقت اشاره به يك استدلال منطقی است که صغرای آن در متن کلام امام وجود دارد و کبرای آن تقدیری است، به این صورت: شما با این میل و رغبت با من بیعت کردید، و کسی که این چنین بیعت کند نمی تواند به آسانی آن را از دست بدهد، پس شما را نسزد که این بیعت را، در هم بشکنید. توفیق از خداوند است.

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ- وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَتٍ- وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ- وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تُنَالُ الرَّغَائِبُ
فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ- وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ وَ الدُّعَاءُ يُسْمَعُ- وَ الْحَالُ هَادِيَةٌ وَ الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ- وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاقِسًا- أَوْ مَرَضًا حَاسِبًا أَوْ مَوْتًا
خَالِسًا- فَإِنَّ الْمَوْتَ هَ إِدْمٌ لَذَاتِكُمْ- وَ مَكْدَرٌ شَهْوَاتِكُمْ وَ مُبَاعِدٌ طِيَّاتِكُمْ- زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ وَ قَرْنٌ غَيْرُ مَعْلُوبٍ- وَ وَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ- قَدْ
أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ- وَ تَكْتَفَتُمْ غَوَائِلَهُ وَ أَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ- وَ عَظَمْتُمْ فِيكُمْ سَطَوْتَهُ وَ تَبَاعَثْتُمْ عَلَيْكُمْ عَدَوْتَهُ وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ- فَيُوشِكُ أَنْ
تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلْمِهِ- وَ احْتِدَامُ عِلَلِهِ وَ حَنَادِسُ عَمْرَاتِهِ- وَ غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ وَ أَلِيمٌ إِزْهَاقِهِ- وَ دُجُو أَطْبَاقِهِ وَ جُشُوبَةُ مَذَاقِهِ- فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْتَهُ
فَأَسَدَتْ نَحِيْبِكُمْ- وَ فَرَّقَ زَيْدِيكُمْ وَ عَفَى أَدْبَارَكُمْ- وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ وَ بَعَثَ وُرَائِكُمْ- يَفْتَسِدُ مُونَ تُرَائِكُمْ بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعُ- وَ قَرِيبٍ
مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعُ- وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ فَعَلَيْكُمْ بِالْجَدِّ وَ الْإِجْتِهَادِ وَ التَّأَهُبِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ- وَ التَّرْوُدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ- وَ لَا تَعْرَبْتُمْ الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا- كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ- وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا- وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا- وَ أَخْلَقُوا حِدَّتَهَا وَ
أَصَبَحَتْ مَسَاجِدُهُمْ أَجْدَاثًا- وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ- وَ لَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ وَ لَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ- فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا
عَدَاةٌ غَرَارَةٌ خَدُوعٌ- مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ- لَا يَدُومُ رَحَاؤُهَا- وَ لَا يَنْفَضِي عَنَاؤُهَا وَ لَا يَرُكِّدُ بِلَاؤُهَا

حابس: باز دارنده خالس: با سرعت و ناگهانی تکتف: احاطه و فراگیری طیّات: جمع طیّه: منازل میان راه در مسافرت.

واتر: کسی که باعث ترس و کینه و انتقام گیری دیگران می شود.

غوائل: گرفتاریهایی که ناگهانی بر انسان وارد می شود، جمع غایله است.

معابل: جمع معبل: پیکانهای پهن و طولانی عدوه: ظلم و ستم نبا السیف: ضربه شمشیر کارگر نشد ظلل: جمع ظلّه: ابرها احتدام: شدت خشم و تندى.

ارهاق: سبقت گرفتن و در کاری شتاب کردن، این کلمه از هاق باز نقطه دار نیز خوانده شده است (1).

جشوبه: درشتی و ناگوار بودن طعام نجّی: جمعی که با هم به راز گویی می نشینند.

ندی: عدّه ای که گردهم اجتماع می کنند.

لا یحفلون: اعتنا نمی کنند.

ترجمه

«همانا تقوا و پرهیزکاری کلید درهای رستگاری و اندوخته روز معاد و آزادی از هر گونه بردگی و رهایی از تمام هلاکتهاست، در پرتو آن جویندگان به مقصود می رسند و فرار کنندگان نجات می یابند و با آن به هر هدف و آرزویی می توان رسید، پس اکنون که اعمال شما به پیشگاه خداوند بالا می رود و توبه سود می بخشد و دعا به استجابت می رسد و احوال آرام و قلمها در کار است، در انجام کارهای نیک کوشش کنید و پیش از آن که طول عمر باعث شکستگی شما شود، یا بیماری شما را از عمل باز دارد، و یا مرگ ناگهان قدرت عمل را از شما بگیرد به عمل پردازید چرا که این مرگ بر هم زنده خوشیها و تیره کننده خواسته ها و فاصله افکن میان شما و هدفهایتان است، دیدار کننده ای است دوست نداشتنی، هموردی است شکست ناپذیر و کینه جویی است که باز خواست نمی شود. هم اکنون، دامهایش بر دست و پای تان آویخته و

ص: 185

1- چنان که از شرح این عبارت معلوم می شود، شارح، بی نقطه را انتخاب کرده است.

ناراحتیهایش شما را احاطه کرده و پیکانهایش شما را نشانه قرار داده و تسلطش بر شما عظیم و ستمش بی‌پایه وارد می‌شود، کمتر ممکن است تیرش به هدف نخورد، و ضربه اش کارگر نشود، پس چه نزدیک است که سایه ابرهای تیره مرگ و شدت دردهای آن و تیرگی بیهوشیها و ظلمت دردهای شتابان و سکرات، در هنگام خروج روح از تن و تاریکی فراگیرش و چشیدن ناگوار آن، سراسر وجود شما را تیره و تار سازد، چنان بیاندیشید که اکنون مرگ گویی ناگهانی بر شما وارد شده و همرازه‌ایتان را خاموش و گروه مشاوران شما را متفرق ساخته است، آثارتان را محو، و خانه هایتان را بی‌صاحب کرده است. میراث خواران را بر آن واداشته است که اموال شما را میان خود تقسیم کنند و ایشان با دوستان مخصوصی هستند که هنگام مرگ نتوانستند به شما سودی برسانند و یا خویشاوندان غمزده ای که قادر نبودند جلو مرگ را بگیرند و یا شماتت کنندگانی که از مرگ شما اندوهی به خود راه نمی‌دهند، پس جدیت و کوشش کنید و خود را آماده سفر سازید و توشه خود را از این منزل برای آخرت بگیرید، دنیا شما را نفرید، چنان که پیشینیان و امتهای گذشته را در اعصار و قرون قبل فریفت، آنان که شیر دنیا را دوشیدند و به غفلتهای آن دچار شدند، کالاهای دنیا را به فنا و نابودی کشاندند و تازه‌های آن را کهنه ساختند، و سرانجام مسکنهای آنها گورستان و ثروتهایشان میراث دیگران شد، کسی را که بر سر قبر آنان بیاید نمی‌شناسند و به آنها که برایشان می‌گریند اهمیت نمی‌دهند و به کسانی که آنان را صدا می‌زنند پاسخ نمی‌دهند، پس از زرق و برق دنیا بر حذر باشید که فریبنده و مگّار است، بخشنده ای است منع کننده و پوشنده ای است برهنه کننده، آرامش آن بی‌دوام و مشکلاتش بی‌سرانجام و بلاهایش جاودانی و قطع ناشدنی است.»

شرح

این خطبه شریف امام شامل چند مقصد است که اکنون به شرح آن می‌پردازیم.

مقصد اول: حضرت برای بیان ارزش و فضیلت تقوا چند صفت بیان می فرماید:

1- تقوا کلید تمام درهای سعادت و نیک بختی است، زیرا سبب می شود که عظمت الهی در دل انسان اهمیت یافته وی را بر آن می دارد که از منهیات و محرّمات پرهیزد و تسلیم فرمان حق تعالی باشد، راه مستقیم عدالت را گرفته و هیچگونه انحرافی در گفتار و کردار او راه نیابد و در نتیجه آن، مستوجب رحمت بی پایان پروردگار می شود که خود بهترین هدف از زندگی انسان است به این دلیل در این سخن تقوا را تشبیه به کلید فرموده است زیرا همان طور که کلید باعث باز کردن در می شود و آدمی را به گنجینه های گرانبها می رساند صفت تقوا و پرهیزکاری نیز گشاینده تمام درهای رحمت و ثوابهای پروردگار است.

2- صفت دوم تقوا، آن که ذخیره رستاخیز است و روشن است که آمادگی برای خوف و خشیت الهی و آنچه باعث کمالاتی در روح و نفس می شود از بهترین اندوخته هایی است که موجب نجات انسان از تمام گرفتاریهای رستاخیز می شود.

3- تقوا سبب آزاد شدن از تمام انواع بردگی است چون تقوا باعث می شود که روح انسان و نفس ملکوتی او، از تسلط صفات پلید و شیطانی که در وجود وی قرار دارد رهایی یابد، همچنان که مملوک و برده، از تحت قدرت و سلطه مالک و صاحبش آزاد می شود، لذا امام (علیه السلام) لفظ عتق را که به معنای آزادی است در این مورد استعاره آورده و از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب تقوا را بطور مجاز، آزادی نامیده است.

4- تقوا وسیله نجات انسان از هر گونه هلاکت است در این جا نیز از باب مجاز لفظ، نجات را که به معنای رهایی است همانند کلمه عتق بر تقوا حمل

کرده است چون سبب رهایی و نجات انسانها از همه هلاکتهای اخروی و کیفر گناهان می باشد و چه بسا ممکن است که موجب خلاصی یافتن از برخی خطرهای دنیا می باشد که با نبودن تقوا آدمی را تهدید می کند.

5- با تقوا، هر جوینده ای به مقصد خود می رسد، اگر مراد از این مقصد امر آخرتی باشد که بسیار روشن است زیرا باعث ثواب آخرت می شود و اما اگر با توجه به دنیا حساب کنیم از آن جهت است که بسیاری از مردم را می بینیم که با شعار اهل تقوا و تظاهر به آن وسیله رسیدن به خواسته های دنیوی و موفقیت در کوششهای خود را فراهم می کنند.

6- تقوا نجات می دهد کسی را که بخواهد از کیفر و عذاب الهی خلاصی یابد.

7- صفت هفتم تقوا، و تنال الرغائب یعنی به وسیله تقوا دسترسی به خواسته ها پیدا می شود و چون شارح معنای این عبارت را با جمله و ینجح الطالب (که شرح آن در شماره 5 بیان شد) یکی دانسته در نتیجه می گوید: در هر دو صفت از صفات ششگانه بالا برای تقوا سجع متوازی به کار رفته است (1).

هشدار بر غنیمت شمردن فرصت و تعجیل در کار خیر مقصد دوم: امام (علیه السلام) در این قسمت چند دلیل که در ذیل ذکر می شود، انسان را متوجه کرده است که در مدت عمر فرصت را غنیمت شمرده و در انجام دادن اعمال نیک بکوشد.

1- دلیل اول این که دنیا تنها جایی است که فرصت کار و بالا رفتن و عمل انسان به پیشگاه حق تعالی در آن وجود دارد اما پس از مرگ قدرت کار کردن از دست می رود.

ص: 188

1- تعریف این اصطلاح در پاورقی ص 142 بیان شد.

واو در جمله و العمل، حالیه است.

2- تا نیامدن مرگ امکان پذیرش توبه و زدودن آثار سوء گناهان از خود باقی است.

3- دنیا جای استجاب دعا و قبول آن از طرف خداست در حالی که پس از مرگ دعایی پذیرفته نمی شود و هیچ سودی بر آن مترتب نیست.

4- انسان در دنیا در حالت آرامش بسر می برد در صورتی که پس از مرگ در نهایت اضطراب و تزلزل می باشد.

5- دنیا جایی است که مأموران الهی اعمال شما را زیر نظر دارند و قلمهای نویسندگان اعمال در کار است. فایده این که در هنگام نوشتن اعمال، امام (علیه السلام) اعلام به کار می کند، هشدار است بر این که زمان نوشته شدن و بالا رفتن عمل به پیشگاه خدا وقت انجام کارهای خیر است، پس در اعمال خیر بشتابید که آن را در نامه عملتان بنویسند.

مقصد سوم: در قسمت دیگر با چند دلیل مردم را هشدار داده است که هر چه زودتر در اعمال خیر تعجیل و شتاب داشته باشند.

1- عمر انسانها که ظرف انجام عمل است کاسته و سپری می شود و بر اثر پیری، عقل انسان که شرط تکلیف است ضعیف و ناتوان می شود، و حالت کودکی پیدای می کند و از انجام دادن غالب اعمال عبادی باز می ماند، قرآن کریم به این مطلب اشاره دارد: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» (1)، پس انسان باید پیش از فرارسیدن ضعف پیری، خود را اصلاح و در بجا آوردن کارهای نیک و عبادات بکوشد.

2- انسان بطور کلی چه در پیری و چه در غیر آن در معرض تغییر است، گاهی سالم و نیرومند و زمانی بر اثر بیماری و حوادث گوناگون از انجام دادن کارهای صحیح عبادی ناتوان و محروم است، پس باید فرصت را غنیمت شمرد و

ص: 189

1- سوره یس (36) آیه (68) [1] یعنی: هر که را عمر دراز دادیم به پیری در خلقتش کاستیم.

در حالت تندرستی در کارهای خیر بکوشد.

3- از همه مهمتر مسأله مرگ است که قطعی و یقینی می باشد و چنان که بیان شد، باید قبل از فرارسیدن آن، کارهای خود را انجام داد، و چون معمولاً مرگ ناگهانی و بی خبر می آید و فرصت عمر را از انسان می گیرد، چنان که کسی چیزی را غفله از دست دیگری بریاید، لذا واژه خالس را از این معنا به عنوان استعاره و صفت برای موت آورده است و سپس به منظور هشدار بیشتر انسان و وادار ساختن او به انجام اعمال نیک خصوصیات هراس انگیز مرگ و پس از آن را تذکر می دهد:

1- لذت‌های زندگی را بر هم می زند روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین معنا آمده است: «از درهم شکننده خوشیها (مرگ) فراوان یاد کنید (1)». 2- تمایلات و خواسته ها را تیره و تار می کند.

3- منزل‌های بین راه سفر را از همدیگر دور می کند، به دلیل این که انسان را رو به آخرت می برد و آن جا هم دورترین منزل وی از خانواده و اهلس می باشد.

به همین مناسبت طیّات را برای منازل سفر آخرت استعاره آورده است.

4- امام (علیه السلام) لفظ (زائر) دیدار کننده را به این اعتبار که به آدمی هجوم می آورد، برای مرگ استعاره فرموده است، و چون کسی که به دیدار انسان می آید معمولاً دوست داشتنی است امام (علیه السلام) با بیان صفت غیر محبوب، این زائر را که مرگ است از دیدار کننده معمولی جدا کرده تا آدمی به ناپسند بودن مرگ توجه کند و در انجام اعمال نیک بکوشد.

5- امام (علیه السلام) لفظ (قرن) همتا و حریف را با صفت شکست ناپذیری برای مرگ استعاره آورده است تا انسان را برای رو برو شدن با مرگ آماده کند.

6- مرگ، همانند شخصی است که در شجاعت و دلیری همتا ندارد و کلمه و اثر را با صفت غیر مطلوب برای مرگ استعاره آورده است یعنی او می تواند

ص: 190

1- اکثرها من ذکر هادم اللذات.

دلها را از هم جدا کند و بمیراند ولی ممکن نیست که از او مطالبه خون شود و مورد انتقام قرار گیرد .

7- مرگ را از آن نظر که انسان را از پا در می آورد، به دام صیادان تشبیه فرموده و لفظ حبائل را با صفت اعلاق که از لوازم مشبه به است برای ناراحتیها و بیماریهای بدنی استعاره فرموده که منجر به مرگ می شود.

8- ویژگی هشتم که برای مرگ ذکر فرمود جمله و تکتفتکم غوائله می باشد یعنی غم و اندوه مرگ و مصیبتهای آن سراسر وجود و هستی شما را احاطه کرده است.

9- چون آفتهایی که باعث مرگ می شود، همانند نك تیرهای پهن و تیز است که بدن را می آزارد و آدمی را به قتل می رساند، به این سبب حضرت واژه معابل که به همان معناست استعاره آورده و با ذکر کلمه اقصدتکم که به معنای نشانه گرفتن و هدف قرار دادن و از لوازم مشبه به است، آن را ترشیح فرموده است.

10- مرگ را به خاطر هیبت و ترسی که دارد به سلطانی قاهر و غالب و یا درنده ای که با چنگالها و دندانهای تیز طرف را از پا در می آورد تشبیه کرده و به این منظور لفظ سطرت برای آن به عنوان استعاره آورده.

11- صفت یازدهم که برای مرگ آورده، آن را به ستمگری مانند کرده که به ناحق کسی را مورد حمله قرار دهد و با این مناسبت، واژه عدوه را به عنوان استعاره آورده است، این جا در مورد استعاره قرار دادن این کلمه ممکن است اشکالی پیش آید که اگر معنای ظلم و ستم به ناحق گرفتن باشد و آن را در باره مرگ هم درست بدانیم پس اطلاقش بر آن، حقیقت خواهد بود، نه مجاز و استعاره.

در پاسخ شارح می فرماید: اصولاً گرفتن به غیر حق، در مورد موجودی است که زنده و دارای احساس باشد، نه در مورد مرگ و به فرضی که در مورد غیر زنده هم آن را درست بدانیم، حقیقت ظلم، آن نیست بلکه ظلم حقیقی

بناحق گرفتن در موردی است که حق هم می تواند باشد، یعنی بین دو طرف قضیه تقابل عدم و ملکه باشد (1). و این معنی بطور حقیقی فقط در مورد عقلا صدق می کند، نه در مورد مرگ که مقابل وجود و عدم است مگر به عنوان مجاز و استعاره.

12- در این صفت مرگ را تشبیه به شمشیر قاطع و برنده ای کرده است که کمتر کند می شود و واژه نبوه را برای آن استعاره و آن را به قلت و کمی توصیف فرموده، یکی از لطایف ادبی که شارح در این جا متذکر می شود این است: در هر سه همتای از این نه مورد در سخن امام (علیه السلام) سجع متوازی (2) رعایت شده است، که از جمله زائر غیر محبوب آغاز و به جمله قلت عنکم نبوته پایان می یابد.

13- کلمه ظل را که به معنای سایه محسوس است برای بیماریهای مرگ آور که نامحسوس می باشد استعاره آورده و آن بیماریها را به ابرهای تاریک کننده تشبیه فرموده است، زیرا هدف امام (علیه السلام) از این سخنان ترساندن انسان از مرگ است و ابرهای تیره کننده و تاریکی زا بهترین وسیله ایجاد رعب و ترس است که آدمی خود را در شرف مرگ می بیند، چنان که قرآن نیز اشاره می کند: «وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوَاجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ» (3) که آغازی برای ترسیدن از مرگ است.

14- مرگ را در حالی که بر انسان فرود می آید به مردی تشبیه کرده که با کمال قدرت و عصبانیت طرف را محکم می گیرد و از پا در می آورد و به این دلیل

ص: 192

1- عدم و ملکه از اقسام تقابل و در برابر عدم مطلق یا عدم موجود است و آن نفی چیزی است که طبعا باید وجود داشته باشد مثل نابینایی برای انسان و حیوان که بطور معمول چشم دارند و بینایند، اما برای سنگ و امثال آن عدم مطلق یا عدم وجود است زیرا معمولا در این اشیاء نه حس بینایی و نه ابزار آن وجود دارد (مترجم).

2- البته در این فصل از این خطبه که رعایت سجع متوازی شده بیشتر از آن است که شارح بیان کرده و با مراجعه به متن خطبه شریف معلوم می شود. (مترجم)

3- سوره لقمان (31) قسمتی از آیه (31) [1] یعنی: و هر گاه که امواج خروشان همانند توده های ابر آنان را فرا گیرد، خدا را می خوانند.

صفت احتدام را که به معنای تندی و خشم است برای بیماریهای مرگ آور استعاره آورده است.

15- واژه حنادس را که به معنای تاریکیهاست، استعاره آورده از حالاتی که برای انسان بر اثر سكرات و بیهوشیها در هنگام فرارسیدن مرگ پیدا می شود که باید از آن ترس و وحشت داشت.

16- و نیز لفظ غواشی را از حالاتی استعاره آورده که بر اثر بیهوشیهای مرگ بر او عارض می شود و حواس ظاهری و قوای ادراکی و تشخیص و فهم او را از وی می گیرد.

17- این ویژگی عبارت است از شتاب و سرعت در دآور مرگ، که در آن حال ناگهان توده ای از آلام و دردها او را فرا می گیرد.

18- تاریکی فراگیر مرگ، بیهوشیهایی که در دم مرگ هر لحظه بر آدمی افزوده می شود و به تدریج قوای وی را از درك و فهم می اندازد و به این منظور لفظ اطباق را استعاره از فراگیری این حالات آورده و آن را به دجو و شدت ظلمت توصیف فرموده است به نظر شارح معنای عبارت دجو اطباقه این است ولی احتمال دیگری نیز در معنای آن داده است که منظور از آن تاریکی باشد که بر اثر پوشاندن قبر، برای میت به وجود می آید.

19- از دریافتن مرگ، به عنوان استعاره، تعبیر به چشیدن آن فرموده و برای تأکید بیشتر از درك سختیهای آن صفت جشوبت را که به معنای خشونت و درشتی می باشد برای آن بیان داشته است .

20- آخرین ویژگی که شارح در این قسمت از سخنان حضرت برای مرگ بر شمرده این است که مخاطبهای خود را از آمدن ناگهانی آن بر حذر داشته.

برخی از نکات ادبی که در این عبارت: فکأن قد أتاکم بغتة بیان شده چنین است: کلمة کأن مخفّف کأنّ و از حروف مشبه به فعل و اسمش ضمیر شأن

می باشد، و این کلمه مفید تشبیه و لازمه تشبیه هم آن است که میان مشبه و مشبه به باید صفتی به عنوان وجه شبه وجود داشته باشد. بنا بر این مشبه در این عبارت، حالت انتظار مرگ، و مشبه به خود مرگ است که تحقق آن فرض شده و وجه شباهت هم نزدیک بودن مرگی که انتظار آن می رود با مرگی که فرض وجودش شده است می باشد، چون هر چه آینده است نزدیک می باشد.

پس از ذکر برخی صفات مرگ و فرض تحقق وجود آن، به ذکر پاره ای از لوازم ترس آور آن چنین پرداخته است: مهر خاموشی به دهان همرازه زده، اطرافیان را پراکنده، آثار باقی مانده را مندرس و آبادیها را بی صاحب ساخته، و وارثان را بر تقسیم اموال واداشته است، و به دلیل این که مرگ باعث می شود که ورثه به دلایل گوناگونی به قسمت کردن اموال مرده بپردازند، لذا در عبارت متن، این عمل را به آن نسبت و آن را فاعل فعل بعث قرار داده است.

بین حمیم، این عبارت متعلق به جمله اتاکم بغتة و بقیة فعلهای پس از آن است که معنای آن چنین می شود، گویا مرگ ناگهان بر شما وارد شده و این کارها را که خاموش کردن رازگویان و بقیة لوازمی که گفته در باره شما انجام داده، در حالتی که همه آنان یعنی رازگویان و اطرافیان و... بر سه دسته اند: بعضی دوستان مخصوصی که اکنون دوستی آنها سودی ندارد، و برخی از آنان خویشاوندانی دلسوزند ولی نمی توانند از شما بلایی را دفع کنند، و دسته سوم دشمنان شما تگری هستند که از مرگ شما هیچ گونه ناراحتی احساس نمی کنند، و پس از یادآوری مرگ و لوازم آن، آدمی را توصیه فرموده است که در عمل بکوشد و خویشتن را آماده فرارسیدن مرگ کرده، از این سرای دنیا توشه آخرت خود را فراهم سازد، و هشدار می دهد که مانند گذشتگان گول زرق و برق دنیا را نخورند.

و به منظور بیشتر روشن شدن حالت پیشینیان که چگونه از دنیا بهره مند شده و به جمع آوری آن پرداخته بودند، لفظ درّه را که به معنای زیادی و به جریان افتادن

بیشتر است از خوبیها و منافع دنیا و واژه احتلاب را که به معنای دوشیدن است از اندوختن و گردآوری آنها استعاره آورده و همچنین کلمه غره را برای آن استعاره آورده است که در مدت بهره مندی آنان از دنیا و خوشگذرانی در آن، حوادث ناگواری بر آنها وارد نشده است، چنان که گویا دنیا از ایشان غافل بوده که آنان را هدف تیرهای بالای خود قرار نداده است، و چون به زعم خود دنیا را این چنین در غفلت دیدند در استفاده کردن از لذایذ آن و گردآوری اموال حریصانه کوشیدند.

و اما، فانی کردن آنان چیزهایی از دنیا را که سبب التذاذ و بهره گیری انسان می شود از قبیل غذا و لباس و جز اینها، و نیز کهنه کردن ایشان، تازه های دنیا را که از سخنان امام (علیه السلام) استفاده می شود، کنایه از کمال بهره مندی آنها از چیزهایی است که از دنیا به دست آورده اند، مانند سلامت تن و گردآوری اموال و غیره بطوری که گویا هیچ چیز از نیکیهای این عالم را باقی نگذاشتند مگر این که از آن استفاده کرده و هیچ نو و تازه ای در آن یافت نشد مگر این که آن را کهنه کردند .

اصبحت مساکنهم اجداثا... دعاهم ، پس از آن که حالات گذشتگان مغرور به دنیا را بیان فرمود، اکنون نتیجه ای را که از آن، به دست آنان رسیده مورد توجه قرار می دهد که خلاصه آن چنین است ای مردم به دنیا مغرور نشوید چنان که پیشینیان شدند، آنان که دنیا را آن چنان تصرف کردند و نهایت لذت را از آن بردند، این چنین به نابودی کشیده شدند، پس شما که در آن حد از قدرت دنیا نیستید به طریق اولی چنین سرانجامی خواهید داشت، و به منظور این که بیشتر انسان را از دنیا و میل به آن بر حذر دارد به ذکر چند نمونه دیگر از ویژگیهای آن پرداخته است:

1- از جمله آن را به کلمه غرّاره توصیف کرده که از ماده غرر و به معنای

غفلت آور و چیزی که انسان را به گمراهی می کشاند می آید، و چنان که قبلا بیان شد، دنیا و مادیات آن این خصوصیت را دارد.

2- آن را خدوع بسیار فریب دهنده معرفی فرموده است، و معمولا خدعه و نیرنگ در مورد راینیهایی رخ می دهد که اندیشه هایی به ظاهر مصلحت جویانه ولی در باطن تباهی آور و گمراه کننده است اظهار شود و به این دلیل که دنیا و زینتهای پر زرق و برق آن، همانند اندیشه های فریبنده است که ظاهری آراسته دارد ولی آدمی را از راه خدا و یاد او باز می دارد، لذا دنیا را به این ویژگی توصیف فرموده است.

3- با عبارتهای: مطیعة منوع، ملبسة نزوع، چهار صفت برای دنیا آورده است که میان هر يك از دو قرین آنها تقابل تضاد وجود دارد، در عین این که بخشنده است منع کننده نیز هست، و با آن که پوشاننده است پوشش را از تن آدمی بیرون می آورد، و تقارن این اوصاف اشاره به آن است که صفت خوبی که از دنیا مشاهده می شود در حقیقت توهم و خیالی بیش نیست و آنچه واقعیت دارد و صفت حقیقی آن می باشد همان جزء دوم هر کدام از این دو قرین است، (منوع و نزوع) زیرا اگر چه گاهی انسان از خیرات و لذات آن بهره مند می شود ولی بزودی حوادث و واردات دنیای فانی باعث منع آنها می شود، آنچه داده، می گیرد و لباسهای عزت آدمی را از قیافه روح او می کند، و از این رو این معنا را با جمله لا یدوم رخاؤها... تأکید فرموده است که آسودگی آن دوام ندارد، زیرا تمام خوشیهای آن، از قبیل تندرستی و جوانی و مال و مقام و غیره، دیر یا زود در تغییر و زوال است و همین حالت عدم ثبات باعث می شود که رنج و ناخوشی در دنیا ادامه داشته باشد و از بین نرود و بلا و گرفتاری آن همانند بادهای مداوم در حال وزیدن است و آرامشی برای اهلش باقی نمی گذارد.

اشاره

كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا - فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا - عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ - وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْدَرُونَ - تَقَلَّبُ أْبْدَانِهِمْ
بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِ الْآخِرَةِ - وَ يَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ - وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ

ترجمه

«آنان گروهی از مردم دنیا بودند، در حالی که اهل آن نبودند، در دنیا چنان بودند که گویا در آن نیستند، مطابق آنچه به حقیقت درک می کردند عمل می کردند، از آنچه باید بر حذر باشند پیش از فرا رسیدنش در علاج آن می کوشیدند آنها تنها با اهل آخرت نشست و برخاست داشتند، می دیدند که دنیا پرستان مرگ اجسادشان را بزرگ می شمردند. در حالی که آنان مرگ قلبهای زندگانشان را بزرگتر می دانستند.»

شرح

ظهرانی با نون مفتوح، جلو رو، با بیان این ویژگی حضرت اشاره فرموده است به برخی یارانش که قبل از او به سرای آخرت شتافتند.

كانوا قوما... اهلها، این جا در مورد معرفی مردم زاهد و نیکوکار، دو جمله ذکر شده است که گر چه با هم متناقض می نماید ولی در حقیقت تناقض ندارند زیرا در قضایای متناقض وحدتهایی باید رعایت شود که از جمله وحدت در موضوع و نسبت است و حال آن که در این دو جمله به يك تعبیر وحدت در موضوع ندارند چون موضوع اول جسم آنها و موضوع دوم قلب آنان می باشد و به تعبیر دیگر وحدت در اضافه ندارند زیرا موضوع جمله اول زاهدان از نظر جسم ظاهر و نیازهای مادی است و در جمله دوم از نظر جهات قلبی و باطنی است: ایشان از لذتها و نعمتهای پر زرق و برق دنیا چشم پوشیده و غرق در محبت خدا و رحمتهایی شده اند که برای دوستانش در جهان آخرت آماده فرموده است، به این

دلیل پیوسته با دیده های دلشان، احوال آخرت را مشاهده می کنند، چنان که در بعضی خطبه های گذشته فرموده است: گویا بهشت را می بینند و در آن متنعمند و گویا دوزخ را مشاهده می کنند و از عذاب دردناک آن در رنج اند، و هر کس چنین باشد حضور باطنیش در عالم آخرت است و در حقیقت از اهل آن جهان خواهد بود.

عملوا فیها بما یبصرون، کوششها و حرکات ظاهری و باطنی مردان خدا در راه او دو دلیل داشت: از یک طرف آنان با دیده بصیرت، خود راه حق را می دیدند و سعادت‌هایی را که منتها الیه آن طریق است مشاهده می کردند و از طرف دیگر یقین داشتند که لازمه انحراف از آن راه، بدبختی و شقاوت همیشگی است، این معنا که بیان شد به این اعتبار بود که حرف با در بما یبصرون برای سببیت و ما مصدریه باشد و نیز ممکن است ما را موصولی و به معنای آندی بگیریم یعنی اهل زهد و تقوا عمل خود را به سبب آنچه که مشاهده می کنند انجام می دهند، زیرا یقین به آن مشاهدات و حالات دلیل و راهنما می شود و آنان را وادار می کند که در آن راه قدم گذارند و آن مسیر را پیمایند.

و بادروا فیها ما یحذرون، مبادرت به معنای سبقت گرفتن و برای چاره جویی در امری، جلورفتن، می باشد، و شرح عبارت چنین است که پرهیزکاران زاهد، با این که در دنیا هستند ولی از کیفرهای آخرت که بعدها می آید و باید آن روز از آن پرهیزند، هم اکنون در حذر کردن از آن می کوشند، گویا عذاب آخرت برای این که خودش را به آنها برساند مسابقه گذاشته و شتابان می آید، ولی ایشان در مسابقه به سوی نجات از آن جلو افتاده و سبقت گرفته اند، زیرا بر مرکب های نجات سوار و به دستگیره های آن که دستورهای دینی و حدود الهی است چنگ زده و به انجام آن پرداخته اند.

تقلّب...الآخرة، کلمه اول در این عبارت فعل مضارع و در اصل تتقلّب

بوده و به دلیل تخفیف یکی از دو حرف تاء از آن حذف شده است اما در معنای این جمله شارح دو احتمال ذکر کرده است:

الف-احتمال اول این که عادت و خوی مردم زاهد آن است که با اهل آخرت و آنان که پیوسته برای آن عالم کار می کنند همنشینی می کنند، نه با مردمی که اهل دنیایند و از آخرت غافلند.

ب-احتمال دیگر این که منظور از اهل آخرت همه مردم باشد زیرا همه مردم اهل آخرتند و آن جا دار قرار است چنان که خداوند می فرماید: «إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» (1) و نتیجه این احتمال آن است که ایشان فقط با بدنهای ظاهری شان با بقیه مردم معاشرت دارند ولی دلهایشان در عوالم آخرت و سرای دیگر سیر می کند و پیوسته در اندیشه آن جهان می باشند.

یرون...الی آخره، آخرین قسمت از سخنان امام(علیه السلام) اشاره به فرق و امتیازی است که میان دنیا دوستان و زاهدان وجود دارد، چون اهل دنیا توجه به آن ندارند که پس از فنای این تن و جسم ظاهری کمال دیگری هم می باشد، و به این دلیل از بدبختیها و خوشبختیهای عالم آخرت غافلند و از این رو بزرگترین مورد علاقه آنها باقی ماندن جسم ظاهری و پرداختن به آن و بالاترین ناراحتی آنان کمبودهای مادی و از بین رفتن بدن ایشان با مرگ می باشد، اما اهل تقوا و زاهدان گذشته از آنچه که دنیا دوستان می بینند و بر آن تأسف می خورند، دیدی بالاتر از آن دارند، یعنی از بین رفتن حیات قلبی و فرا رسیدن مرگ معنوی را که فقدان علم و حکمت است به درجاتی که از مرگ جسمانی بدتر و تأسف بارتر می بینند، و این که امام(علیه السلام) در متن خطبه فرموده است: مرگ دلهای زندگانیشان و نفرمود: مرگ دلهایشان قرینه آن است که منظور، مرگ معنوی است که با از دست دادن نور حکمت و ایمان تحقق می یابد، نه مرگ ظاهری که با خروج روح

ص: 199

1- سوره غافر(40)، قسمتی از آیه(38)، [1] یعنی: به یقین که آخرت سرای ثبات و جاوید است.

از بدن به علت عوارض مادی و بیماریهای جسمانی واقع می شود، زیرا که این امر برای اهل تقوا و زهد پیشگان شگفتی آور و تأسّ فُبار نیست بلکه امری عادی و طبیعی است.

در باره مرجع ضمیر احيانهم دو احتمال است: 1- منظور اهل دنیا باشد یعنی تقوا پیشگان می بینند که اهل دنیا با آن که در ظاهر زنده اند اما حیات معنوی را که بسته به تقوا و عمل صالح است از دست داده اند، و این برای اهل تقوا بسیار گران و مایه تاسف است.

2- احتمال دوم آن که مراد از مرجع ضمیر، خود اهل تقوا باشد، یعنی:

ایشان از آن که نکند در حالی که در دنیا هستند، از تقوا و معنویات دور شوند و حیات واقعی و قلبی را به سبب دل بستگی به امور مادی و انجام دادن معاصی و ترك طاعت خدا از دست بدهند. توضیح مترجم)

ص: 200

اشاره

ذی قار این خطبه را ایراد فرمود، واقدی در کتاب جمل آن را ذکر کرده است:

فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ وَبَلَغَ رِسَالَتِ رَبِّهِ - فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ وَرَتَّقَ بِهِ الْفَتْقَ - وَ أَلْفَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ - بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاعِرَةِ فِي الصُّدُورِ - وَ الصُّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ

لغات

ذوقار (1): جایی است نزدیک شهر بصره که قبل از اسلام جنگ میان عربها و فارسیان در آن جا واقع شد.

صدع: قطع کردن و از هم پاشیدن.

واغره: چیزی که دارای گرمای بسیار شدیدی باشد، و فی صدره وغره یعنی در سینه او دشمنی و کینه ای وجود دارد که از خشم می تابد، و عداوة واغره: دشمنی شدیدی ضغاین: کینه ها.

ترجمه

«پیامبر اکرم به آنچه مأمور شده بود حقیقت را آشکار کرد و پیغامهای پروردگار خود را رساند، پس خداوند به وسیله او از هم گسیخته ها را مرتب و پراکندگیها را گردآوری فرمود، و میان خویشاوندان و بستگان که دشمنی شدید در سینه های آنها قرار داشت و آتش کینه دلهایشان را می سوخت، پیوند الفت برقرار کرد».

ص: 201

1- ما بین کوفه و واسط جایی است که حضرت هنگامی که از مدینه به جانب بصره حرکت کرد، در آن فرود آمد، و مردم با او بیعت کردند و پس از آن جنگ جمل به وقوع پیوست.

در این خطبه حضرت به جمله ای از اوصاف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ویژگیهای تبلیغ رسالت او اشاره فرموده است :

1- از تبلیغ وحی و ابلاغ رسالت آن حضرت تعبیر به صدع کرده زیرا در حقیقت به آن وسیله، شقّ عصبای کفر شده و وحدت و نظام آن از هم پاشیده و ابرهای تیره جهل و نادانی که بالای سر کافران بود و لایه های ضخیم زنگارهای غفلت که دل‌های آنان را تیره و تار کرده بود از صفحه روح آنها زدوده شد و ضربات مداوم و تبلیغات پیگیر آن حضرت همچنان که پتک آهنین سنگهای سخت را خورد می کند آنها را قطعه قطعه و پراکنده ساخت .

2- تبلیغات پیگیر آن حضرت در ادای رسالتش را مورد ستایش قرار داده است، زیرا این عمل، نشانه بزرگی از امانت داری او می باشد که خود از جمله فضایل از شاخه های ملکه عفت می باشد.

3- از جمله ویژگیهای تبلیغی پیامبر اکرم این است که نابسامانیها را سامان داد و پراکنده‌گیها را جمع ساخت و این تعبیر، نشانی از اختلاف و تشتت آراء و دشمنیها و کینه توزیهای است که قبل از اسلام در میان اعراب وجود داشت تا آن جا که به خاطر هوا و هوسهای خود ممکن بود که يك شخصی دست به قتل فرزند یا پدر و یا دیگری از خویشاوندان خود بزند، اما خداوند با مقدم آن پیامبر گرامی پراکنده‌گیها را به هم پیوست و دل‌های آنان را با هم الفت داد، چنان که قرآن نیز به این ویژگی اشاره فرموده و به سبب این نعمت بزرگ بر مردم منت نهاده است: «وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ» (1) در عبارت: و الضغائن القادحة في قلوبهم، کینه های آتش افروز در

ص: 202

1- سوره انفال (8) آیه (62) [1] یعنی: و میان دل‌های آنان الفت بر قرار کرد، دل‌هایی که اگر تو می خواستی با تمام ثروت‌های روی کره زمین آنها را با هم مانوس کنی نمی توانستی، اما خداوند ایشان را با هم الفت داد.

دلهایتان، لفظ قاده را برای کینه‌ها استعاره آورده که به معنای سخن، جاذبه و روشنی بیشتری داده است، زیرا همچنان که چوب آتش زنه، شعله آتش را بر می‌افروزد و بر حرارت آن می‌افزاید، کینه و دشمنیها هم خشم و شرارت و فتنه و آشوب به وجود می‌آورد. و تأیید از خداوند است.

ص: 203

اشاره

او درخواست مال کرد:

إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ - وَإِنَّمَا هُوَ فِيءٌ لِلْمَسْكِينِ وَجَلْبُ أَسَدٍ فِيهِمْ - فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ - وَإِلَّا فَجَنَازَةٌ
أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ

لغات

جلب: مال به دست آمده، در باره این لغت شارح می گوید با خاء نیز خوانده شده ولی معنای مناسبی برای آن ذکر نکرده است.

جناة الثمر: میوه ای که از درخت چیده می شود.

ترجمه

این سخنان را امام (علیه السلام) خطاب به یکی از شیعیان و دوستانش به نام عبد الله بن زمعه، که در هنگام خلافت و زمامداری آن حضرت خدمتش شرفیاب شد و درخواست کمک مالی کرد، فرمود:

«این مال نه از آن من است و نه از آن تو، این غنیمت مسلمانان و دست آورد شمشیرهای ایشان است، اگر تو با آنان در نبرد با کافران شرکت داشته ای تو را نیز مانند آنها سهمی خواهد بود، و گرنه حاصل دسترنج آنان طعمه دیگران نخواهد شد.»

مقتضای ظاهر سخن آن است که این مرد از حضرت درخواست بخشش کرد ولی امام (علیه السلام) از این کار خودداری فرمود و برای او دلیل آورد که مال و ثروتی که نزد او قرار دارد ملك خصوصى او نیست بلکه از بیت المال عموم مسلمانان و اندوخته آنهاست که از طریق نبرد با کفار و با ضرب شمشیر از آنان به غنیمت گرفته اند، و قرآن دستور داده است که يك پنجم آن را چگونه و در چه مواردی تقسیم کنند: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» (1)، و چهار قسمت باقیمانده سهم کسانی است که در جنگ با کفار حضور داشته اند، و طریقه تقسیم این قسمت نیز به اختلاف ذکر شده است، شافعی گفته است که سه قسمت به رزمندگان اسب سوار می دهند و يك سهم به پیادگان و ابو حنیفه فتوا داده است که به اسب سواران دو سهم و به پیادگان يك سهم و طریقه اهل بیت و امامان شیعه نیز مطابق دستور اخیر است. اما این که حضرت آن شخص را چیزی نداد، و او را رد فرمود به این دلیل است که یا او از سهام جنگجویان طلب کرد، در صورتی که از ایشان نبود و یا این که قبل از آمدن او خمس تقسیم شده و چیزی از آن باقی نمانده بود و یا این که خمس به او نمی رسید چون استحقاق نداشت، زیرا نه از مساکین و فقیران و نه ابن السبیل و در راه مانده بوده، و در باره سهم خدا تمام مفسران معتقدند که این عنوان از باب تعظیم ذکر شده است، نه این که يك قسمت به این منظور اختصاص یابد ولی در تقسیم خمس به اختلاف، رأی داده اند، بعضی بر سه قسمت و عده ای بر چهار قسمت و گروهی که از جمله آنها ابن عباس و قتاده و جمعی دیگر از مفسران می باشند گفته اند بر پنج بخش تقسیم می شود که دو سهم خدا و پیامبر یکی حساب شده و یکجا در اختیار

ص: 205

1- سوره انفال (8) قسمتی از آیه (40) [1] یعنی: آنچه را که به غنیمت گرفته اید يك پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشاوندان او، و یتیمها و نیازمندان و در راه ماندگان می باشد.

پیامبر قرار می گیرد، اما آنچه از پیشوایان معصوم نقل شده، تقسیم بر شش قسمت است به این حساب که دو سهم خدا و رسول، در زمان حیات پیامبر به خود آن حضرت اختصاص دارد ولی پس از وفات ایشان، این دو سهم با سهم ذوی القربی، یکجا به قائم مقام او می رسد که به مصرف خود و خانواده اش از بنی هاشم برساند، و سه بخش دیگر را هم به یتیمان و بینویان و در راه ماندگان از سادات بدهد و این از ویژگیهای بنی هاشم و در حقیقت به جای صدقات دیگری است که بر ایشان حرام است و به مستحقان دیگر از بقیه مردم غیر سادات می رسد، اما در باره سهم پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ائمه چهارگانه اهل سنت بر این عقیده اند که سهم آن حضرت پس از وفاتش در امور مهمه مسلمانان و تجهیزات جنگی از قبیل سلاح و وسیله سواری خرج و صرف می شد، بنا بر این امام (علیه السلام) از این سهم، هم نمی توانست به آن مرد کمک کند و به دلیل این که از یتیمان و ذوی القربی نبود از این دو بخش هم محروم بود، و از قسمتهای دیگر هم که ویژه مبارزان بود خود را مجاز به کمک کردن به او نمی دانست چنان که فرمود: در این مال اندوخته مسلمانان و دست آورد شمشیرهای آنان است، پس اگر تو هم در جنگ با ایشان شریک بودی در غنیمت هم با آنان شریک خواهی بود و گر نه از آن بهره ای نداری، امام (علیه السلام) در این سخن، واژه فیء و غنیمت را یکی دانسته است در صورتی که به عقیده شافعی و طبق روایاتی که از شیعه نقل شده فیء مالی است که از کافران بدون جنگ و مبارزه گرفته شود بر خلاف غنیمت.

گفتار امام: و الا یعنی و اگر با آنان در جنگ شرکت نداشته ای، این شرطی است که جزای آن فجناة ایدیهیم تا آخر می باشد یعنی چیده دست آنها برای دهان دیگران شایسته نیست. و چون به دست آوردن مبارزان و جنگجویان اموال کافران را، شباهت به جمع آوری میوه و چیدن از درخت دارد، امام (علیه السلام) واژه

جناة را برای آن استعاره آورده که از فصیحترین استعاره ها می باشد و همانند ضرب المثلی شده است برای شخصی که می خواهد در ثمره و نتیجه عملی که دیگران انجام داده و زحمتش را کشیده اند خود را شریک سازد. توفیق از خداست.

ص: 207

اشاره

أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ بَصَدْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ - فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ - وَلَا يُمَهِّلُهُ التُّنْقُ إِذَا اتَّسَعَ - وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوفُهُ - وَعَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ عُصُونُهُ وَاعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنْتُمْ فِي زَمَانٍ - الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ - وَاللَّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ - وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ - أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ - مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِذْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ - وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ - وَفَارِئُهُمْ قَارِنُهُمْ مُمَازِقٌ لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ - وَلَا يَعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرُهُمْ

لغات

بضعه: پاره تشبیت: ارتباط یافته، آویخته است.

تهدلت: در آویخت عارم: زشت، بد خو مमाذق: کسی که تظاهر به دوستی کند ولی دوستیش خالص نباشد و این خود قسمتی از نفاق است.

ترجمه

«بهوش باشید که زبان عضوی از اعضای انسان می باشد و هر گاه آدمی آماده سخن گفتن نباشد زبان نیز یارای گفتن ندارد، و موقعی که روح آدمی مایه و آمادگی گفتار داشته باشد به سخن در می آید و وی را مهلت سکوت نمی دهد، لیکن ما خود فرمانروایان سخنییم که رشته های آن به دست ما و شاخه هایش بر ما

خداوند شما را غریق رحمت کند، هم اکنون در زمانی قرار گرفته اید که گوینده حق در آن اندک و زبان از راستگویی ناتوان و حق جو، خوار است، مردمش به عصیان مشغول و با بی تفاوتی و سازشکاری همراهند، جوانهایش بدخو و پیرهایش گنهکار، دانشمندانش دورو و منافق و سخنرانهایش چاپلوس، کوچکشان به بزرگشان احترام نمی گذارد و سرمایه دارشان بینوایان را دستگیری نمی کند.»

شرح

چنان که نقل می کنند امام (علیه السلام) این سخن را در حادثه ای ایراد فرمود که موقعیت چنان ایجاب می کرد یک روز حضرت به خواهر زاده خود جعده بن هبیره مخزومی دستور داد که برای مردم سخنرانی کند و او رفت بالای منبر ولی نتوانست حرف بزند، در این حال حضرت خود برخاست در عرشه منبر قرار گرفت و سخنرانی طولانی ایراد فرمود که این قسمت از آن را سید رضی در این جا به رشته تحریر در آورده است.

مرجع ضمیر متصل در یسعه و یمهله، لسان، و مرجع ضمیر مستتر در امتنع و اتسع انسان است و معنای جمله این است که چون زبان عضوی از انسان است و از نظر به کارگیری در اختیار اوست، پس هر گاه آدمی به دلیل گرفتاری و حادثه ای آمادگی برای سخن گفتن نداشته باشد زبان نیز قادر به تکلم نخواهد بود، و بر عکس اگر برای سخن گفتن داعی داشته و به نور معارف و علوم گسترش یافته باشد، زبان مهلت آرامش و سکوت ندارد بلکه خود به خود سخن بر زبان جاری می شود.

در مرجع ضمیر امتنع و اتسع احتمال دیگری هم هست که اولی به قول و دومی به نطق برگردد یعنی هر گاه قول از تبعیت انسان سرپیچی کند پس زبان را

کَمَك نمی کند و باعث سکون و لکنت آن می شود، ولی اگر اندیشه و نطق به آسانی در ذهن او حضور یابد به زبان مهلت آرامش نمی دهد

و اَنَا لَامْرَأَ الْكَلَامِ، در این عبارت امام (علیه السلام) کلمه امراء را برای خود و خاندانش استعاره آورده به دلیل این که ایشان زمان سخن را در اختیار دارند و مانند فرمانروایان در متصرفات خود، در آن دخل و تصرف می کنند و لفظ عروق را از استعدادهای سخن که در قلوب آنان قرار دارد و نیز تشبیه که به معنای تعلق و رابطه محکم است و همچنین عصون را به عنوان استعاره آورده است زیرا، چنان که شاخه های درختان میوه باعث می شود که آدمی به آسانی دسترسی به میوه پیدا کرده و از آن استفاده کند، زمینه های خدادادی به این خانواده نیز سخنگویی را بر ایشان آسان ساخته است، و لفظ تهدلت را هم که به معنای آویخته شدن است به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر فرموده است .

مفاسد زمان حضرت و اصناف مردمش پس از بیان منشأ سخن و سخنوری خود و خاندان گرامیش به مطلب دیگری پرداخته و آن وضع زمان خود و مردمی است که در آن موقع می زیسته اند، و برای آنان این اوصاف را بیان کرده است:

1- حق گویان در این زمان اندکنند، و علت آن هم شروری است که جامعه امروز را فرا گرفته است، و این همان معنایی است که در خطبه شماره 31 ج 2 در شرح ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود بیان شد که زمان چگونه سبب بدی و خوبی می شود و بدی و خوبی زمان در حقیقت صفت اهل زمان است.

2- در این روزگار، زبان انسان از بیان حقیقت ناتوان است، و علت آن دو چیز است، یکی جهل و نادانی و دوم ظلم و ستمی است که جامعه امروز را

فرا گرفته است.

3- اهل حق در این زمان خواریند زیرا هم در اقلیت اند و هم نسبت به دیگران ضعیفند .

4- اکثریت مردم این روزگار به گناه اشتغال دارند.

5- با زبان، با هم سازش دارند، ولی در دل توافق ندارند، به احتمال دیگر معنایش چنین است که مردم این زمان در کارهای خود غلّ و غش به کار می برند.

6- گروهها و اصناف مختلف دارای ویژگیهای گوناگون می باشند، جوانانشان تندخو و بد اخلاقند، از آن رو که با ادب اسلامی تربیت نشده اند، دانایانشان منافقند، بدین سبب که هوشمندی خود را در جهت شرّ به کار می برند و از فرمانهای الهی و راه آخرت چشم پوشیده اند، گویندگان در این زمان در دوستی با مردم ناخالصند با زبان اظهار محبت می کنند ولی در دل با آنها دوست نیستند.

7- کوچکشان بزرگشان را احترام نمی کند، زیرا در محیطی رشد یافته اند که از نظر آداب شرعی دچار نقص بوده و توجهی به آن نداشته اند.

8- ثروتمندانشان به نیازمندان کمک نمی کنند، و این خود دلیل است بر این که اهل این زمان مردمی جفاکار و فرومایه می باشند. توفیق از خداوند است.

ص: 211

اشاره

إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِيءُ طِينِهِمْ- وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فَلَاقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَعَدْبِهَا- وَ حَزَنِ تَرْبَةِ وَ سَهْلِهَا- فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ- وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ- فَتَأْمُ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعُقْلِ- وَ مَا دُ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ- وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمُنْظَرِ- وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ- وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيبَةِ مُنْكَرُ الْجَلِيبَةِ- وَ تَائِهُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ- وَ طَلِيْقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ أَبُو مُحَمَّدٍ كِه مَشْهُورٌ بِهِ ذَعْلَبُ يَمَانِي اسْتِ وَ اَحْمَدُ وَ عِبْدُ اللّٰهِ وَ مَالِكُ از رَجَالِ شِيعِهِ وَ مَحْدَثَانِ بُوْدِهِ اَنْد.

لغات

فلقه: پاره و قسمتی از چیزی.

رواء: چهره زیبا.

سبرت الرجل اسبره: باطن و حقیقت او را آزمودم.

ضریبه: خوی و طبیعت.

جلیبه: چیزی که آدمی با زحمت و بطور ناخواسته آن را انجام می دهد.

ترجمه

ابو محمد یمنی از احمد بن قتیبه و او از عبد الله بن یزید نقل کرده که مالک بن دحیه گفت: خدمت امیر مؤمنان بودیم که سخن از تفاوت‌های موجود

میان انسانها به وقوع پیوست. حضرت فرمود:

«آنچه باعث تفاوت آنان شده از سرشت و خمیر مایه آغازین ایشان نشأت گرفته است، زیرا ماده اصلی آنها از قسمتهای شور و شیرین و سخت و سست زمین ترکیب یافته و بر حسب نزدیک بودن خاکشان با هم نزدیک و به مقدار فاصله آن با یکدیگر متفاوتند از این رو گاهی زیبا رویان کم خرد و بلند قامتان کم همت و پاکیزه کرداران بد منظر و کوتاه قدان دوراندیش و پاک نهادان بد ظاهر و آنان که عقلشان حیران است، اندیشه هایشان پراکنده است و سخن پردازان دلهایی نیرومند دارند.»

شرح

در این سخنان حضرت به موضوعی اشاره فرموده است که عنصر اصلی اختلاف و تفاوت صوری و اخلاقی انسانهاست.

انّما فرّق بینهم... یتفاوتون، واژه طینهم، در سخن امام (علیه السلام) اشاره به آن خاک و گلی است که خمیر مایه وجود آدمی بوده است چنان که در خطبه اول کتاب نیز به این معنی اشاره فرموده است: سپس خداوند سبحان از قسمتهای سخت و نرم و مستعد شیرین و شوره زار زمین مقداری خاک گرد آورد، و آن را جامد کرد تا محکم شد و استوار ساخت تا چنان خشک شد که هر گاه باد بر آن می وزید صدایی از آن برمی خاست، شرح مطلب آن است که مشابهت صوری و اخلاقی انسانها تابع همانندی طینت اصلی آنان و اختلاف و تفاوتشان نیز بستگی به تفاوت و نزدیکی و دوری مقدمات و عناصر اولیه وجود ایشان دارد، برخی از شارحان گفته اند: اضافه مبادی به کلمه طین به معنای لام است. یعنی مقدماتی که برای تشکیل گل وجود آنان آماده شده است، و منظور از طینهم حالات ترکیبی است که در مسیر خلقت برای آدمی پیدا شده است از قبیل نطفه و مواد پیش از آن و علقه و مضغه و استخوان که حالات پس از آن است و

ص: 213

نیز شامل طبیعت و مزاج اوست که پذیرنده نفس و تدبیر کننده وجود وی می باشد و همچنان که گفته اند: مبادی جوهره وجود انسان که از آن تعبیر به زمین شوره زار و گوارا و نرم و سفت شده، کنایه از قوا و طبیعت‌های گوناگونی است که برای صاحبان طبیعت وجود داشته، مثل نیروی رشد گیاهی و تغذیه و سپس تشکیل نطفه و حالات پس از آن، موجودی که از قسمتهای گوناگون زمین ترکیب یافته دارای اجزای فعالی است که با تأثیر و تأثر خود استعداد‌های گوناگون به وجود می آورند و خود مقدمات تشکیل مزاج و صاحب مزاج می شوند، به عبارت دیگر: به دلیل این که شوری و شیرینی و نرمی و درشتی، صفات عارض بر موادی می باشند که مبادی طبیعت اصلی و عنصر حقیقی انسان را تشکیل می دهند، در اختلاف استعداد‌های گوناگون این طبیعت و بقیه طبایع و مزاج‌های ترکیب یافته از آن مؤثر می باشند و این اختلاف در استعداد برای پذیرش مزاجها شده و باز اختلاف مزاجها، جهت پذیرش اخلاق و صورتهای ظاهر نیز باعث اختلاف در چهره‌های ظاهری و خوبیها که حالات معنوی است می باشد، از این باب ناچار علت تفاوت انسانها در صورتهای و اخلاقیات نیز همان اختلاف در مبادی و مقدمات طینت اصلی و جوهره اولی اوست که خاک و زمین باشد، و در شرح خطبه اول دلیل این که چرا حضرت ترکیب از اجزاء را به برخی از عناصر و مواد اولیه اختصاص داده بیان کردیم.

احتمال دیگری که در معنای سخن امام داده می شود آن است که اشاره به طبیعت‌های اجزای زمین باشد که باعث اعتدال مزاج‌های مختلف انسانها می شود و اطباء قدیم عناصر چهارگانه را ریشه آنها می دانستند. به این طریق که سبخ اشاره به گرم خشک و عذب به گرم تر و سهل به سردتر و حزن به سرد خشک باشد، و سخن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را نیز به همین معنا حمل کرده اند که

می فرماید وقتی که خداوند سبحان خواست آدم را بیافریند امر فرمود که از هر جا از زمین قطعه ای برداشته شود، از این رو بنی آدم بر حسب مقدار ماده ای که از آن آفریده شده اند به حالات و کیفیات مختلف سرخ و سفید، نرم و درشت و مطبوع و نامطبوع در آمدند، بنا بر این سخن رسول خدا: قبضة من کل ارض، اشاره به عناصری است که در زمین وجود دارد، و اختلاف به سرخی و سفیدی اشاره به اخلاقیات آنان و اختلاف به نرمی و درشتی و مطبوع و نامطبوع، اشاره به مختلف بودن خواص و استعدادهایی است که در راستای خلقت پیش از پیدایش مزاج در موجودات مادی وجود دارد، بنا بر این معنای این کلام امام:

فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون، آن است که هر اندازه ماده اصلی وجودی انسانها در استعدادهایشان با همدیگر تشابه و نزدیکی داشته اند، در چهره های ظاهری و ویژگیهای اخلاقی نیز هماهنگ و متشابه می باشند و به هر مقدار که این تشابه وجود نداشته باشد با هم تضاد و اختلاف خواهند داشت و این تفسیر و توجیه در سخن امام و نیز کلام پیامبر امری است لازم، زیرا اگر که فقط به ظاهر آن اکتفا شود اقتضا خواهد کرد که ماده اصلی آفرینش آدمی تنها خاک باشد با این که می دانیم منظور عموم عناصری است که در زمین یافت می شود و این که در سخن حضرت امیر (علیه السلام) تنها خاک و گل نام برده شده از باب اکثر و اغلب است نه تعیین و تخصیص.

فتأمّ الرّواء...، امام (علیه السلام) از این عبارت تا آخر خطبه صفات گوناگون انسانها را بطور تفصیل بیان فرموده است که مجموعاً شامل هفت صفت و هر کدام از آنها مرکب از دو ویژگی می باشد، و در ابتدا پنج قسم را که خصوصیت ظاهری با ویژگی معنوی و یا-چنان که در بعضی از آنهاست- دو ویژگی اخلاقی آن با هم اختلاف دارد، ذکر کرده و در آخر به دو صفت پرداخته است که در هر کدام از آنها دو جهت: ظاهر و باطنش با هم متناسب و موافق می باشد:

1- نخستین صفتی که ویژگی ظاهر آن با جنبه باطنش تناسب ندارد آن جاست که مزاج و استعداد مزاجیش پذیرای صورت کامل و چهره زیباست اما ویژگی معنویش نقص عقل و بی خردی است و از این لحاظ متصف به صفت کودنی و نادانی است و این صفت جزء صفات رذیله به حساب می آید.

2- برخی انسانها یافت می شوند که دارای قامتی بلند و رسا می باشند ولی از نظر ویژگی باطنی کم همت و ترسو هستند که از صفات ناپسند شمرده می شود، این دو صفت که تا کنون شمرده شد از یک جهت با هم شریک و از دیگر سوی متفاوتند.

3- سومین صفتی که شق ظاهریش با استعداد باطنی وی نامناسب است، این است که صورت ظاهر شخص، زشت باشد ولی جنبه معنوی آن که از اعتدال مزاجی ذهن وی سرچشمه می گیرد، پاکی و انجام دادن کارهای نیکوست.

4- صفت چهارم را به جمله قریب القعر بعید السیر، تعبیر فرموده است، یعنی: کوتاه قامتی که با دوراندیشی باطنیش، بر اسرار و رموز دقیق آگاهی دارد، چنان که پیداست، این دو صفت نیز از نظر ویژگی ظاهر و جنبه باطن با هم متفاوتند، یعنی شماره سوم و چهارم.

5- معروف الضریبة منکر الجلیبه، این ویژگی چنان است که شخصی در حقیقت متصف به صفتی است و به آن شهرت دارد اما به جهاتی ضد آن را بر خود می بندد و چون این تظاهری بر خلاف واقع است، این ویژگی ناشناخته از او بعید به نظر می آید و معلوم می شود که او اهل این ویژگی نیست مثل این که از نظر استعداد و خوی باطنی و شهرت و معروفیت، ترسو باشد ولی شجاعت و دلیری را به خود ببندد و یا شخص بخیلی خود را سخی و بخشنده نشان دهد،

پیداست که دو خصوصیت ادعایی و غیر حقیقی در او عجیب به نظر می آید.

این بود پنج قسم از صفاتی که حضرت برای آدمیان بر شمرد، و در میان این ویژگیهای پنجگانه، قسم اول و سوم کمتر تحقق می یابد، زیرا در اغلب موارد، از کسی که دارای چهره زیبا و آفرینش معتدل است انتظار می رود که با هوش و زیرک باشد و در کسی که زشت رو و کریه المنظر است، عکس آن. و حال آن که آنچه در باره این دو صفت بیان فرمود بر خلاف غالب است، ولی شماره های دوم و چهارم زیاد پیدا می شود و بر خلاف انتظار نیست به دلیل این که غالباً بلند قامتها بی خردند که لازمه آن سستی اراده و بی همتی است و بر عکس از کوتاه قدها، هوشیاری و حسن تدبیر انتظار می رود چنان که وقتی از حکیمی پرسیدند که چرا کوتاه قامتان زیرک و حاذقند؟ جواب داد: به دلیل آن که قلبهای آنان به مغزهایشان نزدیک است، یعنی چون قلب سرچشمه حرارت طبیعی است و عوارض نفسانی از قبیل تیز هوشی، درک و شعور، جرأت و جسارت، حسن ظن، درست اندیشی، امیدواری، نشاط، اخلاق مردانگی، تنبل نبودن و تحت تأثیر هر چیزی واقع نشدن بالاخره تمام اینها نشانه حرارت غریزی و ضدّ این ویژگیها دلیل بر، برودت و زیادی سردی مزاج و طبیعت می باشد. بنا بر این در اشخاصی که قدشان کوتاه است نزدیک بودن دل با مغز علت زیادی حرارت در مغز و برتری آمادگی قوای نفسانی برای پیدایش این عوارض می شود، و بر عکس در قد بلندها، دوری قلب از مغز باعث نرسیدن حرارت به آن و آماده نبودن قوا برای پدیدار شدن صفات مذکور است، البته این حرارت تنها سبب مادی نیست بلکه ممکن است سبب دیگری هم در کار باشد ولی مهمترین سبب است.

صفت پنجم از ویژگیهای پنجگانه نیز در بسیاری از اشخاص امکان تحقق دارد زیرا بیشتر نفوس طالب کمالند از باب مثال می بینیم شخص بخیلی

را که دوست دارد و می خواهد که از بخشنندگان شمرده شود و به این منظور خود را کریم و بخشنده نشان می دهد و شخص ترسو دلش می خواهد که شجاع به حساب آید و لذا شجاعت را به خود می بندد.

امام (علیه السلام) در بیان این صفات صنعت مطابقه را رعایت فرموده است به این طریق که تاّم را در مقابل ناقص، بلند قامت را در مقابل کوتاه قد، ذکی را در مقابل قبیح، نزدیک را در مقابل دور، و معروف را در مقابل منکر ذکر کرده است، دو نوع دیگر از صفات هفتگانه مرکب را در آخر آورده که یکی از آنها:

تائه القلب متفرق القلب، دلش حیران و اندیشه اش مشوش است و آنها بی سوادان عوام مردمند که دنبال هر آوازی می روند و در ورطه نادانی و تفرقه سرگردان و در دریای هوا و هوس خود به سوی تمایلات دنیوی و خواسته های شیطانی متحیرانه شناورند. صفت دوم: زبانی گویا و دلی قوی دارد، زبان آور و هوشمند است این دو صفت که آخرین صفات می باشند بر خلاف چند صفت اول، جنبه ظاهر و باطنشان هماهنگ است و در هر کدام از دو همراه صنعت سجع متوازی رعایت شده است، در اول قلب و لب و در دوم لسان و جنان را قرین هم آورده است. توفیق از خداوند است.

اشاره

این سخنان را ایراد فرمود:

يَا بِي أُنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟- لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ- مِنَ النُّبُوَّةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ- خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيًّا عَمَّنْ سِوَاكَ- وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سِوَاءً- وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ- لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّنُونِ- وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا- وَ قَلَّ لَكَ وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمَلِّكُ رُدَّهُ- وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ- يَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ

لغات

انباء: خبرها، به جای این کلمه انبیاء نیز روایت شده است.

شُنون: مراکز ارتباط استخوانهای کاسه سر و محل تلاقی آنها، عربها معتقد بودند که اشک چشم از این محلها بیرون می آید و ابن سکیت گفته است: شأنان، دورگ هستند که از داخل سر به جانب دو ابرو، و از آن جا به چشمها اتصال دارند.

کمد: اندوه نهفته محالف: ملازم، همراه بال: قلب، خاطر

ترجمه

«پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، آنچه با مرگ تو قطع شد با مرگ هیچ کس قطع نشد، و آن نبوت و اخبار آسمانی بود، غم مصیبت تو همگان را به سوگ

نشانده، و دلیل تسلیت برای همه مرگ ها و مصیبتها شده است، اگر این امر نبود که تو دستور به صبر و شکیبایی فرموده ای و از بیتابی نهی کرده ای آن قدر بر تو می گریستیم که سرچشمه اشکهایمان خشک شود و درد و غم پیوسته و حزن و اندوهمان همیشه باقی باشد، گر چه اینها نیز برای از دست دادن تو اندک است اما مرگ چیزی است که نمی توان آن را برگرداند و دفع کرد، پدر و مادرم فدایت باد، ما را در حضور پروردگارت یاد کن و از خاطرمان مبر.»

شرح

بابی انت و امی، این عبارت (جار و مجرور) متعلق به فعل محذوفی است که أفدیک می باشد. و این که حضرت در باره پیامبر می گوید: با مرگ تو چیزی قطع شد که در مرگ هیچ کسی قطع نشد به خاطر آن است که ایشان آخرین پیامبر بود و پس از وی وحی و پیامبری نیست، و منظور از اخبار آسمان، وحی الهی است، اما اهل تأویل می گویند آسمان کنایه از جایگاه بلند معنوی یعنی آسمان غیب و مقام فرشتگان عالم بالاست.

خصصه...سواء، مصیبت تو این خصوصیت دارد که پس از این هرگز مردم مثل آن را نخواهند دید و از این رو فقدان تو برای تمام مصائب آنان در فقدان عزیزانشان، مایه تسلیت و دلداری شد و دل تمام آنها را بطور مساوی جریحه دار ساخت، در حالی که خصوصیت و عمومیت صفت مصیبت می باشند ولی در عبارت، آنها را به خود پیامبر نسبت داده است به آن دلیل که این مصیبت و اندوه به خاطر آن حضرت می باشد.

عبارت و لولا... و قلاً لك، عذری است از طرف امام (علیه السلام) که چرا گریه زیاد و اندوه فراوان را در مصیبت پیامبر ترك کرده است، و امر آن حضرت را به صبر کردن در هنگام مصیبت و نهی وی را از جزع و بیتابی در وقت سختیها به عنوان دلیل برای این عمل خود بیان فرموده است. در متن سخن امام تمام کردن و به پایان رساندن چشمه های داخل سر، کنایه از زیادی گریه و واژه داء کنایه از

درد و غم و اندوه است و به این منظور لفظ مماله را استعاره آورده یعنی با این که هر گونه حزن و غمی معمولاً به مرور زمان از صاحبش جدا و فراموش می شود ولی این مصیبت چنان است که غم آن نمی خواهد از انسان جدا شود و مثل آن است که برای از بین رفتن، امروز و فردا می کند.

ضمیر تثنیه در فعل قلاً دو مرجع دارد: 1- کلمه انفاد که از فعل انفدناه فهمیده می شود.

2- الکمد المحالف و چون این معنا شامل داء المماطل هم می شود لذا در مرجع ضمیر هر دو را یکی به شمار آورده است، و احتمال می رود که مرجع هر دو، همان دو کلمه آخر باشد: داء و کمد، زیرا اینها نزدیکتراند، و مرجع ضمیر در جمله و لکنه ما لا یملک، کلمه موت است و معنای جمله این است: اما مرگی که راه برگشت ندارد و قدرتی بر دفع آن نیست، گریه و جزع بر آن بی فایده است و صبر کردن بر آن شایسته تر می باشد، و در آخر سخن جمله اول را تکرار کرده است پدر و مادرم فدایت باد و این خوی عربهاست که در برابر عزیز خود این جمله را بر زبان می رانند.

اگر اشکال شود که پس از وفات کسی چگونه می توان فدایش شد و این امری ناممکن است در پاسخ می گوئیم: در عرف عرب شرط صدق این جمله امکان فدا شدن نیست زیرا غرض از بیان این جمله حقیقت فدا شدن نبوده بلکه منظور صرف اظهار کوچکی است تا طرف مقابل متوجه شود که پیش گوینده این سخن آن قدر عزت و احترام دارد که حاضر است پدر و مادر خود را در راهش قربانی و برایش فدا کند و این امری است ممکن و معقول. و سرانجام از آن حضرت درخواست می کند که او را نزد پروردگارش به یاد آورد و از خاطر خود نبرد و این خواهشی بجاست زیرا وی زودتر به پیشگاه پروردگار رفته با این که رهبر جامعه و پیشوای مردم بوده است، چنان که هر گاه رهبر يك کشور فرمانروایی را

به شهری بفرستد که به حال مردمش رسیدگی کرده و با تشویق و تهدید آنان را به اطاعت سلطان در آورد، لازم است هنگامی که می خواهد به مرکز باز گردد گزارشی از اطاعت پیروان و سرکشی مخالفان داشته باشد و طبیعی است آنان که فرمان مولی را به جان خریده و دستوره‌های او را مو به مو اجرا کرده اند دوست دارند که اعمال نیکشان نزد رهبر کشور بازگو شود، و به این دلیل به فرمانروای خود نزدیک می شوند و می خواهند خود را در قلب او جایگزین سازند و از او درخواست کنند که دل خود را متوجه آنها کرده برای ایشان اهمیت قایل شود.

کلمهٔ بال [در این جا] به معنای امر مهم و مورد اهمیت است و ممکن است تقدیر سخن امام (علیه السلام) این باشد و اجعلنا من مهمات بالک یعنی ما را از همه بیشتر به خاطر داشته باش بنا بر این تقدیر کلمهٔ مهمات که مضاف بوده حذف شده است.

پیامبر اکرم ده سال پس از هجرت رحلت فرمود، ولادتش عام الفیل و بعثت وی در سن چهل سالگی پس از ترمیم خانهٔ کعبه (1) واقع شد و در پنجاه و سه سالگی به مدینه هجرت فرمود و در هنگام وفات شصت و سه سال از سن مبارکش گذشته بوده و نقل شده است که روز ولادت و ورود به مدینه و همچنین رحلت آن حضرت روز دوشنبه بوده و شب چهارشنبه در خانهٔ عایشه، همان جا که وفات یافته بود به خاک سپرده شد، در حالی که حضرت علی (علیه السلام) به اتفاق عباس بن عبد المطلب و فرزندش فضل عهده دار غسل آن حضرت بودند، راجع به این موضوع و چگونگی دفن رسول خدا در شرح خطبهٔ 188 ذیل سخن امام (علیه السلام) و لقد علم المستحفظون، مطالبی را بیان داشتیم (2). توفیق از خداوند است.

ص: 222

1- چنان که مورخین نوشته اند پنج سال قبل از بعثت، قریش خانهٔ کعبه را خراب کردند و آن را توسعه دادند.

2- صفحه 439، ج 3، عربی.

اشاره

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تَدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ - وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ - وَلَا تَرَاهُ النَّوَاطِرُ - وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ - الدَّالُّ عَلَى قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ - وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ - وَ بِإِشْدَاتِ تَبَاهِيهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِدْبَةَ لَهُ - الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ - وَ اِزْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ - وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ - وَ عَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ - مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْزَاقِهَا - وَ بِمَا وَسَّ مَهْمَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ - وَ بِمَا اضْطَرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ - وَاحِدٌ لَا يَبْعُدُ وَ دَائِمٌ لَا يَأْمَدُ وَ قَائِمٌ لَا يَعْمَدُ - تَتَلَفَّاهُ الْأَذْهَانُ لَا بِمُشَاعَرَةٍ - وَ تَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لَا بِمُحَاضَرَةٍ - لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا - وَ بِهَا اِمْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَيْهَا حَاكَمَهَا - لَيْسَ بِإِذِي كِبَرٍ اِمْتَدَّتْ بِهِ النِّهَايَاتُ فَكَبَّرَتْهُ تَجْسِيمًا - وَ لَا بِإِذِي عَظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَايَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِيمًا - بَلْ كَبَّرَ شَأْنًا وَ عَظَّمَ سُلْطَانًا وَ أَشْهَدُ أَنْ؟ مُحَمَّدًا؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الصَّقِيُّ - وَ أَمِينُهُ الرِّضِيُّ صِ أَرْسَلَهُ بِوُجُوبِ الْحُجُجِ وَ ظُهُورِ الْفَلَاحِ وَ إِبْصَاحِ الْمَنْهَجِ - فَبَلَّغَ الرِّسَالَةَ صَادِعًا بِهَا - وَ حَمَلَ عَلَى الْمَحْجَّةِ دَالًّا عَلَيْهَا - وَ أَقَامَ أَعْلَامَ الْإِهْتِدَاءِ وَ مَنَارَ الضِّيَاءِ - وَ جَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلَامِ مَتِينَةً - وَ عُرَى الْإِيمَانِ وَثِيقَةً

لغات

مشاهد: مکانهای حضور و مجلسها مرئی: جمع مرآة به فتح میم صورت، منظر، مثل: فلان حسن فی مرآة العین و فی رأی العین:

یعنی چهره زیبا و منظری نیکو دارد.

فلج: با لام ساکن: پیروزی امراس: جمع مرس به فتح راء و این خود نیز جمع مرسه است که به معنای ریسمان می باشد.

ترجمه

«سپاس و ستایش ویژه ذات باری تعالی است که حواس ظاهری او را در نیابد و مکانها وی را در بر نگیرند، دیده ها او را نبینند و پوششها وی را مستور نسازند، خدایی که با حدوث آفرینش موجودات و اسرار خلقتش، هستی و ازلیت خویش را آشکار فرموده است همانندی آفریده ها دلیل بی همانندی اوست، وعده هایش صادق، و او بالاتر از آن است که بر بندگان ستم کند، در باره آفریده هایش با نظم و اعتدال رفتار کرده و در اجرای احکام بر آنان به عدل و داد، دستور می دهد، حدوث و پیدایش موجودات و از بین رفتن و فنای آنها دلیل بر جاودانگی او و ناتوانی ایشان نشانه قدرت وی می باشد.

یکی است اما نه به شماره (واحد عددی است) همیشگی است ولی نه در محدوده زمان، برقرار است لیکن بر پایه ای تکیه ندارد (بلکه به ذات خویش قائم است) ذهنها او را دریابد نه به کمک حواس ظاهر، دیدگان گواه بر هستی وی هستند نه به گونه ای که وجود خدا در آنها حضور یابد، افکار بر او احاطه وی هستند نه به گونه ای که وجود خدا در آنها حضور یابد، افکار بر او احاطه ندارند، بلکه به وسیله افکار بر آنها تجلی کرده است و اندیشه ها از محیط شدن به ذات حق ابا دارند و خداوند آنها را که ادعای پی بردن و احاطه بر کنه ذات دارند به محاکمه می کشد، حق تعالی بزرگ است اما نه به این معنا که حد و مرز جسمش طولانی است او عظمت دارد اما نه این که بدنی با استخوان بندی و حدودی مادی داشته باشد بلکه شأن و مقامش بزرگ و حکومتش با عظمت می باشد.

باد-بنده و فرستاده پاك و امین پسندیده اوست که وی را با برهانهای ثابت و استوار و پیروزی آشکار و راه و روش روشن فرستاد و او نیز پیغامهای الهی را به

جامعه رسانند، در حالی که حق را از باطل جدا ساخت، و مردم را به راههای روشن راهنمایی کرد، و پرچمهای هدایت و نشانه های روشنایی بخش را بر پا داشت، و ریسمانهای اسلام را محکم و دستگیره های ایمان و یقین را، استوار کرد.»

شرح

امام (علیه السلام) در این خطبه نخست خدای را ستوده و سپس ذات اقدس وی را از چند امر، منزّه و دور دانسته است:

1- خداوند به حواس ظاهر در نمی آید، حضرت از حواس به عنوان شواهد تعبیر فرموده است زیرا آنها مدرکات خود را مشاهده می کنند و با آن تماس می گیرند، و پیش از این بارها ثابت شده است که خداوند از درك شدن به حواس پاك و منزّه است.

2- مکانها او را در بر نمی گیرد و بر او احاطه نمی یابد و این از بدیهیات است که خداوند جا و مکان ندارد.

3- چشمها او را نمی بینند، ذکر این صفت پس از نفی درك شواهد که عمومیت دارد، به این دلیل است که ممکن است برخی تصور کنند که گر چه خداوند را بقیّه حواس نتوانند درك کنند ولی چشمها می توانند او را ببینند، چنان که تعدادی از مردم این عقیده را دارند و می گویند: نفی دیده شدن از ذات حق تعالی گمراهی بلکه کفر است (پاك و منزّه است ذات باری از آنچه این ستمکاران و اهل باطل می گویند). 4- با پرده های مادی و حجابهای جسمانی ذات اقدس حق تعالی پوشیده نمی شود زیرا چنین پوششی خاصّ اجسام است و حق تعالی از جسم بودن پاك و مبرّاست.

5- حادث و پدیده نیست، و دلیل بر آن، حادث بودن آفریده هایش

می باشد، در این مورد امام(علیه السلام) حدوث آفرینش را دلیل بر دو امر دانسته است:

الف- بر قدیم بودن ذات حق تعالی. ب- بر اصل وجود و هستی خداوند، و شرح این مطلب در خطبه 151 ذیل الحمد لله دال علی وجوده بخلقه... ذکر شد (1)، جز آن که در آن جا، هستی آفریده ها را دلیل بر وجود خدا دانسته، ولی در این خطبه حدوث آنها را دلیل قرار داده است و چون هستی ممکنات دلیل بر هستی صانع آنها می باشد. پس سزاوار است که حدوث آنها دلیل بر قدم حق تعالی باشد قدیم بودن و ازلیت برای خداوند به يك معناست .

6- شبیه و مانندی برای او نیست زیرا همانندی ویژه آفریده های وی است، این مطلب نیز در بیان خطبه نام برده فوق به تفصیل شرح شده است .

7- خداوند در وعده های خود صادق است یعنی آنچه در کتابهای پیامبرانش خبر داده در تحقق آن شکی نیست خواه مربوط به امور دنیا باشد چنان که وعده نصرت به پیامبر و یارانش داده که می فرماید: «وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا» (2)... و نیز وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه قرار دهد:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسَّخِرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» (3). و خواه مربوط به آخرت باشد چنان که بندگان صالحش را وعده بهشت و ثواب جزیل داده است، و خلف و عد کذب است و آن هم بر خدای متعال محال است چنان که در قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» (4).

ص: 226

1- صفحه 228، ج 3.

2- سوره فتح (48) قسمتی از آیه (19)، یعنی: خدا به شما نوید داده است که غنیمتهای فراوانی به دست آورید.

3- سوره نور (24) قسمتی از آیه (54)، [1] یعنی: خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند وعده داده است که آنان را در روی زمین خلیفه قرار دهد.

4- سوره رعد (13) قسمتی از آیه (30)، [2] یعنی: بدرستی که خداوند خلف و عد انجام نمی دهد.

8- به بندگانش ستم روا نمی دارد، بر خلاف سلاطین و پادشاهان روی زمین که هر گاه ستم کردن بر زیر دستان به سودشان باشد و از آن لذت ببرند و یا در ترك آن ضرری احساس کنند در حق آنان روا می دارند، و این خود معلول طبیعت مادی بشری است که این را برای خود کمال می داند، ولی ذات اقدس پروردگار از چنین خاصیتی مبرا و دور است.

9- در میان آفریده هایش به عدل رفتار می کند و نظام خلقت را بر پایه عدل استوار فرموده است، این مطلب آن چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد .

10- به دلیل حدوث مخلوقاتش بر ازلیت و بی آغازیش استدلال، و به دلیل اهمیت این موضوع، به اختلاف عبارت آن را تکرار فرموده است.

11- به ناتوانی مخلوقات بر کمال قدرت وی استدلال می شود. آنچه غیر از ذات خداست بطور کلی داغ نقص قدرت بلکه کمال عجز و ناتوانی بر پیشانی دارد، زیرا همگی نیازمند به او هستند و او مبدأ وجودی همه آنهاست و هیچ کدام از سببها و علتها، علت واقعی نیستند بلکه همه از معدّات می باشند پس در حقیقت هیچ قدرتی نیست مگر از او و برای او، و شکل منطقی استدلال با يك قیاس استثنایی چنین است: اگر خداوند نسبت به وجود امری عجز و ناتوانی می داشت، مبدأ وجودی آن واقع نمی شد، اما او مبدأ تمام هستیهاست، پس قدرت کامله اش بر تمام آنها ثابت است.

یادآوری: از باب اصطلاح، عجز در موردی به کار می رود که از آن انتظار قدرت می رود مثل این که به دیوار نمی گویند عاجز است زیرا از آن انتظار قدرت و توانایی نمی رود.

12- جاودانه است زیرا جز ذات اقدس وی همه چیز محکوم به فناست.

قدرت و حاکمیت حق تعالی بر آنچه از آفریده هایش که آمادگی فنا دارند،

صورت عدم افاضه می فرماید، چنان که قرآن به این معنا اشاره می کند: «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ» (1) شکل استدلال برای اثبات این صفت بر طبق قیاس استثنایی چنین است: اگر خدا هم مانند بقیه مخلوقات مقهور فنا و نیستی بود جایز الفنا و ممکن می بود و حال آن که واجب الوجود بالذات است، پس مقهور فنا نیست بلکه جاوید است و برای همیشه ثابت می باشد.

13- حق تعالی یکتا و أحد است، واحد نیست که در سلسله اعداد در آید، بلکه مبدأ تمام کثرات و شمارنده همه آنهاست، در مباحث گذشته بارها این معنا را بیان داشتیم که: اطلاق وحدت بر خدا چگونه و به چه معناست و این جا، نیازی به اعاده آن نیست.

14- جاودانه است نه در محدوده زمان، این نیز در گذشته روشن شد که دائم بودن وجود حق تعالی به معنای مساوی بودن وجود او با وجود زمان است، زیرا وی پس از آفرینش مجردات زمان را ایجاد فرمود و مساوی با زمان بودن به معنای در زمان بودن نیست و به دلیل این که واژه امد به معنای نهایت زمان و سرانجام فرصتی است که برای موجود زمانی تحقق دارد و نیز ثابت شده است که خداوند موجودی زمانی نیست بنا بر این ثابت می شود که وی جاودانی و بدون زمان است.

15- استوار است اما بر پایه ای متکی نیست که او را بر پای دارد مانند همه ممکنات و این در حقیقت همان معنای واجب الوجود است که ما در شرح جمله الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه مبرهن ساختیم و نیز بسیاری از مباحث این فصل در آن خطبه ذکر شده است.

ص: 228

1- سوره زمر (39) قسمتی از آیه (68)، [1] یعنی: فریاد عظیم در صور دمیده شود تا جز آنچه که خدا بقایش را خواسته هر که در آسمانها و زمین است مدهوش و محکوم به فنا شوند.

16- اندیشه‌ها او را دریابند، ولی نه با حواس ظاهر، یعنی ذهنها به اندازه‌توان خود به سبب صفات سلبی و نسبی وی را می‌شناسند، و این که امام می‌فرماید: لا بمشاعره، مقصود آن است که این تصور، نه از طریق حواس ظاهر است و نه تصویری است شبیه به آنچه از آن طریق و به وسیله آنها به دست می‌آید، بلکه بر وجهی شایسته تر و با عقل صرف، دور از علایق مادی و توابع آن، از قبیل: وضع، مکان، مقدار و... درک می‌شود.

17- دیدگان گواه بر هستی وی هستند، نه بر حضورش، این صفت اشاره به آن است که چشمها عقول را وادار می‌کنند تا از روی آثار قدرت و لطیفه‌های صفت و خلاصه آنچه که با آنها درک می‌شود به وجود حق تعالی گواهی دهند و چون این گواهی امری است بسیار روشن، چنان است که گویا خداوند در میان همه دیدنیها مشهود است هر چند که چشم، او را به حضور نمی‌آورد و با ذات وی تماس نمی‌گیرد، و احتمال دیگر در معنای عبارت امام (علیه السلام) آن است که وجود دیدنیها و زیباییهای آن، شاهد بر وجود صانع سبحانه و تعالی می‌باشد، نه بر حضور حسی او.

18- حق تعالی در وهم و خیال ننگند، خداوند به دلیل این که مجرد از ماده است عقل بر او احاطه ندارد، چه رسد به نیروی واهمه، زیرا این قوه به معانی جزئیته ای تعلق می‌گیرد که از محسوسها و امور مادی به دست می‌آیند.

طرز استدلال و شکل قیاسی که در این جا تشکیل می‌شود چنین است: هیچ واجب الوجودی با نیرویی که اشیای مادی و دارای وضع را درک می‌کند، ادراک نمی‌شود، و هر چه با، وهم درک شود تعلق به امر مادی دارد که دارای وضع است، و نتیجه این مقدمات این است: هیچ واجب الوجودی به وسیله و هم بکلی درک نمی‌شود، تا چه رسد به احاطه این نیرو بر او، که حقیقت وی را درک کند، این مطلبی است که بارها در مباحث قبل ذکر شده است.

19- حق تعالی خود را برای اوهام و خیالها، روشن و متجلی ساخته است، چون ثابت شده است که نیروی واهمه، تنها محسوسهای جزئی را در می یابد، پس معنای تجلی خداوند برای اوهام آن است که حق تعالی در صورتهای جزئی تمام آنچه که به وسیله واهمه درک می شوند، نشان داده است که او صانع و موجد آنهاست، زیرا اوهام، موقعی که به خود و تغییرات عارضه بر خود می نگرند، در می یابند که موجودی دارند و این تغییرات از ناحیه اوست و این ادراک جزئی غیر از ادراک عقلی است که کلی می باشد.

حرف باء در کلمه بها به معنای سببیت است یعنی اصل وجود این قوا دلیل اساسی برای تجلی خداوند در خود آنهاست و ممکن است که به معنای فی باشد یعنی: خداوند برای آنها در وجودشان ظهور فرموده است، واژه بل برای برگشتن از امری ناممکن (احاطه) و اثبات آنچه ممکن است یعنی تجلی و ظهور حق تعالی.

20- و بها امتنع منها، نقصانی که در قوای ادراکی آدمی وجود دارد آنها را از احاطه بر وجود خداوند باز داشته است زیرا- چنان که پیش از این خاطر نشان ساختیم- قوه واهمه و خیال، اختصاص به جزئیات حسّی دارد و برای درک معانی کلی و مجرد از ماده آماده نیست. دلیلهای دیگری هم برای آن وجود دارد که از جمله آنها، علوّ ساحت اقدس ربوبی از انواع ترکیب است علاوه بر نقصی که در قوای ادراکی می باشد. این صفت به تعبیر دیگر چنین بیان می شود: نیروی واهمه با اعتراف خود از درک ذات حق تعالی عاجز است، به دلیل این که هم خودش ناقص است و هم، کنه ذات حق درک شدنی نیست، هنگامی که توجه به خدا می کند و می خواهد وی را بشناسد به عجز و ناتوانی خود اعتراف می کند.

21- و الیها حاکمها، حق تعالی اوهام را حاکم قرار داده یعنی میان

خودشان و خود، داور (حکم) قرار داده است، با این توضیح که وقتی به طلب ذات حق روی می آورند و از آن به خردها رجوع می کنند با کمال افسوس اقرار می کنند که با زحمت و رنج بسیار نمی توان به کنه ذات حق پی برد و او را شناخت و به عجز و ناتوانی خود اعتراف دارند. زیرا موقعی که از يك طرف به نیازمندی، نقصان ذاتی و مخلوقیت خود و از طرف دیگر به بی نیازی، کمال، و خالقیت خدا و خلاصه، تمام صفات مصنوعیت خویش و صانعیت خداوند بر می خورند، به عجز از شناخت حق اقرار می کنند.

برخی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که مراد امام (علیه السلام) از کلمه اوهام در این جا، عقول است، و بدیهی است که عقول نیز بر حق تعالی احاطه نمی یابند زیرا وی، مرکب و محدود نیست بنا بر این منظور از: تجلی خداوند برای عقول کشف حقایقی است که عقول می توانند به آن برسند یعنی صفات ثبوتیه و سلبيه خداوند و جمله و بها امتنع منها یعنی با عقل و دلالت عقلی معلوم می شود که ذات حق درك شدنی نیست و عبارت الیها حاکمها یعنی خداوند عقلهایی را که ادعای درك کنه و احاطه کامل به وجود وی دارند طرف دعوی خود شمرده و سپس ایشان را به نزد عقلهای سالم و دور از غرض برای محاکمه آورده و اینها آنان را محکوم کرده اند که چنین ادعایی ناصحیح است. آنچه این شارح احتمال داده که اوهام را بر عقول اطلاق کرده اگر چه بطور مجاز درست است ولی این جا قرینه ای وجود ندارد و بدون ضرورت، غیر حقیقت اراده شده است.

برخی دیگر گفته اند تقدیر عبارت امام این است: لم تحط به اهل الاوهام، یعنی صاحبان و هم و خیال احاطه به ذات خدا پیدا نمی کنند، و مضاف حذف شده است اما اگر با نظر دقیق تأمل شود معنای سخن امام همان است که ما در اول خاطر نشان ساختیم و یا حدّ اقل شبیه به آن است. آری این واژه های پر معنا، از لطیفه های سخنان امام و شامل بسیاری از اسرار حکمت می باشد.

22- صفت دیگر خداوند که حاکی بر جسم نبودن وی می باشد: کونه تعالی لیس بذی کبر... تجسمیا، می باشد، توضیح، این که واژه کبیر سه اطلاق دارد:

1- آنچه که مقدارش زیاد حجمش بزرگ باشد.

2- حیوانی که ستنش بالا باشد.

3- بزرگ قدر، و والا مقام.

امام (علیه السلام) در این صفت، بزرگی به معنای اول را از خداوند نفی می فرماید زیرا اگر خدا به آن معنا کبیر باشد لازمه اش داشتن جهات سه گانه و جسمیت است که باطل می باشد و دور بودن معنای دوم از خداوند نیز امری است روشن. کلمه تجسیم مصدر منصوب و در مورد حال است یعنی به حالت جسم بودن. امتداد جسم را به نهایات که جهات سه گانه است اسناد داده است به این دلیل که آخرین مرحله ای می باشد که طبیعت با کشش و امتدادش به آن منتهی و در آن جا متوقف می ماند و نیز دلیل این که جهات را علت بزرگ شدن دانسته این است که بزرگ شدن لازمه کشیده شدن به سوی جهات است.

23- و لا بذی عظم... تجسیدا، در این صفت نیز نفی جسمیت از خداوند شده است از سه معنایی که برای کبیر گفتیم اول و سومش را برای عظیم نیز گفته اند اما بر معنای دوم اطلاق نمی شود، و مراد امام در این جا، نفی معنای اول آن از خداست چون خدا جسم نیست و اسناد تناهی به غایات نیازی به دلیل ندارد زیرا غایات سبب تناهی و محل انقطاع آن می باشند و نیز اسناد تعظیم به آن مانند اسناد تکبیر است که ذکر شد. (این عبارات در شماره قبل توضیح داده شد).

24- حق تعالی دارای شأن و مقامی بزرگ است.

25- سلطنتی با شکوه دارد، با توجه به توضیحی که در شماره های 22 و

23 بیان داشتیم که امیر المؤمنین (علیه السلام) صفت بزرگ بودن به دو معنای اول در هر کدام از آنها را، شایسته ذات اقدس احدیت ندانست اما در دو صفت اخیر معنای سومی از آنها را برای حضرتش اثبات کرد که عبارت از بزرگی مقام و عظمت جلال وی باشد.

و اما نصب دو کلمه شأن و سلطانا به واسطه تمیز بودن است و معنای عبارت چنین است شأن و مقام او، بالاست و حاکمیت و تسلطش با عظمت است او سرچشمه مقام هر صاحب مقام و سرانجام سلطنت هر صاحب قدرتی است بالاتر از رتبه او، و عظیمتر از حکومت وی وجود ندارد، جز او خدایی نیست، او بزرگ مقام، بلند مرتبه، صاحب کبریایی، عظمت و جلال است.

امام (علیه السلام) پس از حمد خداوند و ستایش وی، به آنچه شایسته اوست، سخن خود را با گواهی بر بندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکمیل کرد، بندگی که مبدأ کمال علمی و نظری برای نفس انسانی است، و سپس ویژگیهایی را برای آن حضرت بر شمرده است که هر کدام منشأ کمال در جهت عمل است، او برگزیده خدا و امین وحی و پسندیده اوست و نیز به رسالت پیامبر و دلایل و حجتهای محکمی که با خود آورده اشاره فرموده است و منظور از این حجتها ممکن است یا خصوص معجزات باشد و یا امری عمومی تر یعنی آنچه از طرف خدا بر مردم اتمام حجتی باشد که در قیامت نگویند اگر برای ما پیامبری فرستاده بودی تو را اطاعت می کردیم، و به این معنی تمام راههای فروع دین و ادله احکام آن را فرا می گیرد و معنای وجوب حجتها، دلیلهایی است که پذیرش آنها برای مردم حتمی و عمل طبق آن، لازم بوده است. و ظهور الفلح: پیروزی آشکار بر بقیه ادیان و غلبه یافتن بر اهل آن، چه کسانی که برای خدا شریک قایل بودند و چه آنان که وجود خدا را منکراند. و ایضاح المنهج: پیامبر اسلام راه خدا و شریعت وی را واضح و روشن می کند، چنان که قرآن به این معنی اشاره

دارد: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (1) زیرا، هدایتی که در این آیه شریفه ذکر شده به معنای روشن ساختن راه و جمله «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» اشاره به برخی از هدفهای بعثت پیامبر است و عبارت: بظهور الفلج در سخن امام نیز به همین معنا می باشد و فلج به ضم فاء و سکون لام به معنای پیروزی و با ضم لام به معنای شاعر و سخنران نیز جایز است.

فبلاغ الرسالة...، این جمله اشاره است به این که پیامبر اکرم امانت الهی را که عبارت از وحی بود، به حق ادا فرمود، و منظور از صدعه بالرسالة روشن و آشکارا ساختن ماموریت رسالت می باشد و در گذشته (2) معلوم شد که اصل صدع به معنای شق و جدا کردن است که گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اظهار نبوت و رسالت خود، شق عصای مشرکان کرده و جمع شرور آنان را پراکنده و متفرق ساخته است، و معنای جمله علی الحجّه، دعوت جامعه و مجذوب ساختن آنها برای گام نهادن در راه روشن خدا و شریعت اوست، و این دعوت برای آنان که اهل تعقل و استدلالند همراه با حکمت و موعظه نیکو و مجادله به نحو احسن است اما برای کسانی که به استدلال توجهی ندارند با جنگ و شمشیر توأم خواهد بود، و منظور از پیا داشتن پرچمهای هدایت، نشان دادن دلیلها می باشد که عبارت است از معجزه ها و کلیه قوانین دینی و منار الضیاء نیز به معنای دلیلهای روشن است و واژه های محجّه، أعلام و منار، به عنوان استعاره به کار رفته و دو کلمه صادعا و دالاً حال و منصوب و کلمه های امراس و عری استعاره از دین و ایمان است که بر آن چنگ می زنند و به آن متمسک می شوند و واژه های متانه و وثاقه ترشیحهای این استعاره اند.

ص: 234

1- سوره توبه (9) قسمتی از آیه (32)، [1] یعنی: خداوند، پیامبرش را با هدایت و آیین راستین فرستاد، تا وی را بر تمام ادیان غلبه دهد.

2- صفحه 169-ضمن شرح خطبه 222. [2]

امام (علیه السلام) با این طرز بیان و عبارات دقیق، اشاره می کند به این که اصول اسلامی باید آن چنان روشن و استوار در دلها جایگزین شود که انسانها برای نجات از تمام مهلکه های دنیا و آخرت به آن تمسک جویند و آن را پیوسته دلیل رسیدن به کلیه اهداف غایی خود بدانند. توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران:

اشاره

وَلَوْ فَكَّرُوا فِي عَظِيمِ الْقُدْرَةِ وَ جَسِيمِ النُّعْمَةِ - لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ وَ خَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ - وَ لَكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيَّةٌ وَ الْبَصَائِرُ مَدْحُولَةٌ - أَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى صَغِيرٍ مَا خَلَقَ كَيْفَ أَحْكَمَ خَلْقَهُ - وَ أَنْتَقَنَ تَرْكِيبَهُ وَ فَلَاقَ لَهُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ - وَ سَوَّى لَهُ الْعِظْمَ وَ الْبَشَرَ - انظُرُوا إِلَى النَّمْلَةِ فِي صِغَرِ جُثَّتِهَا وَ لَطَافَةِ هَيْئَتِهَا - لَا تَكَادُ تُنَالُ بِلِحْظِ الْبَصَرِ وَ لَا بِمُسْتَدْرَكِ الْفِكْرِ - كَيْفَ دَبَّتْ عَلَى أَرْضِهَا وَ صَبَّتْ عَلَى رِزْقِهَا - تَنْقُلُ الْحَبَّةَ إِلَى جُحْرِهَا وَ تُعِيدُهَا فِي مَسِّ تَمَرِّهَا - تَجْمَعُ فِي حَرِّهَا لِيَبْرُدَهَا وَ فِي وَرْدِهَا لِصَدْرِهَا - مَكْفُولٌ بِرِزْقِهَا مَرْزُوقَةٌ بِوَفْقِهَا - لَا يُغْفِلُهَا الْمَنَانُ وَ لَا يَحْرِمُهَا الدِّيَانُ - وَ لَوْ فِي الصَّفَا الْيَاسِ وَ الْحَجَرِ الْجَامِسِ - وَ لَوْ فَكَّرْتَ فِي مَجَارِي أَكْلِهَا - وَ فِي عُلُوقِهَا وَ سَفَلِهَا - وَ مَا فِي الْجَوْفِ مِنْ شَرَّاسِيفِ بَطْنِهَا - وَ مَا فِي الرَّأْسِ مِنْ عَيْنِهَا وَ أُذُنِهَا - لَقَضَيْتَ مِنْ خَلْقِهَا عَجَبًا وَ لَقَيْتَ مِنْ وَصْفِهَا تَعَبًا - فَتَعَالَى الَّذِي أَقَامَهَا عَلَى قَوَائِمِهَا - وَ بَنَاهَا عَلَى دَعَائِمِهَا - لَمْ يَشْرُكْهُ فِي فِطْرَتِهَا فَاطِرٌ - وَ لَمْ يُعْنَهُ عَلَى خَلْقِهَا قَادِرٌ - وَ لَوْ ضَرَبْتَ فِي مَذَاهِبِ فِكْرِكَ لِتَبْلُغَ غَايَاتِهِ - مَا دَلَّتْكَ الدَّلَالَةُ إِلَّا عَلَى أَنَّ فَاطِرَ النَّمْلَةِ - هُوَ فَاطِرُ النَّخْلَةِ - لِذَقِيقِ تَقْصِيلِ كُلِّ شَيْءٍ - وَ غَامِضِ اخْتِلَافِ كُلِّ حَيٍّ - وَ مَا الْجَلِيلُ وَ اللَّطِيفُ وَ الثَّقِيلُ وَ الْخَفِيفُ - وَ الْقَوِيُّ وَ الضَّعِيفُ فِي خَلْقِهِ إِلَّا - سَوَاءٌ وَ كَذَلِكَ السَّمَاءُ وَ الْهَوَاءُ وَ الرِّيَّاحُ وَ الْمَاءُ - فَانظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ - وَ الْمَاءِ وَ الْحَجَرِ وَ اخْتِلَافِ هَذَا اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ - وَ تَفَجُّرِ هَذِهِ الْبِحَارِ وَ كَثْرَةِ هَذِهِ الْجِبَالِ - وَ طُولِ هَذِهِ الْقِلَالِ وَ تَفَرُّقِ هَذِهِ اللُّغَاتِ - وَ الْأَلْسُنِ الْمُخْتَلِفَاتِ - فَالْوَيْلُ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمُقَدَّرَ وَ جَحَدَ الْمُدَبِّرَ - رَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ - وَ لَا لِاخْتِلَافِ صُورِهِمْ

صَدَانْعٌ - وَلَمْ يَلْجُؤْا إِلَىٰ حُجَّةٍ فِيْمَا ادَّعَوْا - وَلَا تَحْقِيقٍ لِمَا أُوْعَوْا وَ هَلْ يَكُوْنُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ أَوْ جِنَايَةً مِنْ غَيْرِ جَانٍ وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِي الْجَرَادَةِ - إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ - وَأَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ - وَجَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ وَفَتَحَ لَهَا الْقَمَّ السُّوِيَّ - وَجَعَلَ لَهَا الْحَسَّ الْقَوِيَّ وَتَابَنِينَ بِهَمَا تَقْرُضُ - وَ مِنْجَلَيْنِ بِهَمَا تَقْبُضُ - يَرْهَبُهَا الرُّرَاعُ فِي رَزْعِهِمْ - وَلَا يَسَّ تَطِيعُونَ ذَبَّهَا وَ لَوْ أَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ - حَتَّى تَرَدَّ الْحَرْتُ فِي نَزْوَاتِهَا وَ تَقْضِي مِنْهُ شَهْوَاتِهَا - وَ خَلَقَهَا كُلُّهُ لَا يَكُوْنُ إِصْدَ بَعَا مُسَدِّدَةً - فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي يَسْجُدُ لَهُ «مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» وَ يُعَفِّرُ لَهُ خِذَاً وَ وَجْهاً - وَ يُلْقِي إِلَيْهِ بِالطَّاعَةِ سَلْمًا وَ ضَعْفًا - وَ يُعْطِي لَهُ الْقِيَادَ رَهْبَةً وَ خَوْفًا - فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمْرِهِ - أَحْصَى عَدَدَ الرِّيشِ مِنْهَا وَ النَّفْسِ - وَ أَرْسَى قَوَائِمَهَا عَلَى النَّدَى وَ الْيَبْسِ - وَ قَدَّرَ أَقْوَاتَهَا وَ أَحْصَى أَجْنَاسَهَا - فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عُقَابٌ - وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ - دَعَا كُلُّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَّلَ لَهُ بَرِّقَهُ - وَ أَنْشَأَ السَّحَابَ الثَّقَالَ فَأَهْطَلَ دِيْمَهَا - وَ عَدَّدَ قِسْمَهَا فَبَلَّ الْأَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا - وَ أَخْرَجَ بَنَاتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا

لغات

دخل: عیب بشرة: ظاهر پوست بدن جامس: خشك و بی رطوبت شراسيف: اطراف دنده ها که شکم را در بر می گیرند.

ضرب فی الارض: سیر و گردش در زمین حدقه: سیاهی میان چشم قمر: سفیدی و روشنایی چشم، حدقه قمرء: حدقه روشن و سفید اجلبوا: جمع کردند نزوات: پرشها و حرکات تعفیر: در خاک غلطیدن

ترجمه

«اگر انسانها در عظمت قدرت خداوندی و نعمتهای فراوان او می اندیشیدند به راه حق، باز می گشتند و از عذاب آتش می هراسیدند، اما این دلها بیمار و چشمها عیناک است، آیا به موجود کوچکی که حق تعالی آفریده است نگاه نمی کنند که چگونه آن را استوار آفریده و مواد ترکیبی و بهم پیوستگی وی را

محکم کرده و برایش گوش و چشم ایجاد فرمود و استخوان بندی و پوست بدن وی را نظام بخشید، به مورچه و کوچکی جثّه و ظرافت اندام وی که به چشم در نمی آید و به آسانی در اندیشه نمی گنجد، نگاه کنید که چگونه بر روی زمین راه می رود و به جانب روزی خود راه می یابد، دانه را به لانه خود می برد و در جایگاه مناسب نگهداریش می کند، در تابستان برای زمستان و در هنگام تمکن و قدرت، برای زمانی که امکان جنب و جوش ندارد، آذوقه خود را ذخیره می کند، در حالی که روزیش تضمین شده و خوراک موافق با طبعش آماده شده است، خدای مَنان و پاداش دهنده از وی غفلت نمی کند و محرومش نمی سازد اگر چه در دل سنگی صاف و میان صخره ای خشک باشد، اگر در مجاری خوراک و قسمت های بالا و پایین دستگاه گوارش و اعضای که برای حفظ آن آفریده شده و چشمها و گوشهای وی اندیشه کنی در تعجب فرو رفته و به شگفتی خلقش اعتراف خواهی کرد و از بیان توصیف آن به زحمت خواهی افتاد، پس بلند مرتبه است، خداوندی که مورچه را بر روی دست و پایش برقرار ساخت و پیکره وجودش را با استحکام خاص بنا گذاشت، هیچ آفریننده ای در خلقت این حشره با او شرکت نداشته و هیچ قدرتی در آفرینش وی او را یاری نکرده است، و اگر راههای اندیشه خود را تا به آخر بییمایی سرانجام به آن جا خواهی رسید که آفریننده این مورچه ریز، همان آفریدگار درخت (تنومند) خرماست، زیرا هر دو از جنبه دقت و پیچیدگی شبیه هم هستند، اگر چه تفاوت هایی با همدیگر دارند و در زمینه آفرینش خداوند، موجودات بزرگ و کوچک، سنگین و سبک، توانا و ناتوان همه یکسانند، و خلقت آسمان، هوا، باد و آب نیز چنین است، پس اکنون به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ و اختلاف این شب و روز، و جریان این دریاها و فراوانی این کوهها و بلندی این قله ها و ناهمگونی این لغتها و زبانهای گوناگون با دقت نگاه کن (تا خدای را بشناسی) و وای بر کسی که ناظم و مدبّر اینها را انکار کند، این منکران می پندارند که خود همانند گیاه (خودرو) بدون زارعند و برای شکل های گوناگونشان سازنده ای نیست، در حالی که برای ادّعای خود دلیلی اقامه نکرده و

برای آنچه در مغز خود پرورانده تحقیقی به عمل نیاورده اند و آیا ممکن است که ساختمانی بدون سازنده و یا جنایتی بدون جنایتگر پدید آید؟ اگر مایلی، در بارهٔ ملخ بیندیش که خداوند برایش دو چشم سرخ آفرید و برای آنها دو حدقه مانند ماه تابان روشن ساخت، و گوشه پوشیده و پنهان برایش قرار داد و دهانی به تناسب خلقتش به او ارزانی کرد، احساس وی را تقویت کرد و دو دندان که وسیلهٔ قطع و دو داس (شاخك) که وسیلهٔ جمع آوری است به او عنایت فرمود، کشاورزان برای زراعت خود از آن می ترسند و قادر بر دفعش نیستند، اگر چه تمامشان دست به دست همدیگر بدهند، بلکه نیرومندانه پیش می آید تا وارد کشتزار شده و آنچه میل دارد می خورد، با آن که تمام پیکر او به اندازهٔ يك انگشت باریك هم نیست.

پس بزرگوار است خداوندی که تمام ساکنان آسمانها و زمین از روی اجبار یا اختیار در برابرش خاضعانه سجده می کنند و صورت و جبین برایش به خاك می ساینند و طوق بندگی او را در حال تندرستی و ناتوانی به گردن می اندازند و از ترس و بیم، زمام اختیار خود را به وی می سپارند، پرندگان مسخر فرمائش هستند و او شمارهٔ پرها و نفسهای آنها را می داند، پاهای آنها را قدرت مقاومت در دریا و خشکی داده و روزیشان را مقدر فرموده و اقسام و انواع آنها را مشخص کرده است، که این، زاغ است و آن عقاب، یکی کبوتر است و آن دیگری شتر مرغ هر پرندۀ ای را به نامی خوانده و روزیش را تکفل کرده است، ابرهای سنگین را ایجاد فرموده و بارانهای شدید و پی در پی از آن فرو فرستاده و سهم باران هر جایی را مشخص ساخته است، پس (با این کار) زمین خشك را آبیاری کرده و گیاهان را پس از خشکیدن دوباره رویانده است «.

شرح

و لو فکروا...مدخوله، حرف لو برای این وضع شده است که نبودن يك امری را به نبودن امر دیگری وابسته بداند. (خواه این دو امر، لازم و ملزوم باشند یا این که هیچ رابطهٔ میانشان نباشد) اما بیشتر در موردی به کار می رود که

نبودن ملزوم باعث تحقق نیافتن لازم شده باشد و این مطلب دو صورت دارد:

1- این که نسبت میان لازم و ملزوم از نسبت چهارگانه تساوی باشد، خواه حقیقی و خواه وضعی.

2- ملزوم، علت برای لازم باشد تا نبودن آن ملزوم دلیل نبودن این لازم باشد، اما اگر میان آنها (لازم و ملزوم) رابطه علیت نباشد، عکس آن هم ممکن است یعنی نبودن ملزوم وابسته به نبودن لازم باشد بطوری که از آیه قرآن چنین بر می آید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (1) (در این آیه از عدم لازم که عبارت از نبودن فساد است، بر عدم ملزوم که نبودن خدایان باشد، استدلال شده)، در این خطبه امام (علیه السلام) لورا بر طبق صورت دوم به کار برده یعنی جمله شرطیه را علت جمله جزا دانسته و فرموده است: علت این که مردم از گمراهی و نادانی به طرف حقیقت برگشتند و از کیفر آخرت ترسیدند آن است که در عظمت آفرینش و آفریده های حیرت انگیز و نعمتهای فراوان حق تعالی نیاندیشیدند، بنا بر این از عدم علت استدلال بر عدم معلول شده است، زیرا تفکر در این امور، سبب توجه انسان به دین خدا و پیمودن راه دیانت و شریعت می شود، چنان که قرآن نیز بدین معنا اشاره می فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» (2) و جای دیگر چنین می گوید «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا» (3) و جز اینها.

ص: 239

1- سوره انبیاء (21) قسمتی از آیه (21)، [1] یعنی: اگر در زمین و آسمان چند خدایی بود جهان به تباهی کشیده می شد.

2- سوره اعراف (7) قسمتی از آیه (184)، [2] یعنی: آیا در ملکوت و قوای آسمانها و زمین و هر چه خدا آفریده، با اندیشه نمی نگرند؟

3- سوره ق (50) قسمتی از آیه (15)، [3] یعنی: آیا آسمان را بر فراز خود نمی نگرند که چگونه بنای آن را استوار ساختیم؟

و لكن القلوب...مدخوله، امام(علیه السلام)در این جملات بیان می کند، این که مردم در عظمت آفرینش نمی اندیشند، به آن سبب است که شرط اندیشیدن یعنی سلامت دل و چشم بصیرت از آنها رخت بر بسته است، زیرا قلبهایشان بیمار و دیده حق بینشان معیوب است و علت آن هم توجه به زرق و برق امور پست مادی که همانند پرده ای دیده دل آدمی را می پوشاند و چشم بصیرت او را آن چنان بی نور می سازد که از درك راه روشن حق، وی را باز می دارد .

الا یظرون...البشر، در این قسمت حضرت آنان را که از اندیشیدن در عظمت حق تعالی و شگفتی آفرینش او غافلند آگاه کرده و آنها را به تفکر وامی دارد و با این عمل به بهترین وجه، نظم و ترتیب سخنوری را رعایت فرموده است زیرا بطور معمول هر گاه خطیبی بخواهد برای جمعی به سخنرانی پردازد نخست بطور اجمال کلیاتی از آنچه منظور نظر دارد برای شنوندگان می گوید تا ذهن آنها را برای شنیدن اصل گفتار آماده سازد، و سپس به تفصیل مطلب می پردازد، این جا نیز به دلیل این که می خواهد بطور تفصیل برخی از آفریده های عجیب الخلقه خداوند را برای آنان بیان کند و آنها را به تفکر وادار سازد، در اول به عظمت و بزرگی قدرت کامله حق تعالی اشاره کرده و شنوندگانی را که از اندیشیدن در خلقت خدا غافلند مورد سرزنش و ملامت قرار می دهد تا بفهماند که می خواهد مطلبی را به تفصیل بیان دارد، و به دنبال آن به منظور توجه دادن به این که چگونه زیبایی خلقت در مخلوقی ریز و کوچک روشن و آشکار است هیأتی آراسته و قوی، چشمانی بینا و استخوان بندی عظیم با داشتن جثه ای به ظاهر کوچک و این صفتها را برای آن موجود، بدون ذکر نامش بیان کرده است تا این که دلها برای درك آن تمایل بیشتر پیدا کنند و نفسها برای دریافت عظمت الهی آماده شوند، و در پایان آن به ذکر نام وی پرداخته و می فرماید :

انظروا الى النملة، به مورچه نگاه کنید، معنای واژه هیئت‌ها قیافه ظاهری و تصویر عضوهای آن می باشد و معلوم است که ظرافت و تدبیر اندیشی کامل که در آن به کار رفته علاوه بر آن که با يك نظر و دیدن ابتدایی فهمیده نمی شود حتی با تفکر آغازین همچنان که باید و شاید به تصور انسان نمی آید، بلکه نیازمند به امعان نظر بیشتر و تعمق فکری زیادتری می باشد، حرف باء در بمستدرک متعلق به تنال است.

و لا [تنال] بمستدرک الفکر، بر خلاف آنچه که ما در معنای این جمله بیان داشتیم برخی با توجه به واو عطف چنین گفته اند: صورت ظاهری مورچه که با چشم آدمی دیده می شود آن چنان حیرت آور است که عقل از تصور آن ناتوان می ماند، ولی این معنا درست نیست زیرا کار فکر و بهره اندیشه آن نیست که صورت ظاهر مورچه را ادراک کند بلکه در شگفتیهای آفرینش آن می اندیشد تا به حکمت و تدبیر صانع و آفریننده آن پی برد. در محل اعراب جمله لا تکاد تنال سه احتمال ذکر شده:

1- حال، در محل نصب، و عامل آن فعل انظروا می باشد.

2- جمله مستأنفه باشد که محل اعراب ندارد و کلمه کیف بدل از نمله و در محل جرّ است.

3- احتمال دیگر این که آغاز سخن باشد و از معنای آن تعجب اراده شود.

و کیف صبت در معنای این فعل دو احتمال ذکر شده است.

الف: مورچه با هدایت و الهام خداوند به جانب روزی خود کشانده شد.

ب: بر عکس آن، بلکه روزی مورچه همانند باران بر رویش ریخت.

امام (علیه السلام) در این جمله سرعتی را که این حیوان در طلب روزی خود به کار

می برد تشبیه به ریختن آب کرده و فعل صبّ برای آن استعاره آورده است.

اگر سؤال شود: با آن که تمام حیوانات در روی زمین برای طلب روزی به دویدن مشغولند، چرا حضرت تنها کار مورچه را مورد تحیّر و سزاوار تفکّر دانسته است؟ در پاسخ می گوئیم: فقط دویدن وی نیست بلکه آنچه جالب توجه است هیأتی است که از مجموعه کارهای این جانور، به تصور انسان در می آید، از قبیل: کوچکی جسم و دست و پاهای آن چنان متحرک و با همه این ظرافت دارای حواس چشم و گوش و بقیه اعضای ظاهری و دستگاه گوارشی می باشد و با توجه به مسافتی که می پیماید و با راهیابی سریع و صحیح بر آذوقه خود دست می یابد و سپس آن را به لانه خود می برد، و جز اینها، وقتی که آدمی به این مجموعه می نگرد جای تعجب و حیرت است که باید بیاندهد و بر عظمت آفرینش و حکمت و تدبیر آفریننده اعتراف و اذعان کند .

تجمع فی حرّها لبردها، یعنی در تابستان آذوقه زمستان خود را فراهم می کند.

وفی ورودها لصدرها :

در هنگام حضور قدرت و توانایی جنب و جوش و حرکت، خوراک خود را برای روزهای عجز و ناتوانیش آماده می کند زیرا در زمستان بر اثر سرما از کار و حرکت می افتد و مجبور است در تنگنای زمین و جاهای گرم خود را پنهان کند.

از جمله داستانهای شگفتی که دانشمندان از کارهای حیرت آور مورچه نقل کرده اند حکایتی است که ابو عثمان، عمرو بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان با عباراتی فصیح ذکر کرده و می گوید: مورچه در هنگام فرصت هرگز احتیاط را از دست نمی دهد و اوقات خود را ضایع نمی کند، در تابستان آذوقه زمستانش را فراهم می کند، به دلیل قدرت تشخیص و عاقبت اندیشی که در وی وجود دارد، دانه هایی را که برای فصل زمستان در زیر زمین ذخیره کرده و

احتمال پوسیدگی و کرم افتادگی در آن می رود، با خود بیرون می آورد و پهن می کند تا خشک شده و از فاسد شدن مصون ماند و اغلب اوقات این کار را در شب انجام می دهد که کسی متوجه نشود و شبهای مهتابی را انتخاب می کند، زیرا که در شب مهتابی بهتر می بیند و اگر جایش نمناک باشد از ترس سبز شدن دانه ها، موضع جوانه زدن آنها را با نیش خود سوراخ و گاهی به دو نیمه مساوی تقسیم می کند، اما اگر دانه گشنیز باشد که بر خلاف بقیه حبوبات دو نیمه آن هم سبز می شود، آن را چهار بخش می کند و از این امور نتیجه می گیریم که این حیوان در زیرکی و هوشمندی بر سایر حیوانات برتری دارد، و نیز (جاحظ) می گوید: یکی از آشنایان من، لانه موری را حفاری می کرد و دید که هر نوع از دانه ها را از دیگران جدا، مرتب و منظم ساخته، و می گوید مشاهده کردیم که هر دانه از آنها را روی دیگری چیده و لابلایشان را به وسیله برگهای کاه و غیر آن پر کرده است، و پس از تمام این ویژگیها با جثه ای چنین ریز و وزنی با این سبکی و نیروی شامه به این ظرافت و قوه بویایی وی نیز بر آنچه در سایر حیوانات یافت می شود برتری دارد، از باب مثال اگر ملخ مرده یا پاره ای از آن در جایی از روی زمین بیفتد که بکلی مورچه در آن جا سابقه ای نداشته است، طولی نمی کشد که مورچه ای دوان دوان از راههای بسیار دور می آید خود را به آن می رساند و آن را با خود می برد و اگر از حمل آن عاجز باشد فوراً به لانه برمی گردد و هنوز انسان فکرش را نکرده، مشاهده می کند که می آید در حالی که پشت سرش خطی سیاه و طولانی از صف مورچگان به منظور حمل بار مورد نظر تشکیل یافت و این مایه شگفتی است که حس بویایی وی حتی از حس کردن انسان گرسنه بوی غذا را قویتر و نیرومندتر است، مطلب دیگر همّت بلند و جرأت او بر حمل و نقل اجسامی که صد برابر وزن خود یا بیشتر از آن می باشد و در میان حیوانها هیچ موجودی یافت نمی شود که مانند مورچه

چند برابر وزن خود را حمل کند، و چنان که از داستان سلیمان پیامبر با مورچه استفاده می شود، وی می تواند از دور با بقیه موران ارتباط برقرار سازد: «قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَسْتَعْرُونَ فَتَبَسَّمْ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا» (1) گر چه این گفته مورچه را حمل بر حقیقت نکرده اند، اما معنای مجازی آن که بقیه را آگاه کرده و از هیبت سلیمان و لشکریانش آنان را بر حذر داشته، امری معتبر است، از داستانهای عجیب دیگر آن است که شخصی مشغول ساختن آلات اصطرب بود، حلقه ای را از میان کوره آتش در آورد و روی زمین انداخت تا سرد شود بر حسب اتفاق بر روی مورچه ای که بر روی زمین بود قرار گرفت و هر چه حیوان تلاش کرد که خود را نجات دهد حرارت مانع او می شد، به هر سو می گریخت تا سرانجام نقطه ای را گرفت و همان جا ماند تا جانش گرفته شد ولی پس از کاوش و تحقیق معلوم شد که او نقطه ای از میان دایره را انتخاب کرده است که محل دقیق مرکز آن بوده و جای قرار گرفتن پایه مرکزی پرگار می باشد، و این کار حکایت از دقت احساس وی می کند زیرا آن جا، دورترین نقطه از خط آتشین محیط دایره است و حرارت آن کمتر حس می شود و از کارهای حیرت آور این حیوان آن است که هرگز متعرض جانورانی از قبیل سرگین غلتان و ملخ و سوسک سیاه نمی شود مگر در صورتی که اینها از کار افتاده یا زخمی و یا دست و یا پایشان قطع شده باشد که در این موقع آنها را مورد حمله قرار داده و از پا درمی آورد و حتی اگر ماری هر چند از افعیهای مصری باشد که ضربت خورده یا مجروح باشد از حمله او در امان نیست و به آن حمله می برد تا وی را بخورد

ص: 244

1- سوره نمل (27) [1] قسمتی از آیه های (17 و 18) یعنی: مورچه ای به دیگران گفت: ای مورچگان، به خانه های خود بروید که سلیمان و لشکریانش ناآگاهانه شما را پایمال نکنند، پس حضرت سلیمان از گفته او خنده اش گرفت...

و اگر مار کوچکترین زخمی داشته باشد از مورچه خلاصی ندارد تمام اینها اموری است که وقتی انسان در آن فکر کند جای آن دارد که بگوید: مورچه در بسیاری از کارهای خود از اکثر انسانها با هوشتر و زیرکتر است زیرا آدمی هر که باشد گاهی دچار ضعف و اشتباه می شود در حالی که این حیوان هرگز اشتباه نمی کند و وضعی از خود نشان نمی دهد (1).

مكفولة و مرزوقه، هر دو منصوب و حال می باشند.

ورزقها و وقفها، روزی مطابق میل و درخور نیرو و به اندازه کفایتش. این عبارت به این طریق نیز روایت شده است مكفول برزقها مرزوقه لوقفها، این همه عنایات را امام (علیه السلام) نسبت به ذات باری تعالی داده است: لا یغفلها المئان...

و با توجه به لطفی که خداوند در باره آفریده های خود دارد، روزی آنها را می دهد و از آنان غفلت نمی فرماید. و لا یحرمها الدیان این سخن حضرت بیانگر این حقیقت است که چون خداوند دیان و بسیار جزا دهنده است آفریده های خود را از پاداش محروم نمی سازد، همین که این حیوان قدم به عالم وجود گذارده و تحت فرمان تکوینی خدا قرار گرفته با توجه به الطاف بی پایان او، گویا پیروی از او امر تشریحی وی کرده و عبادتی را انجام داده و به این دلیل مشمول معنای نام دیان او شده و مستوجب پاداش اعمال نیک و عبادات می باشد، پاداشی که عبارت از ماده بقاء و ادامه هستی آن است و اگر چه روی صخره ای صاف و خشک و در دل سنگی سخت باشد خداوند درهای روزی وی را بر رویش می گشاید. سپس امام (علیه السلام) شگفتیهای چندی که در اعضای مورچه قرار دارد و انسان را به تفکر وادار می کند بیان فرموده است:

ص: 245

1- مطالبی که از صفحه 201 تا به این جا در باره مورچه ذکر شد همه را شارح از کتاب حیوان جاحظ نقل کرده است. (مترجم)

1- از آن جمله مواضع خوردن و مجاری تغذیه وی می باشد: دهان و حلق و بقیه آنها.

2- قسمت‌های بالای تنه آن، از سر گرفته تا کمر و میانه آن و قسمت‌های پایین بدنش.

3- قسمت‌های داخلی وی از قبیل دنده های قوسی شکل یا چیزی که همان فایده را دارد بطور مجاز این نام را به آن داده اند که اطراف شکم را فرا گرفته است.

4- اعضای که در جزء مهم بدن یعنی سر قرار دارد، از قبیل چشم و گوش وی که مجرای دو نیروی بینایی و شنوایی وی می باشند.

تمام اینها که ذکر شد با نهایت کوچکی و ظرافتی که دارند آدمی را به شگفتی و دقت وادار می کند که بیاندیشد و به حکمت و تدبیر سازنده آن پی ببرد، ماده قضا که در این جا به کار رفته به معنای انجام دادن است یعنی اگر در این امور که گذشت تفکر و اندیشه کنی تعجب خواهی کرد، احتمال دیگری هم داده شده که به معنای مرگ باشد یعنی از شدت تعجب خواهی مرد و بنا بر احتمال اخیر، نصب کلمه عجا به دلیل مفعول له بودن است، و پس از بیان این شگفتیها که آدمی را به تعجب و تفکر وامی داشت صانع حکیم و مدبر آنها را به عظمت و تعالی یاد کرده و علت آن را هم بعضی از آثار صنع حضرتش در خلقت این موجود ریز عجیب قرار داده است که عبارت از آن است که چگونه جثه کوچک آن را روی دست و پای به ظاهر ضعیف و پایه هایی ظریف قرار داده و در آن استخوانها و رگ و پی، مرتب و منظم استوار ساخته است بدون این که در آفرینش این اعجوبه خلقت شریکی داشته یا دیگری وی را کمک کرده باشد و این خود از يك سو، تدبیر و حکمتی را که در این اندام ریز نهفته است نشان می دهد و از سوی دیگر حکایت از عظمت خالق و آفریننده آن دارد .

و لو ضربت... التخله، اگر مرکب نفست را در میدانهای اندیشه به

جولان در آوری و راههای استدلال را بطور کامل پیمایی همه شان با تو يك سخن می گویند که: آفریننده مورچه با این کوچکی همان آفریننده درخت با عظمت خرما می باشد پس او که خالق این دو موجود متفاوت است صانعی با حکمت و پروردگاری مدبر است .

لدقیق تفصیل کل شیئی... حیّ، در این جمله، حضرت ادعای خود را مبنی بر این که نمله و نخله در استناد به صانع یگانه با هم اشتراك دارند به این طریق بیان فرموده است که هر موجود ممکن در سلسله آفرینش با همه مشترکاتی که با بقیه دارد، دارای ساختمان ویژه خود نیز می باشد و شکل منطقی این استدلال چنین است هر کدام از مورچه و درخت خرما را خصوصیات از جهات مختلف حجم و رنگ و غیر اینها می باشد که در دیگری نیست و هر موجودی که چنین باشد وی را صانع حکیم به این صورت در آورده است و نتیجه دو مقدمه فوق آن است که این دو موجود نیازمند به صانع مدبر می باشند تا به هر يك آنچه را که ویژه وی و در خور آن است عنایت فرماید، این گونه دلیل آوردن را متکلمان استدلال به امکان صفات نامیده اند و توضیح آن را قبلا در شرح این سخن امام(علیه السلام): الحمد لله الدالّ علی وجوده بخلقه بیان داشتیم (1).

و ما الجلیل و اللطیف... سواء، امام(علیه السلام) با این جمله ادعای قبلی خود را مؤکّد ساخته و کسانی را که می گویند نسبت دادن دو موجود، که یکی در نهایت کوچکی و دیگری دارای عظمت آن چنانی می باشد، به خداوند یکتا بعید است، ردّ کرده و اشاره می فرماید که تمام آفریده ها گر چه در صفتها و صورتها متفاوتند ولی در این که مقدر خداوند می باشند تفاوتی ندارند او می تواند صورت نخل

ص: 247

خرما بسازد یا اندام مور ضعیف پردازد و چنان نیست که برای او بعضی آسان و برخی دیگر سخت باشد، چون اگر چنین باشد نقص در خدا لازم آید و این مطلبی است که در کتابهای حکمت و کلام بطلانش ثابت شده است، البته تفاوت و اختلاف و نقصی که وجود دارد از ناحیه قابل و استعدادهای مختلف آن می باشد.

و اللطیف این کلمه در این مورد به معنای کوچکی جثه است ولی به چند معنای دیگر نیز آمده است، دقت و ظرافت، شفاف مانند هوا، ولی چنان که بیان شد در این جا منظور همان اولی می باشد و به این دلیل آن را در مقابل جلیل قرار داده است .

و كذلك السماء... و الماء، حضرت در این عبارت آسمان، هوا بادهای و آب را به آفریده هایی از قبیل مورچه و درخت خرما و اعضای آنها و بقیه امور فوق الذکر، تشبیه کرده و وجه مشابهت هم عبارت است از نیازمندی در آفرینش و کیفیت ترکیب و حالات مختلف، به صانعی حکیم و آفریننده ای مدبر.

نخست آفریده های گوناگون و ویژگیهای آنها را ذکر فرموده و به قدرت خداوند نسبت داده است زیرا این خود روشترین دلیل بر کمال قدرت وی می باشد، و سپس به ذکر آسمان و بقیه مشبّهات پرداخته و آنها را، نه از آن رو که با هم تضاد و اختلاف دارند، بلکه به آن سبب که هر يك دارای حکمت و منفعتی می باشند و موادّ اولیه اجسام و مرکبات را تشکیل می دهند، واژه هوا، اعم از کلمه ریح می باشد زیرا ریح یا بادهای، اختصاص به مورد حرکت دارد بر خلاف هوا که شامل ساکن هم می شود .

فانظروا...المختلفات، در این قسمت، امام(علیه السلام) آدمی را توجه می دهد که بطور مشروح به حالات برخی از آفریده ها و آنچه ویژه هر کدام از آنهاست بنگرد، در صفتها، شکلها، اندازه ها، روشنیها، رنگها و سایر خصوصیات و منافی

که از آنها به دست می آید، بیاندهشید زیرا این اختلاف احوال با اشتراك در اصل جسمیت حکایت از نیازمندی به مدبری حکیم دارد که به هر کدام آنچه را شایسته آن بوده عطا فرموده است و استدلال مذکور را در همه این موارد جاری ساخته است و چون جریان این احتجاج و درك این دلیل در تمام اینها احتیاج به يك دیدی آگاهانه و اندیشه ای عالمانه دارد، آن را مورد امر و دستور قرار داده و فرموده است: انظروا... و خصوصیتی که با توجه به آنها، از وجود اشیای مذکور (در متن خطبه) استدلال بر وجود صانع حکیم می شود، از حد و شماره بیرون است ولی برخی از آنها را تحت چند موضوع که حضرت بیان فرموده اند توضیح می دهیم:

1- خورشید و ماه و عظمت جسمانی و روشنایی که از آن دو صادر می شود و گردشهای متعدد آنها و پی آمدهای این حرکتها که عبارت از پیدایش فصول و آثاری است که در وجود مواد ترکیبی جهان از قبیل معادن و گیاهان و حیوانات وجود دارد چنان که خداوند متعال به دلیل اعطای این نعمت عظیم بر آدمیان منت نهاده و می فرماید:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ» (1) و اینها را خدا جز به حق و مصلحت نیافریده است و او، آیات خود را برای اهل معرفت مفصل بیان می کند.

2- گیاهان و درختها و مواد جسمانی و اشکال و رنگهای مختلف و شاخ و برگها و میوه های گوناگون آنها و سود و زیانهایی که در زندگی موجودات دارند که در قرآن به آن توجه داده است: «يُنَبِّتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ» (2).

ص: 249

1- سوره یونس (10) آیه (4) [1] یعنی: او خداوندی است که خورشید را روشنی بخش و ماه را تابان و برایش منازلی معین ساخت تا شماره سالها و حساب را بدانید.

2- سوره نحل (16) آیه (11) [2] یعنی: برای شما زراعت و درختان زیتون و... را می رویاند.

3- آب و سنگ که اولی در نهایت نرمی و لطافت است و دومی، بر عکس، بسیار زبر و سخت با آن که اغلب آبها از دل سنگ بیرون می آید، و نیز آثار سودمند و یا زیانباری که در این دو ماده متخالف، برای مخلوقات دیگر وجود دارد، قرآن در این زمینه نیز موارد مختلفی را بیان فرموده و از جمله آنها این آیات است که هم در باره اهمیت آب و فواید آن است و هم رویاندن گیاهان و درختان و میوه ها و موارد استفاده از آنها را بیان فرموده است: «فَتَبَلَّ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» ... «مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ» (1) و در جای دیگر می فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ» (2) 4- یکی از مواردی که حضرت توجه به آن فرموده است، شب و روز می باشد که چگونه پشت سر همدیگر می آیند و با اختلاف کوتاه و بلند می شوند، و همچنین منافی که بر وجود هر يك از آنها بار می شود که پروردگار سبحان از آن یاد فرموده است: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاساً وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً» ... «الْأَفَافاً» (3) 5- موضوع پنجم دریا و جوش و خروش آن و فواید و منفعتهایی که از آن نصیب دیگران می شود چنان که خداوند می فرماید «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» ...

«يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ» (4)

ص: 250

-
- 1- سوره عبس (80) آیه (16 تا 31) [1] یعنی: کشته باد انسان بی ایمان، تا چه حد کفر می ورزد... تا شما و حیوانهایتان از آن (درختها و میوه ها که به سبب آمدن باران (آب) روییده و رشد کرده اند) بهره مند شوید.
 - 2- سوره زمر (39) آیه (20) [2] یعنی: خداوند از آسمان آب فرستاد، پس آن را به عنوان چشمه ها در زمین جاری کرد.
 - 3- سوره النبأ (78) آیه (9 و 10) یعنی: شب را وسیله پوشش و روز را وقت تحصیل معاش، قرار دادیم و باغهای پر درخت پدید آوردیم.
 - 4- سوره الرحمن (55) آیه (18 و 21) [3] یعنی: دو دریا را به هم درآمیخت تا مختلط شدند... از آن دو دریا، لؤلؤ و مرجان بیرون می آید.

6- ساختمان کوهها و بلندیهای آن و عرض و طولشان و همچنین معادن گوهرها و فلزات و مواد قیمتی که در درون آنها قرار دارد.

7- آخرین موضوع لغتها و لهجه های گوناگون و زبانهای مختلف است که اهل هر کشوری و شهری و سرزمینی و بلکه هر فردی بطوری خاص سخن می گوید، اجمالا وقتی که انسان در این موضوعها و ویژگیهای آن، بیاندهد، با وضوح، وجود صانع حکیم و مدبری را دریافت می کند و خلاصه استدلال آن است که تمام موجودات مزبور، جسم و ماده محسوس می باشند، اما هر کدام ویژگیها و صفاتی مخصوص به خود دارند، حال باید دید این امتیازات از چه ناحیه ای می باشد؟ اگر بگوییم به دلیل جسمیت است لازم است که تمام صفات همه آنها یکی باشد زیرا علت آن که جسمیت است یکی است و این امری باطل است، چون میان موجودات تمایزی وجود نخواهد داشت، و نیز این خصوصیات از ناحیه عوارض جسمیت هم نیست زیرا عوارض هم از صفات خصوصند و مثل بقیه، علت و سبب می خواهند و در نهایت تسلسل لازم می آید، و چون این دو امر باطل شد، پس ریشه این امتیازات از خارج وجود آنهاست یعنی از ناحیه فاعل حکیم و خداوند متعال است، که روی مصلحت و حکمت خویش به هر کدام آنچه را که شایسته آن است عطا فرموده، شرح این استدلال و شکل برهان در چند مورد گذشته بیان شده است، پس از آن که امام (علیه السلام) با ذکر آثار آفرینش، خالق و آفریننده جهان را اثبات فرمود، کسانی را که منکر خدا باشند نفرین کرده و یا خبر از آینده داده است که حتما ویل نصیب او خواهد شد، سیبویه نحوی گفته است: ویل هم برای دعا (نفرین) و هم برای وعده و خبر از آینده می آید، اما از عطاء بن سیار نقل شده است که ویل نام يك وادی از جهنم است که اگر کوهها در آن قرار گیرند، از شدت حرارت آب می شوند. این کلمه مبتدا و مرفوع است و خبر آن لمن انکر می باشد. واژه

مدتبر به معنای کسی است که بر سرانجام امور و مصالح آن که همان مرحله قضااست، آگاهی کامل دارد، و قدر، اموری است که بر طبق این آگاهی انجام می شود، همان طور که در گذشته شرح داده شده است .

چنان که متداول و معمول است امام (علیه السلام) پس از بیان دلیلهایی بر اثبات وجود حق تعالی، منکران خدا را نفرین کرده و وعده عذاب الهی داده است و منظور از منکران، گروهی از عرب می باشند که مبدأ و معاد را انکار کرده و دهری مذهب شدند و گفتند: روزگار است که همه ما را نیست و نابود می کند، و ما عقیده و مذهب آنها را ضمن شرح نخستین خطبه بطور مشروح بیان داشته ایم و اجمالاً، ایشان کسانی هستند که خداوند متعال در کتاب کریمش عقیده شان را چنین معرفی می فرماید: «ما هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» (1) زعموا... صانع، در این قسمت به این موضوع اشاره شده است که منکران خدا و قیامت به غلط و از روی اشتباه خود را همانند گیاهان خودرو، دانسته و برای خویش صانعی قائل نیستند و در این جمله تمثیل (2) به کار رفته است که اصل (مشبه به)، گیاه و فرع (مشبه)، وجود خود آنها، می باشد و حکم این تمثیل یا نتیجه تشبیه، عبارت از توهم آنهاست که آفریننده ای ندارند، و جامع میان این دو، یا وجه شبه، ممکن است همان توارد مرگ و زندگی بر آنها باشد چنان

ص: 252

1- سوره جاثیه (45) [1] بخششی از آیه (23)، یعنی: ...زندگانی ما، جز همین نشأت دنیا و مرگ و حیات طبیعی، نیست و همین روزگار است که ما را از بین می برد...

2- تمثیل یکی از استدلالهای منطقی است و دارای چهار رکن می باشد: 1- اصل، جزء اول که حکم آن مشخص است به تعبیر دیگر مشبه به مثل خمر 2- فرع، آنچه که می خواهیم حکمی برایش ثابت کنیم، یا مشبه مثل کلمه نیند 3- جامع یا وجه شبه مثل مسکر بودن 4- حکم، حالتی که برای اصل ثابت است و می خواهیم آن را برای فرع نیز ثابت کنیم.

که قرآن اشاره می کند می میریم و زنده می شویم و یا امر دیگر از اموری که میان آنها مشترك است، گر چه منکرانی که مورد سخن امام (علیه السلام) بودند توجهی به این جامع نداشتند زیرا مراعات این اصطلاحات و جزئیات تمثیل، از امور تخصصی است که آنان از این علم بی بهره بوده اند، و در جای خود ثابت شده است که با فرض تحقق شرایط تمثیل، اعتبار چندانی ندارد، بلکه به دلایلی فاسد است، زیرا حد اکثر افاده ظن و گمان ضعیف یا قوی می کند و مفید یقین نیست .

و لم یلجئوا... جان، در این جملات حضرت ادّعی کافران را مبنی بر انکار حق و قیامت، مردود دانسته است به دلیل این که آنان برای عقیده خود هیچ دلیلی ندارند. و هل یكون... جان، ممکن است این قسمت هشدار باشد بر این که اصل وجود آنها و آفرینش گیاهان دلیل بر وجود صانع است و نقیض ادّعی آنان را اثبات می کند و به صورت استفهام اشاره به حدّ وسط و کبرای قیاس کرده است که ترتیب آن با شکل اول چنین می شود: آنها مصنوعند و هیچ مصنوعی بی صانع نیست، پس هیچ کدام از آنان بی صانع و آفریننده نیست، امام (علیه السلام) به کبرای قیاس، فقط اشاره ای فرموده بدون این که تصریح به آن کند، زیرا امری بدیهی است و خلافتش ترجیح بلا مرجح است که نزد همه عقلا حتی کودکان و حیوانات زشت و محال است از باب مثال: دراز گوش که صدای چوب را می شنود از ترس می دود، به دلیل آن که غریزه اش می گوید صدای چوب بدون وجود چوب محال است. پس فرارش ترجیح بلا مرجح نیست و بر فرض این که گیاه بدون زارع سبز شود دلیل بر آن نمی شود که فاعل نداشته باشد، زیرا زارع فاعل و وجود دهنده نیست، او فقط کارش آماده کردن بذر و زمین است ولی فاعل حقیقی و هستی بخش به زراعت و گیاه، پروردگار حکیم است که از حواسّ ظاهری ما، دور می باشد، دیدگان او را در نمی یابند و او هام و اندیشه ها از درك ذات اقدس وی ناتوانند و او از آنچه منکران ستمگر

می گویند مبرّا و بدور است .

ان شئت قلت فی الجراده... مستدقّه، در این عبارات یکی دیگر از موجودات عجیب عالم آفرینش را مدّ نظر آورده و با آن بر وجود حق تعالی استدلال فرموده، و آن پرنده ای است به نام ملخ یعنی چنان که در آفرینش مورچه و غیر آن دلایلی بر وجود صانع حکیم یافت می شود، در وجود ملخ نیز به روشنی می توان دلیل وجود خداوند را دریافت، و به قسمتهایی از دقایق حکمت که در آفرینش این موجود به چشم می خورد توجه داده است:

1- دارا بودن دو چشم سرخ، با دو حدقه سفید و روشن، و به اعتبار سرخی آتشین و روشنگری قوی که در حدقه چشم این حشره وجود دارد، فعل اسرج را برایش استعاره آورده است که به معنای روشن کردن چراغ می باشد.

2- این پرنده، دارای گوشی است که از چشم بینندگان پوشیده می باشد، بعضی از شارحان گفته اند: واژه خفی که به عنوان صفت برای سمع آمده، در حقیقت صفت مقبول است و بطور مجاز بر قابل اطلاق شده، یعنی گوشی که صداهای لطیف و بسیار ضعیف را می شنود.

3- و جعل لها الحسّ القویّ مراد از حسّ قوّه و اهمه و مقصود از نیرومندی آن مهارت و هوشمندی است که در طریقه زندگی و فعالیتهاش، به آن الهام شده است، هنگامی که فردی بسیار زیرک و با هوش باشد در باره اش می گویند: له حسّ حاذق، بنا بر این یکی از شگفتیهای ملخ، دارا بودن زیرکی خاص و هوشمندی وی می باشد.

4- و از جمله دقتهای حکیمانه ای که در وجود این حشره یافت می شود، ساختمان پاهای وی می باشد، قسمت پایین که بر آن تکیه می کند و روی آن می نشیند، مثل اژه دارای دندان است، و این موضوع دارای فوایدی است:

وسيله کاوش و جستجوی مطلوب وی می باشد، در هنگام نشستن، دمش را از

آسیبها نگهداری می کند و در موقع پرواز تکیه گاه اوست .

یرهبا الزّاع... شهواتهما، موقعی که گروهی از این حشره، به زراعتها و درختهای سرزمینی هجوم آورند بکلی آن را محو و نابود می سازند و هیچ قدرتی توان دفع آن را ندارد حتی اگر رئیس کشوری با تمام قدرت و لشکرش برای این امر بسیج شود کاری از او ساخته نیست (1)، و این قویترین دلیل بر عظمت آفریننده و تدبیر وی می باشد زیرا ناتوانترین موجود بر تواناترین مخلوق چیره شده و حکمت الهی است که برای آفریده ای ضعیف چنان وسایل پیروزی را فراهم کند که هیچ کس نتواند در برابر آن مقاومت کند، تا هر جا که می خواهد وارد شود و تمایلات خود را ارضاء کند، با اختیار خود می آید و با میل خود هم کوچ می کند.

یکی دیگر از مسائل اسرارآمیز که در وجود ملخ نهاده شده آن است که این حشره برای گذاردن تخمهای خود، جاهای سخت و روی سنگهای صاف را انتخاب می کند و آن را به توسط دم خود می شکافد و این امر حاکی از ویژگی مخصوص و رازی نهفته در دم ملخ می باشد و گرنه بطور عادی وی را چنان نیرویی نیست تا سنگهای سختی را که کلنگ هم در آنها کارگر نیست این چنین بشکافد و سوراخ کند. و بالاخره موقعی که در داخل این کانالها قرار گرفت تخم گذاری می کند، این جا مرکزی مناسب برای حفاظت و رشد آنها می باشد و هنگامی که روح در آنها دمیده می شود، بچه ملخها از داخل تخمها بیرون

ص: 255

1- با توجه به این که در متن خطبه، امام(علیه السلام) می فرماید: کشاورزان اگر چه تمامشان برای دفع ملخهای زراعتخوار اقدام کنند نمی توانند آنها را دفع کنند، واقعیتی انکار ناپذیر است اما شارح(ابن میثم) که در شرح می گوید: سلطان کشوری با تمام نیروهایش از دفع ملخها عاجز است در صورتی صحیح می باشد که ما زمان شارح را ملائک قرار دهیم اما در شرایط کنونی که هواپیما و هلیکوپتر با سمپاشهای هوایی ملخها را دفع می کنند، سخن شارح صادق نیست مگر آن که بگوییم اگر مشیت خدا باشد هیچ قدرتی یارای مقابله با ملخها را ندارد. (ویراستار)

می آیند در حالی که رنگی متمایل به سفید در باله‌های آشکار می شود و روی پای خود می ایستد و به پرواز در می آید، و نیز نقل شده است که هر گاه ملخها مجبور شوند از آب عبور کنند تا خود را به مزرعه ای برسانند، عده ای از آنها خود را روی آب، پل عبور دیگران قرار می دهند، و این عمل را بعضی از مردم شعور مرموزی می دانند که از ناحیه خداوند بر ملخها الهام می شود، ولی برخی دیگر این مطلب را قبول نداشته، بلکه این عمل را قانونی طبیعی می دانند و چنین توجیه می کنند که وقتی گروه اول از ملخها به منظور رسیدن به سبزه زار، خود را بر روی آب افکندند. حالت قرار گرفتن آنها بر روی آب به نظر گروههای بعدی مثل زمین خشک می آید لذا این گروه بر روی گروه اول شروع به راه رفتن می کنند، نه این که حکایت از الهام و شعوری داشته باشد، ویژگیهای دیگری از شگفتیهای آفرینش این حشره ذکر کرده اند که ما را نیازی به آوردن آن در این جا نیست .

و خلقها کله لا- یكون اصبعاً مستدقّه، حرف واو، از برای حال است و معنای جمله چنین می باشد، خداوند ملخ را چنان که وصف کردم، آفرید و عجایبی در وی به ودیعت نهاد تا جایی که کلیّه کشاورزان از خطرش بیمناکند، در حالی که تمام جثّه اش از يك انگشت کوچک هم کمتر است، این جمله را، امام(علیه السلام) به منظور رفع توهم بیان فرموده، زیرا اگر کسی که این همه اعمال عجیب و آثار شگفت را از این حشره می شنود، خودش را ندیده باشد ممکن است بیاندیشد که شاید این موجود با این قدرت و آثار، دارای پیکری درشت و عظیم الجثّه باشد لذا حضرت این شبهه را برطرف کرده و کوچکی جسم وی را در مقایسه با انگشت کوچک بیان فرموده، و ذکر این مطلب، بیشتر شنونده را به وجود آفریدگار معتقد می سازد، پس از آن که برخی از ظرافتها و شگفتیهای آفرینش الهی را بیان داشته، برای روشنتر شدن عظمت مقام پروردگار، او را به

عنوان معبود تمام ممکنات معرفتی فرموده و با این که مجموعه جهان هستی در نیازمندی و احتیاج و خضوع امکانی، در مقابل قدرت کامله وی شریک می باشند، اما هر کدام به نوعی خاص خود او را می پرستند، و در پیشگاه او، به سجده می پردازند، که از دیگری ساخته نیست، امیر المؤمنین (علیه السلام) در این سخنان گهربار خود به فرمایش خداوند متعال اشاره کرده که می فرماید: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا» (1) و یعفر له خدًا و وجها، سجده کردن و صورت بر خاک گذاشتن که در سخن امام (علیه السلام) می باشد، برای مخلوقاتی که دارای چهره مادی و صورت ظاهر باشند، حقیقی و بدون توجیه است، اما برای آنهایی که بدین گونه نیستند و سجده کردن برایشان صدق نمی کند، این امور مجازی خواهد بود، سجده، استعاره است از خضوع خاص هر موجودی، و واژه های تعفیر و خد و وجه، ترشیحهای این استعاره می باشند اگر چه در مورد اخیر هم می توان سجده را حقیقی دانست زیرا در کتابهای لغت، سجود به معنای خضوع نیز آورده است، و با توجه به آنچه گفتیم لفظ اعطاء القیاد و صفتهای رهبة و خوف در قسمت دوم استعاره است، و دو کلمه آخر که منصوبند، مفعول له می باشند .

فَالطَّيْرِ مَسْخَرَةٌ لَامْرَةٍ، پرندگان مسخر فرمان حق تعالی می باشند، چنان که خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: «أ» و «لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مَسْخَرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ» (2) مسخر خدا، یعنی تحت تصرف وی می باشند، و تصرف خداوند در

ص: 257

1- سوره رعد (13) [1] بخشی از آیه (14)، یعنی: تمام ساکنان آسمانها و زمین با میل و اشتیاق یا جبر و اکراه پیوسته در برابر عظمت باری تعالی در حالت سجده اند.

2- سوره نحل (16) آیه (10)، [2] یعنی: آیا پرندگان را نمی نگرند که در جو آسمان مسخر فرمان حق تعالی هستند و بجز خدا آنها را نگهبانی نیست.

موجودات بر دو نوع است، تصرف عام که همان اصل آفرینش است، همه را از کتم عدم به عرصه وجود در آورده و سپس به فنا و زوال رهسپارشان می کند، و تصرف خاص آن است که هر فردی را در مسیر خاصش راهنمایی می کند و آنچه مایه امتیاز او بر دیگران است به وی عطا می کند خداوند شماره موهای پر مرغان و عدد نفسهای آنها را می داند، و این نشانه ای از تسخیر و تصرف عام علمی وی در پرندگان است زیرا داشتن پر، و نفس کشیدن در همه پرندگان وجود دارد و این جا چه در، دریا و چه در خشکی، بر روی پاهایشان نگه داشته است و این اشاره به تصرف و علمی است که ناشی از قدرت کامله الهی می باشد، و اندازه گیری خوراکیها و تعیین آنچه به صلاح آنهاست همه تحت قدرت و علم خداوند متعال است، خلاصه این که تعیین اندازه ها و آماده کردن آنها در مرحله آفرینش به اعتبار قدرت او و دانستن شماره افراد و اجناس موجودات و خاصه پرندگان در رابطه با علم حق تعالی می باشد .

فهدا غراب...نعام، در این قسمت انواع مختلف پرندگان را نام می برد، منظور از واژه اجناس در این جا، جنسهای اصطلاحی و منطقی نیست بلکه مراد معنای لغوی آن است که شامل نوع منطقی می شود، و حضرت در هر دو قرین از این چهار قسم، سجع متوازی را رعایت فرموده است (که در پاورقی صفحه 142 آن را تعریف کردیم).

دعا کل طائر باسمة، فعل دعا، در این عبارت، استعاره از امری است که خداوند برای تکوین و ایجاد شیئی صادر می کند، زیرا میان دعا و امر مشابهتی وجود دارد که در معنای هر دو، طلب ایجاد شیء مطلوب نهفته است، چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» (1)

ص: 258

1- سوره فصلت(41)آیه(10)، [1] یعنی... پس به آسمان و زمین گفت: بشتابید، با شوق و رغبت یا جبر و کراهت، آنها در پاسخ گفتند: با کمال شوق آمدیم...

و کلمه اسم را برای این استعاره، به عنوان ترشیح آورده است زیرا هر کس را به نامش می خوانند و صدا می زنند، احتمال دیگر آن است که اسم را به معنای علامت، که معنای لغوی آن می باشد، بگیریم، به دلیل این که هر نوعی از پرندگان دارای نشانه و علامتی مخصوص است که در دیگران نیست، و معنای عبارت امام (علیه السلام) این است که خدای تعالی، پرندگان را با توجه به علامتهای خاص و ویژگیهایی که در علمش و در لوح محفوظ برایشان وجود داشته، آفریده است. بعضی از شارحان بر آنند که حضرت با این کلمه، اسماء اجناس را اراده فرموده است یعنی در لوح محفوظ تمام لغتهایی را که در آینده، مردم برای موجودات وضع می کنند، ثبت کرده، و هنگام آفرینش هر نوع، آن را با همان نام، صدا می کند و آن نیز به سرعت دعوت حق را لبیک می گوید، اگر آدمی تدبیر حکیمانۀ پروردگار را در آفرینش پرنده ملاحظه کند در حیرت فرو خواهد رفت، آفریننده حکیم وی را به منظور سبک بودن وزن و جمع و جور بودن اندامش، عوض چهار دست و پا، فقط دو پا و برای هر کدام چهار انگشت قرار داده و محلّ خروج مدفوع و بولش را یکی ساخته، و سپس برای این که بتواند در فضا به آسانی پرواز کند و هوا را بشکافد، سینه وی را به صورت محدب ساخته، چنان که سینه کشتی را چنین می سازند تا به آسانی آب را در هم شکافته و به جریان خود در دریا ادامه دهد، و بالها و دمش را با موهای طولانی مجهز ساخته است تا بتواند به آسانی پرواز کند و کلیۀ بدنش را به وسیله پرها، چنان پوشانده که هوا به داخل آنها راه یافته و وی را نشاط می بخشد، و چون غذایش را که دانه یا گوشت است بدون نیاز به جویدن می بلعد، به جای ردیفی از دندانهای بی فایده به وی منقاری سخت محکم عنایت کرده و حرارت داخل بدنش را افزایش داده است تا این که غذایش را بدون احتیاج به جویدن به مصرف سوخت بدنش برساند، خداوند پرندگان را چنان آفریده است که با تخم گذاری تکثیر نسل کنند نه با زاییدن زیرا اگر بنا بود بزایند می بایست جوجه

در شکم پرورش یابد و در این صورت با، بار سنگین به آسانی نمی توانستند در آسمان به پرواز در آیند لذا پروردگار سبحان به جای شکم، تخم آنها را با ظرفیت مناسب و حرارت مشترك از طرف نر و ماده، آماده پرورش فرزندانشان قرار داده است، به منظور بقای نسل این موجود، حق تعالی آن چنان وی را به فرزندش علاقه مند ساخته است که دانه را نخست خود می بلعد و پس از آن که ظرف دو شب آن را در چینه دانش نرم و آماده کرد به دهان جوجه وارد، و وی را تغذیه می کند. وجود چینه دان در پرندگان از کارهای حکیمانه خالق متعال است، چینه دان مانند توبره ای در جلو سینه مرغان آویخته شده تا غذاهایی را که می خواهند مورد استفاده قرار دهند به سرعت در آن جا ریخته و به مرور دانه دانه به طرف سنگدان بکشاند و یکی از حکمتهای وجود چینه دان همین است که کار تغذیه را سرعت می بخشد زیرا به سرعت دانه ها را از زمین می چینند و آن را پر می کند و سپس از سر فرصت آنها را به سنگدان منتقل می کند، از اسرار عجیب دیگر در پرندگان پره های زیبا و متعادل است که در طاوس و دراج و جز آنها مشاهده می شود و آن چنان عالمانه ساخته شده است که گویا نقاشی ماهر آن را نقاشی کرده، از عجایب دیگر پایه بی مانندی است که در هر يك از پرها وجود دارد و موها به ردیف در دو طرف آن قرار گرفته و مانند لوله آب باعث تغذیه و آبیاری موها می باشد و از ماده عصبی سخت و محکم ساخته شده تا موها را سفت بگیرد پس پاك و منزّه است خداوندی که تمام موجودات را جفت آفرید و شماره همه مخلوقات را می داند و علم وی بر همه اشياء احاطه دارد .

انشأ السحاب...، در جمله های آخر این خطبه حضرت اشاره به برخی از آثار قدرت بی پایان حق تعالی کرده است، که از آن جمله آفرینش ابرهای باران را می باشد که به هر طرف از روی زمین که مصلحت می داند قسمتی از آنها را روانه و زمین خشك را با رطوبت بارانها آماده رویش گیاه و درخت و سبزه می سازد، چنان که

خداوند در قرآن مجید نیز به این امر اشاره فرموده است: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ» (1)

ص: 261

1- سوره سجده (32) و [1] آیه (26) یعنی: آیا ندیدید که ما آب باران را به سوی زمین خشک و بی آب و گیاه می بریم، پس حاصلی که مردم و چهار پایانشان از آن بخورند می رویمانیم، آیا باز هم چشم بصیرت نمی گشایند.

علمی توحید می باشد که در خطبه های دیگر یافت نمی شود:

:مَا وَحَدَّهُ مَنْ كَيْفَهُ وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَلَهُ- وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ- وَلَا صَدَمَدَهُ مَنْ أَسَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ- كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْدُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُوفٌ- فَاعِلٌ لَا يَصِدُّ طِرَابِ آلَةٍ مَدْدَرٌ لَا يَجُولُ فِكْرَةَ- غَنِيٌّ لَا يَأْسُدُ بِمَقَادَةٍ- لَا تَصَدُّ حَبُّهُ الْأَوْقَاتَ وَ لَا تَزْفُدُهُ الْأَدْوَاتُ- سَدِّ بَقِ الْأَوْقَاتِ كَوْنُهُ- وَ الْعَدَمُ وَ جُودُهُ وَ الْإِبْتِدَاءُ أَرْلُهُ بِشَيْءٍ عِبْرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشَرَ لَهُ- وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا صِدَدَ لَهُ- وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ- ضَادُّ الثَّوْرِ بِالظُّلْمَةِ وَ الْوُضُوحِ بِالْبُهْمَةِ- وَ الْجُمُودِ بِالْبَلْبَلِ وَ الْحُرُورِ بِالصَّرْدِ- مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا- مُقَرَّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا- لَا يُشَدُّ مَلٌ بِحَدٍّ وَ لَا يُحَسَّبُ بَعْدٌ- وَ إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدْوَاتُ أَنْفُسَهَا- وَ تُشِيرُ الْآلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةِ وَ حَمَّتْهَا قَدُّ الْأَزَلِيَّةِ- وَ جَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّكْمِلَةُ بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ- وَ بِهَا امْتَنَعَ عَنِ النَّظْرِ الْعُيُونِ- وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَ الْحَرَكَةُ- وَ كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ- وَ يَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ وَ يَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحَدَتْهُ- إِذَا لَتَفَاوَنَتْ ذَاتُهُ وَ لَتَجَزَّأَ كُنْهَهُ- وَ لَا امْتَنَعَ مِنَ الْأَرْلِ مَعْنَاهُ- وَ لَكَانَ لَهُ وَرَاءُ إِذْ وَجِدَ لَهُ أَمَامٌ- وَ لَا لَتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ التَّقْصَانُ- وَ إِذَا لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْدُوعِ فِيهِ- وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلًا بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولًا عَلَيْهِ- وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الْإِمْتِنَاعِ- مِنْ أَنْ يُؤَثَّرَ فِيهِ مَا يُؤَثَّرُ فِي غَيْرِهِ

الَّذِي لَا يَحُولُ وَلَا يَزُولُ وَلَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْأَفُولُ - لَمْ يَلِدْ فَيَكُونُ مَوْلُوداً وَ لَمْ يُولَدْ فَيَصِيرَ مَحْدُوداً - جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَنْبَاءِ وَ طَهَّرَ عَنِ مُلَامَسَةِ النَّسَاءِ - لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتَقْدِرُهُ وَ لَا تَتَوَهَّمُهُ الْفِطْنُ فَتُصَوِّرُهُ - وَ لَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاشِ فَتُحَسِّسُهُ وَ لَا تَلْمِسُهُ الْأَيْدِي فَتَمَسُّهُ - وَ لَا يَتَغَيَّرُ بِحَالٍ وَ لَا يَتَبَدَّلُ فِي الْأَحْوَالِ - وَ لَا تُبْلِيهِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامُ وَ لَا يُغَيِّرُهُ الضِّيَاءُ وَ الظُّلَامُ وَ لَا يُوصِفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ - وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَعْضَاءِ وَ لَا بِعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ - وَ لَا بِالْغَيْرِيَّةِ وَ الْأَبْعَاضِ - وَ لَا يُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لَا نِهَآيَةٌ وَ لَا انْقِطَاعٌ وَ لَا غَايَةٌ - وَ لَا أَنَّ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ فَتَقْلَهُ أَوْ تُهْوِيَهُ - أَوْ أَنَّ شَيْئاً يَحْمِلُهُ فَيَمِيلُهُ أَوْ يَعْدِلُهُ - لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بِوَالِجٍ وَ لَا عَنْهَا بِخَارِجٍ - يُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَ لِهَوَاتٍ - وَ يَسَّحُ لَا بِخُرُوقٍ وَ أَدَوَاتٍ يَقُولُ وَ لَا يَلْفِظُ - وَ يَحْفَظُ وَ لَا يَتَحَفَّظُ وَ يُرِيدُ وَ لَا يُضَمِّرُ - يُحِبُّ وَ يَرِضُّ - مِنْ غَيْرِ رِقَّةٍ - وَ يُبْغِضُ وَ يُغْضِبُ مِنْ غَيْرِ مَشَقَّةٍ - يَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ - لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا بِبِنْدَاءٍ يَسَّحُ - وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَ مَثَلُهُ - لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَانِئاً - وَ لَوْ كَانَ قَدِيماً لَكَانَ إِلَهَاً ثَانِياً - يُقَالُ كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ - فَتَجْرِي عَلَيْهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ - وَ لَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ فَصْلٌ - وَ لَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسَّ تَوِي الصَّانِعِ وَ الْمَصْدُوعِ - وَ يَتَكَافَأُ الْمُتَبَدِّعُ وَ الْبَدِيعُ - خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خِلاَ مِنْ غَيْرِهِ - وَ لَمْ يَسَّ تَعْنُ عَلَى خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ - وَ أَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمَسَّ كَهَا مِنْ غَيْرِ ائْتِغَالٍ - وَ أَرْسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ وَ أَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمٍ - وَ رَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمٍ - وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوْدِ وَ الْإِعْوِجَاجِ - وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَ الْإِنْفِرَاجِ - أَرْسَى أَوْ تَادَاهَا وَ ضَرَبَ أَسْدَادَهَا - وَ اسْتَقْمَضَ عُيُونَهَا وَ حَدَّ أَوْدِيَّتَهَا - فَلَمْ يَهِنْ مَا بَنَاهُ وَ لَا ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ هُوَ الظَّاهِرُ عَلَيْهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ - وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ - وَ الْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَ عِزَّتِهِ - لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ مِنْهَا طَلَبُهُ - وَ لَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ فَيَغْلِبُهُ - وَ لَا يَقْوِيهِ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيَسَّ بَقَهُ - وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَيَرْزُقُهُ - خَصَّ عَتِ الْأَشْيَاءَ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسَّ تَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ - لَا تَسَّ تَطِيعُ الْهَرَبِ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ - فَتَمْتَنِعُ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ - وَ لَا كُفَّ لَهُ فَيُكَافِئُهُ - وَ لَا نَظِيرَ لَهُ فَيَسَاوِيَهُ - هُوَ الْمُفْنِي لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا - حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودَهَا كَمَفْقُودِهَا - وَ لَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ائْتِدَاعِهَا - بِأَعْجَبَ مِنْ ائْتِشَائِهَا وَ اخْتِرَاعِهَا - وَ كَيْفَ وَ لَوْ

اجْتَمَعَ جَمِيعَ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَبَهَائِمِهَا- وَمَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَسَائِمِهَا- وَأَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَأَجْنَاسِهَا- وَمُتَبَلِّدَةِ أُمَمِهَا وَأَكْيَاسِهَا- عَلَى إِحْدَاثِ بَعْضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا- وَلَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى إِيجَادِهَا- وَتَحَيَّرَتْ عَقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَتَاهَتْ- وَعَجَزَتْ قُوَاهَا وَتَاهَتْ- وَرَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً- عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ مُقَرَّرَةٌ بِالْعَجْزِ عَنْ إِشْأَائِهَا- مُدْعِنَةٌ بِالضَّعْفِ عَنْ إِفْنَائِهَا وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ- كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا- بِإِلَاقَةِ وَقْتٍ وَلَا مَكَانٍ وَلَا حِينٍ وَلَا زَمَانٍ- عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالَ وَالْأَوْقَاتِ- وَزَالَتْ السُّنُونُ وَالسَّاعَاتُ- فَلَا شَيْءَ «الوَاحِدُ الْقَهَّازُ»- الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ- بِإِلَاقَةِ قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا- وَبِعَبْرِ امْتِنَاعِ مِنْهَا كَانَ فَنَائُهَا- وَلَوْ قَدَرَتْ عَلَى الْإِمْتِنَاعِ لَدَامَ بَقَاؤُهَا- لَمْ يَتَكَأَدُهُ صُنْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِذْ صَدَّ نَعَهُ- وَلَمْ يُوَدِّهِ مِنْهَا خَلْقٌ مَا خَلَقَهُ وَبَرَأَهُ- وَلَمْ يَكُونْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ- وَلَا لِيَخُوفٍ مِنْ زَوَالٍ وَتَقْصَانٍ- وَلَا لِإِسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نَدِّ مُكَاتِرٍ- وَلَا لِإِحْتِرَازِ بِهَا مِنْ صِدِّ مُتَأَوِّرٍ- وَلَا لِإِلْزَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ- وَلَا لِإِمْكَاتِرَةِ وَشَرِيكِ فِي شِرْكِهِ- وَلَا لِوَحْشَةٍ كَانَتْ مِنْهُ- فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنَسَ إِلَيْهَا- ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا- لَا لِسَامٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصَدُّرِ بِهَا وَتَدْبِيرِهَا- وَلَا لِزَاحَةِ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ- وَلَا لِثِقَلِ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ- لَا يَمْلَأُهُ طَوْلُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا- وَلَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِطُفْهِهِ- وَأَمَسَّ كَهَا بِأَمْرِهِ وَأَتَقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ- ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا- وَلَا اسْتِعَانَةَ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا- وَلَا لِإِصْرَافٍ مِنْ حَالٍ وَحَشْيَةٍ إِلَى حَالِ اسْتِئْنَاسٍ- وَلَا مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَعَمَى إِلَى عِلْمٍ وَالتَّمَّاسِ- وَلَا مِنْ فَقْرٍ وَحَاجَةٍ إِلَى غِنَى وَكَثْرَةٍ- وَلَا مِنْ ذُلٍّ وَصَعَةٍ إِلَى عِزٍّ وَقُدْرَةٍ

لغات

صمده: آن را قصد کرد ترفنده: او را کمک می کند وضوح و وضع: سفیدی بهمه: سیاهی، تاریکی مراح: حیوان هایی که در خوابگاهها و محللهایی که در بندند به استراحت مشغولند.

حرور(در این جا): گرمی سرد: سردی افول: پنهان شدن والج: در آینده، وارد شونده

خلا: گذشت، سبقت گرفت.

اود: کجی، اعوجاج تهافت: سقوط کردن، افتادن اسداد جمع سدّ یا سدّ: آنچه میان دو شیئی فاصله ایجاد کند.

خدّ: شکافت، جدا ساخت سائمها: حیواناتی که برای چرا در بیابان رها شده اند.

انساخ جمع سنخ: انواع، قسمتهای اصلی متبّله: کند فهمان، کم هوشان اکیاس: تیز هوشان، زیرکها تکاءده الامر: کار بر او سخت شد، به مشقّت افتاد اکیاس: تیز هوشان، زیرکها آده: بارش را سنگین کرد مئاور: حمله کننده

ترجمه

«هر کس خدای را به چگونگی ستاید، وی را یکتا ندانسته، و هر که برایش مانندی قرار دهد به حقیقتش پی نبرده و آن که وی را به چیزی تشبیه کند به مقصد نرسیده و کسی که به او اشاره کند و یا وی را دروهم و اندیشه آورد، قصدش نکرده است، آنچه حقیقتش شناخته شود، مصنوع است و هر چه که قائم به دیگری باشد معلول علّتی می باشد. کار انجام می دهد بی آن که نیازمند وسیله باشد و اندازه گیرنده ای است که محتاج به فکر و اندیشه نمی باشد. بی نیاز است بدون این که استفاده ای کسب کند، نه زمانها با او، همراه، و نه ابزار و وسایل با او قرینند، بودنش بر زمان پیشی گرفته و هستیش بر عدم سبقت یافته و ازلیّش بر آغاز مقدم بوده است، آفرینش حواس به وسیله او، دلیل بر پیراستگی وی از حواس است.

از آفریدن اشیاء متضاد، معلوم می شود که برای وی ضدّی متصور نیست و از تقارن قرار دادن میان اشیاء روشن می شود که او را قرین و همتایی نیست، روشنی را با تاریکی و آشکار را با نهان و خشکی را با تری و گرمی را با سردی، ضدّ یکدیگر قرار داده عناصر متضاد را با هم ترکیب کرده و بین موجودات متباین تقارن برقرار ساخته است، آنها را که با هم فاصله داشته اند به همدیگر نزدیک و میان آنها که با هم نزدیکند جدایی افکنده است، حد و اندازه ای برایش متصور نیست و به شماره در نمی آید، ابزارها خودشان را محدود می سازند و وسایل و آلات به همانند

خود اشاره می کنند (یعنی آنچه را که مورد اشاره قرار می دهند مثل خودشان مادی هستند)، همین که می گوئیم موجودات از فلان وقت پیدا شده اند آنها را از قدیم بودن منع کرده ایم و این که می گوئیم، بطور قطعی به وجود آمده اند ازلی بودنشان را ممنوع ساخته ایم، و هنگامی که گفته می شود اگر چنین نمی بود کامل می شد، دلیل بر نقصان و کامل نبودن آنهاست، به آفرینش موجودات خالق آنها برای عقول تجلی کرد و به آن سبب نیز از دیده شدن با چشمهای ظاهر مبرا می باشد، حرکت و سکون در او یافت نمی شود و چگونه می تواند چنین باشد با این که او خود آنها را ایجاد فرموده است و چطور ممکن است آنچه را که خود آشکار ساخته در وی اثر بگذارد، آیا می شود که آفریننده تحت تأثیر آفریده خویش قرار گیرد و اگر چنین شود ذاتش تغییر می کند، و کنه وجودش تجزیه می پذیرد و ازلی بودنش باطل می شود، و هنگامی که برای او جلو باشد پشت سر هم خواهد داشت و چون نقصان و عدم کمال همراهش باشد طالب کمال خواهد بود، و دلیل حتمی بر مخلوق بودن او می باشد که خود دلیل بر وجود خالق برای اوست، نه این که خود آفریدگار باشد، و سرانجام از این دایره که هیچ چیز در او موثر نیست خارج می شود.

ذات اقدس باری تعالی را تغییر و زوال و افولی نیست، کسی را نزاده است که خود نیز مولد باشد و از کسی زاده نشده است تا محدود به حدود باشد، برتر است از آن که فرزندان داشته باشد و پاکتر از آن است که با زنان درآمیزد.

دست اندیشه های بلند به دامن کبریائیش نرسد تا وی را محدود سازد، و تیز هوشی، هوشمندان نتواند نقش او را در خیال تصویر کند، حواس از درکش عاجزند و دستها از دسترسی و لمسش قاصر. تغییر و گوناگونی در وی راه ندارد و گذشت زمان هیچ گونه تبدیل و دگرگونی در او به وجود نیاورد و آمد و شد شبها و روزها وی را کهنه و سالخورده نسازد، روشنایی و تاریکی تغییرش ندهد. به هیچ یک از اجزاء و جوارح و اعضاء و عرضی از اعراض و به تغایر و ابعاض، توصیف نمی شود برایش حدّ و نهایتی و انقطاع و غایتی متصور نیست، اشیاء وی را در احاطه خود نمی گیرند تا او را پایین و بالا ببرند، هیچ چیز او را بر خود حمل نمی کند

که او را بر پشت خود کج کند یا راست بگیرد، نه در اشیا داخل است و نه از آنها خارج، خبر می دهد بدون زبان و زبان کوچک، شنوایی دارد بدون منفذهای سر و ابزارها، سخن می گوید ولی چیزی را تلفظ نمی کند همه چیز را حفظ دارد اما بدون این که کسب کند و در حافظه بسپرد، اراده دارد ولی بدون این که چیزی را در ضمیر خود پنهان کند، دوستی و خشنودی دارد اما نه از روی نرمی و رقت قلب، دشمنی دارد و خشم می گیرد اما نه با تحمّل مشقّت، آن که بخواهد به وجود آورد، می گوید:

موجود شو، اما نه چنان که صوتی تولید شود یا ندایی شنیده شود بلکه سخن وی فعلی از اوست که آن را ایجاد می کند و مجسم می سازد و تا کنون مثل و مانندی برایش نبوده است و اگر می بود او دوّمین خدا بود، در باره ذات اقدس احدیت گفته نمی شود که نبود و پدیدار شد، زیرا در این صورت ویژگیهای پدیده را پیدا کرده و میان او و آن ویژگیها امتیازی نخواهد بود، وی را بر آنها برتری نمی باشد، صانع و مصنوع یکسان می شود، پدید آورنده و پدیدار شده برابر می شوند.

مخلوقات را بدون نمونه ای که از دیگری صادر شود، بخشید و بر آفرینش آنها از هیچ کس کمک و معاونت نخواست، زمین را آفرید و بدون آن که از کار دیگری بماند آن را نگه داشت و بر جایگاه ناآرام استوارش ساخت، و بدون پایه ها آن را پیا داشت و بدون ستونها وی را بر افراشت، آن را از کج شدن محفوظ و از افتادن و شکافته شدن بازداشت، پس آنچه او بنا کرد سست نگشت و آنچه را توانایی داد ناتوان نشد، او با عظمت و سیطره خود بر زمین مسلط و با دانش و آگاهی خویش از درون آن با خبر است و با عزت و جلالش بر تمامی آن اشراف دارد، هیچ ذره آن از قلمرو قدرتش خارج نیست و هرگز از فرمانش سرپیچی نمی کند، و هیچ شتابگری از چنگ قدرت وی نیروی فرار ندارد، و او به هیچ ثروتمندی نیاز ندارد، تمام کائنات در برابرش فرمانبر، و در پیشگاه عظمتش ذلیل و خوارند و هیچ کس قدرت فرار از محیط اقتدار او را ندارد که به جانب دیگری روی آورد، تا از سود و زیان وی در امان ماند، همتایی ندارد که با او برابری کند، و مانندی برایش نیست که مساوی وی باشد، و اوست که جهان را پس از هستی

آن چنان نابود خواهد ساخت که وجودش همانند عدمش شود. نابود ساختن دنیا پس از وجود، شگفت آورتر از موجود کردن آن از عدم نیست، چگونه غیر از این باشد، در صورتی که اگر همه موجودات زنده جهان اعم از پرندگان، چهارپایان، و آن گروه که شبانگاه به جایگاهشان برمی گردند و هم آنها که در بیابان مشغول چرا هستند و تمام انواع مختلف، خواه آنها که کم هوش هستند، و یا آنها که زیرکند، (اگر همه اینها) گرد آیند، هرگز توانایی ایجاد پشه ای ندارند و حتی طریق ایجاد آن را هم نمی دانند عقول آنها در، یافتن راز آفرینش آن حیران و نیروهای آنها ناتوان و خسته شده و پایان گیرد و سرانجام پس از تلاش، شکست خورده و ناتوان برمی گردند و اعتراف می کنند که نه تنها از ایجاد آن ناتوانند، بلکه از نابود ساختن آن نیز عاجزند، فقط خداوند پاك است که پس از فناى جهان باقى مى ماند، در حالى که هیچ موجودی نباشد همان گونه که پیش از آفرینش موجودات بوده است، هنگام نابودی جهان، وقت، مکان، لحظه و زمان مفهومی ندارد، وقتها، سرآمدها، ساعات و سالها از بین رفته اند، چیزی بجز خداوند یکتای قهار نیست که همه امور به سوی او بازگشت می کنند و هم چنان که در آغاز آفرینش از خود قدرتی نداشتند، در هنگام فانی شدن نیز نیروی امتناع ندارند، و اگر قدرت امتناع می داشتند هستی آنها ادامه می یافت.

آفرینش هیچ چیز برای خدا رنج آور نبوده، و در خلقت آنچه آفریده است فرسودگی و خستگی او را پدید نیامده است، موجودات را آفرید نه به سود استحکام حکومتش و نه برای ترس از کمبود و زوال، و نه به منظور کمک گرفتن از آنان در برابر همتایی که ممکن است بر او چیره شود، و نه به خاطر احتراز از دشمن که به او هجوم آورده، و نه به قصد ازدیاد اقتدار خود، و نه به منظور پیروزی یافتن بر شریک و نه به علت رفع تنهایی که داشته و خواسته که به آنها انس بگیرد، و بالاخره بعد از آن که جهان را به وجود آورد، همه را دستخوش فنا و نیستی خواهد ساخت، اما نه به دلیلی که از تصرف و اداره آن خسته شده و نه برای این که آسایشی نصیب وی شود و نه به این علت که هستی موجودات برای وی باری سنگین می باشد. طولانی

شدن عمر جهان هستی خدای عالم را به ستوه نیاورده است تا وی را برای نابود کردن آن شتابان سازد، بلکه با لطف خویش کلیه موجودات را نظام بخشید و با فرمان خود آنها را نگهداری فرمود و به توسط قدرت کامله اش همه را مستحکم ساخت و بار دیگر پس از فناى موجودات آنها را به عالم وجود بر می گرداند، بدون این که نیازی به آنها داشته باشد و یا کمکی از آنها بگیرد، و نه به منظور انتقال از حالت تنهایی و وحشت به سوی حالت آرامش و انس و نه از حالت جهل و نادانی به سوی علم و آگاهی و نه می خواهد به آن وسیله از نیازمندی و فقر به سوی بی نیازی و ثروت برگردد و یا از خواری و پستی به عزت و قدرت انتقال یابد.»

شرح

موضوع بحث در این خطبه توحید مطلق پروردگار و تنزیه ذات اقدس وی از ویژگیهای ناروا می باشد و به این منظور او را از صفات ناروا دور دانسته است:

1- ما وحده من کیّفه، در این عبارت دو قسم از اقسام دلالت‌های منطقی نهفته است، مطابقه و التزام الف: بطور مطابقه بر این امر دلالت دارد که هر کس خدای را به کیفیت ستاید یکتایی وی را بیان نکرده است ب: لازمه این معنا آن است که خدای را به این طریق ستودن جایز نیست.

تعریف کیفیت: در آغاز برای این که روشن شود چرا توصیف خداوند بدین گونه روا نیست کیفیت یا کیف را تعریف می کنیم و آن ویژگی ثابت و صفتی است که بر اشیاء و موجودات عارض می شود و هیچ گونه قسمت و نسبتی نمی پذیرد (1) و با این تعریف و قیودی که برای آن ذکر شد از بقیه اعراض جدا می شود، و این عرض دارای چهار قسم اصلی است که هر کدام نیز دارای چند بخش می باشند:

ص: 269

1- اگر تقسیم پذیر باشد کم است و اگر نسبت به دیگری باشد وضع است که دو قسم دیگر از اعراض می باشند، و تعریف جوهر و بقیه اعراض در صفحات بعد خواهد آمد. (مترجم)

1- کیفیات مخصوص به کمیّات که دارای سه بخش است:

الف- مربوط به شکل و سطح است مثل مثلث بودن و مربع بودن و غیر اینها...

ب- ویژگیهای خطها مثل کج و راست بودن.

ج- صفاتی که اختصاص به شماره ها و اعداد دارد مانند زوج یا فرد بودن.

2- کیفیات محسوسه، از قبیل رنگها، مزه ها، سردی و گرمی و این قسم نیز دارای دو بخش می باشد:

الف- کیفیات راسخه که تا وقتی محلّش وجود دارد آن نیز وجود دارد مانند زردی طلا- و شیرینی برای عسل و این بخش را به دو دلیل کیفیت انفعالی نیز می گویند، یا به این سبب که حواس را تحت تاثیر قرار داده و منفعل می کنند و یا به واسطه این که محل و موضوعهای خود را منفعل می کنند.

ب- راسخ و دائمی نیستند بلکه دیر یا زود از بین می روند، از قبیل سرخی صورت شخص شرمسار و اینها را نیز انفعال می گویند زیرا موضوعاتشان به سرعت تحت تاثیر واقع شده و تغییر حالت می دهند.

3- کیفیات نامحسوس دارای بخشهای مختلفی می باشند:

الف- استعدادهایی که در بعضی موجودها منشأ کمال واقع می شوند از قبیل استعداد برای مقاومت و دفاع در برابر دشمن.

ب- کیفیاتی که موجب انفعال در جهت کمال باشد که قوه طبیعی نیز نامیده می شود و مثل همیشه سالم و سخت بودن.

ج- استعداد بعضی نقیصه ها مانند آمادگی برای زود باوری و زود تحت تاثیر هر چه واقع شدن که این بخش را ضعف هم می گویند.

د- یا آنچه که باعث ضعف و ناتوانی در نیروهای طبیعی می باشد مثل همیشه بیمار یا بیمار گونه بودن.

4- آخرین قسمت کیفیاتی که در اصل وجودشان کمال و نقص نهفته است و اینها نیز محسوس نیستند و دو بخش دارد آنهایی که ثابتند و بزودی از بین نمی روند بلکه نامیده می شوند و آنها را که بر عکس، زود زایل می شوند حال می گویند مثل: خشم شخص بردبار و حلیم و بیماری آدم تندرست و سالم.

پس از تعریف و بیان قسمتهای کیفی، لازم است از باب توضیح خاطر نشان کنیم که آنچه را ما در ضمن شرح جمله اول این خطبه گفتیم که لازمه توصیف خداوند به کیفیت، یکتا ندانستن ذات اقدس وی می باشد خود حضرت در نخستین خطبه کتاب فرموده است: کسی که حق تعالی را وصف کند برایش قرین و همتایی قائل شده و آن که چنین کند او را دو تا دانسته... (1)، و چنان که آن جا شرح شد، نتیجه این می شود: هر کس خدای را به وصف در آورد او را دو تا دانسته است، پس روشن است هر که وی را به وصف بخواند او را یکتا ندانسته است زیرا توحید با تثبیه ضدند و قابل اجتماع نیستند.

2- و لا حقیقه اصاب من مثله، دومین صفتی که خدا را از آن میرا دانسته این است که، هر کس برای او مثل و مانندی قرار دهد به حقیقت وی نرسیده است زیرا هر چه مثل و مانند داشته باشد واجب الوجود با لذات نخواهد بود به دلیل این که اگر مثلیت و مانندی، همه جانبه باشد تعددی در کار نیست، چون تعدد نیاز به تغایر دارد اگر چه به حداقل باشد، و این امر هم با وحدت و مثلیت همه جانبه نمی سازد، و اگر مثلیت و اشتراک فقط از برخی جهات باشد از سه حالت خارج نیست زیرا آنچه دلیل اشتراک مثلین می باشد، یا اصل ماهیت و تمام حقیقت آنهاست یا جزء حقیقت آنها و یا خارج از ماهیت آنان می باشد و

ص: 271

1- ... فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه... خطبه اول کتاب.

هر سه حالت به شرح زیر باطل است.

1- اگر ما به الاشتراك تمام حقیقت مثلین باشد ناچار ما به الامتیاز، امری عارض بر حقیقت آنها خواهد بود و این حالت نیز دو شق باطل دارد، زیرا آنچه سبب این عروض شده است اگر ماهیت آن دو باشد، باعث اشتراك است نه امتیاز به دلیل این که مقتضای ماهیت واحده اختلافی ندارد و فرض این بود که در اصل حقیقت و تمام ماهیت مانند یکدیگرند، پس ماهیتشان یکی است، بنا بر این آنچه علت امتیاز یکی از آنهاست در دیگری نیز وجود دارد، پس بطلان این شق ثابت شد، شق دوم این که آنچه سبب عروض ما به الامتیاز مثلین شده غیر از حقیقت آنها می باشد، پس لازم آید که ذات واجب الوجود به منظور تحصیل ما به الامتیاز نیازمند به امری خارج از ذات باشد و این خود امری محال و باطل است.

2- و اگر ما به الاشتراك جزء حقیقت مثلین باشد، لازمه اش آن است که هر دو مرکب باشند پس ممکن خواهند بود، نه واجب.

3- حالت سوم این که ما به الاشتراك، امری خارج از حقیقت آنها باشد، این هم به دو وجه باطل است، وجه اول: توصیف واجب تعالی به امری خارج از حقیقتش ممتنع است زیرا لازمه آن چنان که گذشت تثنیه او و مرکب کردن وی می باشد، وجه دوم خود دارای دو شق می باشد.

الف- اگر این امر خارجی که مایه اشتراك آنهاست، کمالی برای ذات واجب تعالی باشد لازم آید که واجب الوجود بالذات، از غیر خود استفاده کمال کند که امری است باطل.

ب- و اگر کمال نیست، اثباتش برای خداوند نقص خواهد بود، پس ثابت می شود که هر چه مثل و مانند داشته باشد واجب الوجود بالذات نمی باشد و بنا بر این هر کس در راه شناخت خدا به آنچه برسد که مثل و مانند دارد به چیزی

رسیده است که واجب بالذات نیست و به خالق جهان نرسیده است و مراد از عبارت امام (علیه السلام) آن است که: در مقام توجه به حق تعالی و کاوش در جستجوی معرفت وی مثل و ماندی برایش قایل نشوند.

3- ویژگی سوم که ذات اقدس خداوند از آن بدور است، این سخن امام (علیه السلام) می باشد: و لا آیه عنی من شبهه، معنا و شرح این فراز با عبارت بالا شباهت کامل دارد.

4- و لا صمده من اشار الیه و توهمه، اشاره کردن بطور کلی دو گونه است:

حسی و عقلی و هر دو در مورد خدا، باطل است زیرا لازمه اشاره حسی آن است که او دارای وضع و هیأت و شکل و مکان باشد، چنان که بارها گفته ایم، و اما اشاره عقلی چنان که معلوم است نفس انسانی تا هنگامی که در جهان ماده غریبانه بسر می برد اگر بخواهد امر معقولی را از عالم غیب به دست آورد، ناچار است که برای ضبط و اثبات آن از قوه خیال و وهم کمک بگیرد پس هیچگاه نمی تواند به امور معنوی اشاره کند، مگر با مشارکت وهم و خیال که لازمه داشتن حد و کیفیت است و از طرفی می دانیم که حق تعالی از کیفیات و حدود و هیأت داشتن منزّه و پاک است، بنا بر این آن که خدا را مورد اشاره قرار دهد و ادعا کند که در شناخت وی به حقیقت رسیده است در حقیقت چیزی را اراده کرده است که دارای کیفیت و حال می باشد، در صورتی که او واجب الوجود نیست، پس واجب الوجود را اراده نکرده است، بدین جهت بطور کلی اشاره به ذات اقدس حق تعالی محال و ممتنع است.

5- ویژگی پنجم در این سخن حضرت مورد اشاره واقع شده است.

کلّ معروف بنفسه مصنوع، آنچه از این جمله اراده شده آن است که کنه و حقیقت وجود حق تعالی بر کسی معلوم نیست ولی چون در مقام استدلال است می توان از شکل اول قیاس اقترانی بدین گونه استفاده کرد که این جمله از سخن

امام را هر چه کنه و حقیقتش معلوم شود مصنوع است صغری، و این جمله تقدیری را هم که هیچ مصنوعی واجب الوجود نیست کبرای آن قرار دهیم و نتیجه این دو مقدمه چنین می شود، هیچ معلوم الحقیقه ای واجب الوجود نیست و هنگامی که این قضیه سالبه کلیه را عکس کنیم، این جمله به دست می آید: هیچ واجب الوجودی معلوم الحقیقه نیست که همان مطلوب و مدّعی اول می باشد و در این مورد از قیاس ضمیر استفاده شده است. ممکن است این استدلال را به شکل دوم ببریم، به این طریق که صغرایش همان جمله مضمر باشد و کبرای آن این جمله: هیچ واجب الوجودی مصنوع نیست و نتیجه آن را مانند استدلال بالا عکس کنیم، احتمال سوم آن است که مقدمه اول را کبرا قرار دهیم و نیازی به عکس کردن نتیجه هم نداریم (1). احتمال چهارم آن است که مطلوب را از راه قیاس استثنایی به دست آوریم و مقدمه مذکور در متن سخن امام را حاکی از تلازمی بدانیم که در شرطیه متصله وجود دارد که صورت قیاس چنین است: اگر کنه حقیقت خداوند معلوم شود مصنوع خواهد بود، تالی که باطل است پس مقدم نیز باطل خواهد بود.

علت این که هر معلوم الحقیقه ای مصنوع می باشد آن است که حقیقت هر چیزی به اجزایش شناخته می شود و هر چه اجزاء دارد مرکب است و هر مرکبی نیاز، به ترکیب کننده و صانع دارد پس هر معلوم الحقیقه ای مصنوع و دارای صانع است، و بطلان تالی به این دلیل است که اگر حق تعالی مصنوع بود، ممکن و محتاج به غیر می شد و در نتیجه واجب الوجود بالذات نبود.

6-صفت دیگری را که از ذات مقدس خدای تعالی دور دانسته آن است که وی قائم به غیر نیست، زیرا هر چه چنین باشد وابسته و معلول است و کلّ

ص: 274

1- اگر جای دو مقدمه شکل اول را عوض کنیم شکل چهارم خواهد شد زیرا حد وسط موضوع صغری و محمول کبری می شود که عکس شکل اول است. (مترجم)

قائم فی سواه معلول، این جمله هم مانند عبارت پیشین می تواند مقدمه اول و صغرای مشکل اول یا دوم قیاس مضمر باشد و مفهومش آن است که حق تعالی قائم به غیر نیست یعنی عرض نمی باشد که نیازمند به محلّ شود، مقدمات قیاس از این قرار است: هر چه قائم به غیر باشد معلول است، هیچ معلولی واجب الوجود نیست، (شکل اول)، یا هیچ واجب الوجودی معلول نیست (شکل دوم)، و نتیجه آن بنا به هر دو فرض این است: هیچ قائم به غیری واجب الوجود نیست و موقعی که آن را عکس کنیم مطلوب به دست می آید: هیچ واجب الوجودی قائم به غیر نیست و نیز چنان که قبلاً بیان داشتیم ممکن است جمله متن را کبرای قیاس قرار دهیم که نیاز به معکوس ساختن نتیجه نداشته باشیم (این جا هم چنان که در پایین صفحه قبل بیان شد، شکل اول به چهارم بر می گردد.) و همچنان ممکن است که بیان کننده تلازم قیاس استثنایی باشد، یعنی اگر خداوند متعال قائم به غیر باشد معلول خواهد بود، تالی که باطل است مقدم نیز مثل آن است و ملازمه میان مقدم و تالی آن است که قائم به غیر نیازمند به محل است و آنچه نیازمند باشد ممکن است و هر ممکنی وجود و عدمش معلول است، و اما دلیل بطلان تالی آن است که اگر خداوند معلول باشد واجب الوجود نخواهد بود.

7- هفتمین ویژگی حق تعالی: فاعلی است که از ابزار و وسایل کار استفاده نمی کند، خداوند به دلیل این که ایجاد کننده جهان وجود است پیوسته در کار و فاعل است اما از به کارگیری ابزار در کارهایش پاک و منزّه است زیرا این عمل از صفات اجسام می باشد و خداوند از جسمیت بدور است.

8- صفت هشتم: مقدر لا بحول فکرة، آفریننده جهان امور را اندازه گیری می کند اما نیازی به کمک از فکر و اندیشه ندارد، او به هر موجودی اندازه کمالش را از وجود و متعلقات آن که عبارت از اجل و روزی و جز اینها می باشد بر طبق مصلحت و قضای خود می دهد و برای این عمل نیازمند به فکر و

اندیشه نیست زیرا اندیشیدن از لوازم نفوس بشری است که در انجام دادن اعمال از بدن و امور مادی استفاده می کند و خداوند از این خصوصیت بدور است.

9- ویژگی نهم این که خداوند بدون سود بردن غنی و بی نیاز است امام (علیه السلام) با این بیان ساحت قدس الهی را از همه چیز و در تمام جهات بی نیاز معرفی می کند و حتی وی را از غنا و بی نیازی متعارفی که در مخلوقها یافت می شود پاك و منزّه دانسته است زیرا اگر مانند سایر اغنیاء ثروت را از راه استفاده به دست آورد لازم آید که در ذاتش ناقص باشد و برای رفع آن محتاج به استفاده از غیر خود و در نتیجه ممکن خواهد بود نه واجب.

10- زمان یارای همراهی با خدا را ندارد زیرا مصاحبت حقیقی دلیل با هم بودن و نزدیک شدن است که این هر دو از متعلقات جسمند و از طرفی وجود جسم مادی خود بعد از وجود فرشتگان است و وجود آنان هم معلول و متاخر از وجود مانع اول می باشد، بنا بر این وجود وقت و زمان به چند مرتبه از وجود حق تعالی تأخر دارد و درست در نمی آید که همراه و یا ظرف وجود می باشد و گرنه به زمان محتاج می شود نه از آن بی نیاز، در صورتی که حق تعالی چون بر همه کائنات و از جمله زمان سبقت دارد پس بکلی از آن بی نیاز است و اما این که گاهی نیروی واهمه انسان، زمان را با برخی مجردات همراه و با هم می داند و آنها را به زمانیت تقسیم می کند، به این دلیل است که نمی تواند آنها را در خارج از زمان به تصور ذهنی در آورد و الا مجردات رابطه ای با زمان ندارند.

11- خصوصیت دیگر برای خداوند آن است که نیاز به کمک اسباب و آلات ندارد زیرا هر چه که نیازمند به کمک گرفتن از اسباب و آلات باشد ذاتش ممکن است و واجب الوجود نخواهد بود اما حق تعالی که واجب الوجود و هستی بخش تمام کائنات می باشد که از هر گونه کمک و یاری و از هر نوع سبب و آلتی

12- سبق الاوقات کونه، هستی و ذات هستی بخش او بر وجود زمانها و وقتها تقدم دارد و در محدوده زمان نمی گنجد.

13- وجودش بر نیستی و عدم تقدم دارد، ممکنات عالم هستی به دلیل این که حادث و پدیده اند، از نظر ذات خود استحقاق وجود و عدم ندارند، بلکه وجود و عدم بر ایشان مساوی است و تنها در هنگامی وجود می یابند که علت ایجادشان یافت شود، بنا بر این عدم آنان بر وجودشان تقدم دارد، بر خلاف ذات باری تعالی که چون واجب الوجود بالذات است، عدم و نیستی به هیچ وجه در او راه ندارد بلکه هستی وی بر عدمش سابق می باشد و به دلیل این که او جهان را از حالت تساوی وجود و عدم بیرون آورده و صورت وجود به آن داده است، پس وجود وی بر عدم جهان نیز سبقت و تقدم دارد.

14- صفت چهاردهم آن است که ازلیت خداوند بر ابتدای وجودش مقدم است، ازلیت به معنای بی آغازی است، و به حکم عقل منحصر به واجب الوجود می باشد، زیرا آغاز داشتن با واجب الوجود بودن نقیض همنند و در يك امر جمع نمی شوند، پس وی را آغازی نیست و ازلیت سزاوار اوست و او با ازلیتش سر آغاز هستی تمام ممکنات نیز می باشد .

15- بتشعیره المشاعر، عرف ان لا مشعر له ، خداوند به دلیل آفرینش اعضاء و موارد ادراك و حواس برای مخلوقات، خود از داشتن این امور پاك و منزه است، زیرا اگر خود نیز دارای این مشاعر باشد، از دو حالت خارج نیست: یا از ناحیه غیر به او داده شده است و یا از ناحیه خود می باشد، حالت اول به دو دلیل باطل است.

الف: او که خود آفریننده مشاعر دیگران است گرفتن از غیر تناسبی ندارد.

ب: لازمه آن نیازمندی و احتیاج به غیر و موجب نقص می باشد که بر خداوند متعال محال است. حالت دوم نیز باطل است، زیرا اگر اینها کمال

باشند و حق تعالی چون فاقد این کمال بوده آنها را برای خود آفریده است پس قبل از آفرینش آنها ناقص بوده است و اگر کمال نیستند، وجود آنها در خداوند سبب نقص خواهد بود، چون زاید بر کمال هم نقص است و بر خدا محال می باشد.

16- و بمضادته بین الامور عرف ان لا ضد له ، چون او میان اضداد، تضاد به وجود آورد. دانسته می شود که وی را ضدی نیست این عبارت به چند وجه بر نبودن ضد برای خداوند دلالت می کند.

1- تمام اضداد را خدا آفریده است، پس اگر او را ضدی باشد لازم آید که خودش را هم آفریده باشد زیرا طرفین اضداد مخلوق وی هستند بنا بر این هم ضد خود را آفریده و هم نفس خود را با این که خداوند مخلوق نیست.

2- تضاد، امری اضافی و نوعی نسبت میان اشیاء می باشد و بر دو قسم تقسیم می شود، حقیقی و غیر حقیقی.

الف- اضافه حقیقی جایی است که ماهیت هر کدام از طرفین بدون دیگری به هیچ وجه قابل تصور نیست، (مثل فوق و تحت) ب- اضافه غیر حقیقی آن است که دو طرف وجود دارند ولی اضافه و نسبت بر آنها عارض شده است و در هر دو قسمت برای تحقق اضافه و نسبت تضاد وجود هر دو لازم است و وجود هر کدام بستگی به وجود دیگری دارد، پس اگر واجب الوجود ضد داشته باشد وجودش متعلق به غیر خواهد بود و واجب الوجود بالذات نخواهد بود و این خلاف فرض است.

3- آخرین دلیل آن است که ضدان دو امر ثبوتی هستند که پشت سر هم بر محلی وارد می شوند. و اجتماعشان محال است و اگر ضدی برای خدا فرض شود همچنان که او محتاج به محل است خدا هم که طرف دیگر ضد است نیاز به محل خواهد داشت و حال آن که در حق تعالی هیچ نیازی نیست نه به محل و نه به چیز دیگری.

17- نفی قرین از خداوند متعال: امام می فرماید: چون میان موجودات

تقارن برقرار ساخته، پس وی را قرینی نیست، شارح این مطلب را به دو دلیل که از سخن امام (علیه السلام) برمی آید به اثبات رسانده است:

الف- حق تعالی تمام موجودات نزدیک به یکدیگر را آفریده و اگر خود قرین داشته باشد پس خودش هم جزء مقتدرات و مخلوق خود خواهد شد و این امری محال و باطل است.

ب- تقارن نیز مثل تضاد از باب اضافه است، و برای تحقق آن، یکی از طرفها نیاز و احتیاج به طرف دیگر دارد، و اگر برای خدا هم قرین و همتای نزدیکی فرض شود، نیازمندی و نقص در وی لازم می آید چنان که در نفی تضاد تشریح شد و این امر بر ذات اقدس خداوند محال و باطل است.

18- این صفت که در واقع شاهد مثال و شرحی برای ویژگی شماره 16 می باشد آن است که به عنوان نمونه خالق جهان میان مخلوقاتی چند تضاد برقرار ساخته که از جمله آنها نور و ظلمت یا تاریکی و روشنائی است.

اختلاف دانشمندان در تعریف حقیقت و ماهیت ظلمت: میان بعضی از دانشمندان در چگونگی وقوع تضاد بین نور و ظلمت اختلافی است که از تعریف ظلمت نشأت گرفته، برخی آن را عدمی دانسته و عده دیگر وجودی می دانند که شارح از این عده است و آن را امری وجودی و ضد نور می داند گروه سوم بر آنند که حقیقت ظلمت روشن نبودن چیزی است که در اصل باید روشن باشد (1).

بنا بر این قول عدم صرف نیست و مجازاً ضد خواهد بود. و برخی دیگر از مثالهایی که حضرت به عنوان مثال برای متضادها بیان فرمود. از این قرار است: سفیدی و سیاهی، خشکی و تری، گرمی و سردی و تضادی که خداوند تعالی میان اینها برقرار ساخته عبارت از آن است که آنها را با این طبیعتهای متخالف آفریده است.

ص: 279

1- این عدم را در اصطلاح منطق عدم ملکه می گویند در مقابل بالایی که عدم مطلق.

19- مؤلف بین متعادیاتها، صفت نوزدهم که برای خداوند بیان شده آن است که حق تعالی میان موجودهایی که با هم دشمنند الفت و انس برقرار فرموده است، عناصر چهارگانه را که عبارت از آب و خاک و هوا و آتش می باشد در مزاجها گرد آورده و از امتزاج و ترکیب آنها، حالت‌های متوسط و معتدل به وجود آورده و شرح این مطلب بطور تفصیل ضمن خطبه اول بیان شده است.

20- بیستمین صفت خدا آن است که میان موجودات متباین عالم وجود همتایی و تقارن برقرار ساخته است.

21- و میان اشیایی که به جهت طبیعت از هم دور هستند نزدیکی به وجود آورده است، نظیر این دو خصوصیت برای حق تعالی در خطبه اول کتاب ذکر، و شرح داده شده است.

22- صفت دیگر حق تعالی جدایی افکندن میان امور به هم چسبیده و نزدیک این جهان می باشد: با مرگ جانها را از بدنها جدا کرده و مرکبات را از هم متلاشی می سازد، امام (علیه السلام) همچنان که صلاحها را به خداوند نسبت می دهد، فسادها و نابودیها را نیز به او نسبت می دهد و علتش آن است که وی مسبب الاسباب و به وجود آورنده علل می باشد و نیز حضرت در عبارت‌های فوق بطور کامل صفت مطابقه را رعایت فرموده، الفت را در برابر دشمنی و مقاومت را در مقابل مابینت و نزدیکی را با دوری و تفریق را با تدانی همراه آورده است که نشانه برتری فصاحت سخن می باشد.

23- لا یشمله حدّ یکی از ویژگیهایی که از ساحت قدس الهی نفی شده آن است که محدود به حدّی نیست و اژه حدّ را به دو معنی می توان گرفت.

الف- حدّ اصطلاحی فلسفی است و این بیشتر در خداوند ظهور دارد زیرا هیچ گونه اجزاء ندارد پس هیچ حدّی هم ندارد.

ب- و می توان آن را حد لغوی گرفت که به معنای آخرین مرحله و نهایت کشش جسم و از خواص کم متصل و منفصل است که از جمله اعراض می باشد

و حق تعالی که واجب الوجود بالذات است نه عرض است و نه محل آن واقع می شود پس متّصف به نهایت نمی شود.

اما این که در بعضی موارد خدا را متصف به نهایت و لا نهایت می کنند به معنای سلب مطلق نهایت از حدّ است به این طریق که چون مقدار که معروض نهایت واقع می شود از خدا دور می باشد پس نهایت هم بطور کلی از او منتفی است نه به طریق عدول و قضیه معدوله (1) که فرض کنیم نهایت و لا نهایت بر خدا عارض می شود اما نهایت در وی وجود ندارد.

24- خداوند تحت شماره و عدد در نمی آید، دلیل بر این مطلب آن است که شمرده شدن از خصوصیات کمّ منفصل یعنی عدد می باشد که آن نیز از اعراض است چنان که در مورد خود بیان شده و این امر نیز به ثبوت رسیده است که خداوند نه عرض و نه محلّ برای آن واقع می شود بنا بر این محال است که ذات پروردگاری جزء معدودها قرار بگیرد.

و اما تحدّ الادوات انفسها، منظور از واژه ادوات وسایل و ابزارهای حسّی و نیروهای بدنی می باشد و در جای خود ثابت شده است که قوای جسمانی، تنها جسم و جسمانیات را حسّ می کنند، بنا بر این معنای عبارت فوق آن است که اجسام و نیروهای مادی بدن، اموری را درک می کنند که مانند خودشان جسم و ماده بوده و در نوع یا جنس با هم یکی باشند و می توانیم در این عبارت فکر را هم داخل سازیم زیرا چنان که در قبل بیان شد آن نیز موقعی که به معقولات توجه کند به اموری احاطه پیدا می کند که جدای از وهم و خیال نیستند یعنی برای معلومات خود صورتها و سایه ها ترسیم می کند پس فکر و اندیشه آدمی هم به

ص: 281

1- قضیه معدوله در منطق آن است که حرف نفی با محمول یا موضوع یا هر دو ترکیب یافته و مجموعاً به معنای مثبت به کار روند مثل: سنگ لا انسان است و چون حرف لا معنای نفی خود را از دست داده قضیه را معدوله می گویند. (مترجم)

این اعتبار داخل در ادوات خواهد بود. با توضیحی که بیان کردیم عبارت و تیسیر الآلات الی نظائرها نیز به همین معنا می باشد .

منعتها منذ القدمیه و حمتها قد الازلیه و جنبتها لو لا التکمله ، ضمیر متصل (ها) که به آخر فعلهای سه گانه آمده مرجعش دو کلمه آلت و ادوات است و در هر سه مورد مفعول اول می باشد و واژه های القدمیه ، الازلیه ، التکمله مفعولهای دوم آن فعلها هستند و کلمه های منذ، قد، لو لا در محل رفع به فاعلیت می باشند و معنای جمله اول آن است که وقوع واژه منذ پس از کلمات ادوات و آلات دلیل بر آن است که اینها اموری قدیم و بی آغاز نیستند زیرا وضع این واژه ها برای ابتدا و آغاز زمان می باشد. جمله دوم نیز حاکی از آن است که اطلاق واژه «قد» هم بر این کلمات مانع از آن است که اینها قدیم و ازلی باشند زیرا این واژه گذشته را به زمان حال نزدیک می کند از باب مثال وقتی می گوییم: قد وجدت هذه... وقت کذا، یعنی همین زودیا آن را دیدم. و هر چه که چنین حالتی داشته باشد قدیم و بی آغاز نیست بنا بر این همه این ابزار و وسایل حادثند نه قدیم و معنای جمله سوم این است که آمدن لفظ لو لا نیز حکایت از آن دارد که این آلات و ادوات مادی دارای نقص بوده و کامل نیستند زیرا این کلمه وضع شده است برای نبودن امری (کمال) به دلیل بودن امری دیگر (نقص)، پس هنگامی که در بر خورد با بعضی امور مورد پسند و تحسین می گوئیم ما احسنها و اکملها، لو لا، ان فیها کذا، چقدر خوب بود اگر چنین و چنان نبود، اشاره است به این که در این موارد نقصانهایی وجود دارد که مانع کمال آنهاست و اگر این نواقص وجود نداشت آنها کامل بودند.

امام (علیه السلام) در این عبارتها که گذشت اشاره به حدوث و نقصان آلات و ابزارهای مادی فرمود تا ثابت کند که آفریدگان نتوانند خدای تعالی را محدود به زمان ساخته و یا در مکانی به وی اشاره کنند زیرا میان قدیم کامل و حادث ناقص فاصله آن چنان زیاد است که نه تنها وی را قدرت درک حق تعالی نیست بلکه

بعضی از شارحان گفته اند که مراد از ادوات و آلات اهل آنهاست یعنی انسانها که صاحبان این عضوها هستند دارای این ویژگیها می باشند، و در باره اعراب این کلمات وجه دیگری هم روایت شده که واژه های القدمیة، الازلیة، التکمله فاعل و مرفوعند و ضمیرهایی که به آخر هر يك از افعال سه گانه متصل شده مفعول اول و کلمات منذ، قد و لولا، مفعول دوم (1) می باشند و معنای این جمله ها آن است که قدیم بودن و ازلیت و کمال حق تعالی آنها و ابزارها را منع می کنند از این که منذ و قد و لولا بر خداوند اطلاق شود، زیرا این کلمات دلالت بر حدوث و آغاز داشتن می کنند که هر دو با قدم، ازلیت و کمال خداوند ناسازگار می باشند، اما همان وجه اولی که در اعراب کلمات فوق بیان شد بر روایت اخیر اولویت دارد، به دلیل آن که موافق با نسخه سید رضی می باشد.

بها تجلّی صانعها للعقول، امور مادی عالم هستی و وسایل و اسباب این جهان برای خردمندان و صاحبان عقول روشنترین گواه بر صانع حکیم و آفریننده آن می باشد، توضیح آن که از این عبارت چنان استفاده می شود که جهان هستی همان طور که شاهد بر وجود حق تعالی است دلیل برخی از صفات وی نیز می باشد، زیرا اصل وجود آنها به دلیل ضرورت عقلی لازمه وجود صانع و گواه بر هستی کامل ذات اوست، و درستی و استواری نظام آن، نشان علم و حکمت وی می باشد و این که هر کدام از موجودات را کمالی مخصوص به خود و امتیاز ویژه ای بر دیگران داده است دلیل بر اراده خداوند و عنایتش بر تمام مخلوقاتش می باشد، و این تجلّی آن چنان روشن است که هر گونه شك و شبهه ای را از بین می برد اما مراتب آن با توجه به صفا و ناخالصی نفوس و عقول افراد بشر متفاوت

ص: 283

1- تعبیر شارح در باره این سه واژه مفعول دوم است ولی با توجه به تقدیری که ذکر کرده، مفعول کلمه مقدر: (اطلاق) و مضاف الیه آن، می باشند. (مترجم)

است بعضی خدای را بعد از توجه به جهان ماده و در ورای عالم آفرینش می یابند و عده ای وی را با همه هستی می بینند و گروهی او را آن چنان مشاهده می کنند که به جز ذات اقدس و هستی کامل او، تمام هستیها معدوم صرف می باشند و اینها کسانی هستند که درود و رحمت بی پایان حق تعالی بر آنان است و هدایت یافتگان واقعی می باشند.

و بها امتنع عن نظر العیون، به همان دلیل که موجودات مادی جهان را با چشم ظاهری می توان مشاهده کرد این چنین دیدی در مورد ذات حق تعالی محال و ممتنع است زیرا شرط محسوس بودن که داشتن وضع و جهت و رنگ و جز اینها باشد در مورد پروردگار متعال منتفی است پس مشروط آن هم که رؤیت با چشم ظاهر باشد غیر ممکن است. بعضی شارحان در باره جمله فوق چنین می گویند عقلهای ما به وسیله حواس ظاهری و اعضای حس کننده کمال می یابند و ما با این عقلهای تکامل یافته استدلال می کنیم بر این که رؤیت خداوند ناممکن است پس با وجود این اسباب و آلات هم او را می شناسیم و هم می فهمیم که وی را جز به وسیله عقل و خرد نتوان دریافت و مشاهده کرد.

25- یکی دیگر از ویژگیهایی که حضرت (علیه السلام) خدای تعالی را از آن دور دانسته حرکت و سکون است و نسبت دادن این دو صفت را به خداوند با چند دلیل باطل دانسته است:

نخستین دلیل این است: و کیف یجری علیه... احده، در این جمله به طریق استفهام انکاری عروض آغازها و حرکات و حوادث را بر خداوند باطل و ناروا دانسته است زیرا خودش منشاء تمام آنهاست و همه را او به وجود آورده است و دلیل باطل بودن این مطلب آن است که حرکت و سکون از جمله آثار حق تعالی در اجسام می باشد، و محال است که آثار وی بر او عارض و از صفات او باشد، مقدمه اول که اینها از آثار وجود حق تعالی در اجسام هستند

امری روشن است و نیازی به استدلال ندارد اما اثبات مقدمه دوم به این دلیل است که اصولاً تقدم وجود مؤثر، بر وجود اثر، واجب و لازم است و این اثر که در مرتبه بعد از مؤثر به وجود می آید، اگر شرط کمال صفات خدا باشد، لازم آید که در مقام ذات ناقص باشد و به واسطه آن بخواهد خویشتن را کامل سازد، با این که نقص به هر نحو بر خداوند محال است و اگر از صفات کمال نباشد بلکه بدون آن خداوند دارای کمال مطلق است در این صورت اثبات آن برای وی نقص به حساب می آید زیرا چنان که بارها گفته شده است آنچه زاید بر کمال مطلق باشد، نقص است و آن نیز بر خداوند محال و ممتنع است.

دلیل دوم: اگر این خصوصیات بر خداوند عارض شود، لازمه آن تغییر در ذات اوست و وی را در سلسله ممکنات قرار می دهد، و این مطلب از این سخن حضرت استفاده می شود: «إذن لفتاوت ذاته، اگر حرکت و سکون بر او عارض شود، در ذات او تغییر حاصل می شود، زیرا حرکت و سکون از حوادث تغییر دهنده می باشند و تغییر و دگرگونی از خواص ممکن است بنا بر این واجب ذاتی ممکن ذاتی خواهد بود و این نیز خلف و محال است.

دلیل سوم: اگر حرکت و سکون از صفات باری تعالی باشد، تجزیه و ترکیب در ذات وی لازم آید ولی تالی باطل است و مقدم نیز همینطور است، زیرا این دو صفت از ویژگیهای جسمند پس اگر بر خدا عارض شوند لازمه اش جسم بودن او خواهد بود و جسم هم مرکب و قابل تجزیه است و هر مرکبی هم نیازمند به اجزاء و ممکن می باشد و در نتیجه لازم می آید که واجب ممکن شود و این امری محال است.

دلیل چهارم: اگر خداوند متصف به حرکت و سکون باشد، ازلیت و بی آغازی وی باطل خواهد شد و این مطلب بنا بر عقیده متکلمان بسیار روشن است زیرا این دو صفت از خواص اجسام و حادثند و اگر بر خدای تعالی عارض

شوند لازم آید او نیز حادث و پدیده باشد که در این صورت ازلی و بی آغاز نخواهد بود، و اما به عقیده فلاسفه چنین استدلال می شود که حق تعالی به دلیل آن که واجب الوجود بالذات است ازلی نیز می باشد اما ممکن که در ذات خود به تقاضای وجود و نه تقاضای عدم دارد، شایستگی ازلیت را هم ندارد بلکه هر چه دارد از ناحیه علتش می باشد اگر علتش واجب و ازلی باشد او نیز چنین خواهد بود و اگر حادث و پدیده باشد او هم حادث و پدیده است، حال اگر خدا معروض حرکت و سکون باشد، با این که اینها از صفات جسم و ممکن می باشند، لازم آید که او نیز جسم و در ذات خود ممکن باشد و هر چه چنین باشد ذاتش حادث و پدیده است، پس لازم آید که ذات خداوند حادث و غیر ازلی باشد و این هم باطل است.

دلیل پنجم: اگر ذات باری تعالی با این ویژگیها متصف شود، لازمه اش آن است که پشت سر، و جلوروی، داشته باشد زیرا متحرك پیوسته به سویی منتقل می شود و چون جلوروی یکی از دو طرف متضایفین است، طرف دیگر را هم که پشت سر باشد لازم دارد و این حالت نیز بر خدا محال است زیرا هر چه که دو جهت داشته باشد تقسیم پذیر است و آنچه تقسیم پذیر باشد ممکن خواهد بود نه واجب.

دلیل ششم: وجود این دو صفت در خداوند، باعث نقصان در ذات وی و نیازمندی او به کسب کمال می باشد زیرا حرکت عاقل دلیل توجه وی به سوی هدفی است که این کار یا برای جلب منفعت یا دفع ضرر می باشد، و چون این هر دو کمالند، موجودی که در طلب آنهاست می خواهد نقص ذاتی خود را به آن وسیله تبدیل به کمال سازد و هر چه ذاتش ناقص و نیازمند به طلب کمال از غیر باشد ممکن خواهد بود پس لازم آید که خدا ممکن باشد.

دلیل هفتم: حرکت و سکون در خداوند دلیل بر مصنوع و مخلوق بودن او

می باشد زیرا قدرت و توانایی بر این دو امر را یا خود در خودش آفریده و یا دیگری به او داده است و هر دو فرض باطل است زیرا در صورت اول قدرت بر حرکت و سکون را که خودش آفریده به واسطه قدرتی است که پیش از آن داشته و اگر این فرض را تا بی نهایت ادامه دهیم تسلسل لازم آید ولی اگر در همین مورد توقف کنیم لازمه اش آن است که خداوند پیش از آن که قدرت بر حرکت و سکون پیدا کند قادر بوده و تحصیل حاصل است، اما در صورت دوم که توانایی بر این دو امر را از دیگری گرفته باشد، احتیاج و نیاز در ذات وی لازم آید و این نشانه مصنوع بودن و تأثیر پذیری او می باشد، و بنا بر این واجب نخواهد بود.

دلیل هشتم: آخرین دلیل، اگر خدا را به حرکت و سکون توصیف کنیم، لازم آید که از مدلول بودن یعنی [مورد نظر و هدف نهایی بودن] تغییر کند و خود به عنوان یک پدیده دلیل و راهنما واقع شود، زیرا چنان که گفته شد این صفت دلیل بر جسم بودن و مصنوعیت است و هر مصنوع و مخلوقی وسیله شناخت صانع و سازنده خود می باشد همچنان که ما از وجود و حدوث جهان آفرینش بر وجود آفریننده آن استدلال می کنیم و حال آن که حق تعالی نخستین صانع و خالق کلیه موجودات می باشد، پس محال است که حرکت و سکون که از آثار صنع و دلیل بر وجود صانع هستند بر خداوند عارض شوند این دلایل و بسیاری از دقایق معنوی، قطره ای است از دریای بیکران علم مولای موحّدان امیر مؤمنان (علیه السلام) و این از خصوصیات مقام عصمت و نفس ملکوتی اوست که بدون سابقه تعلیم و تعلم و یادگیری اصطلاحات علمی و فلسفی با چند جمله مختصر تمام راههای انکار حق را مسدود و وجود حق تعالی را برای عام و خاص مردم اثبات و همه تشنگان حقیقت را از چشمه فیاض دانش خویش سیراب و شاداب فرماید.

و خرج بسططان الامتناع... غیره، ممکن است برخی تصور کنند که این

عبارت عطف بر لئفاوتت و دلیل دیگری از دلایل فوق است اما ظاهر آن است که عطف بر فعل امتنع می باشد یعنی به دلیل آفریدن وسایل مادی، دیدن وی با چشم ظاهر ممتنع است و چون با چشم دیده نمی شود محال است که آنچه در دیگر دیدنیها اثر می کند در ذات او اثر بگذارد، و برخی دیگر از شارحان بر آنند که عطف بر فعل تجلّی می باشد و چنین معنی کرده اند که خداوند با آفرینش اسباب مادی و جسمانیات نور خود را در دل خردمندان تابانیده و به دلیل این که واجب الوجود و ممتنع العدم است از داشتن مثل و مانند، امتناع ورزیده، میرا از آن است که همانند ممکنات تحت تاثیر مؤثری قرار گیرد.

26- صفت بیست و ششم از ویژگیهایی که ساحت قرب ربوبی از آن میراست آن است که محلّ تغییر و دگرگونیها واقع نمی شود، زیرا چنان که در قبل گفتیم تغییر و دگرگونی از موجبات امکان است و خداوند واجب است نه ممکن.

27- صفت دیگر این که او زوال ندارد و از بین نمی رود.

28- و همچنین وی را افول و غروبی نیست و چنان نیست که پس از ظهور غایب شود، چون اینها سبب می شوند که در خداوند تغییر و دگرگونی به وجود آید.

29- خدای را فرزندی نیست، زیرا اگر چنین باشد، خود نیز تولد یافته خواهد بود و تولد یافته هم نیست و گرنه محدود می شد، امام(علیه السلام) در جمله نخستین از این عبارت مدّعی خود را روشن ساخته و به بخشی از دلیل آن نیز اشاره کرده و سپس در دومین جمله به باقیمانده برهان و نتیجه آن اشاره کرده، بطوری که از تمام عبارت، پس از بیان مدّعا، يك قیاس استثنایی به این طریق تشکیل می شود: اگر خدای را فرزندی باشد، او خود نیز فرزند دیگری خواهد بود، لیکن، او فرزند دیگری نیست و گرنه محدود می باشد، اما محدود هم نیست

به دلیل آن که هر محدودی مرکب و هر مرکبی ممکن است و حال آن که خدا واجب است نه ممکن و نتیجه قیاس بدین ترتیب خواهد بود که خدا محدود نیست و چون محدود نیست مولود هم نمی باشد حال که چنین است پس دارای فرزند هم نخواهد بود و این جا مدعای اولی به دست می آید.

در مورد معنای کلمه مولود دو احتمال داده اند: یکی معنای متعارف میان مردم که هر صاحب فرزندى خود نیز تولد یافته است چنان که معلوم است این معنا، يك حاکم استقرایی است نه يك ضرورت عقلی و می دانیم که دلیل استقراء معمولاً در خطابه به کار می رود و جز اقتناع طرف مقابل اثر دیگری ندارد، و اگر نظر در این جا فقط قانع کردن طرف باشد این معنا مفید خواهد بود، معنای دوم اعم از مفهوم عرفی است یعنی آنچه که از دیگری جدا می شود که از جهت نوع مثل خود باشد و این مطلب شامل هر شیئی مادی و تمام چیزهایی که تعلق به مادیات دارند می شود، که هر فردی تولّد یافته و ساخته شده از ماده و صورت و بقیه ترکیبات وجودیش می باشد و هر چه چنین مولودی داشته باشد خود نیز از ماده و صورت تولید و ترکیب یافته است که یکی جهت اشتراك با بقیه نوعش می باشد و دیگری مایه امتیاز او از آنها و بالاخره محدود خواهد بود.

تا این جا بر این فرض بود که استدلال را از راه قیاس استثنایی بگیریم، ولی اکنون یادآور می شویم که می توان از دو جمله فوق يك قیاس اقترانی حملی تشکیل داد که از دو قضیه شرطیه متصله ترکیب یافته باشد که نتیجه آنها خود يك قضیه شرطیه متصله می شود و هنگامی که نقیض تالی آن را استثنا کنیم اصل مطلوب به دست می آید که این جمله است: خدای را فرزندى نیست. و مخفی نماند که بر هر دو طریق نتیجه یکی است. و ترتیب قیاس به طریق اخیر چنین است: اگر خدا دارای فرزند باشد مولود خواهد بود (صغری). و اگر مولود باشد محدود خواهد شد (کبری). پس اگر دارای فرزند باشد محدود خواهد شد (نتیجه) حال وقتی که از

تقیض تالی این نتیجه را استثنا می کنیم این قضیه استدلالی حملی به دست می آید: چون محدود نیست پس وی را فرزند نیست.

30- جَلَّ عن اتخاذ الانباء، این صفت که در حقیقت تاکید و ویژگی قبلی (شماره 29) و توضیحی برای آن مطلب می باشد آن است که پروردگار متعال کسی را به فرزندی نگرفته است، و پایگاه قدس او برتر از این امور است زیرا اینها از لوازم اجسام و جسمانیاتند که در معرض دگرگونی و زوال می باشند.

31- و طهر عن ملامسة النساء، او از تماس گرفتن با زنان منزّه است زیرا این عمل نیز از لوازم ترکیب و جسم بودن و نیازمندی مادی است که ساحت قدس وی از آن منزّه و مبرا می باشد .

32- لا تناله الاوهام فتقدّره، به و هم و خیال در نمی آید، زیرا در اندازه و مقدار نمی گنجد، توضیح مطلب آن که قوه واهمه تنها معنایی را درک می کند که تعلق به محسوسات داشته باشند این قوه به منظور روشن ساختن مدرکات خود از قوه مخیله کمک می گیرد و آنها را در مقدارهای مخصوص و مکانهای معین، قالب ریزی می کند و تمام این امور سبب احتیاج به ماده و تعلق به غیر می باشد که در خداوند راه ندارد.

33- ولا تتوهمه الفطن فتصوره، یکی دیگر از صفات سلبيه خداوند آن است که افکار و اندیشه ها نتوانند وی را دریابند چون به و هم و تصور درنیاید.

منظور از هوشمندی خردها که از سخن امام(علیه السلام) استفاده می شود آن است که به چابکی بتوانند با توسل به دلیل و راهنما مطلب را دریابند، و دلیل این که حضرت از درك خردها به توهم تعبیر فرموده آن است که هر گاه عقل بخواهد امور مجرد از ماده را دریابد، ناچار است که با کمک گرفتن از وهم و خیال آنها را به صورتهای مادی و قالبهای مثالی تصور کند و این گونه ادراك جز توهم و خیال چیزی نیست و از این روست که نفس آدمی آنچه را که در خواب مشاهده می کند

نمی‌تواند آنها را بعد از خواب با حالت تجرّد به خاطر آورد و به این دلیل بود که نفس جبرئیل را به صورت دحیه کلبی مشاهده می‌کرد، بنا بر این شرح سخن امام این است که اگر اندیشه آدمی بخواهد ذات حق را دریابد، ناچار باید از وهم و خیال یاری جوید و حق تعالی را در صورتی خیالی ترسیم کند. در حالی که مقام مقدّس ربوبی بکلی از تصویر مبرّاست، پس به این دلیل از ادراک واقعی اندیشه‌ها بدور می‌باشد.

34- به حواس ظاهر درنیاید لا تدرکه الحواس فتحسه، مراد از این عبارت آن است که اگر حواس بتوانند وی را درک کنند و بتوان گفت که او را حس کرده‌اند لازمه اش آن است که جزء محسوسها قرار گیرد به دلیل این که اگر چه ادراک اعم از احساس است اما موقعی که به حواس اضافه شود تخصیص می‌یابد در این جا يك ايراد بر سخن امام فرض شده و پاسخ آن نیز بیان شده است که اگر به عنوان اشکال بگویند: در عبارت امام (علیه السلام) تکرار غیر مفید لازم می‌آید زیرا ادراک به معنای حساس است پس تقدیر آن چنین می‌شود، لا تحسه الحواس فتحسه، در پاسخ می‌گوییم، مراد این نیست که لازمه ادراک، احساس است بلکه مراد حضرت از این جمله آن است که هر چه را می‌توان ادراک حواس خواند، می‌توان آن را احساس هم گفت و لازمه این امر آن است که خدای را در این صورت می‌توان محسوس خواند، و علت این که امام (علیه السلام) احساس را دلیل بر نفی ادراک حواس در باره حق تعالی دانسته آن است که محال بودن احساس امری روشنتر می‌باشد، اما این که خداوند محسوس نیست به این دلیل است که او نه جسم است و نه جسمانی و هر چه محسوس باشد یکی از این دو خواهد بود، بنا بر این خداوند محسوس نیست.

35- ولا تلمسه الأیدی فتمسه، به وسیله دستهای ظاهر نمی‌توان با خدا تماس گرفت، و او را لمس کرد مشروح معنای عبارت امام (علیه السلام) این است که اگر

بتوان گفت: دستها، خدا را لمس کرد می توان گفت با او تماس گرفته اند زیرا مسّ اعم از لمس است و هر دو بر خداوند محال می باشد، چون لازمهٔ اینها جسم بودن است و خداوند از جسم بودن منزّه است.

36- لا يتغيّر بحال، به هیچ رو و هرگز تغییر و دگرگونی در خداوند راه ندارد.

37- ولا يتبدّل في الاحوال، از حالتی به حالت دیگر منتقل نمی شود.

38- لا تبليّه اللیالی و الايام، گذشت شبها و روزها او را کهنه نمی سازد، نفی این خصوصیت از خداوند متعال سه دلیل دارد:

الف- خداوند موجودی زمانی نیست که تحت تصرف زمان واقع و کهنه شود.

ب- لازمهٔ کهنه شدن پیدایش تغییر و دگرگونی در ذات می باشد و با آن که هیچ گونه تغییری در او وجود ندارد.

ج- چیزی کهنه می شود که مادّی باشد و هر چه مادی است مرکب و محتاج است و خدا از این امور مبرا می باشد.

39- لا یغیّر الضیاء و الظلام، روشنایی و تاریکی در او تغییری به وجود نمی آورد، چون تغییر بر خداوند محال است .

40- لا یوصف بشیئی من الا-جزاء، او مرکب از اجزاء نیست زیرا هر صاحب جزئی نیازمند به جزئی می باشد که غیر خود باشد و نیازمندی به غیر باعث امکان در ذات خواهد بود و این امری باطل است.

41- و لا- بالجوارح و الاعضاء، همچنین او به داشتن اعضا از قبیل دست و پا و بقیه قطعه های بدنی متصف نمی شود زیرا وجود اینها حکایت از جسم بودن و تجزیه و ترکیب می کند، و بر خداوند روا نیست.

42- و لا بعرض من الاعراض، حق تعالی محل عروض اعراض واقع نمی شود، اعراض چنان که در جای خود ثابت شده به نه گروه تقسیم می شوند، به دلیل این که تمام ممکنات صحنهٔ وجود به حصر عقلی بیش از ده جنس نیستند که

یکی از آنها جوهر و بقبه عرض هستند و راه پیدایش این اجناس بدین گونه است که بجز وجود ذات باری تعالی وجود همه موجودات غیر از ماهیتشان می باشد، و این موضوع با برهانهای قاطع در فلسفه به اثبات رسیده است، حال بخشی از اینها ماهیتشان چنان است که هر گاه وجود یابد نیازی به موضوع و محلی ندارد، این گروه را جوهر می نامند و بخش دیگر بر عکس آن است یعنی هر گاه بخواهد وجود یابد نیاز به محلّ دارد و این گروه را عرض می گویند و عرض را در نه قسم منحصر ساخته اند که عبارت است از کم، کیف، اضافه، این، متی، وضع، ملک، ان یفعل و ان ینفعل، این عرضهای نه گانه را به ضمیمه جوهر مقولات عشر و اجناس عالیّه می نامند. هم اکنون به تعریف اینها می پردازیم تا معلوم شود که چگونه باری تعالی متّصف به اعراض نمی شود، تعریف جوهر را در بالا روشن ساختیم:

کم یا مقدار، عرضی است که در ذات خود تساوی و عدم آن را می پذیرد و قابل تقسیم می باشد و این خصوصیات به سبب آن (کم) بر جوهر عارض می شود، تعریف کیفیت و اقسام گوناگون آن قبلاً ضمن شرح همین خطبه توضیح داده شد.

اضافه حالتی است که برای جوهر به سبب قرار گرفتن در برابر جوهر دیگری پدید می آید و بدون مقایسه با آن پیدا نمی شود مانند: ابّوت و بنّوت، پدری و فرزندگی، تعریف و اقسام این نوع عرض را هم در مباحث گذشته بیان داشتیم.

این، وضعیتی برای جسم می باشد که از قرار گرفتن وی در مکان و نسبتش به آن حاصل می شود.

متی عبارت است از موقعیت نسبت شیئی به زمان خود و قرار گرفتن در آن یا در طرفی از زمان که تعبیر به «آن» و لحظه می شود.

وضع هیأتی است برای جسم که از نسبت بعضی اجزایش با برخی دیگر حاصل شده است بطوری که هر جزئی در جهات مختلف با اجزای دیگر نسبتهای گوناگون داشته باشد مثل حالت نشستن و برخاستن.

ملك، عبارت از نسبت موضوع به امری است که محیط بر آن باشد و با حرکت موضوع، آن نیز به حرکت در آمده و منتقل شود مانند حالت در آوردن لباس و بر تن کردن آن.

ان یفعل، حالت فاعلیت و تأثیر گذاری مثل قطع کردن موقعی که عمل قطع مؤثر باشد.

ان ینفعل، حالت مفعولیت و موقعیتی که موضوع تحت تأثیر دیگری واقع می شود مانند: حالت قطع شدن.

حال که ماهیت از این اصطلاحات معلوم شد، می خواهیم بدانیم که با چه دلیل ذات مقدس حق تعالی به این عرضها متصف نمی شود، نخست بطور اجمال یادآور می شویم که قسمت اعظم آن، همان سخن مولی علی (علیه السلام) است که فرمود: هر کس خدای سبحان را به امری توصیف کند برایش همتایی قائل شده و آن که چنین کاری انجام دهد وی را دوگانه دانسته است (1)، و ما نیز در شرح سخنان آن حضرت متذکر شده و استدلال کردیم که وصف کردن خداوند باعث پیدایش تغییر در ذات او می باشد که امری ناروا و محال است و اکنون به برهان تفصیلی آن به ترتیب عرضهای یاد شده آغاز می کنیم:

این که خداوند متصف به کمّ نمی شود بدین دلیل است که اگر چنین باشد لازمه اش اتصاف به برابری و جزء داشتن و همتا داشتن خواهد بود، در حالی که هر چه تجزیه پذیر باشد، کثرت و تعدد نیز خواهد داشت و ثابت شده است که

ص: 294

ذات باری تعالی یکتای از تمام جهات می باشد و دلیل عدم اتصاف به کیف و اضافه را در آغاز خطبه توضیح دادیم. این که چرا خداوند معروض این و مکان قرار نمی گیرد به این سبب است که لازمه اش مکان داشتن و محاط واقع شدن او می باشد در صورتی که خدای را هیچ چیز در احاطه خود نمی گیرد بنا بر این مکان داشتن برای وی محال است. دلیل این که معروض متی نیست و متصف به زمان نمی شود آن است که او موجودی زمانی نیست چنان که بیان داشتیم پس محال است که برای وجود حق تعالی زمان و وقت قائل شویم. علت این که متصف به وضع نمی شود این است که بطور کلی وضع یا جهت داشتن از ویژگیهای امور مکانی است زیرا جسم است که دارای شکل و هیأت و محدود به حدود و جهات می باشد اما خداوند که جسم نیست پس دارای وضع و جهت نیز نخواهد بود.

خداوند معروض ملك هم واقع نمی شود زیرا جسم نیست و چیزی بر او احاطه ندارد، در صورتی که ملك (1) از خواص جسمی است که چیزی احاطه بر آن دارد و با انتقالش منتقل می شود، و تمام این امور بر خداوند متعال محال و ناروا می باشد.

خداوند به صفت ان یفعل نیز اتصاف نمی یابد و اطلاق فعل به این معنا در وی محال است زیرا باعث راه یافتن نقص در حق تعالی می شود و نسبت دادن فعل به خدا فقط به معنای ابداع و اختراع صحیح است نه غیر آن و فعل اعم از ابداع می باشد یعنی این که امری به سبب وجود امر دیگری به وجود آید و اقسام گوناگون دارد و يك حالت این که تنها طبیعت و ذات فاعل فعل را به وجود آورد چنان که وجود خورشید باعث پیدایش نور و حرارت می شود. حالت دوم آن که فاعل به منظور کسب فایده ای برای خود، آن امر را به وجود آورد، مثل عمل نجار

ص: 295

1- این عرض را جده هم می گویند. (مترجم)

که با استفاده از حرکات بدنی و زمان معین و وسایل مادی برای کسب فایده و با قصد و اختیار انجام می شود. حالت سوم آن که فقط جود و بخشندگی ذاتی وی فعل را هستی داده و افاضه فیض فرموده است و از این قسمتهای مختلف حالت اول بر خداوند محال است زیرا کار حق تعالی طبیعت بی شعور نیست و همچنین است حالت دوم به دلیل آن که توضیح خواهیم داد که کارهای خدا به منظور فایده و غرضی نیست پس فقط حالت سوم باقی می ماند و در این افعال نه حرکات بدنی و ابزار مادی به کار گرفته و نه غرضش کسب فایده ای می باشد تنها کمال ذاتی و بخشندگی کامل خداوند باعث صدور امور و پدید آمدن افعال می باشد و این مطلب را در اصطلاح ابداع و اختراع می گویند، این مسأله نیاز به بحث طولانی دارد که اکنون جای آن نیست.

این که پروردگار متعال در کارهای خود غرض و فایده ای را در نظر ندارد به این دلیل است که اگر این غرض، کمالی برای ذات خدا باشد لازم آید که موقع نبودن آن، ذات باری ناقص باشد و اگر کمال نباشد ترجیح بلا مرجح خواهد بود، هر دو فرض باطل و محال است. حال اگر گفته شود: درست است که فعل خدا به منظور غرضی برای خودش نیست بلکه سودی از آن نصیب بندگان می شود، پاسخ آن است که این محال و باطل می باشد زیرا اگر وجود و عدم این فایده نسبت به خود حق تعالی یکسان باشد ترجیح بدون مرجح لازم می آید و اگر یکسان نباشد چنان که روشن ساختیم موجب نقص در ذات باری تعالی خواهد بود که ناروا و محال است.

حق تعالی معروض ان ینفعل و تاثیر پذیری نیز نمی باشد زیرا این صفت باعث پیدایش تغییر در ذات وی می شود که از ویژگیهای امکان است در صورتی که خداوند از صفات ممکن بدور می باشد.

43- و لا بالغیریّه و الابعاض، یکی دیگر از صفات سلبیّه ذات باری تعالی

آن است که وی را اجزاء و ابعاض نیست زیرا لازمه آن پیدایش تجزیه و ترکیب در ذات خدا خواهد بود که محال و ممتنع است .

44- و لا يقال له حدّ و لا نهایه ، حق تعالی را حدّ و نهایتی نیست زیرا اینها از عوارض اجسامند که دارای وضع و حدّ و غیره می باشند و شرح این مطلب در گذشته روشن شد.

45- و لا- انقطاع و لا غایه ، وجود او را انقطاع و غایتی نیست، زیرا هر دو از ویژگیهای امور زمانی و مادی است که وقتی به هدف و غایت خود رسد توقف کند و از فعالیت باز ماند اما خداوند که واجب بالذات و غیر مادی است محال است که وجودش به آخر رسد و با رسیدن به غایت خود منقطع شود و از اثر باز ماند.

46- و لا انّ الاشیاء تحویه فتقلّه او تهویه او را مکانی در بر نگرفته و بر جایی قرار ندارد تا هر گاه آن مکان بلند شود او نیز بالا رود و هر گاه پایین آید او نیز پایین آید زیرا این، از لواحق جسمیت است و به همین معناست جمله او انّ شیئا یحمله فیمله او یعدله : مرکوبی او را بر خود حمل نمی کند که او را درست نگه دارد یا کج کند در اعراب فعل بعد از فاء دو احتمال می رود.

الف: نصب با در تقدیر گرفتن حرف آن و این اعراب مطابق نسخه سید رضی همی باشد.

ب: بعضی هم به دلیل عطف، آن را رفع داده اند.

47- خداوند نه در اشیاء داخل است و نه از آنها خارج می باشد زیرا دخول و خروج از خواص جسم و مادیات است و آن که جسم و جسمانی نیست هیچ کدام از اینها در او تحقق ندارد و نفی این دو صفت: خروج از اشیاء و دخول در آنها از خداوند بطور اطلاق است نه به عنوان عدم و ملکه (1) یعنی به هیچ طریق

ص: 297

1- برای توضیح اصطلاح عدم ملکه به پاورقی ص 160 مراجعه شود.

این دو صفت سزاوار وی نیست .

48- یخبر لا بلسان و لهوات، دیگر از ویژگیهای خداوند آن است که بدون استفاده از زبان و زبان کوچک خبر می دهد زیرا این امور از سببهای مادی موجودات زنده می باشند و حق تعالی از آن مبرا است، سلب در این مورد نیز مثل صفت گذشته مطلق است و از باب عدم و ملکه نیست. به دلیل این که خبر معمولاً اعم و اکثر از کلام است امام (علیه السلام) در این مورد از سخن گفتن به جای کلام تعبیر به خبر فرموده است. عقیده دانشمندان اشعری بر آن است که اصل و ریشه کلام همان خبر است و امر، نهی، استفهام تمنی، ترجی و جز اینها، همه از انواع آن می باشند (1)، اما در تعریف حقیقت و ماهیت کلام میان متکلمان اختلاف است، معتزلیها می گویند کلام ترکیب یافته از حرف و صوت می باشد و اکثر اشاعره معتقدند که سخن حقیقی معنایی است بالاتر از سخن زبانی و قائم به نفس می باشد و به کلام نفسانی تعبیر می شود و اطلاق آن بر آنچه بر زبان رانده می شود از باب مجاز است و بعضی بر عکس اطلاق آن را بر کلام زبانی حقیقت دانسته و بر کلام نفسانی مجاز می دانند و برخی دیگر آن را مشترك میان هر دو می دانند بنا بر این متکلم بودن خدا در نظر فرقه معتزله به این طریق است که حق تعالی سخن را در اجسام، حروف، اصوات و جز اینها ایجاد می فرماید و به عقیده اشعریها معنایی قائم به ذات است و صداها و حروفی که محسوس و شنیدنی هستند علامت آن می باشند در جمله های آینده خود حضرت حقیقت کلام خدا را تشریح می فرماید:

49- یسمع بلا خروق و ادوات، صفت دیگر شنوایی حق تعالی است که همه اصوات را می شنود اما بدون استفاده از آلات مادی گوش و قسمت‌های

ص: 298

1- طبق این عقیده اشاعره، انشاء وجود ندارد و اینها همه اجزاء خبرند همچنان که اجزاء کلام می باشند.

گونگون آن به دلیل این که ذات باری از نیازمندی به اسباب مادی و وسایل جسمانی مبراست و بر طبق این استدلال که استفاده از ابزار مادی بر خداوند محال است اطلاق کلمه سمیع به معنای حقیقیش بر او روا نیست اما چون در منابع دینی این کلمه به خدا نسبت داده شده باید به معنای مجازی آن گرفته شود یعنی عالم به مسموعات است از باب اطلاق سبب بر مسبب، چون قوه شنوایی یکی از سببهای علم و آگاهی می باشد.

50- یقول و لا- یلفظ، سخن می گوید اما نه با لفظ آنچه که در باره نسبت دادن کلام به حق تعالی خاطر نشان ساختیم این جا هم در اطلاق لفظ قول بر وی جریان دارد:

اما تلفظ، چون حقیقت آن بیرون راندن حرف از آلات و ابزار نطق یعنی زبان و لب و غیر آن می باشد، دلالت آن بر نیاز و احتیاج به اسباب مادی حتی از کلام و قول هم بیشتر است و بر خلاف برخی صفات دیگر در منابع دینی هم اطلاق آن بر خدا اجازه داده نشده است بنا بر این به هیچ رو این کلمه در باره حق تعالی مصداق ندارد.

51- یحفظ و لا یتحفظ، یکی دیگر از ویژگیهای پروردگار متعال آن است که بدون از بر کردن و به خاطر سپردن اشیاء همه چیز را حفظ دارد، حفظ داشتن مطالب نسبت به خداوند از باب علم و آگاهی ذاتی وی به امور می باشد و اما تحفظ از بر کردن و به خاطر سپردن به دلیل آن که نیاز به فعالیت های مادی و جسمانی دارد و این وضع هم بر خداوند محال است لذا حضرت این صفت را از باری تعالی نفی فرموده است، بعضی از شارحان نهج البلاغه در باره معنای عبارت فوق گفته اند: مراد از دو کلمه حفظ و تحفظ، حراست و نگهداری است، یعنی خداوند بندگان خویش را محافظت می کند و نیازی به آن ندارد که آنها وی را حفظ و حراست کنند، ولی این معنا در این جا بعید به نظر می آید.

52- یزید و لا یضمیر، صفت دیگر خداوند اراده‌ی می باشد، اراده‌ی خدا عبارت از آگاهی‌ی وی به مصالح و حکمتهای امور است که مبدأ فعل او می باشند، در حقیقت اراده حق تعالی همان داعی بر فعل است، باید توجه داشت که معنای حقیقی اراده تمایل قلب به چیزی است که نافع و لذت بخش فرض شود و لازمه‌ی آن وجود قصد و اندیشه‌ی قبلی و تصویری است که در ضمیر شخص اراده کننده نهفته می باشد و چون ذات پاک باری تعالی از این امور منزّه است، بدین علت با آوردن قید لا یضمیر واژه اراده برای اطلاق بر خداوند از معنای حقیقی به مجازی انصراف یافته و همان معنایی اراده شده است که در بالا خاطر نشان ساختیم.

53- یحب و یرضی من غیر رقه، در خداوند دوستی و خشنودی وجود دارد اما نه این که تحت تأثیر واقع شود و رقت و نرم دلی داشته باشد، محبت از خداوند، بطور کلی همان اراده اوست که منشأ فعل وی می باشد، و محبت خداوند نسبت به بندگان همان اراده ثواب و دادن خیر و به کمال رساندن آنهاست، و محبت از بنده اراده ای است که بر حسب تصور کمال و نقص سود و زیان و لذت آن کار رشد و ضعف می یابد، و محبت بنده نسبت به خداوند آن است که تصمیم بر اطاعت از دستور خداوند بگیرد.

معنای رضا هم نزدیک به محبت است و می توان گفت اعم از آن است به دلیل آن که هر محبتی از محبوبش خشنود می باشد اما عکس آن عمومیت ندارد، اما، رضایت خدا از بنده اش علم اوست به این که بنده او را عبادت، و اثرش را اطاعت می کند و رضایت بنده عبارت از آرامش نفس اوست در هنگامی که تمام امور را بر وفق مراد خویش می انگارد.

با توجه به این که پیدایش دو صفت حب و رضا در انسان مستلزم رقت قلب و تأثیرات روحی است که از تصور اموری که انگیزه محبت و میل به محبوب

شده، و از توجه به اسباب خشنودی از محبوب از او حاصل می شود و از طرفی خداوند متعال بکلی از تاثرات و این گونه عوارض بدور می باشد به این علت محبت و رضای از طرف خدا را به «غیر رفته» مقید کرده است یعنی محبت و رضای خدا موجب تأثیر و تأثر در ذات حق تعالی نیست.

54- و بیغض و بیغضب من غیر مشقّه، حق تعالی بدون رنج و مشقت به خشم و غضب در می آید، بغض خداوند نسبت به بنده معنایی بر ضد محبت وی نسبت به او می باشد و آن چنین است که از عطا کردن ثواب و پاداشهای نیک به او کراهت، دارد به این دلیل که می داند این بنده شایستگی هیچ گونه محبت را ندارد پس باید او را کیفر کرد و به خواری و مذلت دچارش ساخت.

معنای این صفت در انسان آن است که آدمی به دلیل درد و ضرری که از ناحیه غیر تصور می کند او را ناپسند می داند و با شدت این معنا نفرت شدید پیدا می شود. نیروی غضب تحریک می شود و قصد ذلیل ساختن وی می کند، اما غضب، در خدا از آن جا ناشی می شود که وی نسبت به مخالفت بنده و عصیان او آگاهی کامل دارد و در انسان حرکت نفسانی و شعله ور شدن قوه غضبیه است تا برای مبارزه با آزار و ضرری که در طرف مقابل تصور می کند برخیزد و چون دو صفت بغض و غضب باعث به جوش آمدن خون قلب و سبب ایجاد زحمت و رنج برای دارنده این دو صفت می شود لذا هنگام اطلاق آنها بر خداوند با ذکر عبارت من غیر مشقّه از این معنا احتراز فرموده است و چنان که در بعضی از صفتهای گذشته خاطر نشان ساختیم این جا نیز نسبت دادن صفتهای دوستی، خشنودی، خشم، و نفرت به خداوند به معنای مجازی آنها و از باب ذکر ملزوم و اراده لازم می باشد زیرا لازمه معانی حقیقی این واژه ها نقصان و امکان صاحب آنهاست.

55- يقول لما اراد كونه، كن، فيكون، از ویژگیهای دیگری که حضرت

برای خداوند بیان فرموده آن است که هر گاه وجود یافتن چیزی را اراده کند، می گوید: موجود شو، و چنان که گذشت اراده خدا به وجود شیئی همان علم و آگاهی او به مصلحت وجودی آن می باشد، و فعل کن اشاره به فرمان واجب التاثری است که از ناحیه قدرت ازلی او به منظور ایجاد شیئی صادر می شود. حرف فاء در فیکون مفید ترتیب بدون فاصله و عدم تأخیر است و با این دلیل، فعل در جواب امر حکایت از لزوم وجود یافتن شیئی می کند.

56- لا بصوت یقرع، حق تعالی را گوش جسمانی نیست که صدا بر آن ضربه ای وارد سازد صدا کیفیتی است که از برخورد شدید هوا با پرده صماخ در میان گوش و یا بر جسم دیگری پدید آید و بطوری که معلوم است این حالت از خواص اجسام می باشد، بنا بر این اگر خداوند این ابزار شنوایی را داشته باشد باید جسم باشد و این امری محال است.

57- در قسمت بالا سخن این بود که خداوند را ابزاری مادی برای شنیدن نیست این جا نیز یادآور می شود که از خدا صدایی هم بیرون نمی آید تا شنیده شود زیرا نداء هم صدای مخصوصی است (1) و آن هم لازمه امور جسمانی و در حق خداوند باطل است (2).

و اما کلامه تعالی... کائنا، متکلمان معتزله از این عبارت چنین برداشت کرده اند که سخن خدا حادث است در حالی که خود سخن امام به غیر آنچه آنها می گویند تصریح دارد و معنای فعل منه انشاء آن است که خداوند سخن خود را

ص: 302

1- عکس العملی که از برخورد صوت به وسیله هوا به اجسام خارجی، دوباره به گوش می رسد.

2- چنان که مشاهده شد شارح این دو قسمت را دو صفت مستقل برای خدا و دلیل بر نداشتن عضو شنوایی و نداشتن صدا دانسته، در صورتی که شارحانی از قبیل: خوئی و ابن ابی الحدید اینها را از متعلقات جمله قبل می دانند یعنی وقتی که خدا امر به ایجاد شیئی می فرماید نه صدایی است که مرکب از حروف باشد، و هوا را بر اجسام بکوبد و نه خطابی فریاد گونه است تا با گوشها شنیده شود. (مترجم)

بر زبان پیامبر جاری و از آن طریق آنرا به وجود می آورد، و مثله یعنی کلام خود را بر زبان پیامبر جاری ساخت و در ذهن وی ترسیم فرمود، برخی شارحان گفته اند مراد آن است که خدای تعالی سخن خود را برای جبرئیل بر لوح محفوظ ترسیم فرمود تا آن را به عنوان وحی به حضور پیامبر اسلام و دیگر پیامبران برساند.

جمله لم یکن من قبل ذلك کائنا اشاره به این است که کلام خدا حادث و مسبوق به عدم می باشد و عبارت ولو کان... ثانیاً دلیل مطلب را با، یک قیاس استثنایی که به این ترتیب تشکیل یافته است بیان می کند: اگر سخن خدا قدیم باشد لازم آید که سخن او، خدای دوم باشد و چون فرض اخیر باطل است فرض نخست نیز نادرست است یعنی کلام خدا قدیم نیست، دلیل ملازمه میان مقدم و تالی در این قیاس آن است که اگر سخن خدا را قدیم فرض کنیم از دو حال خارج نیست یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجود، حالت اخیر باطل است زیرا اگر ممکن باشد، با این که قدیم و از ازل وجود داشته، محتاج به مؤثر است حال این مؤثر اگر غیر از ذات حق تعالی باشد به دو دلیل محال است.

الف: خداوند در اتصاف به صفت متکلم نیازمند به غیر خود باشد.

ب: از ازل با خداوند وجود دیگری باشد که اتصاف خدا به متکلم مستند به او باشد و لازمه این امر آن است که آن دیگری شایستگی بیشتری برای خدایی داشته باشد و اگر مؤثر، وجودی کلام خدا که ممکن و قدیم فرض شده ذات حق تعالی باشد این نیز باطل است زیرا بطور کلی وجود مؤثر بر اثر تقدم دارد و در این صورت اگر کلام خدا از صفات کمال باشد و تأثیر علت هم موقعی اتفاق افتاده است که تمام کمالها در وجود حق تعالی فعلیت دارد تحصیل حاصل لازم آید که محال است و اگر قبل از تأثیر اثر، ذات باری تعالی از این صفت خالی بوده است لازمه اش آن است که خداوند پیش از تاثیر این علت ناقص بوده باشد و این نیز باطل است ولی اگر اصلاً کلام را از صفات کمال ندانیم وجود آن از ازل در خداوند زاید و

لغو خواهد بود و زاید بر کمال هم موجب نقص می باشد پس ثابت شد که اگر کلام خدا قدیم باشد واجب الوجود بالذات و خدای دوم خواهد بود که محال است.

تا این جا بحث دقیق و طولانی مربوط به اثبات ملازمه میان مقدم و تالی در قیاس استثنایی مورد بحث و بطلان مقدم آن بود اما باطل بودن تالی و جزء دوم قیاس مذکور امری است روشن، زیرا در مباحث گذشته با براهین فراوانی وحدانیت و یکتایی خداوند ثابت شده است پس با این استدلال واضح، ثابت شد که سخن خدا پدیده و حادث است و نمی توان آن را قدیم فرض کرد.

58- صفت دیگر حق تعالی قدیم بودن اوست لا یقال... لم یکن، حضرت در این جمله با اشاره به معنای حدوث، آن را از خداوند نفی می فرماید زیرا حدوث آن است که شیئی پس از نبودن به وجود آید.

فتجری علیه الصفات المحدثات، حرف فاء در اول جمله که در جواب نفی عبارت قبلی آمده به اعتبار شرط است که در تقدیر چنین است اگر خدا حادث می بود متصف به صفات حادثه می شد، و چنین اتصافی برای خداوند باطل است پس خدا حادث نیست و با بیان جمله و لا یكون بینها و بینه فصل... فصل، به بطلان تالی اشاره فرموده یعنی اگر حق تعالی با فرض حدوث ذاتی، صفات حادث بگیرد همانند آنها ممکن و محتاج به صانع شود لذا نه فرقی میان ذات حق با صفاتش در این جهات می ماند و نه امتیازی برای ذات وی بر صفاتش خواهد بود، چون هر دو از نظر نیازمندی اشتراك دارند و فرمایش حضرت فیستوی... البدیع اشاره به مطلب محالی است که از این همانندی و برابری صفات و ذات، لازم می آید زیرا واضح است که تساوی و یکسانی صانع و مصنوع محال می باشد.

فعل بدیع کاری است که تا کنون فاعل مانند آن را انجام نداده باشد و عمل نیک را که بدیع می گویند به این دلیل است که در شگفتی شبیه کاری سابقه است و فاعل چنین کاری مبدع و مصدر آن ابداع است که معنای این کلمه را در صفحات

قبل بیان کردیم اما در نسخهٔ سید رضی مبدع با فتح دال آمده به معنایی که ما برای کلمهٔ بدیع بیان داشتیم و مراد از واژهٔ بدیع در این سخن امام صانع و آفریننده می باشد یعنی وزن فعلیل به معنای فاعل است چنان که در قرآن مجید چنین آمده است: «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (1)، با این توضیحات روشن شد که هیچ يك از ویژگیهای پدیده از قبیل مسبوقیت به عدم، تغییر، امکان و نیازمندی به غیر، بر حق تعالی اطلاق نمی شود و گرنه همان محالاتی که ذکر شد لازم می آید.

در خاتمه باید توجه داشت نسخه ای که از سید رضی نقل شد بهتر به نظر می رسد .

59- از خصوصیات دیگر حضرت باری آن است که وی آفرینندهٔ موجودات است اما بدون آن که از دیگران تقلید کرده باشد خلق الخلاق... غیره، ما، شرح این مطلب را در تفسیر خطبهٔ اول کتاب توضیح دادیم.

خلاصه این که حضرت در واقع با بیان این ویژگی خدا را از داشتن صفات سازندگان بشری، پاك و منزّه دانسته است، زیرا آنان بطور معمول در ساختن مصنوعات خود یا دنباله رو گذشتگان هستند و یا از صورتهایی که در ذهن خود ترسیم کرده اند آن را اقتباس می کنند.

60- حق تعالی در آفرینش موجودات از هیچ يك از مخلوقات خود كمك نگرفته است زیرا لازمهٔ آن نیازمندی وی به امری است که خود نیازمند و محتاج به غیر می باشد که محال است .

61- انشأ الارض فأمسكها، خداوند زمین را به وجود آورد و با قدرت کاملهٔ خود آن را در موقعش جایگزین فرمود و چون بطور معمول هر کس که بخواهد شیئی را از خطرها محافظت کند باید برای نگهداری آن تحمل رنج و زحمت کند

ص: 305

1- سوره انعام(6)آیه(100) [1] یعنی: آفرینندهٔ آسمانها و زمین.

و کارهای دیگر را کنار بگذارد به این علت امام(علیه السلام) خدا را از این امر که از ویژگیهای مخلوق می باشد منزّه دانسته و نسبت این صفت رنج و زحمت در حفظ چیزی را به خداوند بر خلاف معمول دانسته است.

62- ارساها، زمین را آفرید اما نه روی قرارگاهی که آن را نگه دارد، و نیز آن را بر افراشت بدون ستونهای محسوس، قرارگاه و ستونهای بالا برنده آن تنها قدرت کامل حق تعالی بوده است.

63- حصّةٰ منها من الابد و الاعوجاج، پروردگار عالم زمین را از آن که در حرکت خود از مسیر حقیقیش به جهتی دیگر منحرف شود نگهداری فرمود...

حکمت و مصلحت این امر در جای خود به ثبوت رسیده است.

64- و منعها عن التهافت و الانفراج، زمین را از درهم ریختن و پراکندگی اجزیش از همدیگر باز داشت و آن را کروی شکل آفرید و در جای خودش قرار داد .

65- ارسی اوتادها، میخهای آن را که همان کوههاست محکم و استوار ساخت ضمن تفسیر خطبه نخستین کتاب بیان داشتیم که به چه طریق کوهها به منزله میخهای زمین می باشد.

66- ضرب اسدادها، سدها بر روی زمین نصب فرمود منظور از سدها کوههاست و یا آنچه که شهرها و سرزمینها را از همدیگر مجزا می کند.

67- استفاض عیونها، چشمه سارهای زمین را جوشان ساخت چنان که قرآن یادآور شده است، «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا» ، (1) در گذشته به این موضوع اشاره کرده ایم.

68- خدّ أودیتها، وادیهها و قسمتهای روی زمین را از هم جدا کرد، کوهها و تپه های آن را ممتاز و مشخص کرد. پس از بیان کردن و شمردن قسمتی از آثار

ص: 306

قدرت حق تعالی به کمال و استحکام آنها پرداخته است تا بزرگواری و عظمت آفریننده را به اثبات برساند، و به این لحاظ می فرماید: به این دلیل است که بنای ساخته شده با دست قدرت او سستی ندارد و آنچه را که وی نیرو داده ضعیف و زبونی نمی بیند .

69- هو الظاهر علیها سلطانه و عظمته ،سلطنت و عظمت اوست که سر تا سر روی زمین را فرا گرفته است، امام(علیه السلام) با یاد آوری ضمیر «هو» به حقیقت ذات حق تعالی اشاره کرده است که هستی محض و وجود حقیقی واجب می باشد و چون تعریف این هویت و حقیقت ممکن نمی شود جز به اعتباراتی که خارج از آن ذات باشند لذا به ظهور و غلبه تعبیر فرموده است و به منظور این که مراد از ظهور و غلبه امری حسّی و مکانی نیست آن را مقید به سلطنت و عظمت کرده است که امری معنوی است.

70- و هو الباطن لها ، این صفت که با صفت پیشین تقابل لفظی و معنوی دارد عبارت از آن است که حق تعالی با احاطه علمیش به امور داخلی زمین نظارت دارد و چون کلمه باطن ظهور در امر حسّی و جسمانی دارد لذا آن را مقید به علم و معرفت کرده است و مرجع ضمیر در کلمه های علیها(در صفت پیشین) و لها(در این صفت) زمین و آنچه در آن است می باشد.

71- و العالی علی کل شیئی ،عزت و جلال او بر تمام زمین و مخلوقات آن اشراف و بلندی دارد منظور از عزت و جلال، پاکی و مبرا بودن حق تعالی از کلیه ویژگیهای حادث است که باعث نقص در ذات آنها می باشد و چون این خصوصیات از پایین ترین مراتب نقص می باشند لذا خداوند به این دلیل که از آنها دور است در بالاترین مرحله کمال و برتری قرار دارد و ذات مقدس وی به این اعتبار که آفریننده و به وجود آورنده تمام مخلوقات و صفات آنها می باشد از آنها برتر است پس علو و برتری حق تعالی بر مخلوقات به

سبب جلال و سلطنت اوست و عزت خداوند به این اعتبار است که از ذلت و خواری احتیاج بدور می باشد.

72- لا يعجزه شيء منها طلبه... فیسبقه، چون ذات باری تعالی واجب الوجود است و علم و قدرتش در نهایت کمال می باشد و هیچ گونه نقصی در او راه ندارد و تمام مخلوقات در وجود نیازمند وی هستند بنا بر این به هیچ رو تصور نمی شود آنچه را که می خواهد نتواند به دست آورد و یا چیزی از فرمان و قضای او سرپیچی کند و یا با حرکت سریش بر او سبقت بسته و از دستش برود زیرا هر يك از این جهات دلیل بر عجز و ناتوانی و نیازمندی و امکان است که بر ذات حق تعالی روا نمی باشد.

73- لا يحتاج الی ذی المال فیرزقه، هیچ نیازی ندارد که ثروتمندی او را روزی دهد به دلیل این که نیازمندی از ویژگیهای ممکن است و منظور از این صفات نفی ویژگیهای بشری از خداوند است .

74- خضعت له الاشیاء... لعظمة...، این خصوصیت باز از صفات ثبوتی خداوند است که تمام موجودات در پیشگاه عظمت حق تعالی خاضعند و مراد به خضوع موجودات آن است که همگی تحت سلطه او محکوم به امکان بوده و فرمانبردار و نیازمند به کمال قدرت وی می باشند و از این رو هیچ کس را توان فرار از حیطة تسلط او نیست پس خداوند نسبت به مخلوقاتش به این دلیل سودمند(التافع) است که کمالات شایسته را به آنها داده و به این سبب ضارّ است که این کمالات را از حقیقت ذات آنها منع فرموده است، اگر اشکال شود که هیچ تصور نمی شود که کسی از منفعت فرار و یا امتناع کند پس چرا حضرت می فرماید: کسی نمی تواند از سود و زیان خداوندی فرار یا امتناع کند؟ پاسخ آن است که این امری فرضی است یعنی به فرض این که بخواهد امتناع کند نتواند و مراد آن است که هیچ گونه قدرتی ندارد علاوه بر آن ممکن است کسی به دلیل

خودخواهی و لجاجت بخواهد از منفعت خداوندی خودداری کند و به غیر او متوسل شود با این که هیچ کس را قدرت بر آن نیست که از زیر سلطه الهی و منافعی که از جانب او صادر می شود بیرون آید خواه از روی لجاجت باشد یا به واسطه غنا و بی نیازی که در خود حس کند .

75- لا کفء له فیکافیة، کفوی ندارد که با او همطرازی کند و کارهای نیک وی را جبران کند، در عبارات گذشته بیان شد که حق تعالی را مثل و نظیری نیست که با وی برابری کند و این نیز مانند آنهاست.

76- هو المفنی لها... کمفقودها، اوست که می تواند اشیاء را پس از هستی نابود سازد و همان طور که پیش نبودند قرارشان دهد، امام(علیه السلام) در این عبارات خدای تعالی را به یکی از بحث انگیزترین صفات تعریف و توصیف فرموده است که نابود ساختن جهان پس از هستی آن می باشد و در قرآن نیز اشاراتی به این مطلب دیده می شود، از جمله، «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِّلْكَتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ» (1) و معلوم است که اعاده و برگرداندن، موقعی صدق می کند که آنها را مثل اول نیست و نابود سازد، و در جای دیگر می فرماید:

«إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» (2) و امثال اینها، و همه پیامبران بر این امر اتفاق دارند و در شریعت پیامبر خاتم نیز به این موضوع تصریح شده و جمهور متکلمان اسلامی هم بر این عقیده می باشند، بر خلاف فلاسفه که کلیه آنان قائل به عدم جواز اعاده معدوم می باشند و در مورد فنا و نابودی عالم هستی می گویند: موجودات مجرد و عقول و نفوس ملکوتی و نیز هیولای عالم ماده و ذرات عناصر مادی و بالاخره تمام آنچه که به سبب قدیم بودن علتشان قدیمند و

ص: 309

1- سوره انبیاء(21)آیه(103) [1] یعنی: روزی که آسمان را مانند طومار درهم پیچیم و به حال اول که آفریدیم، باز گردانیم.

2- سوره انفطار(82)آیه(1 و 2) [2] یعنی: هنگامی که آسمان شکافته شود و ستارگان فرو ریزند.

حتی اموری که قدیم نیستند بلکه حادثند همه اینها از تحت اصل فانی شدن و نیستی پس از هستی، خارج می باشند و تنها اختلافی که در میان فلاسفه وجود دارد مربوط به معاد جسمانی است که بعضی از فلاسفه آن را انکار کرده اند و فقط فلاسفه اسلامی آن را قبول دارند آن هم با دلیل شرعی نه عقلی زیرا می گویند برای عقل در وجود و عدم معاد جسمانی استحاله ای لازم نمی آید اما اگر بخواهیم با توجه به اصل عدم جواز اعاده معدوم، معاد جسمانی را ثابت کنیم باید رأی ابو الحسین بصری معتزلی را بپذیریم که می گوید: فنا و نابود شدن دنیا عبارت از این است که آن چنان اجزای موجود خرد شده و از هم متفرق و دور شوند که از حیث انتفاع بیرون روند نه این که عدم صرف باشند ولی این نظریه مورد اشکال می باشد زیرا از باب مثال بدن زید که تنها اجزای نرم شده از هم جدا نیست بلکه بقیه عوارض و خصوصیات ویژه آن را نیز شامل می شود و هنگامی که اجزاء این چنین از هم بپاشند تمام آنها معدوم شده و بدن با این وضع فانی می شود و موقع برگشتن اگر عین آن با تمام آن خصوصیات برگردد، اعاده معدوم است ولی اگر آنها که از بین رفته برنگردد ناچار غیر آنها برگشته و در این صورت ثواب و عقاب به بدن غیر اصلی تعلق گرفته و بر خلاف قرآن است که می فرماید:

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (1) و این اشکال وارد است مگر این که بگوییم آنچه که مورد کیفر یا پاداش قرار می گیرد و نفس ناطقه انسانی است، و این بدن ظاهری تنها وسیله و ابزار است که وقتی معدوم شد برگشتن عین آن لازم نیست بلکه برگشتن شبیه آن هم کافی است اما این مطلب بنا بر مذهب حکما و فلاسفه که قائل به اصالت نفس ناطقه می باشند درست در می آید نه با عقیده ابو الحسین بصری معتزلی که اکثر محققان اسلامی هم آن را پذیرفته اند.

ص: 310

1- سوره انعام (6) آیه (163) [1] یعنی: هیچ نفسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد.

اما فرمایش امام: و لیس فناء الدنیا... اختراعها، دفع شبهه ای است که در برخی اذهان پیدا شده که می گویند چگونه ممکن است این جهان هستی روزی بکلی نیست و نابود شود؟ حضرت می فرماید: برای حق تعالی که نبوده را به وجود آورده و این همه اسرار حکمت و شگفتیهای آفرینش را ایجاد فرموده محو کردن تمام آنها نه تنها دشوار نیست بلکه بسیار آسانتر می باشد و این که بعد می فرماید:

و کیف لو اجتمع... افنائها، در این عبارات با بیان شمه ای از دقایق آفرینش مطلب بالا را که توانایی کامل خداوند بر محو اساس هستی است تاکید فرموده که چگونه فانی کردن جهان بر خداوند سخت و دشوار باشد و حال آن که هستی داد به موجوداتی که کوچکترین و ضعیفترینشان مانند مگس آن چنان اسرارآمیز می باشد که بزرگترین قدرتهای جهان از ایجاد آن ناتوان و خردمندترین اندیشه ها از درک و شناخت آن حیران و هم در اندیشه فانی ساختن آن ضعیف و عاجز می باشند.

حال اگر اشکال شود که چرا حضرت برای اثبات عجز و ناتوانی قدرتهای بشری در مورد نابود کردن و از بین بردن به مگس مثل زده اند با این که فانی ساختن آن، امری ممکن و آسان است؟ پاسخ آن است که انسان هر گاه خود را نگاه کند و به قدرت خداوند بیاندیشد اعتراف می کند که بر کوچکترین امری توانایی ندارد مگر با اجازه پروردگار و نیرویی که او به وی عنایت فرماید و می داند که تنها با نیروی او می تواند کاری انجام دهد و حتی آثاری که بر کارهای او مترتب می شود از ناحیه حق تعالی می باشد بنا بر این انسان خردمند با زبان حال و مقال نه تنها در ایجاد و اعدام مگس بلکه برای امری ضعیفتر از آن نیز به ناتوانی و عجز خویش اقرار و اعتراف می کند.

پاسخ دیگر از این اشکال آن است که خداوندی که به انسان قدرت داده تا کارهایی انجام دهد و می تواند از خود ضعیفتر را بیازارد در مقابل به این مگس

ضعیف و حقیر نیز قدرت دفاع از خود را داده است تا با پریدن و جهیدن از دست دشمن فرار کند و حتی می تواند آدمی را بیازارد و گاهی انسان می خواهد از دست او فرار کند ولی نمی تواند، پس چگونه می توان گفت که آدمی بدون کمک از خداوند می تواند حتی این حشره ناچیز را از بین برد و بکلی معدوم کند (1)؟ و انه سبحانه يعود... الامور، این فرمایش امام اشاره به جاودانگی خداوند و هستی او پس از فنا و نیستی عالم می باشد، پس از آن که صحنه هستی بکلی از موجودات خالی ماند و همه چیز به فنا سپرده شد تنها ذات غنی و بی نیاز حق تعالی باقی می ماند همان طور که پیش از آفرینش وجود در انحصار ذات اقدس وی بوده است بدون نیاز به مکان و زمان و جز اینها و عبارت يعود بعد، حکایت می کند از حالت قبل از آفرینش موجودات و پس از فنا و نیستی آنها که دو حالت متغیر و مختلف می باشد و پیداست که این دوگانگی و تغییر از اعتبارات ذهن بشری ماست که حق تعالی را با جهان آفرینش مقایسه می کند و گرنه برای خداوند متعال تغییر حالت و دگرگونی وجود ندارد .

عدم عند ذلك... الساعات، این عبارت، روشن است و نیازی به توضیح ندارد، زیرا تمام آنچه نام برده شده، اجزای زمان و از عوارض حرکت می باشند و آن هم از ویژگیهای ماده و جسم است و موقعی که ماده بکلی نیست و نابود شد عوارض آن نیز از بین می رود و معنای جمله فلا شیئی... الامور، آن است که پس از

ص: 312

1- این مطلب که آدمی نمی تواند بدون مدد و یاری خدا کوچکترین کاری انجام دهد از نظر اعتقاد مسلمین و بر اساس وحی قرآن صحیح است، اما با توجه به آنچه ممکن است سست اعتقادان و یا کج اندیشان و بداندیشان خرده بگیرند، می گوئیم: اگر اراده و خواست خدا تعلق بگیرد که انسان بلکه سلطان مقتدری را با حشره ای ضعیف نابود کند قادر به دفع آن نخواهد بود چون خدا در این صورت او را مدد نمی کند، همان طور که نیش پشه ای را وسیله قهر جباری چون نمرود قرار داد و او را نابود ساخت. (ویراستار)

فانی شدن جهان بجز ذات احدیت وی کسی و چیزی باقی نمی ماند کلمه الواحد اشاره به همین معناست و واژه قهار اشاره به صفت قهاریت اوست که به آن سبب تمام موجودات را معدوم و نابود می سازد و معنای جمله الیه مصیر جمیع الامور آن است که خداوند پس از آن که به موجودات هستی بخشیده روزی آن را از آنها می گیرد .

بلا قدره... فناؤها، این جمله اشاره به آن است که هیچ يك از موجودات نه قدرت و توانایی بر ایجاد خود داشته و نه می توانند از فانی شدن خویش خودداری کنند و در عبارت بعدی با يك قیاس شرطی متصل قسمت دوم ادعای فوق را (هیچ موجودی نمی تواند از نابودی او امتناع کند) اثبات می کند و علت این که تنها به این قسمت پرداخته آن است که شق اول (هیچ مخلوقی قدرت بر ایجاد خود ندارد) واضح است و نیازی به استدلال ندارد اما ملازمه ای که میان مقدم و تالی وجود دارد آن است که هر موجودی چون از فنا و نیستی نفرت دارد اگر بتواند حتما از آن فرار می کند تا باقی بماند اما به دلیل این که آفریننده جهان او را فانی و نابود می سازد پس قدرتی برای خودداری از نابودی خود ندارد .

لم يتكأده... خلفه، این که خداوند در کارهای خود، دچار رنج و مشقت نمی شود مطلبی است واضح و روشن زیرا خستگی و امثال آن در مورد قدرتهای مادی و ناقص می باشد که ممکن و محتاجند، اما حق تعالی که واجب الوجود بالذات است و هیچ گونه نیازی در او نیست رنج و مشقت هم در وی متصور نخواهد بود.

و لم یكونها...، در این قسمت امام به اغراض و فوایدی اشاره فرموده است که معمولاً فاعل را وادار به ایجاد امری و یا نابود ساختن آن می کند، غرضهایی که سبب به وجود آوردن چیزی می شود از دو حال خارج نیست یا جلب منفعت است و یا دفع ضرر، اما جلب منفعت از قبیل پا بر جا ساختن و تقویت سلطه و

حکومت و گردآوری ثروت و افزایش افراد لشکر و توسعه دادن بر سرزمینهای تحت حکومت و تقوُّق پیدا کردن بر اُقران چنان که انسان با داشتن مال و اولاد نسبت به دیگران برتری پیدا می کند، بعضی اوقات غرض از ایجاد امری دفع ضرر می باشد مثل این که ترس از نابودی خود دارد و آن را وسیلهٔ حفظ جان قرار می دهد، یا بیم از نقصان دارد و به واسطهٔ ایجاد آن می خواهد خود را تکمیل کند یا از خوف این که مبدا همتایش بر او غالب شود آن را به وجود می آورد تا از آن کمک بگیرد یا می ترسد که دشمن به مقابله اش برخیزد، و یا برای رفع تنهایی و ترس و وحشت بی مونس دست به ساختن و به وجود آوردن انیس می زند، و اغراضی که موجب از بین بردن و فانی کردن موجود می شود چند قسم می باشد:

دفع ضرر، مثل از بین بردن مرض که وجود آن مایهٔ زیان و ادامهٔ آن باعث رنج اوست، و ممکن است که غرضی از آن جلب منفعت باشد، بیماری را ریشه کن می کند تا آسایش و راحت به دست آورد، اما تمام این فواید که در جلب منفعت و دفع ضرر خلاصه می شود از ویژگیهای صفت امکان است که حق تعالی از آن منزّه و دور می باشد .

و لکنّه سبحانه... لقدرته ، جملهٔ دبرها بلطفه، اشاره به این معناست که حق تعالی جهان آفرینش را بر اساس حکمت و نظامی آن چنان نیکو آفریده است که کاملتر از آن امکان پذیر نیست، و امسکها بامر، امر و فرمان تکوینی خداوند، پیوسته باعث بقای جهان هستی می باشد، و اتقنها بقدرته، عالم وجود را با قدرت لا یزال و آگاهی بر مصالح و جودی و سودمندیش، استحکام بخشید، تمام این امور را نه به منظور سود، بلکه تنها به خاطر جودی که در ذات او نهفته است، با دست لطف و عنایت خاص پروردگاری خویش انجام داد .

ثم یعیدها بعد الفناء ، امام(علیه السلام) در این قسمت بطور صریح می فرماید که خداوند پس از آن که تمام اشیاء را فانی کرد، آنها را به عالم وجود بر می گرداند، و

فنا و نابودی هم چنان که گفته شد، یا عبارت از نابودی مطلق است به قول کسانی که اعاده معدوم را جایز می دانند و یا این که منظور از آن، پراکندگی و جدایی اجزای آن است بطوری که بی فایده شود و این مطلب هم، عقیده ابو الحسین بصری معتزلی بود که بیان شد.

من غیر حاجة... حضرت بطوری که در جمله های قبل فواید و منافی را که معمولا در به وجود آوردن یا نابود ساختن موجودات برای فاعل تحقق دارد، بیان کرده و سپس ذات اقدس الهی را از آن دور دانست، هم اکنون در آخر مبحث نیز آنها را که غرض ایجاد جهان پس از فنا و نابودی آن می باشد خاطر نشان ساخته و از خداوند متعال نفی فرموده است و این فواید و اغراض عبارتند از:

احتیاج و نیازمندی، کمک گرفتن از بعضی مخلوقات در مقابل برخی دیگر آنان، خروج از وحشت تنهایی به جانب انس و دلگرمی و از حالت نادانی و بی خبری به طرف علم و آگاهی و بدل ساختن فقر و نیاز به حالت غنا و بی نیازی و بالاخره دور شدن از خواری و ذلت و به دست آوردن عزت و قدرت و یادآور شدیم که همه این غرضها از باب دفع ضرر و جلب منفعت است و ذات باری تعالی از آن دور می باشد و گفتیم که افعال خداوند به منظور دست یافتن به این منافع و اغراض انجام نمی شود بلکه تنها جود مطلق و وارستگی ذات وی از شائبه بخل و منع است که پیوسته باعث افاضه وجود می باشد. باید توجه داشت که این مطلب میان دانشمندان اسلامی مورد اختلاف است، جمهور اهل سنت و فلاسفه معتقدند که خداوند کارها را به خاطر سود و غرض انجام نمی دهد، اما معتزله با ایشان مخالفت کرده اند.

با توجه به مفهوم این خطبه شریفه که حق تعالی دنیا را پس از نابود کردن به حالت وجود بر می گرداند، سؤالی پدید می آید که آنچه را که دین و شریعت بر آن گواهی می دهد و مورد بحث و اختلاف میان فلاسفه و متکلمان است، زنده

شدن و برگشتن بدنهای آدمیان می باشد نه تمام جهان وجود، پس منظور از این عبارات چیست؟ در پاسخ می گویند ضمیر مؤنث در عبارت ثم یعیدها، چون مهمل است دو احتمال در آن متصور است پس همچنان که می توانیم مرجع آن را تمام دنیا بگیریم می توانیم بعضی از دنیا را از آن اراده کنیم که مقصود از آن بعضی، بدن انسان است (1) و بنا بر این اشکالی به وجود نمی آید.

یکی از شارحان نهج البلاغه می گوید که اهل سکوک و عرفان با این که معنای ظاهر سخن امام را چنان که ما بیان داشتیم قبول دارند اما به ظاهر اکتفا نکرده و تاویلی عقلی برای این بیان کرده اند، آنها می گویند ممکن است سخن امام (علیه السلام) از وانه یعود سبحانه... الامور، اشاره به حالت عارف باشد هنگامی که به حق و اصل شده چنان که همه چیز در نظرش از درجه اعتبار افتاده، در حقیقت فانی شده و تنها خدا را مشاهده می کند، همان طور که تمام ممکنات قبل از وجود ذاتا استحقاق وجود نداشته در این مرحله هم به اعتبار ذهن عارف معدوم صرف می باشند، و معنای جمله ثم یعیدها نیز چنین است که وقتی عارف از حال وصال برگشت و به مادیات و جسم و جان خود پرداخت آنها که بی اعتبار و در ذهن وی فانی به نظر می رسید هم اکنون اعتبار یافته و مثل قبل از حالت وصال وجود و اعتبار می یابند و همه اینها حکایت از قدرت تصرف حق تعالی می کند که ذهنها را چنین استعدادی داده تا بتواند اشیاء را چنان بی اعتبار بداند و پس از آن که به پستی گرایید عوض خدا مادیات را چنین معتبر و مؤثر بداند.

پس از شرح جملات این خطبه شریف هم اکنون متوجه می شویم که آنچه

ص: 316

1- چنان که صاحب منهج البراعه مرجع ضمیر را بعض قرار داده است، فالضمیر عائد الی الدنيا... و ارید به البعض علی طریق الاستخدام، ج 11، ص 125 (مترجم)

مرحوم سید رضی در اول راجع به اهمیت و ارزش این سخن امام (علیه السلام) فرمود، مطلبی در کمال صداقت و بسیار بجا و بموقع است، که هیچ سخنی این چنین جامع اصول آگاهی و بینش نیست، زیرا امام (علیه السلام) در این خطبه شریف توحید الهی را به مرحله کمال رسانده و تنزیه و تقدیس مقام جلال ربوبی را بطور کامل بیان فرموده است. توفیق و نگهداری از لغزش با خداست.

ص: 317

اشاره

أَلَا يَا بِيَّ وَ أُمِّي هُمْ مِنْ عِدَّةٍ - أَسَمَاؤُهُمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَ فِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ - أَلَا فَتَوَقَّعُوا مَا يَكُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِكُمْ - وَ انْقِطَاعِ وُصْلِكُمْ وَ اسْتِعْمَالِ صِدِّغَارِكُمْ ذَلِكَ حَيْثُ تَكُونُ صَدْرَةُ السَّيْفِ عَلَى الْمُؤْمِنِ - أَهْوَنَ مِنَ الدَّرْهِمِ مِنْ حِلِّهِ - ذَلِكَ حَيْثُ يَكُونُ الْمُعْطَى أَعْظَمَ أَجْرًا مِنَ الْمُعْطَى - ذَلِكَ حَيْثُ تَسْكُرُونَ مِنْ غَيْرِ شَرَابٍ - بَلْ مِنَ النُّعْمَةِ وَ النَّعِيمِ - وَ تَحْلِفُونَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَارٍ - وَ تَكْذِبُونَ مِنْ غَيْرِ إِحْرَاجٍ - ذَلِكَ إِذَا عَضَّكُمْ الْبَلَاءُ كَمَا يَعَضُّ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِيرِ - مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعِنَاءَ وَ أَبْعَدَ هَذَا الرَّجَاءَ - أَيُّهَا النَّاسُ أَلْقُوا هَذِهِ الْأَزِمَةَ - الَّتِي تَحْمِلُ ظُهُورَهَا الْأَثْقَالَ مِنْ أَيْدِيكُمْ - وَ لَا تَصَدَّعُوا عَلَى سَطَطَانِكُمْ فَتَذُمَّوا غِبَّ فِعَالِكُمْ - وَ لَا تَفْتَحُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ فُورِ نَارِ الْفِتْنَةِ - وَ أَمِيطُوا عَنْ سَنَنِهَا وَ خَلُّوا قَصْدَ السَّبِيلِ لَهَا - فَقَدْ لَعَمْرِي يَهْلِكُ فِي لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ - وَ يَسَلُّمُ فِيهَا غَيْرُ الْمُسْلِمِ إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ - يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا - فَاسْمَعُوا أَيُّهَا النَّاسُ - وَ عُوا وَ أَحْضِرُوا آذَانَ قُلُوبِكُمْ تَفْهَمُوا

لغات

أحرجه: او را مجبور کرد و بر او تنگ گرفت.

تصدَّعوا: پراکنده شدند.

غِبَّ كُلِّ شَيْءٍ: عاقبت و سرانجام کار.

فور النار: زبانه کشیدن آتش و قوت گرمایش.

امطت عن كذا و مطت: از آن دوری کردم.

ص: 318

اقتحام: با شدت و بی باکی در جایی داخل شدن.

سنن: قصد

ترجمه

«آه، پدر و مادرم فدای آنان باد، آنها گروهی هستند که نامهایشان در آسمان معروف است اما در زمین گمنام می باشند، مردم، بهوش باشید و خود را آماده کنید که امور به شما پشت کند، و بدبختی به شما روی آورد، پیوندها گسیخته می شود و خردسالان کارها را به دست گیرند، این وضع هنگامی پیش می آید که اگر مؤمن هدف ضربه های شمشیر واقع شود، برایش از یافتن يك درهم پول حلال آسانتر است و اجر و ثواب گیرنده بیشتر از دهنده می باشد، در آن روزگار شما نه از شراب، که از فزونی ناز و نعمت، مست خواهید بود، در آن موقع بدون ضرورت سوگند یاد می کنید و بی باکانه دروغ می گوئید و آن زمانی است که بادهای بلا و مصایب شما را تحت فشار قرار دهد چنان که بارهای سنگین بر پشت و گرد شتران فشار وارد می کند، چه طولانی است این رنج او چه دور است امید رهایی از آن.

مردم، این بندها را که حکایت از سنگینی باد می کند از دستهایتان بیافکنید و از پیرامون پیشوای خود پراکنده نشوید که سرانجام خویشتن را نکوهش خواهید کرد، و خود را در آتش فتنه ای که بر افروخته آید می اندازید از قصد کردن آن دوری کنید و راه آن را رها کنید، که به جان خودم سوگند مؤمن در شعله سوزان آن به هلاکت می رسد اما نامسلمان از آن سالم می ماند.

همانا من در میان شما مانند چراغی در تاریکی هستم که هر کس بخواهد از روشنایش بهره ور شود، پس بشنوید و سخنانم را بپذیرید و گوشهای دلتان را بگشایید تا حرفهایم را درک کنید.»

شرح

بأبی و أمی، این عبارت را بطور اختصار بآبأ می گویند (1) و جاز و مجرور،

ص: 319

1- چنان که جمله لا حول و «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را بطور مختصر حوقله، و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را بسمله می گویند (مترجم).

خبر مبتدای محذوف یعنی هم می باشد، و شبیه این عبارت در سخنان امام(علیه السلام) اول خطبه 226 که در هنگام غسل پیامبر اکرم خطاب به آن حضرت گفت نیز وجود داشت و مرجع ضمیر هم در این عبارت اولیای خداست که در زمانهای بعد از زندگانی امام(علیه السلام) به دنیا آمده اند و مفسران شیعه می گویند حضرت از این کلمه، اولاد معصومش را اراده فرموده است که پیشوایان جامعه بودند:

اسمائهم فی السماء معروفه، این جمله اشاره به مقام و مرتبه والای آنها در پیشگاه حق تعالی، و قرار داشتن اسامی و صفات آنان در دیوان صدیقان می باشد، اما در روی زمین و میان اهل دنیا که خیال می کنند کمال و سعادت جز در این جهان ماده وجود ندارد، ناشناخته مانده اند، معمولاً از چهره اهل صلاح و مؤمنان صدیق دوری از دنیا و امور مادی، ظاهر است، از این رو با اهل دنیا آمیزش ندارند و این امر، باعث می شود که گمنام به سر برده و شناخته نشوند، و در جمله بعد هشدار داده است که بر اثر بداندیشی و نداشتن وحدت کلمه در آینده با وضع و حالات بدی روبرو خواهند شد و دنیا را به فساد و تباهی خواهند کشید و آن عبارت از مسئولیت دادن به بی تجربه ها و افراد پست می باشد که در نتیجه هر چه دنیا به آنان رو آورد مایه عقب ماندگی شده و به هر سبب و وسیله ای متوسل می شوند از آنان قطع و کنده شود، واژه وصل در این سخن امام(علیه السلام): جمع وصله است و منظور از آن نظامهای اجتماعی است که به واسطه وجود رسول اکرم و مدیریت آن حضرت در امور زندگی و معاد، مایه سعادت دنیا و آخرت آنان بود.

از جمله اموری که در ایجاد روابط حسنه اهمیت دارد و سبب صلاح عالم و اهل آن می باشد، آن است که اشخاص با شرافت و بزرگواری، کارهای اجتماعی را به دست گیرند، چنان که در عهدنامه مالک اشتر نیز به این معنا

اشاره کرده و فرموده است: از میان جامعه اسلامی کسانی را در رأس کارهای اجتماعی بگذار که اهل تجربه و با حیا و از خانواده های درستکار و پیشقدم در اسلام بوده باشند به دلیل آن که اینها دارای کریمترین اخلاق و با ارزشترین آبرو هستند، به طمع مال و منال کار نمی کنند و عاقبت اندیشترین افراد می باشند و بر خلاف آنچه گفته شده مهمترین امری که باعث فساد و تباهی جامعه می شود آن است که کارها به دست كودك صفتان پست و بی تجربه افتد، زیرا همه امور بر عکس خواهد شد و نظام به هم پیوسته اجتماعی از هم گسیخته و جهان را ظلم و فساد فرا خواهد گرفت و بعد به موقعیتهایی اشاره می فرماید که برای مردم دنیا در نتیجهٔ خلافاکاریهای مذکور پیش خواهد آمد.

1- در آن هنگام شمشیر زدن و تحمل ضربات آن برای مؤمن از به دست آوردن يك درهم از راه حلال آسانتر خواهد بود، زیرا اختلافها و سپردن کارها به ناهلان نظم جامعه را بر هم می زند، حلال و حرام به هم آمیخته می شود و بلکه راههای در آمد حرام بیشتر از حلال می شود.

2- در آن موقع، اجر و پاداش مستمندی که طرف بخشش واقع می شود، از اجر و ثواب بخشنده بیشتر است، به دو دلیل:

الف- بسیاری از عطا کنندگان، آنچه که به مستحقان می بخشند، یا از راه حرام به دست آورده اند و یا این که به قصد ریا و خودنمایی و هوای نفس و به خاطر بهره کشی و اغراض دنیوی و یا ترس از شتری که از ناحیهٔ شخص مستمند، یا زبردست احتمال می دهند، انجام می دهند و به این دلیل اجر و پاداشی ندارند، اما شخص فقیر و مستحق به نیت و قصد او کار ندارد و شرعا موظف نیست که از منشأ در آمد وی تحقیق به عمل آورد و همین که به منظور رفع نیاز و امرار معاش خود می گیرد مأجور و مثاب می باشد.

ب-دلیل دیگر این که بیشتر ثروتمندان پول و مال خود را در کارهای نامشروع صرف می کنند و موقعی که به دست اشخاص مستحق می رسد، توفیق جبری برای پولدارها پیدا می شود به دلیل آن که از خرج کردن آن در راههای نامشروع می مانند، اما فقیر در حقیقت بر آنان منت دارد زیرا باعث ترك این مقدار گناه آنها شده پس اجر و پاداش گیرنده، از دهنده بیشتر است .

3- موقعیت دیگری که برای جامعه پدید می آید آن است که در آن روز مردم با استفاده از غیر مسکرات مست و از خود بی خود می باشند و منظور آن است که نعمت و رفاه و لذت‌های مادی سبب بی توجهی آنان به مصالح امور گشته است. واژه مستی مجاز و استعاره از بی خبری ذکر شده و قرینه آن هم، عبارت من غیر شراب می باشد زیرا مستی حقیقی از خر و مسکرات معمولی حاصل می شود نه از غیر آن.

4- در آن زمان، بدون آن که ضرورتی برای قسم خوردن پیش آید، هر لحظه سوگند یاد می کنند، بلکه آن چنان به عظمت الهی بی اعتنا می شوند که برای پست ترین امور دنیا به خدا سوگند می خورند.

5- بر اثر خلافت‌کاریها، دروغ‌گویی، خوی و ملکه مردم آن زمان شده و بدون هیچ گونه ضرورت و لزومی از خلافت واقع‌گویی باکی ندارند.

6- در آن هنگام، گرفتاریها، شما را به شدت تحت فشار قرار خواهد داد، همچنان که جهاز شتر، شانه و گردن وی را سخت می کوبد.

کلمه غصّ در عبارت متن کنایه از سختی دردی است که بر دل‌های مردم وارد خواهد شد .

ما اطول هذا العناء و ابعدها الرجاء، شارح در بیان ترتیب این دو جمله سه احتمال ذکر کرده، احتمال اول آن است که جدا از قبل باشد و رابطه ای با آن

نداشته باشد به این احتمال که جمله های دیگری قبل از آن بوده که گرفتاریهای شیعیان را در آن زمان و ناامید شدنشان را بیان می کند، در چنین شرایطی تنها امیدواری آنان به فرج آل محمد (صلی الله علیه و آله) است که آن نیز همراه با مشقت های زیادی می باشد، و حضرت این عبارت را به عنوان قول شیعه بیان فرموده است که آنها از شدت رنج و ناامیدی می گویند: چه طولانی است این سختی و چه دور است امید فرجی که با قیام آن نجات دهنده حاصل خواهد شد، و این احتمال که این دو جمله جدا از جمله های قبل خود باشد بر طبق عادت است که از مرحوم سید رضی معمول است که گاهی در آوردن جملات التقاط می کند و آنها را پشت سر هم نمی آورد.

احتمال دوم آن است که جمله استینافیه و دنباله ما قبل خود باشد که امام (علیه السلام) پیروان خود را با این بیان توییح و سرزنش کرده است، برای آن از حقیقت و معنویت روگردانده و به دنیای فانی رو آورده اند و در طلب وی و امیدواری به آن خود را به مشقت و رنج می اندازند و این چنین آنان را از کاری که در پیش گرفته اند متتفر می سازد و پیداست که رنج دنیا برای طالبان آن، طولانی ترین رنج و آسایش خواستن از آن، دورترین خواسته ها می باشد، چنان که حضرت در سخنان قبل فرمود: «هر کس برای دنیا بکوشد، دنیا از دستش می رود (1)» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود «هر کس دنیا را بزرگترین وجهه همت خود قرار دهد، خداوند آن چنان کوشش وی را بر ضررش از هم می پاشد که پیوسته فقر و بی نوایی جلو چشمش قرار دارد، در حالی که جز آنچه از دنیا نصیب اوست برایش پیش نمی آید (2)». و این سخن دلالت می کند بر این که هر کس تمام همش دنیا و زرق و

ص: 323

1- من ساعاها فاتته.

2- من جعل الدنيا اكبر هم فرق الله عليه همه و جعل فقره بين عينيه و لم يات منها الا ما كتب له.

برق آن باشد، پیوسته فقر و نیازمندی را پیش روی خود ملاحظه می کند و این باعث می شود که همواره برای به دست آوردن آن، در رنج و زحمت به سر ببرد.

احتمال سوّم آن که، منظور از کلمهٔ عناء که امام بیان فرموده، رنجی باشد که خود حضرت در بیشتر اوقات تحمل می کرد تا مردم را به سوی خدا و امور آخرت و معنویت بکشاند و البته این کار رنج و مشقت طولانی داشت، زیرا آنان به حرف وی گوش نمی دادند و از وحدت کلمه پشتیبانی نمی کردند. و مراد از کلمهٔ رجاء امیدواری به اصلاح آنهاست که آن را دور و بعید شمرده است.

ایها الناس ألقوا هذه الازمه، امام (علیه السلام) پس از بیان وضع اسفبار آیندهٔ جامعهٔ خود، اکنون به راهنمایی آنها پرداخته و می فرماید: ای مردم، این بندها که باعث سنگینی بار شما شده است از دستهای خود باز کرده و بر زمین افکنید.

لغت ازمه که جمع زمام و به معنای بند و افسار می باشد، استعاره از اندیشه های فاسدی بود که پیروی می کردند و خواهشهای نفسانی که آنها را به گناه و معصیت می کشاند، در واقع حضرت آن مردم را به شترانی تشبیه فرموده است که با افسارهایی به این طرف و آن طرف کشیده می شوند. و فعل ألقوا استعاره از عمل نکردن به افکار باطل و دوری کردن از آنهاست و مراد به کلمهٔ ظهور، نفسهای آنان و به اثقال، سنگینی بار گناه می باشد چنان که در قرآن نیز به این تشبیه تعبیر شده است: «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ» (1)، و جای دیگر می فرماید «وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ» (2)، و در حقیقت خصلتهای ناپسندی که بر اثر گناه در نفوس این گونه انسانها جایگزین شده پشت او را سنگین کرده و، وی را از بالا رفتن به سوی مقام قدس و جایگاه ابرار و

ص: 324

1- سوره انعام (6) [1] بخششی از آیه (30) یعنی: ... و آنها بار گناهان خویش را بر دوش می گیرند...

2- سوره عنکبوت (29) قسمتی از آیه (12) [2] یعنی: و آنها علاوه بر بار سنگین خود گناه هر کس را که گمراه کرده اند به دوش می گیرند.

نیکوکاران باز می دارد، همچنان که سنگینی محموله های بزرگ حیوان را از سرعت در راه رفتن باز می دارد کلمات القوا و اذمه، را به این سبب استعاره آورده که بیشتر کار دست می باشد لذا از کلمه دست برای ترشیح آن استفاده کرده و عبارت: من ایدیکم را بیان فرموده است حاصل معنا آن است که امام (علیه السلام) مردم زمان خود را امر فرموده است که اندیشه های تباهی آور را ترك کنند و دنبال هواهای نفسانی نروند و برای این که آنان را بیشتر از این کارها باز دارد، سرانجام شوم آن را که تحمّل بارهای سنگین و طاقت فرسای گناهان است به آنان خاطر نشان ساخته و سپس به منظور این که متفرق شدن و جدایی از مقام رهبری نیز از جمله اندیشه های ناروا می باشد به آنان گوشزد می فرماید که وی را رها نکنند و از پیرامونش پراکنده نشوند.

فتمّا غبّ فعالکم، این جمله عاقبت نامطلوب جدایی از رهبر را می فهماند که در نتیجه دشمن بر آنان مسلط می شود، عزّتشان مبدل به ذلّت و آسایش و نعمتشان به رنج و فقر تبدیل خواهد شد و آن موقع است که به زشتی اندیشه های خود پی برده و به نکوهش کارهای گذشته خود خواهند پرداخت و به دنبال نهی آنان از اندیشه های زشت و منع آنها از پراکندگی و دور شدن از امام خود و بیان قسمتی از نتیجه های سوء آن ایشان را از فرو رفتن در فتنه ای که به این علت در انتظار آنهاست بر حذر داشته و می فرماید: خودتان را بی باکانه در آتش آشوب و فتنه ای که در اثر جدایی از رهبر، جلو رویتان قرار گرفته است نیاندازید.

نکته های بلاغی که در این قسمت از سخنان حضرت می باشد از این قرار است: واژه نار استعاره از جنگها، کشتارها و ستمگریهایی می باشد که از خواص فتنه و آشوب است و مانند آتش باعث آزار و اذیت است، صفت اقتحام که به معنای یورش بردن است برای مخالفت با آن حضرت و جدایی از وی ذکر

شده تا نشان دهد که این امر، به سرعت آنان را به آشوب می کشاند، همچنان که شخص مقتحم، خود را سریع و بی باکانه در مکانی جایگزین می سازد، واژه فور، که به معنای شعله ور شدن آتش است و نیز لهب به عنوان ترشیح برای نار ذکر شده، تا بیشتر آنان را به ترك این عمل وادار سازد، و سپس یاران خویش را نصیحت می فرماید که خود را از آشوبی که در آینده پیش خواهد آمد که کنار بگیرند، راهش را باز گذارند تا بگذرد و خود را آلوده به آن نسازند و سر راهش قرار نگیرند که مبادا در آتش آن بسوزند و سپس دلسوزانه به جان خود سوگند یاد می کند که دخول در آن فتنه باعث هلاکت مؤمن و سلامت و رفاه کافر می باشد، صدق این گفتار، امری روشن، خبر از آینده و از کرامتهای آن حضرت است زیرا آنچه که خبر داده واقع شد و در حکومت ظالمانه بنی امیه کسانی از مسلمانان توانستند سالم بمانند که گوشه نشین بوده و به عبادت خود مشغول و عقیده خود را حفظ کردند، و در امور اجتماعی دخالت نداشتند، اما هر مؤمنی که خواست علیه آنان در آید سلامتش به خطر افتاد و سرانجام به شهادت رسید ولی نامسلمانان و منافقانی که با فسادهای آنان موافق بودند، و با ستمگری نسبت به بندگان خدا و دروغ بستن به پیامبر او توانستند برای خود در دل حکومتها جایی باز کنند به موقعیتهای اساسی دست یافتند و عهده دار کارهای مهم شدند و از تمام امور رفاهی برخوردار شدند، در خطبه های بعد خواهیم گفت که چه بسیار اولیای خدا و ذراری پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه او را که این ستمکاران شهید ساختند.

باید توجه کرد که هلاکت مؤمن و سالم ماندن غیر او در فتنه زمانهای بعد کلیت ندارد بلکه به عنوان قضیه مهمله صادق است یعنی بیشترین قربانیان آن از مؤمنانند و اکثر کسانی که جان سالم بدر بردند، منافقان و اشخاصی می باشند که اسلامشان محکم نیست .

پس از بیان مطالب فوق به منظور روشن شدن راه سعادت، موقعیت خود را در میان جامعهٔ زمانش به چراغی در تاریکی تشبیه فرموده و جملهٔ لیستنیء به من ولجها، اشاره به وجه شبه می باشد، به این بیان که طالبان هدایت از او و پیروان واقعیش، از روشنائی علم و راهنمایی آن حضرت کسب نور می کنند، و به راه رشد و حقیقت واصل می شوند، همان طور که روندهٔ در تاریکی به وسیلهٔ چراغ راه خود را می بیند، و لازمهٔ این همانندی، آن است که امام (علیه السلام) وضع مردم زمان خود را به تاریکی تشبیه فرموده، و چنان وانمود ساخته است که اگر او، در میان آنان نباشد تمامشان مقهور و شکست خورده خواهند بود.

بعد از آن که با تشبیه وجود خود به چراغ نورانی، فضیلت خویش را روشن فرمود، از آنان می خواهد که به سخنانش گوش فرا دهند، و دلها را برای فهمیدن نصایح و اندرزهایش آماده سازند، چنان که هر گوینده ای، از مخاطبهای خود چنین انتظاری دارد.

اثبات گوش برای دلها، از باب استعاره است به این بیان: علم و آگاهی را که دل نسبت به گفته ها دارد تشبیه به گوش فرموده که آن نیز سخنان را می شنود، و سپس از آنان خواسته است که دلها را آماده سازند، نه گوشهای جسمانی را چرا که حرفها بر دل می نشیند نه بر گوشهای مادی و محسوس، آری دل است که آمادگی و توجهش به اندیشیدن در گفته های مسموع، سبب حصول درك، علم و فهم می باشد. توفیق از خداوند است.

اشاره

أَوْصِيَكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ بِتَقْوَى اللَّهِ - وَكَثْرَةَ حَمْدِهِ عَلَى آيَاتِهِ إِلَيْكُمْ - وَنِعْمَانِهِ عَلَيْكُمْ وَبِلَايَةِ لَدَيْكُمْ - فَكَمْ خَصَّكُمْ بِنِعْمَةٍ وَتَدَارَكَكُمْ بِرَحْمَةٍ - أَعْوَزْتُمْ لَهُ فَسَتَرَكُمُ وَتَعَرَّضْتُمْ لِأَخْذِهِ فَأَمْهَلَكُم - وَأَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَاقِ الْعُقَلَةِ عَنْهُ - وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ - وَطَمَعَكُم فِيمَنْ لَيْسَ يُمَهِّلُكُمْ - فَكَفَى وَاعْظَا بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ - حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ - وَأُنزِلُوا فِيهَا مَا غَيْرَ نَازِلِينَ - فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عُمَّارًا - وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا - أَوْحَشُوا مَا كَانُوا يُوطِنُونَ - وَأَوْطَنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ - وَاشْتَدَّ تَغْلُوا بِمَا فَارَقُوا - وَأَضَاعُوا مَا إِلَيْهِ انْتَقَلُوا - لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسَّ تَطِيعُونَ انْتِقَالًا - وَلَا فِي حَسَنِ يَسَّ تَطِيعُونَ اِزْدِيَادًا - أَنْسُوا بِالدُّنْيَا فَغَرَّتْهُمْ - وَتَقَوَّا بِهَا فَصَدَّ رَعَتْهُمْ - فَسَابِقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى مَنَازِلِكُمْ - الَّتِي أَمَرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا - وَالَّتِي رَغِبْتُمْ فِيهَا وَدُعِيتُمْ إِلَيْهَا - وَاسْتَتَمُّوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ - وَالْمُجَانَبَةِ لِمَعْصِيَتِهِ - فَإِنَّ غَدًا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ - مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ - وَأَسْرَعَ الْأَيَّامِ فِي الشَّهْرِ - وَأَسْرَعَ الشُّهُورِ فِي السَّنَةِ - وَأَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ

لغات

اعورتم: بديهای خود را آشکار کردید عورة: عیب و بدی و آنچه که از آن شرم دارند.

ترجمه

«مردم! شما را سفارش می‌کنم که در گرفتاریها و آزمایشها، تقوای خدا را

پیشه خود سازید و بر نعمتهای ظاهری و باطنیش وی را فراوان حمد و سپاس کنید، چه بسیار نعمتها که ویژه شما ساخت و شما را با رحمت خودش مورد عنایت قرار داد، بدیها و عیبهای خود را آشکار کردید و او، آن را پوشاند و خویش را مستوجب مؤاخذه او قرار دادید اما وی شما را مهلت داد.

و شما را سفارش می کنم که پیوسته به یاد مرگ باشید و غفلت از آن را کم سازید، چگونه از چیزی غافل می شوید که هرگز از شما غافل نیست، و طمع مهلت دارید از کسی (ملك الموت) که مهلت نمی دهد، مردگانی که با چشم خود می بینید، برای عبرت شما کافی است، آنها به گورهایشان برده شدند، بدون آن که خود سوار مرکبی شده باشند و به داخل قبرها فرود آورده شدند بدون آن که خود فرود آیند، گویا آنان آباد کننده این گیتی نبوده و همواره دایار آخرت سرای آنها بوده است، از جهانی که در آن بودند وحشت دارند و در آن جا که از آن وحشت داشتند متوطن شدند، به چیزهایی (در دنیا) سرگرم بودند که اکنون از آن جدا شده اند، و اموری را ضایع کردند که اینک به سویس منتقل شده اند، نه قدرت دارند از کارهای زشتی که انجام داده اند، بر کنار شوند و نه، می توانند کار نیکی، بر نیکیهای خود بیفزایند، اینها به دنیا، انس گرفته بودند، مغرورشان ساخت و به آن اطمینان داشتند، مغلوبشان کرد.

خدا شما را رحمت کند، بشتابید به سوی منزلهایی که به آبادی آنها مامورید و به آن دعوت و ترغیب شده اید، و با صبر بر اطاعت فرمان خدا، و دوری از نافرمانی او، نعمتهای وی را بر خویش کامل سازید، زیرا فردا به امروز نزدیک است چه زود گذرند ساعتها در روز و چه شتابان روزها در ماهها سپری می شوند، و چه سریع ماهها در سال و سالها در عمر می گذرند!»

شرح

در این خطبه، حضرت دستوراتی صادر فرموده و به اموری سفارش کرده است:

1- در این قسمت نخست به تقوا که سرآمد کارها و عبادات می باشد

سفارش فرموده و پس از آن توصیه کرده است که خدای را در برابر نعمتها و رحمتهايش و نیز آزمایشهايش در امور خیر و شر فراوان سپاس گویند زیرا این نیز از الطاف الهی است، چنان که در قرآن می فرماید: «وَتَبْلُوكُمْ بِالسَّيِّئِ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً» (1)...» و به منظور ترغیب آن به سپاسگزاری، اختصاص آنها را به رحمت و نعمت الهی، خاطر نشان ساخته است.

صفت رحمت یکی از صفات خداست و در این جا، مقصود از آن، آثار نیک و خیراتی است که از جانب حق تعالی به بندگانش می رسد، و لفظ «کم» که در ابتدای جمله آمده برای افاده تکثیر است یعنی چه بسیار نعمتهای فراوانی را خداوند به شما اختصاص داد، و به دنبال سفارش به سپاسگزاری و تذکر اجمالی به بیان خاص پس از عام پرداخته و برخی از اقسام رحمت و نعمت خدای را یادآور شده که عبارتند از:

الف- پوشاندن عیبهای مردم معصیت خدایی را که ناظر و شنواست و همیشه و همه جا حضور دارد انجام می دهند و شرم نمی کنند اما او با لطف و عنایتش گناهانشان را می پوشاند و نمی گذارد که آثار زشت گناه بر چهره آنان ظاهر شود.

ب- به آنان مهلت می دهد و عقوبت و کیفر گناهانشان را به تأخیر می اندازد تا شاید توبه کنند و مشمول رحمت بی منتهای وی شوند .

2- دستور دوم در باره یاد مرگ، و غفلت نکردن از آن می باشد به دلیل این که توجه به مردن آدمی را از گناه و معصیت باز می دارد و وی را به یاد بازگشت به محضر عدل الهی و تحقق وعده ها و وعیدهای او می اندازد و انسان را به دنیا و لذتهای زودگذر آن بی میل و کم علاقه می سازد، چنان که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است «فراوان به یاد مرگ باشید که در هم کوبنده لذات

ص: 330

1- سورة انبیاء (21) قسمتی از آیه (34) [1] یعنی: ... ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده تا بیازماییم.

است (1)» باید پیوسته به یاد مرگ بود زیرا باعث می شود که هر لحظه مرگ و مشقت های توانفرسایش جلو چشم انسان بوده باشد. و در عبارت بعد غفلت آنان از مرگ را شگفت دانسته و به طریق سؤال، آنان را مورد سرزنش قرار داده است، که چرا غافلند و در برابر مرگ امروز و فردا می کنند، مرگی که از آنها غافل نیست و ناگهانی می رسد و هیچ مهلت به کسی نمی دهد .

آن گاه برای بیشتر اهمیت دادن به این امر، دیدن مردگان را در میان خود بهترین سبب پند گرفتن می داند و می فرماید: کفی واعظا بموتی عاینتموهم...

فصرعتهم، و با بیان حال مردگان که همه روزه در معرض دید تمام افراد بشر می باشند آنان را به یاد مرگ انداخته و خصوصیات چندی از آنان را که هر يك مایه عبرت آدمی است به قرار زیر خاطر نشان فرموده است:

1- به صورت ظاهر به حالت سواره بر دوش مردم به گورستانها حمل می شوند ولی نه این که سواره بودن را خود برگزیده باشند. از این رو معمولند نه راکب.

2- به قبرها فرود آورده می شوند نه آن که با رضایت و قصد خود فرود آیند.

و با آن که مدتها در دنیا بوده و برای آبادی دنیای خود کوشیده و به آن دل بسته بوده اند اکنون چنان دست از این جهان کشیده و رفته اند که گویا هرگز در دنیا نبوده و همیشه آخرت جایگاه آنان بوده است. که بدون کسب هیچ خیری بکلی چشم از این عالم پوشیده و برای ابد در سرای دیگر استقرار دارند.

3- خصوصیت دیگری که برای این مردگان بیان فرموده آن است که منزلهای دنیا و راههای آن را که اقامتگاههای آنها بوده، اکنون رها کرده اند.

4- و جایگاهی را که قبلا از آن وحشت داشته و می رمیدند یعنی قبر که نخستین منزل عالم آخرت است هم اکنون در آن اقامت گزیده اند.

5- به دنیایی دل بسته و مشغولند که از آن جدا شده اند، نفسی که سالها

ص: 331

1- قال (صلی الله علیه و آله): إكثروا من ذکر هادم اللذات.

علاقه به دنیا داشته و به لذت‌های آن سرگرم بوده، این عشق و علاقه در جوهره وجودی او جایگزین و برایش ملکه شده است، هم اکنون که از آن جدا می‌شود، دست و پا می‌زند که خود را به محبوبش برساند و نمی‌رسد اما با دیده حسرت به گذشته خود می‌نگرد و به آن مشغول می‌شود ولی غم فراق محبوب او را در چنان عذابی فرو برده است که هر زن شیردهی طفلش را فراموش می‌کند و هر آبستنی بار رحم را بیافکند. با آن که مست نیستند ولی بیخود و مست دیده می‌شوند، اما عذاب الهی بسیار سخت و شدید است.

6- اینها سرای آخرت را که هم اکنون به آن منتقل شده اند ضایع ساخته اند به علت آن که در دنیا، کاری را که در آخرت بر ایشان سودمند باشد انجام نداده اند.

7- اکنون نمی‌توانند از بدبختی و عذابی که در اثر اعمال زشت دنیایشان برای خود به وجود آورده اند، خود را برهانند، زیرا وقت آن سپری شده است، موقعی می‌توانستند چنین کاری بکنند که در دنیا بودند و فرصت توبه و انجام دادن اعمال نیک داشتند.

8- و نیز قادر نیستند که اعمال نیک دیگری انجام دهند تا بر ثوابها و حسناتشان افزوده شود چنان که خداوند از حالت آنان حکایت کرده و می‌فرماید: «قَالَ رَبُّ ارْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا» (1).

9- آن قدر به دنیا انس و علاقه داشتند که مغرورشان ساخت.

10- آن چنان به لذت‌های دنیا دلگرم و مطمئن بودند که به ورطه هلاکتشان انداخت.

این دو حالت اخیر لازم و ملزوم یکدیگرند زیرا حصول لذت‌های

ص: 332

1- سوره مؤمنون (23) [1] قسمتی از آیه های (99 و 100) یعنی: ...هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا رسد گوید: بار الهی، مرا به دنیا باز گردان، تا شاید به تدارک گذشته، عمل نیکی انجام دهم، و به او خطاب شود: هرگز چنین چیزی نخواهد شد...

محسوس دنیا سبب انس گرفتن آدمی به آن می شود و این ارتباط نزدیک به دنیا انسان را به آن مغرور و از غیر آن غافلش می سازد، و لازمه آن، پیدا شدن اطمینان کامل به امور دنیوی و مستی و بیهوشی و سرانجام افتادن در دره هلاکت است که دیگر نه پشیمانی سود دارد و نه لغزشها جبران می شود.

اگر چه یاد مرگ خود به تنهایی سبب پند و نصیحت و بی علاقگی آدمی نسبت به زندگانی دنیا می شود لیکن شرح حال و خصوصیات انسانی که مرگش فرا رسیده و روی دستها به سوی گورستان برده می شود، و سرانجام او، در بیان این مطلب رساتر است زیرا هر کدام از این خصوصیات با قطع نظر از مرگ مورد انزجار و نفرت طبع آدمی، می باشد، اما با همراه بودن مرگ که خود، دردآور و مکروه طبع است در پند آموزی و توجه انسان به آخرت مؤثرتر خواهد بود.

3- دستور سوم که در این خطبه به عنوان وصیت برای مردم صادر فرموده، آن است که به منظور آباد کردن منزلهای آخرت که وعده گاه آنهاست و به آباد ساختن آن مامور شده اند بر یکدیگر سبقت بگیرند و آباد کردن سرای آخرت با کارهای نیک انجام پذیر است که مطابق فطرت و سنتهای الهی است و کمالات نفسانی را می افزاید، خلاصه معنای این که با حفظ نظام شرع و تداوم بر کارهای نیک و انجام عبادات و به دست آوردن کمال روحی و معنوی، برای آباد ساختن منزلهای آخرت خود از یکدیگر پیشی بگیرند، چنان که خداوند متعال در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است: «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (1) و در آیه دیگر نیز به این امر، تشویق و ترغیب کرده است: «وَلِلَّذَارِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (2) و جز اینها از آیات.

ص: 333

1- سوره آل عمران (3) آیه (132) [1] یعنی: بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزگاران است.

2- سوره انعام (6) قسمتی از آیه (31) [2] یعنی: ... و همانا سرای دیگر، اهل تقوا را نیکوتر است، آیا نمی اندیشید.

4- چهارمین دستوری که حضرت به منظور تشویق پیروان خود برای توجه به سرای آخرت صادر فرمود، امر به صبر در عبادت و اطاعت خدا و دوری از گناه و نافرمانی وی می باشد، آنان را سفارش به صبر کرده، و آن را سبب تکمیل و تتمیم نعمتهای الهی بر آنان خوانده است، و چون تکمیل نعمت که لازمه صبر است به منزله میوه شیرین آن به حساب می آید، لذا نعمت و تکمیل آن را در عبارت مقدم داشته است تا یاد آن در اول، صبر تلخ را شیرین کند.

فإنَّ غدا من الیوم قریب، در این جمله امام (علیه السلام) مردم را از قیامت و نزدیک بودن روز حساب هشدار می دهد، و مراد از کلمه های غدا و الیوم معنای حقیقی آنها فردا و امروز نیست بلکه مقصود از غدا فردای قیامت و از یوم مدت عمر و دوران زندگی می باشد چنان که در معنای این سخن امام گذشت: الا و انَّ الیوم المضممار و غدا السباق، خطبه 27، و این عبارت در حکم ضرب المثل است از قبیل: غدا غدا، قرب الیوم من غدا. «فردا نیامده، امروز به فردا نزدیک است».

ما اسرع الساعات فی الیوم، این عبارات که آخرین قسمتهای این خطبه شریفه است نزدیک بودن فردای قیامت را شرح می دهد و بیان می دارد که ساعتها زود می گذرند و گذشت ساعات، زود آمدن روز و گذشت آن را موجب می شود و زودگذری ساعتها و روزها سبب زود آمدن و گذشتن ماهها می شوند و آمد و شد ماهها فرا رسیدن و منقضی شدن سال را در پی دارند و این همه مستلزم سرآمدن عمر انسانها و موجودات این جهانی است که متصل به قیامت و فرا رسیدن روز رستاخیز می باشد، و به منظور بیان تاکید در سرعت، آمد و شد مدتهای زودگذر زندگی را توأم با شگفتی بیان فرموده است، برآستی که این سخن همانند دیگر بیانات مولا، از نظر لفظ و عبارت در نهایت فصاحت و از جنبه معنا، شامل شیواترین پندها و موعظه ها می باشد. توفیق از خداوند است.

اشاره

فَمِنَ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقَرًّا فِي الْقُلُوبِ - وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِيَّ بَيْنَ الْقُلُوبِ وَ الصُّدُورِ - إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ - فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقِفُوهُ - حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ - فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حُدُّ الْبَرَاءَةِ - وَ الْهَجْرَةُ فَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ - مَا كَانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ - مِنْ مُسْتَسِرٍّ الْإِمَّةِ وَ مُعَلِنَهَا - لَا يَقَعُ اسْمُ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ - إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ - فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ - وَ لَا يَقَعُ اسْمُ الْإِسْتِصْنَاءِ عَافٍ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ - فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَ وَعَاهَا قَلْبُهُ إِنَّ أَمْرَنَا صَدِّعٌ مُسْتَصَدِّعٌ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ - ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ - وَ لَا يَعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَ أَحْلَامٌ رَزِينَةٌ أَبْهَى النَّاسِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي - فَلَا تَأْتِرُقِ السَّمَاءَ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ - قَبْلَ أَنْ تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةً تَطَأُ فِي خَطَايِمِهَا - وَ تَذْهَبُ بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا

لغات

عوارى با تشدید یاء: جمع عاریه است و چنان که گفته اند گویا منسوب به عار می باشد، به اعتبار آن که طلب کننده آن متحمل ننگ و عار می شود.

براءة: بیزارى جستن شغرت البلده: شهر بی سرپرست ماند

ترجمه

«يك نوع از ایمان، ایمانی است مستقر که در عمق دلها ثابت و برقرار

می باشد، و نوع دیگر ایمانی است که به صورت عاریه تا موقع معینی میان دلها و سینه ها در نوسان است پس هر گاه که انگیزه بیزاری از کسی برای شما پدید آید وی را مهلت دهید تا موقعی که مرگش فرا رسد، زیرا ساعت مرگ هنگام بیزاری فرا می رسد» و هجرت نیز بر همان و صفت نخستین خود باقی است.

خداوند به مردم روی زمین چه آنان که ایمان خود را پنهان دارند یا آشکار کنند، نیازی ندارد، عنوان هجرت را روی کسی نمی توان گذارد، جز آن که حجت خدا را در روی زمین بشناسد پس هر که او را شناخته به وجود وی اقرار داشته باشد هجرت کننده است و کسی را که حجت بر او تمام شده به گوشش شنیده و بر دلش نشسته است، نمی توان مستضعف به حساب آورد.

همانا شناختن امر ما، کار بسیار دشواری است و بجز بنده مؤمن که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است، آن را نپذیرد و سخنان ما را جز سینه ها و حافظه های امانت پذیر و عقلهای سالم نگهداری نمی کنند.

ای مردم! پیش از آن که فتنه و فساد پای بگیرد، و مهار خود را لگدمال کند و خردها را دگرگونه کند و پیش از آن که مرا در میان خودتان نبینید، آنچه می خواهید از من پرسید چرا که من به راههای آسمانی از راههای زمین آشناترم.»

شرح

در این خطبه راجع به چند مسأله بحث شده است .

1- مسأله اول: فمن الایمان... اجل معلوم، در این عبارت امام (علیه السلام) ایمان را به دو بخش تقسیم فرمود. زیرا معنای ایمان عبارت است از تصدیق به وجود حق تعالی و صفات کمال و جلال وی و نیز اعتراف به صداقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آنچه از طرف خداوند آورده است، حال اگر این گونه عقاید، آن چنان در دلها نفوذ کند که ملکه وجودی انسان شود، ایمان مستقر و ثابت خواهد بود، ولی

اگر چنین نباشد بلکه در برخی احوال در معرض زوال و تغییر باشد، ایمان متزلزل و ناپایدار می باشد و حضرت این گونه عقاید را تعبیر به عواری کرده است به دلیل این که مانند وسایلی است که انسان به عاریه از دیگری می گیرد که باید موقعی آن را به صاحبش برگرداند، و به اعتبار آن که درست در دلها جایگزین شده است آن را جا گرفته در میانه دلها و سینه دانسته است و برخی از شارحان عبارت بالا را چنین خلاصه کرده که ایمان بر دو گونه است: یکی ایمان خالصانه و بی غلّ و غش، و دیگری ایمان منافقانه می باشد.

الی اجل معلوم، این عبارت به منظور ترشیح برای استعاره عواری آمده است زیرا چنان که خاصیت شیئی عاریه ای آن است که در دست عاریه گیرنده دوام ندارد، این قسم ایمان نیز در معرض تغییر و زوال قرار دارد، این تقسیم ایمان بر دو بخش چنان که نقل شد بر طبق نسخه سید رضی و نسخه های معتبر بسیاری از شارحان می باشد، اما در نسخه ای که ابن ابی الحدید شرح داده، ایمان را به سه بخش تقسیم کرده است، قسمتی از ایمان آن است که ثابت و مستقر در دلها جای دارد و دیگری آن است که به عاریت در دلها قرار دارد، و قسم سوم ایمانی است عاریتی که تا مدت معینی در میانه دلها و سینه در نوسان و اضطراب است و سپس نامبرده در شرح آن بیاناتی دارد که خلاصه آن چنین است: که بخشی از ایمان آن است که با دلیل و برهان در دلها جایگزین شده و این ایمان حقیقی می باشد، بخش دیگر ایمانی است که برهانی نیست بلکه با استدلالهای جدلی ثابت شده مانند ایمان بسیاری از کسانی که تحقیقات عقلی نکرده اند و عقیده هایشان بر قیاسهای جدلی که به مرحله برهان نرسیده تکیه دارد و حضرت آن را عاریه در دلها نامیده است که اگر چه در دل جای دارد که محل ایمان حقیقی است اما از این بابت که در معرض تزلزل و خروج است

مانند چیزی است که بطور عاریه در خانه ای قرار دارد، و بخش سوم ایمانی است که نه مستند به برهان است و نه به قیاسهای جدلی بلکه از راه تقلید و حسن ظن به گذشتگان و یا از اعتماد به امامی که مورد اعتقاد می باشد پیدا شده است و این قسم را حضرت عاریه میان دلها و سینه ها نامیده زیرا پایین تر از بخش دوم و ضعیفتر از آن و نزدیکتر به زوال می باشد. شارح نامبرده این سخن امام را که ایمان مستعار فقط تا هنگام مرگ باقی است به دو قسم اخیر ارتباط داده است زیرا کسی که ایمانش با قیاس جدلی اثبات شود گاهی به درجه یقین و برهان می رسد، و آن در موقعی است که با نظر دقیق بنگرد و مقدمات یقین آور بیاورد، ولی اگر مقدمات آن ایمان در نظرش ضعیف آید عقیده اش تا مرحله تقلید پایین می آید و به این طریق ایمان دو قسم اخیر محدود می شود به اجل معلوم به دلیل این که هر دو در معرض زوال می باشند، این بود شرحی که ابن ابی الحدید با توجه به متنی که از نهج البلاغه مولی در هنگام شرح در دست داشته است اما اصل مطلب آن است که اگر این روایت درست هم باشد، باز به همان معنا و تقسیمی بر می گردد که ما بیان داشتیم زیرا ایمان چه برهانی و چه غیر برهانی باشد اگر به حدّ ملکه برسد و راسخ باشد، ایمان ثابت و مستقر است و گرنه عاریتی است و من گمان دارم که قسم دوم در متن شارح معتزلی تکراری است که سهوا از قلم نویسنده صادر شده است، خدا می داند.

2- مسأله دوم: فاذا كانت لكم براءة... حدّ البراءة، هر گاه شخصی را گنهکار یافتید او را بطور کلی از هدایت محروم ندانید و در بیزاری جستن از وی شتاب نکنید بلکه او را مهلت دهید زیرا تا فرا رسیدن مرگ احتمال برگشتن و توبه کردن می باشد، به دلیل این که حتی برای کافر که بزرگترین گناهان را که شرك است مرتکب می شود احتمال ایمان آوردن و توبه کردن می رود تا چه

مسلمانی که مرتکب گناه می باشد و اگر مرگش فرا رسیده و گناهان خود را تدارك نکرد آن وقت هنگام برائت جستن از وی می رسد زیرا پس از مرگ امید و انتظار و برگشتن از گناه باقی نمی ماند، برخی از شارحان گفته اند مراد از این بیزاری جستن، طرد مطلق و بیزاری کلی است که تا پیش از مرگ روا نیست و گرنه بیزاری مشروط از فاسق قبل از مرگ هم جایز است یعنی از گناهکار بیزاری بجوید تا موقعی که آلوده به گناه است و توبه نکرده باشد .

3-مسأله سوم: و الهجرة قائمة على حدّها الاول، حقیقت معنای لغوی هجرت، ترك منزل و رفتن به منزلی دیگر می باشد، و این که از نظر عرف مسلمین به هجرت در زمان حضرت رسول اکرم اختصاص یافته آن را بطور کلی از معنای لغویش خارج نمی سازد، این جا نیز مراد امام(علیه السلام) از این که می فرماید: هجرت بر حدّ نخست خود باقی است، آن است که در این زمان هر کس برای احیای دین خدا و شناخت معارف حقّه اسلام حرکت کند و به امام و رهبر توحیدی خود پیوندد مهاجر حساب می شود زیرا او نیز ترك باطل کرده و به جانب حقّ شتافته است، و این مطلب به دو دلیل اثبات می شود، یکی دلیل نقلی و دیگری دلیل عقلی اما دلیل نقلی خود، دو راه دارد:

الف-آیه قرآن «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً»⁽¹⁾ در این قسمت از آیه، خداوند هر کس را که وطن و زندگانی خود را برای به دست آوردن دین خدا و اطاعت فرمان او ترك کند مهاجرش خوانده است و چون واژه من طبق تحقیقی که در علم اصول فقه به عمل آمده عمومیت دارد و همه کس را شامل می شود پس تمام کسانی که در راه دین خدا مسافرت می کنند مهاجر خواهند بود.

ص: 339

1-سوره نساء(4)آیه(99)، [1]یعنی: هر که در راه خدا مهاجرت کند، در زمین برای آسایش و گشایش امورش جایگاه بسیار خواهد یافت...

ب-دلیل نقلی دیگر سخن پیامبر اکرم است که می فرماید: «مهاجر کسی است که از آنچه خدا بر او حرام کرده، دوری کند (1)» و این واضح است که هر کس از گناه و مخالفت پیشوایان دین دست بردارد و به اطاعت و پیروی آنان رو آورد، از حرام خدا هجرت کرده و مهاجر به حساب می آید.

و اما دلیل عقلی: همچنان که هر کس وطن خود را برای رسیدن به حضور پیامبر ترك کند مهاجر است کسی هم که وطن خود را ترك کند تا به حضور جانشین او از خانواده طاهر و مطهرش برسد نیز مهاجر خواهد بود، زیرا مطلوب و هدف در هر دو مورد یکی است و آن سفر در راه خدا و طلب دین او می باشد خواه که به سوی پیامبر باشد یا جانشینان او، زیرا میان آن حضرت و امامان معصوم (علیه السلام) جز مقام نبوت و امامت تفاوتی نیست و این هم دلیل بر این نمی شود که هجرت مورد نظر منحصر به رفتن حضور پیامبر باشد، حال اگر اشکال شود که این مطلب با سخن پیامبر اکرم تطبیق نمی کند زیرا فرموده است: «پس از فتح مکه هجرتی نیست (2)» تا آن جا که عمویش عباس از آن حضرت خواهش کرد که نعیم بن مسعود اشجعی را از این عموم نفی و استثنا کند، و پیامبر هم به وی اجازه خروج داد، در پاسخ می گوئیم برای جمع بین دو دلیل (سخن امام و قول پیامبر (صلی الله علیه و آله)) نفی حکم هجرت در سخن پیامبر را، بر هجرت از مکه حمل می کنیم و سلب این مورد خاص دلیل بر سلب تمام موارد نخواهد بود، و نتیجه این فرمایش امام (علیه السلام) که یاد از هجرت می کند، می خواهد مردم را به این امر متوجه کند که برای کسب معارف دین و عمل به آن بکوشند و به این منظور از دریای معنویت او، و خاندان معصومش کسب فیض کنند، به این دلیل که فضیلت مهاجرت در راه خدا نصیبشان می شود و به

ص: 340

1- المهاجر من هاجر ما حرم الله عليه.

2- لا هجرة بعد الفتح.

درجات و ثواب هجرت کنندگان صدر اسلام خواهند رسید.

4-مسأله چهارم: ما کان فی الارض... و معانیها، در شرح این عبارت برخی شارحان به اختلاف سخن گفته اند از آن جمله مرحوم قطب الدین راوندی می گوید: حرف ما، نافییه است که معنای عبارت این است: خداوند هیچ گونه نیازی به ساکنان روی زمین ندارد که بخواهند دین او را پنهان کنند یا آشکار سازند، و نیز ایشان حرف من را برای بیان جنس گرفته اند.

اما شارح معتزلی ابن ابی الحدید، نافییه بودن ما را نپذیرفته و می گوید: اگر چنین باشد این جمله در میان دو جمله مربوط به یکدیگر، معترضه و بیگانه خواهد بود، و به این دلیل ما را به معنای مدّت گرفته که معنای جمله چنین می شود، هجرت به ارزش نخستین خود، تا وقتی باقی است که خداوند نیاز به مردمی دارد که در، روی زمین دین وی را در دل نگه دارند و یا آن را آشکار سازند و سپس این معنا را با عبارتی دیگر چنین توجیه می کند که: یعنی تا هنگامی که عبادت مطلوب خداست و تکلیف به آن از طرف وی برای ساکنان زمین باقی باشد، و این تعبیر تا حدودی شبیه معنای این دعاست که انسان از خدا می خواهد و می گوید: خدایا مرا تا زمانی زنده نگه دار که زندگی برایم خیر باشد، و بر طبق این معنا، واژه حاجه در باره خداوند، استعاره از طلب عبادت به سبب تکلیف و اوامر صادره از ناحیه وی می باشد، چنان که گویا به آن نیازمند می باشد، ولی حق آن است که می توان ما را نافییه گرفت، در عین حال، اتصال و تناسب جمله را هم با ما قبلش حفظ کرد زیرا موقعی که حضرت این همه مردم را برای طلب دین و پرداختن به عبادت خداوند تشویق و ترغیب می کند ممکن است برخی تصور کنند که شاید خداوند نیازی به عبادت بندگان دارد، لذا به منظور دفع این توهم این سخن را بیان فرموده است، بنا بر این معنای عبارت امام چنین می شود: هجرت بر همان معنای اول خود باقی است و بر هر کس که برای

ص: 341

جستجوی دین حق مسافرت کند صدق می کند، پس شایسته است که مردم در طلب دین به سوی امامان حق، هجرت کنند اما باید دانست که این توجّه خداوند نسبت به هجرت کنندگان در راه حق به این دلیل نیست که خداوند نیازمند به کسانی از ساکنان زمین باشد که دین وی را در دل نهان دارند و یا آن را آشکار کنند، زیرا حق تعالی غنی مطلق است که هیچ گونه نیازی در وی نمی باشد .

مسأله پنجم، لا تقع اسم الهجره...قلبه، در این عبارت بیان شده است که شرط صدق هجرت بر کسی که به سوی امام وقت خود مسافرت می کند، آن است که امام را بشناسد و معرفت به حق او، داشته باشد زیرا امام است که حافظ دین می باشد و منبعی است که باید از آن معارف الهی را جستجو کرد، لذا فرمود: هیچ وقت نمی توان کسی را مهاجر خواند مگر آن گاه که معرفت به حقانیت امام در روی زمین داشته باشد.

فمن عرفها و اقرّ بها فهو مهاجر، در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد.

الف- پس از بیان مصداق مهاجرت، توضیح می دهد که معرفتی که شرط صدق کردن مهاجرت است آن معرفتی است که وی را وادار به رفتن به سوی امام سازد نه شناختی در سطح پایین.

ب- احتمال دیگر این که تنها، شناختن امام و اقرار به حقانیت او، و گرفتن معارف از وی در صدق مهاجرت کافی است اگر چه به سوی او نرود، و وی را مشاهده نکند، چنان که به مقتضای سخن پیامبر اکرم، ترك حرام خدا هجرت است زیرا چنان که گذشت، فرمود: مهاجر کسی است که حرام الهی را ترك کند.

و لا یصدق [يقع خ] اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجّه، در این عبارت نیز دو احتمال وجود دارد.

یکی این که کلمهٔ أخبار که مضاف بوده حذف شده و مضاف الیه آن که الحجه می باشد باقی مانده است و معنای سخن حضرت چنین است: کسی که از وجود امام در زمان خود آگاهی و اطلاع دارد حکم استضعاف بر او، بار نیست.

احتمال دوم آن که مراد از حجّت أخبار و روایاتی باشد که از طرف امام نقل می شود و واجب است که طبق آنها عمل شود، نه آگاهی و اطلاع از وجود امام.

قطب راوندی می گوید: ممکن است این سخن اشاره به یکی از دو آیهٔ قرآن باشد:

الف- «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (1) پس مراد حضرت آن است که هر کس امام را بشناسد و احکام و دستور العملهای الهی را درست درک کند چنین شخصی هرگز مستضعف نیست اگر چه در وطن خود باشد و زحمت سفر به جانب امام را بر خود هموار نکند چنان که یاد شدگان در آیهٔ مذکور نمی توانند خود را مستضعف به حساب آورند.

ب- آیهٔ بعد، پشت سر همین آیه است که می فرماید: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» فَأُولَئِكَ «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» (2) یعنی آنان که در این آیه ذکر شده اند، به این دلیل مورد عفو

ص: 343

1- سوره نساء(4) آیه(96) [1] یعنی: کسانی که هنگام مرگ بر خویشان ستمکار باشند فرشتگان از آنان می پرسند، در چه کار بودید و چه می کردید؟ آنان پاسخ می دهند که ما در روی زمین مستضعف بودیم، فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن به سفر پردازید؟ آری مأوای ایشان جهنم است و بازگشت آنان به جایگاه بسیار بدی است.

2- سوره نساء(4) آیه(97 و 98) [2] یعنی: مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان که برآستی مستضعف بودند و گریز و چاره ای بر ایشان میسر نبود و راهی به نجات خود نمی یافتند، امید است که ایشان را خداوند مورد عفو خود قرار دهد.

می باشند که ناتوان بودند و قدرت بر مسافرت و جلای وطن نداشتند، اما کسانی که در زمان امام بودند، آن حضرت را شناختند و قول او را درک کردند مستضعف نیستند بلکه مهاجرند چرا که بر مردم زمان پیامبر، مسافرت و ترك وطن برای صدق هجرت لازم و واجب بود، اما بر آنان که در دورانهای بعد بودند، مسافرت لازم نبود، بلکه کافی بود که امام را بشناسند و به دستور العملهای وی عمل کنند، اگر چه طی مسافتی نکنند.

شارح پس از بیان گفتار قطب راوندی می گوید: به نظر من این فراز از سخن امام اشاره به این است که هر کس دعوت امام را شنیده حجت بر وی تمام است و اگر از مهاجرت به طرف او کوتاهی کند در حالتی که قدرت داشته، در این عمل معذور نیست و نمی تواند خود را جزء آن مردان و زنان و فرزندان مستضعف به شمار آورد که عذرشان پذیرفته است بلکه مورد ملامت و مستحق کیفر الهی است مانند کسانی که بهانه تراشی می کنند و هنگام مرگ در پاسخ فرشتگان می گویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم بنا بر این، این فرمایش حضرت، ویژه کسانی است که توانایی سفر به سوی امام خود را دارند نه ناتوانهایی که اهل استضعاف می باشند، ولی باید توجه داشت که این احتمال در صورتی درست درمی آید که اطلاق مهاجر بر انسان در کلام پیشین مشروط به معرفت امام با مشاهده و سفر به جانب او باشد، زیرا اگر بدون آن مهاجرت صدق کند، در ترك آن، منع و ملامتی نخواهد بود.

مسأله ششم: انّ امرنا صعب مستصعب، مقصود از واژه امر که امام آن را صعب و مستصعب شمرده است موقعیت کمالی ائمه اطهار و خاندان رسالت می باشد که برای دیگران فوق تصور است. و همین ویژگی است که باعث می شود از آنان کارهایی سرزند که دیگران عاجز و ناتوانند و از گذشته و آینده خبر می دهند همان گونه که خود حضرت از آینده تاریخ خبر داد چیزهایی که

بعدها مو به مو، به وقوع پیوست و مانند قضاوتها و داستانهای شگفت انگیزی که از آن حضرت نقل شده است و تحقق این امور برای کسی میسر نمی شود جز پیامبران و جانشینان بر حق ایشان و نیز درك این مقام ویژه، از اندیشه محدود انسانهای عادی خارج است و کسی نمی تواند آن را بپذیرد و تحمل کند مگر روحیه انسانهایی که خداوند به سبب ایمان، آن را آزمایش و امتحان فرموده باشد چنان که در قرآن فرموده است: «أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» (1)، یعنی دلهایی که به تکلیفهای شاق و گرفتاریهای فکری و نقلی آزمایش فرموده و آنها را آماده ساخته است تا ایمان کامل به خدا و پیامبرش آورده و در مسیری که او خواسته قدم بردارند، روحیه هایی که با کمالات علمی و فضیلتهای اخلاقی نورانی شده و به سرچشمه معارف اولیای خدا آگاهی یافته اند و کیفیت صدور معجزات و امور فوق العاده را از ایشان دریافته و به این دلیل آنچه می گویند از گذشته و آینده، انجام می دهند و یا دستور می دهند همه را بدون تردید می پذیرند، بر خلاف برخی تاریخ دلان از همراهان خود حضرت که گاهی از دستورهايش سرپیچی می کردند و خبرهایی که از فتنه ها و آشوبهای آینده می داد تکذیب می کردند که وقتی این مطلب را از آنان شنید، فرمود: می گویند: علی دروغ می گوید، خدا مرگشان دهد، من به چه کسی، دروغ می بندم؟ آیا به خدا دروغ می بندم، و حال آن که من نخستین مؤمن به او هستم؟ یا به پیامبرش دروغ می بندم و حال آن که من اولین تصدیق کننده او می باشم؟! چنان که در گذشته داستانش را شرح کردیم (2) بلکه تمام آنچه از آنان صادر می شود بدون دخل و

ص: 345

1- سوره حجرات (49) آیه (3) [1] یعنی: آنان کسانی هستند که خداوند دلهايشان را به سبب تقوا آزموده است.

2- در خطبه 68 سخن به صورت خطاب به منافقان بیان شده است و حال آن که شارح در این جا به صورت غایب آورده است. (مترجم)

تصرف می پذیرد و اسرار الهی را که برایش می گویند باعث شادمانی وی می شود. پس این گونه اشخاص دارای سینه ای مطمئن می باشند که اسرار الهی را در آن جای داده و از انتقال آن به کسانی که اهلش نیستند خودداری می کنند و آن چنان عاقل و خردمند و صبور و بردبارند که دیدن و شنیدن مطالب بسیار شگفت انگیز، کوچکترین تزلزلی در عقیده آنان به وجود نمی آورد، تا اسرار الهی را ضایع یا انکار کنند بلکه اگر بتوانند حقیقت آن را درک کنند مصرانه درستی آن را امضاء می کنند و آن گاه که از درک واقعی آن فرو مانند باز هم به اعتقاد آنان لطمه ای نمی خورد بلکه بطور اجمال باور دارند و حقیقت آن را هم به خداوند متعال واگذار می کنند و در جای دیگر نیز سخنی شبیه این سخنان از حضرت نقل شده است که ترجمه آن چنین است: قبیله قریش به جستجوی سعادت بود اما به بدبختی و شقاوت دچار شد و به طلب نجات رفت ولی به هلاکت رسید وای به حالشان، مگر اینها قول خدای تعالی را نشنیدند که می فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (1) پس کی و چگونه می توان از در خانه ذریه رسول خدا به جای دیگر رفت؟ خاندان نبوت که خداوند ساختمان وجودی آنان را بر فراز تمام بناهای عالم هستی برافراشت و آنان را سربلندترین خاندانها قرار داد و بر تمام خلق ایشان را برگزید. اما من، آگاه باشید که تمام ذریه پیامبر به منزله شاخه هایی هستند که من درخت آنهایم و نیز آنان درخت پر از شاخ و برگند و من به منزله تنه آن درخت می باشم، من و رسول خدا مانند دو نور هستیم، ما پیش از آفرینش بشر و حتی قبل از آفرینش گل آدم سایه هایی در زیر عرش الهی بودیم ما اشباح و مظاهری والا مقام بودیم نه اجسامی در حال رشد، همانا درک موقعیت ما امری است بسیار دشوار که

ص: 346

1- سوره طور (52) قسمتی از آیه (20) [1] یعنی: آنان که ایمان آوردند و فرزندانشان هم در ایمان آوردن پیروشان شدند ما آن فرزندان را به آنها ملحق می کنیم....

کسی به حقیقت آن، راه نیابد بجز فرشتهٔ مقرب درگاه ربوبی و یا پیامبری عظیم الشان و یابنده ای که خداوند دل وی را به ایمان آزموده باشد بنا بر این موقعی که برای شما رازی از رازهای پنهانی گشوده، و یا امری از امور غیب آشکار شد آن را به جان پذیرید و اگر از درک حقیقت آن عاجز ماندید، مبادا آن را انکار کنید بلکه علم آن را به خود خداوند واگذار کنید تا به گمراهی دچار نشوید زیرا شما در مقامی قرار دارید که پهنهٔ آن از ما بین آسمان و زمین گسترده تر است و در این قسمت از سخنان حضرت که از جای دیگر نقل شده است: و ائتی من احمد بمنزلة الضوء من الضوء و نیز کنا اظلالا... نامیه، به دو مطلب مهم اشاره دارد که ذیلا ذکر می کنیم:

الف- اشاره به این است: کمالاتی که به توسط کمالات نفسانی رسول خدا، برای نفس مقدس آن جناب حاصل شده است، شبیه ترین چیزها به اقتباس نور از نور می باشد، مثل شعلهٔ چراغی که از چراغ بزرگتر و بالاتر، روشن شود.

در اصطلاح قرآن و نیز اهل معنا و اولیای خدا معمول است که نفوس پاک و علوم و معارف را به نور و روشنایی تشبیه می کنند به دلیل آن که مشبه و مشبّه به، هر دو دارای صفا هستند و هادی و رهنما می باشند.

ب- با بیان این مطلب که آن حضرت با پیامبر و ذریه طاهرینش پیش از آفرینش انسانها در زیر عرش الهی سایه هایی به صورت اشباح غیر مادی بوده اند، به وجود آنها در علم کلی الهی اشاره فرموده است، زیرا در برخی موارد از این علم کلی تعبیر به عرش الهی می شود و این که از این انوار پاک به سایه ها تعبیر کرده و استعاره آورده به این اعتبار است که ایشان در آن عالم مرجع خلق و ملجا و پناهگاههای آنان بوده اند، شرح این معنا به گونه ای روشنتر، در ضمن شرح خطبهٔ اول کتاب بیان شده است .

7-مسألهٔ هفتم: بر سر مردم فریاد زد و فرمود: ... سلونی قبل ان

تفقدونی... الارض و تمام دانشمندان اتفاق دارند بر این که هیچ کس از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگران از اهل علم و دانش غیر از علی (علیه السلام) جمله سلونی را بر زبان جاری نکرد، این امر را، ابن عبد البر در کتاب استیعاب خود ذکر کرده است و مقصود از راههای آسمان که حضرت از راههای زمین به آنها آگاهتر است جهات راه یافتن به شناخت موقعیت اهل آسمانها و ساکنان ملاً اعلا در پیشگاه حضرت ربوبی و معرفت به مقامهای جانشینان خداوند و پیامبران او در منزلهای بهشتی آنان می باشد و نیز اشاره به آن است که روح پاک و نفس قدسی وی را از اتصال معنوی با ساکنان ملاً-اعلی و ارواح مقدسه انبیا و اولیای الهی کسب فیض کرده و بر تمام خصوصیات کرات آسمانی و افلاک جهان و نیروهای گرداننده و اداره کننده آن آگاهی کامل یافته و نیز امور غیبی و فتنه ها و وقایع آینده روزگارهای بعد برایش آشکار و روشن می باشد، پس به این دلیل آگاهی وی به این امور کاملتر از آگاهی نسبت به راههای زمین خواهد بود، و نظیر این فرمایش در خطبه های پیش نیز گذشت که فرمود: ...پیش از آن که مرا نیابید و از میان شما بروم، هر چه می خواهید از من بپرسید، پس به خدا سوگند که اگر حتی از گروهی سؤال کنید که صد نفر را به گمراهی می کشاند و صد نفر را هدایت می کند همانا از جلودار و سوق دهنده آن، شما را آگاه خواهیم کرد (1)، بعضی از شارحان گفته اند: منظور از راههای آسمان، احکام شرعی و فتوای فقهی است، یعنی آگاهی من به آنها که مسائلی الهی و آسمانی است خیلی بیشتر از اطلاع و آگاهییم از امور دنیا می باشد که مربوط به راههای زمینی می باشد، و نظیر این قول از امام وبری نقل شده است که می گوید: منظور حضرت از این سخن آن است که علمش نسبت به دین گسترده تر از آگاهی وی نسبت به دنیاست.

ص: 348

قبل ان تشغیر برجلها فتنه، این جمله، اشاره به بنی امیّه و قوانین خلاف حق و عدل آنان و نیز بیچارگیهایی می باشد که در دولت ظالمانه آنها نصیب جامعه انسانی شد، و تعبیر حضرت به جمله بالا: پیش از آن که فتنه پای خود را از زمین بردارد. کنایه از آن است که برای جامعه سرپرستی باقی نخواهد ماند که در هنگام غلبه ظلم و ستم بنی امیّه امور را مرتب سازد و دین الهی را محافظت کند.

تطأ فی خطامها، این جمله را که به عنوان استعاره آورده، صفت ناقه ای است که مهارش رها شده و کسی آن را در دست ندارد و بدین جهت هنگام راه رفتن، بدون توجه، پا روی ریسمان مهار خود می گذارد به سر در می آید و هر کس را که سر راهش واقع شود لگدمال می سازد، فتنه و فساد که حضرت برای آینده به مردم خبر می دهد نیز موقعی که در میان جامعه رخ می دهد همچنان نظم و ترتیب را بر هم می زند، در حالی که قائد و رهبری وجود ندارد تا امور مردم را منظم سازد.

و یذهب باحلام قومها، به قول برخی از شارحان معنای این عبارت آن است که این فتنه و آشوب، اهل زمان خود را آن چنان بهت زده و سرگردان می کند که هیچ گونه آرامش و ثباتی برای آنان باقی نمی ماند، و روی عقلها و خردهای آنها را پوششی ضخیم فرا می گیرد و هیچ راهی برای نجات از این سرگردانی و سلامت از این ناخوشی پیدا نمی کنند. احتمال دیگر در معنای این عبارت آن است که این فتنه و فساد آن چنان مردم زمان خود را سبک مغز و بی خرد می سازد که با میل و رغبت به سوی آن می شتابند و هیچ فکر نمی کنند که این، فتنه است زیرا به آن خو گرفته اند و غفلت و بی خبری از حق و عدل، آنان را فرا گرفته است. توفیق با خداوند متعال است.

أَحْمَدُهُ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ - وَ أَسَدَ تَعِينُهُ عَلَيَّ وَظَانِفِ حُقُوقِهِ - عَزِيْرَ الْجُنْدِ عَظِيْمِ الْمَجْدِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ - دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَ قَاهَرَ
 أَعْدَاءَهُ جَهْدًا عَن دِيْنِهِ - لَا يَنْبِيْهِ عَن ذَلِكَ اجْتِمَاعُ عَلَيَّ تَكْذِيْبِهِ - وَ التَّمَسُّسُ لِإِطْفَاءِ نُورِهِ - فَاعْتَصِمُوا بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ لَهَا حَبْلًا وَثِيْقًا عَزُوْتُهُ - وَ
 مَعْقَلًا مَنِيْعًا ذُرُوْتُهُ - وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ وَ عَمْرَاتِهِ وَ امْهَدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُوْلِهِ - وَ أَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نَزُوْلِهِ فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقِيَامَةَ - وَ كَفَى بِذَلِكَ وَاعِظًا لِمَنْ عَقَلَ
 وَ مُعْتَدِبًا لِمَنْ جَهِلَ - وَ قَبْلَ بُلُوْغِ الْغَايَةِ مَا تَعْلَمُونَ مِنْ ضَيْقِ الْأَرْزَاقِ - وَ شِدَّةِ الْإِبْلَاسِ وَ هَوْلِ الْمُطْلَعِ - وَ رَوْعَاتِ الْفَرْعِ وَ اخْتِلَافِ
 الْأَصْدِلَاحِ - وَ اسْتِكَائِكِ الْأَسْمَاعِ وَ ظُلْمَةِ اللَّحْدِ - وَ خِيْفَةِ الْوَعْدِ وَ غَمِّ الصَّرِيْحِ وَ رِذْمِ الصَّفِيْحِ - فَاللَّهُ اللَّهُ عِبَادَ اللَّهِ - فَإِنَّ الدُّنْيَا مَاضِيَةٌ بِكُمْ عَلَيَّ
 سَنِينَ - وَ أَنْتُمْ وَ السَّاعَةُ فِي قَرْنٍ - وَ كَانَتْهَا قَدْ جَاءَتْ بِأَشْرَاطِهَا وَ أَرْفَتْ بِأَفْرَاطِهَا - وَ وَقَفَتْ بِكُمْ عَلَيَّ صِرَاطِهَا وَ كَانَتْهَا قَدْ أَشْرَفَتْ بِرَازِلِهَا - وَ
 أَنْخَسَتْ بِكَلَالِهَا وَ انْصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا - وَ أَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِضْنِهَا - فَكَانَتْ كَيَوْمِ مَضَى أَوْ شَهْرِ انْقِضَى - وَ صَارَ جَدِيدُهَا رَثًّا وَ سَمِيْنُهَا غَثًّا -
 فِي مَوْقِفِ صُنْكَ الْمَقَامِ وَ أُمُورٍ مُشْتَبِهَةٍ عِظَامٍ - وَ نَارٍ شَدِيْدَةٍ كَلْبُهَا عَالٍ لَجْبُهَا - سَاطِعٍ لَهْبُهَا مُتَعَيِّظٌ زَفِيْرُهَا - مُتَأَجِّجٌ سَعِيْرُهَا بَعِيْدٌ خُمُوْدُهَا - ذَلِكَ
 وَ قُوْدُهَا مَخُوفٌ 111 وَ عِيْدُهَا - عَمِ قَرَارُهَا مُظْلِمَةٌ أَقْطَارُهَا - حَامِيَةٌ قُدُوْرُهَا فَطْبِعَةٌ أُمُورُهَا - «وَ سِيَقِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا» - قَدْ أَمِنَ
 الْعَذَابُ وَ انْقَطَعَ الْعِتَابُ - وَ زُحْزِحُوا عَنِ النَّارِ وَ اطْمَآنَنَتْ بِهِمُ الدَّارُ - وَ رَضُوا الْمَثْوَى وَ الْقَرَارَ - الَّذِينَ كَانَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا زَاكِيَةً - وَ
 أَعْيُنُهُمْ بَاكِيَةً - وَ كَانَ لَيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَارًا تَحَشُّعًا وَ اسْتِغْفَارًا - وَ كَانَ نَهَارُهُمْ لَيْلًا تَوْحُّشًا وَ انْقِطَاعًا - فَجَعَلَ اللَّهُ لَهُمُ الْجَنَّةَ مَبَا

وَ الْجَزَاءِ ثَوَابًا - «وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا» - فِي مُلْكٍ دَائِمٍ وَ نَعِيمٍ قَائِمٍ - فَارْعَوْا عِبَادَ اللَّهِ مَا بَرِعَايَتِهِ يَفُوزُ فَايْزُكُمْ - وَ بِإِصْنَاعَتِهِ يَخْسِرُ مُبْطِلُكُمْ - وَ بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ - فَإِنَّكُمْ مُرْتَهِنُونَ بِمَا أَسَدَلْتُمْ - وَ مَدِينُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ - وَ كَانَ قَدْ نَزَلَ بِكُمْ الْمَخُوفُ - فَلَا رَجْعَةَ تَنَالُونَ وَ لَا عَثْرَةَ تَقَالُونَ - اِسْتَعْمَلْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ بِطَاعَتِهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ - وَ عَقَابَنَا وَ عَنَّا بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ - الزُّمُوا الْأَرْضَ وَ اصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ - وَ لَا تُحَرِّكُوا بِأَيْدِيكُمْ وَ سُدُوفِكُمْ فِي هَوَى الْأَسْنَتِكُمْ - وَ لَا تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعْجَلْهُ اللَّهُ لَكُمْ - فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ - وَ هُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ - وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيدًا - وَ «وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» - وَ اِسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ - وَ قَامَتِ النَّبِيُّ مَقَامَ إِصْلَاتِهِ لِسَيْفِهِ - فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مُدَّةً وَ أَجَلًا

لغات

وظیفه: آنچه که در هر روز برای آدمی مقدر شده، از قبیل غذا و کار.

بیشه: او را منصرف می کند و باز می دارد معقل: پناهگاه ذروه: بلندی مهّد له: برای او فراشی گسترد، بستری آماده کرد ارماس: جمع رسم: قبر ابلاس: اندوه و شکستگی مطلع: نگریستن از بالا- به پایین هوله: وحشت و ترس آن روعه: ترس استكاك الاسماع: ناشنوایی گوشها صفيح: سنگهای پهن ردم: بستن سر قبر سنن: طریقه، روش قرن: ریسمانی که شترها را با آن می بندند.

اشراطها: علامتهای قیامت ازفت: نزدیک شد افراطها: مقدمات آن، و از همین قرار است:

افراط الصبح که به معنای علامتهای نخستین بامداد است.

رث: آفرینش غث: لاغر ضنك: تنگی کلب: شرارت، بدی لجب: صدا ساطع: بلند سعير: زبانه (آتش) و شعله آن

تأجج: شدت گرما و قود: جرقه زدن ذکاه: شعله ور شدن آن فضاة الامر: شدت مطلب و از حدّ و اندازه گذشتن آن.

زمر: گروهها، و مفردش زمره است.

زحزحوا: دور شدند اطمأنت: آرامش یافت مئوی: جایگاه مئاب: محل بازگشت مدنیون: جزا داده شدگان.

إصلاّته بسیفه: شمشیر کشیدن

ترجمه

«خدای را به عنوان سپاسگزاری از نعمتهایش می ستایم، و برای ادای حقوقش از او یاری می طلبم زیرا که سپاه او با عزت و توانائیش با عظمت است، و گواهی می دهم به آن که محمد(صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست، مردم را به فرمانبرداری از دستورهایش فرا خواند و با جهاد، در راه دین او، بر دشمنانش پیروز شد، همبستگی دشمنان به منظور تکذیب او، و کوشش و تلاش آنان برای خاموش ساختن نور او وی را از دعوت و جهاد باز نداشت، پس به تقوای الهی چنگ بزنید، زیرا:

تقوا را ریسمانی که دستگیره آن محکم و پناهگاهی است که بلندی آن استوار می باشد و به سوی مرگ و سختیهایش بشتابید و پیش از آمدنش خود را آماده سازید زیرا قیامت پایان کار است و همین مرگ بس است که خردمند را پند دهد و نادان و غافل را عبرت آموزد.

پیش از فرا رسیدن قیامت نیز از اموری آگاه خواهید شد که عبارت است از تنگی قبرها و فراوانی حزن و اندوه و وحشت از جایگاهی که بر آن وارد می شوید و پیایی رسیدن ترسها و به هم در رفتن استخوانهای دنده و کر شدن گوشها و تاریکی لحد و بیم از عذاب موعود و اندوه پوشاندن قبر و استوار ساختن سنگ بر روی آن.

پس ای بندگان خدا! به او توجه کنید زیرا دنیا همه را به یکسو می کشاند و شما و رستاخیز به یک ریسمان بسته شده اید، و گویا قیامت، نشانه های خود را آورده و پرچمهایش را نزدیک ساخته، و شما را بر سر راهش نگه داشته است،

و گویا زمین لرزه های خود را، جلو آورده و سینه هایش را پهن کرده است، و دنیا از اهل خود، دست کشیده و آنان را از تحت حفظ خود بیرون ساخته است، پس تمام دنیا مانند يك روز گذشت و یا مثل يك ماه به سر رسید و تازه آن کهنه و فربه آن لاغر شد، در جایگاه تنگ و کارهای درهم و بزرگ، و در میان آتشی که آزارش شدید و آوازش بلند و زبانه اش افروخته، فریادش خشمناک و سوزندگی آن زبانه دار، که فرو نشستن ندارد، و هیزم آن پر شعله، تهدید آن ترسناک، قعرش ناپیداست اطرافش تاریک، دیگهای آن بسیار گرم و کیفرهای آن رسوا کننده می باشند، «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا» (1)، «این گروه از عذاب ایمن و از سرزنشها رها و از آتش دور شده اند و بهشت به سبب ایشان آرامش یافته و از منزل و قرارگاه خود شادمان می باشند، اینها کسانی هستند که در دنیا کارهایشان نیک و چشمهایشان گریان بود، شبهایشان در دنیا به سبب توبه و استغفار، روز، و روزهایشان از ترس و بی توجهی به دنیا، شب بود و از این رو خداوند بهشت را جایگاه و خوشی را پاداش آنان قرار داد، و آنها به بهشت و اهل آن سزاوارترند، در حالی که با سلطنتی همیشگی و نعمتی ثابت و برقرار همراه می باشند.

پس ای بندگان خدا، رعایت کنید آنچه را که رستگارتان به مواظبت از آن، سود می برد و تبهکارتان با تباه ساختن آن زیان می بیند، و با کردارهایتان بر مرگ هایتان پیشی گیرید، زیرا شما گروگان چیزی هستید که پیش فرستاده اید و جزا داده می شوید به آنچه مقدم داشته اید و گویا، مرگ شما را دریافته پس نه امکان بازگشت و نه گذشت از لغزش برایتان مانده است، از خدا می خواهیم که ما، و شما را به پیروی از خود و رسولش و ادار سازد، و با افزونی رحمتش از ما، و شما درگذرد، به جای خود بنشیند، و بر گرفتاریها شکبیا باشید، و دست و شمشیرهایتان

ص: 353

1- سورة زمر (39) آیه (73)، [1] یعنی: و آنان که از تقوای الهی بر خوردار بودند گروه گروه به سوی بهشت سوق داده می شوند.

را در خواهشهای زبانهایتان به کار نیاندازید، و به آنچه که خداوند شما را مکلف نساخته است شتاب نکنید، زیرا هر کس از میان شما در بسترش از دنیا برود، و حال آن که حق خدا و پیامبر و خاندان پاکش را بشناسد، شهید مرده و اجرش با خدا می باشد و شایسته پاداش کردار نیکی است که در اندیشه داشته است، و همین نیت او، جای شمشیر کشیدنش را می گیرد، و همانا هر امری را مدتی و سررسیدی می باشد

«.

شرح

احمده شکر لانهامه: شکر، مصدر منصوب و مفعول مطلق برای فعل احمد می باشد، که از جنس خودش نیست، اما به قرینه لانهامه به معنای شکر و سپاسگزاری می باشد، امام بعد از این بیان از خداوند خواسته است که وی را در ادای حقوق واجب و غیر واجب از قبیل نماز و بقیه عبادتها که باید به عنوان شکر نعمتها انجام دهد کمک کند و البته این توفیق که باعث مواظبت بر انجام دادن اعمال و عبادات است، خود نعمتی است که استحقاق شکر و سپاس دارد، و باعث سعادت حقیقی برای آینده انسان است.

عزیز الجند، منصوب و حال می باشد و اضافه لفظیه است و همچنین عظیم المجد، و معنای عبارت چنین است: از خدا که دارای این دو صفت است کمک می خواهم تا حقوقش را ادا کنم، که او بر همه چیز تواناست.

و پس از حمد خدا، شهادت به رسالت پیامبر وی داده و به ذکر احوال وی که مبدأ پیدایش دین حق بوده پرداخته است تا آن که شنوندگان را به اقتدا کردن به آن حضرت و ادار سازد که به پیروی از او دیگران را دعوت به دیانت کنند و با دشمنان دین و کافران به ستیز برخیزند، و نصب جهادا به عنوان مصدری است که به جای حال آمده، یا مفعول مطلق برای فعل قاهر است که از غیر لفظش می باشد، به این دلیل که به معنای جاهد است، و عن دینه

متعلق به جهادا می باشد چون نزدیکتر است، و احتمال دیگر آن است که متعلق به قاهر باشد.

لا- یشیه، یعنی پیامبر اکرم چنان بود که اگر تمام مردم به تکذیب او می پرداختند و برای خاموش کردن نور پیامبرش گرد می آمدند، نمی توانستند وی را از دعوتش باز دارند، و از مبارزه با دشمنان دین منصرف سازند.

لفظ نور، استعاره از معنویاتی است که از طرف خداوند آورد و راهبر به سوی طریق الهی می باشد، و پس از آن که توجه اصحاب خود را به شکر و سپاس خداوند و گواهی دادن به رسالت و نیز صبر و استقامت پیامبر جلب فرمود، در عبارت بعد به آنان هشدار می دهد که تقوای الهی را پیشه سازند زیرا که سرچشمه تمام کمالات و کارهای نیک تقوا می باشد: فاعتصموا بتقوی اللّٰه، پس به تقوا چنگ زنید چنان که پیامبر شما، با آشکار کردن دین خود و مواظبت بر آن، تقوا را پیشه خود ساخت، و از دشمن بیم نداشته باشید- با آن که جمعیت شما زیاد است- چنان که پیامبر نترسید، در حالی که تنها و بی یاور بود. پرهیزکار باشید که پرهیزکاری همانند ریسمانی است که جای دستگیره آن محکم است، هر کس به آن تمسک جوید، دشمن قادر نیست به او زیانی برساند، و نیز پناهگاهی است محدود به دیواره ای بلند که هر کس بدان پناه برد از هر گونه گزند بدور خواهد ماند، در این عبارت امام (علیه السلام) واژه های جبل و معقل را برای تقوا، استعاره آورده و شرح این گونه استعاره ها در خطبه های قبل بیان شده است، و پس از بیان اهمیت تقوا، اصحاب خود را امر کرده است که به سوی مرگ و سختیهای آن بشتابند، یعنی آن چنان با انجام دادن اعمال خیر و عبادات، خود را آماده پذیرش مرگ و ناگواریهایش سازند که گویا در مسابقه ای شرکت دارند تا فضایی کسب کنند که پیش از فرارسیدن مرگ آمادگی خویش را اعلان کنند که با رسیدن مرگ غافلگیر و دچار عذاب نشوند.

فانّ الغايه القيامه، در این جمله، حضرت با یادآوری آخرین منزل، که قیامت است مردم را به یاد هنگامهای ترس آور آن می اندازد، و این غایت لازمه مرگ است چنان که امام(علیه السلام) فرموده است: «هر کس بمیرد رستاخیزش به پا شده است (1)» بنا بر این، امر به آمادگی برای مرگ، در حکم امر به آمادگی برای قیامت است، و به این دلیل، پس از امر به آمادگی برای مرگ، این جمله را با حرف آنّ که مفید تاکید است آغاز فرموده است و این در حقیقت صغرای قیاسی می باشد که کبرایش به این عبارت در تقدیر است: و هر کس که سرانجامش رستاخیز باشد واجب است خود را برای آن آماده کند.

و کفی بذلك، یاد مرگ و سختیهایش و قیامت و هراسهایش خردمند را برای بازداشتن از گناه و رو آوردن به کارهای نیک، کفایت می کند، این که امام(علیه السلام) این امر را ویژه خردمند قرار داده است به این دلیل است که خطابه‌های شرعی بطور کلی مخصوص عاقلان و خردمندان می باشد.

و معتبرا لمن جهل، یعنی محل عبرت و پند است برای غافلان، حقیقت امر آن است که عارض شدن مرگ بر این ساختمان بدن و متلاشی شدن چنین پیکری که به این استواری و نظم لطیف ساخته شده پند دهنده بلیغی است که نفس آدمی را از پیروی خواسته های مادی باز می دارد و وسیله عبرتی است، که انسان می فهمد که پس از این وجود مادی و پشت سر این بدن خاکی، وجودی برتر و شریفتر از آن قرار دارد که هدف غایی آن می باشد و اگر غیر از این بود نمی بایست این بنای مستحکم و استوار به تعطیل کشیده و متلاشی شود، و بلکه این امر، کاری سفیهانه و بر خلاف حکمت می بود، همچنان که اگر

ص: 356

انسان خانه ای را با کمال استحکام بسازد و با زینتهای رنگارنگ آن را بیاراید و پس از اتمام، آن را عمدا خراب کند، جامعه وی را سفیه و نابخرد می خوانند مگر آن که غرض از ساختن این خانه چیز دیگری باشد که پس از تحصیل آن، خرابی خانه امری خردمندانه خواهد بود، این جا نیز هدف از ساختمان جسم مادی انسان، کمال نفسانی بشر است، که با مکارم اخلاق و کسب معارف به دست می آید و پس از رسیدن به این مرحله، مقصود حاصل شده و جسم مادی عمرش به سر می رسد و مرگ وی را فرا می گیرد این جاست که از بین بردن بدن به وسیله مرگ از جانب گرداننده جهان امری خردمندانه و حکمت آمیز می باشد.

وقبل بلوغ الغایة ما تعملون، پیش از آمدن قیامت به چیزهایی آگاهی می یابید... این جمله عطف بر جمله «قبل نزوله» می باشد.

من ضیق الارماس... الصفیح، در این عبارت حضرت گرفتاریهایی را که پیش از قیامت برای آدمی رخ می دهد تشریح می فرماید و آن عبارت از ویژگیهای مرگ و هراسهایش می باشد بدیهی است که خانه قبر نسبت به منزلهای دنیا تنگ و تاریک است و هنگام رفتن از دنیا، دوری احباب و مشاهده سختیهایی که انتظارش را نمی کشید باعث شدت اندوه و حزن وی می باشد آن چنان ترس و اضطراب او را فرا می گیرد که عقل از سرش می رود، از این رو، در روایت آمده است: خدایا از هول مطلع به تو پناه می برم.

وروعات الفزع، مرا از روع همان فزع است اما اضافه به اعتبار کثرت آن می باشد، و مراد همه افراد حقیقت آن است.

و اختلاف الاضلاع، جابجا شدن دنده ها کنایه از فشار قبر است زیرا به این وسیله دنده ها در همدیگر فرو می رود. مراد از استكاك اسماع از بین رفتن قوه شنوایی از شدت صداهای وحشتناک و یابی حس شدن آن به

سبب مرگ می باشد.

و خيفة الوعد، هر گاه خیر و شر، هر دو، در کلام ذکر شوند واژه وعد به کار می رود چنان که گفته اند: «ولا تعدانی، الخیر و الشر مقبل (1)» اما اگر با هم ذکر نشوند، در مورد خیر، عده و وعد، و در مورد شرّ، ايعاد و وعید را به کار می برند در عبارت خيفة الوعد که امام (علیه السلام) به کار برده اند اگر چه خیر و شرّ در کلام نیست اما کلمه خيفه که به معنای ترس است مانند قرینه ای بر وجود شرّ می باشد که وعد برای آن به کار رفته است و منظور از عبارت غم الضريح، اندوه فراوانی است که برای انسان از مقایسه تنگی قبر با فراخی منازل دنیا به وجود می آید و همچنین سایر امور ترس آوری که امام (علیه السلام) بیان فرموده است. این که حضرت از این امور بیمناک و ترس آور یاد نموده به این سبب است که هدف پند و اندرز، و ترس و تحزیف است، و به همین منظور مطلب را با ترس از خدا تأکید کرده و بیان فرموده است علت این که باید از آینده نگران باشید این است که گذشت دنیا به يك روال است، پس همچنان که خداوند گذشتگان و آثار آنها را به هلاکت رساند، نسبت به شما نیز همین رفتار را خواهد داشت پس بهوش باشید و غفلت نکنید و در حوادث به خدا پناه ببرید .

و أنتم و الساعة فی قرن، این جمله کنایه از نزدیک بودن قیامت و آخرین منزل می باشد که گویا این مردم با قیامت در يك عصر و زمان هستند.

و كأنها قد جاءت باشراطها، سرعت فرا رسیدن رستاخیز را به امری تشبیه کرده است که آمده و حضور یافته است، و این تشبیه را با کلمه قد تأکید فرموده که گویا این آمدن تحقق یافته است، و علامتهای قیامت از قبیل ظهور دجال و دابة

ص: 358

1- به من وعده خوبی ندهید، و حال آن که شرّ رو آورنده است.

الارض (1) و ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) و عیسی و جز اینها می باشند، به همین مناسبت جمله های بعد که می فرماید: و پرچمهایش را بر افراشته، و شما را سر راه خود متوقف ساخته، تا جایی که می فرماید: ... و تازه آن کهنه و فربه آن لاغر شد یعنی قیامت شما را هم اکنون برای پرسش و سؤال بر روی صراط نگه داشته و هم اکنون این امر تحقق یافته است.

و کانهها قد أشرفت بزلزلها، گویا هم اکنون زمین لرزه های قیامت بر شما وارد شده است، و در جمله بعد رستاخیز و هجوم هول و هراسهای طاقت فرسایش را به شتری تشبیه فرموده است که سینه خود را پهن کرده و بر روی آنها خوابیده است، و چون هول و هراس قیامت گوناگون و متعدد است لذا مشبه به را به صورت جمع کلاکل: سینه ها، ذکر کرده است، و چون از جمله و اناخت تا و صار... سمینها غثا، همگی عطف بر جمله بالا می باشد، داخل در تشبیه خواهند بود، گویا دنیا ساکنان خود را فانی ساخته و شما از تحت حفاظت آن بیرون شده اید، بالاخره دنیای حاضر موجود به دلیل زودگذر بودنش چنان فرض شده است که گویا پایان یافته و با اهلش قطع رابطه کرده و آنان را به فنا سپرده است، و نیز آنان را به مادری تشبیه کرده است که فرزند خود را نگهداری می کند تا هنگامی که از تحت حضانت او بیرون آید، در معنای دو، واژه سمین و غث، دو احتمال وجود دارد که یکی همان معنای حقیقی و لغوی آن که عبارت از فربهی و لاغری است که بالاخره در دنیا هر چاقی سرانجام لاغر می شود، احتمال دوم آن است که کنایه از لذتهای فراوان و خوشیهای دنیاست که با مرگ دگرگون

ص: 359

1- دابة الارض: از علامتهای قیامت و یا نخستین علامت است که کوه صفا منشق شود و از آن برآید، به مکه و مردم به سوی منا روان باشند و کسی برآید که با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و آن امیر المؤمنین (علیه السلام) است و مؤمنان را به عصا زند و بر روی آنها بنویسد: مذا مؤمن و در روی کافران مهر کند و بنویسد که هذا کافر. فرهنگ سعید نفیسی حرف دال. (مترجم)

فی موقف، این کلمه متعلق به فعل صار می باشد، و منظور از آن، موقف قیامت است، این بدیهی است که آنچه در دنیا، جدید و فربه، به حساب می آید، در روز قیامت کهنه و لاغر و بالاخره بی اعتبار می باشد، تنگی توقفگاه قیامت، یا به آن دلیل است که ازدحام جمعیت در آن روز بسیار است و یا به خاطر آن است که توقف در آن جا به سبب طولانی بودن آن خسته کننده است، علاوه بر آن که ستمکاران هر آن خود را در خطر ورود بسیاری از ناگواریها می بینند، و مراد از امور مشتبه بزرگ حالات وحشتزای قیامت است که انسان برای پیدا کردن راه فرار از آن سرگردان است و نمی داند چگونه خود را نجات دهد و بدیهی است که حرارت آتش آن جهان بسیار دردناک است، قرآن کریم در باره صداهای وحشتناک و شعله های سوزان و فریادهای خشمناک آن بیش از آنچه حضرت در این خطبه بیان فرموده، توصیف کرده است، «إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورُ نَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ» (1) و در جای دیگر می فرماید: «سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا» (2) واژه تغیظ که به معنای خشم و برای آتش استعاره آورده شده، به این دلیل است که با آن حرکتهای قوی و شدیدش، خشمگین و عصبانی به نظر می آید، و یا به این منظور است که حرکتهای شدید آن باعث آزار و ایجاد غیظ و خشم می شود.

عم قرارها، اسناد عمی و نابینایی به آرامش و قرارگاه آتش دوزخ به یکی از دو دلیل است.

الف- چون آتش دوزخ تاریک است و کسی از آن، راهی به جایی نمی برد.

ص: 360

1- سوره ملک (67) آیه (6) [1] یعنی: هر گاه دوزخیان در آن افکنده شوند صدای هولناکی از آن بشنوند و آن چنان جوشش و فوران دارد که نزدیک است از خشم تکه تکه شود.

2- سوره فرقان (25) قسمتی از آیه (11) [2] یعنی: ...خروش و فریاد خشمناک دوزخ را از دور می شنوند.

ب-یا به این دلیل است که عمقش زیاد است و هیچ کس از قعر آن آگاهی نمی یابد.

کلمهٔ حامیه که به معنای داغ است، استعاره، و لفظ قدور که به معنای دیکهاست به عنوان ترشیح برای آن آورده شده است (1). و معلوم است که تمام این حالات سخت و نفرت آور می باشد و امام (علیه السلام) این امور را به این منظور بیان فرموده است که آدمی را از گناهی که سبب آتش دوزخ با این خصوصیات می شود، باز دارد، و آن گناهان عبارت از ترك تقوا و پیروی هواهای نفسانی است، و پس از بیان این ویژگیها، به ذکر آیهٔ قرآن که در بارهٔ پرهیزکاران است پرداخته که گروه گروه داخل بهشت می شوند، و برای تشویق و وادار ساختن شنوندگان به تقوا و پرهیزگاری، لوازم آن را خاطر نشان ساخته است که اهل تقوا در روز قیامت، از عذاب و کیفر و سرزنش و ملامت در امان و از حرارت آتش دوراند، بهشت برایشان منزل آرام بخش است و خشنودند از این که چنین مکانی جایگاه آنان می باشد، و به دنبال آن به ذکر صفات پرهیزکاران پرداخته تا آنان که بخواهند آن راه را برگزینند آگاه شوند لذا می فرماید: آنان کسانی هستند که در دنیا کارهایشان از خودنمایی و ریا که شرك پنهانی است، پاك و چشمهایشان از عظمت الهی و ترس کیفر و دوری از رحمت او گریان بود، و شبها در دنیا برای آنها به منزلهٔ روزها، پر تحرك بوده، زیرا آن را به خواب، پایان نمی دادند، بلکه پیوسته در حالت خشوع به سر می بردند، و هر دم از پیشگاه حق تعالی برای گناهان خود طلب آمرزش می کردند و هر لحظه با حرکت و جنب و جوش عبادت شب زنده دار بودند، و بر عکس، روزها بر آنان همانند شب

ص: 361

1- این اصطلاحات مربوط به علم بلاغت است که در جلد اول تشریح شده و در پاورقی ص..... این قسمت نیز بیان شده است.

بود اما نه این که آن را به خواب و استراحت به سر برند، بلکه به همان طریق که بطور معمول شب، هنگام تنها زیستن و کناره گیری از جامعه می باشد، ایشان نیز روزهای روشن را مانند شبهای تاریک از خلق کناره گیری کرده و به تنهایی و اضطراب به سر می بردند. و پیوسته نگران آینده و آخرت نامعلوم خود بودند. در نسخه ای که به خط سید رضی دیده ام به جای کان کآن آمده که تشبیه صریح می باشد .

فجعل الله... گویا امام (علیه السلام) در این عبارت می خواهد بفرماید که وقتی اهل تقوا به دلیل اتصاف به این ویژگیها، آماده فضایل و کمالات شدند و شایستگی رضایت و خشنودی خداوند را پیدا کردند، حق تعالی بهشت را جایگاه آنان قرار داده و پادشاهای عظیمی از نعمتهای بی پایان خود را برای ایشان آماده ساخته، و آنان سزاوار چنین پاداشی می باشند.

فی ملک... قائم، در قدرتی همیشگی و نعمتی پا بر جا، و این عبارت تفسیر جزا و پاداش پرهیزکاران می باشد و پس از بیان این امور، با بیان برخی از فایده های تقوا که رستگاری پرهیزکاران و انجام دادن اعمال نیک می باشد، سفارش به این موضوع را مؤکد فرموده است، منظور از واژه مبطلون آنانی هستند که از حق دور و از دایره اهل تقوا بیرون می باشند و چون از این ویژگی دورند گرفتار خسران و زیان خواهند بود.

و بادروا آجالکم بأعمالکم، با انجام دادن عبادات و کارهای خیر، به پیشواز مرگ روید، خودتان را آماده فرارسیدن مرگ سازید که مبادا غافلگیر شوید و پیش از آمادگی شما اجلتان فرا رسد، زیرا در آن موقع برای فراهم ساختن زاد و توشه سفر آخرت فرصت نخواهید داشت.

فانکم... قدمتم، واژه مرتهن کنایه از نفوس انسانهای گناهکار می باشد که به سبب گناهان، در قید گرفتار شده و با انجام دادن اعمال نیک از قید و بند

آزاد می شوند همان طور که رهن معمولی، در گرو قرض گرفتار می شود و با ادای آن قرض، از گرو آزاد می شود، لفظ جزا که در حقیقت به معنای پاداش و نتیجه عمل خیر است در این عبارات، به عنوان مجاز از باب اطلاق شیئی بر ضدّ خود بر کیفر اطلاق شده است که نتیجه گناه و عمل شرّ می باشد، خلاصه امام (علیه السلام) در این عبارات مردم را هشدار داده است که با معاصی و گناهان گذشته نفسهای خود را در قید و بند گرفتار ساخته اند و باید هر چه زودتر با انجام دادن کارهای نیک آن را از گروه معاصی و قید و بند آزاد سازند و گرنه به عقوبت و کیفر آن دچار خواهند شد .

و کأن قد نزل، کلمه کأن مخفف کأنّ از حروف مشبّهه به فعل است و قید تشبیه می باشد اسمش ضمیر شأن و خبر آن هم جمله قد نزل است و مقصود همانند ساختن حالت حاضر مردم به موقعی است که عامل ترس یعنی مرگ بر آنها فرود آمده که در این صورت فرصت از دست رفته و زمان برگشتن گذشته است.

امام پس از این بیانات دعا کرده و از خدا خواسته است که او و یارانش را بر اطاعت حق تعالی و پیامبرش موفق بدارد و از جرایم و گناهانشان صرف نظر فرماید زیرا او سر چشمه فضل بی پایان و رحمت بی انتها می باشد، و به دنبال پند و اندرزها و بر حذر داشتن یاران خود از گناه و پس از دعا برای آنها آنان را متوجه می فرماید که پس از حیات خودش تا زمانی که رهبر حقّی قیام نکرده باشد در خانه بنشینند و در مقابل ستمکاران و مخالفان به جهاد برنخیزند و قیام به شمشیر جایز نیست مگر با اذن امام وقت:

و لا تحرّکوا بایدیکم و سیوفکم فی هوی ألسنتکم، به دنبال فحشها و ناسزها که از خواهشهای زبانهایتان بر می خیزد، دستها و شمشیرهایتان را به حرکت در نیاورید و دست به جنگ و ستیز نزنید و بر طبق خواسته های نفسانی

عمل نکنید و پیش از آن که خداوند شما را به جنگ و جهاد دستور ندهد شما به سوی آن شتاب نکنید. بآه در بایدیکم زایده می باشد، احتمال دارد مفعول تحرکوا، شیئا بوده که حذف شده است .

فانه من مات منکم... لسیفه، موقعی که امام یاران خود را برای زمانهای بعد از جنگ و شمشیر کشیدن نهی فرموده و به آنان دستور می دهد که در خانه بنشینند، این مطلب باعث ملالت خاطر آنان شده و خود را از ثواب جنگ و شهادت محروم می بینند، حضرت به منظور رفع حیرت و افسردگی آنها ایشان را آگاه می کند که چنین نیست بلکه هر کس با اعتقاد به حقانیت خداوند و رسالت پیامبر و خاندان پاکش بمیرد، اگر چه روی بستر و در میان خانه اش هم باشد همدرجه با شهیدان خواهد بود و به اندازه صبری که در این راه تحمل کرده و خون دلی که از دست دشمنان حق خورده و عبادتهایی که انجام داده پاداش عظیم از خدای خود دریافت خواهد کرد و نیت صادقانه او که منتظر است هر گاه امام بر حق قیام کند همراه او باشد و به یاریش برخیزد، باعث اجر و پاداشی برای او می شود که به یاری امام خود برخاسته و در رکاب او برای خدا شمشیر کشیده است.

فانّ لكلّ شیئی مدة و اجلا، باید صبر کرد و پیش از فرا رسیدن وقت نباید دست به شمشیر زد و قیام کرد زیرا هر کاری وقتی مخصوص به خود دارد، يك روز حکومت باطل سرکار می آید و چند صباحی به خودنمایی می پردازد و موقعی دیگر دولت حق برقرار می شود و برای قیام و مبارزه مسلحانه در برابر دشمنان دین هم شرایطی است که باید رعایت شود، این بود مطالبی که از این سخنان در بار مولی (علیه السلام) به ذهن این جانب رسید، و این خطبه از رساترین خطبه های حضرت می باشد تا آن جا که ابن نباته خطیب، بسیاری از کلمات آن را ضمن سخنرانی خود ذکر کرده است، از جمله: شدید کلبها عال لجبها ساطعا لهبها متعظیم زفیرها

متأجّ سعيرها... فطیعه امورها و همچنین از هول المّطّلع... وردم الصّفیح ، خلاصه این که با استفاده از متن سخنان امام کلمات خود را زینت داده و ارزش لفظی و معنوی سخنان خود را بالا برده است. توفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

ص: 365

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاسِدِي فِي الْخَلْقِ حَمْدُهُ- وَالْغَالِبِ جُنْدُهُ وَالْمُتَعَالِي جَدُّهُ- أَحْمَدُهُ عَلَى نِعْمَةِ التَّوَامِ وَالْآئِيهِ الْعِظَامِ- الَّذِي عَظَّمَ حِلْمَهُ فَعَفَا وَ
عَدَلَ فِي كُلِّ مَا قَضَى- وَعَلِمَ مَا يَمْضِي وَمَا مَضَى- مُبْتَدِعِ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ وَمُشْدِئِهِمْ بِحُكْمِهِ- بِلَا أفتِدَاءٍ وَلَا تَعْلِيمِ- وَلَا احْتِدَاءٍ لِمِثَالِ
صَانِعِ حَكِيمِ- وَلَا إِصَابَةَ خَطِّهَا وَلَا حَضْرَةَ مَلَا وَأَشْهَدُ أَنْ؟ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ- ابْتَعَنَهُ وَالتَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ- وَيَمْوَجُونَ فِي حَيْرَةٍ قَدْ
قَادَتْهُمْ أَرْمَةُ الْحَبِينِ- وَاسْتَتَلَقَتْ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ- فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ- وَ الْمَوْجِبَةُ عَلَى
اللَّهِ حَقِّكُمْ وَأَنْ تَسَّ تَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللَّهِ- وَ تَسَّ تَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ- فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرِزُ وَالْجَنَّةُ- وَ فِي غَدِ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ- مَسَّ لَمَكْهَا
وَاضِحٌ وَ سَالِكُهَا رَابِعٌ وَ مُسَّ تَوَدُّعُهَا حَافِظٌ- لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَةً نَفْسَهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِينَ مِنْكُمْ- وَ الْعَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا عَدَا- إِذَا أَعَادَ اللَّهُ
مَا أَبَدَى- وَ أَخَذَ مَا أَعْطَى وَ سَأَلَ عَمَّا أَسَدَى- فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبْلَهَا وَ حَمَلَهَا حَقَّ حَمَلِهَا- أُولَئِكَ الْأَقْلُونَ عَدَدًا- وَ هُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِذْ
يَقُولُ- «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ»- فَأَهْطِعُوا بِأَسْمَاعِكُمْ إِلَيْهَا وَ الْيُطُوا بِجِدِّكُمْ عَلَيْهَا- وَ اعْتَاضُوهَا مِنْ كُلِّ سَلْفٍ خَلْفًا- وَ مِنْ كُلِّ مُخَالِفٍ
مُؤَافِقًا- أَيْتُطُوا بِهَا تَوَمَكُمْ وَ أَقْطَعُوا بِهَا يَوْمَكُمْ- وَ أَشْعَرُوا قُلُوبَكُمْ وَ ازْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَكُمْ- وَ دَاوُوا بِهَا الْأَسْقَامَ وَ بَادِرُوا بِهَا الْحَمَامَ- وَ اعْتَبِرُوا
بِمَنْ أَضَاعَهَا وَ لَا- يَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنْ أَطَاعَهَا- أَلَا فَصُونُوهَا وَ تَصَوَّنُوا بِهَا- وَ كُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نَزَاهًا- وَ إِلَى الْآخِرَةِ وُلَاهًا- وَ لَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعْتَهُ
التَّقْوَى- وَ لَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعْتَهُ الدُّنْيَا- وَ لَا تَشِيْمُوا بَارِقَهَا وَ لَا تَسْمَعُوا

نَاطِقَهَا - وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا - وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا - وَلَا تَقْتَنُوا بِأَعْلَاقِهَا - فَإِنَّ بَرَقَهَا خَالِبٌ وَنُطَقَهَا كَاذِبٌ - وَأَمْوَالُهَا مَحْرُوبَةٌ وَأَعْلَاقُهَا مَسْئُومَةٌ - أَلَا وَهِيَ الْمُتَّصِدِّيَةُ الْعُنُونُ وَالْجَامِحَةُ الْحَرُونَ - وَالْمَانِيَةُ الْخُنُونُ وَالْجَحُودُ الْكُنُودُ - وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ - حَالُهَا انْتِقَالٌ وَوَطَائِفُهَا زِلْزَالٌ - وَعِزُّهَا ذُلٌّ وَجِدُّهَا هَزْلٌ وَعُلُوُّهَا سُفْلٌ - دَارُ حَرْبٍ وَسَلْبٍ وَنَهْبٍ وَعَطَبٍ - أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ وَسَيْدٍ يَاقٍ وَلِحَاقٍ وَفِرَاقٍ - قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا وَأَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا - وَخَابَتْ مَطَالِبُهَا فَأَسْلَمَتْهُمْ الْمَعَاقِلُ - وَلَفِظَتْهُمْ الْمَنَازِلُ وَأَعْيَتْهُمْ الْمَحَاوِلُ - فَمِنْ نَاجٍ مَعْقُورٍ وَلَحْمٍ مَجْزُورٍ - وَشَيْءٍ لَوْ مَذْبُوحٍ وَدَمٍ مَسْفُوحٍ - وَعَاصٌ عَلَى يَدَيْهِ وَصَافِقٌ بِكَفَيْهِ - وَمُرْتَفِقٌ بِخَدَيْهِ وَزَارٍ عَلَى رَأْيِهِ - وَرَاجِعٌ عَنْ عَزْمِهِ - وَقَدْ أَدْبَرَتِ الْحِيَلَةَ وَأَقْبَلَتِ الْغِيَلَةَ - «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ - قَدْ فَاتَ مَا فَاتَ وَذَهَبَ مَا ذَهَبَ - وَمَصَّتِ الدُّنْيَا لِحَالٍ بِأَلْيَا - «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ»

لغات

فاشی: فراوان و همه جا گیر جد: در این مورد به معنای عظمت و بزرگواری است چنان که انس بن مالک می گوید: کان احدنا اذا قرء البقرة و آل عمران، جدفینا (هر يك از ما، چنان بود که هر گاه سوره بقره و آل عمران را می خواند، عظمتی در میان ما پیدا می کرد) توأم: جمع توأم: چند فرزند که در يك زمان در شکم مادر باشند، خلیل نحوی می گوید:

اصل این کلمه وؤءم بر وزن فوعل بوده، و او اول تبدیل به یاء شده است چنان که وولج تبدیل به تولج شده است.

آلاء: نعمتها، مفردش آلی به فتح همزه و گاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می شود.

آلاء: نعمتها، مفردش آلی به فتح همزه و گاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می شود.

ضرب: سیر و گردش غمره: سختی و نیز غبار نادانی که عقل آدمی را فرا می گیرد.

حین: هلاکت رین: مهر شدن و چیرگی گناه، تا جایی که روی درك و بصیرت انسان پوشیده شود.

غابر: باقی مانده و گذشته. (متضاد) اسدی: اعمال خیر خود را جلو فرستاد.

اهطع: شتاب کرد واکظ علی کذا: آن را مواظبت کرد و به آن تداوم بخشید مواکظه: ادامه دادن به امری

کَظُوا: همراهی کنید یعنی بر آن مداومت داشته باشید.

شعار: لباس زیرین که به تن چسبیده است به معنای علامت نیز به کار می رود رخص: شستن نَزاه: جمع نازه، کسی که دوری می کند از آنچه سبب بدگویی می شود.

ولاء: جمع واله: کسی که از بسیاری سرور، حیران و سرگردان است.

شیم: نگاه کردن به برق و انتظار کشیدن این که ابر آن در کجا می بارد.

ناعق: صیحه زننده اعلاق: جمع علق، شیئی پر ارزش.

برق خالب: برقی که باران ندارد.

مال محروب: مالی که تمامش گرفته شده باشد متصدیه: خودنمایی کننده عنون: بسیار اعتراض کننده و نیز حیوانی که در راه رفتن از دیگران جلو می افتد.

جموح: حیوان چموش که صاحبش نمی تواند بر او چیره شود.

حرون: حیوانی که هر گاه راه رفتن برایش سخت باشد از رفتن باز می ایستد.

مائه: دروغگو کنود: ناسپاس عنود: حیوانی که از جاده و چراگاه و علفزار علفزار منحرف می شود صدود، و نیز حیود و میود: به معنای رو گرداننده و متمایل به چپ و راست می باشد.

حرب: گرفتن و تصرف کردن مال سلب: آنچه از زره و جز آن، که در جنگ به غنیمت گرفته می شود.

عطب: هلاکت ساق: سختی سیاق: مصدر ساقه، سوقا و سیاقا می باشد و به معنای جان کندن و روح از بدن بیرون آمدن است.

معائل: حصارها و پناهگاهها می باشد.

لفظتهم: آنان را دور افکند.

محاول: جمع محاوله به معنای چاره اندیشی است.

معقور: مجروح مجزور: قطع شده شلو: تکه ای از گوشت پس از سر بریدن حیوان اشلاء الانسان: اعضای او که پس از پوسیدن بدن از هم جدا می شود.

مسفوح: ریخته شده غیله: گرفتن ناگهانی مناص: مصدر میمی ناص نیوص نوصا به معنای فرار کردن و پریدن می باشد.

لات: حرف سلب است، اخفش می گوید علمای نحو این کلمه را مانند لیس دانسته و اسمش را در تقدیر گرفته اند و این کلمه هر وقت با کلمه حین به کار می رود، ولی گاهی هم حذف می شود، مثل قول مازن بن مالک: «حنت و لات حنت (1)» که کلمه حین حذف شده و بعضی این عبارت را و لات حین مناص، خوانده و خبر آن را مقدر گرفته اند اما ابو عبیده می گوید اصل این کلمه لاء بوده و حرف تا، بر سر حین افزوده شده، گر چه در این جات، جدا نوشته شده است، چنانکه ابو و جره گفته است: «العاطفون تحین ما من عاطف (2)» مورج معتقد است که ت در لات حرف زیادی است چنان که در ثمت و ربّت افزوده شده است.

بال: به معنای حال و شأن و امر، و نیز به معنای قلب می آید.

ترجمه

«حمد خدای را که ستایشش آشکار و لشکرش غالب و بزرگیش برتر است، او را بر نعمتهای پی در پی و بخششهای بزرگش می ستایم، خداوندی که چون بردباریش زیاد است عفو می کند و در تمام داوریهای خود عدل و داد را رعایت می فرماید و به آینده و گذشته آگاه است، با دانش و آگاهی خود، ایجاد کننده آفریده ها و با امر و فرمان خود خلق کننده آنان می باشد، در حالی که نه پیروی از کسی کرده و نه آموزشی یافته و نه بهره مند از نمونه صنعت کار دانا و دور اندیشی بوده، نه به خطا و اشتباهی برخورد کرده و نه از حضور جماعتی استفاده کرده است و شهادت می دهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده او و فرستاده وی می باشد، او را برانگیخت، در حالی که مردم در گمراهی به سر می بردند، و در سرگردانی غوطه ور بودند، مهارهای هلاکت آنان را می کشید و قفلهای شك و گمراهی بر دلهای آنها، نهاده شده بود.

ای بندگان خدا، شما را به تقوای الهی سفارش می کنم، که حقی از

ص: 369

1- نزدیک شدی و حال آن که هنگام نزدیک شدن نیست.

2- مهربانی می کنند هنگامی که مهربانی کننده ای نیست.

خداوند بر شما و ثابت کننده حقی از شما بر وی می باشد، و شما را سفارش می کنم که از تقوا برای خدا و از خدا برای تقوا کمک بگیرید، زیرا تقوا، امروز پناهگاه و سپر و فردا، راه به سوی بهشت است، راهش روشن، و رونده اش سود برنده و امانت دارش حافظ و نگه دار می باشد و پیوسته خود را بر مردم زمانهای گذشته و باقیمانده، نشان داده و جلوه گری می کند زیرا همه آنان فردا به آن نیازمند می باشند فردایی که خداوند باز گرداند آنچه پدید آورده و بگیرد آنچه را که بخشیده و پرسش فرماید از آنچه عطا فرموده است، چه قدر اندکند آنان که تقوا را پذیرفته و براستی آن را مورد عمل قرار داده اند، آری آنان به عدد بسیار کمند چنان که خداوند در وصف آنها فرموده است «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (1) پس گوشه‌ایتان را به سوی آن متوجه سازید و در مواظبت کردن آن بکوشید و آن را جان‌نشین هر چه گذشته است قرار دهید و در عوض هر چه مخالف حق است آن را انتخاب کنید، با داشتن تقوا خوابتان را به بیداری مبدل سازید و روزهایتان را با آن به سر برید و آن را شعار دل‌های خود قرار دهید و گناهاتتان را با آن بشوید و بیماری‌هایتان را با آن درمان سازید و با آن بر مرگ پیشی گیرید و از کسی که تقوا را ضایع ساخته عبرت گیرید و مبادا کسی که آن را پیروی می کند از شما عبرت بگیرد، بهوش باشید تقوا را حفظ کنید و خود را به سبب آن نیز مواظبت کنید، و از دنیا دوری کنید و به آخرت مشتاق و شیفته باشید آن را که تقوا مایه بلندی مقامش شده، پست و بی مقدار ندانید و کسی را که دنیا بلندش ساخته بلند مقام ندانید، به ابر درخشنده دنیا چشم ندوزید و به گوینده آن گوش فرادهید و فریاد زنده آن را پاسخ مگویید، و با درخشندگی آن روشنایی مجوید، به کالاهای نفیس آن فریفته نشوید چرا که برق آن بی باران و گفتار آن دروغ و دارائیهایش غارت شده و کالاهای آن ربوده شده است.

بهوش باشید که دنیا همچون زن بدکاره ای است که خود را نشان داده و

ص: 370

1- سوره سبأ (34) قسمتی از آیه (13)، [1] یعنی: بندگان بسیار سپاسگزار من اندکند.

روی بگرداند و مانند اسب سرکشی است که هنگام حرکت بایستد و فرمان نبرد و دروغگوی بسیار خیانتکار و ستیزه گر ناسپاسگزار می باشد، و از راه راست و جایگاه نعمت منحرف شونده و روگردان و پیوسته متغیر و در اضطراب است، شأن آن زوال و فنا و قدمهای بی ثبات و متزلزل می باشد، عزتتش خواری و کوشش وی مسخره و بلندی آن پستی است، دنیا خانه ستاندن و ربودن و غارت و هلاکت می باشد ساکنانش در حال جان کندن و ملحق شدن به رفتگان و جدایی از بازماندگان به سر می برند، راههای دنیا سرگردان کننده و گریز گاههایش توانفرسا و جستجوها در آن نومید کننده و یأس آور می باشد، به این دلیل است که پناهگاههای دنیا اهلش را به خود واگذاشته، و استراحتگاههای آن ایشان را دور افکنده و چاره جویها در وی، آنان را ناتوان کرده است و در نتیجه برخی از آنان که نجات یافته اند، مجروح و بعضی چون گوشت پاره پاره و یا عضوی بریده و خون ریخته شده می باشند و عده ای از روی ندامت و پشیمانی دستهای خود را به دندان می گزند، و یا از روی حسرت دستهای خود را بر هم می زنند، و از پریشانی و اندوه مرفقهای خود را در زیر چانه گرفته و بر عقیده فاسد اشک می بارند و از تصمیم و اراده خویش در حال بازگشتن می باشد و حال آن که هنگام چاره اندیشی گذشته و مرگ آن چنان ناگهان رو آورده که هیچ گونه فرصتی باقی نمانده است، آری چه زود فرصت گذشت و گاه چاره سپری شد، آنچه فوت شد، سرانجام از دست رفت، و آنچه گذشت دیگر گذشت و دنیا به حال خود و طبق میل خود به پایان رسید (پس بر حال آنها به آسمان و زمین گریست و نه آنان مهلت داده شدند).»

شرح

در این خطبه شریف حضرت خدا را به صفت‌هایی ستوده که ویژه ذات باری تعالی می باشد:

1- خداوند متعال ذاتی است که حمد و ثنای وی در تمام زمینه های او آشکار و پیداست زیرا موقعی که صحنه وجود پر از نعمتهای آشکار

او باشد هر يك از آنها با زبان حال یا مقال، حکایت از ستایش ذات وی نیز دارد چنان که قرآن مجید از این موضوع پرده بر می دارد: «وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ» (1). «2-صفت دوم آن که لشکرش پیروز است، لشکریان خدا، فرشتگان و یاری کنندگان دین او از ساکنان زمین می باشند، چنان که می فرماید: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (2)» و نیز می فرماید: «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» (3)» و پیروزی لشکریان خداوند امری است بسیار آشکار چنان که در قرآن بدین امر اشاره می فرماید: «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» (4)» و نیز می فرماید: «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» (5)» امام (علیه السلام) با بیان این ویژگی شنوندگان را تشویق کرده است که بکوشند تا خود را جزء لشکریان پیروز خداوند قرار دهند و در این راه ثابت قدم باشند.

3- سومین ویژگی خداوند آن است که مقام عظمت الهی بسیار بالاست، خداوند در قرآن نیز می فرماید: «وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا» ، (6) با توجه به ویژگی قبل که پیروزی لشکر الهی است ممکن است شبهه ای به وجود آید که شاید خداوند نیاز به چنین لشکری دارد از این رو این خصوصیت ذکر شده است که شأن و مقام پروردگار بالاتر از این امور، می باشد و سپس به امری اشاره می فرماید که در حقیقت علت و سبب وجوب حمد و ثنای الهی

ص: 372

-
- 1- سوره روم (30) آیه (17)، [1] یعنی: و ستایش در آسمانها و زمین و هنگام شب و هنگام ظهر مخصوص اوست.
 - 2- سوره فتح (48) آیه (6)، یعنی: برای خدا لشکرهایی در آسمانها و زمین می باشد.
 - 3- سوره توبه (9) قسمتی از آیه (39)، [2] یعنی: و او را به لشکرهایی که شما آنان را ندیده اید مدد فرمود.
 - 4- سوره صافات (37) آیه (172)، [3] یعنی: بدرستی که ارتش ما بطور حتم پیروز است.
 - 5- سوره مائده (5) قسمتی از آیه (55)، [4] یعنی: بدرستی که حزب خداوند غالب است.
 - 6- سوره جن (72) آیه (3)، [5] یعنی: همانا بسیار بلند مرتبه است شأن و اقتدار پروردگار ما و هرگز فرزند و همسری نگرفته است.

بر بنده اش می باشد و آن عبارت از نعمتهای ظاهری و معنوی است که بطور دوام بنده را احاطه کرده است تا جایی که وی را قدرت آن نیست که از عهده سپاس آن برآید.

4- چهارم از ویژگیهای حق تعالی عظمت حلم اوست که سبب عفو و بخشش عظیم وی شده است، حلم در انسان صفتی است فرع بر شجاعت و آن خصوصیتی است که انسان با وجود آن در مقابل ناملازمات مقاوم و استوار می ماند، و حلم در خداوند عبارت از آن است که از گناه بندگان و مخالفت آنان در برابر اوامر و نواهی، برای وی انفعالی دست نمی دهد و در هنگام مشاهده منکرات غضبش او را از جا در نمی برد و وادار به انتقام عجولانه نمی سازد، با این که هیچ امری از تحت قدرت و توانایی وی بیرون نیست و هر وقت می تواند هر کاری را انجام دهد. فرق میان حق تعالی و انسان در این صفت (حلم) آن است که عدم انفعال در خدا عدم مطلق است اما در بنده خدا، عدم چیزی است که از شأنش تأثر و انفعال می باشد و به این دلیل حلم در خداوند کاملتر و گسترده تر از حلم در دیگران است و چون لازمه صفت حلم، عفو و گذشت کردن از گناهان و صرف نظر از آنها می باشد، بدین جهت مهلت دادن خداوند بنده و شتاب نکردن در کیفر گناهان را عفو نامیده است و از این رو به دنبال توصیف خداوند به صفت بزرگ حلم، عفو، و گذشت را ذکر کرده و عطف با حرف فائز دلیل بر آن است که با وجود صفت حلم، که ملزوم است لازمه آن که عفو از گناهان است بی درنگ تحقق می یابد.

5- و عدل فی کلّ ما قضی، خداوند در تمام قضاوتها و جزئیات آفرینش خود عدالت و میانه روی را رعایت فرموده است زیرا عدل عبارت است از میانه روی در کارها و گفتارها و دوری از افراط و تفریط است و آنچه را هم که حق تعالی انجام دهد یا انجام ندهد، دستور به انجام دادن و یا انجام ندادن

بدهد، تمام آن بر طبق حکمت و نظام احسن می باشد، چون در جای خودش که از علم الهی بحث کردیم توضیح داده ایم که گفتار و کردار خدا درست میانگین، و حد وسط افراط و تفریط است که همان عدل می باشد.

بعضی گفته اند: قضی به معنای فرمان داد، می باشد چنان که در آیه است:

پروردگارت فرمان داد که جز او را نپرستید و این سخن همان گفتار ماست.

چون آنچه امر به ایجاد یا نهی از ایجادش فرموده در حقیقت امر به وقوع یا عدم وقوع آن کرده است.

6- به امور گذشته و آینده جهان هستی آگاهی دارد، این مطلب اشاره به احاطه علم الهی بر تمام کلیات و جزئیات می باشد که در خطبه های گذشته بطور مشروح بیان شده است .

7- مبتدع الخلاق بعلمه، با علم و آگاهی عالم هستی را آفریده است، چنان که از ظاهر عبارت بر می آید علم و دانش خداوند سبب و علت آفرینش موجودات می باشد، و سبب نیز به دلیل سبب بودنش بر مسبب تقدم دارد، چنان که عقیده اکثر فلاسفه این است اما متکلمان این مطلب را ردّ می کنند زیرا می گویند علم تابع معلوم است و تابع نمی تواند سبب و علت چیزی باشد بنا بر این، حرف «با» طبق عقیده فلاسفه برای سببیت است و به عقیده متکلمان برای مصاحبت است اما به نظر ما که معتقدیم صفات خداوند زاید بر ذاتش نیست بلکه ذات او با علم و قدرت و اراده و بالاخره با تمام صفات کمالش یکی است و اختلافی که به نظر می رسد بر حسب اعتباراتی است که عقلهای محدود و ناتوان ما از مقایسه با مخلوقات به وجود می آورند، چنان که تحقیق آن در خطبه اول کتاب بیان شده است، بنا بر این فرقی نمی کند که آفرینش مخلوقات مستند به ذات حق تعالی یا به علم و قدرت، و یا به دیگری از صفات وی باشد و این مسأله که آیا علم تابع معلوم است و نمی تواند سبب

معلوم خود باشد و یا این که خود متبوع است و می تواند علت آفرینش باشد در جای مناسب خود، بحث و تحقیق شده است و از مواردی است که عده زیادی را به ورطه خطا و اشتباه افکنده است. ممکن است واژه مبتدع را به معنای آفریننده بگیریم تا دچار اشکال بالا نشویم بلکه آن را به معنای محکم کننده و ابداع کننده و خلاصه کسی بگیریم که منظره بدیعی را به وجود می آورد که از زیبایی آن بیننده به شگفتی در می آید، و معلوم است که این مطلب از علم بر می خیزد و به این دلیل است که محکم کاری و زیبایی عمل را نسبت به علم و دانش فاعل آن عمل، می دهند.

8- و منشئهم بحکمه، آخرین صفتی که حضرت در این خطبه برای حق تعالی بیان فرموده آن است که خداوند تمام موجودات را با حکمت و مصلحت و تدبیر خویش به وجود آورده است، با این معنا این صفت مثل صفت قبل خواهد بود، ولی ممکن است حکم را به معنای قدرت و توانایی بگیریم یعنی خداوند با قدرت خود عالم هستی را ایجاد فرمود.

بلا اقتداء و لا تعلیم، یعنی حق تعالی در آفرینش و ابداع و استحکام موجودات نه از کسی پیروی کرده و نه آن را از دیگری آموخته است.

و لا اصابة خطاء، یعنی چنان نیست که خداوند آفرینش موجودات را نخست عجولانه و اشتباهی و بدون علم و آگاهی انجام داده و پس از آن که برایش آگاهی پیدا شده آن را از سر گرفته و به طریق صحیح انجام داده باشد زیرا اگر چنین باشد لازم آید که علم به این امور در خداوند حادث شده باشد و حال آن که محال است که حق تعالی محل حوادث باشد.

نظیر این اعتراض را متکلمان بر خودشان وارد کرده و پاسخ داده اند، آن جا که در مورد استدلال بر این که خداوند بر تمام معلومات علم و آگاهی دارد می گویند چون خداوند به بعضی امور علم دارد و این علم را از هیچ راه به

دست نیاورده نه از طریق حس و نه از راه تفکر و استدلال، بنا بر این باید علم او به بقیه امور هم، چنین باشد، زیرا وجهی برای تخصیص در این امر نیست پس از این استدلال بر خود، اشکال کرده اند که اگر چنین باشد، چرا نتوانیم بگوییم که نخست کارهای خود را با اضطراب و شتاب انجام داده و بعد آنها را درک کرده و بر کیفیت صنع آنها پی برد و از این راه کارهایی را که با اضطراب به وجود آورده و مختلف بوده، مستحکم و استوار ساخت؟ اما از این اشکال پاسخ داده اند که با این فرض نیز باید پیش از ایجاد اضطراب آمیز افعال علم به مفردات آنها داشته باشد، علمی که از هیچ طریق آن را کسب نکرده است و چون برای تخصیص به این امر هم دلیلی وجود ندارد، پس به تمام افعال خود (نه تنها به مفردات) علم و آگاهی دارد که از هیچ طریق آن را به دست نیاورده است.

اما این پاسخ به هر تقدیر باطل است زیرا اگر مفردات افعال را فعل خدا ندانیم چنان که طرفداران اجزای لا یتجزا می گویند، این اجزاء از فعل خدا نیستند از محل بحث خارج است، چرا که سخن در اموری است که فعل خدا باشد و در این مورد می گوییم از علم به مفردات فعل، علم به خود فعل لازم نمی آید، و اگر مفردات را فعل خدا بدانیم گفته شما که باید خدا عالم به مفردات باشد، پیش از آن که آنها را به وجود آورد، مصادره به مطلوب است.

پاسخ واقعی اشکال فوق آن است که اگر خداوند علم به افعال خود پیدا کند پس از آن که علم به آن نداشته این علم در ذات خدا حادث خواهد بود، و لازم می آید که خداوند محل حوادث واقع شود، و این امر هم به دلایلی که در گذشته بیان شده بر خداوند متعال محال است.

و لا حضرة ملاء، یعنی آفرینش حق تعالی موجودات را در حضور جمعی از عقلا نبوده است تا آن که هر کدام برای بهتر شدن آن اظهار نظر کنند زیرا هر جماعتی را که تصور کنیم آفریده خدا می باشد، بنا بر این هرگز چنین نبوده که

برای خلقت خداوند جز ذات اقدس وی ناظری وجود داشته باشد، و لازمهٔ احتیاج هم، امکان است، در حالی که امکان و ویژگیهای آن از ساحت قرب خداوندی بدور می باشد و در قرآن به این مطلب اشاره دارد که می فرماید:

«مَا أَلَّهِ هَدَتْهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا» (1). تمام این مطالب را حضرت به منظور آن آورده است که فعل حق تعالی را از ویژگیهای افعال بندگان منزله سازد .

پس از ستایش و بیان اوصاف حق تعالی و تنزیه وی از ویژگیهای ناروا به چگونگی وضعیت مردم در زمان بعثت پیامبر اسلام پرداخته است. او در و الناس، حالیه است یعنی مردم در آن هنگام از نظر فرهنگ در جهل و نادانی و در گردابی از ضلالت و گمراهی سرگردان بودند، احتمال دیگر آن که: مردم در سختی به سر می بردند و از نظر معیشت زندگی در وضعیت سختی دچار بودند، اموالشان به سرقت و غارت می رفت و هرج و مرج و خونریزی امنیت را از میان جامعه برده بود، این مطلب را قبلا- در خطبهٔ دیگری نیز بیان فرموده است، خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را فرستاد تا جهانیان را از گناهان بر حذر دارد و در جهت حفظ آثار وحی امانت را رعایت کند، در حالی که شما جامعهٔ عرب در بدترین عقیده به سر می بردید و در بدترین موقعیتی قرار داشتید (2).

و قادتهم از مة الحین، تمام مردم در آن موقع بر اثر ناامنیها و سختیهای زندگی در شرف مرگ و فناء بودند زیرا وقتی که بر جامعه ای نظام عدل و قانون صحیحی حکومت نکند، استبداد و ستمگری به زودی آنان را در ورطهٔ فنا و نابودی سقوط می دهد، واژهٔ از مة که به معنای مهار شتر است بطور استعاره در

ص: 377

1- سوره کهف (18) آیه (50) [1] یعنی: من مردم را نه در آفرینش خودشان و نه در آفرینش آسمانها و زمین به گواهی نگرفتم و من هرگز گمراهان را مددکار خود نکرده ام.

2- خطبه شماره 25.

انسانها به کار رفته و فعل قاد که از ماده قود و به معنای کشاندن می باشد به عنوان ترشیح این استعاره بیان شده است.

و استغلت...الرّین، و مردم آن روزگار بر دلهایشان قفلهای جهل و نادانی زده شده بود و چنان قلبهای آنان از گناه پوشانده شده بود که قادر نبودند از انوار الهی بهره مند شوند و از راهنماییهای شریعت و دیانت راه به سوی بیابند.

در این جا امام(علیه السلام) از حجابهای جهل و چهره های زشتی که بر اثر توجه زیاد به دنیا برای انسان به وجود می آید تعبیر به قفل فرموده است زیرا چنان که قفل بر هر چه زده شود مانع از تصرف در آن می شود این امور نیز دلها را از پذیرفتن حق مانع می شود، ماده استغلق را هم به عنوان ترشیح آورده و چون این موانع و قفلهای زده شده بر دلها هر لحظه رو به افزایش است مثل آن است که آدمی در جستجوی آن است و آن را طلب می کند، به این دلیل آن را از باب استفعال که به معنای طلب و درخواست است آورده است. برای امام(علیه السلام) معمول است که پس از بیان هر مطلبی سفارش به تقوا می کند، زیرا که تقوا مهمترین مطلب است این جا نیز بر طبق معمول پس از بیان شرح حال مردم زمان پیامبر، سفارش به تقوا کرده و به دو دلیل مردم را بدان تشویق فرموده است:

1- تقوا حقی است از خداوند بر گردن بندگان و از آنان خواسته است که آن را انجام دهند.

2- تقوای بندگان حقی را برای آنان بر خداوند واجب می سازد که مزد طاعت و بندگی آنها باشد زیرا حق تعالی به دلیل قیاضیت ذات و لطف بی پایانش بر خود لازم ساخته است که جزای نیکوکاران را ضایع نفرماید و سپس اشاره فرموده است به آنچه که سزاوار است شخص پرهیزگار انجام دهد

و آن، درخواست کمک از خداوند و توجه کامل به اوست زیرا این مطلب اصل و اساس همه مطالب است و نیز اشاره کرده به فایده تقوا در تقرب و وصول به ساحل دریای عزت و جلال حضرت احدیت ظاهر شود، نهایت مطلوب بنده خدا رسیدن به جوار قرب حق تعالی و نظر انداختن به عظمت و جلال کبریایی او، و در امان بودن از غضب و سالم ماندن از حسابرسی دقیق وی می باشد، به دلیل این که او حاکم علی الاطلاق است و برای رسیدن به این مطلوب تقوا مهمترین وسیله است و سعادت مند کسی است که برای نجات از گرفتاریهای اخروی از تقوا کمک بگیرد زیرا جز تقوا وسیله نجاتی از شداید آن جهان وجود ندارد سرانجام به ذکر فواید دیگری برای تقوا پرداخته که باعث دل بستگی بیشتری به آن می شود:

1- تقوا در زندگانی دنیا، آدمی را از ناملایمات محافظت می کند چنان که در قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (1).

2- فایده اخروی، تقوا در روز قیامت راهی برای ورود به بهشت است، و این امری روشن است.

3- راه پرهیزکاری واضح و روشن است زیرا شارع مقدس پیامبر اکرم، راههای تقوا را بیان کرده و مسیر آن را مشخص فرموده و تا این که برای هیچ فردی پوشیده نباشد، مگر جاهل و نادان باشد.

4- آن که در این راه قدم گذارد و این مسیر را بپیماید سود می برد، کلمه سود که مربوط به امور مادی است استعاره از نتیجه های دنیوی و اخروی است که شخص متقی از داشتن تقوا، کسب می کند و وجه این استعاره آن است که

ص: 379

1- سوره طلاق (65) [1] آیه های (2 و 3) یعنی: هر کس پرهیزکار شود خدا راه بیرون شدن از بلا را برایش می گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا می کند و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کفایت کند.

شخص پرهیزگار به سبب حرکتها و کارهایش و داشتن تقوا که مانند سرمایه ای برای او می باشد ثواب کسب می کند چنان که بازرگان به وسیله سرمایه خود سود به دست می آورد.

واژه مستودع با فتح دال به معنای قبول کننده و دیعه، و با کسر آن به معنای فاعل و ودیعه دهنده می باشد.

اگر به فتح گرفته شود منظور آن است که قبول کننده امانت به سبب آن خود را از کیفر الهی محافظت می کند و می توان حافظ را به معنای محفوظ گرفت یعنی آن که امانت تقوا به او سپرده شده از عذاب الهی محفوظ است و اگر به کسر دال گرفته شود، کسی که تقوا را به امانت سپرده ممکن است حق تعالی باشد زیرا تقوا، همان امانتی است که خداوند بر آسمانها و زمین آن را عرضه داشت و آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن ترسیدند اما انسان آن را پذیرفت و بدیعی است که خداوند بنده خود را که امانتش را پذیرفته از هر گونه انحراف و سردرگمی نگهداری می فرماید و نیز ممکن است فرشتگان را فاعل امانت گرفت زیرا آنان واسطه میان خدا و خلق و حافظان از طرف او می باشند چنان که در قرآن می فرماید: «وَأَوْسِلْ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً» (1) و در جای دیگر می گوید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ» (2).

لم تبرح عارضة نفسها... الغابرين، در این عبارت مطلب بسیار لطیفی را با زبان استعاره و تشبیه بیان فرموده، تقوا را به زن صالحه ای تشبیه کرده است که پیوسته خود را در معرض تزویج و بهره گیری قرار می دهد یعنی تقوا همیشه

ص: 380

1- سوره انعام (6) قسمتی از آیه (60)، [1] یعنی: ... و برای حفظ شما فرشتگان را به نگهبانی می فرستد.

2- سوره انفطار (82) [2] آیه های (9 و 10 و 11)، یعنی: همانا نگهبانها بر مراقبت احوال و اعمال شما مامورند آنها نویسندگان اعمال شما و مقربان خدایند، می دانند هر چه شما انجام می دهید.

آماده است که آدمیان آن را بپذیرند و سپس به منظور تشویق و توجه کردن بیشتر مردم می فرماید: علت این که تقوا این چنین خود را جلوه می دهد آن است که فردای قیامت همگان به آن نیازمند و محتاجند، می توان همین علت را وجه شبه دانست (وجه مشابَهت دنیا به زن، نیاز مردم به هر دو است).

اذا اعاذ... اسدی، چون در عبارت قبلی از روز قیامت تعبیر به فردا کرده، در پی آن این عبارت را به منظور قرینه بیان کرده است تا کلمه غد را از معنای حقیقی خارج سازد و معنای مجازی آن را که فردای قیامت است اراده فرموده و معین کرده که آن وقتی است که هر چه خداوند از اول آفرینش ایجاد کرده در آن روز آنها را به نیستی بر می گرداند و آنچه از هستی دنیوی و متعلقات آن که به موجودات داده همه را از آنها می گیرد و ندایش بلند می شود: حاکمیت جهان هستی در امروز با چه کسی است؟ و باز خود می فرماید: تنها از آن خدای یکتای غالب است. در حدیث آمده است: خداوند متعال در آن هنگام تمام جواهر پر ارزش دنیا از قبیل طلا و نقره را جمع می کند تا به اندازه کوههای عظیمی می شود و آن گاه می گوید اینها فتنه اولاد آدم بود و سپس آن توده از طلا و نقره را به جانب دوزخ سوق می دهد و آن را وسیله داغ نهادن بر پیشانیهای گنهکاران قرار می دهد و از مردم سؤال می کند در باره نعمتهایی که در دنیا به آنان عطا کرده بود که با آن همه نعمت و ثروت چه اعمالی انجام دادند، از آنان که اموال دنیا را اندوخته کردند و در راههای رضای خدا صرف نکردند سؤال می کند، و نیز از کسانی که آن را در راههای نامشروع و غیر رضای خدا خرج و صرف کردند می پرسد که چرا چنین کردید و به آنان خطاب می کند: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا» (1).

ص: 381

1- سوره احقاف (46) قسمتی از آیه (19)، [1] یعنی: شما خوشیهایتان را در زندگانی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و از آن لذتها در دنیا برخوردار بودید.

دسته اول را که پولها را اندوخته کرده بودند خداوند چنان که معین ساخته به این طریق مجازات می کند «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ» (1). و دسته دوم را که اموال را در راههای نامشروع خرج می کردند به طریق دیگر کیفر می دهد چنان که می فرماید: «الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (2).

فما اقل من قبلها: امام (علیه السلام) از این که پذیرندگان صفت تقوا و عاملان به شرایط آن که همان امانت الهی است اندکنند. اظهار شگفتی و تعجب کرده و سپس فرموده است این گروه به عدد قلیل، توصیف شدگان حق تعالی می باشند که در قرآن فرموده است «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (3). و بعد به پیروان خود دستور می دهد که امور ذیل را انجام دهند:

1- اھطعوا باسماعکم الیھا، این که برای شنیدن فواید تقوا بشتابند و به گفته منادیان آن گوش فرا دهند تا حقیقت آن را بشناسند و از روی بصیرت به آن عمل کنند.

2- کوشش کنند که هرگز دست، از پرهیزگاری بر ندارند و پیوسته همراه آن باشند. به روایت دیگر به جای اھطعوا، انقطعوا آمده و معنایش این است که خود را از دلبستگیهای دنیا برکنید و به شنیدن اوصاف تقوا گوش فرا دهید: البته ممکن است که یکی از این دو کلمه تغییر یافته دیگری باشد به این دلیل که هر گاه حرف ن و ق پهلوی یکدیگر قرار گیرند مانند ه نوشته می شود.

ص: 382

-
- 1- سوره توبه (9) [1] قسمتی از آیه های (33 و 34) یعنی: کسانی را که طلا و نقره را جمع می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند به عذابی بسیار دردناک مژده بده روزی که در آتش گداخته شود.
 - 2- سوره جاثیه (45) آیه (28) [2] یعنی: پس امروز مجازات می شوید در برابر آنچه از کارهایی که انجام داده اید.
 - 3- ترجمه و نشانی این آیه شریفه در صفحات پیشین گذشت.

3- تقوا را به جای تمام آنچه که در گذشته از دنیا دوست می داشتند قرار دهند و آن بهترین جانشین از هر محبوبی است زیرا گرانبها ترین نتیجه ها را که سعادت همیشگی است برای انسان به بار می آورد.

4- در مقابل هر نوع مخالفی تنها تقوا را موافق خود سازد، به این معنا که هر کس بر خلاف حق و تقوا قدم بردارد گر چه عزیزترین دوست آدم باشد باید از او دست برداشت و راه پرهیزگاری را که راه حق است، پیش گرفت و از تمایل به راه مخالف حق پرهیز کرد، چنان که از افلاطون حکیم نقل شده است که:

سقراط را دوست می دارم و حقیقت را هم دوست می دارم اما در هنگامی که حرف سقراط مخالف حق باشد حق را دوست تر می دارم .

5- به پیروان خود دستور می دهد که با توجه به تقوا و پرهیزگاری، خوابشان را به بیداری مبدل سازند یعنی شب زنده دار باشند خواب شبانه را از خود دور کنند و تمام آن را به عبادت به سر برند.

برخی از شارحان نهج البلاغه می گویند: مراد آن است کسانی را که در خواب فرو رفته اند با توجه به تقوا بیدارشان سازند منظور از خواب، غفلت و جهل و بی خبری است و مقصود از بیدار کردن آنان، بیرون آوردنشان از خوابگاههای طبیعت و وادار کردن ایشان به انجام دادن عبادات است تا لیاقت کمالات علمی و عملی را دریافت کنند.

6- ششمین دستوری که امام به اصحاب خود در باره صفت تقوا می دهد آن است که سراسر روزهای عمر خود را با توجه به تقوا و پرهیزگاری بگذرانند.

7- تقوا را شعار دلهای خود قرار دهند، شعار به معنای لباس زیرین است که به عنوان استعاره به کار رفته است یعنی همچنان که شعار در زیر لباسهاست و به باطن بدن چسبیده است، تقوای حقیقی نیز دل آدمی را فرا گرفته و در باطن اثر می گذارد و ممکن است از عبارت سخن امام (علیه السلام) این اراده

شده باشد که تقوا را با دل‌های خود قرین کنند، تا با دل‌های ستمکاران متفاوت باشد، و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد: دل‌های خود را آگاه کنید و تقوا را به دل‌هایتان بشناسانید تا به حقیقت آن و آثار و فوایدش پی ببرند، و به این معنا کلمه شاعر از ماده شعور خواهد بود.

8- گناهانشان را به وسیله تقوا و پرهیزگاری بشویند، شستن در این مورد نیز به عنوان استعاره به کار رفته است زیرا همچنان که با شستن آلودگی‌های جامه و چرك آن از بین می‌رود به سبب تقوا هم آلودگی گناه و پلیدیهای مادی از چهره روح و صفحه قلب آدمی پاک می‌شود.

9- دستور دیگر امام آن است که با توجه به تقوا و عمل کردن به شرایط آن، بیماریهای درونی خویش را درمان کند و امراض مهلکه گناه و رذایل اخلاقی از قبیل نفاق و دورویی و ریا و خودنمایی و حسد ورزیدن و تکبر و بخل و فرومایگی و سایر صفات زشت را از خود دور سازند تا دل آنان به نور علم و یقین نورانی شده و از شرّ جهل و شك و تردید خلاصی یابند و چون تقوا تمام کارهای خوب و ملکات پسندیده را در بر دارد. داروی این دردهاست و درمانی است که درد در پی ندارد.

10- با پرهیزگاری و عمل به شرایط تقوا آن چنان قدردان فرا رسیدن مرگ شوند که برای دست یافتن به آن بر یکدیگر پیشی بگیرند و مسابقه دهند.

11- از اوضاع و احوال گذشتگان تاریخ که تقوا را ضایع ساختند، عبرت بگیرند مردمی که به خاطر علاقه به دنیا و لذت‌های زودگذرش پرهیزکاری را کنار گذاشتند و در نتیجه به هلاکت ابدی و سوء عاقبت دچار شدند باید از کار آنان و سرانجامشان پند گرفت و تقوا را پیشه خود ساخت تا به سرنوشت آنها که سقوط در ورطه دوزخ و افسوس بر گذشته است دچار نشد.

12- به یاران خود دستور می‌دهد که نکند بر اثر ترك تقوا و انجام دادن

اعمال زشت و گرفتار شدن به سوء عاقبت آن، مایهٔ عبرت دیگران شوند در این قسمت حضرت لطیفه ای به کار برده و بطور کنایه که هشدار می دهد، اصحاب خود را به ترك گناه و توجه به صفت تقوا و ادب فرموده است چنان که معمول است بعضی اوقات که شخصی می خواهد، دیگری را نصیحت کند می گوید: کاری نکنی که مردم بر تو بخندند، یعنی عمل خلاف انجام مده که مایهٔ مسخرهٔ دیگران واقع شوی .

13- به شدت و با تمام نیرو از تقوا محافظت کنند مبادا آن را به ریا و سمعه آلوده سازند، دامن پاك تقوا را به سبب سوء اخلاق و انجام دادن گناه لکه دار نکنند.

14- و نیز تقوا را محافظ خود قرار دهند یعنی با اتصاف به پرهیزکاری خود را از انجام دادن گناه و تمایل به صفتهای ناشایسته و پی آمدهای ناروای آن بدور دارند تا از کیفر الهی و عذاب آخرت ایمن باشند.

15- خود را از آلودگیهای دنیا دور کنند، و از آنچه که خداوند حرام کرده و از آن در دنیا مذمت فرموده و در آخرت وعدهٔ عذاب داده خودداری کنند.

16- کاری کنند که نسبت به آخرت عاشق و شیدا باشند و این مطلب کمال توجه به تقوا و پرهیزکاری را می رساند زیرا در موقعی این حالت دست می دهد که آدمی بکلی از علائق دنیا چشم پیوشد و به عبادات و اعمال نیک پردازد که در این صورت عشق به آخرت و پیشگاه پروردگار در آدمی به وجود می آید.

17- یکی دیگر از دستورهایی که امام به یاران خود در رابطه با توجه کردن به تقوا می دهد آن است که پرهیزگاران و اهل تقوا را حقیر نشمارند، از آنها بدگویی نکنند آنان را مورد تمسخر و ضرب و شتم قرار ندهند، و کاری انجام ندهند که باعث اهانت به ایشان باشد و همهٔ اینها گناه است به دلیل این که

باعث توهین به شخص پرهیزکاری است که خداوند او را دوست می‌دارد و مقامش را بالا برده است.

18- مطلب دیگر که به اصحاب خود خاطر نشان ساخته آن است که مثل دنیا پرستان اهل دنیا را بلند مقام ندانند و کسانی را که در میان خلق به سبب موقعیتهای مالی و ریاستی و جسمانی دارای جاهتی می‌باشند خیلی مورد اهمیت و احترام قرار ندهند زیرا کسی که به دلیل علایق دنیوی و امور مادی کسی را بلند مرتبه شمارد خود از تقوا بدور است و احترام او، علامت دل‌بستگی به وی و توجه به دنیا خواهد بود و بر عکس بی‌توجهی به چنین شخصی دلیل بی‌علاقگی به دنیا و اهل آن و نشانه زهد انسان می‌باشد که از علامتهای تقواست .

19- به ابر درخشنده دنیا چشم ندوزید، ابر درخشنده کنایه از زرق و برقهای دنیاست که دنیا دوستان پیوسته چشم طمع به آن دوخته اند که روزی به آن دست یابند و از لذتهای آن بهره مند شوند مانند ابری که صدای غرش و درخشندگی برقش منتظران را متوجه خود می‌کند، انتظار می‌کشند تا از بارش بارانش بهره مند شوند.

20- و نیز پیروان خود را از گوش دادن به سخنان ستایش کنندگان دنیا نهی فرموده است، خواه این که دنیا پرستان آن را با زبان بستایند و یا با اعمال خود محبوبيت آن را آشکار کنند، و یا زینتهای دنیوی با جلوه‌گریهایشان جلب توجه کنند زیرا اعتنا کردن و با اهمیت نگرستن به هر کدام از امور فوق، سبب دوری و انحراف از مسیر تقوا و آخرت و سقوط در سیاهچال هلاکت و گرفتار کیفر ابدی شدن می‌باشد.

21- و لا تجیبوا ناعقها، به سر و صدای دعوت کنندگان به دنیا پاسخ مثبت ندهید، به دلیل این که واژه نَعَق، به معنای صدای قار قار کلاغ می‌باشد، گویا امام (علیه السلام) دعوت کنندگان به دنیا را به خاطر زشتی معنویشان، تشبیه به این

پرنده کرده که باطنشان به سبب دنیاپرستی، سیاه و زشت و فریادهایشان دلخراش و کریه است و سرانجامی خوشونتزا دارد.

22- از جلوه‌گری و درخشندگی دنیا روشنایی مجوید. در این قسمت واژه‌های درخشندگی و روشنایی جستن به عنوان استعاره به کار برده شده است، زیرا همچنان که درخشندگی نور محسوس سبب راهیابی انسان می‌شود، افکار و اندیشه‌های مربوط به مصالح دنیا هم آدمی را برای به دست آوردن امور مادی و دنیایی راهنمایی می‌کنند و به احتمال دیگر می‌توان گفت درخشندگی دنیا استعاره از امور لذت بخش و زینتهای دنیاست که باعث سرور و ابتهاج می‌شود و طلب روشنایی استعاره از خوشحالی و سروری است که از این امور به دست می‌آید.

23- آخرین دستوری که حضرت در این مورد به پیروان خود می‌دهد آن است که فریفته کالاهای پر قیمت دنیا نشوند یعنی از دوستی دنیا و فرورفتن در خوشیهای آن بپرهیزند زیرا این امور سبب فریب خوردن آنان و انحرافشان از راه خدا و گرفتاری و اندوه ابدی آنان می‌شود و خداوند در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است «**أَنْتُمْ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**» (1)، اهل تفسیر گفته اند مراد از فتنه بلا و محنت و روگرداندن از آخرت می‌باشد، انسان به خاطر مال دنیا و فرزندان خود چه بسا که به گناهان بزرگ دچار شود و به حرام بیفتد مگر کسانی که خداوند آنان را از لغزش و گناه محافظت فرماید. از ابو بربیده روایت شده است که روزی پیامبر اکرم روی منبر برای ما سخنرانی می‌کرد ناگهان دو فرزندش امام حسن و امام حسین به مسجد وارد شدند، در حالی که پیراهن‌های سرخ عربی به تن داشتند و همچنان که قدم بر می‌داشتند گاهی بر زمین

ص: 387

1- سوره انفال (8) آیه (28) [1] یعنی: همانا کالاهای دنیا و فرزندانان فتنه است.

می افتادند، رسول خدا که چنین دید، فوری از منبر پایین آمد و آن دورا بلند کرد و جلوروی خود نشاند و سپس فرمود: خدای بزرگ درست فرموده است که انما اموالکم و اولادکم فتنه، من همین که دیدم این دو کودک راه می روند و زمین می خورند، نتوانستم تحمل کنم تا این که فرود آمدم و آنها را بلند کردم.

پس از بیان دستورهای متعدد به شرح عیبهای دنیا پرداخته و از این طریق علت بی ارزشی دنیا را روشن ساخته است:

فانّ برقها خالب، صفت خالب که به معنای ابر بی باران است، استعاره از آرزوهای دنیا می باشد که معمولاً برآورده نمی شود و اگر مقدار اندکی از آن برآورده شود آن هم چنان در معرض زوال است که گویا حاصل نشده و از این رو به برقی شباهت دارد که یا به کلی خالی از آب است و یا اگر مقدار کمی هم داشته باشد ارزش و اعتباری ندارد و بدین سبب سزاوار نیست که آدمی چشم به آن بدوزد.

و نطقها کاذب، به سخنهایی که در ستایش دنیا اظهار می شود گوش فرا ندهید که جز، و هم و خیال و دروغ چیزی نیست، زرق و برق دنیا با زبان حال خود را می ستاید، دنیا طلبان آدمی را به اندوختن مال دنیا تشویق می کنند و لذت‌های آن را به رخ می کشند تا انسان گول خورده و به سویش بشتابد، به هیچ کدام از این نویدها گوش ندهید زیرا تمام اینها خالی از واقعیت می باشد.

و اموالها مخروبه، سزاوار نیست که آدمی برای به دست آوردن مال و ثروت دنیا فکر و اندیشه خود را به زحمت اندازد و یا از داشتن آن خوشحال و شادمان باشد زیرا سرانجام باید تمامی آن را از دست بدهد.

و اعلاقها مسلوبه، تعلقات دنیا و آنچه مایه دل‌بستگی به آن است عاقبت از آدمی گرفته می شود، بنا بر این نباید فریفته دنیا و محو تعلقات آن بشوید.

پس از بیان ادله عدم دل‌بستگی به دنیا در جمله های بعد به شرح اوصاف

و عیوب دیگری برای آن پرداخته و به عنوان تشبیه و استعاره آنها را اظهار فرموده است:

1- آنها المتصدیه العنون، بعضی شارحان گفته اند این جمله استعاره است از ویژگی زن بدکاره ای که پیوسته خود را بر مردان عرضه می کند تا آنان را به سوی خود بکشاند و احتمال دیگر آن است که استعاره از صفت اسب یا ناقه ای باشد که در هنگام راه رفتن پا را بر زمین می کوبد و نامنظم و غیر عادی راه می رود.

و کلمه عنون به معنای حیوانی که پیوسته در راه رفتن از همه جلوتر می رود نیز می باشد، و خلاصه در این جمله حضرت دنیا را از سه جهت به سه چیز تشبیه کرده است:

الف- نخست آن را به زن فاجره ای تشبیه کرده که پیوسته در پی جلب انسان و فریب وی می باشد.

ب- از طرف دیگر آن را به اسب یا ناقه ای مانند ساخته است که در هنگام راه رفتن چموشی می کند، چون دنیا نیز برای آدمی بر یک منوال باقی نمی ماند بلکه پیوسته در حال دگرگونی و نوسان می باشد.

ج- و نیز به دلیل سرعت سر رسید و زودگذر بودنش آن را به چهار پای تندرویی تشبیه کرده است که پیوسته از همه زودتر راه را به پایان می رساند.

2- الجامحه الحرون، در این عبارت حضرت دنیا را به طریق استعاره به چهار پای چموشی تشبیه کرده است که کنترل را از دست صاحبش گرفته است اگر بخواهد آن را از حرکت باز دارد سرکشی می کند و اگر سعی در راه رفتنش کند در جای خود توقف می کند و گام از گام بر نمی دارد، و بالاخره به هیچ رو در اطاعت راکبش قرار نمی گیرد، دنیا نیز چنین است هیچ گاه مطابق میل اهلیش جاری نمی شود بلکه در هنگام شدت نیاز و کمال احتیاج به آن، پشت به او کرده و در حسرت رهایش می سازد.

3- المائنه الخوون، صفت دروغگویی را برای دنیا استعاره آورده است به دلیل آن که زرق و برقه‌های دنیا، مردم را به خود جلب کرده، فکر می‌کنند که متاعهای دنیا همیشه برایشان باقی است ولی يك بار متوجه می‌شوند که چه زود از دست آنها رفت و باقی نماند، این جا معلوم می‌شود که آن زرق و برقه‌ها سرابی بیش نبوده و توهمهایشان دروغ از کار در آمد، وصف خیانتکار هم به این اعتبار است که گویا دنیا با جلوه‌های گول‌زننده و زینتهای فریبکارانه خود به آنان وعده می‌داده است که پیوسته با آنها باقی خواهد ماند، اما با از بین رفتن و نابودیش خیانتکاری و پیمان شکنی وی آشکار شد.

4- الجحود الکنود، با ذکر این دو صفت دنیا را در بی وفایی به زنی مانند ساخته است که نعمت وجود شوهر خود را کفران کرده تمام نیکیهای وی را نادیده می‌انگارد و پیوسته با فریبکاری به سر می‌برد، دنیا نیز رسمش بر آن است که دل بستگانش را فریبکارانه وا می‌گذارد و از آنان که با وی اظهار تمایل می‌کنند و برای دست یافتن به آن می‌کوشند و به زینتهای آن مغرورند، متنفر است و سرانجام آنان را به هلاکت سپرده و به دیگری رو می‌آورد.

5- العنود الصّـدور، این جا دنیا را به ناقه ای همانند کرده است که از چراگاه مخصوص و همیشگی شتران کناره گرفته و آخور خود را از دیگران جدا ساخته است، دنیا نیز طبق روش دلخواه مردم رفتار نمی‌کند و از راهها و مقصدهایی که به آن منظور آن را می‌طلبند سرپیچی می‌کند و از هر کس که بیشتر به وی میل و رغبت داشته باشد بیشتر اعراض و دوری می‌کند.

6- الحیود المیود، نسبت به دل بستگانش بی‌علاقه و پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است گاهی به برخی رو می‌آورد و زمانی از او اعراض و به دیگری اقبال می‌کند گاهی به سود انسان و گاهی به زیان او می‌باشد .

7- حالها انتقال، خاصیت ذاتی دنیا بر آن است که هر لحظه در حالتی و

متوجه به دیگری است به احتمال دیگر، معنای کلام امام (علیه السلام) این است: آنچه از دنیا به نظر ظاهر، حاضر و ثابت می نماید در حقیقت چنان نیست بلکه سیال و متغیر است زمان حاضرش هم مانند گذشته و آینده اش بی ثبات و قرار می باشد.

8- و طأتها زلزال، لگدکوب کردن دنیا، لرزش و اضطراب به وجود می آورد منظور از لگدکوب ساختن، مبتلا شدن آدمی به شداید و مصیبت‌های دنیا می باشد. زیرا چنان که اگر حیوانی گامهای خود را بر چیزی بگذارد سنگینی خود را بر رویش انداخته و، وی را حقیر و پست شمرده، سختیها و گرفتاریهای دنیا نیز اهلش را این چنین تحت فشار قرار داده و پست و بی مقدار می داند، و مراد از واژه زلزال اضطراب و ناراحتی و دگرگونی احوال مبتلایان به ناگواریهای دنیا می باشد.

9- عزها ذل، عزتی که از ناحیه آرایشها و آرایشگریهای دنیا، برای ملوک و پادشاهان و سایر اهل دنیا، حاصل می شود، همه آنها در آخرت عین ذلت و خواری است زیرا عزت دنیا سبب انحراف از حقیقت دین و تقوا می شود که لازمه آن ذلت در پیشگاه حق تعالی می باشد و به این معنا در قرآن اشاره شده است هنگامی که خداوند متعال گفتار رئیس منافقان را نقل می کند: «لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (1) چنان که مفسران گفته اند، کسی که چنین حرفی گفته، عبد الله ابی رئیس گروه منافقها بوده و منظورش از عزیزتر خودش و از ذلیلتر پیامبر است اما حق تعالی حرف او را رد کرده و می فرماید: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ» (2).

ص: 391

1- سوره منافقون (63) آیه (7) [1] یعنی: هر گاه به مدینه برگردیم باید آن که عزیزتر است، ذلیلتر را از شهر بیرون کند و حال آن که عزت ویژه خدا و پیامبر او و مؤمنان می باشد اما منافقان آگاه نیستند.

2- سوره منافقون (63) قسمتی از آیه (7)، [2] یعنی: عزت از آن خدا و پیامبر و مؤمنان می باشد.

10- و جداها، هزل، لفظ جدّ، که به معنای دست زدن به کار با توجه و کوشش می باشد دو مطلب را می فهماند.

الف- گاهی دنیا آن چنان خوشیهای خود را به بعضی اشخاص متوجه می سازد مثل دوستی که عنایت کاملی به دوست خود داشته باشد.

ب- و موقعی که از آدمی برمی گردد و بخت او را واژگون می سازد مثل دشمنی می باشد که تصمیم قطعی برای از بین بردن دشمن خود دارد، و حضرت این اقبال و ادبار دنیا را که به صورت جدّی برای اشخاص ظاهر می شود شوخی و مسخره می خواند، به علت این که دوام و ثباتی ندارد زیرا تا انسان می خواهد از خوشیهای آن بهره ای ببرد از دستش می رود و باز همین که می رود تا به سختیها و مصائبش خو بگیرد، عوض می شود گویا این دنیا با اهل خود بازی و شوخی دارد، (چرخ بازیگر، از این بازیچه ها بسیار دارد).

احتمال دیگر در سخن امام (علیه السلام) آن است که جدّ و هزل، مربوط به کارهای مردم باشد یعنی جدیت و کوشش اهل دنیا برای به دست آوردن مال و منال آن مثل بازی و شوخی بی دوام و زودگذر است زیرا با از بین رفتن فرصتهای دنیا، آن نیز از بین می رود.

11- و علوّها سفّل، بلندی مقام و مرتبه ای که به سبب دنیا و برای اهل آن حاصل می شود، در حقیقت تنزّل و پستی است زیرا که مایه انحطاط و پایین آمدن مقام انسانی در سرای آخرت و پیشگاه پروردگار می شود، معنای این عبارت شبیه عبارت شماره 9 که در صفحه قبل گذشت می باشد عرّها ذلّ.

12- دار حرب و...، این عبارت نیز شبیه جمله اموالها محروبه صفحه می باشد یعنی دنیا و خوشگذرانیهایش به سبب مرگ و ناگواریهای دیگر پیوسته در محلّ سلب شدن از انسان می باشد، امروز در تصرف عده ای است و فردا از آنان گرفته شده و دیگری آن را در اختیار می گیرد، شبیه میدان جنگ که هر کس

کشته شد دیگری سلاح و لباس وی را مالک می شود واژه های نهب و عطب که به دنبال عبارت بالا ذکر شده قریب به این معناست، دنیا سرای غارتگری و وادی هلاکت است .

13- اهلها ساق و...، اهل دنیا پیوسته در شداید و ناراحتی به سر می برند و این حال انسان می باشد، مرحوم قطب الدین راوندی در شرح عبارت فوق گفته است مراد آن است که مردم دنیا هر کدام بی درنگ در پی دیگری به سوی آخرت روانند و فاصله ای میانشان نمی افتد مانند ضرب المثلی که گفته اند:

ولدت فلانة ثلاثة بنين علی ساق یعنی فلانه زن، سه پسر پشت سر هم زایید در حالی که میان آنها به آمدن دختری فاصله واقع نشد، اما ابن ابی الحدید این معنا را نپذیرفته بلکه واژه ساق را کنایه از امر شدید دانسته چنان که در اول بیان داشتیم. بعضی هم آن را مصدر دانسته اند یعنی اهل دنیا به سوی آخرت رانده می شوند. کلمه لحاق به این معناست که هر کدام از مردم دنیا در به وجود آمدن و از میان رفتن به دیگری ملحق می شود و لفظ فراق یعنی میانشان جدایی و فراق می افتد چنان که گفته اند الدنيا مولود یولد و مفقود یفقد، دنیا چیزی است که پیوسته زاییده می شود و سپس نابود می شود. ممکن است منظور از لحاق، ملحق شدن زندگان به مردگان در عدم باشد.

14- قد تحیرت مذاهبها، راههای دنیا باعث سرگردانی آدمی است منظور از این راهها نه جاده های حسّی روی زمین است و نه مذاهب اعتقادی بلکه مقصود روشهای عقلی و تدبیرهای خردمندانه ای است که عقلا به منظور دست یافتن به منافع دنیا و دفع شرور آن به کار می برند و این که امام (علیه السلام) سرگردانی و حیرت را به این روشها نسبت داده و می فرماید: راههای دنیا سرگردان است، از باب مجاز و ذکر پذیرنده به جای انجام دهنده می باشد زیرا حقیقت امر آن است که روندگان این راهها، دچار حیرت و سرگردانی می باشند.

15- و اعجزت مهاربها، گریزگاههای دنیا فراریانش را در مانده و ناتوان ساخته است، هر کس بخواهد از شرور و بدیهای این جهانی بگریزد تا خود را نجات دهد قدرت بر این امر ندارد، در این عبارت مفعول به، حذف شده است به علت آن که هدف بیان ناتوان ساختن فرارگاههای دنیاست و به مفعول توجّهی نیست.

16- و خابت مطالبها، نومید شد خواسته های دنیا، یعنی امور دنیوی که مورد علاقه انسانهاست آنان را از وصال خود مأیوس و ناامید می سازد، در این جا که حضرت صفت ناامیدی را نسبت به مطالب دنیا می دهد تشبیه و استعاره به کار برده است زیرا آرزوهای دراز و خواسته های نفسانی که در ذهن آدمی جلوه می کند، اما در عالم وجود تحقق نمی یابد و انسان به آن نمی رسد مانند شخصی است که اظهار دوستی می کند و، وعده وصال می دهد اما به وعده خود وفا نمی کند و انسان را ناامید می سازد، امام(علیه السلام) پس از بیان این ویژگی برای دنیا، برخی از پی آمدهای آن را که گواه بر مطلب می باشد، بیان فرموده است:

الف- پس پناهگاههای عالم آنان را ترك کرد و به خود، واگذارشان ساخت، زیرا موقعی که حفاظتهای دنیایی و حصارهای محکم آن سبب نجات انسان نمی شود و جلو تیرهای بلا و دردهای مرگ آور را نمی گیرد شبیه کسی است که پناهنده اش را به خود راه ندهد بلکه وی را تسلیم دشمن کند.

ب- منزلهای دنیا، آنان را به دور انداخت، این جا نیز مانند قسمتهای بالا- استعاره و تشبیه به کار رفته است، این که انسانها با مردن از استراحتگاههای دنیا بیرون برده می شوند و راه آخرت می پیمایند چنین تشبیه شده است که گویا همین منزلهای ساکنان خود را از درون خود بدور افکنده اند.

ج- انقلابات روزگار، ایشان را عاجز و ناتوان ساخت .

پس از بیان ویژگیهای دنیا، مردم را به اعتبار این که مرده و زنده آنان از

بلاهای آن بی بهره نیستند، به چند گروه تقسیم کرده است:

1- عده ای اگر چه از مرگ نجات یافته و نمرده اند، اما مجروح و زخمی باقی مانده اند.

2- گروهی کشته شده و به حالت گوشت‌های قطعه قطعه در آمده اند.

3- برخی پس از مرگ اعضای از هم جدا شده می باشند. احتمال می رود که «مذبوح» صفت «شلو» باشد و از ذبح شق و شکافتن را بطور کلی اراده کرده است همچنان که در اصل لغت بدین معناست.

4- پاره ای خونهایشان بر زمین ریخته است.

5- تعدادی به دلیل پشیمانی از گناهی که در دنیا مرتکب شده اند، دستهای خود را با دندانهایشان می گزند.

6- گروهی دست بر روی دست می زنند و اظهار ندامت و پشیمانی می کنند.

7- عده ای به علامت پشیمانی و حسرت، کف دستهای خود را بر دو طرف صورت خود نهاده و بر مرقه‌های خویش تکیه می کنند.

8- گروهی اندیشه ای را که در دنیا داشته اند مورد سرزنش قرار می دهند، زیرا همان بوده است که آنان را واداشت که تمام هم خود را به دنیا متوجه سازند و از اندیشه عالم آخرت بیرون روند، و اینک پس از مرگ به کیفر کردارهای ناشایست خود، دچار شده اند، و تعلقات دنیا و گناهان به صورت غل و زنجیرهای آتشین به گردنهایشان افتاده است و به این دلیل از افکار دوران گذشته خود، اظهار تنفر و انزجار می کنند.

9- و بالاخره، گروهی که فکر می کردند، برای همیشه در این سرای خواهند ماند و در اندیشه آباد ساختن دنیای خود بودند ولی با فرا رسیدن مرگ بیدار شده و از این تصمیم خود برگشتند .

و قد ادبرت الحیلة، پس از بیان حالت پشیمانی گروهها (که شامل

شماره های 5 تا 9 می شود) هشدار می دهد که این پشیمانها سودی ندارد زیرا چاره از دست رفته است.

واقبلت الغیلة، هلاکت و سقوط آنان در ورطه هولناک دوزخ به آنان رو آورده و نزدیکشان شده است، و موقع فرار نیست، چنان که خداوند متعال نیز می فرماید: «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلا تَحِینْ مَنَاصِیْ» (1)، یعنی با فریادهای خود یاری می طلبیدند ولی موقع نجات و خلاصی باقی نمانده بود.

هیئات، هیئات، هنگام فرار گذشته و بسیار دور شده است، امام(علیه السلام) این کلمه را که دلالت بر سپری شدن موقع فرار از رنج و عذاب عالم آخرت دارد، دوبار یاد کرده تا مفید تاکید باشد و این سخن در حقیقت نقطه مقابل گفتار کافران در دنیا است که چون منکر روز قیامتند در برابر وعد و وعیدهای خدا و پیامبران به مردم می گویند: هیئات هیئات لما توعدون، آنچه پیامبران به شما وعده می دهند بسیار دور است و منظورشان آن است که اینها همه فریب و دروغ است و این سخن امام(علیه السلام) گویا جزا و جواب گفتار آنان می باشد .

وقد فات ما فات... ذهب، دیگر آن موقعیت و فرصت دنیایی که داشتید به پایان رسیده و آرزوی برگشت به آن، مورد ندارد زیرا امری است غیر ممکن چنان که در قرآن نیز به این درخواست و برآورده نشدنش تصریح فرموده است: «قال رب ارجعون لعلي اعملا صالحا فيما تزكيت كلاً» (2) هنگامی که مرگ کافر و گنهکار فرا می رسد می گوید: بار الها مرا به دنیا بازگردان تا شاید به تدارك گذشته عمل صالحی انجام دهم، به او خطاب شود: بس کن.

ص: 396

-
- 1- سوره ص(38) آیه(2)، [1] یعنی: پیش از اینها طوایف بسیاری را به هلاکت رسانیدیم، پس فریادها کردند و هیچ راه نجاتی برایشان نبود.
 - 2- سوره مؤمنون(23) آیه(99) [2] یعنی: بار الها مرا به دنیا باز گردان تا شاید به تدارك گذشته عمل صالحی انجام دهم به او خطاب شود: بس کن.

و مضت الدنيا لحال بالها، دنیا به دنبال کار خود رفت، این عبارت شبیه جمله ای است که در خطبه شمشقیه می فرماید: حتی مضی الاول لسبيله، تا سرانجام اولی راه خود را گرفت و رفت، و نیز مثل قول کسی که می گوید: امض لشأنك، به سوی هدف خودت برو، واژه بال که به معنای قلب است برای دنیا استعاره است زیرا دنیا به شخصی مانند شده است که دنبال هدف و خواسته دل خود رفته است، به احتمال دیگر می توان بال را در همان معنای حال گرفت و چون در لفظ اختلاف دارند، مضاف و مضاف الیه بود نشان هم بی اشکال است.

بنا بر این معنای عبارت چنین می شود: دنیا به هر حال چه خوب و چه بد، گذشت.

و اقبلت الآخرة، و آخرت با همه سختیها و ناگواریهایش فرا رسید، و در آخر به منظور کسب نورانیت بیشتر از کلام خداوند سخن خود را به آیه قرآن پایان داده و می فرماید: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ» (1)، یعنی اهل ناز و نعمت که باغها و مزارع از خود باقی گذاشتند و رفتند کسی بر آنها نگریست و با آن که تکیه و اعتمادشان بر دنیا بود نتوانستند طرفی از آن ببندند، بلکه بر آنها پشت کرد و پی کار خود رفت، برخی مفسران بر آنند که منظور از آسمان و زمین که در آیه شریفه ذکر شده، اهل آسمان یعنی ملائکه و اهل زمین می باشد، که در هر دو جا مضاف حذف شده و این اشاره به آن است که این گونه اشخاص که از دنیا می روند شایسته آن نیستند که کسی بر آنها تأسف بخورد یا بر حالشان بگریزد، بعضی گفته اند بدون این که مضافی محذوف بگیریم، مراد مبالغه در تحقیر اهل دنیا است زیرا در میان عربها معروف است که اگر فرد یا شخصیتی از دنیا برود می گویند زمین و آسمان بر حالش گریست، و در این که این مطلب را از آنان نفی کرده اشاره بر آن است که اینها ارزش آن را ندارند که کسی بر ایشان چنین

ص: 397

1- سوره دخان (44) آیه (28) [1] یعنی: بر مرگ آن گذشتگان هیچ چشم زمین و آسمان نگریست و مهلت داده نشدند.

بگویند، از ابن عباس سؤال شد، آیا آسمان و زمین برای کسی می‌گیرند؟ گفت.

آری وقتی کسی از دنیا می‌رود در زمین مکانی که آن جا نماز می‌خوانده و در آسمان جایی که اعمالش به آن محلّ بالا می‌رفته بر حال او می‌گیرند، پس این که در این آیه گریه آسمان و زمین را از آنان نفی کرده، اشاره به آن است که آنها اهل عبادت نبوده‌اند تا جایگاه عبادتشان از زمین و محلّ بالا رفتن آن از آسمان بر آنها بگردد، و شبیه این معنا از انس بن مالک نقل شده است که می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: برای هر مسلمانی دو در به سوی آسمان باز است از يك در اعمال و عبادتش بالا می‌رود و از در دیگر روزیش به زمین می‌آید و هر گاه این شخص از دنیا می‌رود، هر دو در بر او می‌گیرند، و این است معنای آیه شریفه.

در خاتمه باید توجه داشت که گریه زمین و آسمان امری مجازی است و از باب ذکر لازم (گریه) و اراده ملزوم (فراق) می‌باشد، به دلیل آن که هر گاه کسی محبوب خود را از دست داد، در فراقش می‌گرید، این جا نیز مراکز عبادت او در زمین و محلّهای بالا رفتن آن در آسمان، با مردن وی محبوب خود را از دست داده و به فراق و دوری او مبتلا شده‌اند. توفیق از خداست.

اشاره

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَبَسَ الْعِزَّ وَالْكَبْرِيَاءَ- وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ- وَ جَعَلَهُمَا حِمِّيَّ وَ حَرَمًا عَلَى غَيْرِهِ- وَ اصْدَ طَفَاهُمَا لِحِجَابِهِ- وَ جَعَلَ
 اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ ذَا زَعَهُ فِيهِمَا مِنْ عِبَادِهِ- ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ- لِيَمَيِّزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ- فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ هُوَ
 الْعَالِمُ بِمُضَمِّ مَرَاتِ الْقُلُوبِ- وَ مَحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَدَّ جَدَّ
 الْمَلَائِكَةِ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» - اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَنَحَرَ عَلَى؟ آدَمَ؟ بِخَلْقِهِ- وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ- فَعَدُوَ اللَّهُ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ
 الْمُسْتَكْبِرِينَ- الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ ذَا زَعَ اللَّهُ رِذَاءَ الْجَبْرِيَّةِ- وَ ادَّرَعَ لِيَأْسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِدَاعَ التَّدَلُّلِ- أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَدَّغَهُ اللَّهُ
 بِتَكْبُرِهِ- وَ وَضَعَ لَهُ بِتَرْفَعِهِ فَبَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا- وَ أَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ؟ آدَمَ؟ مِنْ نُورٍ- يَخْطَفُ الْأَبْصَارَ صَبَاؤُهُ وَ
 يَبْهَرُ الْعُقُولَ رَوَاؤُهُ- وَ طِيبَ يَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ- وَ لَوْ فَعَلَ لَطَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَةً- وَ لَحَقَّتِ الْبُلُوى فِيهِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ- وَ لَكِنَّ اللَّهَ
 سُبْحَانَهُ يَبْتَلِي خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا يَجْهَلُونَ أَصْلَهُ- تَمْيِيزًا بِالِاخْتِبَارِ لَهُمْ وَ نَفْيًا لِلِاسْتِكْبَارِ عَنْهُمْ- وَ إِبْعَادًا لِلْخِيَلَاءِ مِنْهُمْ

قصع: قورت دادن آب و نشخوار کردن، و قصعت الرجل: او را تحقیر کردم و كوچك شمردم و قصعت هامته: با كف دست بر سر او زدم، و قصع الله شبابه: خدا او را خوار و ذلیل ساخت، پس او رشد و پیشرفت ندارد، بطور کلی این واژه برای تحقیر و كوچك شمردن شخص می آید.

جبریه و جبروت: عظمت و بزرگی.

ادّعه: آن را مثل زره بر تن کرد دحر: دور افکندن.

خطف یخطف: پلکهای چشم بتندی شروع به بر هم خوردن کرد.

تبهّر العقول: بر نور عقلها چیره می شود و آنها را در خود پنهان می کند.

رواء: چهرة زیبا عرف: بوی خوش خیلاء: تکبر و خود بزرگ بینی احباط: باطل کردن جهد: کوشش کردن هواده: صلح و آشتی کردن

ترجمه

در این خطبه حضرت شیطان را به دلایلی چند نکوهش فرموده است به خاطر تکبر و وزیدن بر آدم، و سجده نکردن در برابر او، و نیز به این سبب که تعصب و نپذیرفتن حق را آشکار کرد، و نخوت و خودپرستی را پیروی کرد، و بدین علت حضرت مردم را از رفتن به راه او بر حذر داشته است، و این خطبه شامل چند فصل می باشد که فصل اول آن این است:

«سپاس، خداوندی را سزاست که به عزّت و کبریایی آراسته و این دو صفت را ویژه خود ساخته، نه آفریدگانش، بلکه این دو را بر غیر خود ممنوع و حرام فرموده و به جلال خود آنها را برگزیده است و هر کس از بندگانش را که با وی در این دو ویژگی به نزاع برخیزد، مورد لعن خود قرار داده است پس به این سبب فرشتگان مقرب خود را، آزمود تا فروتنان را از متکبران و گردنکشان جدا سازد، از این رو، با آن که بر تمام پنهانیهای دلها و پوشیده ترین نهنها آگاهی داشت فرمود: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ»

«سَاجِدِينَ فَسَدَّ جَدَّ الْمَلَائِكَةِ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» (1) که خودخواهی بر او روی آورد و به خلقت خود بر آدم فخر و مباهات کرد و به اصل و ریشه خود تعصب ورزید و زیر بار حق نرفت. پس دشمن خدا (شیطان)، پیشوای متعصبان و پیشرو گردنکشان است، که بنیان عصیّت را بر جای گذاشت و با خداوند در لباس عظمت و بزرگواری به نزاع پرداخت و جامه کبر و خود بزرگ بینی بر تن کرد و پوشش فروتنی و تواضع را از روی خود دور افکند. آیا نمی بینید که چگونه خداوند او را به علت کبر و نخوت، خرد و کوچک کرد و به سبب بلند پروازی وی را، پست و زبون ساخت؟، پس در دنیا او را رانده و در آخرت برایش، آتش بر افروخته آماده کرد.

و اگر خداوند می خواست، می توانست که آدم را از نوری بیافریند که روشنی آن دیده ها را خیره و زیبائیش خردها را حیران کند و نیز قادر بود که وی را از ماده خوشبویی بسازد که عطرش تمام دماغها را به سوی وی جلب کند، و اگر چنین می کرد گردنها در برابر او خاضع می شد و آزمایش در باره او بر فرشتگان آسان می شد، اما خداوند سبحان آفریده هایش را به برخی از امور می آزماید که اصل آن را نمی دانند، به سبب این که به آنها امتیاز دهد و خودخواهی و تکبر را از آنان دور کند.»

شرح

اشاره

در مورد علت صدور این خطبه شریفه، گفته اند، در اواخر خلافت حضرت اهل کوفه به فتنه و فساد گرویده بودند، بسیار اتفاق می افتاد که شخصی از سرزمین قبیله خود خارج شده و گذارش به قبیله دیگری می افتاد، در این جا گاهی از بعضی افراد اندکی ناراحتی می دید، در این هنگام با

ص: 401

1- سوره ص (38) [1] آیه های (2-71) یعنی: من می خواهم بشری از گل بسازم، پس هر گاه آن را تکمیل کردم و از روح خود، در وی دمیدم، تمامتان در برابرش به سجده در آید، پس کلیه فرشتگان سجده کردند بجز شیطان.

سر و صدای زیاد و داد و فریاد قبیلۀ خود را به مدد می طلبید، از باب مثال با صدای بلند ندا می کرد: آی قبیلۀ نخع! آی کنده! و منظورش ایجاد آشوب و فتنه بود، در این هنگام بر اثر این سر و صدا چند نفر از جوانان این قبیلۀ بیرون می ریختند و اهل قبیلۀ خود را صدا می زدند، عده دیگری جمع می شد و پس از ردّ و بدل کردن سخنان زشت او را مجروح می کردند و سپس او که با سر و وضع خون آلود به قبیلۀ خود می آمد شکایت می کرد و به این سبب فتنه و آشوب بر پا می شد و عده ای بی دلیل کشته می شدند، فقط به علت بر خورد چند نفر کم خرد، و چون این عمل بارها تکرار شد، امام(علیه السلام) به میان مردم آمد و این خطبه را ایراد فرمود.

دلیل نامگذاری این خطبه

در وجه تسمیۀ این خطبه به نام قاصعه چند وجه ذکر کرده اند.

- 1- مناسبترین دلیل آن است که حضرت هنگامی که این سخنان را بیان می فرمود سوار بر ناقه ای بود که در حال نشخوار کردن بود.
- 2- چون نصایح و امر و نهی ها در این خطبه پشت سر هم و منظم به کار رفته و شباهت دارد به حالتی که شتر مرتب غذایی که خورده نشخوار می کند.
- 3- به دلیل این که در این خطبه، شیطان متکبر و هر ستمکاری در هم کوبیده و تحقیر شده است، زیرا قاصع به معنای توسری زدن و تحقیر کردن است و این وجه مناسبی است.
- 4- وجه چهارم برای نامگذاری این خطبه آن است که این سخنان غرور و خودخواهی متکبران را فرو می نشاند و از این بابت مانند آب است که تشنگی و عطش را فرو می نشاند، چنان که عرب می گوید: قاصع الماء عطشه، آب

مقدمه ای در باره موضوع خطبه

در این خطبه کبر و خود پسندی و پی آمدهای شوم آن، که بی اعتنایی به حقایق و تعصب جاهلانه در برابر غیر خداست، مورد نکوهش و مذمت واقع شده است تا برای جامعه انسانی درسی باشد، که خلاف آن را اختیار کنند یعنی متواضع و نرمخو باشند. در مقدمه کتاب بیان کردیم که سخنران به منظور توجه شنوندگان لازم است در آغاز سخن کلیاتی از مطالب خود را بطور اجمال ذکر کند، در این خطبه نیز حضرت نخست عزت و کبریایی را مخصوص حق تعالی، و بر غیر او حرام و ممنوع دانسته و سپس داستان گردنکشی و تکبر ابلیس را بر آدم ذکر، و او را نکوهش و مذمت فرموده و بیان داشته است که او به دلیل داشتن این صفت رذیله و این عمل ناپسند از درگاه حق تعالی طرد شده و به زبان همه پیامبران الهی مورد لعنت قرار گرفته است و به این دلیل انسانها را آگاه ساخته تا از او دوری کنند و از این صفت ناپسند او یعنی تکبر و خود پسندی که مایه بدبختی وی شد، بر حذر باشند، حال چون هدف اصلی از ایراد این خطبه شریف، مذمت صفت تکبر و خود بزرگ بینی و نهی از این ویژگی ناپسند است، لازم است برای روشنتر شدن مطلب به حقیقت تکبر و ثمرات آن و نکوهشها و مذمتهایی که از این خصیصه ناپسند، شده اشاره ای داشته باشیم.

حقیقت معنای تکبر

تکبر هیأتی است نفسانی که چون انسان خود را از دیگران کاملتر و بلند مرتبه تر تصور می کند، برایش حاصل می شود، و نتیجه آن، بلند پروازی و فخر فروشی و در کل، خود بزرگ بینی می باشد و چون صفت بسیار ناپسندی

است پیامبر اکرم عرض می کند: «خدایا از باد تکبر به تو پناه می برم (1)».

تکبر یکی از صفات ناپسند و جزء گناهان به حساب می آید و نقطه مقابل صفت پسندیده تواضع است. صفت تکبر شباهت زیادی به عجب دارد و عجب موقعی تحقق پیدا می کند که انسان آن چنان به خود مطمئن باشد که هیچ احساس نیاز به منعم خود نداشته و برای دیگران هم کمالی فرض نمی کند که خود را از آنها بالاتر بداند بلکه تمام کمالات را منحصر به خود و جدا نشدنی از خود می داند. فرق این دو صفت آن است که متکبر برای دیگران مقام و مرتبه ای فرض می کند اما مقام خود را از آنان برتر می داند ولی شخصی که عجب دارد برای دیگران هیچ شخصیت و موقعیتی تصور نمی کند.

آفات تکبر

اثرات سوء تکبر بسیار است برخی مربوط به باطن متکبر است و برخی در مورد اعمال و کارهای ظاهر او می باشد، اما اعمال باطنی و قلبی او از این قبیل است که دیگران را حقیر و بی مقدار می شمارد و هیچ کس را شایسته همنشینی و نشست و برخاست با خود نمی داند، و می خواهد که دیگران همیشه دست بر سینه پیش او بایستند، بلکه گاهی عقیده دارد که دیگران حتی شایستگی برای این هم ندارند. دانشمند متکبر به اشخاص عامی با دیده تحقیر و تمسخر نگاه می کند، و بالاخره از ویژگیهای باطنی متکبر، آن است که بر دیگران حسد می ورزد و کینه آنان را به دل می گیرد. اما آنچه مربوط به اعمال ظاهری تکبر می باشد از این قرار است: پیوسته در راه رفتن بر دیگران پیشی می گیرد، و در مجالس از همه بالاتر می نشیند و دیگران را از همنشینی و هم غذایی با خود

ص: 404

طرد می کند. و در موقع نصیحت کردن و خیرخواهی سختی و زورگویی به عمل می آورد، و اگر کسی سخن او را نپذیرد و با دلیل ردّ کند خشمگین می شود و نسبت به دانش آموزان خود، درشتی روا می دارد و آنان را حقیر شمرده به خدمت می گیرد، غیبت و بدگویی می کند و حرف زیاد می زند، از اثرهای سوء تکبر آن است که گاهی باعث ترك بسیاری از کارهای پسندیده می شود، از جمله این که، تواضع را ترك می کند و از مجالست با پایین تر از خود دوری می نماید و با صاحبان حاجت به نرمی رفتار نمی کند و بسیاری از ناروایهای دیگر.

نکوهش تکبر از نظر قرآن و سنت

نکوهشهای زیادی از این خوی ناپسند در قرآن و سنت نقل شده است: اما در قرآن می فرماید.

الف: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا» (1).

ب: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» (2) و اما سنت:

الف: پیامبر اکرم فرمود: خداوند متعال می فرماید: کبریایی در خور من و بزرگواری شایسته مقام من است، و هر که این دو صفت را بر خود روا دارد، با من به ستیزه برخاسته است و من او را در جهنم سرنگون خواهم ساخت.

ب: امام (علیه السلام) می فرماید: کسی که در دلش ذره ای تکبر و خود پسندی باشد داخل بهشت نمی شود، و این که این صفت پرده ای میان انسان و بهشت می شود به آن دلیل است که وی را از خوبیهای پسندیده ای که در حقیقت راههای ورود

ص: 405

1- سوره مؤمن (40) قسمتی از آیه (34) [1] یعنی: این چنین مهر می نهد خداوند بر دل هر متکبر ستمکاری.

2- سوره ابراهیم (14) آیه (14) [2] یعنی: فتح و پیروزی نصیب رسولان الهی و هلاکت و حرمان سزای هر ستمگر و جبار است.

اهل ایمان به بهشت است، باز می دارد پس کبر و عجب، این دو خصلت ناروا، تمام درهای رحمت خدا را بر روی انسان می بندد زیرا با وجود اندکی از تکبر هرگز مؤمن نمی تواند به محبوب خود دست یابد و برای متکبر امکان ندارد که خصال ناپسند را ترك کند و به جای آن صفات پسندیده ای از قبیل فروتنی و کظم غیظ و نصیحت پذیری و نرم زبانی را پیشه خود سازد. خلاصه آن که هیچ صفت زشتی نیست مگر آن که شخص خود پسند به منظور حفظ خود بزرگ بینی اش آن را بر خود روا می دارد و هیچ فضیلت پسندیده ای نیست مگر آن که برای حفظ موقعیت خود آن را ترك می کند، این است حقیقت آن که هر کس ذره ای تکبر داشته باشد داخل بهشت نمی شود و برخی از صفات مذموم بعضی دیگر از صفات زشت را با خود به همراه می آورند، و بدترین اقسام تکبر و خود پسندی آن قسمتی است که آدمی را از کسب علم و عمل به آن باز دارد و مانع پذیرفتن حق و تسلیم در برابر آن شود.

اکنون که با خلاصه ای از مطالب خطبه شریف آشنا شدیم به شرح آن می پردازیم: امام(علیه السلام) در آغاز سخنان خود، خدای را به چند اعتبار ستوده است که در ذیل بیان شده است:

1- حق تعالی آراسته به عزت و کبریایی است، ذاتی می تواند متصف به صفت کبریایی و عزت باشد که دو امر در او، یافت شود.

الف- آگاهی به کامل بودن ذات خود داشته باشد.

ب- شرافت و برتری بر کلیه ما سواى خود، داشته باشد.

حق تعالی که مصداق اکمل این دو امر می باشد، به این دو صفت از هر موجودی شایسته تر خواهد بود، ذات حق تعالی دارای کمال مطلق و بی نهایت است، به دلیل این که تمام کمالات از وجود و هستی نشأت می گیرد و وجود خداوند اتم و اکمل وجودهاست، و هر موجودی هستی خویش را از او

دریافت می کند، پس صفت کبریایی و عزت در ذات وی از همه موجودات مصداقی کاملتر و شایسته تر دارد، او به این دلیل که بر تمام وقایع کلی و جزئی آگاهی دارد، به کمال ذات خود و شرافت و عزت خویش بر تمام موجودات عالم هستی نیز علم و آگاهی دارد.

واژه لبس که به معنای پوشش است در این جا استعاره است و احاطه کبریایی و عزت حق تعالی که امری معقول است تشبیه به پیراهن و عبایی شده است که تمام بدن شخص را احاطه می کند، تشبیه معقول به محسوس است.

2- حق تعالی دو صفت کبریایی و عزت را ویژه خود ساخته است زیرا جز ذات اقدس او، هیچ کس شایسته آن نیست و این مطلب به دلیل نقلی و عقلی به ثبوت رسیده است، دلیل نقلی آیه قرآن است که می فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ» (1) «الف و لام مفید حصر است، کبریایی و تعالی را به خداوند منحصر می کند، و نیز در بسیاری از آیات دیگر متکبران را مذمت کرده و به آنان وعده عذاب داده و از زبان پیامبر اکرم نقل شده است که الکبریاء ردایی...، بزرگی شایسته من (خداوند) است، و دلیل عقلی نیز حکم می کند بر این که این ویژگی جزء ذات وی می باشد نه خارج از ذاتش زیرا اگر خارج از ذات او باشد لازمه اش نیازمندی حق تعالی به غیر خود می باشد که بر خداوند محال است.

3- خداوند این دو ویژگی را بر غیر خود حرام کرده است کلمه های حمی و حرم که به معنای قرق کردن و ممنوعیت می باشد استعاره است یعنی غیر ذات اقدس او از داخل شدن در این حریم ممنوع و محروم می باشند چنان که مالک زمین، دیگران را از دخول در حول و حوش ملک خود بر حذر می دارد.

4- و اصطفاهما لجلاله، در این جمله بیان شده است که چرا خداوند این

ص: 407

1- سوره رعد (13) آیه (8) [1] یعنی: اوست دانای غیب و شهود و بزرگ خدای متعال.

دو صفت را به خود اختصاص داده و می فرماید به دلیل تقدس و تنزه ذات اقدس وی از همانندی مخلوقات و بلندی مرتبه وی شایسته این ویژگی است پس از این روست که کبر یابی و عزت را به خویش اختصاص داده است.

5- کسانی را که در این امر با وی به رقابت برخیزند و بخواهند خود را به این دو صفت متصف سازند مورد لعنت قرار داده است چنان که پیش از این روایتی از پیامبر نقل شد که خداوند فرمود: هر کس با من در این دو امر منازعه کند وی را در آتش دوزخ می اندازم و معلوم است که هر کس در جهنم بیفتد ملعون و مطرود از خیر و رحمت خداوند است و لغت منازعه که در این روایت ذکر شده مجاز و از باب ذکر لازم و اراده ملزوم و نیز متضمن تشبیه می باشد، به این بیان که سرپیچی کردن و مخالفت متکبران از فرمانهای خداوند را تشبیه به این امر کرده است که گویا آنها در صدد آنند که صفت مخصوص خدا را به قبضه خود در آورند و چون لازمه این عمل نزاع و جدال در گفتار می باشد از این رو تعبیر به منازعه شده است .

6- در مورد همین صفت تکبر، فرشتگان خود را مورد آزمایش و امتحان قرار داده است، گر چه اختیاب و آزمایش به این دلیل انجام می شود که شخص یا شیئی مورد آن، شناخته شود ولی این منظور در موردی عملی است که امتحان کننده مورد امتحان را شناسد و به این وسیله بخواهد آن را بشناسد، پس در مورد خداوند به عنوان استعاره به کار می رود یعنی خداوند که بنده خود را بطور کامل می شناسد و معصیت کار و مطیع را از اول می داند، ملائک پاداش و کیفر را بر انجام دادن تکالیف مقرر ساخته است که اگر اطاعت کردند ثواب، و اگر مخالفت کردند کیفر می بینند، و همین وضعیت در باره خداوند را حضرت تشبیه کرده است به این که مولایی می خواهد غلام خود را بیازماید که آیا مطیع است یا گستاخ و به این دلیل عنوان آزمایش را بطور مجاز در باره خداوند به کار برده است.

لیمیز المتواضعین منهم من المتکبرین، این عبارت به عنوان ترشیح برای استعاره آزمایش که در عبارت قبل به عنوان مجاز ذکر شده بود آورده شده است یعنی فرشتگان را با امر به سجده کردن در برابر آدم آزمایش کرد تا متواضعان از متکبران شناخته شوند.

احتمال دیگر در معنای این عبارت آن است که امر به سجده به این منظور بوده است که معصیت کاران با کیفر شدن و اهل اطاعت با ثواب گرفتن از یکدیگر جدا شوند و منظور این نیست که شناخته شود که مطیع و متواضع کیست و نافرمانان و متکبران چه کسانی، تا مجاز و استعاره لازم آید.

و هو العالم... الغیوب، این جمله که در میان فقا سبحانه... و ائی خالق معترضه است و حکایت از علم خداوند نسبت به آنچه در دلها پوشیده و در پرده غیب نهان است، می کند، خود قرینه بر این است که آزمایش در این جا به معنای حقیقی نیست بلکه مجاز است چنان که بیان گردید و عبارت فقها له ساجدین امر به سجده کردن است که با آن ملائکه مورد آزمایش قرار گرفتند.

برخی از شارحان می گویند خداوند با آن که بر تمام پنهانها آگاه است فرشتگان را آزمایش کرده اما نه برای آن که خود آگاه شود بلکه به آن علت که دیگران بدانند فرمانبر کیست و نافرمان چه کسی می باشد. چنان که وقتی می فرماید:

«لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينِ» (1) و جای دیگر: «لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ» (2) مراد آن است تا این که تو و غیر تو این امور را بدانید ولی این وجه به نظر بعید می آید، و ما چون داستان ملائکه و فرشتگان را در خطبه اول بطور کافی شرح دادیم نیازی به تکرار آن نداریم تنها چند واژه بود که نیاز به توضیح داشت.

ص: 409

1- سوره کهف (18) قسمتی از آیه (11) [1] یعنی: تا معلوم کنیم کدام يك از آن دو گروه.

2- سوره بقره (2) قسمتی از آیه (142) [2] یعنی: مگر بر این که بیازماییم و جدا کنیم گروهی را که از پیغمبر خدا پیروی می کنند از آن که به مخالفت او بر می خیزند.

بطوری که از آیات قرآن بر می آید سرکشی شیطان و تکبر و مباهات ورزیدن او بر آدم به علت توجه به اصل و ماده خلقتش بود که آدم از خاك و او از آتش آفریده شده است به دلیل این که در سوره اعراف(3) آیه(21) از قول وی نقل می شود که گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (1) و در سوره بنی اسرائیل می گوید: «أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا» (2) و در جای دیگر: «لَبَسَ دَرَجَاتٍ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (3) و این که حضرت وی را امام متعصبان شمرده از این بابت است که او منشاء پافشاری در غیر حق و پیشقدم در تعصب بی مورد بوده است. امام تعصب در راه حق از صفات پسندیده شمرده می شود چنان که در روایت آمده است العصبية في الله تورث الجنة و العصبية في الشيطان تورث النار، پافشاری در راه خدا سرانجامش بهشت و تعصب در مسیر شیطان نتیجه اش آتش دوزخ است. و نیز شیطان پیشتاز گردنکشان و متکبران است به دلیل این که در تکبر ورزیدن و فخر و مباهات کردن بر آدم ابو البشر، بر تمام متکبران تقدم داشته است، و نیز می فرماید: او پایه عصبيت را بنا کرد و تعصبهای ناروای بقیه افراد جامعه که به اصل و نسب و ریشه خود می نازند بر همین منوال است.

و نازع الله رداء الجبريه: شیطان به سبب تکبر و خود بزرگ بینی اش در مقابل عزت و عظمت الهی به نزاع برخاست چنان که گذشت.

واژه های منازعه و رداء به عنوان استعاره به کار رفته است.

و ادرع لباس التعزز، در این عبارت تکبر و به خود بالیدن ابلیس را تشبیه

ص: 410

1- سوره اعراف(7) آیه(21) یعنی: خدایا تو مرا از آتش و آدم را از گل آفریدی.

2- سوره بنی اسرائیل(17) آیه(60) [1] یعنی: آیا سجده کنم در برابر کسی که او را از گل آفریدی؟

3- سوره حجر(15) آیه(32)، [2] یعنی: آیا سجده کنم در برابر بشری که وی را از گل و لای کهنه آفریدی؟

به پوششی برای وی کرده، و به این دلیل واژه زره پوشی را برایش استعاره آورده و کلمه لباس را هم به عنوان تشریح آن ذکر فرموده است و نیز در جمله:

خلع قناع التذلل، خلع استعاره و قناع تشریح آن است یعنی شیطان نقاب فروتنی و بندگی در پیشگاه حق را که همچون حجابی برای حفظ آبروی بندگی او بود از صورت خود بدور افکند و خود را رسوای خاص و عام کرد.

الا ترون... بترفعه، در این عبارات حضرت وجوهی را بیان فرموده است که خداوند شیطان را به علت کبر و خود پسندیش پست و خوار کرده است و آن وجوه از این قرار است:

الف- پس از آن که او را از بهشت بیرون فرستاد، در دنیا مورد لعنت قرارش داد، و فرمود: «اُخْرِجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا» (1) «ب- در آخرت برای وی زبانه آتش مهیا کرد، و گفت: «لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» (2)».

و لو اراد الله... علی الملائکه، این جمله استدلال به صورت قیاس استثنایی مرکب از دو شرطیه متصله می باشد که صغرای آن دوازده و لو اراد الله...

لفعل، و کبرای آن از و لو فعل نا آخر می باشد و تالی کبری مرکب از دو جمله است که یکی بر دیگری عطف شده است، و معنای مقدمه صغری این است که اگر خداوند پیش از آفرینش آدم اراده می کرد که او را از نور شفاف لطیفی بیافریند که چشمها را خیره کند و زیبایش خردهها را دچار حیرت سازد و از عطری به وجود آورد که بوی خوشش روحها را تازه کند و از گل و خاک تیره و تاریک او را نیافریند، می توانست، زیرا این امر برای خداوند مقدر و ممکن است.

ص: 411

1- سوره اعراف (7) قسمتی از آیه (17) [1] یعنی: از بهشت بیرون شو، در حالی که مورد نکوهش و لعنت می باشی.

2- سوره ص (38) آیه (84) [2] یعنی: جهنم را از تو و تمامی پیروانت پر می کنم.

در عبارت امام که تعبیر به آفرینش از نور می فرماید احتمال دیگری نیز داده شده است که مراد آفرینش روحانی و مجرّد از ماده ظلمانی باشد، و این معمول است که گاهی از مجردات تعبیر به نور می شود مثلاً- می گویند: انوار خدا و انوار جلال او، و انوار حضرت و نیز می گویند: فلانی ما را به نور علمش روشن ساخت و همچنین از مجردات تعبیر به بوییدنی هم می شود و می گویند فلانی رایحه علم را بو نکرده است و تعبیر به طعم نیز می شود و می گویند: فلان فرد شیرینی دانش را نچشیده است و در تمام اینها برای تقریب به ذهن لفظ محسوس را استعاره برای معقول آورده اند.

معنای مقدمه کبری این است که اگر این کار را می کرد و آدم را چنان که گفته شد می آفرید گردنهای فرشتگان و همچنین، ابلیس در برابرش خاضع می شد ولی در این صورت خضوع فرشتگان به خاطر اصل خلقت و شرافت مادّی حضرت آدم بود نه برای فرمان الهی و در این حالت ملائکه نمی توانستند بر خداوند اشکال کنند که چرا کسی را می آفرینی که در زمین فساد می کند و خونریزی راه می اندازد، و شیطان قادر نبود به دلیل اصل آفرینش خود بر او فخر فروشی کند و نیز امتحان ملائکه در مورد وی آسانتر برگزار می شود به دو علت:

الف- طبیعی است که اگر کسی را دستور دهند که در برابر پایبتر از خود اظهار کوچکی کند حاضر نیست و از این رو سجده ملائکه در برابر آدم تا حدّی ناگوار بود، ولی با این فرض که در شرافت اصل خلقت از آنان کاستی نداشته و شبیه آنان بود به سادگی برای خضوع در برابر وی تسلیم می شدند.

ب- آنچه که مانع تسلیم شدن ملائکه برای خضوع در برابر آدم بود، ناآگاهی آنها از راز آفرینش وی بود چون از نظر اصل خلقت غیر از آنان بود نمی دانستند که صلاحیت برای خلیفه الهی دارد و از این رو بر خداوند راجع به آفرینش او، اشکال گرفتند و حق تعالی در پاسخ آنان فرمود: من چیزهایی

می دانم که شما بر آن آگاهی ندارید، ولی با فرض این که خداوند آدم را از ماده نوری مناسب با اصل خلقت ملائکه می آفرید بر سر آفرینش وی آگاهی داشتند و بر خداوند اشکال نمی گرفتند و تسلیم آنان در مقابل فرمان حق تعالی برای سجده در برابر آدم آسانتر بود. پس از بیان این مطلب امام می فرماید: اما خداوند سبحان بندگان خود را به اموری مورد آزمایش قرار می دهد که راز آن را نمی دانند، و با این سخن می فهماند که حق تعالی نخواست آدم را از نور بیافریند و اراده اش آن بود که فرشتگان خود را به سجده بر آدم بیازماید، با آن که هیچ توجه به اصل و غرض از این تکلیف نداشتند. مقصود از این قیاس استثنایی توجه به این است که خداوند آفرینش آدم را از نور اراده نکرده است، و این معنا از این نتیجه به دست می آید که اگر خدا خلقت آدم را از نور اراده می کرد، همه در مقابلش خضوع می کردند و آزمایش بر فرشتگان آسان می شد، اما این امر، تحقق نیافت، پس اراده خدا بر آفرینش آدم از نور تعلق نگرفت.

نصب این چند واژه: تمییزا، نفیا و ابعادا بنا بر مفعول له است یعنی خدا فرشتگان را آزمایش کرد تا مطیع را از عاصی مشخص سازد و خصیصه زشت کبر و خودخواهی را از آنان دور کند. توفیق از خداوند است.

فصل دوم خطبه قاصعه

اشاره

فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ؟ يَا إِبْلِيسَ؟ - إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهَّدَهُ الْجَهِيدَ - وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافٍ سَنَةً - لَا يُدْرِي أَمِنْ سَيِّئِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سَيِّئِي الْآخِرَةِ - عَنْ كَبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ - فَمَنْ ذَا بَعْدِ؟ إِبْلِيسَ؟ يَسْأَلُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ - كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا - بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا - إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ - وَ مَا بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ - فِي إِبَاحَةِ حَمِي حَرَمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَكُمْ بِدَائِهِ - وَ أَنْ يَسْتَفِرِّقَكُمْ بِنِدَائِهِ وَ أَنْ يُجَلِّبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ

وَرَجَلِهِ - فَلَعَمْرِي لَقَدْ فَوْقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ - وَأَغْرَقَ إِلَيْكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ - وَرَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ - فَقَالَ «رَبِّ بِمَا أَعُوذُ بِتَيْبِي لِأَزِينَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أَعُوذُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ» - قَدْ ذُفَأَ بِغَيْبِ بَعِيدٍ وَرَجْمًا بِظَنٍّ غَيْرِ مُصِيبٍ - صَدَّقَهُ بِهِ أَبْنَاءُ الْحَمِيَّةِ وَإِخْوَانُ الْعَصِيَّةِ - وَفُرْسَانُ الْكِبَرِ وَالْجَاهِلِيَّةِ - حَتَّى إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ - وَاسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَّةُ مِنْهُ فَيُكْمُ فَتَجَمَّتِ الْحَالُ مِنَ السَّرِّ الْخَفِيِّ إِلَى الْأَمْرِ الْجَلِيِّ - اسْتَفْحَلَ سُلْطَانُهُ عَلَيْكُمْ - وَدَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُمْ - فَاقْحَمُوكُمْ وَلَجَاتِ الدُّلِّ - وَأَحْلُوكُمْ وَرَطَاتِ الْقَتْلِ - وَأَوْطُوكُمْ إِثْخَانَ الْجِرَاحَةِ طَعْنًا فِي عُيُونِكُمْ - وَحَزَّاءَ فِي حُلُوقِكُمْ وَدَقًّا لِمَنَاخِرِكُمْ - وَقَصَّ دَأْلًا لِمَقَاتِلِكُمْ وَسَوْفًا بِخَزَائِمِ الْقَهْرِ - إِلَى النَّارِ الْمُعَدَّةِ لَكُمْ - فَاصْبِحْ أَعْظَمَ فِي دِينِكُمْ حَرْجًا - وَأُورَى فِي دُنْيَاكُمْ قَدْحًا - مِنَ الَّذِينَ أَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مَنَاصِبِينَ وَعَلَيْهِمْ مُتَالِبِينَ - فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُمْ وَ لَهُ حَدَّكُمْ - فَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ فَخَرَ عَلَى أَصْلَابِكُمْ - وَقَعَ فِي حَسَبِكُمْ وَدَفَعَ فِي نَسَبِكُمْ - وَأَجْلَبَ بِخَيْلِهِ عَلَيْكُمْ وَقَصَّ دِرَجْلِهِ سَبِيلَكُمْ - يَفْتَنُصُونَكُمْ بِكُلِّ مَكَانٍ وَيَصُدُّ رُبُونَ مِنْكُمْ كُلَّ بَنَانٍ - لَا تَمْتَنِعُونَ بِحِيلَةٍ وَلَا تَدْفَعُونَ بِعَزِيمَةٍ - فِي حَوْمَةٍ ذُلٍّ وَحَلَقَةٍ ضَيْقٍ - وَعَرَصَةَ مَوْتٍ وَجَوْلَةَ بِلَاءٍ - فَاطْفُئُوا مَا كَمَنَ فِي قُلُوبِكُمْ - مِنْ نِيرَانِ الْعَصِيَّةِ وَأَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ - فَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِ - مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَنَخَوَاتِهِ وَنَزَغَاتِهِ وَنَفْثَاتِهِ - وَاعْتَمِدُوا وَضَعَ التَّدْلِيلِ عَلَى رُءُوسِكُمْ - وَإِلْقَاءِ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ - وَخَلْعِ التَّكْبِيرِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ - وَاتَّخِذُوا التَّوَاضِعَ - مَسَدَ لِحَةٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ؟ إِنْ لَيْسَ؟ وَجُنُودِهِ - فَإِنَّ لَهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُودًا وَأَعْوَانًا - وَرَجُلًا وَفُرْسَانًا - وَلَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ - مِنْ غَيْرِ مَا فَضَّلَ جَعَلَهُ اللَّهُ فِيهِ - سِوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعِظْمَةَ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ - وَقَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِي قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْعُصْبِ - وَنَفَخَ الشَّيْطَانُ فِي أُنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبَرِ - الَّذِي أَعْقَبَهُ اللَّهُ بِالنَّدَامَةِ - وَالزَّمَهُ آثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَا وَقَدْ أَمَعْتُمْ فِي الْبَغْيِ وَأَفْسَدْتُمْ فِي الْأَرْضِ - مُصَارِحَةً لِلَّهِ بِالْمُنَاصَدَةِ - وَمُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِينَ بِالْمُحَارَبَةِ - فَاللَّهُ اللَّهُ فِي كِبَرِ الْحَمِيَّةِ وَفَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ - فَإِنَّهُ مَلَاقِحُ الشَّنَّانِ وَمَنَافِخُ الشَّيْطَانِ - الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَّمَ الْمَاضِيَةَ وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ - حَتَّى أَعْنَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ وَمَهَاوِي صَدِّ لَأَلَّتِهِ - ذُلًّا عَنْ سِيِّئَاتِهِ سَلَسًا فِي قِيَادِهِ - أَمْرًا تَشَابَهَتِ الْقُلُوبُ فِيهِ وَتَتَابَعَتِ الْقُرُونُ عَلَيْهِ - وَكَبْرًا تَصَايَمَتِ الصُّدُورُ بِهِ - أَلَا فَالْحَدَرَ الْحَدَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَكِبَرَاتِكُمْ - الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ - وَالْقُوا الْهَجِيئَةَ عَلَى رَبِّهِمْ

وَ جَا حِدُوا اللَّهَ عَلَى مَا صَنَعَ بِهِمْ - مُكَابِرَةً لِقَضَائِهِ وَ مُغَالَبَةً لِأَلَائِهِ - فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ أَسَاسِ الْعَصَبِيَّةِ - وَ دَعَائِمُ أَرْكَانِ الْفِتْنَةِ وَ سُدُوفُ اعْتِرَازِ الْجَاهِلِيَّةِ - فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَكُونُوا لِنِعْمِهِ عَلَيْكُمْ أُضْدَادًا - وَ لَا لِقَضَائِهِ عِنْدَكُمْ حُسَادًا - وَ لَا تُطِيعُوا الْأَدْعِيَاءَ الَّذِينَ سَبَّ رَبُّكُمْ بِصَدِّ مُؤْمِنِكُمْ كَدَرَهُمْ - وَ خَلَطُكُمْ بِصِدِّحِكُمْ مَرَصَّةَهُمْ وَ أَدْخَلْتُمْ فِي حَقِّكُمْ بَاطِلَهُمْ - وَ هُمْ أَسَاسُ الْفُسُوقِ وَ أَحْلَاسُ الْعُقُوقِ - اتَّخَذَهُمْ؟ إِبْلِيسُ؟ مَطَايَا ضَلَالٍ - وَ جُنْدًا بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النَّاسِ - وَ تَرَاجِمَةً يُنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ - اسْتِزَاقًا لِعُقُوبِكُمْ وَ دُخُولًا فِي عُيُونِكُمْ - وَ نَفْثًا فِي أَسْمَاعِكُمْ - فَجَعَلَكُمْ مَرْمَى تَبْلِهِ وَ مَوْطِئَ قَدَمِهِ وَ مَأْخَذَ يَدِهِ

لغات

احباط: باطل ساختن جهد: کوشش کردن هواده: آشتی کردن استنفزه: آن را سبک شمرد و طردش ساخت.

فوق السهم: برای تیر، دندانه ای قرار داد که محل قرار گرفتن زه کمان می باشد.

نزع القوس نزعاً: کمان را بطور کامل کشید.

اغراق فی المدّ: کشیدن کامل و فراگیر قذف: نسبت (بد) دادن (تهمت زدن) طماعیه: حرص و آز نجمت: آشکار شد دلف: راه رفت و نزدیک شد.

اقحموکم: شما را با زور و قهر داخل کردند ولجات: جمع ولجه، جایی است مثل غار و مانند آن که مسافران در میان راه به آن جا پناه می برند و خود را از باران و غیر آن محافظت می کنند.

ورطات: جمع ورطه: بیابانی طولانی که راه به جایی ندارد و نیز به معنای هلاکت می آید.

حرّ: قطع کردن خزائم: جمع خزامه: حلقه ای موین که در بینی شتر قرار می دهند و آن را مهار می کنند.

مناصبه: دشمنی کردن و با هم جنگیدن در حقیقت هر يك آنها شرّ خود را در برابر دیگری آماده ساخته است تألّب: جمع شدن حسب الرجل: آنچه که انسان از مایه های افتخار و مباهات آباء و اجداد خود می داند اجلب علیه: جمع کرد حلیه، صداهایی که در جنگ و غارت کردن به کار می رود.

حومة الشيء: عضو مهمّ از الشيء و آنچه از آن که بیشتر مورد توجه است و به همین معناست الحلقه للقوم عرصه موت: در آستانه مرگ قرار داشتن جوله: مثل حلقه به معنای جمعیت مهم و مورد توجه نحوه: تکبر و غرور نزع: تباه کردن نفث: دمیدن بطور اندک و کمتر از فوت کردن مسلّحه: پاسداران مسلّح که حافظ مرزها می باشند و بر خود این مکانها هم اطلاق می شود امعان فی شيء: دور اندیشی و ژرف نگری در امری است صارحه: کشف و آشکار شدن ملاقح: نرها، آبستن کننده ها، جمع ملقح، ممکن است مصدر میمی باشد.

شئان: بغض و دشمنی اعنق الجمل فی السیر: شتر گردنش را کشید و گامهایش را بزرگ ساخت حنادس: جمع حندس، شب بسیار تاریک ذل: جمع ذلیله فعیل به معنای مفعول است، رام شدگان سلس: جمع سلس، مطیع و نرم هجینه: کار قبیح و زشت، فعیل به معنای مفعول اعتزاء: خویشاوندی و نسبت یافتن به پدر یا قبیله ادعیاء: جمع دعی کسی که به غیر پدرش نسبت داده می شود، زنا زاده

حلس: آنچه همراه شیء است از حلس البعیر پارچه نازکی که زیر جهاز شتر می گسترانند تا پشت آن را از زخم شدن نگهداری کند.

عقوق: ستم کردن به پدر و سایر خویشان و خودداری از نیکی به آنها

ترجمه

فصل دوم: در این قسمت از خطبه امام (علیه السلام) به شنوندگان هشدار می دهد که از بدبختی شیطان پند بگیرند زیرا به سبب تکبر و تعصب بی جایش عبادتهای چندین ساله اش باطل و در دنیا و آخرت مورد لعن و شماتت واقع شد، و نیز مردم را بر حذر می دارد که راه او را نروند گرد تکبر و خود پسندی نگردند که این خود ریشه بسیاری از صفتهای زشت و اعمال ناروا و سرانجام سقوط در دره هلاکت ابدی خواهد بود. توفیق از خداوند است.

«از کار خدا در باره شیطان پند و عبرت بگیرید، زیرا عبادتهای طولانی و کوشش فراوان او را به دلیل يك ساعت سرکشی و تکبر، باطل و بی اثر ساخت، با این که شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده، یا آخرت، پس چه کسی بعد از ابلیس، با انجام دادن مانند گناه او، از عذاب الهی سالم خواهد ماند؟ هرگز نخواهد شد که خداوند سبحان، انسانی را به بهشت وارد سازد به سبب کاری که به وسیله آن فرشته ای را از آن بیرون کرد. حکم خداوند در میان اهل آسمان و زمین یکی است و بین او با هیچ يك از آفریدگانش، در روا داشتن آنچه بر جهانیان حرام فرموده است سازشی نیست (که آنچه بر همه حرام کرده بر او مباح کند) پس، از دشمن خدا (شیطان) بترسید، که، مبادا شما را به درد خود گرفتار سازد و با ندایش شما را نگران کند و با لشکریان سواره و پیاده خویش اطرافتان را فرا گیرد، به جان خودم سوگند که تیر شرس را برای جان شما به چله کمان نهاده و آن را به جانب شما سخت کشیده و از نزدیک شما را هدف قرار داده و گفته است:

«رَبِّ بِمَا أَعُوذُ بِكَ لَأَزِيَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (1) او، بی اندیشه از آینده دور غیبگویی کرده، و با پنداری غیر واقع سنگ انداخته است و فرزندان نخوت و برادران عصبیت، و سواران گردنکش و جاهلیت او را تصدیق کردند، تا این که سرکشهای شما از او پیروی کردند، و حرص و طمع او، در شما پا بر جا شد، پس راز نمان آشکار شد و تسلط او بر شما قوت یافت و سپاه خود را به سوی شما نزدیک آورد و لشکریان وی شما را در غارهای ذلت و خواری جا دادند و در گودالهای مرگ انداختند، و با زخمهای سنگین که از نیزه زدن در چشمها و بریدن گلوها و کوبیدن بینیها و انداختن در قتلگاهها، در شما ایجاد کردند پایمالتان ساختند، چرا که اراده داشتند شما را با حلقه های مهار قهر و خشم که در بینی می نهند به سوی آتشی که برایتان آماده شده است بکشانند. بنا بر این شیطان برای زخم زدن در دین شما بزرگتر و به علت آتش افروختن در دنیای شما افروزنده تر از کسانی است که شما آشکارا با آنها دشمنید و بر آنان حمله می کنید، پس شدت خود را علیه او، و سعی و کوششتان را به منظور دفع او به کار برید، به خدا سوگند که او بر اصل و ریشه شما فخر و مباهات کرد و در قدر و منزلت شما نکوهش وارد ساخت، و بر نسب شما ایراد گرفت و سواران خود را برای حمله بر شما گسیل کرد و با پیادگان خود، راه شما را بست. آنان در هر جا شما را شکار کرده و به دام می اندازند و سر انگشتانتان را می زنند، و با هیچ چاره جویی نمی توانید سر، باز زنید و با هیچ اراده ای نمی توانید شرشان را از خود دفع کنید، در حالی که شما در انبوه بیچارگی و خواری و تنگاتنگ مرگ و جولانگاه بلا و سختی گرفتارید، پس آتشیهای عصبیت و کینه های زمان جاهلیت را که در سینه هایتان پنهان است خاموش کنید، زیرا این خود پسندی و تکبر در وجود مسلمان از وساوس و نخوتهای شیطان و تباهیها و دمیدنهای اوست و تصمیم گیرید که فروتنی را روی سرهایتان نهید و کبر و غرور را به زیر لگدهایتان

ص: 418

1- سوره حجر (15) آیه (39) [1] یعنی: پروردگارا چون تو مرا گمراه کردی من نیز گناهان را بر بنی آدم در زمین می آریم و تمامشان را گمراه می کنم.

افکنید و خودخواهی و گردنکشی را از گردنهایتان دور سازید، و فروتنی و تواضع را به منزله سلاح میان خود و دشمنانتان: شیطان و لشکریانش، قرار دهید، زیرا او را در هر جامعه ای لشکرها و یاران پیاده و سوار می باشد و مانند آن متکبر گردنکش (قابیل) بر فرزند مادرش نباشید که بر او تکبر ورزید، بدون آن که خداوند در او فزونی قرار داده باشد بجز تکبری که به دلیل دشمنی حسد بر نفس او، وارد شد و از آتش خشم در دل وی تعصب افروخته شد و شیطان باد کبر و غرور در بینی او دمید تا بالاخره خداوند او را از کار خود پشیمان ساخت و گناه کشندگان تا روز قیامت را بر گردن او نهاد، بهوش باشید که شما در ستمگری زیاده روی کردید و در روی زمین فساد بر پا ساختید، در حالی که دشمنی با خدا را آشکار کرده و برای جنگ با مؤمنان برخاستید، پس در باره گردنکشی برخاسته از تعصب بیجا و بر خود بالیدنهای جاهلانه از خداوند بترسید، زیرا تکبر و خودخواهی تولید کننده دشمنی و دمیدنگاه شیطان است که به آن سبب امتهای گذشته و پیشینیان را فریب داد، تا جایی که در تاریکیهای نادانی و دامهای گمراهی او گرفتار شدند، در حالی که به هر جا او براند، رامند و هر جا بکشاند روانند، آری این بلایی است همگانی که دلها در آن هماننداند و گذشتگان در پی آن شتافتند و به جانب خود پسندی رفتند که سینه ها به سبب آن تنگ شد.

بهوش باشید و از پیروی کردن فرمانروایانتان پرهیزید، آنها که به دلیل جاه و مقام خود، تکبر ورزیدند و بالاتر از نسب خویش سرافرازی کردند و نسبتهای ناروا به پروردگارشان دادند و احسانهای خدا را بر خود انکار کردند تا با قضا و قدر او نبرد کنند و با نعمتهایش به مبارزه برخیزند پس به این دلیل، ایشان پایه های بنای عصبیت و استوانه های ارکان فتنه و آشوب و شمشیرهای افتخار و سرافرازی دوران جاهلیت و نادانی می باشند.

پس از خدا بترسید، و بر نعمتهایی که به شما داده است ناسپاس نباشید و بر احسانهایی که به شما ارزانی فرموده است حسد نورزید و از بدان و ناکسان که به دروغ خود را از سلاله اشراف داند پیروی نکنید، زیرا آنها اشخاصی می باشند که

شما، آب تیره گل آلودشان را با آب صاف و پاکیزه خود آشامیده و بیماریشان را با تندرستی خویش مخلوط کرده و باطل و نادرستی‌شان را در راستی و درستی خود، داخل کردید، در حالی که آنان اساس و پایه فسق و همراهان گناه و ستمکاری می باشند، که شیطان ایشان را به منزله شترهای بارکش گمراهی گرفت، و نیز آنان را سربازانی قرار داد که با آنها بر مردم حمله کند و ترجمه کننده هایی که بر زبان آنان سخن گوید، تا این که عقلهای شما را بدزدد، و در چشمهائتان داخل شود و در گوشهائتان بدمد، پس شما را هدف و جای پا و دستگیره خود قرار دهد.»

شرح

فاعتبروا، امام(علیه السلام) پس از شرح حال شیطان و مدت طولانی را که در عبادت خدای تعالی به سر برده و بیان آنچه که بر اثر تکبر و خود بزرگ بینی به سر او آمد تمام اعمالش باطل شد، و از رحمت بی پایان خدا دور و به لعنت ابدی دچار شد، در این فصل از خطبه شریف شنوندگان خود را مامور کرده است که از سرگذشت رقت بار او پند و اندرز بگیرند و گرد این خصلت ناپسند و ناروا نگردند بلکه با خود بیاندیشند که وقتی آن که در جرگه فرشتگان بود و 6 هزار سال خدای را پرستش کرد، اما به دلیل يك لحظه کبر و خود پسندی چنین وضعیتی پیدا کرد، افراد بشر که عمر عبادتشان بسیار اندک است، اگر تکبر ورزند به طریق اولی به این سرنوشت گرفتار خواهند شد.

جهد الجهد، یعنی کوششی که انجام داد و مشقت آن را تحمل کرد.

و کان قد عبد الله... الاخره، سالهای آخرت ممکن است اشاره به مدتهای بسیار طولانی و مجاز باشد، شبیه روزهای آخرت که از آیات قرآن استفاده می شود مثل: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ» (1) و نیز می گوید:

«فِي يَوْمٍ كَانٍ»

ص: 420

1- سوره حج (22) قسمتی از آیه (46) [1] یعنی: يك روز نزد پروردگارت به اندازه هزار سال از سالهایی است که شما حساب می کنید.

«مِقْدَاةُ حَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (1) زیرا روزهای عالم آخرت را نمی شود بر معنای حقیقی آن حمل کرد به دلیل این که يك روز عبارت از زمان طلوع خورشید تا هنگام پنهان شدن و غروب آن می باشد ولی پس از فناى دنیا چنان که ظاهر شرع بر آن حکم می کند نه خورشید و نه طلوع و غروبی برای آن باقی می ماند، و بنا بر عقیده کسانی که فلك و مدار ستارگان را برای همیشه باقی می دانند نیز رستاخیز عبارت از جدایی نفوس از بدنها و یا حالتی که برای آنها پس از جدایی از بدن حاصل می شود و بدیهی است که برای مجردات و مفارقات از ماده زمان و مکانی نیست تا این که روز و سالی داشته باشد، با این فرض نیز باید روز را حمل بر معنای مجازی کنیم که زمان فرضی است و از مقایسه احوال آخرت با دنیای مادی و روزهای آن به دست می آید از باب جانشین ساختن امر بالقوه به جای بالفعل و به همین معناست زمانهایی که دانشمندان علم کلام به آن تعبیر کرده و گفته اند: تقدم خداوند بر وجود جهان، به زمانهای مفروضی است که نهایتی برایش نیست، بنا بر این روزی که مقدارش پنجاه هزار یا هزار سال است اشاره به تفاوت حالات اشخاص است که بر اثر سختی حساب و آسانی آن که در نتیجه زیادى گناه یا عبادتها و اعمال خیر متفاوت است یعنی برای آنان که بار گناهشان سنگین و کارهای نیکشان اندک و هول و هراسشان زیاد است، آن روز بسیار طولانی است و از نظر آنان که کفّۀ اعمال نیکشان بر گناهان می چربد روز حساب و قیامت بسیار طولانی نیست، چنان که ابن عباس مفسّر کبیر در تفسیر قول خداوند: روزی که مقدار آن پنج هزار سال است می گوید: مقصود روز قیامت است که خداوند آن را برای کافران پنجاه هزار سال قرار داده است زیرا بر اثر گناه و معصیت حسابشان طولانی است و آن چنان در فشار و سختی قرار می گیرند که

ص: 421

1- سوره معارج (70) قسمتی از آیه (3) [1] یعنی: در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال است.

در نظر آنان این چنین طولانی می شود و از ابی سعید خدری نقل شده است که حضور پیامبر اکرم عرض شد، چه بسیار طولانی است پنجاه هزار سال روز قیامت! حضرت فرمود: سوگند به آن که جانم در دست قدرت اوست روز قیامت برای مؤمن بسیار سهل و آسان است حتی از انجام دادن يك نماز واجب که در دنیا بجا می آورد آسانتر است، آری اینها دلالت دارد بر آن که مراد از کلمه یوم زمان فرضی و تصویری است و گر نه زمان حقیقی به این اندازه تفاوت پیدا نمی کند. پس از بیان مطلب، می گوئیم: در باره عبادت ابلیس و ملائکه که در حدیث و خطبه اول چنین گفتیم آنها به زمین فرود آمدند، طایفه جن را به سوی دریاها و سر کوهها، راندند و خود مدت زمانی خدا را در زمین عبادت کردند دو احتمال وجود دارد.

الف- این که عبادت، روحانی بوده که زمانی را اشغال نمی کند بلکه شامل حالاتی شبیه زمان می باشد و ابلیس خدا را پیش از آفرینش آدم در زمانهای مفروضی عبادت کرده که اندازه آن شش هزار سال می باشد.

ب- احتمال دیگر آن که عبادت جسمانی باشد و در زمانهای دنیا باشد که مقدارش به اندازه پنجاه هزار سال از سالهای دنیا باشد.

لا یدری در نسخه منقول از مرحوم سید رضی بر وجه معلوم ضبط شده است ولی در نسخه های دیگر به طریق مجهول نقل شده، بنا بر فرض اول لازمه اش آن است که خود شیطان نمی داند که آن سالها از چه سنخ زمانی بوده است ولی بنا بر نسخه دوم که مجهول باشد ممکن است خود او بداند ولی دیگران ندانند خلاصه آن که در این مطلب چند احتمال و تردید وجود دارد.

1- عبادت ابلیس قبل از آدم، روحانی باشد یا جسمانی.

2- زمان عبادت حالت فرضی بوده است یا موجودی واقعی.

3- بر تقدیر اخیر، مراد از شش هزار سال، سالهای متعارف نزد ما باشد یا سالهایی که قبل از خلقت آدم مرسوم بوده است که هر سالی هزار سال یا پنجاه هزار سال از سالهای میان ما باشد، وقتی که این همه احتمال در مطلبی وجود داشته باشد، یقین به هیچ کدام پیدا نمی شود، بدین علت حضرت تعبیر به لایدری غیر معلوم فرموده است اما دیگری از شارحان نهج البلاغه می گوید: از این که امام آن مدت را شش هزار سال تعیین کرده و سپس فرموده است که معلوم نیست از چه سالهایی باشد، چنین بر می آید که این مطلب را یا بطور اجمال از پیامبر اکرم بدون شرح و تفصیل شنیده بوده است، و یا این که به وجه کامل آن را می دانسته، اما آن را از مردم پنهان ساخته است، زیرا می داند که درک کردن سالهای آخرت برای آنان بسیار دشوار و غیر قابل هضم است زیرا در صورتی که عبادت شیطان شش هزار سال و هر روزی از آن سالها پنجاه هزار سال به سالهای دنیا باشد، حاصل ضرب شش هزار سال در سیصد و شصت روز که در پنجاه هزار ضرب شده باشد، یک صد و هشت هزار میلیون سال می شود که عددی بسیار سنگین است و بر فرضی که اندازه هر روز را هزار سال بدانیم از ضرب شش هزار سال در سیصد و شصت هزار، دو هزار و صد و شصت میلیون سال می شود که این نیز بر ذهنها گران می آید، از این رو حضرت تفصیل مطلب را برای مردم بیان فرمود .

فمن... معصیته، در این جمله از راه استفهام انکاری هیچ شخصی را که متصف به صفت ناپسند تکبر باشد از لعنت و عقوبت الهی سالم و بر کنار نمی داند، و جمله یسلم علی الله، یعنی این که به سوی خدا برگردد، در حالی که از لعنت و عذاب او سالم باشد، چنان که وقتی چیزی سالم به سوی تو برگشت و خراب و تلف نشده بود، می گویی سلم علی هذا لشيء. حرف باء در عبارت بمثل معصیته، برای مصاحبت است یعنی چه کسی سالم از کیفر الهی به سوی او

بر می‌گردد با این که گناهی مانند گناه ابلیس همراه خود داشته مثل او متکبر باشد و امر حق تعالی را مخالفت کند.

واژه کلاً نیز برای ردّ کسی است که ممکن است سالم ماندن از عذاب را برای چنین شخصی جایز بداند، و این مطلب را با جمله: ما کان اللّٰه...ملکا، تفسیر و شرح فرموده است یعنی هرگز چنین نیست که خداوند داخل بهشت سازد، بشری را که همراه با گناهی باشد که به خاطر آن فرشته ای (1) را از بهشت بیرون کرده است، و این گناهان خصلت ناپسند تکبر است. جمله امام(علیه السلام) در این مورد به عنوان يك قضیه سالبه عرفیه عامه بیان شده است که معنایش این است:

هیچ انسانی تا هنگامی که متّصف به صفت کبر باشد داخل بهشت نمی‌شود بنا بر این اگر پیوسته این صفت همراه او باشد مثل کسی که با کفر بمیرد هرگز داخل بهشت نمی‌شود، ولی اگر دوام نیابد و بدون آن از دنیا برود، می‌توان گفت که داخل بهشت می‌شود، و در این هنگام قول کسانی که این سخن امام را دلیل بر آن می‌گیرند که گناهکاران و فاسقان اهل اسلام همیشه در جهنمند ارزش و اعتباری ندارد. اما این که تمام عبادات و اعمال گذشته او باطل شد به دلیل کفر او بود نه تکبرش چنان که قرآن از آن پرده بر می‌دارد «إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (2) اکنون اگر گفته شود که سخن امام(علیه السلام) دلالت دارد بر این که بطلان عبادات گذشته ابلیس و بیرون راندن او از بهشت به دلیل تکبرش بوده است نه کفر او، جوابش آن است که گر چه پایه و اساس آن، تکبر بوده اما تکبر در برابر امر خدا و کوچک شمردن دستور او و اطاعت نکردن فرمان وی، مبارزه

ص: 424

1- تعبیر امام(علیه السلام) در این جا از شیطان به فرشته، برای آن است که در آسمان بوده و با فرشتگان آمیزش داشته، فیض الاسلام.

2- سوره ص (38) آیه (73)، [1] یعنی: مگر شیطان که تکبر ورزید و از کافران شد. قمشه ای.

با خدا و کفر صریح می باشد زیرا در برابر حق تعالی ایستاد و گفت: آیا برای بشری سجده کنم که او را از گل و لای کهنه آفریدی؟ بنا بر این تکبر وی سبب کفر، و کفر هم باعث حبط عمل و لعنت شدن او و خارج شدنش از بهشت شد .

انّ حکمه فی اهل السماء...لواحد، حکم حق تعالی در افاضه خیر و شر، بر آنان که استحقاق و آمادگی در برابر این دو امر دارند، خواه در آسمان باشد و خواه در زمین، یکی است و فرقی نمی کند. پی هر کس آماده خیر یا شر است به آن سوی می رود.

و ما بین الله...السالمین، یعنی میان او، و هیچ يك از آفریدگانش صلح و سازشی نیست که او را استثنا کند و آنچه را بر دیگران حرام کرده برای او مباح سازد زیرا سازشکاری از علامتهای ترس و نیاز است که هر دو بر خداوند محال و ناروا می باشد.

برخی از شارحان گفته اند: آنچه از قرآن و روایات در باره احباط و بطلان اعمال آمده، حمل بر آن شده است که فاعل به بعضی از شرایط لازم فعل اخلال رساننده و آن را چنان که وظیفه داشته انجام نداده و یا بدون بصیرت و یقین بلکه از روی گمان و تخمین بجا آورده و خلاصه بر وجهی واقع نشده است که استحقاق ثواب داشته باشد نه این که آن را بر وجه صحیح و مستحق ثواب انجام داده و سپس باطل شده باشد، زیرا این امری است که طبق برهان و دلیل عقلی محال و غیر ممکن است .

پس از آن که حضرت مردم را توجه داد که از سرگذشت شیطان و بدبختیهایی که به سبب گناه و خود خواهی و تکبر، بر سرش آمده، عبرت بگیرند، هم اکنون آنان را از این دشمن خدا، بر حذر می دارد که مبادا آنان نیز به این درد مبتلا شوند. دشمنی او با خدا، همان دوری از اطاعت دستورهایی او، و

رو آوردن به مخالفت و معصیت وی می باشد. در عبارت متن از تکبر، تعبیر به بیماری شده است، زیرا این صفت ناپسند يك بیماری روانی است که از امراض جسمی بسیار دردناکتر می باشد.

عبارت ان یعدیکم در محل نصب بدل از عدو است و از قطب راوندی نقل شده است که مفعول دوم برای فعل احذروا می باشد ولی درست نیست، زیرا این فعل متعدی به دو مفعول نمی شود.

بخیله و رجه، کنایه از یاران شیطان است که گمراه و گمراه کننده اند و مردم را با وساوس خود به کوره راههای پر پیچ و خم تاریکی و ضلالت می کشانند.

فلعمری...الشدید، در این عبارت واژه سهم، که به معنای تیر است استعاره از وسوسه های شیطانی و آرایشگریهای اوست که در پیشگاه حق تعالی فرزندان آدم را به آن، تهدید کرد و گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (1).

وجه استعاره آن است که ابلیس این وسوسه ها را جلوروی انسانها جلوه می دهد و روح آنان را تحت تأثیر قرار می دهد و باعث هلاکت و تباهی آنها در آخرت می شود چنان که تیر به روی کسی بیاندازند و او را به هلاکت برسانند. واژه های تفویق، اغراق، نزع و رمی را که معانی آنها در قسمت لغات ذکر شد به عنوان تشریح برای این استعاره یاد فرموده است. منظور از مکان نزدیکی که شیطان از آن جا بنی آدم را هدف قرار داده همان است که از پیامبر اکرم نقل شده است «که شیطان مثل خون در باطن وجود انسانها در جریان است (2)» و نیز می فرماید. «اگر نه این بود که شیطانها بر دلهای بنی آدم احاطه کرده اند فرشتگان آسمان را با دیده های دل خود می دیدند (3)»، مکانی از این

ص: 426

1- برای آدرس و ترجمه این آیه به پاورقی شماره....مراجعه شود.

2- انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم.

3- لو لا انّ الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات.

نزدیکتر نمی شود. کلمهٔ فلعمری که مفید قسم است به منظور اهمیت موضوع و تاکید آورده شده است.

«رَبِّ بِمَا أَعْوَيْتَنِي» ، در معنای حرف باء و جوهی ذکر شده است:

1- به معنای قسم. حال اگر سؤال شود به چه دلیل شیطان گمراهی را به خدا نسبت داد و چگونه مورد سوگند قرار گرفته است؟ پاسخ آن است که علم و قدرت و بقیهٔ خصوصیات که از آنها در گمراهی استفاده شده خداوند آنها را در وجود او آفریده و چون او خالق اسباب است از این رو، اسناد گمراهی به وی صحیح می باشد و اما این که اغواء مقسم به واقع شده، دو وجه ذکر شده است:

الف: ما موصوله و عائد صله حذف شده و معنای جمله آن است: سوگند به آنچه که مرا به آن سبب گمراه ساخته ای، و مراد از آن دستور سجده بر آدم می باشد، زیرا در مقابل این امر استکبار کرد و از معصیتکاران شد، پس در حقیقت مقسم به امر و فرمان خداوند می باشد.

ب: کلمهٔ ما مصدریه باشد و بطور مجاز و از راه اطلاق مسبب بر سبب، امر حق تعالی را گمراهی نام نهاده و سپس این امر را به اعتبار امر و تکلیف نه به اعتبار گمراهی مورد سوگند قرار داده است.

2- معنای دوم حرف باء، سببیت است یعنی به سبب گمراهیم چنین می کنم، چنان که می گویند: بطاعته لیدخل الجنة و بمعصيته لیدخل النار یعنی به سبب اطاعتش باید داخل بهشت شود و به سبب گناهش باید داخل دوزخ شود.

مفعول لأزینن، الباطل بوده و حذف شده یعنی سوگند این است که آن چنان باطل را برای بنی آدم آرایش می دهم تا به انجام دادنش اقدام کنند.

3- به معنای سببیت اما فعل اقسام محذوف باشد و معنایش چنین است:

به سبب تکلیفی که برای من معین ساختی که باعث گمراهی من شد اکنون قسم یاد می کنم که باطل را برای اولاد آدم در روی زمین آرایش خواهم داد.

قذفا بغیب بعید، قذفا مصدر جانشین حال است، و فعلش محذوف است یعنی شیطان که این حرفها را گفت در حالی بود که از روی تخمین از آینده دور و پنهان سخن می گفت چنان که خداوند می فرماید: «وَيَذْفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ» (1) مفسران گفته اند: غیب در این عبارت به معنای ظنّ و گمان است اما این درست نیست به دلیل این که اطلاق لفظ غیب بر ظنّ مجاز است و موقعی لفظ حمل بر مجاز می شود که حقیقت جا نداشته باشد اما در این جا مانعی برای معنای حقیقی آن نیست زیرا معنای حقیقی غیب چیزی است که از نظر مردم پنهان باشد و آن را ندانند پس اظهار مطلب در باره هر چه که نمی دانند قذف به غیب شمرده می شود، و چون ابلیس اموری را ادّعا می کرد که نمی دانست در آینده انجام خواهد داد یا نه، از این بابت ادعاهای وی را انداختن شیئی نامحسوس از جای بسیار دور خوانده اند، اما جمله بعد در نسخه سید رضی، بظنّ مصیب، نقل شده، یعنی: از روی گمان درست، اما در بیشتر نسخه ها بظنّ غیر مصیب، آمده که این وجه با عبارت قبل بغیب بعید مناسبتر می آید، زیرا آنچه که از پنهانی دور گفته می شود گمان درستی آن کمتر است.

اکنون اگر سؤال شود که چرا حضرت حرفهای شیطان را گمان نابجا و غیر مصیب خوانده است با آن که وی پیوسته مقاصد شوم خود را عملی کرده و به گمراه کردن مردم اشتغال دارد چنان که خداوند نیز می فرماید: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ» (2)، در پاسخ چند وجه می توان بیان کرد.

1- منظور از ظنّ غیر مصیب، عدم علم است چون آنچه معمولاً- درست در می آید، علم و یقین است نه مظنّه و گمان پس معنای سخن حضرت آن است

ص: 428

1- سوره سبأ (34) قسمتی از آیه (52)، [1] یعنی: از نقطه دور دستی نسبت به عالم غیت ناروا می گویند.

2- سوره سبأ (34) قسمتی از آیه (19) یعنی: و ابلیس گمان باطل خود را سخت به صدق و حقیقت در نظر مردم جلوه داد، پس او را پیروی کردند.

که شیطان بر طبق ظن و گمان حرف می زد نه از روی علم و یقین.

2- به گفته یکی از شارحان غیر مصیب بودن آن به این دلیل است که گمان می کرد گمراه کردن مردم به دست اوست و به همین سبب گفت: همه آنان را گمراه می سازم، و حال آن که مردم به اختیار خود راه باطل را پیش گرفتند، و او اگر چه در این گمان، که گمراهی انسانها به اختیار اوست، خطا کرد اما، گمان او در باره اصل گمراه شدن گمراهان با گمراه شدنشان تحقق یافت.

3- چون هدف امام (علیه السلام) از بیان این مطلب نکوهش شیطان و وادار کردن مردم به دشمنی با او است لذا در کلمه اجمعین توقف فرموده به این معنا که ابلیس گمان کرد همه مردم را گمراه خواهد کرد و اما این که پس از تهدید برای گمراه کردن همه فرزندان آدم بندگان خالص را استثنا کرد، بر طبق ظن و گمان خودش نبود، بلکه از باب تصدیق سخن پروردگار بود که فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»⁽¹⁾ و بدیهی است که این گمان شیطان نیز گمان فاسدی بود زیرا او فقط توانست برخی از انسانها را گمراه کند نه همه را.

4- برخی دیگر از شارحان گفته اند گمان نابجای ابلیس به این دلیل است که وقتی تهدید کرد و گفت: همه را گمراه می کنم، مقصودش شرك به خدا بود و هنگامی که گفت: بجز بندگان با اخلاص، منظورش معصومین از گناه بود که دسترسی به آنان ندارد، پس در حقیقت به گمان او، مردم فقط دو گروه می باشند مشرك و معصوم، و این ظن غیر مصیب و اندیشه ناصوابی است زیرا گروههای بسیاری هستند که نه مشرکند و نه معصوم.

صدقه به أبناء الحمیة، حمیت به معنای عصبانیت و خشم و غضب می باشد، متکبر در حقیقت از این خشمناک است که تصور می کند کسی بر او

ص: 429

1- سوره حجر (15) قسمتی از آیه (41) [1] یعنی: همانا بر بندگان خاص من تو را تسلطی نخواهد بود.

برتری پیدا می کند که خود، خویشتن را از او بالاتر می داند و همین تصور او را می آزارد و مایه خشم او می شود، بنا بر این، حمیت از لوازم تکبر است، صاحبان این صفت ناپسند را از باب استعاره أبناء و فرزندان خوانده است زیرا همچنان که فرزندان پیوسته با مادرانشان می باشند اینان نیز همیشه ملازم با این صفت هستند چنان که گویا در اصل و ریشه از آن به وجود آمده اند، و این گروه با انجام دادن گناهان و داشتن صفات ناپسند و انحراف از راه حق، خیالات نادرست شیطان را بر کرسی صحت و درستی نشانند.

و إخوان العصبیّه، در معنای کلمه إخوان، دو احتمال وجود دارد:

الف- بطور استعاره برای عصبیت برادرانی ذکر کرده است چنان که برای حمیت فرزندان ذکر کرد و منظور، صاحبان و دارندگان این صفت ناپسند می باشد.

ب- منظور از برادران کسانی باشد که میان خود عقد اخوت بسته و تعهد کرده اند که زیر بار حق نروند و در برابر آن کبر و گردنکشی نکنند.

فرسان الکبر و الجاهلیه، در این عبارت نیز دو احتمال است:

1- این که فرسان یعنی اسب سواران، استعاره از کسانی باشد که متّصف به صفت کبرند و مرتکب گناهان می شوند.

2- احتمال دیگر آن است که بدون استعاره، مراد از آن، دارندگان صفت ناپسند کبر باشد.

حتی... الجلی، این جمله، نتیجه سخن پیشین امام است که سوگند یاد کرد و فرمود: شیطان تیر گمراهی خود را به سوی شما در کمان نهاده و به جانب شما نشانه رفته و از نزدیک به شما تیر افکنده تا آخر.

جامحه (گردن کشان) را برای گنهکاران و کسانی که سر از اطاعت بر می پیچند استعاره آورده است.

فنجمت الحال، سرانجام مقاصد شوم شیطان که گمراهی و انحراف شما بود به وقوع پیوست، و رازی که آن پلید در باطن داشت آشکار شد و به فعلیت رسید و بسیاری از شما را به راه گناهکاری و ضلالت سوق داد .

استفحل، این فعل در مقام جزا و جواب شرطی است که در قبل آورده شد (حتی اذا انقادت...) واژه استفحال که استعاره از شدت سطوت شیطان، و لفظ سلطانه اشاره به کمال قدرت و توانایی او برای مطیع ساختن نفوس و چیره شدن بر آنها می باشد. و جنود ابلیس، کنایه از اهل فساد در روی زمین است چنان که در گذشته دانستی، و معنای دلف بجنوده...، آن است که شیطان لشکریان خود را که همان تباهکارانند و ادار می کند تا در میان جامعه فساد پیا کنند و برای مردم رذایل اخلاقی را بیارایند و آنان را به گمراهی بکشانند و از پی آمدهای این عمل آن است که بر هم دیگر حسد می برند و دشمن یکدیگر می شوند و با هم دیگر قطع رابطه می کنند و در میانشان تشنت آراء و اختلاف افکار پیش می آید و در نتیجه این امور دشمن به زور و جبر آنان را به سیاهچالهای ذلت و خواری وارد می سازد و در پرتگاههای قتل و کشتار قرارشان می دهد و در حالتی که جراحتهای بی شمار برداشته اند ایشان را لگدمال می کند.

احتمال دیگر این است که مقصود از جمله استفحل سلطانه علیکم، چیره شدن دشمنان و مخالفان از قبیل معاویه و امثال او است که پس از متفرق شدن یاران امام و سر پیچی از اطاعت آن حضرت، آنان قوت گرفتند. و این که امام (علیه السلام) این غلبه دشمن را به شیطان و لشکریان او نسبت داده، امری است روشن، زیرا معمولاً به جای سلطان الحق و جنوده، گفته می شود: سلطان الله و جنوده و به جای سلطان الباطل و جنوده، گفته می شود: سلطان الشیطان و جنوده، یا جنود الشیطان و اعوانه و اولیائه.

اثخان الجراحة منصوب و مفعول دوم برای اوطأؤکم است.

دو کلمه: ولجات، و رطات، استعاره از حالتی است که موجب تحمل خواری و قتل می شود، مثل مکانهایی که از ترس دشمنان با خواری به آن پناه می برند و در آن جا به قتل می رسند و یا کنایه از پیروی کردن از دشمنان و تسلیم بودن در مقابل آنان می باشد، و منظور از اقسام و احلال آن است که دشمنان حق و شیاطین یا مخالفان، آنان را به اکراه و جبر به این حالتها و جایگاهها وادار می سازند و چون افتادن در این چاههای عمیق گمراهی باعث رنج و آزارهای طاقت فرساست صفت لگدکوب کردن و مجروح ساختن را برای آن استعاره آورده است یعنی آنان را در سوزش زخمها و جراحتهای می افکنند و هنگامی گفته می شود: اثخن فی الجراح که به شخصی جراحت بسیار وارد شود، و آن چنان زیاد و ظاهر شود که گویا در آتش سوزان قرار گرفته است.

طعنا... لمقاتلکم، امام (علیه السلام) چشمها را محل نیزه های دشمنان قرار داده و همچنین گلوها را محل قطع شدن و بینها را جای نرم کردن و کوبیدن و کشتارگاهها را مقصد و مقصود آنان خوانده است به این دلیل که هر گاه کسی بخواهد دیگری را با ذلت به هلاکت رساند این امور را در این موارد انجام می دهد، زیرا اگر چه از باب مثال ضربت نیزه بر تمام بدن رنج آور است اما وقتی که به چشم وارد شود سخت تر است و منظره ای زشت تر ایجاد می کند، و بقیه هم بر همین قیاس می باشد.

بعضی از شارحان گفته اند، نصب کلمات طعنا، حرًا، دقًا، قصدا و سوقا مصدرهای منصوب به فعل مقدر می باشند و این بهترین وجوه است ولی بنا بر روایت لاثخان الجراحة که لام در اول آن آورده شود، می توانیم طعنا و دو کلمه بعدش را مفعول دوم برای فعل اوطأؤکم و لام را برای غرض بگیریم یعنی به خاطر این که جراحتهای شما را افزایش دهند شما را با نیزه زدن و گلو بریدن و

درهم شکستن بقیه اعضاء لگدمال می سازند اما دو کلمه قصدا و سوقا باز هم مصدرند(فعلشان حذف شد) زیرا از مفعول به دور می باشند.

اکنون که شیطان و لشکریانش این گونه کارها را در باره انسانها انجام می دهند، اگر مراد از لشکریان شیطان کسانی باشند که در میان مردم به وسوسه و فساد در روی زمین می کوشند معنایش این خواهد بود که آنان با وسوسه هایشان در میان یاران امام(علیه السلام) تفرقه انداخته و آنها را وادار به مخالفت با امامشان می کنند و این امر سبب ضعف آنها و چیرگی دشمن شده که آن اعمال را نسبت به اینها انجام دهند و نتیجه آن خواری و ذلت در دنیا نصیب آنها شده و سرانجام، با مهارهای قهر و خشم الهی که در بینهای آنها نهاده شده به سوی آتشی که بر ایشان آماده شده کشیده می شوند.

واژه خزائم، حلقه های موئینی که شتر را با آن مهار می کنند، استعاره از گناهان و روحيات ناپسندی است که ناگزیر آنان را به سوی دوزخ می برد همچنان که مهار شتر باعث کشاندن آن به هر طرف که انسان بخواهد می باشد و لفظ سوق ترشیح این استعاره است، اما اگر مراد از لشکریان ابلیس، مخالفان امام و آنهایی باشند که با آن حضرت و یارانش می جنگیدند، انجام دادن آنان این کارها را در باره یاران وی امری است روشن و ظاهر و در معنای این که آنان را به سوی آتش سوق می دهد نیز دو احتمال وجود دارد:

الف- دشمنان امام و یارانش از قبیل معاویه و پیروانش که با غلبه و زور مسلمانانی را که از اطاعت امامشان سرپیچی می کردند تحت حکومت خود و راههای باطل و خلاف حق می کشاندند و بدیهی است که ورود در مسیرهای باطل ناگزیر آدمی را به آتش می برد و در این هنگام کلمه خزائم یا استعاره از آمادگی نفوس آنان برای رفتن به راه باطل و بیهوده است و یا از دستورهای انحرافی که به مسلمانان می دهند و آنان را بر انجام گناه وادار می سازند، می باشد.

ب-احتمال دوم آن که آنان را به سوی آتش می کشاند، شیطان و پیروان وسوسه گر او(از جنّ و انس) می باشد .

فاصیح اعظم فی دینکم... حرجا، امام(علیه السلام) پس از آن که با توجه به جمله و دلف بجنوده... لکم اصحاب خود را از وساوس شیطان و لشکریانش بر حذر داشت. در این جمله به موقعیت خود شیطان پرداخته و می فرماید: بنا بر این شیطان برای به تباهی کشاندن دین شما از همه دشمنان بزرگتر است. و در این عبارت حضرت(علیه السلام) از معنای فساد و تباهی که امری عقلی است تعبیر به جراحت فرموده است زیرا جراحت هم خود، فساد است که در عضو یافت می شود و از وسوسه های شیطانی تعبیر به آتش زنه و ذرات آتش فرموده است، زیرا همچنان که ذرات آتش در هر چه افتاد آن را تباه می سازد، وساوس شیطانی هم با ایجاد کینه و دشمنی که باعث اختلاف و از هم پاشیدگی جامعه می شود، عظمت آن را از بین می برد و هستی افراد را به آتش فنا و نیستی می کشاند، حضرت در این عبارت شیطان را در تباه کردن دین و دنیای انسانها از هر دشمنی که در برابر آنان ایستاده است دشمن تر دانسته است، به دلیل این که وسوسه های او ریشه هر فساد و اساس و پایه تمام تباهیها و زیانهای است که از ناحیه دشمنان برای انسان به وجود می آید. پس از بیان این خصوصیات، مردم را دستور می دهد که خود را علیه او آماده سازند و برای دفع وی حاضر شوند و کوشش کنند تا خویشان را از فتنه و آشوبش نجات دهند و او را از سر راه خود بردارند.

فلعمر الله... بلاء، در این جا حضرت بار دیگر دشمنی ابلیس را برای مردم متذکر می شود تا بیشتر از او بر حذر باشند و یادآوری فرموده است که یکی از نشانه های دشمنی وی آن است که بر اصل طینت و خمیر مایه وجودی انسان فخر و مباهات کرد و خود را از وی برتر و بالاتر دانست و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (1) و نیز در نسبت فرزندان آدم به سرزنش پرداخت و چنین اظهار کرد: «لَمْ أَكُنْ لِلسُّجْدِ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَدِّ لُصَالٍ مِنْ حَمِيمٍ مَسُونٍ» (2) و با ذکر خمیر مایه اصلی آنان که گل و لای گندیده است اشاره کرده به این که قدر و اعتباری ندارد. سپس امام می فرماید لشکریانش را که طرفداران باطلند به منظور جنگ با مؤمنان و یا وسوسه و گمراه کردن آنان بسیج کرده است و بر سر راه آنان راه حقی که در مسیر آن رواند قرار می گیرد و آنان را از رفتن باز می دارد، چنان که قرآن نقل کرده است- که گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» (3) و این مطلب اشاره به آن است که هر گاه انسانها به سوی حق و راه دیانت توجه کنند او بر اثر وساوس خود ایشان را منحرف و به طرف باطل می کشاند و به این منظور از هر جانب آدمی را در احاطه خود قرار می دهد چنان که در آیه بعد می گوید: «ثُمَّ لَأَيِّنَّ لَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» (4) و به کمک لشکریان خود دشمنان خدا و دین را وادار می کند، که آنان را به هلاکت برسانند، و اگر لشکریان شیطان را مخالفان آن حضرت و گمراهان از آدمیان بدانیم، معنای بستن راه و دنباله عبارات این خواهد بود که این گروه مردم را از اقامه حدود الهی و ثابت ماندن در راه خدا باز می دارند، و به دام هلاکت می اندازند و قتل و کشتار و آزار و اذیت آنان را به نهایت می رسانند و بدیهی است موقعی که شیطان و همدستانش بر مردم چیره شدند هر کار بخواهند انجام می دهند و کسی

ص: 435

-
- 1- سوره اعراف (7) آخر آیه (11) یعنی: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش آفریدی و، وی را از گل.
 - 2- سوره حجر (15) آیه (33)، [1] یعنی: هرگز چنین نیست که سجده کنم در برابر بشری که او را از گل و لای کهنه خلق کرده ای.
 - 3- سوره اعراف (7) آیه (15)، [2] یعنی: راه مستقیم تو را بر روی آنان خواهم بست.
 - 4- سوره اعراف (7) آیه (16)، [3] یعنی: آن گاه از پیش رو، و از پشت سر و چپ و راست آنان در می آیم...

را یارای مخالفت و مقاومت جدی نمی باشد. واژه های حومه ، حلقه ، عرصه و جوله ، کنایه از دنیا است، زیرا دنیا محل خواری و سخت گذشتن بر آنها و میدان گرفتاری و جایگاه مرگ آنان می باشد و پس از معرفی شیطان و بیان دشمنیهای وی پیروان خود را بر حذر می دارد که در خطّ او قرار نگیرند و به این منظور آنان را فرمان می دهد که دلهایشان را از آلودگیهای کبر و خود بینی و کینه جوییهای جاهلیت پاک سازند، و کلمه نیران را به منظور استعاره از شعله سوزان حرارت خشم آورده است که کبر و عصبیت، هم از آن بر می خیزد و منشأ و سرآغاز حرارت غضب هم، قلب می باشد و برای ترشیح استعاره یاد شده به ذکر کلمه (اطفاء) خاموش کردن پرداخته است و نیز می توانیم نیران را به حمیت معنا کنیم چنان که از عبارت و انما تلك الحمیه ، این مطلب فهمیده می شود و روشن است که حمیت و عصبیت باطل از خاطره های قلبی شیطانی است که در دلهای پیروان خود می دمد و خود بزرگ بینی است که با وادار کردن انسان بر غلبه بر دیگران و انتقام گرفتن و به منظور جاه طلبی و ریاست بر خلق، آن را در نفوس انسانها به وجود می آورد و وسوسه هایی است که افراد را با آن به تباهی می کشاند و رازهای نهانی است که برای گمراه کردن و تباه ساختن در اندیشه ها و افکار آنان می اندازد، حضرت تمام این امور را به شیطان نسبت داده است تا این که بیشتر مورد نفرت و کراهت انسانها واقع شود .

پس از بیان دشمنیهای دیرینه شیطان و بر حذر داشتن انسانها را که در مسیر او واقع نشوند، چند دستور اخلاقی به مردم می دهد تا از دسترسی او در امان و دور باشند، نخست آنان را امر می کند که تواضع و فروتنی را پیشه کنند و از ذلت و خواری ظاهر باکی نداشته باشند و برای این که بیشتر عزت و شرافت این فضیلت اخلاقی را نشان دهد می فرماید: آن را همچون تاج افتخار بر سر نهید و پیوسته این خصلت پسندیده را شعار خود قرار دهید، دستور دوم آن

است که خودخواهی و فخر فروشی را که مایه انحطاط و پستی آدمی است از خود، دور سازند و آن را در زیر لگدهای خود بیاندازند و هیچ گونه توجهی به آن نداشته باشند، و نیز آن را به پیراهن یا طوقی مانند کرده است که در گردن می اندازند، و چون مناسب آنها نیست به آنان دستور می دهد که از گردنهای خود بیرون آورند و لباس تواضع را بر تن پوشند، و کلمه مسلّحه را برای متواضع بودن استعاره آورده است زیرا اشخاص متواضع به دلیل داشتن این خصلت پسندیده، دین و معنویت خود را از دستبرد ابلیس و لشکریانش محافظت و پاسداری می کنند و نمی گذارند خوی ناپسند تکبر و سایر رذایل اخلاقی و عملی بر آنان حمله کنند چنان که فرد مسلّح خود و اشخاص مورد نظرش را از شرّ دشمنان نگهداری و محافظت می کند، و سپس می فرماید: که برای شیطان گذشته از لشکریان جنّی، یارانی از آدمیان نیز می باشد که کار او را ادامه می دهند و صفت وی را که تکبر و عصیبت است شعار خود دارند، پس از آنان نیز بپرهیزید .

و لا تکونوا کالمتکبر علی ابن امّه، امام(علیه السلام) در این جمله به منظور بیان مصداق، پیروان خود را نهی می کند از این که مثل قایل نباشند که برادر خود را از کبر و حسد به قتل رسانید که قرآن حکایت آن را بطور تفصیل در سوره مائده بیان کرده است: «وَ اتُّلَ عَلَیْهِمْ نَبَأُ ابْنِی آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا» ... «جَزَاءُ الظَّالِمِینَ» (1) در باره سبب و علت این کار، نقل شده است که حضرت حوّا، هر دفعه که آستن می شد دو فرزند، یک دختر و یک پسر می آورد، اولین مرتبه قایل و خواهرش را به دنیا آورد و پس از گذشت شش ماه هابیل و خواهر او را زاید، و چون این چهار تن بالغ شدند خداوند به حضرت آدم دستور داد که

ص: 437

1- سوره مائده(5) آیه(30)، [1] یعنی: داستان دو پسر آدم را برای مردم بیان کن، موقعی که هر کدام قربانی خود را به درگاه خدا آوردند... این است کیفر ستمکاران.

خواهر و همزاد قابیل را برای هابیل و خواهر هابیل را برای قابیل عقد کند، هابیل که تسلیم فرمان حق تعالی بود به این امر راضی شد اما قابیل به دلیل این که دختر همزادش زیباتر بود و به کابین هابیل در آمد، از این امر ناخشنود بود، حضرت آدم برای حلّ اختلاف به دو پسر خود دستور داد که در راه خدا قربانی کنند و گفت قربانی هر کدامتان پذیرفته شد آن دختر را به کابین وی در می آورم، بنا به روایت دیگری به آن دو گفت: خدا به من وحی کرده است که بعضی از فرزندان من در پیشگاه او، قربانی خواهند کرد، پس شما این عمل را انجام دهید تا با قبول شدن آن چشم من روشن شود، قابیل کشاورزی داشت و هابیل گله دار و صاحب گوسفند و چهارپایان بود، هنگام تقدیم قربانی، قابیل پست ترین دسته زراعت خود را به میدان آورد، اما هابیل نیکوترین بزه را تقدیم کرد، هنگامی که هر دو قربانیان خود را بر بالای کوه قرار دادند، حضرت آدم به دعا پرداخت و از خداوند قبولی آن را درخواست کرد، آتش سفیدی از آسمان آمد، قربانی هابیل را فرا گرفت ولی از قابیل پذیرفته نشد زیرا نیش خالص نبود چنان که ذکر شد خداوند در قرآن این مطلب را بیان فرموده است که دنباله آیه قبل این است: ... پس قربانی یکی از آنها پذیرفته شد بدون دیگری، وقتی که قربانی قابیل قبول نشد با این که از نظر سنی از هابیل بزرگتر بود، بر او حسد برد و گفت هم اکنون تو را می کشم، هابیل پس از شنیدن این تهدید به قابیل گفت:

خدا عمل پرهیزکاران را قبول می کند، حال اگر تو برای کشتن من دست بلند کنی من آن کسی نیستم که برای کشتن تو دست دراز کنم و قاتل پس از کشتن برادر از زیانکاران عالم شد، هم برادرش از دستش رفت و هم از بهشت آخرت محروم ماند، نقل شده است که وقتی قابیل برادرش هابیل را به قتل رساند نمی دانست با نعلش او چه کار کند از این رو مدت زمانی او را بر پشت خود گرفته متحیرانه راه می برد تا این که خداوند زاغی را مأمور ساخت تا زمین را با

منقارش بشکافد که قابیل یاد بگیرد چه عملی را انجام دهد و بعضی گفته اند:

دو عدد زاغ پیدا شد یکی از آن دو، دیگری را کشت و سپس با منقار خود زمین را کند و آن را در آن میان مخفی ساخت، قابیل که این منظره را مشاهده کرد با خود گفت: ای وای بر من به اندازه همین زاغ هم نیستم.

حضرت در عبارت بالا فرمود: شما مثل آن کس نباشید که بر فرزند مادرش تکبر ورزید، فرزند را به مادر نسبت داد نه به پدر، در باره این انتساب و جوهی ذکر کرده اند:

الف: ثعلبی گفته است: جزء حقیقی فرزند از ناحیه مادر است (در شکم مادر صورت آدمی درست می شود) آنچه از پدر می باشد نطفه است و آن هم جزء مادّی فرزند است نه حقیقت او، و نسبت فرزند به پدر از نظر حکمی است نه حقیقی.

ب: بعضی گفته اند: چون قابیل به علت کشتن برادر که گناه بزرگی است انتساب خود را از پدر برید، چنان که فرزند نوح به دلیل انجام دادن خلاف، از انتساب به خاندانش قطع شد و خداوند به حضرت نوح فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» (1) ج: وجه سوم آن که چون عاطفه مادری بیشتر است بیشترین مهربانی که میان برادران وجود دارد از ناحیه مادر است نه از جانب پدر، به این دلیل، حضرت فرموده است به فرزند مادرش کبر ورزید، ولی بهترین وجه همان وجه اول می باشد، حضرت با بیان اصل خویشاوندی، زشتی بیشتر این تکبر را هم فهمانده است زیرا به این مطلب اشاره دارد که هر دو از يك محل و يك بطن هستند و هیچ کدام بر دیگری رجحانی ندارند تا جای خود بزرگ بینی و تکبر

ص: 439

1- سوره هود (11) قسمتی از آیه (45)، [1] یعنی: او از خاندان تو نیست، چون کار ناصالحی انجام داده است.

بر دیگری داشته باشد، و به جامعه انسانی نیز فهمانده است که چون همه از يك نسلند شایسته نیست که بر هم دیگر فخر و مباهات داشته باشند، و این حقیقت را با این بیان صریح که خداوند هیچ فضیلت و برتری برای او، بر برادرش قرار نداده بود، تأکید فرموده است.

سوی ما الحقت العظمة... ریح الکبر، در این عبارتها، حضرت سبب و علت تکبر را روشن ساخته و آن، دشمنی و عداوتی است که از صفت ناپسند حسد پیدا می شود، توضیح مطلب این که شخص متکبر، خود را در نهایت کمال می داند و معتقد است که از هر کسی به هر کمالی شایسته تر می باشد، و هیچ کس لایق نیست که در این امر شریک او باشد، و این امر سبب حسد ورزیدن بر غیر خود می شود، چنان که قابیل، به دلیل بزرگی سنی و دیگر اسباب برتری و لیاقت که در خود تصور می کرد عقیده داشت که از هر کس برای ازدواج با خواهر زیبا رویش سزاوارتر می باشد، از این رو بر، برادر خود که در این امر جلو افتاده بود حسد برد و این حسد هم باعث بر افروخته شدن آتش خشم و عصبانیت او شد چنان که در قبل توضیح داده شد، کلمه «نار» که به معنای آتش است به عنوان استعاره ذکر شده و لفظ قدح که جرعه آتش است ترشیح آن می باشد و کلمه «ریح» استعاره از وسوسه ها و خاطره هایی است که شیطان در نفس شخص متکبر می دمَد که او نسبت به این امر و هر کمالی از هر کسی احق و اولی می باشد و، واژه نفخ نیز استعاره از القاء و تلقین کردن این خیالات و وسوسه هاست.

الذی اعقبه الله... منظور از آنچه که خداوند به دنبال این تکبر برای او آورد، همان پشیمانی است که آن را ذکر کردیم.

و الزمه آثام القتالین الی یوم القیامه، این عبارت اشاره به مطلبی است که از قرآن استفاده می شود از جمله می فرماید: «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ»

«أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا» (1) یعنی شدت کیفر و جاودانگی آن مانند آن است که شخصی همه انسانها را به قتل رسانده باشد و نیز می فرماید «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا» (2) و روایاتی به این مضمون نیز نقل شده است که از جمله قول پیامبر اکرم است که می فرماید:

هر کس روش نامناسبی را در جامعه برقرار سازد، بار گناه آن و گناه آنان که به آن عمل کنند تا روز قیامت به گردن وی باشد، و قایل نخستین کسی است که آدم کشی را در جهان مرسوم ساخت پس گناه تمام قاتلان تا روز رستاخیز به گردن او خواهد بود و روایت دیگری از آن جناب نقل شده است که: هر فردی که از روی ستم کشته شود قسمتی از گناه آن به گردن فرزند نخستین آدم می باشد، و این به آن سبب است که او این عمل زشت را مرسوم کرد.

الا- وقد امعنتم...، پس از شرح خطاکاریهای شیطان و سوء عاقبت او، که پیشرو گردنکشان است و اشاره به کیفر مداوم اولین فرزند گناهکار حضرت آدم، که نخستین رونده راه ناپسند شیطان بود، مردم زمان خود را که از طریق مستقیم دیانت و ولایت منحرف شده اند هشدار می دهد که بدانید شما هم اکنون در راه فساد و ستمکاری افتاده و بلکه در دریای معصیت و خطا غوطه ورید به فکر خود باشید و هر چه زودتر خویش را از این منجلاب برهانید.

چنان که از ظاهر عبارت برمی آید روی سخن حضرت با پیروان معاویه است که به جنگ با آن حضرت و یاران او، و خدا و تمام اولیایش برخاسته بودند، و بطور مکرر جامعه را در مورد صفت ناپسند خود پسندی و بر خود بالیدن از خداوند و عقوبت او بر حذر داشته است و این که در فرمایش خود دو صفت،

ص: 441

-
- 1- سوره مائده (5) آیه (31)، [1] یعنی: به این دلیل در جامعه بنی اسرائیل مقرر کردیم که هر کسی انسان بی گناهی را که نه قتل نفس کرد و نه فسادی به پا کرده، به قتل برساند، چنان است که تمام مردم را کشته است.
- 2- سوره نساء (4) آیه (92) [2] یعنی: و هر کس از روی عمد و آگاهی شخص با ایمانی را بکشد...

کبر الحمیه و فخر الجاهلیه را به طریق اضافه ذکر فرموده اشاره به کبر و فخر ناپسند کرده زیرا گاهی این دو صفت ممدوح و پسندیده اند مثل تکبر فقرا و بینوایان در برابر اغنیا و ثروتمندان (1) و به منظور ایجاد نفرت بیشتر از این خصلت ناپسند آن را تولید کننده دشمنیها نامیده است.

واژه ملاقح که به معنای حیوان های نر آبستن کننده است (2) استعاره از کبر و نخوت های برجسته ای است که آدمی را به شدت دچار خود بزرگ بینی می سازد، و بدیهی است که این ویژگیها همه را به او بد بین می کند و باعث ایجاد دشمنی و کینه می شود، همچنان که حیوانات نر سبب آبستن حیوان ماده می شوند و اگر این واژه را به معنای فحول چنان که گذشت نگیریم بلکه به معنای مصدری بگیریم اشاره به این خواهد بود که ثمره کبر و مباهات، دشمنی و عداوت است همچنان که نتیجه هر آبستن بودنی ولادتی می باشد و در عبارت متن از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب مجاز به کار رفته است. زیرا دشمنی عین کبر نیست بلکه از نتایج کبر است و در درجه دوم است.

جمع آوردن ملاقح به دلیل کثرت معنای کبر در اذهان متکبران است.

و منافخ الشیطان، منافخ جمع منفخ مصدر میمی و به معنای دمیدن می باشد انواع کبر و خود پسندی که در روحیه انسان به وجود می آید از وساوس و دمیدن های ابلیس است و در عرف متداول به کسی که خود را از دیگران بلند مقام تر می داند می گویند: شیطان باد به دماغ وی انداخته است و سپس می فرماید که این نفخه های شیطانی ملتهای گذشته را فریب داد به این دلیل که امور باطل را در نظر آنان حق نمایش داد از باب مثال خوی ناپسند تکبر و آنچه را

ص: 442

-
- 1- تکبر ممدوح اقسامی دارد 1- تکبر از صفات خاصه خداست 2- تکبر با متکبر، عبادت است 3- تکبر فقرا در برابر ثروتمندان، (مترجم)
 - 2- چنان که در معنای لغات بیان شد.

که لازمه آن است برای آنان خوب جلوه داده و چنان وانمود می کرد که از صفات نیکوتر و سودمندتر می باشد، و بالاخره این ظاهر فریبها چه بسا که سبب افتادن آنها در تاریکیهای نادانی و چاههای هولناک گمراهی بوده است.

صفت اعناق در موردی به کار می رود که شتر موقع راه رفتن گردن خود را بکشد و گامهایش را توسعه دهد و این کلمه در این جا استعاره از فرورفتگی کامل آن مردم در تاریکیهای جهل و سرعت سیر آنان در آن وادی می باشد و لفظ حنادس که جمع حندس و به معنای شبهای بسیار تاریک می باشد استعاره از تاریکی و ظلمت جهل و نادانی است، و مهاوی (پرتگاهها) اشاره به آن است که گمراهی و راههای انحراف محل سقوط و فرو افتادن از بلندیهای قله کمال و درجات خوشبختی و سعادت است، اضافه جهالت و ضلالت به سوی ضمیر شیطان از باب اضافه مسبب به سوی سبب است زیرا شیطان سبب گمراهی و جهل می باشد .

دو واژه ذل و سلس، جمع ذلیل و سلس که صفت شتر رام و مطیع می باشند، منصوب و حال برای ضمیر جمع در فعل اعنقوا است یعنی در راه ضلالت و گمراهی شتافتند در حالی که مطیع و فرمانبردار بودند، و کلمه امرا منصوب و مفعول به برای فعل محذوف است که تقدیر آن چنین است فاعتمد امرا... پس شیطان اموری را برای پیروان خود پایه ریزی کرد و همه در مسیر آن قرار گرفتند، و آن امور عبارت از وسوسه و بر خود بالیدن و فرورفتن در جهل و ضلالت است و کلمه کبرا عطف بر امرا و مفعول می باشد یعنی تکبر و مفاخره ای را در میان آنان مرسوم ساخت که از شدت آن، سینه، احساس تنگی می کرد .

الا فالحذر الحذر... کبرائکم، پس از بیان ذمائم شیطان و علل آن، مردم را از پیروی ناآگاهانه، از سردمداران و بزرگان خود بر حذر داشته است و این مطلبی است که قرآن هم یادآور شده و خداوند کسانی را که در قیامت جرم گمراهی خود را به بهانه پیروی از پیشوایان خود می خواهند از بین ببرند

سرزنش می فرماید و مورد مذمت و بدگویی قرار می دهد «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا لَمُونا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُومُ لَعْنًا كَبِيرًا» (1) و موقعی که پیروان شیاطین با پیشوایان خود، در جهنم قرار می گیرند با آنان مخاصمه می کنند و می گویند: «تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ إِذْ نُسَوِّكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (2) الذین تکبروا عن حسبهم و ترفعوا فوق نسبهم، در این عبارت، حضرت دلیل عدم شایستگی کبراء و سردمداران را برای پیروی کردن آن دانسته است که اینها تکبر ورزیده و مدعی ریاست و رهبری شده اند به علت این که اصل و نسب خود را که گل و لای بی ارزش و آب پست و گندیده است از یاد برده اند، و اگر توجه به اصل و ریشه و ماده وجودی خود می داشتند می بایست کمال تواضع داشته باشند، چنان که گفته اند: چه افتخاری است کسی را که مایه اولیش نطفه و سرانجامش مردار است و قادر نیست جلو آورد آنچه را که مطلوب اوست و به تاخیر اندازد امری که ناپسند وی می باشد.

و القوا الهجینه علی ربهم، خصوصیت ناپسند دیگر این رهبران ناشایست آن است که آنچه از ویژگیهای انسانی که به نظرشان زشت و ناپسند می آید به خدا نسبت می دهند مثل این که یکی بر دیگری فخر و مباهات کند و بگوید: من عربم و تو عجم هستی و به دلیل این که صفت عجمی را عیب می داند برای آزدن طرف مقابل این حرف را می گوید و چون این امر مربوط به خداوند

ص: 444

1- سوره احزاب (33) آیه (47)، [1] یعنی: روز قیامت اهل عذاب می گویند: پروردگارا ما از پیشوایان و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را به گمراهی کشاندند، پس خدایا عذاب آنان را دو چندان کن و آنها را مورد لعنت خود قرار ده.

2- سوره شعرا (26) [2] آیه های (96 و 97)، یعنی: به خدا سوگند، ما در گمراهی بسیار آشکار بودیم، که شما را مانند خدای جهان پرستش می کردیم.

است پس نسبت قبیح به خدا داده است و این گونه انسانها در این کار پیرو ابلیس می باشند زیرا او گفت چگونه بشری را سجده کنم که او را از ماده پست آفریده ای و این آفرینش را که از ناحیه خداست ناپسند دانست.

و جاحدوا الله ما صنع بهم، یکی دیگر از ویژگیهای این اشخاص آن است که نعمتهای الهی بر خود را انکار می کنند و به دلیل غفلت از حقانیت خداوند توجهی به نعمتهای فراوان او بر خود ندارند و در نتیجه شکر و سپاس وی را انجام نمی دهند، و چون شکر و سپاس حکایت از اعتراف به نعمت دارد، جحد و ناسپاسی نیز دلیل بر غفلت آنان می باشد و به تعبیر دیگر سپاسگزاری در برابر نعمت منعم به دو طریق امکان پذیر است، نخست این که بطور آشکار با زبان در پیش صاحب نعمت اعتراف به احسان وی کند و طریق دیگر آن است که در مطالبی که بر زبان می راند و یا کارهایی که انجام می دهد رضایت و خوشنودی منعم را فراهم سازد و موافقت اوامر و نواهی وی را مورد توجه قرار دهد، و هنگامی که هیچ کدام از این دو طریق تحقق نیافت و ترك شد کفران نعمت و انکار آن لازم می آید.

این شرح مربوط به انکار و ناسپاسی از ناحیه اکابر و این رهبران نالایق بود اما به این دلیل که فعل جاهدوا، از باب مفاعله است که مفید اشتراك و کار طرفینی است ظاهراً از طرف خداوند هم باید چنین عملی از عبارت اراده شده باشد، ولی آنچه از ناحیه حق تعالی تصور می شود آن است که ناسپاسی و انکار آنها را نادیده گرفته و پیوسته نعمتش را بر آنان می افزاید و به این سبب ایشان را به یاد نعمتهای خود در حق آنان می اندازد.

حرف «ما» در عبارت بالا، مصدریه است و نیز ممکن است که موصول و به معنای الذی باشد که عاید صله آن حذف شده و تقدیر آن ما صنعه بهم است.

مكابرة لفضائه، اینها این ناسپاسی را به منظور مخالفت حکم حق تعالی

انجام می دهند زیرا او به سپاسگزاری و اطاعت امر، دستور می دهد، ولی آنان حکم وی را نادیده گرفته و فرمانهایش را پیروی نمی کنند. واژه مکابره به معنای منازعه و ستیزه کردن با یکدیگر و گفتار می باشد به علت تکبری که در طرفین وجود دارد، مکابره ترشیح برای استعاره مجاحده است و مغالبه لآلآئه نیز ترشیح است و هر دو منصوب و مفعول له می باشند اما مغالبه مثل مکابره غایت حقیقی برای جحود و انکار نیست، بلکه شبیه غایت است، شرح مطلب این است که وقتی لازمه کفران نعمت، از دست رفتن و قطع شدن آن باشد بنا بر این آنان که اهل جحود و انکارند گویا قصد از بین بردن نعمت داشته و در این امر به پیروزی رسیده اند زیرا لازمه فعل آنها زوال نعمت بوده است .

فانهم...الجاهلیه، امام(علیه السلام) به منظور این که بیشتر جامعه را از پیروی کورکورانه گذشتگان و بزرگان خودشان باز دارد، در این جمله ها برخی از اسباب و علل آن را بیان فرموده است که چنین است:

آنها پایه های بنای عصیبت و استوانه های ارکان فتنه جویی و آشوبگری و شمشیرهای وابستگی و انتساب به جاهلیت می باشند. در هر يك از این فرازها نوعی استعاره به کار رفته است مثلاً چون مبدأ و ریشه خودخواهی و انحصار طلبی کبر و نخوت است لذا واژه اساس را برای آن استعاره آورده و چون صفت تکبر به وجود این اکابر قائم است آنها را پایه های آن گفته است همچنان که هر ساختمانی روی پایه ها قرار می گیرد و لفظ ارکان کنایه از اجزاء و قسمتهای فتنه و آشوب است و نیز آنها را دعائم و ستونهای فتنه و آشوب و لفظ سیوف را برای آنها استعاره آورده است به اعتبار این که آنان در امور منسوب به جاهلیت دارای موقعیت و تصمیمهای قاطع و نافذ بوده اند چنان که شمشیر بر هر جا که وارد شود قاطع و برنده می باشند. احتمال دیگر آن است که استعاره نباشد بلکه از باب حذف مضاف باشد یعنی آنها صاحب

شمشیرهای

شعار جاهلیت هستند که شمشیرها را به دست می گرفتند و شعار می دادند که یا لفلان و با این فریاد قبیله خود را به یاری می طلبیدند و آشوب به پا می کردند چنان که در مورد سبب این خطبه بیان شد و به همین دلیل است که این گونه شعارها که باعث ایجاد فتنه می شود، در اسلام ممنوع است و نیز به این مناسبت روایت شده است که ابی بن کعب شنید مردی صدا می زند یا لفلان، ابی از این شعار ناراحت شد و به او گفت: آلت پدرت را گاز گرفتی؟ شخصی که آن جا بود و این حرف را شنید به ابی گفت: ای ابو منذر، چرا این حرف زشت را بر زبان راندی؟ ابی گفت از پیامبر شنیدم که فرمود: «هر که به شعارهای زمان جاهلیت بگراید به او، این نسبت بدهید و بطور آشکار بگویند به کنایه و پوشیده سخن نگویند (1)» عزاء، اسم مصدر از اعتزاء می باشد یعنی شعار .

فاتقوا الله و لا تکنوا...، پس از بر حذر داشتن مردم از اطاعت شیطان و تسلیم بی قید و شرط در مقابل سردمداران و پیشینیان، آنان را به داشتن تقوا امر می کند و آنان را نهی می کند از آن که کارهایی انجام دهند که ضد نعمتهای الهی بر آنان باشد یعنی در برابر نعمتهای خداوند گناه و معصیت کنند که این کفران و باعث زوال و از بین رفتن نعمت بلکه تبدیل آن به نعمت و عذاب می شود، و در عبارت دیگر به طریق استعاره ایشان را از این عمل باز می دارد، و کسانی را که بر اثر گناه و کفران باعث زوال نعمت می شوند به عنوان حساد نام می برد و می گوید در باره وجود نعمت، اهل حسد نباشید به این دلیل که چون باعث از بین رفتن نعمت می شوند گویا بر وجود نعمت حسد می ورزند و می خواهند که نباشد.

و لا تطیعوا الأعداء، بعضی در معنای کلمه ادعیاء می گویند منظور از آن

ص: 447

1- من تعزى بعزاء الجاهلیه فاعصوه بهن ابیه و لا تکنوا(پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)).

کسانی است که از نظر ظاهر مسلمان ولی در حقیقت مسلمان نیستند بلکه منافقند، احتمال دیگر آن که معنای حقیقی آن اراده شود، یعنی اشخاصی که اصل و ریشه‌ی درستی ندارند و به منظور رفع این کمبود به اشخاص بی دین غیر پدرهای واقعی خود نسبت داده می شوند و گاهی این گونه اشخاص ناشایست در قبیله ای که به آن نسبت داده می شوند موقعیت و ریاست به دست می آوردند، و حضرت می فرماید که از این قبیل افراد پیروی و اطاعت نکنید و سپس در مورد مرادۀ با آنها خصوصیات را یادآور می شود و می فرماید: اللّٰذین شربتم بصفوکم کدرهم، اگر از آنان پیروی کنید نوشیدنیهای صاف و گوارای خود را به دلیل آمیختن با آشامیدنیهای ناخالص آنان، در کام خود تلخ و ناگوار خواهید ساخت و در این عبارت چند استعاره به کار رفته است که یکی کلمۀ صفو یعنی آشامیدنی خالص می باشد که استعاره از عقیده و ایمان پاک و یا زندگی با صفا و صمیمیت آنهاست و لفظ کدر، استعاره از نفاق و سایر صفتهای ناپسند نفسانی است که سبب ناخالصی ایمان می شود مانند خوی زشت حسد و جز آن که عقیده و ایمان انسان را سست می کند و باعث ایجاد فساد و فتنه می شود و در نتیجۀ آن دنیای وی نیز تلخ و پر آشوب می شود. واژه شرب که به معنای آشامیدن است ترشیح برای استعارۀ یاد شده می باشد، و معنای عبارت این است که وقتی از آنان پیروی کردید، کفر و نفاق آنها را به ایمان خود در آمیخته و آن را آشامیده اید چنان که آب خالص را با شراب حرام مخلوط کنند و بیاشامند. حرف با(در بصفوکم) به معنای مصاحبت می باشد.

این که امام(علیه السلام) در این عبارتها، آنچه را که از ناحیۀ مخاطبها است مقدم داشته و مقرون به حرف جر ذکر کرده و آنچه را که متعلق به ادعیاء و بی دینان است در آخر و به طریق مفعول صریح آورده است به این علت است که از نخست آنان را متوجه می کند، که این شما هستید که با قصد و عمد شراب آنها را

با آب پاک خود آشامیدید و بیماری آنان را با تندرستی خویش آمیختید و باطل ایشان را در حق خودتان وارد ساختید و گرنه آنها چنین قدرت و جرأتی نداشتند و مقصود از مرض و بیماری صفت نفاق و تکبر و بقیه رذایل اخلاقی و منظور از صحت و تندرستی، سلامت روح مردم مسلمان است که به سبب ایمان از آلودگی به مرض های تباهی آور اخلاقی مصون و بر کنار می باشند و آنها را توبیخ و سرزنش کرده است که ایمانشان را با بی ایمانی و کبر و نفاق مخلوط کرده اند، و همچنین است عبارت بعدی:

و ادخلتم فی حَقِّکم باطلهم، منظور از حق ایمان و کوشیدن در عمل صالح یا خلافت و ریاست روی زمین می باشد که شایسته و سزاوار مؤمنان است و منظور از باطل دروغ و نفاق و کارهای بیهوده و سایر صفت های پست و ناپسند و یا موقعیتهای دنیا می باشد که اهل باطل را حقی بر آن نیست و به ناحق در تصرف خود گرفته اند. امام (علیه السلام) به این دلیل این نسبتها را به مردم زمان خود داد که می دید، دست از یاری او برداشته اند و از پیروی دستورهایش، که رهبر دلسوزشان است سر بر تافته اند. در پایان به خاطر این که بیش از پیش اکابر و پیران آنها را معرفی کند تا مردم از آنها تقلید نکنند، خصوصیات دیگر آنان را یادآور می شود:

1- از باب این که ایشان ریشه اصلی گناهان و معصیتهای می باشند واژه اساس را برای آنها استعاره آورده که آنان مانند ستونهایی هستند که بناهای فسق و فجور بر آنها قرار دارد.

2- آنها وسیله قطع رحم و بر هم زنده پیوند فرزند با والدین و خویشاوندان می باشند. واژه احلاس، جمع حلس و به معنای پارچه نازکی است که زیر پالان شتر پهن می کنند تا بدن وی آزرده و زخم نشود، آنها را احلاس خوانده اند زیرا همان طور که آن پارچه پیوسته همراه پالان و شتر است

وجود اطاعت از آنها هم همراه با قطع خویشاوندی و عقوق نسبت به پدر و مادر می باشد بعضی به جای احلاس در متن خطبه اسئاس بر وزن آن خوانده اند که جمع اس خواهد بود یعنی اساس و پایه مثل حمل که جمعش احمال است.

3- شیطان آنها را مرکب سواری به سوی تیرگی و گمراهی ساخته و مردمی که از آنها پیروی می کنند به پرتگاه سقوط و هلاکت کشیده می شوند.

یکی از نکات بسیار لطیف که در این عبارت به کار رفته است که حضرت در استعاره ای که آورده و آنان را به چهار پای سواری مانند ساخته است که راکب خود را به هلاکت و ضلالت می برد اشاره به انحطاط و پستی درجه آنان کرده است که به هیچ رو شایستگی رهبری و اطاعت شدن ندارند.

4- آنها برای شیطان به منزله لشکری هستند که به آن وسیله انسانها را مورد حمله قرار می دهد زیرا این گروه از طرف او آماده اند که مردم را به راه او که سقوط حتمی و هلاکت ابدی است سوق دهند.

5- آنها زبان گویای شیطان هستند زیرا به منظور گمراه کردن مردم سخنانی می گویند که خشنودی وی در آن است از این رو مثل زبان او می باشند.

پس از بیان اجمالی برخی از خصوصیات اکابر و رؤساء که بعضی مردم سطحی و کورکورانه آنها را مقتدای خود قرار می دهند و این که آنان به نمایندگی شیطان جامعه را به گمراهی می کشانند، شرح می دهد که از چه راههایی این نیابت را انجام می دهند، و چگونه مرکب های سواری و لشکریان آماده و زبانهای گویای وی می باشند و به سه طریق آن را شرح فرموده است:

الف- آنها با حرفهای دروغ و انجام دادن کارهای زشت و فاسد و عادات گمراه کننده آدمیان را به دوستی دنیا و امور پست آن علاقه مند و مجذوب می کنند و از انسانیت و درستی که به آن منظور آفریده شده اند منصرفشان می کنند.

ب-زینتهای ظاهر فریب دنیا را در جلو دید انسان آرایش می دهند و آنان را از لذتهای بصری بهره مند می کنند.

ج-زمزمه های شیطانی و وساوس نفسانی که در گوشها و دلهای مردم می دمند با سخنان فریبنده و آوازه های دلفریب آنها را مجذوب دنیا کرده و از گوش دادن به نداهای ربّانی و حقایق آسمانی آنان را باز می دارد.

کلمات: استراقا، دخولا و نفثا همگی مفعول مطلق برای فعل محذوف خود می باشند و از باب مثال تقدیر اولی این است: یسترق عقولکم استراقا.

فجعلکم مرمی نبله، در پایان امر، مردم را هشدار می دهد که شیطان را دشمن اصلی خود بدانند، زیرا اوست که آنان را هدف تیرهای خود قرار داده و لگدکوب گامهایش ساخته است و دستهای ستمگری و جنایت خود را بر روی آنها باز کرده است.

در این عبارت چند استعاره است الف- نبل استعاره از وسوسه هایی است که هر کس را تحت تأثیر بگیرد.

وی را در وادی هولناک ضلالت و گمراهی ابدی سرازیر می سازد، چنان که هر کس مورد اصابت تیر، واقع شود مرگ به سراغش می آید، و چون آنها هدف وساوس هستند لفظ مرمی را بر آنها اطلاق کرده است.

ب- لفظ موطیء که به معنای لگدگاه است استعاره از از ذلت و خواری گناه است که بر او، وارد می شود مثل وجود بی ارزشی که لگدمال شود و کلمه قدم به عنوان ترشیح ذکر شده است.

ج- کلمه مأخذ، استعاره از حالت گرفتاری آدمیان در بندها و ریسمانهای وساوس شیطانی می باشد و چون معمولاً گرفتنها به وسیله دست انجام می شود لذا کلمه ید را برای ترشیح آن آورده اند.

فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ - مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَصَوْلَاتِهِ وَقَائِعِهِ وَ مَثَلَاتِهِ - وَ اتَّعَطُوا بِمَنَاطِرِ خُدُودِهِمْ وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ - وَ اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ - كَمَا تَسْتَعِيدُونَهُ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ - لَرَخَّصَ فِيهِ لِحَاصَةِ أَنْبِيَائِهِ - وَ مَلَائِكَتِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ كَرِهَ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ - وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُّعَ - فَأَلْصَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ - وَ عَفَّرُوا فِي السُّرَابِ وَجُوهَهُمْ - وَ خَفَضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ - وَ كَانُوا قَوْمًا مُسْتَضْعَفِينَ - قَدْ اخْتَبَرَهُمُ اللَّهُ بِالْمَخْمَصَةِ وَ ابْتَلَاهُمْ بِالْمَجْهَدَةِ - وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخَافِ وَ مَحَصَهُمْ بِالْمَكَارِهِ - فَلَا تَعْتَبِرُوا الرِّضَا وَ السُّخْطَ بِالْمَالِ وَ الْوَلَدِ - جَهْلًا بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ - وَ الْإِخْتِبَارِ فِي مَوْضِعِ الْغِنَى وَ الْإِفْتِدَارِ - وَ قَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ» فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكْبِرِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ - بِأَوْلِيَانِهِ الْمُسْتَضْعَفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ وَ لَقَدْ دَخَلَ؟ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ؟ وَ مَعَهُ أَخُوهُ؟ هَارُونَ ع؟ - عَلَى؟ فِرْعَوْنَ؟ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ - وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ - بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ - فَقَالَ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ - وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ - وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَ الدُّلِّ - فَهَلَّا أَلْقَيْ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَةً مِنْ ذَهَبٍ - إِعْظَامًا لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ - وَ اخْتِفَارًا لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ - وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ - حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الدُّهْبَانِ - وَ مَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَ مَعَارِسَ الْجِنَانِ - وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وَحُوشَ الْأَرْضِينَ - لَفَعَلَ - وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ - وَ اصْدَمَحَّتِ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَّا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ الْمُبْتَلِينَ - وَ لَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ - وَ لَا لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيهَا - وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ - وَ ضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَانِهِمْ - مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَ الْعْيُونَ غِنَى - وَ خِصَاصَةً تَمَلُّ الْأَبْصَارَ وَ الْأَسْمَاعَ أَدَى

وَلَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَأْتَرَامُ وَعِزَّةٍ لَأُتْصَامُ- وَمَلِكٌ تَمَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرَّجَالِ وَتَشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرَّحَالِ- لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الْإِعْتِبَارِ- وَأَبْعَدَ لَهُمْ فِي الْإِسْتِكْبَارِ- وَلَا مَنُوءَ عَنْ رَهْبَةٍ قَاهِرَةٍ لَهُمْ أَوْ رَغْبَةٍ مَانِلَةٍ بِهِمْ- فَكَانَتِ النَّيِّاتُ مُسْتَرْكَةً وَالْحَسَنَاتُ مُفْتَسِمَةً- وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْإِتْبَاعُ لِرُسُلِهِ- وَ التَّصَدِيقُ بِكُتُبِهِ وَ الْخُشُوعُ لَوَجْهِهِ- وَ الْإِسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ وَ الْإِسْتِسْلَامُ لِبَطَاعَتِهِ- أُمُورًا لَهُ خَاصَّةً لَا يَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ وَ كُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَ الْإِخْتِبَارُ أَعْظَمَ- كَانَتِ الْمُثُوبَةُ وَ الْجَزَاءُ أَجْزَلَ أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ- الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ ص؟ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ- بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَا تُبْصِرُ وَ لَا تَسْمَعُ- فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا- ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا- وَ أَقْلَ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدْرًا- وَ أَضْيَقِ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا- بَيْنَ جِبَالٍ حَشِينَةٍ وَ رِمَالٍ دَمِيئَةٍ- وَ عُيُونٍ وَ شِلَّةٍ وَ فُرَى مُنْقَطِعَةٍ- لَا يَزُكُّ بِهَا حُفٌّ وَ لَا حَافِرٌ وَ لَا ظِلْفٌ- ثُمَّ أَمَرَ؟ آدَمَ ع؟ وَ وَلَدَهُ أَنْ يَتَنُوءَ أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ- فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجِعِ أَسَدٍ فَارِهِمْ وَ غَايَةً لِمُلْتَقَى رِحَالِهِمْ- تَهْوِي إِلَيْهِ ثِمَارُ الْأَفْرِيدَةِ مِنْ مَفَاوِزِ قَفَارٍ سَهِيْقَةٍ- وَ مَهَاوِي فَجَاجٍ عَمِيقَةٍ وَ جَزَائِرِ بَحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ- حَتَّى يَهْزُوا مَنَاقِبَهُمْ ذُلًّا- يُهْلَلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ وَ يَزْمَلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ- شُدُّ عُنَا غُبْرًا لَهُ قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ- وَ شَوَّهُوا بِأَعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ- ائْتِلَاءً عَظِيمًا وَ ائْتِحَانًا شَدِيدًا- وَ اخْتِبَارًا مُبِينًا وَ تَمْحِيسًا بَلِيغًا- جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَبًا لِرَحْمَتِهِ وَ وُصْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ- وَ لَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ- أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ- بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ- جَمَّ الْأَشْجَارِ ذَانِي الثَّمَارِ- مُلْتَفِّ الْبُنَى مُتَّصِلِ الْقُرَى- بَيْنَ بَرَّةٍ سَمْرَاءَ وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ- وَ أَرْيَافٍ مُحْدِقَةٍ وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ- وَ رِيَاضٍ نَاصِرَةٍ وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ- لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ صَدْفِ الْبَلَاءِ- وَ لَوْ كَانَ الْأَسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا- وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا- بَيْنَ زُمُرَدَةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ- لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُصَارَعَةَ الشُّكِّ فِي الصُّدُورِ- وَ لَوَضَعَ مُجَاهِدَةً؟ إِبْلِيسَ؟ عَنِ الْقُلُوبِ- وَ لَنَفَى مُعْتَدِّحَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ- وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ- وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ- وَ يَبْتَلِيهِمْ بِصُدُورِ الْمَكَارِهِ- إِخْرَاجًا لِلتَّكْبِيرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ- وَ إِسْكَانًا لِلتَّدَلُّلِ فِي نَفْسِهِمْ- وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَابًا فَتْحًا إِلَى فَضْلِهِ- وَ أَسْبَابًا ذُلًّا لِعَفْوِهِ

فَاللَّهِ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبَغْيِ - وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبَرِ - فَإِنَّهَا مَصْدَ بَدَةٌ؟ إِنْ لَيْسَ؟ الْعُظْمَى وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى - الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَدَّ أَوْرَةِ السُّمُومِ الْفَاتِلَةِ - فَمَا تُكْذِبِي أَبْدَاً وَ لَا تُشْوِي أَحَدًا - لَا عَالِمًا لِعِلْمِهِ وَ لَا مُقِلًّا فِي طَمْرِهِ - وَ عَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَةَ الْمُؤْمِنِينَ - بِالصَّلَوَاتِ وَ الزَّكَاةِ - وَ مُجَاهِدَةَ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ - تَسَكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَ تَخْشِيَةً لِأَبْصَارِهِمْ - وَ تَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ وَ تَخْفِيفًا لِقُلُوبِهِمْ - وَ إِذْهَابًا لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ - وَ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْيِيرِ عَتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضِعًا - وَ التِّصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا - وَ لِحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلًا - مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ - وَ غَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ وَ الْفُقَرِ انْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ - مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَ قَدْعِ طَوَالِعِ الْكِبَرِ

لغات

مثلات: کيفرها، مجازاتها مٹاوی: جمع مٹوا، موقعیت و مقام تکابر: خود را بزرگ دانستن تغیر: گونه ها را بر خاک گذاشتن مخمصه: گرسنگی مجهده: سختی، دشواری اقتار: فقر و تنگدستی اساوره: جمع اسوره جمع سوار، و می توان آن را جمع اساور دانست، ابو عمرو بن علاء آن را جمع اسوار گفته که به معنای سوار یعنی دست بند است.

ذهبان: جمع ذهب، طلا- مثل خرب و خربا برای مذکر حباری که نام پرنده ای است شبیه کبک عقیان: طلای خالص، زرناب انباء: خبرها خصاصه: گرسنگی شوب: آمیختگی و عر: دشوار اضمحل: فانی شد تئاتق: جمع نتیقه، فعیل به معنای مفعول است، نتق مصدر به معنای جذب است و شهرها و مکانهای بلند و مشهور را تئاتق می گویند به دلیل این که از همه بلندتر است، گویا به بالا کشیده و جذب شده است.

قطر: پهلو، طرف دمه: ملایمت، نرمی و شله: کم آب منتجع: اسم مفعول از انتجاع: جستجوی

مثابه: باز گشتگاه مفاوز: بیابانهای پهناور قفار: جمع قفر: صحرای بی آب و علف سحیقه: بسیار دور فجاج: جمع فجج: راه پهناور میان دو کوه یهللون: صداهایشان را به تلبیه بلند می کنند اهلال: صدا را بلند ساختن رمل: هروله کردن اشعث: خاك آلوده سر، پریشان حال نبذ: دور انداختن سراپیل: لباس و پیراهن بلند تشویه: قیافه را زشت ساختن تمحیض: خالص ساختن، آزمایش کردن و جدا ساختن مشاعر: مکانهای انجام دادن اعمال حج قرار: محل ثابتی از زمین جمّ: زیاد، کثیر بنی: جمع بنیه: ساختار اریاف: جمع ریف: زمین زراعتی و حاصلخیز محدقه: احاطه کننده مغدقه: پر آب و علف معتلج: اسم مفعول از اعتلاج به معنای غلبه یافتن و اضطراب، اعتلجت الامواج: موجها به هم خورد و متلاطم شد.

فتحا: پهن شده و توسعه یافته ذللا: آسان و رام شده وخامة الظلم: هلاکت، و سرانجام بد ستمگری مصیده: تور، و آنچه وسیله صید می باشد.

مساوره: حمله کردن، احاطه کرد اکدی الحافر: حفّار زمین به جای سفتی رسیده که نمی تواند بکند به زحمت افتاده است و اكدت المطالب: امور دشوار جوینده اش را به زحمت انداخت.

أشوت الضربة تشوی: ضربتی وارد شد که طرف را به قتل نرساند، اشواه یشویه: تیری به سوی او پرتاب کرد اما وی را نکشت.

طمر: جامه کهنه عتائق: جمع عتیقه: نیک چهره ها و بخشندگان قمع: رد کردن نواجم: جمع ناجمه، طلوع کنندگان قدع: منع، بازداشت کردن

ترجمه

در این قسمت حضرت به یاران خود یادآور می شود که از گذشته تاریخ و هلاکت و سرنگونی مستکبران عبرت بگیرند و از سرگذشت پیامبران و

تواضع آنان با آن عظمت مقامشان درس اخلاق و زندگی بیاموزند و به یاد آنان می آورد که خداوند خانه محترم خود را که زیارتگاه تمام بندگانش می باشد از پاره های سنگ ظاهرا بی مقدار قرار داد تا بندگان خود را بیازماید که متواضعان و مطیعان از گردن کشان و متکبران تمیز داده شوند، و این است سخن امام (علیه السلام):

«پس ای مردم از کیفر الهی و عقوبت او، که دامنگیر زورمندان و مستکبران پیش از شما شد عبرت بگیرید و بیاندیشید که چگونه صورتهای ناز پرورده و پهلوهایی نرم و نازکشان بر روی خاکهای قبر نهاده شده، به خدا پناه برید از پی آمدهای خودخواهی و تکبر، چنان که از گرفتاریهای روزگار به او پناه می برید.

اگر حق تعالی به یکی از بندگانش اجازه کبر ورزیدن و خود بینی می داد، رخصت این کار را به پیامبران و فرشتگان خاص خود می داد، اما خداوند خود بینی و کبر ورزی را برای آنان ناپسند داشت و تواضع و فروتنی را شایسته ایشان دانست بدین سبب آنان نیز رخسارهای خود بر زمین نهاده و چهره ها بر خاک ساییدند و در برابر مؤمنان و خدا پرستان بالهای تواضع گشودند و آنها مردمی مستضعف بودند، خداوند آنان را به گرسنگی آزموده و به انواع مشقت مبتلا و به امور ترس آور امتحانشان فرمود و از ناشایسته ها آنان را خالص و پاک ساخت. پس از روی نادانی و عدم آگاهی به موارد آزمایش و امتحان، خشنودی و خشم خدا را به دارایی و داشتن فرزند ندانید و آنها را ملاک کار مپندارید به دلیل این که خداوند در قرآن کریم می فرماید «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ» (1) و گاهی خداوند برخی بندگانش را که استکبار می ورزند و خویشتن

ص: 456

1- سوره مؤمنون (23) [1] آیه های (54 و 55) یعنی: آیا این کافران را که ما، به مال و فرزند کمک می کنیم، گمان می کنند که در نیکیها بر ایشان می شتابیم؟ خیر، آنان نمی فهمند.

را بزرگ می شمردند به وسیله دوستانش که در نظر آنان ضعیف و بی مقدار می آیند مورد آزمایش قرار می دهد چنان که موسی بن عمران و برادرش هارون (علیه السلام) هنگامی که بر فرعون وارد شدند جامه پشمین بر تن و عصای چوبین در دست داشتند و با او شرط کردند که اگر اسلام بیاورد پادشاهی و عزتش دوام یابد، او شگفت زده شد و به اطرافیانش گفت: آیا از این دو نفر تعجب نمی کنید که برای من شرط دوام حکومت و بقای عزت می کنند و حال آن که خودشان بر چنین وضعی از بیچارگی و فقر می باشند که می بینید؟ اگر چنین است پس چرا دستبندهای طلائی ندارند؟ این حرفها را به این دلیل گفت که در نظر او طلا و گردآوری آن، عظمت داشته و پوشیدن جامه پشمین حقیر و بی مقدار می آمد.

هنگامی که خداوند پیامبرانش را برانگیخت اگر می خواست که گنجهای طلا و کانهای زرناپ و سرزمینهای آباد و سبز و خرم جهان را برویشان بگشاید و پرندگان آسمان و جانوران زمین را با آنها همراه و به خدمتشان در آورد این قدرت را داشت و این عمل را انجام می داد اما اگر چنین می کرد، آزمایش و امتحان از بین می رفت و جزا و پاداش، نادرست می نمود، و وحی و اخبار آسمانی بی مورد بود، و برای آنان که حرف انبیاء را بپذیرند اجر و مزد آزمایش شدگان ثابت نمی شد و ایمان آورندگان شایسته ثواب نیکوکاران نبودند، و نیز نامها با معانی خود مطابقت نمی کرد (1)، و لیکن خداوند سبحان پیامبران خود را در اراده و تصمیم، نیرومند و در وضع ظاهری که به چشم می آید ناتوان و ضعیف قرار داد، با قناعتی که دلها و چشمها را از بی نیازی سرشار می ساخت، و فقر و تنگدستی که دیده ها و گوشها را از رنج و آزار پر می کرد.

اگر پیامبران دارای آن قدرتی بودند که کسی جرأت دست یابی بر آنان را نمی کرد و عزتی می داشتند که مورد هجوم ستم واقع نمی شدند و دارای سلطنتی می بودند، که مردم گردنها به سوی آن می کشیدند و برای رفتن به آن سوی مجبور

ص: 457

1- توضیح این مطلب در ذیل جمله و لا لزمتم الاسماء معانیها (شماره 6) ذکر می شود.

می بودند مرکب های سواری را مجهز سازند، این حالت، تسلیم و پذیرش مردم را آسانتر، و آنان را از گردنکشی و استکبار، دورتر می ساخت و به دلیل ترسی که بر آنان چیره شده یا رغبت و میلی که ایشان را مجذوب کرده به آنان می گرویدند، و در این صورت نیتها ناخالص و نیکبها (عبادتها برای دنیا و آخرت) تقسیم شده می بود، ولی خداوند چنین خواست که پیروی از پیامبران و ایمان به کتابهای آسمانی او، و فروتنی در پیشگاه عظمت و گردن نهادن بر فرمان و پذیرش آن، تنها برای جلب رضایت و خشنودی ذات اقدس وی باشد، نه هیچ چیز دیگری و در این راه هر چه آزمایش و ابتلا بیشتر و بزرگتر باشد، اجر و پاداش هم ارزشمندتر و پربهتر خواهد بود.

مگر نمی بینید که حق تعالی تمام فرزندان آدم (علیه السلام) را از پیشینیان تا آخرین فرد این جهان را با سنگهایی که نه سود و زبانی دارد و نه نیروی بینایی و شنوایی، آزمایش فرموده و آن سنگها را خانه محترم خود قرار داده و آن را موجب پایداری وسیله قیام مردم دانسته است، پس آن را در سنگلاخ ترین مکانها و کم ارتفاع ترین نقطه دنیا از جهت خاك و كلوخ و تنگترین دره ها از نظر عرض قرار داد، در میان کوههای خشن، ریگهای نرم و روان، چشمه های کم آب، و آبادیهای دور از هم، که نه شتر و نه اسب و گاو، و گوسفند هیچ کدام در آن به راحتی زندگی نمی کنند. و سپس آدم و فرزندان او را فرمان داد که به آن سو، روی آورند. بنا بر این آن جا مرکز تجمع و سر منزل مقصود و بار انداز آنان شد، آن چنان که افراد با طیب خاطر، شتابان از میان فلات و دشتهای دور و از درون وادیها و دره های عمیق و جزیره های پراکنده دریاها، بدان جا روی آوردند، تا به هنگام سعی شانه های خود را خاضعانه حرکت دهند و در اطراف خانه طواف کنند و تهلیل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گویند، و با موهای آشفته و بدنهای پر گرد و غبار هروله کنان و شتابان حرکت کنند، لباسهایی که نشانه شخصیتهاست کنار انداخته و با رها گذاشتن موها، قیافه خود را ناخوش آیند سازند. این آزمونی بزرگ، امتحانی شدید، آزمایشی آشکار و خلوص مؤثری است که خداوند آن را سبب رحمت و رسیدن به بهشتش قرار داده است. اگر خداوند

می خواست، خانه محترم خود و محلّهای انجام وظایف حج را در میان باغها و نهرها و سرزمینهای هموار و امن، با درختهای بسیار و میوه های سر به زمین فرو آورده، مناطق آباد و دارای خانه ها و کاخهای بسیار و آبادیهای به هم پیوسته در میان گندم زارها و باغهای خرم و پر گل و گیاه، در میان بستانهای زیبا و پر طراوت و پر آب، در وسط باغستانی بهجتزا و جاده های آباد قرار می داد در این صورت به همان نسبت که آزمایش آسانتر بود، پاداش و جزا نیز کمتر می بود، و اگر پی و بنیاد خانه و سنگهایی که در بنای آن به کار رفته از زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنایی بود، دیرتر شك و تردید، در سینه ها رخنه می کرد و کوشش ابلیس در قلبها، کمتر اثر می گذاشت و، وسوسه های پنهانی از مردم منتفی می شد، اما خدای متعال بندگانش را به انواع شداید می آزماید و با کوششهای گوناگون به عبادت و اداری می کند و به اقسام گرفتاریها مبتلا می سازد تا تکبر را از قلبهاشان خارج سازد و خضوع و آرامش را در آنها جایگزین کند، بابهای فضل و رحمتش را به رویشان بگشاید و، وسایل عفو خویش را به آسانی در اختیار آنان قرار دهد.

پس، از خدا بترسید از خدا بترسید، از کیفر تباہکاری در دنیا و از سرانجام و خیم ظلم در آخرت و بد فرجامی تکبر و خود پسندی که کمینگاه بزرگ ابلیس و مرکز کید و نیرنگ اوست بهراسید، کید و نیرنگی که با قلبهای انسانها مانند زهرهای کشنده می آمیزد و هرگز از تأثیر فرو نمی ماند و کسی از هلاکتش جان بدر نمی برد، نه دانشمند به دلیل علمش و نه بینوا در لباس مندرسش، و خداوند به منظور حفظ بندگانش از این امور یعنی ظلم و ستم و کید شیطان به سبب نماز، زکات و کوشش برای گرفتن روزه واجب، آنان را حراست فرموده تا اعضا و جوارحشان آرام و چشمانشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکششان خوار و ذلیل و دلهای آنان خاضع شود و تکبر از آنها رخت بر بندد، علامه بر آن ساییدن پیشانی که بالاترین جای صورت است، بر خاک موجب تواضع و گذاردن اعضای پر ارزش بدن بر زمین، دلیل اظهار کوچکی و چسبیدن شکم به پشت از

گرسنگی روزه، مایه فروتنی می باشد، و پرداخت زکات موجب صرف محصولات زمین و غیر آنها و نیازمندان و مستمندان می شود، به آثار این اعمال توجه کنید که چگونه شاخه های درخت تفاخر را درهم می شکنند و از جوانه زدن کبر و خود پسندی جلوگیری می کند.»

شرح

امیر المؤمنین (علیه السلام) در این قسمت از خطبه شریف چند دستور برای پیروان خود یادآور می شود:

1- به آنان دستور می دهد از عقوبتهای الهی که بر گردنکشان ملتهای گذشته وارد شد، عبرت بگیرند، و راه عبرت گرفتن آن است که انسان عاقل به حالت آنها بیاندیشد و توجه کند که آنچه به آنان رسیده خودشان باعث آن بودند، زیرا بر اثر تکبر از اطاعت امر خدا سرپیچی کردند، و بر بندگان خدا فخر و مباهات نمودند، چنان که در قرآن به این مطلب اشاره کرده است «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ» ... «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ «جَاثِمِينَ» (1)» و از این قبیل آیات و اشارات در قرآن فراوان است، و کسی که در این امور اندیشه کند به خود خواهد آمد و از ترس این که به مثل عقوبتهای آنها گرفتار شود، از قدم گذاردن در راه آنان خودداری خواهد کرد.

2- آنها را امر می کند که از خفتن گردنکشان در میان قبر پند و اندرز بگیرند، ببینند آنان که در دنیا بر خود می بالیدند و باد و تکبر داشتند چگونه هنگام مرگ چهره ها و پهلوهایشان بر روی خاک نهاده شده و آن عزت موهومی و غرور خودخواهی به این ذلت و خواری واقعی تنزل یافته و از این امر پند و اندرز

ص: 460

1- سوره اعراف (7) [1] آیه های (75 و 78) یعنی: سردمداران قوم ثمود که تکبر ورزیدند به مؤمنان که ضعیف شمرده می شدند گفتند... پس ایشان را صاعقه آسمانی فرا گرفت و همگی وارد صبح شدند در حالی که در خانه خود به زانو در روی زمین افتاده بودند.

بگیرند و دیگر گرد تکبر نگردند، چون آنها نیز به همین سرانجام دچار خواهند شد.

3- سفارش می کند که از پی آمدهای صفت ناپسند استکبار به خدا پناه ببرند همچنان که در گرفتاریهای دنیا و حوادث روزگار به او پناه می برند، منظور از این تشبیه آن است که در این امر بطور فراوان و از روی خلوص به خدا پناه ببرید، کلمه لواقع استعاره از امور و صفاتی است که سبب تکبر می شود.

فلو رخص الله... التواضع، در این عبارت با يك قیاس شرطی استدلال شده است بر این که تکبر و خود بزرگ بینی صفت ناپسندی می باشد و هیچ يك از آفریده های خدا حق اتصاف به این ویژگی را ندارند بیان استدلال به این شرح است که پیامبران بطور عموم از خصیصین درگاه الهی و دوستان و پیروان جدی دستورات خدا می باشند پس اگر صفت تکبر در خور آفریده ای از آفریدگان او می بود خداوند آنان را بر این امر بر می گزید و چون به ایشان هم رخصت تکبر نداده است معلوم می شود که هیچ کس از بندگانش را رخصت تکبر نداده است اما در متن سخن امام استثنای نقیض تالی و نتیجه آن حذف شده (1)، و به ذکر برخی از لوازم آن اکتفا کرده و چنین فرموده: لیکن خدا تکبر را بر پیغمبران و فرشتگان خود ناروا و تواضع را بر آنان خوشایند دانست، زیرا بارها در قرآن مستکبران را به علت تکبرشان وعده عذاب داده و در مورد تواضع به رسول اکرم می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» (2) و مانند آیات دیگر که در این مورد آمده است.

فألصقوا... مستضعفین اشاره به این است که بندگان خاص خدا، پیامبران

ص: 461

-
- 1- تالی در عبارت امام این است: لرخص فيه لخاصة انبيائه و ملائكته، و استثنای نقیض آن چنین است لکنه لم يرخص فيه لهم. مترجم
 - 2- سوره حجر (15) قسمتی از آیه (88) [1] یعنی: بال و پر خود را برای اهل ایمان فرود آور.

و اولیای او کاملاً فرمان وی را در مورد تواضع و فروتنی امثال کردند و آنچه را که خداوند بر آنان پسندیده است انجام داده اند زیرا این که می فرماید بندگان خدا در برابر عظمت حق تعالی گونه ها را بر زمین می گذارند و چهره ها را بر خاک می مالند، رفتاری است که بین خود و خدا در حال پرستش و عبادت او بجا می آورند و این که در برابر مؤمنان بالهای تواضع را می گسترانند و با حالت استضعاف بسر می برند، اشاره به اطاعت فرمان خداوند در مورد بندگان و آفریده های وی می باشد.

لفظ اجنحه که به معنای بالها و از ویژگیهای پرنده است، در این جا برای دست انسان استعاره شده است، به اعتبار این که دست وسیله اظهار قدرت و علامت ایجاد محبت و یا دشمنی و طرد امر نامطلوب می باشد، و خفض جناح کنایه از نرمی و ملایمت و اظهار دوستی و محبت است، چنان که مفسر کبیر ابن عباس در شرح آیه «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» می گوید: یعنی نسبت به مؤمنان نرمی و ملاحظت کن و بر آنان درشتی و تندی مکن، و عربها به کسی که سنگین و با وقار باشد می گویند: فلانی دارای خفض جناح است.

قد اختبرهم... بالکابره، در این جا حضرت انواع گوناگون سختیها و گرفتاریهای دنیوی را بیان می کند که خداوند بندگان را به آن می آزماید از قبیل گرسنگی و ترس و سایر ناملایمات و به این سبب آنان را به دنیا بی علاقه و از آن متنفر می سازد تا در عوض به خدا و آخرت و اجر و ثوابهایی که نزد اوست بیشتر علاقه مند شوند.

فلا تعتبروا الرضا... الاقتدار [الإقتار] یعنی خیال نکنید که خشنودی خدا از بنده اش به این است که ثروت دنیا و فرزند زیاد به او دهد و غضب وی نسبت به او، این باشد که از داشتن این امور محروم می سازد. این سخن امام (علیه السلام) گویا پاسخی است از پرسشی که ممکن است گوینده ای چنین بگوید: حال که

پیغمبران و اولیای خداوند، از خواصّ بندگان، و مطیع فرمان وی و مورد رضایت او می باشند، پس چرا آنان را با سختیها و ناگواریها گرفتار ساخت و از اموال دنیا و زن و فرزند بی بهره شان داشت، چنان که فرعون هم به موسی این اشکال را کرد که اگر او پیامبر است و ارزش و اعتباری دارد پس چرا از آرایشهای دنیا و زینتهای طلایی بی بهره است؟ و کفار قریش به پیغمبر اسلام گفتند: در صورتی به او ایمان می آوریم و او را پیامبر می دانیم که دارای گنجینه ای از جواهرات و گوهرهای قیمتی باشد، و یا باغها و مزارعی داشته باشد که شکمها را سیر کند خلاصه در پاسخ این گونه سؤالهای مقدر، حضرت می فرماید: این قبیل اشکالها و توهّمات به علت ناآگاهی آنان از عمومیت امر، امتحان و آزمایش است، خداوند چنان که بندگان خود را با مبتلا ساختن به فقر و نیازمندی و گرفتار ساختن به مشقتها و ناگواریها می آزمایشد همچنین آنان را به افزودن اموال و فرزندان آزمایش و امتحان می کند، بنا بر این نباید تصور کرد که دارا بودن این امور دلیل سعادت انسان در پیشگاه خداست، همچنان که نداشتن آن دلیل بدبختی و شقاوت نیست و امام(علیه السلام) به منظور تبیین فرمایش خود به این آیه شریفه استناد فرموده است «أَيَحْسَدُونَ أَنَّمَآ نُؤْتِيهِمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ يَدَيْهِمْ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»⁽¹⁾ یعنی گنهکاران می پندارند ما که اموال و امور دنیوی آنان را زیاد می کنیم، این امر دلیل رضایت و خشنودی ما از کارها و عقاید پست آنان می باشد، و حال آن که چنین نیست بلکه ایشان بی خبراند از این که آنچه به ایشان داده ایم برای امتحان و آزمایش آنهاست و این امور بر بلا و گرفتاری آنان می افزاید، کلمه جهلا که منصوب است مفعول له می باشد .

فانّ الله سبحانه يختبر... في اعينهم، این کلام از جمله های گذشته

ص: 463

1- سوره مؤمنون(23) آیه(57) [1] یعنی: آیا می پندارید که آنچه به آنها از مال و فرزندان کمک می کنیم در بخشیدن خوبیها به آنها شتاب می کنیم بلکه چنین نیست آنان درك نمی کنند.

جداست که در ابتدا چنان به نظر می آید که علت امری واقع شده است در حالی که سید رضی بین آن و جمله های قبلش با گذاشتن نقطه فاصله قرار داده است، امام(علیه السلام) در این قسمت به نوع دیگری از آزمایشهای بندگان سرکش و نافرمان اشاره فرموده است که خداوند بندگان مستکبرش را از طرفی با آنچه در خود آنهاست و از طرف دیگر با اولیای خاص و پیامبران پاکش که در چشم آنان ناتوان می آیند می آزماید، و نیز در این جمله به بعضی از اسراری که در آفرینش این بندگان مستضعف و انبیای پاک وجود دارد اشاره فرموده است به این بیان که یکی از حکمتهای آفریدن خداوند این بندگان خالص را، همان آزمایش گردنکشان و مستکبران می باشد .

به عنوان شاهد داستان حضرت موسی و هارون و برخوردشان را با فرعون طغیانگر یادآور شده است:

در تاریخ طبری این ماجرا چنین نقل شده است که وقتی خداوند به آنان ماموریت ارشاد فرعون را داد به پایتخت او، مصر وارد شدند و مدت دو سال صبحها می آمدند تا شب و اجازه ورود می خواستند و می گفتند: ما فرستادگان خدا به سوی فرعون هستیم ولی کسی به آنها جواب درستی نمی داد، دربانها و ماموران آنان را دور می کردند و هیچ کدام جرأت و یارای آن را هم نداشتند که این پیغام خطرناک را به فرعون برسانند تا سرانجام يك روز دلقك دربار که غالبا پیش فرعون می آمد و برایش مسخرگی می کرد و او را می خندانده، هنگامی که پیش فرعون رسید، گفت: پادشاهها! مردی بر در کاخ ایستاده مطلب شگفتی اظهار می دارد و چنین می پندارد که او را خدایی غیر از تو می باشد، فرعون دستور داد که داخل شود حضرت موسی با برادرش هارون وارد شد و عصایش را برداشت، گفت: من پیغمبر خدای آفریننده جهان می باشم... تا آخر که در تاریخ طبری ذکر شده است، اما در قرآن قصه موسی و هارون و گفتگویشان و سایر قسمتهایش در

سوره های شعرا و قصص و غیر آنها بطور مفصل ذکر شده، و بیان امام(علیه السلام) نیز در این مورد، روشن و آشکار است. کعب گفته است که حضرت موسی فردی عصبانی و دارای قامتی طولانی بود ولی برادرش هارون از او بلندتر و چاقتر و سفیدتر و استخوان بندیش درشت تر و سه سال از موسی بزرگتر بود و بر پیشانی خالی داشت و نیز بر سر بینی حضرت موسی چنین علامتی بود و بر نوک زبانش به سبب سوختگی گرهی که باعث لکنت آن بود قرار داشت چنان که در قرآن به آن اشاره شده است (1). و نیز می گوید فرعون همزمان با حضرت موسی همان پادشاه مصر است که با یوسف معاصر بود به نام ولید بن مصعب و بیش از چهار صد سال عمر داشت و لیکن دیگران این قول را نپذیرفته و گفته اند: موسای فرعون غیر از عزیز مصر زمان حضرت یوسف می باشد. هارون برادر موسی در سن صد و هفده سالگی از دنیا رفت، و موسی(علیه السلام) سه سال بعد از او زنده بود و روزی که در گذشت به سن برادرش بود. چنان که قبلا بیان شد، موقعی که این دو بزرگوار پیش فرعون آمدند به این دلیل شرط باقی ماندن حکومت و سلطنت او را مسلمان شدن و ایمان وی دانستند که قوانین و عمل به آن، علت نظم بخشی به جامعه انسانی و اصلاح شدن وضع دنیا و آخرت آن می شود که این خود، سبب برقراری حکومت و دوام عزت و دولت می باشد، اما فرعون از گفته آنان به شگفت در آمد و آن را نپذیرفت زیرا او خیال می کرد کسی می تواند چنین قولی بدهد که دارای مال و ثروت دنیا باشد و هنگامی که دید این دو نفر لباسهای پشمین مندرس به تن دارند و از سرو وضعشان فقر و نیازمندی می بارد آنان را تحقیر کرد و حرفشان را نپذیرفت و گفت چگونه می توانند به دوام سلطنت من کمک کنند در حالی که آثار ثروتمندی که زینت و آرایش به زیورهای طلایی است در آنان وجود ندارد.

ص: 465

و لو اراد الله... معانيها. در این عبارت برای اثبات مطلب به يك قیاس اقترانی از شکل اول استدلال شده است که دارای دو مقدمه شرطیه متصله می باشد و نخستین مقدمه از «و لو اراد الله» آغاز و به «لفعل» پایان می یابد، و مقدمه دوم «لو فعل لسقط البلاء» تا آخر (1)، و نتیجه قیاس این است که اگر خداوند می خواست و این امتیازهایی را که در متن ذکر شد به انبیای خود عطا می کرد، لازمه اش سقوط امتحان و بطلان پاداش و جز اینها بود، ملازمه میان مقدم (جمله شرطیه) و تالی (جواب و جزای شرط) در مقدمه اول که صغری است روشن است، زیرا ایجاد آن امتیازات برای پیامبران از ناحیه خداوند امری ممکن و مقدور است و برای تحقق یافتن آن، تنها اراده حق تعالی کافی می باشد، اما در شرطیه متصله اخیر که مقدمه دوم و کبرای قیاس است امام (علیه السلام) در صورت تحقق مقدم که اعطای امتیازات به انبیاء باشد، لوازم متعددی برای آن ذکر کرده است که در ذیل به آن می پردازیم.

1- انه كان يسقط البلاء: اگر خداوند به انبیا و اولیا این مزایا را می داد بساط آزمایش و امتحان بکلی بر چیده می شد چون در این هنگام مستضعفی نبود که به استضعاف آزمایش شود، وقتی که امکانات یاد شده وجود داشته باشد، اولاً فقر و ناداری وجود ندارد تا آزمایشی که از ناحیه صبر بر فقر پیش می آید محقق شود و ثانیاً به دلیل بی نیازی و قدرت ظاهری که در انبیاء احساس می شود تمام مستکبران با میل و اراده نفسانی به آنان رو می آورند و آزمایشی برای مستکبران تحقق نمی یابد، ثالثاً موقعی که همه مردم پیش آنان متواضع باشند مخالفینی بر ایشان پیدا نمی شود که در برابر ضرب و قتل و انکار آنان صبر کنند و آزمایش شوند، رابعاً با موجود بودن ثروت و امکانات ممکن است رو به دنیا بیاورند و از

ص: 466

1- از ترجمه عبارات که در وسط صفحه 385 آمده معنای دو مقدمه روشن می شود.

خدا رابطه خود را قطع کنند و در این صورت چنان که در متن اشاره شده وحی الهی بر آنان قطع می شود، پس آزمایشی هم که به سبب تحمل وظیفه وحی و عمل به آن برای پیامبران وجود دارد تحقق نمی یابد.

2- و کان یبطل الجزاء: اگر تمام امکانات برای پیغمبران و اولیای خدا آماده می بود پاداش عبادتها از بین می رفت، زیرا از طرفی چنان که گذشت آزمایش بکلی قطع شده و از طرف دیگر با وجود این امتیازات عبادت مردم و پیروی آنان از گفته های خدا و اولیایش از روی اخلاص نیست بلکه یا از ترس و یا به دلیل تمایلات نفسانی خواهد بود به هر حال ثواب و پاداشی بر آن مترتب نمی باشد و حتی پاداش خود پیامبران هم که به علت صبر بر فقر و ناداری به دست می آورند، باطل می شد.

3- و کان تضمحلّ الابدان، لازمه سوم آن است که اگر چنین می شد اخبار وارده و وحی الهی بر پیامبران از میان می رفت زیرا از طرفی دنیا و آخرت دو ضد یکدیگراند و هر قدر که آدمی به یکی نزدیک شود به همان نسبت از دیگری دور می شود، و از طرف دیگر پیغمبران الهی، اگر چه دارای کمال پاکی و قداست باطنی می باشند، اما به منظور ارتقای مقام عبودیت، پیوسته خود را نیازمند به ریاضتهای نفسانی می دانند، و به این دلیل از لذتهای دنیوی دوری می کنند که زهد حقیقی همین است، و همواره نفس اماره خود را که مایل به گناه و لذتهای مادی است با عبادتهای پی در پی در اطاعت نفس مطمئنه در می آورند، کار تمام اولیای خدا چنین است، در احوال رسول خدا نوشته اند که گاهی از شدت گرسنگی، سنگ بر شکم خود می بست و آن را سیر کننده می نامید و این کار را فقط برای سرکوبی نفس اماره انجام می داد، نه این که چیزی برای خوردن نداشته باشد، جامه های کهنه خود را هم که پینه می زد، از آن بابت نبود که قدرت بر تهیه لباس نو، نداشت، و اگر گاهی بر الاغ برهنه سوار می شد و غلامش یا دیگری را

پشت سر خود سوار می کرد به این دلیل نبود که اسبی برای سواری نداشته باشد یا غلامش اطاعت از او نکند و پیاده وی را همراهی نکند او این اعمال را از ناچاری و ناتوانی انجام نمی داد زیرا از طرف خداوند اختیار تمام جهان به دست او بود، اما به خاطر زهد نسبت به دنیا و دوری جستن از لذت‌های آن اینها را برگزید.

باید بدانی که رسیدن به این کمالات جز با روی گرداندن از دنیا محقق نمی شود، به همین دلیل پیامبر (صلی الله علیه و آله) به منظور رسیدن به کمال اشرف و برتر، لذت‌های پست دنیا را بدور افکند، و به همین سبب حضرت رسول آن اندازه به عبادت می ایستاد که پاهایش ورم کرد، وقتی که از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله تو را که خدا مژده بهشت داده چرا این همه خود را به زحمت می اندازی؟ پاسخ داد، مگر من نباید بنده شاکری باشم؟ این مطلب را پیامبر به این دلیل بیان فرمود، که می دانست خصیصه سپاسگزاری بر علو درجاتش می افزاید، و در صورتی که اشرف انبیا و اعظم آنان چنین حالتی داشته باشد سایر پیامبران را خود می توانی قیاس کنی و توجه خواهی کرد که شرط رسیدن به مقامات عالیّه وحی و رسالت و لیاقت برای تلقی خبرهای آسمانی، آن است که دنیا و سرگرمی به آن را ترک کنند، پس اگر خداوند آنان را فرورفته در دنیا می آفرید و راه‌های رفاه مادی را بر روی آنها می گشود، به آرایشهای دنیا و لذت‌های آن مشغول می شدند و از توجه به آستان جلال ربوبی غفلت می کردند رابطه وحی الهی و خبرگزاری آسمان از ایشان قطع می شد و از مقام و مرتبه سفارت پروردگاری پایین می آمدند. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند، مقصود امام (علیه السلام) از عبارت:

اضمحلال الابناء این است که وعد و وعید از میان می رفت و خبری از اوضاع بهشت و جهنم و ویژگیهای رستاخیز به ما نمی رسید که این خود از پی آمدهای از بین رفتن مقام نبوت و رسالت می باشد.

4- و لکان لا- يجب للقابلین اجور المبتلین، یعنی اگر اولیای خدا و پیامبران الهی در آسایش و رفاه بسر می بردند، برای کسانی که دستوره‌های آنان را بپذیرند، پاداش آزمایش شدگان نبود، و نیز خود پیغمبران از اجر و مزد صبر بر گرفتاری و آزار و تکذیب مخالفان نصیبی نمی بردند زیرا چنان که قبلاً بیان شد در این صورت نه آزمایشی وجود داشت و نه مخالفی پیدا می شد.

5- و کان لا يستحق المؤمنون ثواب المحسنین، و نیز در این صورت، گروندگان به پیامبران، شایسته ثواب نیکوکاران و اهل احسان نمی شدند، زیرا محسنین کسانی هستند که با شیطان مبارزه کنند و صفات رذیله را از خود دور سازند و نفس خویش را به فضایل بیارایند و برای خدا ایمان آورند اما ایشان که یا از روی تمایلات نفسانی به امور مادی و یا از ترس و هیبت دنیوی به پیامبران گرویده اند نه ایمانشان همراه با اخلاص است و نه جزء اهل احسان و نیکوکاران می باشند.

6- و لا لزمت الاسماء معانیها (1)، ششمین امری که در صورت تحقق شرط یاد شده لازم می آید آن است که نامها و عناوین اشخاص با معنایش تطبیق نخواهد داشت، از باب مثال اگر به کسی مؤمن گویند حقیقت ایمان بر وی صدق نمی کند زیرا تنها با زبان ایمان آورده و از روی ترس یا هوای نفسانی است نه از روی اخلاص و قلب پاک و همچنین است عنوان زاهد و مسلمان، بلکه عنوان پیامبر و نبی و رسول نیز چنین است به دلیل این که در این حال چنان که گفته شد حقیقت نبوت و رسالت از آن شخص قطع شده است خلاصه این که اسماء بدون مسمیّات خواهد بود، با ذکر این لوازم ششگانه، مقدمه دوم و کبرای قیاس مذکور روشن و خلاصه این می شود که این قضیه، شرطیه متصله است و

ص: 469

1- در کلمه اسماء دو وجه جایز است نصب آن بنا بر این که مفعول باشد و معانیها فاعل وجه دوم مرفوع باشد چنان که در نسخه سید رضی آمده است ولی در معنا هر دو یکی است.

مقدم آن از لو اراد الله تا الارض (1) می باشد .

و لكن الله سبحانه جعل رسله... اذی، پس از بیان برهان و استدلال بر این که چرا خداوند اولیای خود را از ثروتمندان و اهل رفاه قرار نداد به اثبات مزیتی پرداخته است که در عوض آن محرومیتها امتیازی به ایشان عطا فرموده است، و آن عبارت از نیروی تصمیم و عزم راسخ برای تبلیغ رسالت می باشد و به این دلیل آنان را اولو العزم می گویند که عزم خود را جزم می کنند و با کمال قدرت در برابر آزار مخالفان مقاومت می کنند می جنگند و می کوشند تا دین خدا را به حاکمیت بنشانند هر چند در ظاهر جزء مستضعفان و اهل مسکنت و قناعت می باشند و با گرسنگی و برهنگی می سازند.

در متن عبارت، امام (علیه السلام) می فرماید: خدا به اولیای خود اراده ای قوی و ظاهری ضعیف و فقیر داد اما با قناعتی که قلبها و چشمها را پر از بی نیازی می کرد صفت پر کردن که برای قناعت آورده است به این اعتبار است که قناعت آن چنان آنان را بلند طبع و بی نیاز می کند که هیچ توجهی به تمتعات دنیا نشان نمی دهند و گویا چشم و دلشان پر شده و جایی برای کالاهای دنیا ندارد که مورد طلب و درخواست واقع شود، و نیز این ویژگی را برای فقر و بینوایی هم آورده است، و این بدان علت است که گرسنگی زیاد باعث ناتوانی و آزار چشم و گوش می شود و گویا آن چنان چشمها و گوشهای مردان خدا را فرا گرفته است که پر شده و جا برای چیز دیگری در آن پیدا نمی شود و تمام اینها آدمی را مستعدّ وصول به کمال می کند زیرا که بارها گفته شده است که شکمبارگی هوشیاری را

ص: 470

1- و تالی آن از لسقط البلاء تا معانیها می باشد، پس نتیجه آن است که اگر به اراده خداوند این امور به انبیا تعلق می گرفت، وقوع تمام این مفاسد لازم می آمد سپس کلام را به استثناء نقیض تالی این نتیجه برای استثناء نقیض مقدم آن ارجاع داد، و نقیض تالی آن است که این مفاسد وجود نداشته و سزاوار بوجود آمدن نیز نمی باشد، پس به آنها این امور را اراده نکرده است.

از بین می برد و سنگدلی می آورد و ترحم و نازکدلی را زایل می کند و باعث امراض اخلاقی و جسمانی می شود که دارویی جز فقر و گرسنگی آن را درمان نمی کند، قناعت صفتی است که از متفرعات خصلت پسندیده عفت و پاکدامنی می باشد .

و لو كانت الانبياء...مقتسمه، و این نیز استدلال دیگری است برای بیان مطلب که تقدیر مقدمات آن چنین است، اگر خداوند نسبت به پیامبرانش تمام امکانات رفاهی را فراهم می ساخت، قوت و عزتی به دست می آوردند که هیچ کس جرأت دستیابی بر آن نداشت و سلطنتی را دارا می شدند که همه بی چون و چرا تسلیم آن می شدند و این امر نتایج و مفسدتی را در پی داشت که اکنون به ذکر آن می پردازیم:

1- در این صورت گر چه اطاعت مردم از آنان سریعتر و آسانتر انجام می شد اما مانند پیروی از پادشاهان بود نه انبیا و اولیاء، زیرا از نظر عامه مردم، شاهان و قدرتمندان حق اطاعت شدن دارند نه مستضعفان و بینوایان.

2- از پیروی ایشان تکبر نمی ورزیدند زیرا روشن است که اغلب افراد کمتر شانه از زیر فرمان اهل قدرت و پادشاهان خالی می کنند، اما بر این اطاعت و ترك تكبر اجر و پاداش کسی که به سبب مجاهده با نفس خود خواهی و استکبار را از خود دور می سازد مترتب نبود.

3- آخرین نتیجه این که ایمان مردم در این موقع خالص و برای خدا نبود بلکه تجزیه شده و يك جزء آن برای خدا و جزء دیگر آن برای تمایلات نفسانی یا ترس از قدرتهای دنیوی بود، پس این گونه اعمال ثوابی ندارد، ثواب اعمال کسانی که با شیطان بجنگند و تلقینهای گمراه کننده وی را درهم شکنند و پیروزمندانه آماده پادشاهای جاوید آخرت باشند.

و ملك تمدّ نحوه اعناق الرجال و تشد اليه عقد الرجال ، دو صفتی که در این

عبارت برای واژه ملك آمده کنایه از بزرگی و عظمت قدرت و نیروی پادشاهی می باشد که در این صورت آرزوها به سوی او جلب و نظرها به جانب وی متوجه می شود و انسانها گردنهای امیدواری به طرفش دراز می کنند و کوله بارهای خویش به منظور رسیدن به آن، محکم می بندند .

و لکنّ اللّٰه سبحانه... شائبه، پس از بیان استدلال فوق و نتایجی که بر آن مترتب بود، مجدداً حضرت در این عبارت دلیل می آورد بر این که این امر که ایمان از روی ترس یا تمایل نفسانی و بالاخره غیر خالصانه باشد امر فاسدی است که خواسته خداوند نمی باشد، بلکه اراده او آن است که ایمان مردم به انبیا و کتب و ادیانی که می آورند، خالص و تنها برای وی باشد بدون هیچ گونه شائبه و دخالتی و آنچه که باید خالص برای خدا باشد سزاوار نیست تقسیم و تجزیه شود، پس ایمان با تمام اقسامش باید فقط برای خدا باشد .

و کلمات البلوی... اجزل، در این عبارات دو احتمال تصور می شود، الف-نخست این که دومین مقدمه و کبرای استدلالی باشد که به منظور بیان مطلب آورده است و مقدمات این قیاس از این قرار است: در صورتی که پیامبران از امکانات ظاهری برخوردار نباشند، برای ایمان آوردن مردم، باب آزمایش و امتحان بیشتر باز است و کسانی که با این وضع ایمان بیاورند خالصتر خواهند بود و هر چه آزمایش و خلوص بیشتر باشد ثواب و پاداش آن هم مهمتر و زیادتیر خواهد بود. نتیجه این مقدمات آن است که هر مقدار در به دست آوردن عقیده و ایمان رنج بیشتر تحمل شود و اخلاص زیادتیر به کار رود ثواب و پاداش بیشتر نصیب دارنده آن خواهد شد.

ب-احتمال دوم آن است که این جمله قیاس جدیدی نیست بلکه دنباله بیان قبل و در حقیقت مثل مقدمه دوم برای قیاس استثنایی باشد که صغرای آن قبلاً آورده شده است و تقدیر چنین است که اگر امکانات مذکور برای انبیا وجود

داشت آن نتایج و توالی ناروا که از جمله عدم خلوص ایمان می باشد بر آن بار بود، اما حق تعالی اراده فرموده است که ایمان و عبادت یکجا و خالص برای او باشد و اگر چه این امر با زحمت بسیار و آزمایش سخت به دست می آید اما هر چه بونه امتحان داغتر باشد ایمان خالصتر و هر اندازه که ایمان و عمل خالصتر باشد ثواب و پاداش افزونتری خواهد داشت، و بعد به منظور بیان صدق مطلب به ذکر مثال پرداخته است که عبارت از آزمایش جامعه بشریت به زیارت خانه سنگی خود می باشد.

جعلہ للناس قیاما، خداوند خانه خود را بپا دارنده موقعیت و ارزش و اعتبار انسانها قرار داد، فلان قیام اهله و قوام بینه، وقتی گفته می شود که استقامت و برقراری خانه و اهل شخص بسته به وجود او باشد. سرزمین مکه کمتر خاکی است و بیشترش از سنگ است، و امام(علیه السلام) به منظور مذمت آن را آکنده از ریگهای روان می داند زیرا چنین زمینی مناسب حیوانات و چهار پایان نمی باشد و سمدارها در آن فرو می روند و در راه رفتن به زحمت دچار می شوند، و مراد از واژه های خفّ، حافر و ظلف، چهار پایان، شتر و اسب و گوسفند و گاوهای ماده می باشد که بطور مجاز از باب اطلاق اسم جزء بر کل اراده شده و یا این که مضاف، حذف و مضاف الیه جایش را گرفته است از باب مثال، خف الجمال و حافر الخیل و ظلف الغنم بوده است، و منظور از فعل لا تزکوا آن است که چهار پایان در آن سرزمین به دلیل ارتفاعات زیاد و خشونت آن، رشدی ندارند و زیاد نمی شوند و مقصود از عبارت او عر بقاع الارض، ناهموارترین و صعب العبورترین قسمتهای زمین، همان معنایی است که از این آیه شریفه بر می آید «إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (1)

ص: 473

1- سوره ابراهیم(14) قسمتی از آیه(36)، [1] یعنی: من خانواده خود را در سرزمین بی کشت و زرعی نزد خانه محترم تو مسکن دادم...

ثم امر آدم و ولده ان یشوا اعطافهم نحوه، این کلام حضرت دلالت دارد بر این که بیت الحرام و خانه کعبه از زمان حضرت آدم بوده است و تاریخ نیز به این امر گواهی می دهد، طبری می گوید از ابن عباس نقل شده است که وقتی حضرت آدم به روی زمین فرو آمد، از طرف خدا به او وحی شد که مرا در روی زمین حرمی است. محاذی عرش من در آسمان، آن جا برو خانه ای برایم بساز و اطرافش طواف کن چنان که می بینی فرشتگان را که اطراف عرشم طواف می کنند، در آن جا دعای تو و هر که را از ذریه تو که این عمل را انجام دهد به استجابت می رسانم، حضرت آدم عرض کرد خدایا من آن محل را نمی دانم و قدرت بر ساختمان خانه هم ندارم، پس خداوند فرشته ای را مامور ساخت تا وی را به آن مکان ببرد، در بین راه هر جا به بوستان و منظره های آباد و زیبایی می رسید به خیال این که همان محل می باشد از فرشته درخواست می کرد که فرود آید و خانه را بسازند، او پاسخ می داد که هنوز به آن جا نرسیده ایم، تا سرانجام به سرزمین مکه رسیدند، آدم شروع به ساختن خانه کعبه کرد و مواد ساختمانی آن را از پنج سلسله جبال فراهم ساخت 1- طور سینا 2- طور زیتون 3- لبنان 4- جودی 5- و پایه هایش را از کوه حراء بنا کرد، و موقعی که خانه ساخته شد فرشته مذکور وی را به صحرای عرفات برد و اعمال و عبادتهایی که هم اکنون مرسوم است به او یاد داد و سپس او را به مکه آورد و هفت شوط دور خانه طواف کرد و بعد از آن به سرزمین هند برگشت، و بعضی گفته اند که حضرت آدم از جایگاه خود چهل بار با پای پیاده به حج و زیارت خانه خدا مشرف شد.

وهب بن مبنه می گوید که آدم در پیشگاه پروردگار خود عرض کرد خدایا! آیا در روی زمین غیر از من کسی یافت می شود که ترا تسبیح و تقدیس گوید؟ خداوند متعال فرمود آری در زمانهای آینده از فرزندان تو، کسانی را به دنیا خواهم

آورد که مرا بستایند و عبادت کنند و خانه هایی را خواهم ساخت که مرکز ذکر و یاد من باشد و بندگانم در آن به تسبیح و ثنا گویم پردازند و در میان آن بیوت یکی را خانه مخصوص به کرامت خود قرار می دهم و با اسم خودم آن را علامتگذاری خواهم کرد و آن را خانه خودم می نامم و به عظمت و جلال خود به آن عزت و شرافت می دهم اما باید دانست که مکان محدودی برای من نیست بلکه من در همه جا و با همه کس هستم و بر همه چیز احاطه دارم و آن خانه را حرم امن بندگان خود قرار داده ام که با احترام آن هر کس و هر چه در اطراف و در زیر و بالای آن قرار دارد حرمت و احترام پیدا می کند، پس هر کس آن را به علت احترام من گرامی دارد، مورد کرامت و احترام من خواهد بود، و هر کس باعث وحشت و ترس اهل خانه من بشود حرمت من را از بین برده و مستحق سخط و کيفر من می باشد، من آن جا را خانه مبارك قرار می دهم که فرزندان تو از هر راه دور، پیاده و سواره با هر وسیله ای سراسیمه و گردآلود با ناله های لبيك و فریادهای تکبیر به آن سو، می آیند، و هر شخصی که به آن اهمیت دهد و غیر آن را اراده نکند و بر من وارد شود و مرا در آن مکان دیدار کند و مهمانی از من بخواهد خواسته او را برآورده می کنم. آری برای شخص کریم شایسته است که واردین و مهمانهای خود را گرامی دارد، ای آدم، تو تا مدتی که در دنیایی، در آبادانی خانه من بکوش و پس از تو نیز امتهای و نسلها، و پیامبران از فرزندان هر کدام پس از دیگری در زنده نگهداشتند می کوشند.

سپس به آدم دستور داد که به سوی خانه رود و طواف کند مثل طواف فرشتگان بر دور عرش. این بود سرگذشت خانه در زمان آدم و اساس آن، تا در طوفان نوح خراب شد و سپس حضرت ابراهیم آنرا تجدید بنا کرد، هم اکنون به متن سخن امام برمی گردیم و می گوئیم، این که فرمود: خدا به آدم و فرزندانش دستور داد که توجه خود را به سوی خانه معطوف دارند، کنایه از رو آوردن به کعبه

فصار مثابة لمنتجع اسفارهم، از این رو محلی شد برای عرض حاجت و طلب فراوانی نعمت و ارزاق و درخواست آبهای گوارا و آنچه در سفرها مورد نیاز می باشد، چنان که در قرآن می فرماید: «وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا» (1) و نیز می فرماید: «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ يُذَكِّرُوا اسْمَ اللَّهِ» (2) زیرا آن جا محل گرد آمدن مردم است و در آن جا روزهای برگزاری حج بازار عرضه و تقاضا به پا می شود و آن وقت هنگام تجارتها و سود و بهره برداری است چنان که در خطبه اول بیان داشتیم، و نیز این که فرمود: خانه کعبه، مقصد انداختن بارهایشان گردید.

تهوی الیه ثمار الافنده، خواهشها و میلهای دلها به سوی خانه کعبه به جنبش و حرکت در می آید، هنگامی که کسی به سوی چیزی مایل می شود، و آن را دوست می دارد، مثل آن است که خود را نمی تواند کنترل کند و خواهی نخواهی بر روی آن سقوط می کند، به این دلیل، واژه هوی را برای حرکت به جانب محبوب و سعی و کوشش به منظور رسیدن به آن سو استعاره آورده است، و بعضی از شارحان گفته اند: ثمرة الفؤاد، سویدای قلب است، یعنی باطن دلها به سوی آن میل می کند و به همین مناسبت به فرزند می گویند، ثمرة الفؤاد، به احتمال دیگر ممکن است که لفظ ثمار استعاره از افرادی باشد که به سوی کعبه می آیند، به اعتبار این که هر کدام از آنها محبوب خانواده خود می باشد، بنا بر این او مانند میوه و نتیجه پیدا شده از دلهای آنهاست زیرا آنان در تربیت او کوشیده اند تا او انسانی

1- سوره بقره (2) آیه (124) [1] یعنی: به یادآور موقعی را که ما خانه کعبه را مقام امن و مرجع درخواستهای خلق قرار دادیم.

2- سوره حج (22) آیه (27) [2] یعنی: تا مشاهده کنند منافی برای خود و از آن رو نام خدا را بر زبان دارند.

کامل شده است و احتمال سوم آن است که منظور از میوه دلها، چیزهای خوب و پسندیده ای است که از هر جا به مکه آورده می شود چنان که خداوند در قرآن می فرماید «يُجَبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» (1) و دلیل اضافه شدن ثمار به افنده آن است که این امور محبوب و مطلوب دلهاست، و در جای دیگر می فرماید «أَفْئِدَةٌ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ أَرْزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ» (2) و چون واژه هوی که به معنای میل داشتن است استعاره می باشد، کلمه مهاوی خواستگاهها را برایش ترشیح آورده زیرا هر خواستنی خواستگاهی لازم دارد، و لغت عمیقه صفت برای فجاج است که در قرآن می فرماید: «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» (3) صفت گودی برای راه وصول به مکه به علت طولانی بودن راه مکه است و این که از دورترین شهرها به آن سرازیر می شوند و جزیره های منقطعه به این دلیل است که دریا آنها را احاطه کرده و از بقیه قسمت های زمین جدایش ساخته است کلمه حتی برای غایت و به معنای لام است و تعبیر لرزش شانه ها، کنایه از حرکات در حال طواف می باشد زیرا لازمه حرکت سریع می باشد. واژه ذللا جمع ذلول به معنای رام منصوب و حال برای ضمیر مستتر در فعل تهرّ می باشد، و بعضی گفته اند ممکن است حال از مناکب باشد و جمله یهللون نیز در محل نصب است بنا بر حالیت و شعنا و غیرا هم حال از ضمیر در یرملون می باشد و عبارت انداختن پیراهنها پشت سرشان کنایه از نپوشیدن آنهاست و این که زیباییهای خود را با آزاد گذاشتن موهایشان زشت کرده اند، به دلیل آن است که تراشیدن و کندن و پاک

ص: 477

-
- 1- سوره قصص (28) قسمتی از آیه (56)، [1] یعنی: انواع نعمت و ثمرات به سوی مکه آورده می شود.
 - 2- سوره ابراهیم (14) قسمتی از آیه (36) [2] یعنی: خدایا دلهای مردم را به سوی آنها مایل گردان، و به انواع ثمرات آنان را روزی ده.
 - 3- سوره حج (22) قسمتی از آیه (26) [3] یعنی: از میان تمام دره های عمیق و راههای وسیع به سوی مکه آیند.

کردن مو بر محرم حرام است و فدیة دارد و روشن است که این عمل خود باعث زشتی و قباحت منظر می شود و روش معمول را که به منظور حفظ زیبایی، موها را اصلاح می کنند بر هم می زند.

ابتلاء و امتحان و اختبار و تمحیصا، این چند کلمه منصوب مفعول له برای فعل امر اللّٰه آدم می باشند، و احتمال دیگر آن است که هر يك مفعول مطلق برای فعل محذوف از جنس خود باشد، این چهار کلمه مترادف و همه مفید يك معنا می باشند ولی برای تاکید ذکر شده اند، تاکید این که خداوند حاجیان را به شدت تحت آزمایش قرار داده است تا آمادگی بیشتر و استحقاق افزونتری برای ثواب و پاداش پیدا کنند، و از این رو می فرماید: خداوند خانه خود را سبب نزول رحمت و وسیله ایصال به بهشت قرار داد. و نیز با این جمله ها تاکید کرده است صدق گفتار خود را که قبلا فرموده بود: «هر اندازه آزمایش و اختبار زیادتر باشد اجر و مزد افزونتر خواهد بود» زیرا موقعی که خداوند بندگانش را با دستور انجام دادن اعمال حج و عبادتهای مربوط به آن آزمایش فرمود، اعمالی که بدنها را رنج می دهد و باعث تحمل زحمت سفرهای طولانی می شود و از این رو که زیارت خانه ای است تشکیل یافته از سنگهای بی خاصیت که نه حرفی را می شنوند و نه چیزی را می بینند، تمام تعلقات دنیا و کبر و خودخواهی را از آدمی دور می سازد، در این صورت آمادگی برای پذیرش رحمت الهی و افاضه ثوابهای او بیشتر خواهد بود از آمادگی که در سایر عبادتها نصیب آدمی می شود. بنا بر این اجر و پاداش در این عبادت کاملتر و بزرگتر از بقیه عبادات می باشد .

و لو اراد اللّٰه...ضعف البلاء، این جمله صغرای قیاس پنهان استثنایی است که استثنای آن حذف شده و نتیجه قیاس دیگری است که از دو متصله تشکیل یافته که صغرایش این است: اگر خدا اراده می کرد که خانه

محترم خود را در محل‌های یاد شده خوش و شادی آور قرار دهد این کار را می‌کرد و کبرای آن این است: اگر این کار را انجام می‌داد به دلیل کمی ابتلا و آزمایش اجر و مزد کم می‌شد، و تقدیر استثنای قیاس این می‌شود: اما این امر بر خداوند روا نیست زیرا او می‌خواهد که رحمت و ثوابش بر همه افزایش یابد و هر کس به کمال نفسانی خود برسد، و این امر تحقق نمی‌یابد مگر با کامل شدن استعداد به سبب تحمل شداید و سختیها، پس به این دلیل خداوند اراده نکرد که خانه خود را در این مکانها قرار دهد تا مستلزم ضعف امتحان و آزمایش شود.

عبارت: دنو الثمار، نزدیک بودن میوه، کنایه از سهل الوصول و حاضر بودن آن می‌باشد و در هم پیچیدن ساختمانها کنایه از نزدیک بودن بعضی از آنها به بعضی دیگر است. واژه برة به معنای يك دانه گندم است و گاهی به جای اسم جنس نیز به کار می‌رود و گفته می‌شود: هذه برة حسنة یعنی این گندم نیکویی است، نه به معنای يك دانه گندم .

و لو كان الأساس... من الناس، این عبارت قیاس مضمرا استثنایی دیگری است که خلاصه اش این است: اگر خداوند خانه خود را از این گونه سنگهای روشن گرانبها قرار می‌داد شك مردم در بارة صداقت پیامبران و انتساب خانه به خداوند تخفیف می‌یافت، و به آسانی باور می‌کردند، زیرا وقتی که پیغمبران با حالت فقر و پریشانی مشهور می‌باشند و خانه خدا از این سنگهای سیاه و تاریك ساخته شده، شك و تردید در این که اینها از طرف خدای قادر و بی‌نیاز است قوت می‌یابد ولی با فرض این که پیامبران دارای عزت و پادشاهی باشند و خانه خدا هم از سنگهای گرانبها باشد، دیگر این شك و تردید وجود نخواهد داشت بلکه خود ریاست و عزت آنان و نفاست سنگها مردم را وادار به دوستی آنان و پذیرش ایشان می‌سازد، زیرا این امر مناسبتر است با کمالی که انبیا به خدا

نسبت می دهند و او را از همه جهت بالاتر می دانند، علاوه بر آن که انسان به محسوسها تمایل بیشتری نشان می دهد تا امور نامحسوس. واژه مسارعه به منظور مبالغه ای است که در میان وجود شك در صدق و شك در کذب پیامبران قرار دارد، زیرا این دو احتمال وجود دارد که آیا گفتار انبیاء درست است یا نادرست. و نیز کاهش کوشش ابلیس به همین دلیل است، زیرا در این صورت ایمان به این که این خانه از خداوند است و زیارت آن واجب است، برخوایسته از مبارزه با شیطان و به دلیل عبادت خدا نیست بلکه فقط به خاطر عزت و عظمت خانه و زیبایی ظاهری آن و توجه نفس به گوهرهای پر ارزش مادی آن خواهد بود، و حال آن که خدا می خواهد که میل طبیعی نباشد تا مجاهده ابلیس تحقق یابد زیرا نفس و روح انسان بر اثر آزمایش و تحمل رنجها، کمالهای جاوید و سعادت‌های همیشگی را درک می کند.

و لکنّ الله یختبر عباده... المکاره، حضرت در این جمله ها دلیل این که خداوند خانه خود را چنین مجلل نیافریده بیان می دارد که هدف وی آزمایش بندگان به واسطه تحمل شداید و مشقتها می باشد.

اخراجا للتکبر... لعفوه، این جمله اشاره است به آن که این امور علل معدّۀ فضل و عفو خداوند است و از عنایتهای الهی است که به منظور آماده شدن نفوس برای بیرون راندن صفت ناپسند کبر و خودخواهی از خود و جایگزین ساختن ضد آن که تواضع و فروتنی است مقرر شده است و چون این امور مذکور سبب داخل شدن انسان در رضوان خداوند و ثواب او می باشد. بطور استعاره آنها را، درهای گشوده نامیده است، و تعبیر به ذلل به این خاطر است که این دخول به سهولت و آسانی انجام می شود.

پس از بیان فایده و علل این امور، امام (علیه السلام) مردم را متوجه به خدا کرده، و از سرانجام بد ظلم و ستم، آنان را بر حذر می دارد. خلاصه چون خداوند به

ستمگران و متکبران وعده عذاب و سرانجام بد داده است به این دلیل امام (علیه السلام) ظلم در این سرا و عاقبت سوء اخروی آن را سبب ترس از کیفر الهی دانسته است.

فائها مصیدة ابلیس، ضمیر مؤنث به قول مرحوم سید فضل الله راوندی بر می گردد به مجموعه بغی و ظلم و کبر که از عبارتهای قبل استفاده می شود اما دیگران گفته اند مرجع آن کبر است و این که مؤنث آورده شده به اعتبار کلمه مصیده است و کبر را به این دلیل شکارگاه ابلیس خوانده اند که هر کس در آن داخل و متصف به آن شود از حزب شیطان محسوب شده و در قبضه او واقع می شود چنان که صید در تور و ریسمان شکارچی قرار می گیرد و آن را با صفت عظمت یاد کرده است زیرا بسیار نیرومند است و مستلزم رذیله های اخلاقی بسیار می شود و نیز آن را به عنوان کید و مکر بزرگ متصف کرده به دلیل این که این صفت ناپسند سبب قوی و نیرومندی برای کشاندن انسان به باطل و دور ساختن او از راه خدا می باشد چنان که کار خدعه و نیرنگ و فریب این است.

واژه مساوره را که به معنای حمله ور شدن و غلبه یافتن است برای استعاره آورده است به اعتبار این که گاهی این صفت به این طریق بر نفوس آدمیان چیره می شود که خود را در نظر آنان نیک جلوه می دهد و چنان آنها را تحت تأثیر می گیرد که آن را به جان می پذیرند و گاهی بر عکس، نفس بر آن غلبه کرده و با نیروی خود وسوسه آن را دفع می کند و چنان که در حالت اول غلبه از جانب کبر بود، در این حالت غلبه از جانب نفس است که تحت تأثیر آن واقع نمی شود. سپس امام حمله ور شدن این صفت ناپسند کبر را بر دلها و نفوس، تشبیه به وارد شدن سموم کشنده کرده است که باعث مرگ جسم طبیعی می شوند و در این عمل خود هیچ گونه خطایی نمی کنند، یعنی در این مورد هم، چنان نیست که عقل بتواند کبر

را از تحت تأثیر قرار دادن نفوس مانع شود. احتمال دیگر آن است که حمله ور شدن این صفت ناروای کبر بر نفس آدمی مانند تأثیر سموم بر بدنها، قوی و با نفوذ است .

فما تکدی ابدًا و لا تشوی احدا، شیطان هرگز ناتوان نمی شود و از هیچ هدفی خطا نمی کند، هر دو صفت برای سمّ و استعاره می باشند، یعنی چنان که سمّ، هم از پیدا کردن جاهای حساس خطا نمی کند، و هم برای تأثیر خود از کار نمی ماند، صفت کبر نیز با تیرهای معنوی خود قلب روح آدمی را نشانه می گیرد، خطا نمی کند و از تأثیر و کوشش و عمل باز نمی ماند و وسوسه های هلاکتزای خود را دم به دم القا می کند.

لا عالما لعلمه و لا مقلّاً فی طمره، این خوی ناپسند اثر خود را هم در دانش دانشمندی می گذارد، و هم در تنگدستی بینوا، پس نه عالم می تواند آن را از خود دور سازد با آن که علم به پستی و رذالت آن دارد، و نه تنگدست و فقیر به آسانی می تواند از آن بگریزد، با آن که تکبر و گردن فرازی هیچ تناسبی با نیازمندی و فقر ندارد بلکه گاهی در همان جامه کهنه و وضع مندرس خود به این خصلت زشت گرفتار است .

و عن ذلك ما حرس الله... تدلّلاً، در این عبارتها حضرت اموری را مورد توجه قرار داده است که خداوند متعال به آن سبب بندگانش را از گیرودار این صفت پست، نگهداری فرموده است و آنها را سبب احراز و دوری از وساوس شیطانی قرار داده و به سه امر از آنها اشاره فرموده است که عبارتند از نماز، زکات و روزه های واجب، نماز به دلیل این که تمام اجزاء و حرکتهايش با کبر منافات دارد بلکه سراسر آن ذلت و تواضع است اساساً وضع نماز بر تضرع و التماس و خضوع و خشوع و رکوع و سجده و غیر آن می باشد که هر کدام از اینها حکایت از فروتنی و تسلیم در برابر عزت و عظمت حق تعالی

و یادآوری کمال او و وعده و وعیدها موقعیتهای ترس آور قیامت در پیشگاه وی می کند و تمام اینها نقطه مقابل تکبر و خود بزرگ بینی می باشد این است که می فرماید: خداوند به خاطر حفظ بندگانش از ظلم و ستم و کید شیطان، نماز، زکات و مجاهده در گرفتن روزه واجب، انسانها را حراست فرموده است تا اعضاء و جوارح آنان آرام و چشمهایشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکش ایشان خوار و ذلیل و دل‌های آنها خاضع شود و تکبر از آنان رخت بر بندد، به علاوه ساییدن پیشانی که بهترین جاهای صورت است به خاک موجب تواضع و گذاردن اعضای پر ارزش بدن بر زمین دلیل کوچکی و فروتنی کامل می باشد.

اما الزکاة، زکات به دو علت از بین برنده صفت تکبر می باشد:

1- پرداختن زکات سپاسگزاری از نعمت منعم در برابر نعمت مال، است چنان که عبادتهای دیگر شکر نعمت بدن است و معلوم است کسی که در برابر منعم به سپاسگزاری پردازد، به ستایش او پرداخته است و این امر خود مبارزه با تکبر و خودخواهی است.

2- کسی که می داند از طرف خدا بر او زکات واجب شده و قبول دارد که باید آن را بپردازد، با توجه به بی نیازی و غنای مطلق حق تعالی، خود را در مقابل قدرت کامل وی، مقهور و ناگزیر می بیند، و تمام این امور، با تکبر و شانه خالی کردن از زیر بار عبادتها منافات دارد.

و مجاهدة الصیام، روزه گرفتن را با عنوان مجاهده روزه نام برده است، به دلیل مشقت هایی که در آن وجود دارد از قبیل تشنگی و گرسنگی بویژه در روزهای طولانی تابستان چنان که فرموده است که از گرسنگی و تشنگی شکمها به پشت می چسبند، و آدمی در تمام این احوال توجه به عظمت و جلال الهی دارد، و می داند که این اعمال را به خاطر اظهار عبودیت و فروتنی در مقابل

فرمان وی انجام می دهد، و این همه نیست مگر تواضع و نقطه مقابل تکبر، علاوه بر آنچه که در روزه وجود دارد، از قبیل درهم شکستن نفس اماره و قوای شهوانی و حیوانی که پیامبر اکرم می فرماید: «همانا شیطان مانند خون در تمام شریانهای وجود فرزندان آدم گردش می کند بنا بر این راههای ورود او را با گرسنگی ببندید (1)» زیرا از طرفی ابزار و وسیله کاربرد شیطان، شهوتها و تمایلات نفسانی است و از طرف دیگر سرچشمه شهوتها و نیرو دهنده آن، خوردن و نوشیدن پی در پی می باشد که با تحمل گرسنگی و تشنگی به وسیله روزه، این قوا ضعیف می شود، و وساوس شیطانی بی اثر می ماند و راههای نفوذ و سوسه هایش مسدود می شود و نفس سرکش، خوار و دل، فروتن و متواضع می شود.

مع ما فی الزکاة... الفقیر، در این قسمت امام (علیه السلام) به راز دیگری از اسرار زکات اشاره فرموده اند که امری است روشن، و ما نیز در خطبه ای که به این عبارت آغاز می شود: ان افضل ما توسّل به المتوسّلون آن را بطور تفصیل شرح کرده ایم .

انظروا...، در پایان این فصل جامعه را هشدار می دهد که از این دستورها و آثار این عبادتها عبرت بگیرید که چگونه در نماز و زکات و روزه، روحیه گردنکشی به خاک می افتد و اعمال جوارح تحت کنترل در می آید و بالاخره تمام اینها آدمی را به تواضع و فروتنی وا می دارد و از کبر و غرور و خودخواهی باز می دارد. توفیق از خداوند است.

ص: 484

1- انّ الشیطان لیجری فی ابن آدم مجری الدم فضیّقوا مجاریه بالجوع.

وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ - يَتَعَصَّبُ لَشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ - تَحْتَمِلُ تَمْوِيهِ الْجُهْلَاءِ - أَوْ حُجَّةٍ تَلِيْطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ
 غَيْرِكُمْ - فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرِفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ - أَمَا؟ إِبْلِيسُ؟ فَتَعَصَّبَ عَلَيَّ؟ أَدَمُ؟ لِأَصْلِهِ - وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقَتِهِ - فَقَالَ أَنَا نَارِيٌّ وَ
 أَنْتَ طِينِيٌّ - وَأَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَّمِ - فَتَعَصَّبُوا لِأَثَارِ مَوَاقِعِ النَّعْمِ - فَ «نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمَعْدِيَّينَ» - فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ
 مِنَ الْعَصَبِيَّةِ - فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ - وَمَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَمَحَاسِنِ الْأُمُورِ - الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجْدَاءُ وَالنُّجْدَاءُ - مِنْ يَبُوتَاتِ
 الْعَرَبِ وَيَعَاسِيْبِ الْقَبَائِلِ - بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ وَالْأَحْلَامِ الْعَظِيْمَةِ - وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيْدَةِ وَالْأَثَارِ الْمَحْمُودَةِ - فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ
 الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ - وَالْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَالطَّاعَةِ لِلْبِرِّ - وَالْمَعْصِيَةِ لِلْكَبْرِ وَالْأَخْذِ بِالْفَضْلِ - وَالْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَالْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ - وَالْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ
 وَالْكَظْمِ لِلغَيْظِ - وَاجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ - مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ - فَتَذَكَّرُوا فِي
 الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ - وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ - فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَقَاوُتِ حَالِيهِمْ - فَالزُّمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتْ الْعِزَّةُ بِهِ شَانُهُمْ حَالَهُمْ - وَ
 رَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ - وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ بِهِ عَلَيْهِمْ - وَانْقَادَتِ النَّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِمْ حَبْلُهُمْ - مِنَ الْاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ وَاللُّزُومِ
 لِلْأَلْفَةِ - وَالتَّحَاضُّعِ عَلَيْهَا وَالتَّوَاصُّي بِهَا - وَاجْتِنَابِ كُلِّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ وَأَوْهَنَ مُنْتَهُمَ - مِنْ تَصَاغِنِ الْقُلُوبِ وَتَشَاخُنِ الصُّدُورِ - وَتَدَابُرِ
 النُّفُوسِ وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي وَتَدَبُّرِ أَحْوَالِ الْمَاضِيْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ - كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمَحِيصِ وَالْبَلَاءِ - أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ
 أَعْبَاءً - وَاجْتِهَادِ الْعِبَادِ بِلَاءً وَأَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالاً - اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِيَّةُ عَيْدًا فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ - وَجَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ
 فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَقَهْرِ الْغَلْبَةِ - لَا يَجِدُونَ حِيْدَةً فِي امْتِنَاعٍ وَلَا سَبِيلاً إِلَى دِفَاعٍ - حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ - وَ
 الْإِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ - جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَصَانِقِ الْبَلَاءِ

فَرَجًا- فَابْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الدَّلِّ وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ- فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا وَ أَيْمَّةً أَعْلَامًا- وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ- مَا لَمْ تَذْهَبِ
الْأَمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْثَالُ مُجْتَمِعَةً- وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً- وَ الْأَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً-
وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةً- أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ- وَ مُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ- فَانْظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ
أُمُورِهِمْ- حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَ تَشَتَّتِ الْأَلْفَةُ- وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْرَادَةُ- وَ تَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ- وَ قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ
لِبَاسَ كِرَامَتِهِ- وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ- وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ- عِبْرَةً لِلْمُعْتَرِبِينَ مِنْكُمْ فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلِ؟- وَ؟ بَنِي إِسْحَاقَ؟
وَ؟ بَنِي إِسْرَائِيلَ ع؟- فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَ أَقْرَبَ إِتْبَاءَ الْأَمْثَالِ- تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتُّبِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ- لِيَأْتِيَ كَانَتِ الْأَكْاسِيرَةُ وَ
الْقِيَاصِيرَةُ أَرْبَابًا لَهُمْ- يَحْتَمِزُونَ عَنْ رَيْفِ الْآهَاتِ وَ؟ بَحْرِ الْعِرَاقِ؟- وَ خُصَّوْرَةَ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ- وَ مَهَابِي الرِّيحِ وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ-
فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبِرٍ- أَذَلَّ الْأُمَمَ دَارًا وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَارًا- لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا- وَ لَا إِلَى ظِلِّ أَلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ
عَلَى عِزِّهَا- فَالْأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ وَ الْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ- وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ- فِي بِلَادِ أَرْزُلٍ وَ أَطْبَاقِ جَهْلِ- مِنْ بَنَاتِ مَوْوَدَةٍ وَ أَصْنَامِ مَعْبُودَةٍ- وَ أَرْحَامِ
مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتِ مَشْنُونَةٍ فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ- حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا- فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ الْفِتْهَمَ- كَيْفَ
نَشَرَتِ النُّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كِرَامَتِهَا- وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا- وَ التَّقَاتِ الْمِلَّةَ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا- فَأَصَدَّ بِحُجُوفِهَا نِعْمَتَهَا عَرَفِينَ- وَ فِي
خُصَّوْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ- قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانِ قَاهِرٍ- وَ آوَتْهُمْ الْحَالُ إِلَى كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ- وَ تَعَطَّطَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى
مُلْكٍ ذَابَتِ- فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ- وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ- يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ- وَ يُمضُونَ الْأَحْكَامَ
فِي مَنْ كَانَ يُمضِيهَا فِيهِمْ- لَا تُغْمِزُ لَهُمْ قَدَاةٌ وَ لَا- تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ أَلَا- وَ إِنْ كُنْتُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ- وَ ثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ
الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ ائْتَنَّا عَلَى جَمَاعَةٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ- فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ

حَبْلٍ هَذِهِ الْأَلْفَةِ- الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَأْوُونَ إِلَيْ كَنْفِهَا- بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً- لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَأَجَلٌّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ- وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا- وَبَعْدَ الْمَوْلَاةِ أَحْرَابًا- مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ- وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ- تَقُولُونَ النَّارَ وَلَا الْعَارَ- كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِنُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ- انْتِهَاكَ لِحَرِيمِهِ وَنَقْضًا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ- حَرَمًا فِي أَرْضِهِ وَأَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ- وَإِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ- ثُمَّ لَا؟ جَبْرَائِيلُ؟ وَلَا؟ مِيكَائِيلُ؟- وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ- إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ- وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ- وَأَيَّامِهِ وَقَائِعِهِ- فَلَا تَسْتَبْطِنُوا وَعَيْدَهُ جَهْلًا بِأَخْذِهِ- وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ- إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ- فَلَعَنَ اللَّهُ الشُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ- وَعَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ وَأَمْتُمُ أَحْكَامَهُ

لغات

تمويه: به اشتباه انداختن تلیط: می چسبد و درهم می آمیزد سفه: سبک مغزی و کم خردی مجدء: جمع ماجد: بزرگوار و شریف از نظر آباء و اجداد نجداء: جمع نجد: کسی که دارای فضیلت نجده می باشد که صفتی از فروع و شاخه های شجاعت است.

يعاسيب القبائل: سران قبیله ها زاحت: دور شد تحاض: یکدیگر را تشویق کردن فقره: یکی از مهره های کمر و فقر بدون ه هم خوانده شده است که جمع فقره باشد.

منه: قوت و نیرومندی تضاعن: کینه ورزیدن تشاخن: دشمنی و تجاوز احتیاز: از چیزی استفاده کردن و مقداری از آن گرفتن ریف: زمین کشتزار و دارای علف بسیار مهافی الريح: مهافی جمع مهفأة: محل وزیدن و حرکت باد نکد المعاش: سختی معیشت و کمی آن

عالة: جمع عائل: فقیر و بینوا دبر: جراحت روی پشت شتر وتر: کینه، و در بعضی نسخه ها، دبر و وبر ذکر شده است (و نیز به معنای زه کمان، منجد الطّلاب فارسی) ازل: تنگی مؤؤودة: دختر زنده به گور شده شنّ الغاره: از همه طرف هجوم آورد فکه: خوش باطن، مسرور، آدم سرکش و طغیانگر تربعت: تحقق یافت و اصل آن جایگزین شدن در بهار است و احتمال دیگر آن است که تمکن یافت و با اطمینان جایگزین شد مثل کسی که چهار زانو می نشیند.

تدابیر: از هم دیگر بریدن تخاذل: به پیروزی نرسیدن عبء: بار أجهد: با مشقّت تر سمتہ کذا: او را در این امر مقدم داشتم.

غضارت نعمت: خوشبویی آن مراد: درختی است تلخ که وقتی شتر از آن می خورد لبهایش باد می کند و به طرف بالا- کج می شود
ترادف: کمک کردن و بازوی هم را گرفتن تربعت: تحقق یافت و اصل آن جایگزین خطر: موقعیت عظیم و قدر و منزلت اعراب: بیابان نشینان
اکفاء الإناء: ظرف را چپ کردن و به رو افکندن ذری جمع ذروه: قلّاه کوه عطف علیه و تعطف: با او مهربانی کرد و با نیکبختی وی را مورد توجه قرار داد.

انتهاك الحرمة: هتك حرمت، و آبروی کسی را بی سبب بردن مقارعه: زد و خورد کردن

ترجمه

مقدمه: در این فصل امام (علیه السلام) نخست مردم را توبیخ می فرماید زیرا گناهانی را مرتکب می شوند که نه موجبی برای آن شناخته می شود و نه دلیل خردمندانه ای بر انجام دادنش وجود دارد، و بعد آنان را امر می کند که به منظور به دست آوردن اخلاق پسندیده و کرامتهای انسانی سعی و کوشش داشته باشند و بالاخره آنها را از عقوبتهایی که بر امتهای قبل به سبب گناهان واقع شد و نگرستن به سرانجام کار آنان هشدار می دهد و جز

«سخنان امام: هر چه فکر کردم و در سرگذشت جهانیان اندیشیدم کسی را نیافتم که به چیزی افتخار کند و تعصب به خرج دهد، مگر این که یا دلیلی داشته است که حقیقت را بر نادانان مشتبه کرده و یا در عقل و اندیشه سفیهان و مردم کودن نفوذ داشته است، بجز شما که بدون هیچ دلیل و سبب در باره اموری تعصب می ورزید. ابلیس در برابر آدم به ماده و جودی خود به مباحثات برخاست و آفرینش رقیب خود را مورد طعن قرار داد و گفت: من از آتشم و تو از خاک و ثروتمندان عیاش ملتها، تعصبشان به سبب زور و زیور و دارایی شان است و می گویند: ثروت و فرزندان ما از همه بیشتر است و هرگز مجازات نمی شویم، اما اگر قرار است کسی به چیزی بنزد باید به اخلاق پسندیده و اعمال نیک و کارهای خوب باشد، همان کارهایی که افراد با شخصیت و دلیران خاندان عرب و سران قبایل در آنها بر یکدیگر برتری می جستند، یعنی خویهای پسندیده، اندیشه های بزرگ، مقامهای بلند و آثار ستوده. در این امور تعصب داشته باشید برای خصلتهای ارزشمند، حفظ حقوق همسایگان، وفا به پیمانها، اطاعت کردن نیکوها، سرپیچی از تکبر، جود و بخشش داشتن، خودداری از ستم، وحشت از آدم کشی، انصاف در باره مردم، فرو بردن خشم، و دوری کردن از فساد در زمین.

از کيفرهایی که در اثر کردار بد و کارهای ناپسند بر امتهای پیشین واقع شده بر حذر باشید و حالات آنها را در خوبیها و سختیها همواره به یاد آورید، نکند شما هم مانند آنان باشید، پس آن گاه که در تفاوت حال آنان به هنگامی که در خوبی بودند و هنگامی که در شرّ و بدی قرار داشتند اندیشه کردید به سراغ کارهایی بروید که موجب عزت و اقتدار آنان شد، دشمنان را از ایشان دور کرده عافیت و سلامت بر آنها روی آورد، نعمت را در اختیارشان قرار داد و کرامت و شخصیت باعث پیوند اجتماعی ایشان شد، یعنی از تفرقه و پراکندگی اجتناب ورزیدند، در الفت و

همکاری همت گماشتند و یکدیگر را به آن توصیه و تحریص کردند و از هر کاری که ستون فقرات آنها را درهم شکست و قدرشان را سست کرد اجتناب ورزید، یعنی از کینه های درونی، بخل و حسد و پشت کردن به هم و ایجاد قبور و سستی بین جامعه سخت دوری گزینید، و در شرح حال مؤمنان پیشین تدبّر کنید که چگونه در حال آزمایش بودند. آیا بیش از همه مشکلات بر دوش آنان نبود و بیش از همه مردم در شدت و زحمت نبودند، و آیا از همه جهانیان در تنگنای بیشتری قرار نداشتند؟.

فرعونها آنان را برده خویش ساخته بودند و همواره در بدترین شکنجه ها قرار داشتند، تلخیهای روزگار را بر آنان چشانده و این وضع همچنان با ذلت و هلاکت و مقهوریت ادامه داشت، نه راهی داشتند که از این وضع سر باز زنند و نه طریقی برای دفاع از خود می یافتند تا آن گاه که خداوند، جدیت و استقامت و صبر در برابر ناملایمات به سبب محبتش و تحمل راحتیها از خوف و خشیتش را در آنان یافت، در این موقع از درون حلقه های تنگ بلا، راه نجاتی برایشان گشود و ذلت را به عزت و ترس را به امنیت تبدیل کرد، یعنی آنها را حاکم، زمامدار و پیشوا ساخت، و آن قدر کرامت و احترام از ناحیه خداوند به آنان رسید که حتی خیالش را هم در سر نمی پروراندند.

پس بنگرید که آنها در چه حالی بودند، هنگامی که جمعیتشان متحد، خواسته هایشان متفق، قلبها و اندیشه هایشان معتدل، دستها پشتیبان هم، شمشیرها یاری کننده یکدیگر، دیده ها نافذ و عزمها و مقصودهاشان همه یکی بود. آیا آنان مالک و سرپرست اقطار زمین نشدند، و آیا زمامدار و رئیس همه جهانیان نگردیدند؟ و به پایان کار ایشان نیز نگاه کنید، آن گاه که پراکندگی در میانشان واقع شد، الفتشان به تشّت گرایید، هدفها و دلها اختلاف یافت، به گروههای بی شمار تقسیم شدند و در عین پراکندگی با هم به نبرد پرداختند، در این هنگام بود که خداوند لباس کرامت و عزت از تشان بیرون کرد و فراخی نعمت را از آنان سلب کرد تنها آنچه از آنها باقی ماند، سرگذشت آنان می باشد که در میان شما به گونه درس عبرتی

است برای کسانی که بخواهند پند و اندرز بگیرند.

از سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و بنی اسرائیل عبرت گیرید چه بسیار احوال ملتها با هم مشابه و ویژگیها و کارهایشان همانند یکدیگر است در حال تشمت و تفرق آنها دقت کنید زمانی که کسرها و قیصرها مالک آنان بودند سرانجام ایشان را از سرزمینهای آباد از کرانه های دجله و فرات و از محیطهای سرسبز و خرم راندند و به جاهای کم گیاه و بی آب و علف، محل وزش بادهای و جاهایی که زندگی در آن سخت و دشوار است تبعید کردند، آنها را در آن جا به حال بینوایی و بیچارگی و همنشین شترهای مجروح و دچار کینه و خشم کردند، و آنان را ذلیلترین امتها قرار دادند، از نظر سکونت در بی حاصلترین سرزمینها جای دادند نه کسی داشتند تا آنان را دعوت به حق کند و به او پناهنده شوند و نه سایه الفت و اتحادی که به عزت و شوکتش تکیه کنند زندگیشان درهم و برهم و قدرتهایشان پراکنده و جمعیت انبوهشان متفرق بود در بلایی شدید و میان جهالتهای گوناگون فرو رفته بودند، دختران را زنده به گور و بتها را پرستش می کردند، قطع رحم و غارتهای پی در پی، در میان آنان رواج داشت.

پس توجه کنید به بزرگی نعمتهایی که خداوند به هنگام بعثت پیامبر به آنان ارزانی داشت، پس اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد و با دعوتش آنها را متحد کرد، و بنگرید که چگونه نعمت، پر و بال کرامت خود را بر آنها گسترش داد و نهرهای مواهب خود را به سوی ایشان جاری کرد، و آیین حق با تمام برکتهايش آنان را در برگرفت، در میان نعمتها غرق شدند، و در شادابی زندگانی شادمان شدند، امورشان در سایه قدرت کامل استوار شد و در پرتو عزتی، پیروز قرار گرفتند، و حکومتی ثابت و پایدار نصیب آنان شد، پس زمامدار و حاکم جهانیان و سلاطین روی زمین شدند، و مالک و فرمانروای کسانی شدند که قبلا بر آنها حکومت داشتند و قوانین و احکام را در باره کسانی جاری کردند که در زمانهای گذشته در باره خودشان اجرا می کردند کسی قدرت درهم شکستن نیروی آنها را نداشت و هیچ کس خیال مبارزه با آنان را در سر نمی پروراند.

بهوش باشید که دست از ریسمان اطاعت برگرفته اید و با تجدید رسوم جاهلیت حصار محکم الهی را درهم شکسته اید و حال این که خداوند بر این امت منت گذارده پیوند الفت و اتحاد را در میان آنان محکم کرده است که در سایه آن زندگانی کنند و به کنف حمایت آن پناهنده شوند، این نعمتی است که احدی نمی تواند برای آن ارزش و بهایی تعیین کند زیرا که از هر بهایی گرانتر و از هر امری خطیرتر می باشد.

و بدانید که شما پس از هجرت همانند اعراب بادیه نشین شده اید و بعد از دوستی و برادری به گروههای گوناگون تقسیم یافته اید، از اسلام بنامش اکتفا کرده و از ایمان جز رسم آن را نمی شناسید.

می گویند آتش، آری، و ننگ و عار، نه، گویا با این حرف می خواهید اسلام را وارونه کنید و حریم الهی را هتک کنید، و پیمانی را که خداوند در زمین مرز قانون خویش قرار داده و موجب امنیّت مخلوقش ساخته است درهم شکنید، شما اگر به غیر از اسلام پناهی برگزینید، کافران به نبرد با شما بر خواهند خاست. و در این هنگام نه جبرئیل و نه میکائیل، و نه مهاجر و انصاری به یاری شما خواهد آمد، و راهی جز، زد و خورد با شمشیر نخواهید داشت، تا این که خداوند میان شما حکم کند.

مثلهای قرآنی در مورد عذاب و کیفرهای خداوند، و سرگذشت کسانی که مورد خشم او قرار گرفته اند در اختیار شما می باشد، بنا بر این در رفع تهدیدهای الهی به خاطر جهالت یا سستی، در برابر خشم او، و یا اطمینان به عدم فرو فرستادن عذابش، کندی نورزید، خداوند مردم قرون پیشین را از رحمت خود دور نکرد، مگر به علت این که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند، خداوند افراد سفیه را به سبب گناه و خردمندان را به دلیل ترک نهی از منکر از رحمت خود بدور داشت، آگاه باشید که شما پایبندی به اسلام را از خود قطع کرده اید و حدود و قوانین اسلام را به تعطیل کشانده و احکام الهی را از بین برده اید. «

و لقد نظرت... بمعدّنين، در این عبارت امام (علیه السلام) اصحاب خود را مورد سرزنش قرار می دهد، زیرا می بیند که آنها در باره امور نادرستی تعصب می ورزند، بدون این که هیچ سودی بر آن مترتب باشد و این امر باعث برانگیختن فساد و آشوب در جامعه می شود، و کلمه إلاّ دلالت می کند بر این که در تمام ملتها هر کس بر چیزی بیبالد و در باره آن تعصب ورزد به خاطر امری و دلیلی است که آن را مایه فخر و مباهات آن قرار می دهد، نهایت امر آن است که یا مطلب را آن چنان بر خلاف جلوه داده است که بی خبران از اصل قضیه، آن را درست خیال می کنند و یا دلیلی که آورده می شود، برای سفیهان و کم خردان، دلچسب می نماید. بالاخره این امری است مطابق مقتضای عقل و خردمندی، زیرا ترجیح بدون مرجح، عقلا محال است. تقدیر و خلاصه معنای عبارت این است که هیچ کس را ندیدم که در امری تعصب ورزد مگر این که تعصبش به علتی و دلیلی بوده است.

غیرکم، این کلمه استثنایی از معنای اثبات در جمله است و مفید حصر، می باشد، گویا حضرت چنین فرموده است: هر کس را که به امری مباهات می کند، دیدم دلیلی برای خود دارد مگر شما که هیچ دلیلی ندارید.

تتعصّبون لامر ما يعرف له سبب و لا علة، منظور از عدم دلیل در این جا آن است که هیچ کدام از دو دلیل مذکور در عبارت قبل، برای شما وجود ندارد، نه دلیلی که حد اقل امر را بر نادانها مشتبه سازد، و نه علتی که در نظر سفیهان دلچسب باشد، و حضرت در این عبارت هر دلیلی را بطور کلی و از همه آنان نفی فرموده است. چرا که جهالشان برای تعصب خود علتی داشتند و آن فخر و مباهات به انساب بود که همین امر باعث ایجاد فتنه و فساد می شد، نهایت امر چون دلیلشان هیچ يك از خصوصیات بالا را نداشت امام از آنها نفی دلیل کرد.

امّا ابلیس: امام (علیه السلام) پس از سرزنش کردن یاران خود که بدون دلیل منطقی با نسبهای پوشالی خود کبر و تعصب ورزیدند، به بیان علل و اسباب آن پرداخته و

در آغاز سرچشمه کبر و خودخواهی شیطان را، مورد بحث قرار داده است که وی به ماده اصلی خلقت خود بالیده و جوهر وجودی خود را که آتش است شریفتر از خاک دانسته که ماده وجودی آدم است و گفت وجود من آتشی و کالبد تو خاکی است و حال آن که این امری است فرعی و شرافت واقعی و اصلی در کیفیت آفرینش و روح انسانی آدم است، او که به راز نهفته در وجود آدم شناخت نداشت شرافت ریشه ای را با يك امر فرعی و مادی مقایسه کرد، آری نخستین قیاسگر ابلیس بود.

در مرتبه بعد به شرح علت گردنکشی و تعصب ثروتمندان و نادانهای مردم رفاه طلب و سرمایه دار پرداخته است که ایشان هم از شاگردان ابلیس می باشند اینها به سرمایه ها و فرزندان که از آثار و موارد نعمتهای الهی می باشند تعصب می ورزند چنان که حق تعالی از گفتارشان حکایت می کند: نحن «أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً» (1)، آثار فراوانی این نعمتها بی نیازی و رفاه طلبی است و به همین دلیل این نعمتها مایه فخر و تکبر صاحبانش بوده، البته باید توجه کرد که مطلق اموال و اولاد، نعمت نیست بلکه نعمت از امور نسبی است و نسبت به نعمت دهنده و منعم علیه و نیز به اعتبار منافی که آدمی از آنها کسب می کند نعمت خوانده می شود، فرق می کند. به این دلیل اینها را مواقع نعمت گفته یعنی محللهایی که قابلیت دارند که نعمت واقع شوند و ممکن است که مراد از کلمه نعم اموال و اولاد باشد و مراد از مواقع، تحقق و وقوع آنها یعنی مصدر میمی باشد و آثار این ها، چنان که گفتیم سرمایه داری و رفاه طلبی است .

فإن كان لا بد من...، پس از توجه دادن مردم به افکار واهی و افتخارات

ص: 494

1- سوره سبأ(34)آیه(34) [1] یعنی: ما دارای مالها و فرزندان بیشتری هستیم.

باطل، اموری را که سزاوار است مورد مباحات و تعصب واقع شود بیان کرده است که عبارت از اخلاق بزرگوارانه و کارهای پسندیده و امور نیکی می باشد که اهالی مجد و شرف از خانواده های عرب و بزرگان قبایل از نظر اتصاف به آن بر بقیه انسانها مزیت و برتری یافته اند و حرف «با» در «بالا خلاق» متعلق به فعل «تفاضلت» می باشد زیرا این مردم بزرگوار در کارهای نیک به سبب اخلاق پسندیده کسب فضیلت کرده اند و در فصول سابق اصول اخلاق برتر و شاخه های فرعی هر کدام از آنها را خاطر نشان کردیم.

صفت حلم ملکه ای است از شاخه های شجاعت و عبارت است از بردباری و سنگینی هنگام پیدایش خشم و عجل آن، و نیز خود را به خطر انداختن به خاطر حفظ مقامات پسندیده به وسیله خویهای پسندیده و همراه داشتن آن، که لازمه اش انجام دادن کارهای نیکی است که هماهنگ با صفات نیک انسانی است از قبیل بذل و بخشش که دلیل جود و سخای نفسانی است و مثل این که آدمی برای اهمیت دادن به عدالتخواهی و وفای به عهد الهی از کشتن بستگانش باکی نداشته باشد. پس از توجه دادن به اموری که شایسته است انسان به آنها ببالد، فرمود: به داشتن ویژگیهای پسندیده تعصب داشته باشید و بعد تفصیل آن را چنین بیان می دارد. که از جمله آنها 1- حفظ جوار و رعایت همسایه داری می باشد و این صفت خود نتیجه دو خصلت نیک می باشد، یکی این که لازمه همسایه داری آزار ندادن اوست و این جزء صفت عدل می باشد دوم این که شرط تحققش نیکی به وی و همدردی و گذشت و راستگویی و دوستی با او می باشد و این امور نیز از فروع عفت است.

2- دیگر از جمله خصال پسندیده وفای به عهد است و این نیز از شاخه های عفت می باشد.

3- سوم از این صفات پیروی کردن بر و نیکی، ظاهر آن است که منظور از کلمه بر چیزی است که خداوند در قرآن می گوید: «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» ... «أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى» «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى» (1) که مراد از این دو نیکی، کمال ایمان و تقوا، و کارهای درست است و معنای عبارت طاعة البرّ، همراه داشتن این افعال و اعتقاد به وجوب آن می باشد، احتمال دیگر چنان است که معنای آن پیروی کردن امر به نیکی است و چون معنای امر از قرینه معلوم بوده است لذا آن را حذف کرده اند و گاهی از لفظ برّ، عفت اراده می شود و به این اعتبار نقطه مقابل آن فجور و گناه خواهد بود احتمال دیگر آن که مراد از برّ نقطه مقابل عقوق باشد که عبارت از شفقت و مهربانی به خویشان و نیکی به پدر و مادر می باشد و این نیز از فروع و شاخه های عفت است.

4- خصلت دیگری که امام بیان فرموده است مخالفت با تکبر است یعنی دوری کردن از آن که از باب مجاز اسم سبب را که عصیان است برده است و مسبب را که دوری باشد اراده کرده است یا منظور معصیت کردن در برابر امر به تکبر است که کنایه از فروتنی و تواضع می باشد و این نیز فضیلتی است از شاخه های عفت و معصیت در این مورد در مقابل اطاعت است.

5- خصلت دیگر که باید مایه فخر و مباهات آدمی باشد، کامل ساختن شرافت و فضیلت و مداومت به آن می باشد، احتمال دیگر در معنای فضیلت بخشش و احسان نسبت به دیگران که جود و بخشش نیز صفتی است از فروع عفت.

ص: 496

1- سوره بقره (2) آیه (176)، [1] یعنی: نیکی آن نیست که روهای خود را به سوی مشرق و مغرب بگردانید، بلکه نیکی آن است که ایمان به خدا آورید... و چنین اشخاص پرهیزکارانند، ولی نیکی داشتن تقوا و پرهیزکاری است.

6- صفت دیگر خودداری از ظلم که برگشتش به فضیلت عدل می باشد.

7- هفتمین ویژگی بزرگ شمردن قتل نفس یعنی ترك كردن آن، زیرا آدم كشی لازمه خصلت ناپسند ظلم است و بر آن وعده عذاب در آخرت داده شده است و برگشت این ویژگی نیز به فضیلت عدل است، و همچنین انصاف با مردم آن است که در داد و ستد با آنها پیوسته عدالت را رعایت کند.

8- ویژگی دیگر کظم غیظ و فرو بردن خشم است که یکی از شاخه های صفت شجاعت می باشد.

9- آخرین صفتی که باید مورد مباحث واقع شود، دوری از فساد، در زمین می باشد که از لوازم فضیلت عدالت است .

پس از آن که امام (علیه السلام) یاران خود را به داشتن خویهای پسندیده و انجام دادن کارهای نیک دستور داده، به دنبال آن، آنان را از اتصاف به ردایل اخلاقی و دارا بودن ویژگیهای ناپسند متنفر می کند، و به این منظور سرگذشت امتهای پیشین و کیفیهای الهی را که به دلیل کارهای زشت بر آنها وارد شد برای شنوندگان خود بیان می فرماید و آنان را از دست یازیدن به این گونه اعمال ناروا بر حذر می دارد زیرا کیفی که به آنان وارد شد به ایشان خواهد رسید و به آنها دستور می دهد که توجه کنند چگونه ملت های گذشته هنگام اطاعت از پیامبران و انجام دادن اعمال نیک در خیر و نعمت بودند و همین که تغییر حالت دادند و با کارهای ناپسند و رفتارهای زشت دمساز شدند به بدترین حالات گرفتار شدند. و آنان را بیم می دهد که مثل این گذشتگان حالت نیکی و خیر را به زشتی و بدی مبدل نکنند، و هنگام اندیشیدن در تفاوت دو حالت اقبال و ادبار، چیزی را که حالت خیر آنها را ثابت نگه داشت و دشمنان را از آنان دور کرد، و سلامت در آن پیوسته همراهشان شد، مورد نظر قرار دهند.

مدّت العافیة فیه بهم ، حرف «با» برای مصاحبت است، یعنی عافیت پیوسته همراه آنها بود و در نسخه مرحوم سید رضی مدّت به حالت معلوم آمده مثل مدّ الماء یعنی آب جاری و روان شد. و نیز به یاران خود توصیه می فرماید که امری را مورد توجه قرار دهند که سبب افاضه نعمتهای خداوند بر گذشتگان بود، و کرامت و بزرگواری رشته آنها را به آن امر پیوند داده است، در این جمله واژه وصل استعاره است از همراه بودن کرامت الهی با آنها در حالی که امر مذکور را مورد توجه داشته باشند و از این جهت آن را با ذکر حبل که به معنای ریسمان است مرشح ساخته است.

من الاجتناب... و التواصی بها، روشن است که وجود انس و الفت در میان جامعه تمام نعمتها و خوبیهای را که در متن سخنان امام بیان شده در بر دارد .

و اجتنبوا... و تخاذل الایدی، و دوری کنید از اموری که گذشتگان به آن وسیله موجبات عزّت و بزرگواری خود را دگرگون کردند، سست شدند، نیروی خود را از دست دادند، و یکایک مهره های کمرشان در زیر بار کیفر و عقوبت الهی خرد شد، و آن امور عبارتند از کینه ورزی و تجاوز و دشمنی و عدم توجه به حقوق دیگران و جز اینها و همه این امور ضدّ انس و الفت می باشند.

تخاذل الایدی، این عبارت کنایه است زیرا معمولاً یاری کردن به توسط دست می باشد و تخاذل به معنای دست از یاری همدیگر برداشتن است، منظور از امتهای گذشته که حضرت یاران خود را امر به عبرت گرفتن از احوالشان فرموده مطلق جامعه های پیشین می باشند نه یک ملت معین و مشخصی زیرا بطور کلی هر امتی که دست به دست هم دهند و همدیگر را کمک و یاری کنند عزت و آقایی می یابند و دشمن تاب مقاومت با آنها را از دست می دهد و بر عکس هر جامعه ای که با هم اختلاف داشته باشند و تفرقه و جدایی میانشان حکمفرما باشد به خواری و ذلّت دچار شده و دشمنان بر آنها چیره خواهند شد.

و تدبّروا احوال الماضین من المؤمنین... الیه بهم، در این عبارت بر خلاف قبل که سرگذشت مطلق امتهای گذشته را مورد پند و اندرز یاران خود قرار داده بود، جامعه های خاصی را مورد عبرت قرار می دهد و می فرماید از احوال مؤمنان زمانهای گذشته که همزمان با پیامبران پیشین بودند پند بگیرند، زیرا آنها پیوسته در رنج و شکنجه و آزمایش و امتحان به سر می بردند و با تحمل سختیها می کوشیدند دین خود را حفظ کنند و نفوس خود را از آلودگیهای فساد روزگار به دور دارند فرعونها و طاغوتهای زمان آنان را بردگان خود می خواندند و با شکنجه های طاقت فرسا آنها را معذب می کردند، مثل یوسف که در آغاز زندگی آن چنان گرفتار بلا شد و نیز موسی و هارون و مؤمنان بنی اسرائیل در شداید و سختیها دچار بودند که حضرت می فرماید: فراعنه آنان را عذاب می کردند و زندگی را بر ایشان تلخ کرده بودند و به این طریق دور آنها را گذراندند تا موقعی که با سلامت روح از بوته امتحان بیرون آمدند. و با نشان دادن صبر برای نگهداری دین، لیاقت و استعداد افاضه رحمت الهی را پیدا کردند از این رو خداوند رحمت خود را شامل حال آنان فرمود و ایشان را از تنگناهای بلا به فراخناهای نجات رهایی بخشید و از دره های هولناک ذلت به بلندای عزت او جشان داد و بیم و هراس آنان را به حالت امن و آسایش مبدل کرد، که خداوند در قرآن این امر را به آنها خاطر نشان می فرماید: «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ» (1) بقره» و نیز پیش از این دور آنها، آنچه که برای پیروان حضرت نوح و ابراهیم و دیگران جریان داشت.

ص: 499

1- سوره بقره (2) آیه (49) و [1] قسمتی از آیه (50)، یعنی: و به یاد آر هنگامی که شما را از ستم فرعونیان نجات دادیم که از آنها سخت در شکنجه بودید تا به حدی که پسران شما را کشته و زنانتان را برای کنیزی نگاه می داشتند و این بلاء و امتحانی بزرگ بود و یاد کنید وقتی که برای نجات شما دریا را شکافتیم...

و اما این که فرمود پس از پایان آزمایش و بلایا، خداوند آنان را پادشاهان و حکمرانان و پیشوایان جامعه قرار داد، و به مرحله ی از کرامت و عزتشان رساند که هیچ تصوّرش را نمی کردند، چنین بود که موسی و هارون پس از هلاکت فرعون مالک حکومت مصر شدند و حاکمیت دین و ریاست جامعه بر ایشان استقرار یافت، و همین طور طالوت و داود پس از کشتن جالوت به حکومت و ریاست رسیدند به این طریق که وقتی با پیروان خود به منظور جنگ با جالوت از رود عبور کردند، داود با فلاخن خود سنگی را به سوی جالوت رها کرد، به وی اصابت کرد و او را به قتل رساند، یارانش شکست خورده متفرق شدند و حکومت نصیب طالوت و یارانش شد، و پس از او به حضرت داود منتقل شد چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ» (1) به همین طریق سلطنت و حکومت مطلقه به سلیمان رسید و سپس در میان فرزندان او یکی پس از دیگری می چرخید تا رسید به شخصی از اولاد سلیمان بنام اعرج و چون او ضعیف و ناتوان بود علاوه بر آن پیامبر هم نبود، پادشاهان از اطراف بیت المقدس به طمع گرفتن سلطنت وی سر بر آوردند تا سرانجام یکی از پادشاهان جزیره که در سرزمینی به اسم سنجار ریاست داشت بر او شورش کرد، و پادشاهی را از او گرفت آن گاه پس از مدتی خداوند بلایی بر او نازل کرد و با فرستادن بادی شدید لشکریان و سربازان وی را به هلاکت رساند پادشاه و فرزندش با بخت نصر که نویسنده اش بود فرار کردند و در هنگام گریز فرزند پادشاه پدرش را به قتل رساند از این قضیه بخت نصر خشمگین و ناراحت شد، سرانجام با هر نیرنگی که بود پسر پادشاه را که قاتل پدر بود کشت و خودش بر تخت سلطنت قرار گرفت این بود نخستین مرحله پادشاهی بخت نصر.

ص: 500

1- سوره بقره (2) قسمتی از آیه (250)، [1] یعنی: و خدایش پادشاهی و فرزاندگی عطا فرمود.

فانظروا كيف كانوا... للمعتبرين منكم، در این عبارات حضرت به مردم زمان خود دستور می دهد که در حال ملتهای گذشته بنگرند که چگونه موقعی که با هم وحدت کلمه داشتند و دلها با هم الفت داشت و گرد هم اجتماع داشتند خداوند تمام خوبیها را به ایشان عطا فرمود، و در اوج عزت و اقتدار به سر می بردند، اما همین که از آن وضع برگشتند از یکدیگر پراکنده شدند و با هم به دشمنی برخاستند، خداوند جامه کرامت و بزرگواری را از تشنان کند و ناز و نعمت را از آنان گرفت و سر گذشتشان مایه عبرت و پند آیندگان شد، و این سنت الهی در تمام ملتها و در همه زمانها جاری است که هر گاه مردم اهل حق و حقیقت شدند، به توحید رو آوردند، به وحدت کلمه و مهربانی و الفت گراییدند و دلهایشان به همدیگر نزدیک بود و برای برقراری حق و عدالت استقامت ورزیدند و در این راه در مبارزه با دشمنان، طاغوتها و فراعنه زمان صبر و تحمل داشتند و از پا، در نیامدند سرانجام تاج پیروزی بر سر نهند و بر قلّه خوشبختی قرار گیرند.

و السیوف متناسره، برخی برآند که تقدیر این عبارت: اهل سیوف است یعنی صاحبان شمشیر پیروز می شوند، مضاف حذف شده است ولی شارح احتمال داده است که پیروزی برای شمشیرها استعاره است به این دلیل که چون شمشیرها هر کدام باعث پشتیبانی دیگری می شوند گویا جماعتی از انسانها می باشند که به پشتیبانی هم برخاسته اند، و منظور از نفوذ دیدگان آن است که پرده های شبهه را که مانع وصول به حق هستند پاره می کنند و به سوی حق راه می یابند و مراد از اتحاد عزائم، آن است که اندیشه های قاطعانه برای جستن حق و حقیقت با هم اتفاق و یگانگی داشته باشند. کلمه های مختلفین و متحاربین، حال و منصوبند و جمله قد خلع در محل نصب و حال است و عبرة هم حال و منصوب است .

فاعتبروا بحال ولد اسماعیل... صفاة، امام(علیه السلام) در امر به عبرت گرفتن مردم زمان خود از احوال ملت‌های پیشین، مراتب گوناگون عام و خاص و اخص را رعایت فرموده است به این طریق که در مرحله نخست بطور مطلق فرمود از سرگذشت ملت‌های گذشته عبرت بگیرید، در مرحله دوم با روش ذکر خاص پس از عام بیان فرمود که به احوال مؤمنان گذشته بنگرید و در عبارت فوق مردم را به پند گرفتن از سرگذشت اولاد اسماعیل و اسحاق و مردم پیش از ظهور پیامبر اسلام متوجه می سازد که اخص از مرحله قبل می باشد.

اولاد اسماعیل اشاره به عرب خاندان قحطان و معدّ می باشد و مراد از بنی اسحاق فرزندان روم، پسر عبص از اولاد اسحاق است و منظور از بنی اسرائیل یعقوب فرزند اسحاق می باشد. اما اختلاف افکار و جدایی آنان از یکدیگر که عامل تسلط پادشاهان ستمگر کسراهای ایران و قیصرهای روم شد چنان است که حضرت در سخنان خود بیان فرموده است و ما به شرح آن می پردازیم:

جنگ و جدال‌های فکری و اجتماعی و اختلاف و تفرقه مردم عرب که بلافاصله پیش از ظهور پیامبر اسلام وجود داشت بسیار روشن است و برای هر کسی که اندک مطالعه ای از کتابهای سیر و تاریخ داشته باشد واضح است که همین اختلاف‌های همه جانبه باعث شد که سلاطین جور و کسراهای دنیا بر آنان حکومت یافتند و آنان را دستگیر و از سرزمینهای آباد و کرانه های دریای عراق و مکانهای سرسبز جهان به طرف بیابانهای بدون آبادی و لم یزرع تبعید می کردند این بود سرگذشت اعراب، اما وضع بنی اسحاق و اسرائیل همان بود که برای فرزندان روم بن عیص واقع شد: در دین مسیحیت شعبه های مختلفی به وجود آمد از قبیل نسطوریه یعقوبیه و ملکانبیه و... و نزاعها و اختلافاتی که فرقه های گوناگون با هم داشتند باعث ضعف آنان شد، و به این دلیل قیصرها در سرزمین روم و شام بر آنان تسلط یافتند و بخت نصر برای مرتبه دوم بر

بنی اسرائیل تاخت و با آنها به جنگ پرداخت و ایشان را از بیت المقدس بیرون راند، چنان که در قرآن به این جنگ دوم اشاره فرموده است: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَيَلْدُخُلُوا الْمَسْجِدَ» (1) و جنگ نخستین او، با بنی اسرائیل موقعی بود که در دین بدعت‌هایی به وجود آمد و سنت الهی را تغییر دادند و خود، دگرگون شدند، و در نتیجه گرفتار ظلم و ستم بخت نصر شدند، و هنگامی که تغییر حالت دادند و به سوی خدا برگشتند و توبه کردند خداوند شرّ او را از سر ایشان بر طرف فرمود، که به این مرحله نیز خداوند در قرآن اشاره فرموده است: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا» (2) اما پس از مرحله آغاز که بدعت در دین را ایجاد کردند خداوند ارمیای نبی را به جانب آنان فرستاد و او ایشان را به سوی خدا دعوت کرد. اما بروی شوریدند و آن حضرت را کتک زدند و در بند و زندانش افکندند. خداوند بر آنها غضب کرد و بخت نصر را بر آنان مسلط فرمود، بسیاری از آنان را کشت، و به دار زد و سوزانید و مثله کرد و زنان و فرزندانشان را به بردگی گرفت و خرید و فروش کرد، طایفه ای از آنها به مصر فرار کردند و به پادشاه آن جا پناه بردند، بخت نصر به آن سرزمین رفت و پادشاه و بنی اسرائیل را اسیر گرفت ولی برخی فرار کردند و به اطراف مدینه آمدند که از جمله آنها یهودیان قریظه و بنی نضیر و وادی قری و بنی قینقاع می باشند.

امام (علیه السلام) در این قسمت از خطبه شریف مردم را دستور می دهد که از حالت تفرقه و تشتی که پیش از ظهور پیامبر اسلام داشتند و ستم‌هایی که دشمنان در حق آنها انجام می دادند عبرت بگیرند و توجه کنند که چگونه خداوند به واسطه آن حضرت سمتها و سختیها را از آنها بر طرف فرمود، و

ص: 503

1- سوره اسراء (17) آیه (7)، [1] یعنی: ... و آن گاه که وقت انتقام ظلم شما فرا رسد تا اثر بیچارگی به رخسار شما ظاهر شود و به بیت المقدس در آیند.

2- سوره اسراء (17) قسمتی از آیه (4) [2] یعنی: پس چون وقت انتقام اول فرا رسد.

هدف حضرت از این مطلب که از حالات مؤمنان دورانهای گذشته درس بگیرند آن است که در تحمل شداید و صبر بر مکار، به آنان اقتداء کرده و به ایجاد انس و الفت با هم اقدام کنند، و با این عمل خود امید و انتظار فرج و گشایش برای آینده خود داشته باشند.

فما اشدّ اعتدال الاحوال، چه قدر بسیار، احوال گذشتگان با شما مردم همانندی دارد، و چون زندگانی و رفتار شما شباهت فراوانی با مردم زمانهای پیش دارد می توانید از سرگذشت آنان و تحول نعمتها و بلاهایی که به سبب دگرگونی در کارها برای آنها پیدا شد پند و عبرت بگیرید.

تأملوا أمرهم فی حال تشنتهم...، امام(علیه السلام) در این قسمت مردم را متذکر می شود که در سختی و سستی و شدت و رخا، که بر مردم دورانهای گذشته وارد شد بیاندهند تا ذهن شنوندگان را به این امر متوجه سازد که خود آنها نیز دچار چنین حالتی می باشند، بنا بر این اصلی که پایه پندگیری است گذشتگان و فرعش شنوندگان است و حکم اصلی و مایه پندپذیری، حالت خیر و شرّ و علت آن هم شباهت داشتن این مردم به پیشینیان می باشد.

لیالی کانت الاکاسره و القیاصره اربابا لهم، روزگارهای تاریک و مانند شبهای ظلمانی را به خاطر آورید که پادشاهان و قیصرها بر مردم حاکم بودند، قیصرهای روم بنی اسرائیل و اولاد اسحاق را در سختی و شدت قرار می دادند و پادشاهان، فرزندان اسرائیل را از حقوقشان محروم می کردند، و آنان را از سکونت در سرزمین عراق باز می داشتند بنا بر این همه این پیشینیان از تمام سرزمینهای آباد و باغهای شام و دریای عراق یعنی دجله و فرات رانده و آواره شدند. الی منابت الشیح و مهافی الریح، این کلمه کنایه از بیابان و سرزمینهای خشک و غیر آباد می باشد و چنین جایی بطور بدیهی محل زندگی ناگوار و تلخ

است چنان که در فصلهای گذشته از وضع زندگی آنان بدگویی و نکوهش فرموده است.

اکاسره جمع کسری به پادشاهان فارس، و قیاصره جمع قیصر، به سلاطین روم اختصاص دارد، و این چنین جمع بستن بر خلاف قیاس است. و دو کلمه دبر و، و وبر کنایه از شتران می باشند و با ذکر این دو کلمه بی چیزی و تنگدستی آنان را خاطر نشان کرده است، زیرا زخمها و جراحتهای پشت شتران و به کار بردن كرك و موی آن و خوردن چرك و خون از لوازم تنگدستی و بد حالی می باشد، و بنا به روایت دیگر دبر هم که به معنای زخم پشت شتر است کنایه از فقر و تنگدستی و اشاره به زندگانی فقیرانه آنها می باشد و این مطلب روشنی است که عربهای روزگاران پیشین در پست ترین خانه ها زندگی می کردند، زیرا بیابان نشینان نه دارای قلعه های محکم و نه منزلهای با استقامت بودند که آنها را از حوادث خرابی و حمله غارتگران نگهداری کند و اگر برخی از آنان در بعضی بناها و حصارها زندگی می کردند و آنان را از بعضی حوادث از قبیل حمله درندگان و سیل و باد محافظت می کرد ولی چنان کافی نبود که بتواند آنها را از شر دشمنان نیرومند و بنیانکن جلوگیری کند.

اجدبهم قرارا، و در بی حاصلترین جاها قرار داشتند، زیرا آن بیابانهای خشك با شهرها و سرزمینهای آباد قابل مقایسه نبود .

در عبارت بعد، واژه جناح استعاره از چیزی است که به آن سبب خواسته آنان بر آورده شود و تقویت شوند هر گاه به آن پناه برند، و کنایه از این مطلب است که کسی نداشتند که در خواستشان را پاسخ دهد تا به سبب آن از گرفتاریها مصون بمانند، و نیز لفظ ظلّ استعاره از نیروی تعاون و همیاری و دستگیری یکدیگر است که لازمه انس و الفت با هم باشد و دلیل مشابهت این دو امر آن است: همچنان که سایه باعث آسایش و حفظ از گرمای آفتاب می شود این امور

نیز آدمی را از حرارت آتش جنگ و دشمنی، سالم نگه می دارد .

فلاحوال مضطربة، این جمله اشاره است به اوضاع آشفته و نامرتب ملت‌های گذشته و عبارت اختلاف ابدیهم را کنایه آورده است از این که برای یاری یکدیگر هماهنگ نبودند و تفرق کلمه، اشاره به نامأنوس بودن با همدیگر است و این که برای رعایت مصالح خود به گرد یکدیگر جمع نمی شدند و اضافه بلاء به کلمه ازل به معنای من است یعنی در گرفتاری که از گذشته دور نصیب آنان بوده و همچنین اضافه أطباق به کلمه جهل و چنان که در سابق معلوم شده است که برای صفت جهل، انبوهی از زشتیها وجود دارد که برخی از آنها فوق دیگری است، نخستین و پست ترین امری که در جاهل پیدا می شود ناآگاهی وی از حقیقت و بالاتر از آن اعتقاد به حقانیت امور باطل است و از آن بالاتر اعتقاد به امر شبهه ناکی است با احتمال خلاف آن و بالاترین مرتبه، اعتقاد جزمی و قطعی به آن امر شبهه ناک بدون احتمال خلاف می باشد، در نسخه دیگر که از خط سید رضی نقل شده اطباق به کسر همزه ذکر شده که مصدر باب افعال است یعنی جهل آنان را فرا گرفته است.

من بنات: از این جا، به پی آمدها و تبعات این جهل و نادانی پرداخته چهار مورد آن را بطور تفصیل بازگو می فرماید:

1- نخست زنده به گور کردن دختران، چنان که در قرآن ذکر شده است «وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (1).

به قراری که نقل شده این کار در میان قبیله های بنی تمیم، قیس، بنی اسد، بنی هذیل و بکر بن وائل بوده است. بعضی گفته اند علت امر، این بود که پیامبر

ص: 506

1- سوره تکویر (81) آیه (8 و 9) [1] یعنی: و هنگامی که از دختران زنده بگور شده باز پرسند، که آن بیگناهان را شما به چه جرم و گناه کشتید؟!

اکرم علیه آنها نفرین کرد و گفت: خدایا عقوبت خود را بر مضر وارد کن و سالهایی مثل سالهای یوسف بر آنان قرار ده، بدین علت هفت سال به قحطی و خشکسالی دچار شدند تا به حدی که پشم شتر آمیخته با خون را می خوردند و آن را علhez می خواندند، و از شدت فقر و تنگدستی دختران خود را زنده به گور کردند، و مؤید این مطلب آیه دیگر است که می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ» (1).

برخی گفته اند: که زنده به گور کردن آنان دخترانشان را به دلیل غیرتمندی آنان بوده است و داستان آن چنین است که در سالی از سالها قبیله تمیم از فرمانروایی نعمان ابن منذر سرپیچی کردند، او هم غضب کرد و برادرش ریان بن منذر، را با تعداد زیادی از قبیله بکر بن وائل به جنگ آنان فرستاد، او هم با لشکریان خود، چهار پایان آنها را تصرف کرد و زن و فرزندهایشان را به اسیری گرفت و به سوی نعمان برد اما بعد مردم بنی تمیم به درخواست پیش نعمان رفتند و التماس کردند که آنچه از آنها برده شده باز پس دهد، نعمان به حال آنها رقت کرد و پذیرفت که اسیرانشان را آزاد کند اما در اول گفت: هر زن و دختری که پدر خود را انتخاب کند و بخواهد به قبیله خود برگردد آزاد است و هر کس بخواهد همین جا بماند باید باشد همه آنها قبیله خود را ترجیح دادند مگر دختر قیس بن عاصم که اسیر کننده خود را برگزید، قیس که به غیرتش بر خورد با خود عهد کرد که هر چه دختر برایش متولد شود زنده به گور کند و از آن به بعد دختران خود را چنین می کرد و بسیاری از بنی تمیم هم از او پیروی کردند، این بود علت رسمیت یافتن این سنت غلط.

2- دومین بلایی که بر اثر جهل گریبانگیر ملت‌های پیشین شده بود،

ص: 507

1- سوره اسرا(17) آیه(31) [1] یعنی: هرگز فرزندان خود را از ترس فقر به قتل مرسانید.

بت پرستی بود که هر قبیله ای بتی داشت و آن را پرستش می کرد، بت قبیله هذیل نامش سواع و بت بنی کلب، و د و بت مذبح یغوث بود، و در دومة الجندل و ذوالکلاع بتی به نام نسر، پرستش می شد، و بنی ثقیف لات و عزّارا می پرستیدند و قریش بنی کنانه، اوس و خزرج بتشان مناة بود. هبل در خانه کعبه و بتهای اساف و نایله بر کوههای صفا و مروه، قرار داشتند و از کارهای به نامی که ثمره نادانی و جهالت این مردم بود آن است که بنی حنیفه بتی را از ماده خوراکی درست کرده و مدتی طولانی آن را پرستش می کردند اما يك موقعی که گرسنگی بر آنان غلبه کرد آن را گرفتند و خوردند در این زمینه یکی از شعرا چنین سروده است: «افراد قبیله بنی حنیف در موقع سختی و گرسنگی خدای مورد پرستش خود را خوردند.

و از آن نترسیدند که خدایشان آنان را سرانجام عقوبت و کیفر کند (1)» 3-عمل دیگری که در نتیجه جهالت انجام می دادند، قطع رحم و رعایت نکردن رابطه خویشاوندی بود که گاهی به کمترین سببی شخص تحریک می شد، پدر، یا برادرش را به قتل می رساند این مطلبی است روشن، که در تاریخ سرگذشت آنان همواره به چشم می خورد.

4-چهارم غارتگریها و جنگهایی که در میان آنان وجود داشت مثل جنگ ذی قار، و بکر و تغلب از قبیله بنی وابل و جنگ را حس و جز اینها از دیگر روزهای مشهور، و حضور این ملتها در جنگها و غارتگریها بیش از آن است که به شمارش در آید، و تمام این امور از آثار جهالت و نادانی است .

فانظروا الی مواقع نعم الله علیهم ، حضرت در این عبارات به مردم، خاطر نشان می کند که پسند بگیرند از موقعیت مردمی که همزمان با بعثت پیامبر

ص: 508

1- اكلت حنیفة ربها زمن التقحم و المجاعه لم یحذروا من ربهم سوء العواقب و التباعه

اسلام وجود داشتند و خداوند به برکت این نعمت بزرگ ایشان را از آن سختیها و ناهنجاریها رهایی بخشید، و ضمیر مستتر در دو فعل عقد و جمع به خدای متعال برمی گردد که قرآن ایجاد الفت و مهربانی در میان آنان را به خداوند نسبت می دهد چنان که می فرماید: «لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (1) و معنای این که خداوند اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد، آن است که اندیشه های متفرق و نامنظم آنان را جمع و مرتب کرد، زیرا در دوران جاهلیت و بی دینی کارهای آنان بر طبق میلها و خواسته های نفسانی بود که از هم دور و با همدیگر ناموافق بودند .

واژه جناح استعاره از کرامت و بزرگواری است که نعمت بعثت پیامبر بر عموم جامعه آن روز پخش کرد، و حضرت این استعاره را با کلمه نشر که به معنای افشاندن و انتشار دادن است مرشح ساخته و کنایه از آن است که این نعمت و کرامت شامل عموم آنان بوده است و لفظ جداول که به معنای نهرها و جویهاست، استعاره از انواع گوناگون نعمتها، خیرات و کمالات نفسانی و بدنی می باشد، یعنی علل و اسبابی که باعث این نعمتها است تشبیه شده است به نهرهایی که آب در آن جریان دارد و فعل اسالت که به معنای جاری ساخت، به عنوان ترشیح برای استعاره آورده شده است.

و التقت (2) الملة بهم فی عوائد برکتها، دینداری و فرهنگ اسلامی در سوده های برکندار خود آنان را ملاقات و در زیر لوایش جمع آوری کرد.

گفته می شود التقت بفلان فی موضع کذا: فلانی را در آن مکان ملاقات

ص: 509

1- سورة انفال(8)، قسمتی از آیه(62) [1] یعنی: ... اگر تو، با تمام ثروت روی زمین می خواستی دلهای آنها را با هم مهربان کنی، نمی توانستی، و این خدا بود که میان ایشان الفت ایجاد کرد، که او بر هر کار توانا و به مصالح امور آگاه است.

2- در متن خطبه التفت و در شرح خطبه التقت ذکر، و بر طبق آن شرح داده شده است. (مترجم)

کردم و برخی گفته اند اصل عبارت فی موضع عوائد می باشد و در محل نصب بنا بر حالیت است یعنی اسلام آنها را ملاقات کرد در حالی که چنین بود، و این ملاقات و بر خورد کنایه از این است که دیانت و فرهنگ توحید بر آنها وارد شد و ایشان هم آن را به جان پذیرفتند.

در این جمله دین را که در بردارنده نعمت هدایت است، تشبیه به دریایی پر از گوهر، و مردم را که در احاطه آن می باشند به غرق شدگان در آن دریای پر از نعمت و رحمت همانند ساخته و به منظور رساندن این معنا، واژه غرقین، را استعاره آورده است، و سر سبزی و طراوت زندگی در سایه دیانت، کنایه از گستردگی نعمت و خوشی زندگی در آن می باشد. مراد از کلمه سلطان ممکن است استدلال برهانی و یا اقتدا و پیروی کردن باشد و نیز ممکن است به معنای غلبه کردن و حکومت داشتن باشد و واژه ظلّ استعاره از نعمتهایی است که در پرتو تسلط دین برای آنان پیدا می شود، یعنی در سایه دین، علل و اسبابی فراهم می شود که مردم را مستعد نعمتها و رحمتهای الهی می سازد.

و آوتهم الحال، این وضعیت قرار گرفتن آنان در سایه توحید، آنان را به عزّت پیروز که همان عزت اسلام و حکومت آن است، سوق داد و در این عبارت امام (علیه السلام)، دین و آیین را در بلندی و رفعت به کوههای مرتفع تشبیه کرده است و واژه تعطف استعاره از رو آوردن خوشبختیهای دنیا و آخرت به آنها به سبب دین می باشد که در سخن حضرت از این خوشبختیها تعبیر به امور شده است و در حقیقت این رو آوردن، تشبیه شده است به اقبال و توجّهی که صاحبان رحمت و شفقت، نسبت به دیگران انجام می دهند.

فهم حکام... یمضیها فیهم، معنای عبارت روشن است لا تغمز لهم قنّاة و لا تفرع لهم صفاة، نه نیزه ای به سوی آنها انداخته و نه سنگی پرتاب می شد، این دو جمله کنایه از نیروی زیادی است که داشتند و

مغلوب نمی شدند و به عنوان ضرب المثل آورده شده است .

سپس پیروان خود را به علت اطاعت نکردن فرمان خدا سرزنش و نکوهش می فرماید که شما دست از ریسمان اطاعت خداوند برداشته اید و لفظ «جبل» استعاره از دین و اطاعت خداست که مایه پیوستگی و ارتباط منظم آنان می باشد، و دست برداشتن از ریسمان اطاعت، کنایه از بیرون رفتن از اطاعت و به سختی دور انداختن آن به سبب بسیاری از گناهان و معاصی است که انجام می دادند. کلمه حصن استعاره از اسلام است زیرا همان طور که حصار و دیوار محیط کسانی را که در داخلش هستند از حوادث مصون می دارد اسلام و دیانت نیز پیروان خود را از شر دشمنان ظاهری و باطنی دور و در امان می دارد. واژه مضروب هم به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر شده است، و ماده ثلم کنایه از این معناست که آنها با اعمال دوره جاهلیت خود اسلام را درهم شکستند و در برابر بسیاری از احکام آن مخالفت ورزیدند و حضرت با ذکر این کلمه مردم را از مخالفت با دین و دستورات آن بر حذر داشته است .

و ان الله سبحانه قدامت... کل خطر، در این عبارت حضرت مردم زمان خود را بیشتر ترغیب می فرماید که با هم انس بگیرند، و الفت و دوستی را در میان خودشان برقرار سازند و مهمترین نعمتی که در ارزشمندی کسی را توان آن نیست که بهایی برایش تعیین کند، و خداوند به علت آن بر جامعه منت گذارده است، نعمت اتحاد، محبت و الفت می باشد، به علت منافع عظیم و دفع ضررهای فراوانی که در آن وجود دارد، و دلیل این که هیچ کس از عهده ارزشیابی این نعمت بر نمی آید، آن است که این نعمت از هر بهایی با ارزشتر و از هر عظمتی برتر می باشد، مطلبی که به عنوان دلیل بیان شده است، صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که به این ویژگی باشد، کسی ارزش آن را نمی داند، درستی مقدمه اول امری است روشن زیرا دوستی با

ص: 511

همدیگر و اجتماع و تعهد مردم نسبت به مسایل دینی بزرگترین سبب آمادگی و شایستگی جامعه به منظور سعادت دنیا و آخرت می باشد

و علموا... بین خلقه، در این قسمت آنان را به علت این که از حالت‌های اسلامی و کارهای دینی برگشته و به معاصی و فسادهای جاهلانه رو آورده بودند مورد توبیخ و سرزنش قرار داده، یعنی شما مردم پس از آن که از مهاجران بودید برگشتید و اعراب شدید و انتخاب کلمه اعراب یعنی بادیه نشینان به این دلیل است که اینان معمولاً نسبت به مهاجران و شهر نشینان از نظر فرهنگی در رتبه پایتتر می باشند، زیرا از همنشینی با پیامبر و شنیدن مواعظ و پندهای وی محرومند و توفیق یادگیری آداب اسلامی و فراگیری فرهنگ و اخلاق اجتماعی از جامعه متمدن را ندارند، لذا از فضایل انسانی دور و غالباً مردمی سنگدل و بی رحم می باشند، چنان که خداوند متعال در قرآن می فرماید: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا» (1)، به این علت حضرت یاران خود را سرزنش فرموده است که چنین حالتی پیدا کرده اند اما چنین نیست که همه اعراب این خصوصیت را داشته باشند بلکه بعضی از آنان مردمی وارسته می باشند چنان که در آیه دیگر می فرماید: «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» (2) و بعد الموالاة احزابا، مراد گروه‌هایی است که به جنگ با پیامبران و جانشینان ایشان بر می خیزند، مردم زمان آن حضرت نیز چنین بودند و گروه‌های ناکشین، مارقین، قاسطین و منافقان در جبهه‌های گوناگون با وی می جنگیدند، این فرقه‌ها فقط در ظاهر مسلمان بودند و در میانشان از اسلام جز نامی و از ایمان غیر از شعارهای تو خالی وجود نداشت، تظاهر به دین داشتند

ص: 512

1- سوره توبه (9) قسمتی از آیه (96)، [1] یعنی: بادیه نشینان در کفر و نفاق از دیگران سخت ترند...

2- سوره توبه (9) قسمتی از آیه (98)، [2] یعنی: برخی از عرب‌های بادیه نشین ایمان واقعی به خدا و قیامت می آورند...

شهادتین بر زبان جاری می کردند، و در نمازهای جماعت شرکت می کردند اما به حقایق آن توجه نداشتند و دستورات واقعی را عمل نمی کردند .

شعار النار و لا العار، سخنی است که اشخاص خودخواه و متکبر، به منظور این که دست به فتنه و آشوب بزنند و اعمال ضد انسانی و فرار از قانون اخلاقی و دینی را موجه نشان دهند، بر زبان می آوردند، و این دو کلمه منصوب و مفعول برای دو فعل مقدر می باشند که چنین می شود: ادخلوا النار و لا تحتملوا العار: در آتش (جهنم) داخل شوید و تحمل ننگ و عار نکنید. آن گاه امام (علیه السلام) این مردم را که چنین حالتی دارند و این گونه سخنان بر زبان می رانند، مانند شخصی دانسته است که می خواهد وجهه اسلام را دگرگون سازد و به طریق استعاره بالکنایه، فساد عمل وی را خاطر نشان می فرماید، و اسلام را به ظرفی تشبیه کرده است که وارونه شده و محتویات مفید آن ریخته شود و وجه مشابهت این است که کارهایی که اینها انجام می دهند مانند کارهای کسی از دشمنان اسلام است که قصد دارد با کارهای خود اسلام را تباه سازد.

انتهاکا و نقضا، این دو کلمه مفعول له برای فعل تکفؤا، می باشند و می توان گفت: این دو کلمه که به معنای هتک حرمت و نقض پیمان است، در حقیقت پی آمد و نتیجه تمام فعلهایی است که امام (علیه السلام) به مردم زمان خود نسبت داده، و ذکر این دو، در این مورد خاص مفسر بقیه موارد می باشد.

منظور از پیمان الهی که حضرت شکستن آن را به ایشان نسبت می دهد همان تعهدات دینی است که موقع پذیرفتن اسلام خود به خود به آن ملتزم شده اند، یعنی ایمان راستین به خدا و پیامبر و تمام دستوراتی که از شرع مقدس رسیده است، و بعد می فرماید خداوند این پیمان را به این علت وضع کرده است که خلق را در روی زمین امان باشد و حرمت حفظ و نگهداری آن صاحبانش را از شر تمام دشمنان حق و حقیقت مصون دارد.

در معنای کلمهٔ امن دو احتمال وجود دارد:

1- یعنی محل امن که مضاف حذف شده است.

2- از کلمهٔ امن، مجازاً مأمن که محل امن است اراده شود، از باب اطلاق حال بر محلّ.

و انکم... بینکم، در این جمله ها، حضرت مردم را بر حذر می دارد از این که از اسلام روگردان شوند، و به غیر آن از قبیل: شجاعت و عصیّت و یا زیادی افراد قبیله و فامیل رو آورند، زیرا این عمل سبب می شود که کافران به آنان طمع ورزند، و در این صورت نه فرشتگان به یاری آنها خواهند آمد و نه مهاجرین و انصار به کمک ایشان بخواهند خاست، به دلیل این که یا این نصرت و پیروزی اختصاص به وقتی دارد که پیامبر وجود داشته باشد و مردم هم مطیع دستورهای وی باشند و حال آن که با وفات آن حضرت این موقعیت از بین رفته است و یا مشروط به این است که مردم مدافع دین باشند و در این راه وحدت داشته باشند، اما وقتی که به غیر خدا و دین رو آوردند و دچار جنگ و ستیز کفار شدند، نه مهاجر و انصاری وجود دارند که ایشان را یاری و کمک کنند و نه خدا و فرشتگان به یاریشان می آیند زیرا اینها به دین توجه ندارند وقتی که امری لازمه ای چنین ناروا داشته باشد لازم است که از ملزوم آن یعنی پناه بردن به غیر اسلام پرهیز شود، و ضمیر مضاف الیه در دو کلمهٔ حریمه و میثاقه به اسلام بر می گردد، ولی بعضی از شارحان ترجیح داده اند که به خدا بر می گردد، اما اولی با سیاق کلام مناسبتر است، چنان که نصب کلمات: جبرائیل و میکائیل ارجح است، و دنبالهٔ آن هم باید مهاجرین و انصارا باشد که چون نکره است، اسم لای نفی جنس به حساب آید و فعل ینصرونکم هم که در آخر آمده است خبر لا، می باشد و تفسیر کنندهٔ خبرهای دیگری است که در فرازهای قبل حذف شده است.

ص: 514

الا المقارعة بالسيف، استثنای منقطع است و حکم خدا که امام(علیه السلام) آن را در این عبارت نتیجه ضربات شمشیر قرار داده، عبارت از پیروزی یا شکستی است که نصیب یکی از دو طرف می شود .

و انّ عندکم الأمثال... و وقایع، امام(علیه السلام) در این قسمت از سخنان خود مردم را به یاد سرگذشت مردمان پیشین می اندازد، که خداوند در قرآن بیچارگیها و بدبختیهای فراوان آنان را به منظور پند و اندرز، مثل قرار داده است، و واژه ایام کنایه است از روزگاری که خداوند در وقتی که بر اثر معاصی استحقاق یافتند، آنان را به کیفر و عقوبت رسانده است و حضرت با این بیانات یاران خود را هشدار می دهد که دست از مخالفت وی بردارند.

فلا تستبطنوا... بأسه: این جمله نیز نوعی تهدید است و امام(علیه السلام) با این مطلب مردم زمان خود را توجه می دهد که بی درنگ در پی گناه و معصیت، عقوبت و کیفر حتمی است، اطلاق لفظ استبطاء در این مورد مجاز است، زیرا معنای حقیقی آن موقعی است که آدمی در انتظار واقع شدن امری حریصانه بسر می برد و هنگامی که می بیند، دیر شده به طلب آن برمی خیزد و حال آن که هیچ خردمندی به دنبال عقوبت و کیفر نمی رود تا بگوییم حضرت آنها را از این کار نهی کرده است پس به معنای حقیقی نیست اما از این بابت که انسان هر گاه قصد انجام دادن معصیتی می کند، عقوبت و کیفر گناه را نزدیک نمی بیند بلکه آن را خیلی دور تصور می کند و این تصور، وی را در انجام دادن گناه کمک می کند و چون به طریقی این استبعاد سبب و علت گناه شده، از راه اطلاق اسم جزء بر کل، استبطاء که در حقیقت جزء علت است علت تامه به حساب آمده و مورد توییح واقع شده است. دلیل دیگر بر این اطلاق آن است که در حقیقت کسی که اقدام به گناه می کند با علم به این که پی آمد آن، مجازات و کیفر است مثل آن است که می خواهد هر چه زودتر به آن برسد و با انجام دادن گناه به استقبال آن

می رود، به این دلیل حضرت این گونه افراد را انتظار کشندگان عقوبت دانسته و آنان را از این عمل نهی فرموده است و کلمات جهلا و تهاونا و بأسا، مفعول له می باشند و هر سه صلاحیت دارند که علت غایی بعید شمردن عقوبت باشند زیرا ناآگاهی انسان از کیفرهای الهی به وسیله مرگ و قبر و هراسهای سخت آخرت این امور را در نظر او بعید می نمایاند و نیز بی اعتنایی او به عقوبت‌های سخت خداوند باعث دور دانستن آن می شود و وی را به تصمیم و عزم بر گناهان کمک می کند و عدم اطمینان به سختگیری خدا در مجازات‌ها نیز چنین است .

و انّ الله...التناهی، این جمله هشدار می دهد که لعنت خدا بر ملت‌های پیش از اسلام در برابر گناه ترك امر به معروف و نهی از منکر آنها بود، و این که سفها و نابخردان آنها ملعونند به این سبب است که مرتکب گناه می شدند، و اما این که خردمندان و دانشمندانشان مورد لعنت واقع شدند به این علت بود که مفاسدی را که از دیگران مشاهده می کردند زشت نشمرده و مانع نمی شدند چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» و «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ» ، (1)».

الا و قد قطعتم قید الاسلام... احکامه، و در این قسمت جامعه زمان خود را آگاه می کند بر این که آنان نیز متصف به صفات پیشینیان هستند که امر به معروف و نهی از منکر را ترك کرده بودند و مستوجب لعنت خدا شدند اینها نیز در آن لعنت داخل می باشند و هدف حضرت از تشبیه آنان به گذشتگان آن است که

ص: 516

1- سوره مائده(5)آیه(82)، [1] یعنی: کفار بنی اسرائیل به این دلیل از زبان حضرت داود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند که گناه و معصیت می کردند و از کارهای زشتی که انجام می دادند دست بر نمی داشتند.

آنان را از گناهکاری باز دارد و به سوی طاعت سوق دهد.

منظور از قید و بند اسلامی انس و الفت و توجه همگانی نسبت به دین اسلام و اطاعت از قوانین آن می باشد و چون این اعمال اسلام را برای آنان نگهداری می کند و ایشان را از آوارگی و از میان رفتن جلوگیری می کند چنان که مهار شتر، آن را از پراکندگی و آوارگی منع می کند و منظور از حدود الله، احکام الهی است که برای مردم مشخص فرموده و آنان را از تجاوز به این حدود منع فرموده است، و تعطیل حدود آن است که آنها را دور بیندازند و به آن عمل نکنند و نیز امامت احکام یعنی عمل نکردن به آن و صفت میراندن استعاره از ترك و مهمل گذاردن آن می باشد زیرا آنان به سبب اعمالشان احکام الهی را از بهره بری خارج ساخته اند، همچنان که میراننده شیئی آن را از حد بهره دهی و حیز انتفاع خارج می کند.

فصل پنجم خطبه قاصه

اشاره

أَلَا- وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ- بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالتَّكْثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ- فَأَمَّا؟ التَّكْثُونَ؟ فَقَدْ قَاتَلْتُ- وَأَمَّا؟ الْقَاسِطُونَ؟ فَقَدْ جَاهَدْتُ- وَأَمَّا؟ الْمَارِقَةُ؟ فَقَدْ دَوَّخْتُ- وَأَمَّا؟ الشَّيْطَانُ الرَّذْهَةَ فَقَدْ كُفَيْتُهُ- بِصَدِّ عَقَّةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةٌ قَلْبِهِ وَرَجَّةٌ صَدْرِهِ- وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ- وَلَيْنَ أَذِنَ اللَّهُ فِي الْكُرَّةِ عَلَيْهِمْ- لَأَدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا- مَا يَشَاءُ نَذْرٌ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشْذُرًا أَنَا وَصَدَّعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ- وَكَسَّرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونٍ؟ رِبْعَةَ؟ وَ؟ مُضَرَّ؟- وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص؟- بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ- وَصَدَّعَنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ- وَ2يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَيُمْسِنِي جَسَدَهُ- وَيُسِدُّنِي عَرْفَهُ- وَكَانَ يَمْضَعُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ- وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ- وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ص- مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا

ص: 517

أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ - يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ - وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ - وَ لَقَدْ كُنْتَ أَتَّبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيحِ بِلِ أَثَرِ أُمَّهِ - يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا - وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ - وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِزُ فِي كُلِّ سَمْعَةٍ بِحِرَاءٍ؟ - فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي - وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْنَ وَاحِدٍ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ - غَيْرَ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ وَ؟ خَدِيجَةَ؟ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا - أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةَ وَ أَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ - وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رِثَةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ ص - فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ مَا هَذِهِ الرَّثَّةُ - فَقَالَ هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ - إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى - إِلَّا - إِنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ وَ لِكُنْكَ لَوْزِيرٍ - وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ ص لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ؟ قُرَيْشٍ؟ - فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدٌ؟ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا - لَمْ يَدْعِهِ آبَاؤُكَ وَ لَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ - وَ نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَا - عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيُّ وَ رَسُولٌ - وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ - فَقَالَ ص وَ مَا نَسْأَلُونَ قَالُوا - تَدْعُونَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا - وَ تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ ص - «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَ تُؤْمِنُونَ وَ تَسْتَهْدُونَ بِالْحَقِّ - قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَإِنِّي سَأْرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ - وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَقِيُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ - وَ إِنْ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ وَ مَنْ يُحْرَبُ الْآ حِرَابٍ - ثُمَّ قَالَ ص يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ - إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ - وَ تَعْلَمِينَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ - حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ - وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا - وَ جَاءَتْ وَ لَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ - وَ قَصَفَ كَقَصْفِ أَجْنَحَةِ الطَّيْرِ - حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مَرْفُوفَةً - وَ أَلْقَتْ بَعْضَ نَبْطِهَا الْأَعْلَى عَلَى؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ - وَ بَعْضَ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكَبِي وَ كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ ص - فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَيَّ ذَلِكَ قَالُوا عَلُوًّا وَ اسْتَكْبَارًا - فَمَرَّهَا فَلْيَأْتِكَ نَصْفُهَا وَ بَيْتِي نَصْفُهَا - فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نَصْفُهَا - كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَ أَشَدِّهِ دَوِيًّا - فَكَادَتْ تَلْتَفُ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ - فَقَالُوا كُفْرًا وَ عُتُوًّا فَمَرَّ هَذَا النَّصْفَ - فَلْيَرْجِعْ إِلَيَّ نَصْفِهِ كَمَا كَانَ - فَأَمَرَهُ ص فَرَجَعَ - فَقُلْتُ أَدَا «لَا - إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» إِيَّيَّيْ أَوَّلَ مُؤْمِنٍ بِكَ؟ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ - وَ أَوَّلَ مَنْ أَقْرَبَانَ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلْتَ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى - تَصْدِيقًا بِنُبُوتِكَ وَ إِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ - فَقَالَ الْقَوْمُ

كُلُّهُمْ بَلٌّ «ساحِرٌ كَذَّابٌ» - عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ - وَ هَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا يَعْنُونِي - وَإِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمَةٌ - سَيِّمَاهُمْ سَيِّمَاتُ الصَّادِقِينَ وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ - عُمَاؤُ اللَّيْلِ وَ مَنَاؤُ النَّهَارِ - مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ؟ يُحْيُونَ سُنْنَ اللَّهِ وَ سُنْنَ رَسُولِهِ - لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَعْلُونَ - وَ لَا يَغْلُونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ - قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ

لغات

نکت: پیمان شکنی قسوط: ستمکاری دوخت القوم: بر آن گروه چیره شدم و آنان را مغلوب ساختم.

رده: گودالی در کوه که آب در آن جمع می شود.

صعقه: حالت غشوه که از صدای مهیب و جز آن پیدا می شود.

وجه: مفرد و جیب به معنای تپش و ضربان قلب رجّه: مفرد رجّ، حرکت و جنبش کرّه: بازگشت لادیلتهم: آنان را شکست می دهم و بر آنان پیروز خواهم شد تشدّر: پراکندگی و جدایی کلکل: سینه نواجم: جمع ناجمه: طلوع کننده و خارج شونده یکنفنی فی فراشه: مرا در رختخوابش می پیچاند، نگهداری می کرد، و در بر می گرفت.

عرفه: بوی آن خطله: گفتار یا کردار بدو زشت.

فطیم: از شیر گرفته شده.

حراء: با مد و کسر، کوهی است در مکه، دو وجه در آن جایز است: مذکر و مؤنث و نیز به صورت منصرف و غیر منصرف به کار می رود.

رئّه: صدایی که هنگام درد و غم و جز آن از شخص ظاهر می شود قلیب: چاه، پیش از آن که سنگچین شود هم مذکر و هم مؤنث است ابو عبیده گفته است چاه معمولی و کهنه قدیمی.

دوی: صدای وزیدن باد و زنبور عسل قصف: صدای پرواز پرنده و پر زدنش در هوا.

سیماء: مقصور هم به کار می رود، علت و اثری که شیئی به آن شناخته می شود.

غَلَّ يَغْلٍ مِنَ الْمَغْنَمِ: در غنیمت خیانت کرد، ابو عبیده می گوید در این مورد یَغْلٌ به ضم است اما در مورد خیانت از معدن یَغْلٌ به کسر و در مورد خیانت مطلق اغْلٌ یَغْلٌ آورده می شود.

منار: علامتها، نشانه ها

ترجمه

در این فصل امام (علیه السلام) نخست موقعیت و وظیفه شناسی خود، و تسلیم در برابر فرمانهای الهی و تحمل رنجها و گرفتاریهای در راه خدا را که بر خود هموار ساخته، بیان می فرماید و سپس به شرح حال خود در زمان پیامبر پرداخته و چگونگی و تربیتش را از اول تا آخر عمر بیان فرموده و در آخر به نیرومندی و استقامت خود در امر دیانت اشاره کرده است، و این است سخن امام (علیه السلام):

«هان! ای مردم، خدا مرا فرمان داده است که با ستمکاران و پیمان شکنان و تباهاکاران روی زمین بجنگم، من هم با ناکثان جنگیدم، و با قاسطان جهاد کردم، مارقین را مغلوب و مقهور خود کردم، و اما شیطان افتاده در گودال، به سبب صدای ترسناک خود که فریاد تپش دل و لرزشش شنیده می شد از شرش در امان ماندم، تنها بقیه ای از ستمگران مانده اند که اگر خداوند به من رخصت دهد بسویشان حمله برم، دولت و توانایی را از ایشان بگیرم، بجز اندکی که در شهرها پراکنده شوند.

من در خردی سینه های عرب را بر زمین افکندم و شاخه های نو بر آمده قبیله های ربیع و مضر را شکستم، و شما، مقام بلند خویشاوندی و موقعیت ویژه مرا در خدمت رسول خدا می دانید، در حالی که کودک بودم مرا در دامنش پروراند و به سینه اش می چسباند و در بسترش مرا در آغوش می گرفت و بدن مبارکش با بدن من مماس می شد، و بوی خوشش را به من می رساند، غذا را می جوید و سپس در دهان من می گذارد، و هیچ گاه دروغی در گفتار و خطا و اشتباه در کردار از من نیافت.

ص: 520

از زمانی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از شیر گرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه او ساخت تا شبانه روز، وی را به راههای صحیح و اخلاق پسندیده سوق دهد، من نیز پیوسته پشت سر او راه می رفتم، همچنان که بچه بیشتر به دنبال گامهای مادرش قدم بر می دارد، و در هر روز برای من پرچمی از اخلاق حسنه اش بر می افراشت، و مرا به پیروی آن امر می کرد، همه ساله در حرا مجاور می شد و در آن جا تنها من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید، در آن زمان اسلام در خانه ای نیامده بود مگر خانه پیامبر خدا و خدیجه، و من سومین آنها بودم، نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی خوش نبوت را احساس می کردم. وقتی در هنگام فرود آمدن وحی صدای ناله شیطان را شنیدم از پیامبر سؤال کردم که این ناله و فریاد چیست؟ پیامبر فرمود: این شیطان است که از عبادت خود مایوس و ناامید شده است آنچه را که من می شنوم و می بینم تو نیز می شنوی و می بینی جز این که تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من می باشی و پیوسته قرین خیر و نیکی هستی و با آن حضرت بودم هنگامی که گروهی از قریش حضورش شرفیاب شدند و عرض کردند: یا محمد(صلی الله علیه و آله) تو امر بزرگی را ادعا کرده ای که هیچ يك از پدران و بستگان چنین ادعایی نکرده اند، اکنون ما دو مطلب از تو سؤال می کنیم اگر پاسخ داری و درستی آن را به ما نمایانندی درمی یابیم که تو پیغمبر و فرستاده خدایی و گرنه خواهیم دانست که ساحر و بسیار دروغگو می باشی، پیامبر خدا فرمود مطلبتان چیست؟ گفتند از خدا بخواه که این درخت از ریشه کنده شود و بیاید جلوی روی تو قرار گیرد، حضرت فرمود، خدا به هر چیزی تواناست، پس آیا اگر این کار را خدا انجام دهد شما ایمان می آورید و شهادت به حق خواهید داد؟ پاسخ دادند: آری، پیامبر فرمود: هم اکنون خواسته شما را برمی آورم اما می دانم که راه خیر را نمی پیمایید در میان شما کسی هست که به چاه درخواهد افتاد و کسی است که لشکر جمع خواهد کرد. آن گاه فرمود: ای درخت، اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من پیامبر خدایم به اذن خدا، از ریشه در آی و جلو روی من توقف کن. سوگند به خدایی که وی را به حق مبعوث فرموده است که آن درخت

با ریشه های خود از زمین کنده شد و شروع به آمدن کرد در حالی که زمزمه ای شدید و صدایی چون آواز بر هم خوردن بالهای پرنده با خود داشت و لرزان و بال زنان در مقابل آن حضرت ایستاد و بلندترین شاخه اش را روی سر پیامبر افکند و برخی دیگر از شاخه هایش را بر روی شانه من قرار داد که در جانب راست آن جناب ایستاده بودم، وقتی که آن مردم چنین دیدند با گردن کشی و ناسپاسی گفتند: امر کن نیمی از آن این جا بیاید و نیم دیگرش بر جای خود بماند، پیغمبر خدا چنین دستور داد، پس نیمی از آن چنان شتابان آمد که با شگفت ترین روی آوردن و سخت ترین صدایش همراه، و نزدیک بود که به رسول خدا بچسبد، باز هم از روی ناسپاسی و ستیزه جویی گفتند: به این نیمه بگو که باز گردد و همچنان که بود به نیمه خود بیوندد، پس پیامبر آن را چنین امر کرد، آن نیز به جای خود برگشت، پس من گفتم:

لا- الہ الا اللہ، یا رسول اللہ، من اول شخص ایمان آورنده به تو هستم و نخستین اقرار کننده به این که آنچه را این درخت انجام داد، به امر خدای تعالی و به منظور بزرگداشت سخن تو و گواهی دادن به پیامبری تو بود، اما آن جمعیت همگی يك صدا گفتند: چه ساحر بسیار دروغگویی است که در سحر خود چابک است، آیا جز این شخص کسی تو را در این امر تصدیق می کند؟ آنان مرا قصد داشتند، و من از گروهی می باشم که سرزنش هیچ سرزنش کننده ای آنان را از مسیر در راه خدا باز نمی دارد، چهره شان چهره صدیقان و سخنان سخنان نیکان است، آباد کنندگان شب و نشانه های روزانه، چنگ زندگان به رشته محکم قرآن می باشند، سنتهای خدا و رسولش را زنده می کنند، استکبار و گردنکشی ندارند، خیانت و تباہکاری نمی کنند، دلہایشان در باغهای بهشت و بدنہایشان در کار عبادت و بندگی است.»

شرح

امام(علیه السلام) در این فصل از خطبه قاصعه به جهانیان گوشزد می فرماید که جنگش با این گروه از مردم به فرمان خدا بوده است که از زبان پیامبر صادر شده است فرمان خدا یا قرآن است و یا سنت، اما قرآن این است: «فَإِنْ بَعَثْ»

«إِحْدَاهُمَا عَلَى الْآخَرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (1) و اما سنت که آن هم در حقیقت فرمان خداست، این است که پیامبر فرمود یا علی بزودی پس از من با این سه گروه خواهی جنگید: ناکثین، قاسطین و مارقین، ناکثین اهل جنگ جمل بودند، زیرا بیعتی را که با حضرت بسته بودند شکستند و قاسطین یعنی متجاوزان و ستمگران اهل شام، پیروان معاویه و حاضر شدگان در جنگ صفین بودند، و مارقین هم شامل خوارج نهروان می شود باید توجه داشت که بر هر سه گروه ستمکاری صدق می کند و همچنین قاسطین چون همه شان از صراط مستقیم عدالت بیرون شده و به ظلم و جور، رو آورده بودند.

و لیکن این که هر گروه را به اسمی نامگذاری کرده اند، صرفاً عرف و اصطلاح شرعی می باشد و اما دلیل نامگذاری خوارج به مارقین گفتار پیامبر اکرم است که در باره ذوالثدیه فرمود: از اصل و نسب این مرد، قومی برمی خیزند که از دین خارج می شوند چنان که تیر از هدف انحراف می یابد و ما این حدیث را در گذشته ذکر کرده ایم.

واژه ضئعی، به معنای اصل و ریشه است. و این مطلب که خبر از آینده است از علامتهای پیامبری رسول خدا می باشد، و این که امام (علیه السلام) می فرماید: با قاسطین جنگیدم و مارقین را شکست دادم این سخن دلیل بر آن است که این خطبه در آخر خلافت وی و پس از جنگهای صفین و نهروان ایراد شده است.

مراد حضرت از شیطان ردهه همان ذوالثدیه است که از خوارج می باشد، زیرا در حدیث وارد است که پیغمبر اکرم در مورد او فرمود: شیطان در چاله افتاده،

ص: 523

1- سوره حجرات (49) قسمتی از آیه (8) [1] یعنی: ... و اگر یکی از دو طایفه بر دیگری ستم کند پس با آن که ستم می کند بجنگید تا بازگشت به فرمان خدا کند.

که مردی از قبیلهٔ بجیله از او می ترسد و به اعتبار این که گمراه و گمراه کننده است وی را شیطان نامید، و اما این که او را به گودال نسبت داد به این دلیل است که وقتی امام در میان کشته ها به جستجویش پرداخت وی را در میان گودالی یافت که بر اثر ریزش آب حفر شده بود، و چون پیامبر قبلا از چگونگی قتل وی خبر داشت لذا او را چنین توصیف فرمود، و از زید بن رویم نقل شده است که امیر المؤمنین در جنگ نهروان به من فرمود: امروز چهار هزار نفر از خوارج کشته می شوند که یکی از ایشان ذوالثدیه است، و وقتی که تمام خوارج را به قتل رساند در صدد برآمد که جسد ذوالثدیه را بیابد، ممکن نشد و چون از جستجوی آن خسته شده بود به من دستور داد چهار هزار قطعه از نی آماده کنم، و خودش سوار بر قاطر مخصوص پیامبر شد پشت سر من می آمد و به من گفت روی هر کدام از کشتگان یک قطعه از نی بگذار مردم نظاره می کردند من کارم را به آخر رساندم جسدها تمام شد اما یکی از تکه های نی در دست من باقی ماند، رو به آن حضرت کردم دیدم چهره اش در هم شد و با خود می گفت: به خدا سوگند دروغ نگفته ام و دروغ به من گفته نشده، در این حال از گودالی که جای ریزش آب بود صدای شرشر آب شنیده شد، به من فرمود: آن جا را دقت کن، موقعی که خوب نگاه کردم دیدم یکی از کشته ها در آب فرو رفته، پایش به دستم آمد آن را کشیدم و گفتم این پای آدمی است حضرت زود از مرکب پیاده شد، پای دیگرش را گرفت و دو نفری او را به بیرون گودال کشانیدیم معلوم شد که اوست، این جا بود که صدای تکبیرش بلند شد و به سجده افتاد و مردمی که حاضر بودند نیز تکبیر گفتند و به سجده افتادند.

منظور از واژهٔ صعقه حالت غشوه و مرگی است که در اثر شمشیر وی بر ذوالثدیه عارض شد و لازمهٔ آن لرزش و حرکات سینه و ضربان قلب او بود که شنیدن آن را بیان فرموده است و بعضی گفته اند مراد صاعقه و صیحهٔ عذاب

است زیرا روایت شده است که وقتی علی (علیه السلام) در مقابل دشمنان قرار گرفت فریادی چنان هول انگیز سر داد که همه ترسیدند و ذو الثدیه از شدت ترس فرار کرد و ناپدید شد تا بالاخره جسدش را در میان آن گودال یافتند، بعضی دیگر از شارحان احتمال داده اند که مقصود از شیطان همان ابلیس مشهور است چنان که در خطبه اول شرح کردیم، که همان قوه و همیه است و به خاطر مشابهت لفظ رده را که حفره ای در دامنه کوه است به منظور استعاره از قسمت میانی دماغ که جایگاه قوه مذکور است، آورده و گاهی در اصطلاح اهل تجرید و معنویت از دماغ و قوای آن تعبیر به جبل و از شیاطین گاهی به جن و گاهی به ملائکه می شود و چون پیامبران و اولیای خدا بعضی اوقات امور معنوی و حقایق مجرد از ماده از قبیل فرشتگان، جن و شیاطین را با کمک نیرویی که بر ایشان حاصل شده، به صورت محسوس در می یابند- که این مطلب در مقدمات کتاب بیان شده و در آینده نیز به آن اشاره خواهیم کرد- بنا بر این می توان گفت که امام (علیه السلام) شیطان واقعی را با صورت محسوس که دارای قفسه سینه و قلب بوده، مشاهده کرده و چون دارای مقام عصمت بود پیروزی بر شیطان و رانده شدن و بیچارگی وی را مشاهده می کرد لذا از پیشگاه خداوند توانا صیحه عذاب آوری را می شنید که بر شیطان وارد شده و در اثر آن صدای ضربان قلب و حرکتهای سینه وی را شنید همچنان که ناله های او را می شنید که بقیه سخنان حضرت حکایت از این معنا دارد.

منظور امام از بقیه اهل بغی معاویه و واماندگان از لشکر شامند در مقابل جنگ با آن حضرت که فریبکاری را پیشه کردند و آن حکمیت خائنانه را برقرار ساختند و این که فرمود اگر خدا رخصت دهد که به جانب آنها برگردد بر آنان غلبه خواهد کرد و زندگیشان واژگونه می شود، از باب اطمینان به وعده ای بود که خدای سبحان بطور کلی داده است که هر کس مورد تجاوز و ستم واقع

شود او را یاری خواهد کرد (1) و آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْكُمُ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ» (2) و نیز آیه دیگر که می فرماید «إِنْ تَنْصَرُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ» (3) و جز اینها...

و لا أذن الله في الكثرة... تشدداً، اذن خدا کنایه از فراهم شدن اسباب برگشت به سوی آنها و مهلت داشتن برای تجهیز وسایل و امکانات می باشد، در این عبارت ما به معنای من، به کار رفته از باب اطلاق اسم عام بر خاص، یا این که ما، به معنای الذی است .

انا وضعت بكلکل العرب...، در این قسمت حضرت فضیلت و برتری خود را از نظر شجاعت و بزرگواری بر دیگران خاطر نشان ساخته است اما نه فقط به منظور مفاخره و مباهات که صفتی ناپسند و مذموم است و حتی اساس این خطبه را بر آن نهاده است، بلکه مراد آن است که با این سخنان دل دشمنان را از بیم و ترس، پر کند و روحیه دوستانش را تقویت نماید.

واژه کلکل را استعاره از گروهی از بزرگان عرب قرار داده که در صدر اسلام آنها را به قتل رساند و جمعیتشان را پراکنده ساخت و دلیل مشابهت در این مورد آن است که این گروه در حقیقت مرکز قدرت و نیروی عرب بودند، چنان که سینه موجود زنده جایگاه نیرو، و قوت او می باشد و بنا بر قرائت کلاکل به صورت جمع نیز استعاره از همان اشراف عرب است که امام با آنها جنگید و آنان را کشت، و وجه شبه همان است که ذکر شد و احتمال دیگر آن است که مجاز باشد از باب اطلاق جزء بر کل یعنی مراد از سینه یا سینه های عرب، خود عربها باشد.

ص: 526

1- استفاده شده از آیه (60) سوره حج (22) [1] است: ...ثم بغى عليه ينصرنه الله.

2- سوره یونس (10) قسمتی از آیه (22)، [2] یعنی: ای مردم هر ظلم و ستمی که انجام دهید بر نفس خود کنید.

3- سوره محمد (47) قسمتی از آیه (6)، [3] یعنی: اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند.

حرف «باء» در کلمهٔ بکلکل زاید است و مراد از وضع آنها، ذلیل و خوار ساختنشان می باشد، وضعته فاتضع، این سخن را عرب وقتی می گوید که قدر و منزلت شخصی را پایین آورده باشد و ممکن است حرف باء برای الصاق باشد یعنی پستی و خواری را همراه آنان ساختم و لفظ قرون استعاره از بزرگان دو قبیلهٔ ربیع و مضر است که با آنها جنگید و آنان را به قتل رساند، و وجه شبه آن است که این گونه افراد نسبت به قبیله خود، حربیهٔ دفاعی و وسیلهٔ حمله به دشمن می باشند چنان که شاخها برای حیوانها وسیلهٔ دفاع و حمله است و با ذکر واژهٔ کسر که به معنای شکستن است این استعاره را ترشیح فرموده است که کنایه از کشتن آنان می باشد، و مراد از نواجم قرون افراد سرشناس و مشهور از این دو قبیله است، این مطلب که حضرت عده ای از بزرگان قبیلهٔ مضر را در اوایل اسلام به قتل رسانده امری روشن و معروف است اما یادآوری قرون (شاخها)ی ربیع اشاره به کسانی از آنهاست که در جنگهای جمل و صفین حاضر بودند و حضرت با یارانش آنان را به قتل رساند و هر کس در این جنگها دقت کند نام این افراد را می تواند دریابد .

و قد علمتم موضعی...، در این عبارت حضرت شرح می دهد که چگونه از اول عمر در خدمت رسول خدا بوده و در سایهٔ تربیت وی آمادهٔ کمالات نفسانی علمی و اخلاقی برتر شده و مناسبتها و اولویتهایی را بیان می دارد که در حصول این تربیت و ملازمت، مؤثر بوده است و اینک به ذکر آنها می پردازیم:

1- نخست خویشاوندی نزدیک وی با رسول خداست که با یکدیگر پسر عمو بودند، پدرهایشان برادران اصلی از یک پدر و مادر بودند و دیگر اولاد عبد المطلب، از یک پدر و مادر نبودند جز زبیر که (مادرش صغیه دختر عبد المطلب با پدر پیغمبر و علی (علیه السلام) از یک پدر و مادر بودند).

2- دوم موقعیت خاصی که با رسول خدا داشته و آن را با این مطلب که

پیامبر او را در کنار خود می گرفت هنگامی که کودک بود و سایر آنچه را که بیان فرموده است، شرح مطلب این است که مجاهد می گوید یکی از نعمتهای خداوند بر علی (علیه السلام) که در باره وی انجام و خیر او را اراده فرمود، آن است که در یکی از سالها قحطی و خشکسالی سختی قریش را فرا گرفت، ابو طالب که دارای فرزندان و عیالات زیادی بود، طبعاً بسیار در مضیقه قرار داشت، از این رو پیامبر اکرم به عمویش عباس که از بقیه بنی هاشم وضعش بهتر بود گفت می دانی که برادرت ابو طالب عیالمنده است و سختی معیشت وی را می آزارد چه می شود برویم و هر کداممان یکی از فرزندان را تکفل کنیم تا تخفیفی در زندگانی او پدید آید؟ او هم پذیرفت و دو نفری پیش ابو طالب رفتند و پیشنهاد خود را بیان داشتند، ابو طالب گفت عقیل را پیش من بگذارید و هر چه می خواهید انجام دهید، پس پیغمبر اکرم علی را انتخاب کرد و عباس هم جعفر را برگزید، و از طرفی تنها ابو طالب بود که مدتها کفالت پیامبر را به عهده داشت و او را در دامن خود پروراند و بعدها او را در آغاز پیامبریش حمایت کرد و از شرّ مشرکانش رهانید و هنگام ظهور دعوتش، وی را یاری کرد و این مطلب از اموری است که ویژگی موقعیت علی را در نزد پیامبر تاکید می کند.

ویژگی دیگر علی (علیه السلام) با پیامبر، خویشاوندی سببی و مصاهرت آن دو بزرگوار می باشد، که باعث پیدایش نسل اطهر و فرزندان معصوم و ائمه اطهار شد، در مورد این که حضرت می فرماید پیامبر اکرم لقمه را می جوید و در دهان من می گذاشت مطلبی را حسن بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام)، از پدرش زید نقل کرده است که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) لقمه گوشت یا خرما را در دهان می جوید تا نرم شود و آن را در دهان علی (علیه السلام) که طفلی کوچک در دامن پیامبر بود، می گذاشت .

3- موقعیت سوّم که حضرت با پیامبر اکرم داشته این است که هرگز گفته ای

خطا و عملی خلاف از او دیده نشد، و این مطلب به آن دلیل بود که تربیت در دامن رسول خدا و عبادات و ریاضت‌های شرعی، عامل چیرگی عقل بر دو نیروی خشم و شهوت و سبب مغلوبیت نفس اماره است که خود سرچشمه خطای در گفتار و خلاف در رفتار می باشد، و در نتیجه این امور ترك رذایل و دوری از گناه و معصیت، ملکه نفسانی و خلق و خوی وی گردید و این همان مقام عصمت از هر گونه خطاست که در حق آن حضرت و بقیه معصومین از فرزندان وی ادعا شده است و جای هیچ گونه انکاری نیست :

منظور از فرشته ای که می فرماید از اول زندگی همدم پیامبر بود جبرئیل است که در اصطلاح گروهی از دانشمندان اسلامی تعبیر به عقل فعال می شود و همراهی با او اشاره به آن است که نفس مقدس آن حضرت از اول طفولیت تحت تربیت وی بود و بر حسب استعداد کاملی که در طبیعت او وجود داشت علوم و مکارم اخلاقی و بقیه راههای رسیدن به مقام قرب الهی را به او افاضه می کرد. و در ضمن یادآوری موقعیتهای خود با پیامبر، اشاره به تربیت آن حضرت به وسیله فرشته وحی می کند تا خاطر نشان سازد که علوم و معارف و مکارم اخلاقی و سجایای نفسانی رسول اکرم در خود وی نیز به وسیله تبعیت از پیامبر، تحقق یافته است.

از مطالبی که در باره پیامبر با فرشته و نگهداریش به سبب او، ذکر شده روایتی است که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: خداوند بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) فرشته با عظمتی را موکل ساخته بود که از آغاز انفصال از شیر خواری او را به کارهای خیر و مناسب، راهنمایی کند و به مکارم اخلاق و ادا سازد، وی را از شرور و خویهای نامناسب باز دارد، و او کسی است که در سن جوانی که هنوز به درجه پیامبری نرسیده بود پیوسته این ندا به گوشش می رسید:

السلام عليك يا محمد يا رسول الله و چنان گمان می کرد که این ندا از سوی سنگها

و یا داخل زمین است اما هر چه دقت می کرد چیزی را مشاهده نمی کرد ...

4- و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر أمه، اشاره به موقعیت دیگرش با پیامبر است که پیرویش از وی، هیچ وقت قطع نشد زیرا فرمود پیوسته به دنبال پیامبر می رفتم چنان که بچه شتر همیشه به دنبال مادرش می رود.

5- فایده و ثمره تبعیت و ملازمت خودش را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این طریق بیان می فرماید که هر روزه علامت و پرچمی از اخلاق پسندیده و خوبیهای شایسته اش را برای من بر می افراشت و هر لحظه مرا به اقتدای به وی امر و ترغیب می کرد، کلمه علم که به معنای پرچم و علامت است استعاره از درخشندگیهای اخلاقی است زیرا اینها نیز همانند علامت و پرچم راهنمای آدمی به سوی سعادت و خوشبختی می باشد .

6- ویژگی ششم آن حضرت با پیامبر آن است که هر ساله در دامنه کوه حراء مدتی مجاور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، پس در این مکان تنها او بود که پیامبر را می دید و جز وی دیگری حضرت را نمی دید.

در کتب صحاح نقل شده است که پیغمبر اکرم سالانه مدت يك ماه در حراء سکونت می گرفت و در این ماه هر کسی از بینوایان که می آمد از خوان نعمت آن حضرت استفاده می کرد و موقعی که آن مدت سپری می شد به سوی مکه بر می گشت و پس از هفت بار طواف کعبه به خانه خود می رفت و این وضع ادامه داشت تا سالی که خداوند او را برای رسالت برگزید، که آن سال در ماه رمضان به همراه خانواده اش خدیجه و حضرت علی و يك نفر خدمت گزار به حراء آمد. طبری و دیگران می گویند که حضرت رسول قبل از بعثت هر گاه وقت نماز می شد، پنهان از ابو طالب و بقیه عموها و سایر فامیلش تنها با علی به سوی دامنه کوههای خارج مکه رهسپار می شدند آن جا نماز می خواندند و هنگام شب مراجعت می کردند و این امر مدتها ادامه داشت تا آن که يك روز

حضرت ابو طالب در آن جا با آنها بر خورد که مشغول نماز بودند به پیامبر رو آورد و گفت فرزند برادرم این چه دینی است که تو به آن عمل می کنی؟ حضرت فرمود: عمو جان، این دین خدا و فرشتگان و تمام پیامبران او، و نیز آیین جدمان ابراهیم است که خداوند مرا برای ابلاغ آن به بندگانش فرستاده است. عمو جان، اکنون تو برای پاسخ دادن به آن و یاری کردن من و جان نثاری و بذل نصیحت در راه پیشرفت آن از دیگران سزاوارتری، ابو طالب گفت: فرزند برادرم! من که معذورم و نمی توانم از دین خود و کیش و آیین پدران و اجدادم برگردم، اما به خدا سوگند تا زنده ام نمی گذارم از کسی گزندی بر تو وارد شود.

در روایت دیگر چنین نقل کرده است که حضرت ابو طالب به علی (علیه السلام) گفت: فرزندم! این دین که به آن عمل می کنی چیست؟ او پاسخ داد، پدر! من ایمان به خدا آورده و پیغمبرش را پذیرفته ام و آنچه او از طرف خدا آورده تصدیق دارم و برای خدا با وی نماز می خوانم، ابو طالب فرمود: البته او محمد (صلی الله علیه و آله) جز به خیر و نیکی دعوت نمی کند همراهی با او را ترك مکن.

7- لم یجمع بیت واحد... و انا ثالثهما، در این عبارت اشاره می کند به این مطلب که او نخستین مردی است که اسلام آورد و به پیغمبر گروید. تفصیل بیشتر این امر در خطبه های پیشین بیان شده است در خطبه شماره 68: آیا من به خدا دروغ می بندم! و حال آن که من اولین ایمان آورنده به او می باشم (1)، و در خطبه شماره 56: پس از من بیزاری مجوید زیرا من بر فطرت توحید زاده شده ام، و بر همه مردم در اسلام آوردن و هجرت کردن سبقت جسته ام (2).

طبری در تاریخ خود از عباد بن عبد الله نقل می کند که شنیدم امیر المؤمنین

ص: 531

1- این خطبه در مذمت اهل عراق است. (مترجم)

2- این خطبه در توصیف مردی مذموم و بیان برتری خود بر او بود.

فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدایم و من صدیق اکبرم و پس از من هر کس چنین ادعایی کند، دروغگو و افترا زننده است و من هفت سال پیش از بقیه مردم نماز بجا می آوردم، و بنا به روایت دیگر فرمود: من صدیق و فاروق نخستینم که هفت سال پیش از ابو بکر ایمان آوردم و نماز خواندم، و به وجوه دیگری نیز این مطلب نقل شده است:

الف- ابن مسعود می گوید: به مکه وارد شدم، رفتم نزد عباس بن عبد المطلب که آن روز فروشنده عطر بود و نزدیک زمزم نشسته بود، در حالی که ما نزد او حضور داشتیم ناگهان مردی با دو جامه سفید از باب صفا جلو آمد در حالی که زلفهای مجعد و پیچ در پیچ تا نیمه های دو گوش او را فرا گرفته بود، دارای قامتی بلند و دماغی عقابی بود که میانه آن بر آمده و سوراخهای تنگ می نمود، چشمهایش درشت و سیاه و ریشش انبوه و پر پشت بود، دندانهایش روشن و درخشان داشت رنگ چهره اش سفید متمایل به قرمز بود، کودکی نزدیک به بلوغ یا نوجوانی بالغ با صورتی زیبا در پهلوی راست او قرار داشت به دنبال ایشان زنی روان بود که موارد زینت خود را پوشیده بود، این چند نفر به طرف حجر روان شدند، نخست آن مرد و سپس آن جوان نارس حجر را لمس کردند و بعد به طواف خانه پرداختند و پس از آن سنگ را قبله قرار دادند، نوجوان در پهلوی آن مرد و آن زن هم پشت سرشان قرار گرفت، ارکان نماز را بطور کامل انجام دادند وقتی که ما این وضع بی سابقه را مشاهده کردیم به عباس گفتیم ما که تا کنون چنین دینی در میان شما متدینین ندیده ایم. گفت: آری به خدا سوگند چنین است گفتیم اینها چه کسانی می باشند؟ آنان را برای ما معرفی کرد، و سپس گفت: به خدا قسم در روی این زمین، جز این سه نفر به این دین یافت نمی شود و نظیر این داستان از عقیف بن قیس نیز نقل شده است.

ب- از معقل بن یسار نقل شده است که گفت: نزد پیامبر بودم به من

فرمود: آیا می خواهی به عیادت فاطمه (علیه السلام) بروی؟ عرض کردم: البته که می آیم، برخاستیم و با هم رفتیم، پیامبر به دخترش فرمود: حالت چطور است؟ فاطمه عرض کرد: به خدا سوگند بیماریم طولانی شده و حزن و اندوهم شدت یافته است زنها به من می گویند پدرت به تو شوهری داده است که ثروت و مالی ندارد پیامبر فرمود: آیا خوشحال نیستی که ترا شوهری داده ام که پیشتازترین افراد امت در اسلام آوردن است و دانشش از همه بیشتر و فضیلت حلم و بردباری وی بر تمام آنها راجح می باشد؟ فاطمه عرض کرد: البته که خوشحالم، ای رسول گرامی.

همین حدیث از ابو ایوب انصاری، امام جعفر صادق (علیه السلام)، سدی، ابن عباس، جابر بن عبد الله انصاری، اسماء بنت عمیس، و ام ایمن، نیز روایت شده است.

ج- ابو رافع می گوید: برای دیدن ابو ذر و خدا حافظی با وی به سرزمین ریزه رفتم، ابو ذر ضمن سخنانی به من گفت: در آینده نزدیک برای شما آزمایشی بزرگ در پیش است پس تقوای الهی را پیشه خود سازید، و دست از دامن علی بن ابی طالب بر ندارید، از او پیروی کنید زیرا من از پیامبر اکرم شنیدم که با وی فرمود ای علی (علیه السلام) تو نخستین شخصی هستی که به من ایمان آورده و اولین فردی می باشی که در روز رستاخیز با من مصافحه می کنی، و تو صدیق اکبر و فاروق هستی که حق را از باطل جدا می کنی؟ و تو یعسوب المؤمنین می باشی.

د- ابو ایوب انصاری می گوید که پیامبر خدا فرمود: فرشتگان الهی هفت سال بر من و بر علی (علیه السلام) دعا و صلوات نثار کردند به دلیل این که در آن مدت بجز وی مردی با من نماز نخواند.

این را نیز بدانید که برخی از اشخاص نادان به این امر اعتراض کرده و

گفته اند: علی بن ابی طالب هنگامی که اسلام آورد به سن بلوغ نرسیده بود بنا بر این ایمان و اسلامش معتبر نیست ولی از این اعتراض به چند وجه پاسخ داده شده است که به ذکر آن می پردازیم:

1- در مرحله اول، این را قبول نداریم که حضرت علی (علیه السلام) هنگام اسلام آوردن بالغ نبوده است و چند دلیل نقلی برای آن وجود دارد که هم اکنون خاطر نشان می کنیم:

الف- شداد بن اوس گفت: از خباب بن الارت پرسیدم که حضرت علی هنگام مسلمان شدن چند ساله بود؟ او گفت: در آن موقع پانزده سال از عمرش می گذشت و در آن روز بالغ و کامل در بلوغ بود.

ب- ابوقتاده از حسن بصری نقل کرده است که نخستین مسلمان علی بن ابی طالب بود، وی در آن موقع پانزده ساله بوده است.

ج- حذیفه یمانی گفت: هنگامی که علی (علیه السلام) چهارده سال از سنش می گذشت و با پیامبر شبانه روز نماز می خواند، ما بت پرست بودیم و به پرستش سنگها و شرب خمر و می گساری بسر می بردیم، در آن موقع قریش به آن حضرت نسبت سفاهت و نادانی می دادند اما هیچ کس به دفاع از وی بر نمی خاست بجز علی بن ابی طالب.

2- پاسخ دوم از اعتراض بر بالغ نبودن علی (علیه السلام) هنگام اسلام آوردن آن است که آنچه از اطلاق واژه کافر و مسلم تبادل به ذهن می کند بالغ بودن (ذهن) و کودک نبودن از این جهت است نه از نظر سنّی و تبادل به ذهن هم خود دلیل بر حقیقت است. بنا بر این به ظاهر امر رجوع می کنیم که گفته اند: علی اسلام آورد و خود این کلام دلیل است بر آن که در آن وقت بالغ بود و نسبت به آنچه انجام می داد عقل داشت، بعلاوه که در سرزمینهای گرم مثل شهر مکه و نواحی آن، بطور معمول طبیعتهای سالم، پیش از پانزده سالگی به حد بلوغ می رسند

و

حتی بعضی در سن دوازده سالگی حالت احتلام برای شان اتفاق افتاده است.

3- پاسخ سوم که ریشهٔ اعتراض را در هم می شکنند و اساس و بنیان آن را ویران می سازد این است که اگر اسلام آوردن آن حضرت در زمان بلوغش بوده است که مقصود حاصل است و اگر بالغ نبوده، باز کافر بر او اطلاق نمی شود زیرا مولود بر فطرت بوده است، پس این که می گویند علی (علیه السلام) در فلان سن اسلام آورده، مراد آن است که در این موقع به عبادت خداوند آغاز کرده و اطاعت فرمان خدا و رسولش را گردن نهاده است. بنا بر این اسلام وی اسلامی فطری و ایمان خالصی بود که بر زمینۀ پاک و نفس مقدس او وارد شد، نفس مقدس او که هرگز به ناشایستگیهای جهالت و بت پرستی و عقاید باطلی که بر ضد حق است آلوده نشده بود این عقاید باطله معمولاً در نفوس آنان که سالها عمر خود را در بی ایمانی و شرک گذرانده و سپس اسلام می آورند، جایگزین می شود، آری ایمان علی (علیه السلام) به خدا و پیامبر وی موقعی تحقق یافت که صفحهٔ دلش آن چنان از کدورت‌های باطل پاک و مصفاً بود که تمثالی از حق و تصویری از حقیقت را مجسم می ساخت (این بود جایگاه ایمان علی (علیه السلام)) اما دیگران موقعی ایمان آوردند که سالها در کفر و شرک گذرانده بودند، بنا بر این تحقق و جایگزینی ایمان در دل‌های آنان در صورتی میسر می شود که با زحمتهای زیاد و ممارستهای طولانی، آثار باطل و ملکات سوء را از خود محو کنند، پس چقدر فرق است میان این دو مسلمان، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

8- هشتمین ویژگی امیر المؤمنین و موقعیت او با پیامبر اکرم آن است که او نور وحی را رؤیت و رایچهٔ طیبۀ نبوت را احساس می کرد و نالهٔ بی تابانۀ شیطان را می شنید، و این امور از بالاترین مراتب اولیا می باشد.

نکته های بلاغی: امام (علیه السلام) لفظ نور و روشنایی را استعاره آورده است از آنچه که با چشم بصیرت جاودانۀ خود مشاهده کرده و مشاهدات وی عبارت

است از اسرار وحی و نبوت و علوم تنزیل و دقایق تأویل اینها بر صفحه نفس قدسی او. وجه استعاره آن است که این علوم و اسرار انسان را از تاریکیهای جهل و نادانی در طریق حق به سوی حق تعالی راهنمایی می کند چنان که نور مادی در راههای محسوس راه انسان را روشن می سازد و چون روشنایی، خود بهره بصری است با آوردن واژه رویت و دیدن این استعاره را ترشیح فرموده، و کلمه ریح را نیز از موقعیت و مقام پیامبری و رازهای آن استعاره آورده و برای ترشیح از واژه شمّ بوید استفاده فرموده است به دلیل آن که، بهره حس شامه است.

اما این که حضرت صدای ناله شیطان را می شنید، پیش از این در باره چگونگی شنیدن انسان صدای فرشته و شیطان و دیدن صورت او، توضیح دادیم، که این امور در صورتی میسر است که نفس آدمی برای طلب معانی معقول و فرود آوردن آن به طرف صفحه خیال، از قوه مخیله کمک بگیرد تا آن را به شهود سمعی، حس مشترک برساند.

از این مطالب چنین استفاده می شود که امام (علیه السلام) آمادگی داشت که صدای گریه شیطان را بشنود، این دیو حيله گر، هنگامی که از پیروی مردم و تسلیم آنان در برابر دستوره‌های گمراه کننده اش ناامید شد، فریادش به ناله بلند شد، زیرا متوجه شد که خلق حاضر نیستند در برابر او خضوع کنند و وی را بپرستند.

توضیح این که نفس مقدس امام (علیه السلام) معنای شیطان را همراه با مفهوم یأس و اندوه تصور می کرد و سپس نیروی تصویر ساز مخیله اش آن را به صورت فریاد زنده اندوهگین تصویر و به سوی صفحه خیال پایش می آورد، این بود که آن حضرت ناله دردناک شیطان را می شنید. و این معنا را سخن رسول خدا تأیید می کند موقعی که در مورد این امور از پیامبر سؤالهایی مطرح ساخت، فرمود: آنچه را که من می شنوم، تو نیز آن را می شنوی و آنچه می بینم تو نیز

می بینی اما تو پیامبر نیستی، این فرمایش رسول خدا گواه روشنی است بر این که آن حضرت به مقامی رسیده بود که آواز وحی و سخن فرشته و صدای شیطان را می شنید و بالاخره روح پاک و نفس قدسی امام، تمام کمالات دیدنی و شنیدنی و غیر آن را دارا بود بجز مقام نبوت و پیامبری که این مطلب برای هیچ فردی از افراد انسانی حاصل نمی شود، مگر با دارا بودن شرایطی که ما در مقدمات کتاب آنها را مشروحا بیان داشتیم و در همان مورد فرق میان نبی و دیگر دارندگان نفوس کامله را خاطر نشان کردیم و اکنون خلاصه ای از گذشته را تکرار می کنیم و آن، آن است که آدمی از سوی آسمان مورد خطاب واقع شود و مسئولیت یابد که تمام امور دنیوی و اخروی جامعه بشریت را اصلاح سازد و این خود بالاترین و کاملترین مقام از هر مقامی است که آدمی امکان وصول به آن را دارد.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که حضرت علی (علیه السلام) پیش از ماموریت پیامبر برای رسالت همراه آن حضرت نور وحی را می دید و صدای آن را می شنید و پیامبر اکرم به او فرمود اگر این نبود که من آخرین پیغمبرم، تو هم در نبوت با من شریک می بودی، اکنون اگر چه تو پیامبر نیستی، اما وصی پیغمبر خدا و وارث او بلکه تو سرور اوصیاء و پیشوای با تقواترین آنها می باشی، بطور کلی پس از آن که رسول اکرم از امیر المؤمنین (علیه السلام) نفی مقام نبوت کرد امر وزارت را برای او تثبیت فرمود و خود این امر دلیل شایستگی آن حضرت است که لیاقت دارد، پس از پیامبر اکرم امور معاش و معاد جامعه انسانی را به نحو احسن اداره کند، و سپس در باره وی گواهی می دهد که آن حضرت بر طریق خیر و در مسیر آن است و این اشاره است به طریقه پسندیده و پایداری وی در رفتاری که در خدمت و تحت تربیت او داشت و این مطلب نیز خیر کثیر می باشد .

در امر مصاحبت آن حضرت با پیامبر و شنیدنش صدای ناله درد آور

شیطان را از مسند احمد حنبل چنین نقل می کنند که علی (علیه السلام) فرمود: در شب معراج خدمت پیامبر بودم، او در حجر اسماعیل مشغول نماز و من نیز نماز می خواندم، پس از آن که هر دو نمازمان را بجای آوردیم من ناله در دناك شدیدی را شنیدم، خدمت آن حضرت عرض کردم یا رسول الله این چه فریادی است؟ فرمود مگر نمی دانی، این صدای ناله شیطان است چون دانسته است که من در این شب به آسمان بالا می روم و او ناامید شده است از این که در روی زمین عبادت شود لذا فریاد دردناکش بلند شده است.

اما در باره امر وزارت که پیامبر اکرم برای امیر المؤمنین (علیه السلام) تثبیت کرد، از خودش روایت شده است که وقتی آیه ((وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ))⁽¹⁾ نازل شد، رسول خدا مرا خواست و به من امر فرمود که يك صاع از طعام حاضر سازم و ران گوسفندی بر آن بگذارم و اندکی شیر بیاورم، آنچه دستور داد انجام دادم و پس از تهیه غذا ماموریت جمع آوری اولاد عبدالمطلب را به من محول فرمود:

من رفتم آنها را فرا خواندم حاضر شدند، چهل نفر مرد بودند که در میان آنان عموهایش ابو طالب، حمزه، عباس و ابو لهب وجود داشتند وقتی همه جمع شدند دستور داد غذا را آوردند آن را جلو خود بر زمین گذاشت، پاره ای از گوشت برداشت و قطعه قطعه کرد و آنها را در تمام قسمتهای ظرف غذا انداخت و به حاضران گفت به نام خدا تناول کنید، همه خوردند و کاملاً سیر شدند، به خدای محمد (صلی الله علیه و آله) سوگند هر يك از آنان به اندازه همه غذایی که برای تمام جمعیت آورده بودم می خورد. پس از خوردن غذا، فرمود: یا علی (علیه السلام) مهمانان را سیراب کن ظرف شیر را حاضر ساختم همه از آن نوشیدند تا سیراب شدند به خدا سوگند هر یکی از آنان مانند همان

ص: 538

1- الشعراء (26) آیه (214)، [1] یعنی: اول خویشاوندان نزدیکترت را از عذاب الهی بر حذر دار.

کاسه شیری که جمعیت را سیراب کرد به تنهایی می نوشید، سپس رو کرد به آنان و فرمود ای فرزندان عبدالمطلب به خدا قسم، در سر تا سر جهان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای فامیل خود، امری را آورده باشد برتر و با فضیلت تر از آنچه من برای شما آورده ام، من خوبی دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خداوند به من دستور داده است که شما را به آن دعوت کنم، کدام يك از شما حاضر است در این راه به كمك من برخیزد، تا برادر و وصی و جانشین من در میان همه شما باشد؟ همگی سرها را به زیر افکندند، من که ستم از همه کمتر و چشمم از همه بیمارتر و شکمم بزرگتر و ساقهای پایم باریکتر بود(کنایه از اظهار کوچکی و فروتنی آن حضرت است)گفتم: یا رسول الله من آماده ام تو را در این امر، كمك و یاری کنم، حضرت مرتبه دوم مطلب را اعاده فرمود، باز هم مردم از پاسخ دادن خودداری کردند و من نیز آنچه اول گفته بودم تکرار کردم، این بار پیامبر دست به گردن من گرفت و به خویشان خود گفت: این است برادر، و، وصی و خلیفه من در میان شما، بنا بر این سخنان او را بشنوید و اطاعت کنید اما مردم برخاستند، در حالی که می رفتند خنده مسخره آمیز بر لب داشتند و به ابو طالب گفتند: اکنون محمد(صلی الله علیه و آله) تو را دستور داد که گوش به حرفهای بچه ات بدهی و از وی پیروی و اطاعت کنی.

9- ویژگی نهم امیر المؤمنین با پیامبر اکرم آن است که وقتی جمعیت فراوانی از قریش حضور آن حضرت آمدند سؤالاتی کردند و داستان معجزه درخت که در قبل شرح دادیم اتفاق افتاد علی(علیه السلام) آن جا بود، آنها انکار کردند ولی علی(علیه السلام) تصدیق کرد و ایمانش را برای چندمین مرتبه آشکار کرد.

در مباحث گذشته آگاه شدی که هیولای عالم کون و فساد و اصل جهان هستی، در تصرف نفوس مقدسه پیامبران قرار گرفته و از آن کسب فیض می کند، تا آن اندازه که شایستگی پیدا می کنند که امور خارق عادت را بپذیرند که از

گستره قدرت دیگر انسانها خارج است. اصل معجزه پیامبر در باره درخت و پرسشهای مردم و چگونگی درخواست حضرت از درخت و اطاعت کردن آن، و چگونگی نپذیرفتن مردم و انکار کردن آنان و تصدیق امیر المؤمنین این معجزه در متن سخن امام (علیه السلام) کاملاً تشریح شده است از جمله و لقد كنت... تا یعنی .

و اما این که پیش از اجرای معجزه پیامبر به آنان فرمود من آنچه شما می خواهید به شما می نمایانم اما می دانم که به سوی خیر و خوبی گرد نمی آید بلکه برخی در چاه خواهید افتاد و برخی دیگر به گروههای گوناگون خواهید گرایید این امر از علم غیب الهی است که به اولیای خود ارزانی داشته و آن حضرت به حسب گستردگی نیروی روح قدسیش آن را درک فرموده و از آینده خبر داده است.

منظور از چاه همان چاه بدر است و کسانی که در آن افتادند عبارتند از:

عتبه و شیبه پسران ربیعہ و امیة بن عبد الشمس و نیز ابو جهل و ولید بن مغیره و جز اینها که پس از پایان یافتن جنگ بدر به چاه ریخته شدند و این خبر از علامتهای پیغمبری رسول خداست و آنها که گروههای مختلف تشکیل می دهند عبارتند از ابو سفیان، عمرو بن عبدود، صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل، سهل بن عمرو و جز اینها .

داستان درخت در مورد معجزه پیامبر، مشهور و زبانزد خاص و عام می باشد، اهل حدیث در کتابهای خود، آن را ذکر کرده اند و متکلمان هم در باب معجزات رسول خدا آن را آورده اند و بعضی خلاصه آن را چنین روایت کرده اند که: آن حضرت، درختی را به سوی خود خواند، آن هم به پیامبر روی آورد، در حالی که زمین را می شکافت، بیهقی در کتاب دلائل النبوه این داستان را آورده است.

با این که در عرف عقلاء خطاب ویژه عاقلان است اما حضرت رسول در

این داستان، درخت را که غیر عاقل است مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای درخت اگر ایمان به خدا و پیامبری من داری... تا آخر، این خطاب از باب استعاره است که حضرت با توجه قدسی خود استعداد پذیرش امر خدا را در آن برانگیخت و آن را آماده اطاعت امر خود فرمود، که در حقیقت، امر خداست، از این رو، در عبارت متن، درخت تشبیه شده است به موجودی خردمند و عاقل که می تواند دعوت وی را پاسخ مثبت دهد و پیش او، بیاید.

فایده این خطاب آن است که تحقق یافتن خواسته پیامبر از درخت به دنبال دعوت و خطاب، امری است که بر شگفتی اصل مطلب می افزاید و چون در نظر حاضران شگفت انگیزتر است، برای جایگزینی در دلها رساتر خواهد بود، توضیح این که اصل این مطلب که درخت از جای خود کنده شود و به سوی دیگری برود، مسأله شگفت انگیزی است زیرا از درخت که موجود بی شعوری است چنین امری هرگز انتظار نمی رود و وقتی که اصل این مطلب شگفت انگیز باشد، پس انجام شدن آن در پاسخ خطاب و درخواست پیامبر، شگفت تر خواهد بود. زیرا شنیدن ندای حضرت و درک کردن آن از ناحیه درخت، خود، امر عجیب دیگری است که طبیعت درخت این اقتضا را ندارد و چون شگفت انگیزتر است در اذهان و نفوس جایگزین تر است. با این فایده ای که ذکر شده دیگر این سخن و خطاب عبارتی سفیهانه و بیهوده نیست.

امام و بری (ره) این معنا را به گفتار خداوند تشبیه کرده است که می فرماید «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي» (1) و در توجیه این معجزه گفته است حقیقت خطاب به خداوند است که

ص: 541

1- سوره هود (11)، آیه (46)، [1] یعنی: ای زمین آنچه آب بر روی خود داری همه را فرو ببر و ای آسمان از فرو ریختن آب خود داری کن.

گویا حضرت در پیشگاه خدا عرض می کند: خدایا اگر این درخت که از آثار وجود توست، قادر است گواهی به وجود تو بدهد و تو آگاهی که من فرستاده تو هستم، پس آنچه را که من از آن خواسته ام شاهد بر صدق مدعایم قرار ده، و چون درخت محل چیزی است که آن حضرت از خدا خواست، به این دلیل درخت را مورد خطاب خواسته خود قرار داد، بنا بر این در این خطاب مجاز به کار برده شده، از باب جایگزین ساختن مسبب به جای سبب، احتمال دیگر این است که مخاطب در اصل فرشتگانی باشند که موکل بر درخت می باشند.

اما بنا بر رأی طایفه اشعریه، خطاب بدون هیچ گونه توجیهی درست است زیرا آنان می گویند برای حصول حیات، ساختمان مخصوصی که دست و پا و گوش و چشم و بقیه اعضاء باشد لازم نیست، پس به این طریق ممکن است که خداوند در وجود درخت ایجاد فهم و شنوایی کرده باشد و به این طریق درخت، خطاب حضرت را درک کرده باشد.

و ائی لمن قوم... لائم، این عبارت کنایه از آن است که حضرت در اطاعت و بندگی حق تعالی مراحل نهایی را می پیماید و هیچ گونه توقف و کوتاهی از او در این مقام رخ نداده که به دلیل ایجاد نقص در آن، مستوجب ملامت و سرزنش واقع شود.

سیماهم سیما الصدیقین...، تا آخر صفات، قومی که حضرت خود را از آنها به حساب می آورد اهل تقوا هستند، آنان که همّام در باره صفاتشان از وی سؤال کرد و صفاتی که در این خطبه ذکر کرده برخی از صفت‌های آنها می باشد که در همان خطبه بطور کامل بیان شده است اما در این جا فقط ده صفت از آنها را بیان فرموده است:

1- نشانه های آنان نشانه های صدیقان است و صدیقان کسانی هستند که در تمام گفتارها و کردارهای خود، صدق در اطاعت خدا را مراعات کنند، و

علامتهای کامل آنان را در خطبه همام شناختی.

2- سخنان ایشان سخنان ابرار و نیکان است که عبارت از امر به معروف و نهی از منکر و ذکر همیشگی برای معبود بر حقشان می باشد.

3- ایشان آباد کنندگان شب هستند، کنایه از این که شبها را پیوسته با عبادت بسر می برند، روایت شده است که برخی از آنان هر گاه از عبادت خسته و کسل می شد، خود را تا صبح به ریسمانی می آویخت، تا نفس را عقوبت کند که بعد از آن خسته و کسل نشود.

4- از باب استعاره آنان را برج دیده بان در روز، به شمار آورده است زیرا همچنان که برج دیده بان یا جایگاه بلندی که آتش روی آن روشن می کنند، راه مادی و محسوس را برای مردم می نمایاند، متقیان هم مردم را به راه خدا، راهنمایی می کنند.

نکته بلاغی: واژه جبل را برای قرآن استعاره آورده اما در مناسبت تشبیه، دو احتمال وجود دارد:

الف- همان طور که ریسمان وسیله آب کشیدن از چاه و سیراب شدن است، قرآن هم نو آموزان و کسانی را که در آن می اندیشند در نوشیدن آب حیات جاوید که علوم و اخلاق پسندیده و معارف حقه است کمک می کند.

ب- احتمال دوم: همچنان که با ریسمان می توان از پایین به بالا رفت، قرآن نیز هر کس را که به آن چنگ بزند تا از پرتگاههای جهل و نادانی به بالاترین قله های عقل و سعادت مندی برسد، کمک می کند.

5- آنان را زنده کننده سنتهای خدا و رسول دانسته از این نظر که به دستورهای خدا و پیغمبر عمل می کردند و به این طریق به برقراری و جاودانگی آن کمک می کردند .

6- خود بزرگ بینی در آنها وجود ندارد، و چون وجود این صفت در آدمی

مایهٔ پستی است، پس عدمش باعث شرافت و فضیلت وی می باشد.

7- در این قوم صفت تقلّب نیست و این نبودن، خود فضیلتی است، زیرا وجودش مستلزم حالتهای ناپسندی از قبیل شهوترانی، خیانت، حرص، پستی و جز اینها می باشد.

8- آنها مفسد نیستند، به دلیل این که هر نوع تباهی و فساد، حد اقل سبب، یکی از ردایل و صفات ناپسند می شود بنا بر این، نبودن آن مایهٔ سعادت و کمال آدمی است، از باب مثال زنا کردن باعث وجود صفت فجور می شود و آدم کشی سبب وجود ظلم می باشد و همین طور بقیهٔ انواع گناهان و فسادها.

9- دلهایشان در باغهای بهشت جای دارد، پیش از این دانستی که بالاترین غرفه ها و درجات بهشت، معارف الهی و جا گرفتن در مکانهای صدق، نزد ملّیک مقتدر است و این از مقامات عارفان و اولیای صدیق خداوند است.

10- بدنهایشان پیوسته در کار عمل می باشد، حرف واو در، و اجسادهم، احتمال می رود که حالیه باشد یعنی دلهای آنان در باغهای بهشت است در حالی که بدنهایشان مستغرق در حرکات و سکانات و پیوسته مشغول عبادات و کارهای پسندیده می باشند «فِي الرَّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ» «الْمُفْلِحُونَ» (1).

ص: 544

1- سوره بقره (2) آیه (177)، [1] یعنی: ایشان کسانی هستند که با صداقت عمل کردند و بطور قطع رستگارند.

اشاره

يَا؟ ابْنُ عَبَّاسٍ؟ مَا يُرِيدُ؟ عُمَانُ؟ - إِلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلًا نَاضِحًا بِالْغَزْبِ أَقْبِلْ وَادْبِرْ - بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ - ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ - وَاللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا

لغات

ینبع: آبادی کوچکی از نواحی شهر مدینه هتف الناس: فریاد بر آوردن مردم، و او را به نام خواندن ناضح: شتری که به وسیله آن آب می کشند
غرب: دلو بزرگ

ترجمه

هنگامی که عثمان در محاصره مردم قرار گرفته بود، عبد الله عباس را، پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) فرستاد و درخواست کرد که به سوی ینبع، سر ملک و زراعت خود تشریف ببرد، تا مگر هیاهوی به منظور نامزد کردن آن حضرت برای خلافت، کم شود، در حالی که این خواهش و پذیرش آن در قبل هم انجام شده، و این مرتبه دوم بود، امام (علیه السلام) در پاسخ چنین فرمود:

«ای پسر عباس! عثمان هیچ اراده نمی کند مگر این که می خواهد مرا شتر آبکشی قرار دهد، با دلوی بزرگ که پیوسته بیایم و بروم، پیش من فرستاد که از شهر خارج شوم و سپس درخواست کرد که بیایم، و هم اکنون نیز می خواهد که بیرون روم، به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که بیم آن دارم گنهکار به حساب آیم.»

شرح

علت این که عثمان این درخواست را از امام (علیه السلام) کرد، این بود که مردم، پیرامون خانه او را محاصره کرده بودند، او را صدا می کردند و بر سرش فریاد می کشیدند، و به دلیل بدعتهایی که مرتکب شده بود وی را سرزنش می کردند، ثروت بیت المال را به غیر مستحقان می داد و در غیر موردش صرف و خرج می کرد، و بسیاری از اعمال ناشایست دیگر.

نکته بلاغی: شتر آبکش استعاره و کلمه دلو ترشیح آن می باشد که دو فعل اقبل و ادبر، اشاره به وجه شبه آن است.

بعث الی... اخرج، امام (علیه السلام) در این جمله چگونگی وضع عثمان را در حال محاصره بیان می کند و این که مردم او را در تنگنا قرار داده بودند و او مجبور بود دست نیاز به سوی مردم دراز کند، اما این که از میان مردم و بقیه یاران، این نامه را تنها به علی (علیه السلام) نوشت به یکی از دو دلیل زیر بود.

الف- او، باور داشت که حضرت بزرگترین و شریفترین فرد جامعه است و مردم بیشتر از همه، او را پیروی و اطاعت می کنند و دلهای مردم با وی، می باشد.

ب- او عقیده داشت که حضرت با مردم سازش کرده و در شورش بر او با آنها شرکت داشته است از این رو انتخاب وی امام را از میان تمام مردم بدون تردید برای او مفید بود، زیرا اگر با میانجیگری امام، مردم از محاصره او، دست برمی داشتند غرض حاصل بود، و اگر این امر حاصل نمی شد، باز هم بعضی از مقاصد عثمان تحقق می یافت از جمله این که متهم شدن آن حضرت به

هماهنگی با شورشیان مورد تأیید واقع شده و بهانه ای بود برای کسانی که بعدها به خونخواهی عثمان برخاستند و جنگهای جمل در بصره و صفین را به وجود آوردند .

والله... تا آخر. در معنای این جمله چند احتمال وجود دارد:

1- یکی از شارحان چنین می گوید: حضرت می خواهد بفرماید آن قدر در دفاع از عثمان کوشش کرده ام که با توجه به زیادی خلفها و بدعتهای وی، می ترسم از گنهکاران به حساب آیم.

2- احتمال دیگر این که به اندازه ای از او دفاع کردم که دیگر خوف جانی برایم دارد زیرا ایستادن در مقابل این همه جمعیت که علیه او قیام کرده اند این گمان را به وجود می آورد که آنان بر من حمله کنند و مرا به قتل برسانند و این خود گناهی است.

3- احتمال سوم این که می ترسم زیاده روی در دفاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و به منظور دفاع از خود، دست به شمشیر دراز کنم یا با دست خود، کسی را بیزارم و گفته های ناشایست از من یا دیگران صادر شود که این خود گناه است.

ص: 547

اشاره

اقتص فيه ذكر ما كان منه - بعد هجرة؟ النبي ص؟ ثم لحاقه به فجعلت أتبع مأخذ؟ رسول الله ص؟ - فأطأ ذكره حتى انتهيت إلى؟ العرج في كلام طويل

ترجمه

در این خطبه حضرت چگونگی حال خود را پس از هجرت پیغمبر اکرم و ملحق شدنش را به وی بیان می فرماید:

((پس راهی را که پیامبر رفت می پیمودم، و هر قدم را به یاد او می نهادم تا به سرزمین عرج رسیدم (این سخن در خطبه طولانی بوده که از حضرت نقل شده است))

شرح

سید شریف رضی در شرح این سخن می گوید: این جمله: فأطأ ذكره، گام بر یاد او، می نهادم، سخنی است که نهایت زیبایی و اختصار از آن قصد شده است یعنی از هنگامی که از مکه بیرون آمدم تا به این مکان عرج پیوسته به یاد و در سراغ آن حضرت بودم و خبر از حال وی را دریافت می کردم. حضرت از این عبارت بطور کنایه این معنا را اراده فرموده است .

امام (علیه السلام) در این فصل ماجرای خود را از آغاز حرکت از مکه تا مدینه در موقع هجرت پیامبر اکرم نقل فرموده است که اکنون به شرح آن می پردازیم: وقتی که حضرت رسول تصمیم به هجرت گرفت، علی (علیه السلام) را از قضیه آگاه کرد و به او دستور داد که آن شب را در رختخوابش بخوابد تا مشرکان که اراده کرده بودند در آن شب پیامبر را بکشند فریب بخورند و تصور کنند که آن حضرت به جایی نرفته است و منتظر باشند تا پیامبر از دسترس آنان دور شود و نیز به امیر المؤمنین امر فرمود که بعد از او در مکه بماند تا امانتهای مردم را به صاحبانش برساند، زیرا مردم که پیامبر را امین می دانستند بسیاری از امانتهایشان را به وی سپرده بودند.

مردم مکه اتفاق کرده بودند که به هیأت اجتماع از قبیله های مختلف بر سر آن حضرت بریزند و وی را بکشند تا خوش در میان قبایل قریش پایمال شود و فرزندان عبد مناف نتوانند قاتل را به دست آورند که قصاص کنند.

از جمله کسانی که با این نظر موافق بودند، نضر بن حرث، از بنی عبد الدار، و ابو البختری پسر هشام، و حکیم بن حزام، و زمعة بن اسود بن عبد المطلّب، که این سه نفر از قبیله بنی اسد بن عبد العزی بودند و ابو جهل پسر هشام و برادرش حرث و خالد بن ولید بن مغیره که هر سه از بنی مخزوم بودند، و بنیه و منیه، دو پسر حجاج و عمرو بن عاص که هر سه از بنی سهم بودند و امیه بن خلف و برادرش ابی از بنی جمح بودند.

خبر این اتحاد شوم، شبانه در شهر پخش شد و به گوش عتبه بن ربیع که بزرگ بنی عبد شمس بود رسید، به سراغ عده ای از آنها رفت و آنان را از این کار منع کرد و گفت فرزندان عبد مناف هرگز دست از خونخواهی محمد بر نخواهند داشت، پس این عمل را انجام ندهید، اما او را به غل و زنجیر آهین ببندید و در میان خانه ای از خانه های خود زندانش کنید، منتظر باشید تا مرگش فرا رسد

مثل بقیه ساحران و شعراء، پس ابو جهل و یارانش در آن شب از کشتن حضرت منصرف شدند، اما رفتند دور خانه وی را در محاصره گرفتند به خیال این که پیامبر آن جاست پس آدمی را دیدند که خود را با برد حضرمی پوشانیده است این جا یقین کردند که خود پیامبر است، اما گاهی تصمیم می گرفتند که وی را بکشند و گاهی از تصمیم خود منصرف می شدند، چون خداوند خواسته بود که علی (علیه السلام) سالم بماند، بالاخره بعضی به بعضی دیگر گفتند: با سنگ بزیند تا سنگ انداختند، علی (علیه السلام) تکانی به خود داد و ناله آهسته ای سرداد، ولی خود را به آنها نشان نداد که او را بشناسند زیرا نمی خواست بفهمند که پیامبر فرار کرده و زود به دنبالش بروند و آن حضرت را دستگیر کنند، لذا وقتی صدایی شنیدند و خیال کردند رسول خداست تا صبح آن جا را در محاصره قرار دادند، صبحگاهان که هوا روشن شد وارد خانه شدند، دیدند علی آن جا خوابیده است.

امیر المؤمنین چند روز پس از آن در مکه ماند، و کارهایی که پیغمبر به او محول ساخته بود، انجام داد و سپس به طرف مدینه رهسپار شد و چون راه طولانی را با پای پیاده پیموده بود پاهایش متورم شد و موقعی خدمت پیامبر رسید که حضرت در قباء فرود آمده و می خواستند به خانه کلثوم بن مقدم وارد شوند، علی (علیه السلام) در همان حال رسید و با پیامبر به آن منزل داخل شد و بعد با آن حضرت از قبا حرکت کردند و به شهر مدینه به خانه ابو ایوب انصاری وارد شدند .

فجعلت أتبع مأخذ رسول الله...، به همان سو، و راهی که پیامبر رفته بود من هم رفتم تا این که در محل معروف به عرج به آن حضرت ملحق شدم.

فأطأ ذكره، فعل گام نهادن استعاره از این معناست که پیوسته در طول راه، ذهنش متوجه یاد رسول خدا بود و به هر جا گام می نهاد، از هر کس در باره او سؤال می کرد، وجه مشابهت این دو، آن است که خبر گیری و یاد او، وسیله و طریق فهم برای رسیدن به شناخت اوست، همچنان که گام نهادن در راه و طریق محسوس

وسيلة رسیدن به امر مطلوب و محسوس می باشد.

بعضی گفته اند منظور امام (علیه السلام) از کلمه ذکر، آن است که آنچه پیامبر از وضع راه و امور دیگر که برای من ذکر کرده بود تماماً در ذهن من بود. اما معنای اولی زودتر به ذهن می آید. توفیق از خداست.

ص: 551

اشاره

فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبِقَاءِ- وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَالتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ- وَالْمَدْبُرُ يُدْعَى وَالْمُسَيِّءُ يُرْجَى- قَبْلَ أَنْ يَخْمُدَ الْعَمَلُ وَيَنْقَطِعَ الْمَهْلُ- وَيَنْقُضِيَ الْأَجَلَ وَيَسُدَّ بَابَ التَّوْبَةِ- وَتَصَدَّ عَدَّ الْمَلَايِكَةُ- فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَأَخَذَ مِنْ حَيٍّ لِمَيِّتٍ- وَمِنْ فَا نِ لِبَاقٍ وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِيَدَائِمٍ- امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ- وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ وَ مَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ- امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا- فَأَمَسَّ كَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعْاصِي اللَّهِ- وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ

لغت

فلان فی نفس من امره: فلانی در کار خود، فرصت فراوانی دارد.

ترجمه

«پس وقت را غنیمت شمرده به عمل پردازید، در حالی که در گستره زندگانی هستید و نامه های اعمال شما باز است، و سفره توبه گسترده است و گناهکار به سوی آن دعوت می شود، و بدکار امید داده می شود، پیش از آن که عمل متوقف شود، فرصت از دست برود، و مدت بسر آید و در توبه بسته شود و فرشتگان به آسمان بالا روند، پس هر انسانی باید از خود برای خود و از زندگی برای مرگ و از نماندنی برای ماندنی و از رونده برای باقی مانده، نتیجه بگیرد، مرد خدا ترس، در حالی که تا رسیدن مرگ او را فرصت داده و تا انجام دادن عمل او را مهلت

داده اند، مردی است که نفس سرکش خود را لجام زده و مهار آن را در اختیار دارد، و نفسش را با دهان بند از گناهان باز داشته و مهارش را به سوی طاعت و عبادت خدا می کشاند»

شرح

این خطبه در نهایت زیبایی و فصاحت، مردم را به کار عبادت و عمل امر می کند و فرصتهای زیادی را که برای غنیمت شمردن دارند به آنان خاطر نشان می کند:

1- در فراخنای زندگی به سر می برند، مهلت عمل کردن برایشان باقی است، اما مرگ که فرا رسد فرصت عمل نیست.

2- نامه های اعمال باز است، اما با مرگ بسته می شود، معنای نامه اعمال و باز بودن آن در خطبه های قبل بیان شده است.

3- راه توبه باز است، توبه را تشبیه به فرش پهنی کرده است که هر کس بخواهد می تواند قدم بر آن نهد، توبه هم در تمام عمر برای آدمی گسترده است، هر لحظه بخواهد می تواند به قبولی آن برسد، و تنها با مرگ، این بساط بر چیده می شود چنان که خداوند می فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا» (1).

4- کسی که از عبادت روگردان است و از خدا و حقیقت اعراض می کند، در این فرصت از عمر پیوسته از طرف خدا و پیامبران به سوی عمل و توجه به دین و عبادت دعوت می شود، اما وقتی که از دنیا رفت این دعوت هم قطع می شود.

ص: 553

1- سوره نساء(4)آیه(17) [1] یعنی: کسی که به اعمال زشت تمام عمر اشتغال ورزد تا آن گاه که مشاهده مرگ کند، در آن ساعت پشیمان شود و گوید: اکنون توبه [2] کردم، توبه [3] او پذیرفته نخواهد شد چنان که هر کس به حال کفر بمیرد نیز توبه اش قبول نشود، برای این گروه عذابی بس دردناک مهیا کردیم.

5- برای گنهکار و بدکار امید برگشت و توبه و توجه به خدا و دین باقی است و این در دنیا است اما وقتی که بمیرد این امیدواری هم قطع می شود.

پس از ذکر موارد فرصت، به منظور ترغیب انسان به کارهای عبادی، موقعیتهایی را خاطر نشان ساخته است که امکان عمل در آن از دست می رود، که یکی از آن موارد جمود عمل است، و تعبیر به جمود برای متوقف شدن عمل، استعاره است، که عمل را تشبیه به آب کرده همچنان که آب، وقتی یخ بزند از جریان باز می ماند اعمال عبادی هم وقتی امکاناتش از دست رفت، از جریان و تداوم باز می ایستد، (این معنا که بیان شد از این بابت بود که جمله متن را یحمد بدانیم) اما در نسخه ای که از مرحوم سید رضی نقل شده یخمد با نقطه روی خ از خمد المریض یعنی بیمار مرد (1)، معنای عبارت روشن است و نزدیک به همان معنای سابق می باشد و دیگر از موارد از دست رفتن امکان عمل، انقطاع مهلت، تمام شدن مدت عمر و بقای در دنیا و بسته شدن درهای توبه می باشد، تعبیر به ابواب، استعاره از راههای عبوری است که از آن طریق، آدمی به سوی خدا بازگشت می کند، ملائکه همان کرام الکاتبین هستند که اعمال هر کسی را یاد داشت می کنند و هر گاه که پرونده عمل بسته شد به آسمان بالا می روند .

فاخذ امرء من نفسه، این عبارت به صورت ظاهر خبر، ولی معنایش امر است و حرف من، مفید تبعیض می باشد، بنا بر این باید آدمی قسمتی از نفس خود را به جد و جهد و کوشش در عبادت بگیرد تا بدن لاغر شود و لذتها و تمایلات نفسانی نتوانند وی را به گناه وادار سازند، احتمال دیگر آن است که منظور از نفس خود شخص باشد یعنی باید انسان از شخصیت خود بکاهد.

ص: 554

1- ابن ابی الحدید در ج 13 و صفحه 308 کتابش می گوید: نسخه اخیر از خدمت النار می آید که با این تعبیر معنای عبارت این می شود: پیش از آن که چراغ عمل خاموش شود، و سپس می گوید همان تعبیر و معنای اول بهتر است. (مترجم)

لنفسه، تا این که در آخرت ذخیره و مایه کمال برایش باشد.

و اخذ من حمی لمیت...امرو، این جا نیز امر به صورت خبر است، و فاعل آن هم امرء است، و منظور از مرده و زنده هم خود شخص است، یعنی از خودش که در حال حیات است ذخیره کمال برای خودش در حال مرگ بگیرد.

من فان لباق، از امر فانی که دنیا و متاع آن می باشد برای امر جاوید که نعمتهای دائمی و همیشگی در آخرت است بگیرد و معنای این گرفتن آن است که آدمی از دنیا و متاع فنا پذیر آن کمال جاوید را کسب می کند که به نعیم دائمی آخرت متصل شود، پس با دادن زکات و صدقات و انفاق در راههای خیر و رضای حق تعالی کمال اخروی را به دست می آورد و به همین معناست جمله من ذاهب لدائم .

امرء خاف الله، پس از آن که آدمی را چنین دستورها می دهد به اوصاف او پرداخته و می فرماید: این انسان شخصی است که از خدا بیمناک است در حالی که تا فرارسیدن اجلش فرصت داده شده و به عملش چشم دوخته شده است و با ذکر فرارسیدن اجل آدمی و این که عملکردش تحت نظر خداست و از تمام کارهایش آگاه است، او را از فرارسیدن ناگهانی مرگ بیم می دهد و بر انجام دادن اعمال نیک و عبادات وادارش می کند.

امرء لجم نفسه، واژه امرء در این عبارت بدل از اولی است کلمه لجام که به معنای دهنه است، استعاره از زهد حقیقی و پاکدامنی می باشد، وجه تشبیه آن است که زهد و عفت نفس اماره را از سرکشی و ورود در گمراهیهای هوا و هوس و گناهان باز می دارد، چنان که لگام مرکب، آن را از چموشی و سرکشی منع می کند، و با آوردن کلمه الجام که مصدر باب افعال است آن را مرشح ساخته است که کنایه از ورع نفس به وسیله زهد می باشد، و با جمله فامسکها بلجامها عن معاصی الله، اشاره به وجه شباهت فوق کرده است، و نیز واژه زمام که به معنای

مهار است استعاره از عبادت است زیرا همچنان که شتر به وسیله مهارش کشانده می شود عبادت هم نفس اماره را به سوی همراهی کردن با نفس مطمئنه در اطاعت خدا می کشاند، چون قبلاً دانستی که عبادت برای این وضع شده است که نفس اماره را در اطاعت عقل و تحت انقیاد وی قرار دهد تا در هنگام بالا رفتن عقل بر پلکان قدس به سوی بارگاه خداوند صاحب جلال و کرم، پشت سر عقل روان شده و تبدیل به نفس مطمئنه شود و با جمله و قادها بزمامها، اشاره به این وجه شبه فرموده، و با ذکر زمام و قود که کنایه از انجام دادن عبادت و میل و رغبت نفس به آن می باشد، این استعاره را ترشیح فرموده است.

اشاره

جُفَاءَ طَعَامٍ عَيْبِدُ أَقْرَامٍ- جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ تُلْقَطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ- مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ- وَيُعَلَّمُ وَيُدْرَبَ وَيُوَلَّى عَلَيْهِ- وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ- لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ- وَلَا مِنَ «الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ» أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ- أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ- وَإِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ- أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ- وَإِنَّمَا عَاهَدُكُمْ؟ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ؟ بِالْأَمْسِ يَقُولُ- إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطَّعُوا أَوْتَارَكُمْ وَ شَدَّ يَمُومَا سُيُوفَكُمْ- فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيءٍ يَرِيهِ غَيْرُ مُسَدِّ تَكْرِهِ- وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمْتَهُ التُّهْمَةَ- فَادْفَعُوا فِي صَدْرٍ؟ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ؟-؟ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ؟- وَ خُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ وَ حُوطُوا قَوَاصِي الْإِسْلَامِ- أَلَا تَرَوْنَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى وَ إِلَى صَفَاتِكُمْ تُزْمَى

لغات

جفأه: جمع جافی: درشتخو و سنگدل طغام: فرومایگان و افراد پست اقزام: جمع قزم: آدم پست، این کلمه بطور یکسان بر مفرد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق می شود.

جاءوا من كل اوب: از هر ناحیه آمدند شوب: آمیختگی یدرب: خو می گیرد به عاداتهای زیبا و در امور تجربه می کند.

تبوؤوا الدار: فرود آمدند شمت السیف: شمشیر را در غلاف کردم.

این سخنان را حضرت در باره حکمین در جنگ صفین و مذمت اهل شام بیان فرموده است.

«اهل شام، مردمی سخت دل و اوباش هستند، بردگانی پست که از هر سرزمینی گرد آمده و از هر آمیخته ای بر چیده شده اند، از کسانی هستند که باید علم و ادب بیاموزند و دانش و تجربه یاد بگیرند و تحت حکومت در آیند، و باید دست آنها را گرفت، اینها نه از مهاجران و انصارند و نه از کسانی که در مدینه جا داشته اند.

بهوش باشید که این مردم نزدیکترین کس را به آنچه دوست می دارند برای خود برگزیدند، و شما برای خود نزدیکترین کس را به آنچه دوست نمی دارید انتخاب کردید، شما سابقه عبد الله بن قیس را دارید که دیروز می گفت: این جنگ فتنه و آشوب است پس زهای کمان خودتان را قطع کنید و شمشیرهایتان را در غلاف کنید، اگر او، راست می گفت پس در آمدنش بدون این که مجبور باشد خطا کرده و اگر دروغگو بود تهمت سزاوار وی است، پس آنچه را که در سینه عمرو عاص می باشد به وسیله عبد الله بن عباس از بین ببرید و فرصت روزگار را دریابید و سرزمینهای دور دست اسلام را حفظ کنید آیا به شهرهای خود نمی نگرید که چگونه مورد هجوم جنگ واقع می شود و بنای نفوذ ناپذیر قدرتان هدف حملات دشمنان قرار می گیرد.»

شرح

امام (علیه السلام) اول این خطبه را به عیبجویی اهل شام اختصاص داده تا مردم را از آنها متنفر کند، و آنان را بردگان نامیده است به علت این که برخی از آنان از بردگان بودند و یا به سبب این که با تمام وجود وابسته به دنیا و اهل آن بودند قضیه بطور مهمل بیان شده که شامل بعضی موارد می شود، چهار کلمه مرفوع در اول خطبه هر کدام خبر برای مبتدای محذوف هستند که مبتدا در هر کدام ضمیر هم

می باشد فعل جمعوا، در محل رفع است از باب این که صفت برای اقرام باشد، احتمال دیگر این که خبر پنجم برای مبتدای محذوف باشد، در عبارت من ینبغی همین احتمال می رود.

یوئی علیه و یؤخذ علی یدیه... لیسوا، این جمله ها کنایه از این است که مردم نادان و سفیه هستند و شایستگی آن را ندارند که امری به ایشان واگذار شود و مسئولیتی به عهده بگیرند بلکه به دلیل کودنی و کم خردی شان باید تحت قیمومیت دیگری واقع شوند و جلو تصرفاتشان گرفته شود و این که می فرماید:

این مردم از مهاجران و انصار نیستند در مورد مذمت آنان است زیرا انتساب به مهاجران و انصار خودش علت کمال است پس نبودن آن دلیل نقص خواهد بود، و نیز این که ایشان از جمله الذین تبؤوا الدار نیستند، و آنها انصار و اهل مدینه بودند که دو سال پیش از هجرت پیغمبر اکرم اسلام آورده بودند و مسجدهایی در مدینه ساختند و خدا در کتاب با عزت خود قرآن آنان را ستوده و چنین می فرماید:

و هم جماعت انصار، که پیش از هجرت مهاجران، مدینه را خانه ایمان کردند، و مهاجران را که به سوی آنها آمدند دوست می دارند... تا جمله «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (1)، در نسخه سیّد رضی متن خطبه تبؤوا الدار، است ولی در بقیه نسخ و الایمان هم دارد، و این که حضرت با اقتباس از قرآن ایمان را مسکن و اقامتگاه مؤمنان نخستین مدینه دانست به عنوان استعاره ذکر شده زیرا ایمان را به منزل تشبیه کرده است به دلیل آن که بر ایمان پا بر جا بودند و دلهایشان به سبب آن با آرامش و ثبات بود، و احتمال می رود که نصب کلمه ایمان از باب مفعول فعل محذوف باشد یعنی لازموا الایمان پیوسته ایمان را همراه داشتند مثل قول شاعر:

«و رایت زوجک فی الوغا متقلدا سیفا و رمحا» (2)

ص: 559

1- سوره حشر (59) آیه (9)، [1] یعنی: آنان به حقیقت رستگاران عالمند.

2- شوهر تو را در جنگ دیدم که شمشیر حمایل کرده و نیزه را میان پا و رکاب آویزان کرده بود.

که در تقدیر و معتقلا رمحا می باشد و عامل مفعول محذوف است .

الا و انّ القوم... تکرهون، قوم، اهل شام هستند و کسی که او را برای خود برگزیدند و نزدیکترین آنها به چیزی که دوست می داشتند عمرو بن عاص بود که او را برای حکمیت انتخاب کردند و از طرف خود، او را منصوب کردند، و چون بسیار نیرنگ باز بود و توجه زیادی به معاویه و پوله‌های او داشت از این رو نزدیکترین شخص به امر محبوب آنان بود، و امری را که اهل شام دوست می داشتند و عمرو عاص از همه کس نزدیکتر، به آن بود، پیروزی بر اهل عراق و یاران علی (علیه السلام) و تمام شدن کار به نفع معاویه بود، و کسی را که اهل عراق برای حکمیت برگزیدند، ابو موسای اشعری بود و او نزدیکترین آنان به امری بود که آن را دوست نمی داشتند یعنی این که حکمیت به سود آنها تمام نشود، نزدیک و سودمند بودن انتخاب ابو موسی به این امر نامطلوب معلول یکی از دو علت است یا به دلیل غفلت و کودنی او بود، و یا این که دل خوشی از امیر المؤمنین نداشت، زیرا وی در زمان پیامبر از طرف آن حضرت والی سرزمین زبید، در اطراف یمن بود، و بعد از پیامبر، عمر، مغیره را از ولایت بصره بر کنار ساخت و ابو موسی را بر آن جا نصب کرد و سپس وقتی که عثمان او را از بصره برداشت، در کوفه مسکن گرفت و چون مردم کوفه از والی خود سعید بن عاص ناراضی بودند و او را معزول کردند، ابو موسی را برگزیدند و به عثمان نامه نوشتند که وی را والی آنان قرار دهد عثمان نیز او را بر ولایت کوفه منصوب کرد، اما موقعی که عثمان کشته شد علی (علیه السلام) او را از آن منصب عزل کرد و ابو موسی از آن به بعد با این وضع در کوفه بود تا واقعه حکمیت پیش آمد.

و انما عهدکم بعبد الله... تا آخر، منظور از عبد الله بن قیس ابو موسای اشعری است و با این جمله امام (علیه السلام) در مقابل لشکریان خود استدلال کرده است که نمی بایست ابو موسی را به حکمیت برگزینند زیرا موقعی که حضرت برای جنگ

جمله به بصره لشکرکشی می کرد او به مردم می گفت: این کار آشوبی نارواست که از قبل به ما گفته شده و مامور به کناره گیری از آن می باشیم، ای مردم، زه کمانهای خود را ببرید و شمشیرهایتان را در غلاف کنید و به جنگ نروید، اکنون یا، این است که این مرد در آن گفته صادق بوده، یا کاذب، اگر راست گفته، پس چرا در این جا، یعنی جنگ صفین شرکت کرده و باعث سیاهی لشکری شده که مامور به کناره گیری از آن بوده، با آن که کسی وی را به این امر مجبور نکرده است؟ و اگر آن حرف را از دروغ گفته، پس اهل تهمت و بهتان است و فاسق می باشد، بنا بر این به هر علت، او آدمی نیست که مورد اطمینان باشد و در این امر بزرگ حکمیت، مورد اعتماد واقع شود. نظیر این احتیاج خبری است که سوید بن غفله نقل کرده و گفته است که در زمان خلافت عثمان روزی من و ابو موسی در ساحل فرات بودیم، ابو موسی گفت: از رسول خدا شنیدم که بنی اسرائیل با هم اختلاف کردند و این اختلاف در میانشان سالها وجود داشت تا منجر به حکمیت شده و دو نفر را بر این کار برگزیدند که هر دو گمراه بودند و مردمی را هم که از آنها پیروی کردند گمراه کردند، و در میان امت من نیز اختلاف پیدا خواهد شد و ادامه خواهد داشت تا آن که بالاخره دو نفر ضالّ و مضلّ برای حکمیت انتخاب می کنند و آنها پیروان خود را به گمراهی خواهند کشاند، من گفتم: ای ابو موسی بترس که مبدا تو هم یکی از آنها باشی، ابو موسی پیراهنش را از تن در آورد و دور انداخت و گفت: به خدا بیزاری می جویم از آن امر، چنان که از این پیراهنم دوری جستم، اکنون علیه ابو موسی استدلال می شود که در آنچه از پیامبر نقل کرده، چه راست گفته و چه دروغ، دلیل بر خطا کاریش در قضیه حکمیت می باشد.

فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعد الله بن عباس، این جمله کنایه از آن است که برای امر حکمیت، در مقابل عمرو عاص، به جای ابو موسی می بایست عبد الله بن عباس را قرار دهند، که می تواند درست از عقیده و خواسته خود دفاع

کند، با توجه به مذمتی که حضرت از ابو موسی فرمود و ناشایستگی او را برای امر حکمیت روشن کرد، نظر مبارکش بر این بود که باید عبد الله عباس برای این امر انتخاب شود، اما مردم آن را نپذیرفتند، به تعبیر دیگر چنین روایت شده است که وقتی امام (علیه السلام) دید یارانش اصرار دارند که باید ابو موسی این امر را به عهده گیرد، فرمود: ای مردم معاویه برای این کار عمرو عاص را برگزیده است که کمال اطمینان به رای و نظر او دارد و اما برای قرشی (که خود و یارانش بودند) کسی غیر از قرشی سزاوار این امر نیست و این شخص عبد الله بن عباس است، او را برای این امر انتخاب کنید زیرا عمرو عاص هر گرهی را ببندد فوراً آن را می گشاید و هر پیمانی محکم سازد بزودی آن را نقض می کند، و هیچ پیمانی را درهم نمی شکند مگر آن که زود آن را محکم می کند، (چند چهره و پیمان شکن توانایی است)، در این حال اشعث و چند نفر دیگر برخاستند و گفتند به خدا سوگند تا روز قیامت نباید دو نفر از قبيله مضر حکمیت را به عهده بگیرند بلکه باید یکی مضری و دیگری یمنی باشد، امام (علیه السلام) فرمود به خدا قسم عمرو بن عاص قرشی نیست اما می ترسم که یمنی شما را (ابو موسی) بفریید، اشعث گفت: به خدا سوگند اگر هر دو مطلبی بر خلاف رضای ما بگویند در حالی که یکی از آنها یمنی باشد برای ما بهتر است از آن که به سود ما عمل کنند اما هر دو مضری باشند، امام (علیه السلام) فرمود حال که شما فقط به ابو موسی چسبیده اید، هر کار دلتان می خواهد بکنید، خدایا من که از کار اینها بیزارم و به تو پناه می برم.

و خذوا مهل الايام، در آخر، یاران خود را به غنیمت شمردن فرصتهای روزگار و فضای باز میان مدتهای عمر امر فرموده است که در فراخنای این مهلتها آنچه سزاوار حال آنان است، بر طبق اندیشه های درست انجام دهند و نیز از آنها خواسته است که نقاط دور دست اسلام یعنی اطراف عراق و حجاز و جزیره و تمام سرزمینهایی که در قلمرو تصرفات آن حضرت بود، در احاطه و حفاظت خود

قرار دهند، و سپس با هشدار دادن روحیه کسانی که شهرهایشان مورد تاخت و تاز جنگ و حوزه تصرفاتشان هدف تیرها و مقاصد شوم دشمن واقع شده منقلب و اغتنام فرصت مجذوبیشان کرده است.

واژه صفات کنایه از سرزمینهایی است که مسلمانان بر آن، استقرار یافته بودند، و معنای لغوی آن سنگ سخت سیاه صافی است که نمی گذارد تیر در آن فرورود بلکه آن را درهم می شکند و از خود دفع می کند امام(علیه السلام) حوزه تصرفات و سرزمینهای اسلامی را از نظر مقاومت و سختی به چنین سنگی همانند کرده است، وقتی که در باره جامعه ای گفته می شود: لا ترمی و لا تقرع صفاتهم، اشاره به سرسختی آن قوم و قوت نیروی دفاعی آنها می باشد، و رمی صفات آنان کنایه از آن است که دشمن چشم طمع به ایشان دوخته و با ستونهایی از لشکر و گروههایی از سواران قصد حمله به سرزمین آنها را دارد.

ص: 563

اشاره

هُم عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ - يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ - وَ صَدَّ مَتْنُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ - لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ - وَ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ وَ وَلَا يُجِ الْأَعْتِصَامَ - بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَى نَصَابِهِ وَ انْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ - وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ - عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَ عَايَاهُ وَ رِعَايَاهُ - لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةٍ - فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ

لغات

ولایج: جمع ولیجه بر وزن فعيله به معنای مفعول، موضعی است که انسان با داخل شدن در آن خود را حفظ می کند.

نصاب: اصل و ریشه

ترجمه

«آنان زنده کننده علم و دانش و از بین برنده جهل و نادانی هستند، بردباری آنان شما را از داناییشان آگاه می کند، خاموشی آنان حکایت از راستی و درستی گفتارشان دارد، با حق مخالفت نمی کنند و در آن با هم اختلاف ندارند، ایشان استوانه های اسلام و پناهگاههای آن هستند، به وسیله ایشان، حق به موضع اصلی خود بر می گردد و باطل و نادرستی از جای آن، دور و نابود می شود و زبانش از ریشه قطع می شود، دین را شناختند شناختن واقعی نه شناختن ظاهری و لفظی، همانا راویان علم بسیار هستند ولی عمل کنندگان به آن اندک می باشند.»

ص: 564

امام (علیه السلام) در این خطبه اوصافی برای اهل بیت پیامبر ذکر کرده است از این قرار:

1- آنها مایه حیات دانش هستند، علم را تشبیه به موجود زنده کرده که وجود دارد و سودمند است و بطور مجاز آنان را حیات نامیده و اسم سبب را روی مسبب گذارده است.

2- آنان سبب مرگ جهل و نادانی می باشند، از راه استعاره برای نادانی، موت و مرگ قائل شده است، زیرا با وجود ایشان جهل معدوم و فانی می شود و مانند جمله پیش، لفظ موت را از باب مجاز، بر آنها اطلاق فرموده است.

3- حلم و بردباریشان حکایت از دانش آنان می کند چون علم به موقعیتهای حلم دارند و این جمله اشاره دارد به این که میان دو صفت پسندیده دانش و بردباری تلازم برقرار است، بنا بر این اهل بیت پیامبر چون به ارزش و موقعیت بردباری عالم هستند از این رو در تمام موارد، حلم و بردباری نشان می دهند.

4- سکوت آنان از محکم بودن بیانشان در مواقع سخن گفتن حکایت می کند زیرا کسی که بداند در کجا و چه وقت باید سکوت کرد موارد سخن گفتن را هم می داند و گرنه هر وقت و هر جا و بی مورد به سخن خواهد پرداخت یعنی در موضع سکوت حرف می زند و این بر خلاف علم خواهد بود.

5- آنان با حق مخالفتی ندارند یعنی چون به حق و راههای وصول به آن، علم و آگاهی دارند و حلاوت آن را چشیده اند، از آن دست بر نمی دارند و به سوی صفت ناپسند افراط و تفریط گرایش پیدا نمی کنند .

6- و چون علم به حقیقت دارند، در آن اختلاف و جنگ و نزاعی راه نمی اندازند.

7- ایشان پایه ها و ستونهای اسلام هستند این نامگذاری استعاره است،

زیرا چنان که خانه به وسیله پایه ها نگهداری می شود و بر روی آن قرار دارد، اهل بیت رسول خدا هم مایه قوام وجودی دین هستند، و به علمشان از آن نگهداری و حراست می کنند.

8- آنها پناهگاههای اسلام هستند، واژه «ولایح» را بطور استعاره بر اهل بیت اطلاق کرده است، زیرا آنان مرجع خلق هستند و جامعه از دست جهل و لواحق آن و از عذاب آخرت، به علم و هدایت، و پیروی از ایشان پناه می برد، همان طور که هر کس داخل نماز می شود، به آن پناه می برد.

9- به وسیله ایشان حق به اصل و بنیان خود برمی گردد، یعنی با خلافت و ولایت امام (علیه السلام) حق به سوی اصل و اساس خود بازگشت می کند.

و انزاح الباطل عن مقامه، این جمله اشاره به این مطلب است که قبل از خلافت و حکومت حضرت، در زمان عثمان، احکام و قوانین بر خلاف شرع اسلام جاری می شد، زیرا نقل شده است که عثمان بدعتها در دین گذاشت، و در زمان او بنی امیه بر بیت المال مسلمانان مسلط شدند و بر خلاف حق در آن دخل و تصرف داشتند که شرحش در خطبه های پیش بیان شده است، و با به خلافت رسیدن حضرت، هر حقی به اهلش رسید، و به اصل و قرارگاه خود بازگشت، و همین حق هر گاه در غیر موردش باشد، باطل است، مقام باطل یعنی غیر مورد حق، و با ولایت و حکومت امام (علیه السلام) باطل از جایگاهش دور شد و زبان کسی که از باطل طرفداری می کند و به باطل سخن می گوید، با خلافت حضرت، از ریشه بر کنده شد، انقطاع زبان استعاره از ساکت شدن باطل است که چون از گفتن می ماند شبیه به قطع شده می باشد و برای تاکید در انقطاع کلمه من منبته را به عنوان ترشیح برای آن آورده است .

10- دین را شناختند، شناختن نگهداری و حفاظت، نه شناختن این که حرفی بشنوند و سخنی بگویند، توضیح مطلب آن که در گذشته، دانستی که برای

شناخت و درك مطلب، سه درجه وجود دارد که کمترینش تصور آن به اعتبار نامش می باشد، و بالاترینش تصور آن بر حسب حقیقت و کنه آن است، و درجه متوسط آن است که اوصاف و لوازم مخصوص به آن، و برخی اجزایش را درك کند، و درك و تعقلی که ائمه اطهار از دین داشتند بالاترین درجه شناخت بود که همان معنای رعایت و حفاظت می باشد، و حفاظت آنان از دین به آن است که آن را به دیگران بیاموزند و یاد آن را زنده دارند و در برابر آن احتیاط را از دست ندهند، نه این که تنها به نامی از آن و شنیدن الفاظی از دیگران قناعت کنند.

فانّ رواة العلم کثیر... تا آخر، یعنی چنان نیست که هر کس خبر از دانش دهد و چیزی از آن بشنود، عالم به آن علم و نگه دار آن می باشد بلکه این مطلب عامی است و عام مستلزم خاص نیست، و به این بیان حضرت اشاره کرده است به این که این گونه اشخاص که رعایت اصل علم کنند و جامع فضایل باشند بسیار اندکند. توفیق از خداوند است.

ص: 567

اشاره

وَ اللَّهُ مُسَدِّدُ أَيْدِيكُمْ سُكْرَهُ وَ مُورِّثُكُمْ أَمْرَهُ- وَ مُمَهِّلُكُمْ فِي مِصَدِّ مَارٍ مَحْدُودٍ لِيَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ- فَشَدُّوا عُقَدَ الْمَازِرِ وَ اطُّوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ- لَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيْمَةٌ- مَا أَنْقَصَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ- وَ أَمْحَى الظُّلْمَ لِتَذَاكِيرِ الْهَمَمِ

لغات

مضممار: مدت زمانی که اسب جنگی در آن لاغر می شود و تمرین می بیند و گفته شده که چهل روز است و شرح آن در خطبه های قبل آمده است.

تنازع: جدال و مخاصمه کردن، مناظر جمع متزیر- پوششها

ترجمه

«خداوند ادای شکرش را از شما خواسته، و امور خویش را بر شما واگذار فرموده است، و به شما در میدان وسیع مسابقه مهلت داده است، تا برای به دست آوردن چوگان بر یکدیگر سبقت گیرید، پس بندها را محکم ببندید و دامنها را به کمر زنید، به مقامهای بلند رسیدن با خوشگذرانی سازگار نیست، چه بسیار است که خواب، تصمیمهای روز را درهم می شکند و چه فراوان تاریکیها که یاد تصمیمها را از خاطره ها بزدايد.»

شرح

این کلام از نظر فصاحت و بلاغت در نهایت درجه زیبایی و رسایی است و بطور کامل جامعه را وا می دارد که آماده روز معاد شوند .

و الله مستادیکم شکرة: خدا از شما می خواهد که سپاس نعمتهایش را ادا کنید و این مطلب در موارد متعددی از قرآن مورد دستور واقع شده است «وَ اشکروا» الله «إِنْ كُنْتُمْ إِتَاءَ تَعْبُدُونَ» (1)، «وَ اشکروا لی وَ لا تکفروا» (2)».

و مورثکم امره: سلطنت روی زمین را که در امتهای گذشته در دست خداپرستان و مؤمنان بود، اکنون به شما محول فرموده است چنان که در قرآن می فرماید «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسَّخِرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّخَرَ اللَّهُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (3) و نیز گفتار خداوند متعال: «وَ أَوْزَعْنَا أَرْضَهُمْ وَ ديارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ» (4). و مهملکم... سبقه، واژه مضمار استعاره از مدت زندگانی در دنیا است و وجه همانندی، آن است که مردم به سبب ریاضتها و مجاهدات در راه خدا و تحصیل کمالات نفسانی که در طول زندگانی خود به دست می آورند، آمادگی پیدا می کنند که در مسابقه پیشگاه عظمت الهی به پیروزی برسند، همچنان که اسبها برای حضور در مسابقه ها با تمرینهای زیاد که لاغری اندام را در پی دارد، آمادگی به دست می آورند، امام (علیه السلام) در این جمله علت مهلت دادن خداوند مردم را برای میدان مسابقه مورد اشاره قرار داده که عبارت از: تنازع سبق یعنی زد و خورد و بگومگویی است که به منظور به دست آوردن پیروزی در سبقت جستن به پیشگاه

ص: 569

-
- 1- سوره بقره (2) قسمتی از آیه (17) یعنی: سپاسگزارید خدا را، اگر او را می پرستید.
 - 2- سوره بقره (2) قسمتی از آیه (151)، [1] یعنی: مرا سپاسگزاری کنید و به من کفر نوزید.
 - 3- سوره نور (24) قسمتی از آیه (54)، [2] یعنی: خداوند به مؤمنان و کسانی از شما که عمل صالح انجام دهند، وعده داده است که آنها را در روی زمین جانشین قرار دهد، همچنان که جانشین قرار داده بود کسانی را که پیش از شما بودند.
 - 4- سوره احزاب (33) قسمتی از آیه (27)، [3] یعنی: و به شما به ارث داد، زمین، شهرها و ثروتهای آنان را.

خداوند وجود دارد، و منظور از این بگو مگو و تنازع سبق، افتخار و مباهاتی است که برای اهل سلوک در هنگام آماده کردن نفوس خود به وسیله ریاضات حاصل می شود: در راه خدا می کوشند، دامن به کمر می زنند هر کدام برای به دست آوردن فضیلت پیش از دیگران بر هم سبقت می گیرند و حرص می ورزند که خود را از دیگری کاملتر سازند، تا این که با به دست آوردن نشان مسابقه در میدان فضایل به پیشگاه قدس الهی رستگار شوند، و نتیجه این حالات ایجاد غبطه است که امری است پسندیده زیرا دارنده آن را به کمال مطلوب می رساند که نهایت خواسته شارع از امتش می باشد، احتمال دیگر آن است که منظور از سبق فضیلت، بهشت باشد که به سوی آن سبقت جسته می شود که در خطبه های قبل به این مطلب اشاره شد، واژه تنازع ترشیح است برای استعاره مضمار و مسابقه که قبلاً ذکر شد، زیرا از شأن کمالات نفسانی و سایر امور که آدمی در طول زندگی به دست می آورد آن است که برای سبقت گرفتن، بگو مگو، و برای پیروزی در مسابقه کشمکش راه بیفتد.

فشدوا عقد المنازر، پس از بیان این که هدف از مهلت زندگی در دنیا، کوشش در پیروی از فرمان خدا و آماده شدن برای پیروزی در مسابقه است، این جمله را بطور کنایه از آمادگی و دامن به کمر زدن ذکر فرموده است زیرا از ویژگی کسی که برای امری قیام می کند و تصمیم انجام دادن آن را دارد، آن است که بندهای لباس خود را محکم ببندد تا برای رسیدن به مقصود مزاحمش نشود.

و اطووا فضول الخواصر، این جمله کنایه است از این که رونده این راه باید از متاعهای پر زرق و برق و خوراکیها و پوشیدنیهای رنگارنگ دنیا و سایر دستاوردهای آن، فقط به اندازه رفع نیاز خود بگیرد و زاید بر آن را ترك کند و دور بریزد، توضیح مطلب این که معده و شکم ممکن است وسعت یابند که از غذا

بیش از قدر حاجت در خود جای دهند و منظور از طیّ فضول الخواصر، ترك همين زيادى از قدر حاجت است .

لا يجمع عزيمة و وليمة، عزيمة، ارادة قطعى براى انجام دادن كارى است، پس از آن كه انسان آن را برگزيده باشد، و در اين جا منظور اراده بر به دست آوردن فضيلتها مى باشد، واژه وليمة كه غذای عروسی است كناية از آرامش زندگى است زیرا لازمة وليمة آسایش و آرامش است، معنای عبارت اين است كه توجه بر به دست آوردن فضيلتها و امور با ارزش با خوش گذرانی و آرامش زندگى و رفق و مدارا سازش ندارد زیرا تحصيل فضایل و تصميم بر آن مستلزم مشقت های نفسانی و رياضتها و رنجهای جسمانی است كه با راحت و آسایش منافات دارد، و نزدیک به اين معناست گفتار خداوند متعال كه مى فرماید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (1) و اين معنا را با جمله بعد تأكيد مى فرماید: ما انقض النوم لعزائم اليوم، يعنى انسان گاهی در روز تصميم مى گيرد كه شب سير كند تا زودتر به منزل برسد اما شب كه فرا مى رسد خواب او را فرا مى گيرد تا صبح مى شود، و به اين طريق تصميمش بر هم مى خورد، اين را امام (عليه السلام) مثل آورده است براى كسى كه ابتدا بر كارهای بزرگ تصميم مى گيرد ولی بعد سنگینی و آسایش و رفاه او را عارض مى شود و از عزم و اراده خود منصرف مى شود، مراد امام اين است كه شما با اين راحت طلبی و دوری از رنج و زحمت نمی توانید ارادة خود را بر تحصيل سعادت دنيا و آخرت عملی كنيد، و قريب به همين معناست، عبارت بعد: و امحى الظلم لتذاكير الهمم، توضيح سخن اين كه همت آدمی گاهی وی را وادار مى كند كه براى به دست آوردن

ص: 571

1- سوره آل عمران(3) قسمتی از آیه(91)، [1] يعنى: هرگز به نيکی نخواهيد رسيد مگر آن كه از چیزهایی كه دوست داريد انفاق كنيد.

مقاصد خود به سیر در شب پردازد ولی همین که تاریکی شب می رسد کسالت و تنبلی بر او عارض می شود و خوابش می گیرد و در نتیجه از یادآوری مقاصدش غفلت می کند، پس تاریکی تا حدودی سبب از بین رفتن این تصمیم از لوح خاطر شده است و این جمله را امام(علیه السلام) مثل آورده است برای کسی که علتی وی را به امری وادار کرده و او بر آن امر تصمیم گرفته اما کمترین حادثه ای وی را از آن امر منصرف کرده است مثل عبارت بالا، و السلام.

تا این جا خطبه ها و اوامر حضرت به پایان رسید و بعد از این به خواست و یاری خداوند متعال و تحت حفظ و توفیق و هدایتش از نامه های امام(علیه السلام) آورده و تشریح خواهد شد.

اشاره

برگزیده ای از نامه های سرورمان امیر المؤمنین (علیه السلام) به دشمنان و فرمانروایانش در شهرها، و به همراه آن، گزیده ای از عهدنامه های آن حضرت به نمایندگان و وصایا و سفارشهای وی به خانواده و یارانش آورده می شود.

1- نامه امام (علیه السلام) به اهل کوفه هنگام سفر از مدینه به طرف بصره:

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟ عَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ؟ - جَبْهَةَ الْأَنْصَارِ وَسَ بَنَامِ الْعَرَبِ - أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ؟ - حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ - إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ - فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْمَ تَبَعْتَابِهِ - وَأَقْلَّ عِتَابِهِ - وَكَانَ؟ طَلْحَةَ؟ وَ الزُّبَيْرَ؟ أَهْوَنُ سَدِيرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ - وَأَزْفَقُ حَدَائِهِمَا الْعَنيفُ - وَ كَانَ مِنْ؟ عَائِشَةَ؟ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضَبٍ - فَأُتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ - وَ بَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسَدِّ تَكَرُّهَيْنَ - وَ لَا مُجْبَرِينَ بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ - وَ اعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَقَلَعُوا بِهَا - وَ جَاسَتْ جَيْشَ الْمَرْجَلِ - وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ - فَاسْدِرُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ - وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

لغات

وجیف: نوعی راه رفتن که در آن شتاب و اضطراب وجود دارد.

عیانه: دیدن آن.

عنف: ضد نرمی و مدارا

ص: 573

فلتة: ناگهانی، و بدون فکر و اندیشه قلع النزل باهله: آب و هوای خانه به ساکنانش نساخت، و باعث تنفر طبع آنان شد، پس برای جای دادن آنان در خود صلاحیت نداشت.

اتیح: قدرت و توانایی بر او پیدا شد قلعوا به: اهلش در آن استقرار نیافتند و ثبات نگرفتند جاشت القدر: دیگ به جوش آمد مرحل: دیگ مسی

ترجمه

«از بنده خدا علی (علیه السلام) فرمانروای مؤمنان به مردم کوفه یاری کنندگان بزرگوار و مهتران عرب، پس از حمد خدا و درود بر پیامبر اکرم من اکنون آن چنان شما را از امر عثمان آگاه می کنم تا ببینید آنچه را که در باره وی می شنوید: مردم، موقعی عثمان را مورد طعن و سرزنش قرار دادند که من از مهاجران بودم و بسیار خواستار خوشنودی جامعه از او بودم و کمتر وی را سرزنش می کردم، اما طلحه و زبیر، آسانترین رفتارشان در باره او، تندروی و آهسته ترین آوازشان بسیار رنج آور بود، و عایشه نیز بطور بی سابقه بر او خشم گرفت، بنا بر این گروهی بر او شوریدند و وی را به قتل رساندند، سپس بدون اکراه و اجبار بلکه با میل و اختیار با من بیعت کردند. بهوش باشید که سرای هجرت از اهلش خالی و اهلش از آن دور شده اند، و مانند جوشیدن دیگ به جوش و خروش آمده و آشوب بر مدار تباہکاری خود قرار گرفته است، پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و برای جنگ با دشمنان بکوشید، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» .»

شرح

این نامه را حضرت در وقتی نوشت که بر سرچشمه آب گوارایی در بین راه بصره فرود آمده بود، و همراه فرزندش امام حسن و عمّار یاسر آن را ارسال فرمود، رحمت خدا بر او باد.

امام (علیه السلام) در آغاز سخنان خود اهل کوفه را ستوده است تا ایشان را به منظور جنگ با اهل بصره، به یاری خود وادار کند، آنان را بطور استعاره جبهه

انصار خوانده تا خاطر نشان کند که آنها در عزت و شرافت و برتری و بزرگواری نسبت به بقیه انصار مانند پیشانی نسبت به بقیه صورت می باشند، و نیز واژه سنام را برای آنان استعاره آورده است تا بفهماند، همچنان که کوهان شتر در بلندی قرار دارد و مایه شرافت تمام بدن وی می باشد مردم کوفه نیز در میان عرب برتری و شرافتشان به اسلام بیشتر و قوتشان در دین زیادتر است.

مرحوم قطب الدین راوندی گفته است، جبهه انصار یعنی جمعیت آنان، و سنام العرب یعنی علو و برتری آنان و کسانی از آنها که بلندی و رفعت حقیقی را به دست آورده اند، این معنا با آنچه که در بالا ذکر کردیم نزدیک به هم است، جز این که معنای حقیقی این دو لفظ نیست، زیرا یکی از علامتهای معنای حقیقی آن است که متبادر به ذهن باشد و حال آن که این دو معنا متبادر نیست .

اما بعد... عیانانه، در این جا، امام شبهه قتل عثمان را که اصحاب جمل و اهل شام و بطور کلی، کسانی که می خواهند فساد به وجود آورند، بر سر زبانها انداخته بودند، و حتی مایه تمام آشوبها در اسلام قرار گرفته بود، ذکر کرده و پاسخ آن را نیز داده است:

حتی یكون سمعه كعیانه، این جمله کنایه از آن است که مطلب را برای آنان که آن زمان را درک نکرده بودند بطور کامل روشن و مو شکافی فرموده است.

ان الناس طعنوا علیه، اشاره به علت قتل عثمان فرموده است که مردم به علت بدعتهایی که انجام داده بود او را مورد سرزنش قرار دادند و از او انتقام گرفتند و ما در گذشته بسیاری از خلفاها را که عثمان انجام داده بود و مردم بر او عیب می گرفتند، ذکر کردیم، در حقیقت این گفتار، مانند مقدمه ای است برای پاسخ از آنان که قتل عثمان را نسبت به وی داده اند، و نیز سخن حضرت: فکنت

رجلا...عتابه، مانند مقدمه اول و صغرای قیاس مضمّر از شکل اول می باشد و استدلال می کند بر آن که او از همه مردم در مورد قتل عثمان بی گناhter است.

معنای این گفتار امام اکثر استعتابه، آن است که بسیار از او خواستم که به خود آید و برگردد به سوی آنچه که مورد رضایت مردم است و اقل عتابه، کمتر چیزهایی را که از او می دیدم برویش می آوردم. خلیل می گوید: عتاب آن است که طرف را از روی جرأت و فخر فروشی مورد خطاب قرار دهی، و خلاف موجود را گوشزدش کنی. امام کمتر به سرزنش او می پرداخت بلکه در امور مهمتر از آن او را مورد خطاب قرار می داد و از او می خواست که رضایت مردم را جلب کند تا از وی دفاع کنند و آتش آشوب را خاموش سازند، و یا این که جماعتی مثل مروان و غیر او دور عثمان را گرفته بودند که هر گاه حضرت از روی دوستی و صمیمیت مطلبی را به او می گفت اطرافیان به غرض حمل می کردند و او را نسبت به امام (علیه السلام) مکدر می ساختند، احتمال سوم در معنای عبارت: من بیشتر رضایت او را جلب می کردم و سرزنش کننده او را از این عمل باز می داشتم، و تقدیر کبرای قیاس این است: هر کس از مهاجران، با عثمان چنین باشد، در مورد خون او، بی تقصیرترین مردم و معذورترین آنان، در دوری از قتل وی خواهد بود.

و کان طلحة و الزبير... غضب، این جمله نیز نخستین مقدمه از قیاس مضمّری است که حضرت به منظور تبرئه خود، از خون عثمان که دشمنانش از قبیل طلحه، زبیر و عایشه و جز آنان، بر او بسته بودند، به آن استدلال فرموده است. و با این بیان که آسانترین رفتارشان تندی و آهسته ترین آوازشان رنج آور بود، کنایه از آن است که این دو نفر در فراهم کردن قتل عثمان بسیار سعی و کوشش داشتند و دست اندر کار آن بودند، و مادر خطبه های قبل مقداری از شرح حال طلحه را با عثمان بیان کردیم که مردم را علیه وی شورانید و یارانش را از یاری او باز

داشت و روایت شده است که عثمان موقعی که در محاصره بود می گفت: وای بر من از پسر حضر میّه یعنی طلحه، دیروز چقدر به او دینارهای طلا بخشیدم ولی او، امروز می خواهد خون مرا بریزد و مردم را علیه من تحریک می کند، خدایا او را به مقصودش مرسان و سزای ستمگیش را بر او وارد کن، و نقل شده است که وقتی عثمان مهاجمان را مانع شد و نگذاشت از در خانه اش وارد شوند، طلحه آنها را از در خانه یکی از انصار هدایت کرد و از آن جا آنان را به پشت بام برد و توانستند خانه عثمان را در محاصره قرار دهند، و نیز نقل شده است که مروان در جنگ جمل گفت: به خدا سوگند از طلحه در باره خون عثمان انتقام خواهم گرفت و هر گاه او را ببینم به قتلش می رسانم و بالاخره روزی تیری رها کرد و وی را کشت، و در باره زبیر نیز نقل شده است که پیوسته می گفت: بکشید عثمان را که دینتان را دگرگون کرده است، بعضی به او گفتند:

پسرت که دم در، از او حمایت می کند؟ گفت به خدا قسم راضیم که عثمان کشته شود اگر چه پسرم پیشمرگ او شود، خلاصه این که حال این دو نفر در وادار کردن مردم به قتل عثمان چیزی است که جملگی برآند اما از عایشه نقل شده است که دمام می گفت [نعثل \(1\)](#) را بکشید خدا نعثل را بکشد، و اما خشمی که عایشه بطور بی سابقه نسبت به عثمان پیدا کرد، دلیل ظاهرش آن است که وی اموال مسلمانان را در اختیار بنی امیه و خویشان نزدیک خود قرار داده بود، که سایر مردم را نیز، همین امر بر او بدبین کرد، و علیه او برخاستند، و بدعتهای دیگر هم، این مطلب را کمک می کرد، روایت شده است، که روزی عثمان بر منبر بالا رفته بود، در حالی که جمعیت فراوان در مسجد نشسته بودند، عایشه از پشت پرده با دست خود یک جفت نعلین و پیراهنی را نشان داد و گفت: اینها

ص: 577

1- نعثل نام یهودی ریش دراز احمقی بود، در مدینه که عایشه عثمان را به او تشبیه کرده بود. (مترجم)

کفشها و پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده اما دین او را عوض کرده و سنت وی را تغییر داده ای و سخنان تند و درشتی به او گفت، عثمان نیز پاسخ وی را همچنان با درشتی داد، و این عمل و گفتار عایشه، از مهمترین عللی بود که مردم را به قتل عثمان واداشت، اجمالا وادار ساختن این سه شخصیت مردم را به کشتن عثمان آن چنان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد.

گفتیم جمله صدر مطلب نخستین مقدمه قیاس است، و اکنون مقدمه دوم یعنی کبرای قیاس چنین فرض می شود: هر کس چنین باشد و حالتی مثل این سه نفر داشته باشد به داخل شدن در قتل عثمان و وادار کردن مردم بر آن سزاوارتر است.

فاتح له قوم قتلوه، از این عبارت چنان برمی آید که حضرت اجتماع مردم بر کشتن عثمان را به مقدرات الهی نسبت می دهد تا به این دلیل ذهنهای مردم را از نسبت دادن آن به خودش منصرف سازد، و قطب راوندی در شرح خود گفته است این که امام جمله را به صورت مجهول آورده و آن را نسبت به خدا، یا شیطان نداده به این دلیل بوده است که دو گروه را، راضی و خشنود کند.

و بایعنی... مخیرین، این جمله مقدمه اول قیاس مضموری است که در آن استدلال شده بر آن که اصحاب جمل از بندگی خدا خارج شده و به مکر و فریب گراییدند و پیمان شکنی کردند و در امری داخل شدند که خداوند می فرماید:

«وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» (1) «و نیز می فرماید: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ» (2) و تقدیر

ص: 578

1- سوره بقره (2) آیه (25)، [1] یعنی: و آنان که پیمان الهی را پس از محکم کاری برهم می زنند و آنچه را که خدا دستور به پیوندش را داده، قطع می کنند و در روی زمین تباهی پیا می کنند.

2- سوره فتح (48) آیه (9)، یعنی: هر کس پیمان شکنی کند بر زیان خود اقدام کرده است.

کبرای استدلال این می شود که مردم با هر کس از روی میل و اختیار بیعت کردند، روا نیست بیعت او را نقض کنند و با او از در جنگ در آیند به دلیل این دو آیه که ذکر شد.

در نسخه مرحوم رضی عبارت امام مستکرمین به کسر «را» آمده است یعنی ناخوش دارندگان، وقتی می گوئیم استکرمهت الشیعی، یعنی آن را خوش نداشتم .

واعلموا... المرجل، امام (علیه السلام) در این سخن اهل کوفه را آگاه می کند که مردم مدینه، از این که شما برای آشوب و جنگ با من آمده اید، پریشان حال و نگرانند، و می خواهد بگوید که همچون برادران با ایمان خود به امامشان پیوندند، احتمال می رود که منظور از دار الهجره، سرزمینهای اسلامی باشد، و واژه قلع کنایه از این باشد که مردم تمام سرزمینهای اسلامی از این آشوبگری در اضطرابند و دلهایشان از گسترش یافتن آن مشوش می باشد، و دلهای مردم را به سبب ناراحتی و جنب و جوش در این فتنه، تشبیه به دیگ در حال جوش کرده و از این رو، واژه جیش را که به معنای غلیان است برای آن استعاره آورده است، و با ذکر آشوب و جنگ و این که فتنه بر مدار خود قرار گرفته است مردم را برای مبارزه علیه آن کوچ داده و از این رو دستور می دهد که به سوی فرمانروایشان که خود حضرت است بشتابند و برای جهاد با دشمن شتاب کنند، و پیش از این دانستی که وجه استعاره سنگ آسیاب برای جنگ، آن است که جنگ در گردش خود اهلش را می چرخاند و نابود می کند، چنان که سنگ آسیاب دانه را می گرداند و آرد می کند. توفیق از خداست.

اشاره

وَ جَزَاكُمُ اللّٰهُ مِنْ اَهْلِ مِصْرٍ عَنْ اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ - اَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ - وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ - فَقَدْ سَدَّ جِعْتُمْ وَ اطَعْتُمْ وَ دُعَيْتُمْ
فَأَجَبْتُمْ

ترجمه

«خداوند به شما که مردمی شهرنشین هستید، از ناحیه خاندان پیامبرتان بهترین پاداشی دهد که به عاملان و مطیعان خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند، زیرا که شنیدید و اطاعت کردید، و دعوت را پاسخ مثبت دادید.»

شرح

گویا خطاب به اهل کوفه است و از این رو حرف من برای بیان جنس از ضمیر منصوب در جزا کم می باشد و برای آنان از خدا درخواست می کند که به آنها به علت یاری کردن از خاندان پیامبر و سپاسگزاری از نعمت وی، بهترین پاداش را عنایت فرماید.

فقد سمعتم، امر خدا را شنیدید و آن را اطاعت کردید، و برای یاری دینش دعوت شدید آن را پذیرفتید. مفعولهای این چند فعل حذف شده زیرا منظور ذکر اعمال و کارهاست و توجهی به تعیین مفعول نیست علاوه بر آن از فحوای سخن، مفعول شناخته می شود که ندای الهی امام (ع می باشد).

يَا؟ شَرِيحُ؟ أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ - وَلَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ - حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا - فَاَنْظُرْ يَا؟ شَرِيحُ؟ لَا تَكُونُ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ - أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَالِكَ - فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَدَارَ الْآخِرَةِ - .

أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ - لَكُنْتُمْ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ الشُّسْحَةِ - فَلَمْ تَرَعَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهِمٍ فَمَا فَوْقَ - وَ الشُّسْحَةُ هَذِهِ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ عَبْدٍ قَدْ أُرْعِجَ لِلرَّحِيلِ - اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ - مِنْ جَانِبِ الْقَائِنِينَ وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ - وَتَجَمَّعُ هَذِهِ الدَّارَ حَدُودُ أَرْبَعَةٍ - الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْآفَاتِ - وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ - وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي - وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي - وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ - اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرِّ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ - هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ - وَالدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الصَّرَاعَةِ - فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ - فَعَلَى مُبْلَدِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ - وَ مَزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ - مِثْلِ؟ كِسْرَى؟ وَ قَيْصَرَ؟ وَ تَبَعِ؟ وَ حَمِيرَ؟ - وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ - وَ مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ - وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَمَدَ وَ نَظَرَ بِرَعْمِهِ لِلْوَلَدِ - إِشْخَاصَهُ هُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ

وَ الْحِسَابِ - وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ - إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ «وَ حَسِبَ رَهْنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» - شَهَدَ عَلَيَّ ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ
الْهُوَى - وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا

لغات

شریح کیست؟ شریح بن حارث کندی که عمر، وی را به قضاوت مسلمین در کوفه نصب فرمود و از آن زمان پیوسته تا هفتاد و پنج سال به این امر مشغول بود، و در این میان فقط دو، یا چهار سال قضاوت وی تعطیل بود، در زمان فتنه و آشوب عبد الله زبیر از قضاوت استعفا داد، حجاج هم استعفای وی را پذیرفت.

بینه: دلیل و گواه شخص من البلده: از شهر کوچ کرد خطه: زمینی که انسان دورش را خط می کشد و آن را علامت گذاری می کند تا در آن جا خانه ای بسازد و خطط الكوفه و البصره یعنی زمینهای میان کوفه و بصره مردی: هلاک کننده ضراعه: مصدر ثلاثی، ضرع ضراعه: خوار شد و خضوع کرد درك: نتیجه کار بد زخرف: ساختمان را با طلا و جواهرات زینتکاری کرد.

نجد: زمینش را آرایش داد.

بلبله: تزلزل و درهم و بر هم شدن، چیزی را چنان تباہ کردن که از حد سود بری بیرون شود.

کسری: لقب پادشاهان ایران بود، و برای هر کدام از آنها حکم اسم جنس دارد.

قیصر: لقب پادشاه روم بود تبع: پادشاهان یمن می باشند.

حمیر: رئیس قبیله ای از یمن بود، حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان شید: ساختمان را بالا برد.

تنجید: آراستن با فرش و غیر آن.

اعتقد المال و الضیعه: آن را به وجود آورد.

ترجمه

نقل شده است که شریح در زمان حکومت حضرت خانه ای به هشتاد دینار برای خود خریده بود، این گزارش که به امام رسید، او را احضار کرد و فرمود: به من خبر رسیده است که تو، خانه ای به هشتاد دینار خریده ای، قباله اش را نوشته ای و بر آن گواه و شهود گرفته ای، شریح پاسخ داد: آری چنین است،

ص: 582

«ای شریح بهوش باش که به همین زودیه‌ها کسی به سراغت خواهد آمد که نه به قباله ات نگاه کند و نه از شهودت می پرسد بلکه تو را از آن خارج می کند و تنها تحویل به قبرت می دهد. ای شریح بنگر که مباد این خانه را از غیر مال خودت خریده باشی یا بهایش را از غیر دسترنج حلال خودت پرداخته باشی که هم در دنیا و هم در آخرت خود را زیانکار کرده ای، آگاه باش، اگر در هنگام خرید خانه نزد من آمده بودی نسخه قباله را بدین گونه می نوشتم، تا دیگر در خرید خانه حتی به بهای يك درهم یا بیشتر، علاقه به خرج ندهی، نسخه سند این است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این است آنچه که بنده ای ذلیل از کسی که در حال کوچ است خریداری کرده است، خانه ای از سرای غرور، در محله فانی شوندگان، و در کوچه هالکان خریداری کرد، این خانه به چهار حد منتهی می شود، حد نخستین، به آفات و بلاها، حد دوم به عزایها و مصیبتها، حد سوم به هوا و هوسهای هلاکتزا و حد چهارم به شیطان گمراه کننده منتهی می شود و در خانه هم، از همین جا باز می شود، این خانه را مغرور آرزوها، از کسی که پس از مدت کوتاهی از این جهان رخت بر می بندد، به مبلغ خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت دنیا پرستی خریداری کرده و هر گونه عیب و نقص و کشف خلافی که در این معامله واقع شود به عهده بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کننده سلطنت فرعونها همچون کسرا، قیصر، تبع، و حمیر می باشد، و به عهده کسانی که ثروت را گردآوری کردند و بر آن افزودند و آنها که بنا کردند و محکم ساختند طلاکاری کردند و زینت دادند، انداختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاردند همانها که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب رانده می شوند هنگامی که فرمان داوری و قضاوت الهی رسیده باشد، «وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» (1) «شاهد این قباله، عقل است، آن گاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علایق دنیا، جان سالم بدر برد.»

ص: 583

1- سوره مؤمن (40) [1] قسمتی از آخر آیه (76)، یعنی: و بیهودگان در آن جا به زیان برسند.

منظور امام از این سخنان آن است که مخاطبش را از متاعهای دنیا و اعتماد به افزونیهای آن باز دارد، و پیش از آن که شریح را توییح و سرزنش کند از او نسبت به کاری که انجام داده اعتراف می گیرد چنان که می فرماید: بلغنی تا شهودا، و فعل کان در قول شریح: قد کان، تأمه است و با یادآوری مرگ و وعده آمدن آن که می آید و او را از این سرا و بقیه تعلقات دنیا به بیرون کوچ می دهد و تنها و برهنه به قبرش می سپارد، او را از دوستی دنیا و طلب کردن بر حذر داشته است و سپس او را از ناخالص بودن بهایی که در برابر خانه پرداخته است بیم می دهد که مبادا از راه حرام و رشوه گیری در مقابل احکام، به دست آورده باشد، زیرا با فرا رسیدن قاصد مرگ دنیا از دستش می رود، و به سبب گناهی که از حرام خواری گریبانگیری می شود مبتلا به زیان اخروی و محروم شدن از نعمتهای بی پایان آن می شود، ابتعته و اشتریته به يك معناست، آن را خریداری کردی، و کلمه اما بدون تشدید هم روایت شده است.

این جا در سخن امام پرسشی پیدا شده است که وقتی انسان به خانه ای که بهایش يك درهم باشد رغبتی نکند به طریق اولی در مورد بالاتر رغبت ندارد، پس چرا امام فرموده است در قیمت این خانه به يك درهم و بیشتر از آن رغبت نخواهد کرد.

پاسخ داده اند که چون درهم در این مقام کمترین چیزی است که تملك می شود منظور آن است که اگر بخواهی آن را بخری به هیچ نخواهی خرید چه جای بالاتر که اصلا جای ذکر آن نیست، در شعر متنبی نیز ترکیبی شبیه این آمده است:

و من جسدی لم یتړک السقم شعرة فما فوقها الا و فیها له فعل (1)

ص: 584

1- بیماری در جسد من يك مو، فرو گذار نکرده مگر آن که اثری در آن گذارده است تا چه رسد به بالاتر از يك مو.

که قیاس، فما دونها است، اما برای تفهیم معنایی که ذکر شد به این طریق بیان کرده است .

در نسخه ای که امام به عنوان سند خانه نوشته است چند نکته وجود دارد:

1- نخست این که خریدار را به صفت عبودیت و ذلت اختصاص داده است تا فخر و مباهاتی را که ممکن است به خاطر خریدن این منزل برای او پیدا شود بشکند.

2- فروشنده را که بزودی خواهد مرد بطور مجاز مرده خوانده از باب اطلاق آنچه بالفعل است بر آنچه که بالقوه می باشد و از باب این که مقتضی را نازل منزله واقع فرض کرده است تا وی را از مرگ بیم دهد و برای کوچ کردن به سرای آخرت آماده اش کند، و این معنای اخیر یا ترشیح استعاره است و یا اشاره به بیداری او و توجهش به واردات و بیماریها و تمام اموری که باعث عبرت است می باشد.

3- سرای غرور کنایه از دنیا است از آن رو که مردم به آن مغرور می شوند و با داشتن زخارف دنیوی از آنچه بعد از آن وجود دارد غفلت می کنند، عبارت من جانب الفانین اخص از دار الغرور است و همچنین خطة الهالکین اخص از جانب الفانین می باشد چنان که در کتابهای بیع و تجارت عادت بر این است که که نخست به ذکر اعم آغاز می کنند و سپس به اموری می پردازند که خاص هستند و بیع را مشخص و معین می کنند، اگر چه در این جا، غرض تخصیص بعد از تعمیم نیست بلکه مراد یادآوری حال آنهاست که رفتنی هستند و از طرفی در این خانه ای که ساکنند آن را برای خود علامتگذاری کرده اند .

4- نکته چهارم در نسخه قباله آن است که حدود چهارگانه آن خانه را کنایه از امور نامطلوبی قرار داده است که سرانجام دنیا به آن منتهی می شود. حد اول را منتهی به اسباب و علل آفات دانسته و با این مطلب اشاره به این

کرده است که لازمه وجود خانه علاقه به اموری است که باعث کمال خانه داری می باشد، از قبیل وجود همسر و خدمت گزار و مرکب سواری و آنچه که بر اینها مترتب است از وجود فرزندان و کنیزان و نوازندگان و بقیه افزون طلبیهای دنیا که وجود هر کدام باعث ایجاد نیاز به امور دیگری است آنان که غنی ترند محتاجترند، و همه این امور در معرض آفات و بلاها و امراض و مرگ و میرها می باشند و اینها اموری باعث بلاها و گرفتاریهایی هستند و اینها لازمه این خانه است و این که امام آن را اولین حد خانه دانست به علت این است که خانه نیازمند به آن است.

حد دوم منتهی می شود به اموری که باعث مصیبتهاست این جا نیز اشاره به همان امور نخستین است که از لوازم و نیازمندیهای خانه است اما به اعتبار این که این امور در معرض آفات امراض و مرگ و میرهاست که لازمه اش مصیبتها می باشد و چون دواعی آفات مستلزم دواعی مصیبتهاست این دو امر را پشت سر هم قرار داده است واژه دواعی در این دو حد ممکن است به این اعتبار باشد که تمایل به این امور، داعی به فعل و انجام دادن آنهاست و لازمه فعل آنها هم آفتها و مصیبتها می باشد.

حد سوم منتهی می شود به پیروی هوا و هوس هلاک کننده زیرا کسی که در دنیا به جستجوی تهیه منزل و خانه می افتد معلوم می شود به دنیا و وابستگیهایش علاقه فراوان دارد، و بدون توجه به امر خداوند از تمایلات شهوانی و نفسانی پیروی می کند و از مجموعه این مطالب تعبیر به هوا و هوس می شود و روشن است که این امر موجب سقوط انسان در دوزخ و هلاکت وی در آن است.

دلیل آن که این امر را حد سوم دانسته آن است که خانه و متعلقات آن و آنچه که انگیزه طلب آن می شود، لازمه هوا و هوس و تمایلات طبیعی هلاک

کننده است که پیوسته هر کدام تأکید کننده دیگری است و هر یکی نیاز به دیگری را برمی انگیزد.

حد چهارم منتهی می شود به شیطان اغواکننده، این امر را آخرین حد قرار داده است به دلیل آن که دورترین محدوده ای است که حدود دیگر به آن پایان می پذیرد، به این بیان که شیطان از جهت گمراه کنندگی سرآغاز علاقه آدمی به دنیا و انگیزه پیروی نفس از هوا و هوس است، شیطان به این طریق آدمی را گمراه می کند: معاصی و خلافکاریها و امور شهوانی که آدمی را از رفتن در راه خدا باز می دارد در پیش انسان جلوه می دهد و به او القا می کند که این امور برایش اصلح است.

و منه یشرع باب هذه الدار، این جمله اشاره می کند به این که شیطان به منظور گمراه کردن و اغواگریش اموری را که لازمه اش دنیاطلبی و به دست آوردن کالای بی ارزش آن می باشد، برمی انگیزد و آدمی را وادار می کند بر آن که به فکر خرید و به دست آوردن خانه و لوازم و متعلقات آن بیفتد، بنا بر این شیطان به منزله حد چهارم خانه است و آنچه به سبب اغواگری او به وجود می آید و به آن وسیله باب دخول در دنیا طلبی و خرید و به دست آوردن منزل و خانه باز می شود، باب آن می باشد که در همین طرف حد چهارم واقع است.

اکنون بیاندیشید به نکته های ظریف بلاغی، و پندهای حکمت آمیزی که در این فراز از سخنان مولی (علیه السلام) وجود دارد و همینها باعث امتیاز و برتری آن از گفته های دیگران می باشد.

از جمله حکمتها آن است که این سخن، دنیا را بطور کامل بی مقدار نشان می دهد، درهای طلب آن را بر روی آدمی، مسدود می سازد و او را به سوی خدا سوق می دهد و به زهد حقیقی و همراه داشتن آن تشویق می فرماید.

5- نکته پنجم در نسخه سند خانه آن است که امام (علیه السلام) خریدار منزل را،

مغرور به آرزو دانست، به این دلیل که توجه به آرزوی دنیوی او را از آخرت و آنچه که به خاطر آن آفریده شده غافل کرده است و همین غفلت، انگیزه خرید آن خانه شده، و بهای آن را خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت درخواست و التماس دانسته است زیرا خرید چنین خانه و پرداخت بهای آن، این امور را در پی دارد، و دلیل این پی آمد آن است که اصل آن خانه با توجه به حال شریح، از نیاز او بیشتر بود، و هر شخصی که برای به دست آوردن ما زاد بر نیاز خود اقدام کند، از حد قناعت خارج می شود، به دلیل این که قناعت عبارت است از راضی بودن و اکتفا کردن بر مقدار ضرورت از مال و آنچه مورد نیاز باشد و نیز پیش از این دانسته شد که لازمه قناعت کم احتیاجی به مردم و بی نیازی از آنها می باشد و عزت قناعت، به خاطر همین امر، برای انسان حاصل می شود. پس هر کس از قناعت خارج باشد از عزت آن هم بیرون و در ذلت درخواست و التماس پیش مردم داخل است زیرا به اعتبار این که از قناعت خارج است نیاز زیادی به مردم دارد، و بدین علت در خواری و التماس از مردم داخل خواهد بود.

هدف از این تعبیر آن است که انسان را از افزون طلبی و به دست آوردن ما زاد بر نیاز دور دارد از آن رو، که لازمه آن، خواری و ذلت نیاز به مردم است.

6- امام در نوشتن این نسخه از سند خانه، زیان غبن و غرامتی را که لازمه این معامله است و باید به مشتری پرداخت شود، بر ذمه ملك الموت قرار داده است تا دیگر مشتری به فکر دریافت آن نباشد و با توجه به این که همه آرزوها با مرگ به نهایت می رسد آرزویش را هم از دل بیرون برد، و تنها از کالای دنیا به اندازه نیاز اکتفا کند و از ملك الموت بطور کنایه به این عناوین یاد کرده است: تباه کننده کالبدهای پادشاهان، و گیرنده جانهای ستمکاران، و از بین برنده پادشاهی فرعونها، با گرفتن جانهایشان، و این که عده ای را به عنوان نمونه نام برده است که مرگ به سراغ آنها رفته، به علت این است که شریح را

متوجه کند، تا از چنین آرزوها که با فرا رسیدن مرگ به پایان می رسد قطع امید کند زیرا هنگامی که آرزوهای چنین اشخاص دنیادار و پر قدرت با مرگ از بین رفت و غرامتی نگرفتند، پس تو، ای قاضی شرع به این امر سزاوارتر خواهی بود.

7- و نظر بزعمه للولد، یکی دیگر از نکاتی که امام در متن این نسخه خاطر نشان کرده این است که بعضی از علاقه مندان به دنیا به گمان خود مال دنیا را برای فرزندانشان جمع می کنند، و آن را برای آنها مصلحت می دانند، و حرف باء، به معنای سببیت است، زیرا گمان وجود اندیشه اصلح سبب این عمل شده است.

8- ذکر جمع کردن ملوک و محل اجتماع آنها، که توقفگاه عرض اعمال و حساب و جایگاه ثواب و عقاب است به سبب این است که آدمی را از این امور و موارد، بیم دهد و در عمل کردن برای آخرت و ایمن شدن از خطرات و شرور آن، تشویق و ترغیب کند.

9- اذ وقع الامر بفصل القضاء، آن گاه که فرمان خداوند در دادگاه رستخیز به قضاوت عادلانه اجراء شود، و حکم میان اهل حق و باطل فیصله یابد، حقیر شدگان در دنیا، به سود خود برسند، و اهل باطل به زیان اعمال ناشایست خویش دچار شوند، آخرین جمله امام در این فراز که با عبارت و خسر هنالك المبطلون ختم شده از قرآن کریم سوره مؤمن آیه 76 اقتباس شده است.

10- آخرین نکته ای که در نسخه امام راجع به قبالة خانه شریح قاضی وجود دارد آن است که عقل هر گاه از بند هوا و هوس رها شود و از وابستگیهای دنیا دور باشد، به آنچه در این نسخه از معایب این معامله ذکر شده گواهی می دهد، چرا که عقل هنگام خالی بودنش از این وابستگیها، از کدورت باطل پاك است و حق را چنان که شایسته است می بیند و بر طبق آن حکم می کند، اما

اگر اسیر دست هوسها و مقهور سلطه نفس اماره باشد با دیده سالم به حق نمی نگرد، بلکه با چشمی بر آن نگاه می کند که پرده تاریکیهای باطل روشنائیش را از بین برده است، پس به دلیل آن که حقیقت را بطور خالص نمی بیند گواهی خالصانه هم بر آن نمی دهد، بلکه شهادت به حقانیت امری می دهد که در ظاهر حق است اگر چه در باطن امر، باطل می باشد، مثل گواهی دادن به این که در طلب مال و منال دنیا مصلحتهایی وجود دارد که از جمله، پرهیز از تنگدستی آینده خود، و باقی گذاشتن برای فرزندانش، و جز اینها از اموری که در ظاهر شرع، دلیل بر جواز به دست آوردن دنیا و تعلقات آن می باشد و اگر با دیده حق بین بنگرد می داند که جمع آوری ثروت برای اولاد وظیفه او نیست زیرا روزی دهنده فرزند، خدای آفریننده او می باشد و بدست آوردن مال و منال به دلیل ترس از تنگدستی، خود تعجیل در فقر و موجب انصراف از امر واجب و توجه به غیر آن می باشد. توفیق از خداست

ص: 590

اشاره

فَإِنْ عَادُوا إِلَى ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَلِكَ الَّذِي نُحِبُّ- وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ وَالْعِصْيَانِ- فَأَنْهَدَ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ- وَاسْتَعْنِ بِمَنْ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ- فَإِنَّ الْمُتَكَارِهَ مَعِيهِ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ- وَقُعودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهوضِهِ

لغات

انهد: برخیز، قیام کن تقاعس: عقب افتادن و فرو نشستن

ترجمه

در اول نامه واژه ظل را که به معنای سایه است استعاره از امری آورده است که لازمه اش اطاعت است و آن سالم ماندن از سوز آتش جنگ و رنجهایی است که از ثمرات و میوه های اختلاف می باشد چنان که نتیجه سایه نشینی راحت شدن از گرمای خورشید است.

«اگر دشمنان به سایه اطاعت و تسلیم بازگردند، این همان است که ما دوست داریم، و اگر حوادث، آنها را مهبیای اختلاف و عصیان کرد، پس به کمک مطیعان، با عاصیان بجنگ و با آنان که پیرو فرمان تو هستند خود را از کسانی که سستی می ورزند بی نیاز ساز، چرا که سست عنصرها و آنها که از جنگ کراهت دارند، نبودشان بهتر از حضورشان و نشستشان سودمندتر از قیامشان می باشد.»

برخی گفته اند امیر لشکری که این نامه را، حضرت خطاب به او نوشته است، عثمان بن حنیف نماینده او در بصره بوده است، هنگامی که اصحاب جمل به سرزمین بصره رسیدند و تصمیم به جنگ گرفتند، عثمان نامه ای به حضرت نوشت، و وی را از وضع آنان آگاه کرد، امام (علیه السلام) در پاسخ او نامه ای مرقوم فرمود، که این بیانات از آن نامه می باشد.

و ان توافت الامور بالقوم، یعنی اگر پیش آمدها و اسباب اختلاف و گناه، اهل جنگ جمل را به این دو امر وادار کند.

فان عادوا... نحب، امام (علیه السلام) می خواهد افراد جامعه را تحت اطاعت فرمان خود در آورد تا در آینده همه آنان را به راه حق بکشاند، که مقصود شارع نیز همین است و با عبارت فوق این معنا را خاطر نشان کرده است و اسم اشاره فذلک به مصدری بر می گردد که فعل عادوا دلیل آن است، و با عبارت فذلک الذی نحب محبوبش را منحصر در بازگشت آنها فرموده است یعنی دوست نمی داریم جز آن را و به این دلیل امیر لشکر خود را امر کرده است که در صورت اختلاف و مخالفتشان، با مخالفان بجنگد و از مطیعان بر علیه مخالفان یاری بجوید، نه از کراهت دارندگان و بهانه جویان و این امر را دلیل آورده است بر آن که اهل کراهت، اگر در جنگ حضور نداشته باشند بهتر از آن است که حاضر باشند و نشستن آنان سودمندتر از قیامشان می باشد، زیرا هنگامی که مردم شخص بهانه جو و سست عنصر را در میان خود مشاهده کنند، آنان نیز سست شده و به او اقتدا می کنند، پس نفعی که ندارد هیچ، بلکه زیان هم دارد و چنین شخصی برای آن که ناخشنودی خود را از جنگ توجیه کند مفاسدی برای آن بیان می دارد که، جنگ باعث هلاکت مسلمانان می شود، و از این قبیل مسائل، چنان که به این دلیل بسیاری از صحابه و تابعین در جنگهای جمل و صفین و نهروان از حق منحرف شدند و دست از جنگ کشیدند، پس علاوه بر آن که

وجود این اشخاص در جنگ سودی ندارد مفسده بزرگی را هم با خود دارد که انسانهایی مبارز، به واسطه او بیچاره می شوند، بر خلاف وقتی که اصلاً چنین شخصی در جبهه جنگ حضور نداشته باشد، که فقط سودی ندارد، اما ضرری هم از ناحیه او نصیب رزمندگان مسلمان نمی شود. به جای عبارت خیر من مشهده، در آخر نامه حضرت، روایت دیگر خیر من شهوده آمده و هر دو کلمه مشهده و شهود مصدر و ثلاثی مجرد است. توفیق از خداوند است.

ص: 593

اشاره

وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ - وَأَنْتَ مُسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ - لَيْسَ لَكَ أَنْ تُقْتَلَ فِي رَعِيَّةٍ - وَلَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيْقَةٍ - وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ - وَ لَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَكَّ لَكَ وَ السَّلَامُ

لغات

مسترعی: کسی که مسئول قرار داده شده است طعمه: خوردنی و وسیله رزق و روزی، محل کسب و درآمد رعیه: فعیل به معنای مفعول است یعنی رعایت شده که همان رعیت و آنانی هستند که تحت حکومت می باشند افتات، تقئات، با همزه: موقعی که کسی در کاری استبداد و زورگویی به خرج دهد مخاطره: گام نهادن در کارهای پر خطر و خود را در انجام دادن آن به هلاکت رساندن وثیقه: آنچه که برای دین مایه دلگرمی است.

ترجمه

«فرمانداری برای تو، وسیله آب و نان نیست، بلکه امانتی در گردن توست، و تو، تحت نظر ما فوق خود می باشی.»

حق نداری در باره رعیت استبداد به خرج دهی، و نه به کار عظیمی اقدام کنی، مگر اطمینان داشته باشی که از عهده اش بر می آیی، اموال خدا، در اختیار

توست، و تو، یکی از خزانه داران او می باشی که آن را به من تسلیم کنی، و من امیدوارم برای تو فرمانروای بدی نباشم، و السلام.»

شرح

از شعبی نقل شده است که وقتی امیر المؤمنین به کوفه منتقل شد که اشعث بن قیس از زمان عثمان حکمران سرزمین آذربایجان بود، امیر المؤمنین که زمام امور را به دست گرفت، نامه ای برای آگاهی به او نوشت و اموال آذربایجان را از وی مطالبه کرد و نامه را با زیاد بن مرحب همدانی فرستاد و اول نامه از این جا آغاز می شود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، نامه ای است از بنده خدا، علی، فرمانروای مؤمنان به جانب اشعث بن قیس، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، اگر خصلت‌های زشتی در تو نبود، تو در این امر که حکمرانی آذربایجان است بر دیگران مقدم بودی و اگر تقوای الهی داشته باشی امید است عاقبت به خیر باشی، ماجرای بیعت مردم با مرا شنیده ای، طلحه و زبیر نخستین بیعت کنندگان با من بودند، اما بدون هیچ دلیلی بیعت را شکستند، عایشه را از خانه بیرون کشیدند و او را به منظور جنگ با من به بصره آوردند، پس من با مهاجران و انصار به جانب آنان رفتم، هنگام برخوردمان از آنها خواستم که از جنگ دست بردارند و به خانه هایشان برگردند، آنها نپذیرفتند و نبرد را آغاز کردند اما من پیوسته ایشان را نصیحت می کردم و سرانجام نسبت به باقی مانده آنها کمال نیکویی را انجام دادم، و بدان که عمل حکمرانی تو... تا آخر نامه، که ترجمه آن گذشت، این نامه را عبد الله بن ابی رافع، منشی آن حضرت در ماه شعبان سال سی و شش هجری نوشت.

انّ عملك... بوثیقة، این جمله اشاره به قیاس مضمّر از شکل اول است که در این استدلال، حضرت بیان فرموده است که اشعث حق ندارد رعیت خود

را با زور به کاری وادار سازد، بر خلاف کسی که او را مسئول قرار داده است و نمی تواند به کار خطیری از امور مالی و غیر آن اقدام کند مگر با دلیل از طرف کسی که وی را بر بندگان، رئیس و بر سرزمینها امین قرار داده است، و جمله و انّ عملك تا من فوقك مقدمه اول و صغرای قیاس را تشکیل می دهد و تقدیر کبرای آن از این قرار است، هر کس چنین ویژگیهایی داشته باشد حق ندارد بر خلاف ما فوق خود در امری استبداد به خرج دهد و جز با اطمینان کامل از طرف وی دست به امر با اهمیت و خطرناکی بزند و سپس برخی از اموری را که استبداد و مخاطره در آن روا نیست که عبارت از ثروت و اموال بلاد اسلام است، شرح داده و بر وجوب حفظ آن به دو امر استدلال فرموده است یکی این که مال خداست که به بندگان با ایمانش عطا فرموده است و دوم آن که او از طرف امام خزانه دار است تا وقتی که اموال را پیش او ببرد، و کار خزانه دار هم حفظ و نگهداری مال است، و این که در آن تصرفی نکنند مگر با اجازه و دلیل مورد اطمینان، که در پیشگاه خدا به آن استدلال کند.

و اشعث هنگامی که امیر المؤمنین حکومت را به دست گرفت از آن حضرت می ترسید و یقین داشت که وی را از فرمانداری بر کنار خواهد کرد، زیرا سابقه سوئی در دین داشت و کردارهای ناپسندی در دین و حرفهای توهین آمیزی در حق حضرت از او صادر شده بود که در گذشته، ذیل سخن امام: و ما یدریک ما علی ممالی (1)، به برخی از آنها اشاره کرده ایم .

امام پس از بیان وظیفه و تکلیف او، به منظور آرامش خاطرش فرمود:

امیدوارم که بدترین فرمانروا برای تو نباشم و این کلام را با لفظ امیدواری آغاز کرد تا وی را میان خوف و رجائنگه دارد، و اشعث چون می دانست که اگر

ص: 596

مخالفت دین کند امام(علیه السلام) بدترین فرمانروای او خواهد بود و کمال عقوبت را در باره وی انجام خواهد داد، از این رو این سخن حضرت او را به طرف دین و عمل بر طبق آن وادار می کرد.

نقل شده است که وقتی نامه حضرت به او رسید، برخی از دوستانش را خواست و گفت: علی بن ابی طالب مرا به وحشت انداخت و به هر حال مرا، در مورد ثروت آذربایجان مؤاخذه خواهد کرد، بنا بر این، نزد معاویه می روم و به او می پیوندم، دوستانش گفتند: در این صورت مرگ برای تو از این کار بهتر است زیرا شهر و دیار و خویشان خود را رها کرده و دنباله رو اهل شام شده ای، او از این امر خجالت زده شد، ولی این گفته او به کوفه رسید و میان مردم پخش شد، حضرت نامه ای برای او نوشت و، وی را از این مطلب توییح و سرزنش فرمود و امر کرد که خدمتش بیاید و نامه را همراه حجر بن عدیّ کندی فرستاد، حجر نامه را پیش او آورد و او را به باد ملامت گرفت و سوگند به خدا داد که آیا براستی آشنایان خود و اهل شهرت و امیر المؤمنین را ترك می کنی و به اهل شام ملحق می شوی؟ سر به سرش گذاشت تا بالاخره او را با خود به کوفه برد در نخيله که نزدیک کوفه است مال و ثروت خود را خدمت حضرت عرضه کرد، قیمتش به صد هزار درهم، به روایت دیگر چهار صد هزار، رسید، امام(علیه السلام) تمامش را گرفت، اشعث، امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر را واسطه قرار داد که حضرت مالها را به وی بازگرداند، امام(علیه السلام) سی هزار درهم را به او پس داد، اشعث گفت این مبلغ مرا، کم است، حضرت فرمود حتی يك درهم زیادتر از این به تو نمی دهم، به خدا سوگند اگر تمامش را واگذار کنی از همه چیز برایت بهتر است هیچ گمان ندارم که بر تو حلال باشد و اگر به این مطلب یقین می داشتیم همین را هم به تو نمی دادم، اشعث با خود گفت: تو که از راه نیرنگ در آمدی هر چه دادند بگیر. توفیق از خداست.

اشاره

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا؟ أبا بكر؟ وعمر؟ وعثمان؟ - على ما بايعوهم عليه - فلم يكن للشاهد أن يختار - ولا للعائب أن يرد - وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار - فإن اجتمعوا على رجلٍ وسموه إماماً كان ذلك لله رضاء - فإن خرج عن أمرهم خارج - بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه - فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين - ولأه الله ما تولى - ولعمري يا معاوية؟ لئن نظرت بعقلك دون هোক - لتجدني أبرا الناس من دم عثمان؟ - ولتعلمن أنني كنت في عزلة عنه - إلا أن تتجنى فتجن ما بدا لك والسلام

لغات

عزله: اسم مصدر از اعتزال است.

تجنى: آن است که بر کسی گناهی ببندند که آن را انجام نداده است.

ترجمه

«همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان قید و شرطها با من بیعت کردند، بنا بر این نه، آن که حاضر بود اختیار فسخ دارد و نه آن که غایب بود، اجازه رد کردن. شورا، تنها از آن مهاجران و انصار است، اگر ایشان بطور اتفاق کسی را امام دانستند خداوند از این امر راضی و خشنود است و اگر کسی از فرمان آنان با زور سر نیزه یا از روی بدعت خارج شود او را به جای خود می نشانند، پس اگر سرپیچی کند با او نبرد می کنند، چرا که از غیر طریق اهل ایمان پیروی کرده، و خدا او را در بیراهه رها می کند.»

ای معاویه به جان خودم سوگند اگر با دیده عقل و نه با چشم هوا و هوس بنگری، خواهی دید که من از همه کس در خون عثمان بی گناترم، و می دانی که من از آن بر کنار بوده ام، مگر این که بخواهی خیانت کنی و چنین نسبتی را به من بدهی، اکنون که چنین نیست هر جنایت که می خواهی بکن، و السلام.»

شرح

آنچه در این مورد ذکر شده قسمتی از نامه ای است که حضرت به معاویه نوشت و آن را به وسیله عبد الله بجلی که از حکمرانی همدان عزلش کرده بود به شام فرستاد، جمله های اول این نامه این بوده است: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، ای معاویه همچنان که تو در شام هستی بیعت من برگردن تو قرار دارد، زیرا با من همان مردمی بیعت کردند که... و دنباله آن متصل می شود به آغاز آنچه در این مورد ذکر شد، تا جمله و ولّاه ما تولی، و به دنبال این جمله، در اصل نامه این عبارت می آید و همانا طلحه و زبیر، با من بیعت کردند و سپس آن را نقض کردند و بیعت شکنی آنان در حکم ارتدادشان بود به این دلیل با آنها به مبارزه برخاستم، تا حق به کرسی نشست، و امر خدا آشکار شد، در حالی که ایشان کراهت داشتند، پس ای معاویه در امری داخل شو که سایر مسلمانان داخل شدند، بدرستی که بهترین چیز در نظر من برای تو سلامت تو می باشد، مگر این که بخواهی خود را در معرض بلا بیفکنی که اگر به این کار دست بیاندازی با تو می جنگم و از خدا برای پیروزی بر تو، یاری می خواهم. ای معاویه، تو که کاملاً دستت به خون عثمان آلوده است، اکنون در آنچه همه مردم داخل شده اند، داخل شو، و سپس همان مردم را حکم قرار ده، من، تو و آنها را به کتاب خدا دعوت خواهم کرد، اما آنچه را که تو ادعا می کنی که خونخواهی عثمان است چنان است که می خواهی بچه را از شیردادن گول بزنی، پس از این

بیانات در اصل نامه، این جمله می آید: و لعمری، به جان خودم سوگند، تا ما بدا لك: هر جنایت که می خواهی بکن، و سپس عباراتی می آید که ترجمه اش این است: بدان که تو، از آزادشدگانی که نه سزاوار خلافتند، و نه شایستگی دارند که طرف شور و مشورت واقع شوند، هم اکنون جریر بن عبد اللّه را که از اهل ایمان و هجرت است، نزد تو و اطرافیان فرستاده ام و به این وسیله از تو می خواهم که با من بیعت کنی، از خدا، درخواست نیرو و کمک می کنم.

بر طبق آنچه از اصل نامه نقل شد، فراز: اما بعد... بالشام، اصل ادّعاست، و جمله انه با یعنی... علیه، مقدمه نخستین استدلال و صغرای قیاس مضمّن از شکل اول می باشد و تقدیر مقدمه کبری این است: با هر که این قوم بیعت کرده اند، نه شخص غایب حق دارد آن را رد کند و نه حاضر می تواند کسی غیر از آن را که آنان با او بیعت کرده اند، برگزیند، نتیجه قیاس این می شود:

هیچ کس، خواه غایب و خواه حاضر، حق رد کردن بیعت آنان با امامشان را ندارد، و لازمه این نتیجه آن است که این بیعت شامل حاضران و غایبان می باشد، و این مطلب از جمله فلم یکن... یرد، فهمیده می شود.

و انما... تولّی، این عبارت کبری قیاس را تقریر کرده و حق شورا و اجماع را در انحصار مهاجران و انصار قرار داده است به دلیل این که ایشان اهل حلّ و عقد امت محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، پس اگر بر مسأله ای از احکام الهی اتفاق کلمه داشته باشند، چنان که بر بیعت با آن حضرت متحد شدند و او را امام نامیدند، چنین اتحادی اجماع بر حق و مرضی خداوند و راه مؤمنان است که پیروی از آن، واجب می باشد، بنا بر این اگر کسی به مخالفت با آنان برخیزد، و با متهم کردن ایشان یا تهمت زدن به کسانی که با او بیعت کرده اند، و یا با ایجاد بدعت در دین، از مسیر مسلمانان خارج شود، مردم مسلمان او را به راه حق باز می گردانند، و اگر از

این امر سرپیچی کند، و راه غیر مؤمنان را ادامه دهد، با وی به جنگ پردازند، تا به راه حق بازگردد، و گرنه خداوند، او را به خود واگذارد و بالاخره آتش دوزخ را به وی بچشاند، و چه بد سرانجامی است جهنم، (نمونه کامل معاویه است که از مسیر مسلمانان خارج شد و امام علی (علیه السلام) را به دست داشتن در قتل عثمان و نسبت‌های ناروای دیگر متهم کرد، و دیگر مخالفت اصحاب جنگ جمل و بدعتی که در نقض بیعت با آن حضرت به وجود آوردند.) سرانجام معاویه را سوگند می دهد که اگر با دیده عقل بنگرد و از هوا و هوس چشم بپوشد او را بی گناhterین فرد در قتل عثمان خواهد یافت، زیرا آن حضرت هنگام کشته شدن عثمان در خانه خود قرار داشت و از واقعه برکنار بود، البته این کناره گیری امام (علیه السلام) پس از آن بود که مدت مدیدی با دست و زبان از او دفاع می کرد، و هم عثمان را نصیحت می کرد و هم از مردم می خواست دست از آزار وی بردارند و چون دیگر سعی و کوشش خود را بی نتیجه دید، دست برداشت و به خانه خود پناه برد .

إلا- ان تتجنّی... تا آخر نامه، این جمله استثنای منقطع است، یعنی مگر این که بناحق مرا به گناهی متهم سازی که بکلی از آن دورم، که در این صورت، هر گناه و جنایتی را که به ذهنت می آید می توانی به من نسبت دهی زیرا، باب اختیار برای هر کس باز است.

امیر المؤمنین در این نامه، برای اثبات امامت خود، به اجماع مردم، و نه نص صریح پیامبر، استدلال فرمود، به علت این که آنان اعتقاد به نص نداشتند بلکه نزد ایشان، تنها دلیل بر نصب امام، همان اجماع مسلمانان بود، پس اگر حضرت به دلیل نقلی و نص صریح احتجاج می کرد آنان نمی پذیرفتند. موفقیت در کارها بسته به لطف خداست.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَنَّبِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ - نَمَّقَتْهَا بِصَدِّ الْأَلِكِ وَ أَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ - وَ كِتَابٌ أَمْرِي لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ - وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ قَدْ دَعَا الْهَوَى فَأَجَابَهُ - وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ - فَهَجَرَ لِأَعْيُنِهَا وَ صَلَّ خَابِطاً وَ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ لِأَنَّهَا بَيَعَةٌ وَاحِدَةٌ لَا يُتَنَّبَى فِيهَا النَّظَرُ - وَ لَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ - الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَ الْمُرَوِّي فِيهَا مُدَاهِنٌ

لغات

محبّره: آرایش یافته تتمیق: زینت دادن نامه هجر بهجر هجرا: موقعی که شخصی هذیان بگوید، یا در سخن گفتن به فحش و ناسزا پردازد.

لغظ: صدا و هیاهو خبط: در اصل، حرکت نامنظم، و خبط عشواء، به شتر ماده ای گفته می شود که بینایش ضعیف باشد.

مرّوی: فکر کننده مداهنه: ظاهر سازی، خود را به کاری راضی نشان دهد و در حقیقت مخالف باشد.

ترجمه

«پس از حمد خدا و نعت پیامبر، اندرزهای پی در پی تو، به همراه نامه تزیین شده ات که با گمراهیهای خویش مزین کرده و با سوء رأیت امضاء کرده ای، به من رسید.

این نامه از مردی است که دیده بصیرت ندارد تا باعث هدایتش شود و راهنمایی ندارد، تا ارشادش کند، هوای نفس او را به سوی خود فراخوانده و او

این دعوت را اجابت کرده و گمراهی او را به طرف خود می کشاند، و او به دنبالش می رود، از این رو، هذیان بسیار می گوید و در گمراهی، سرگردان است.

در قسمت دیگری از این نامه چنین می گوید: به دلیل این که بیعت يك بار بیش نیست، تجدید نظر در آن راه ندارد و اختیار فسخ در آن بی مورد است هر کس از این بیعت، سر بتابد طعنه زننده و عیبجو خوانده می شود و آن که در باره ردّ و قبولش تردید کند اهل شك و نفاق می باشد.»

شرح

این نامه، پاسخ نامه ای است که معاویه به آن حضرت نوشته، و صورت نامه چنین بود: از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب: پس از ثنای خدا و نعت پیامبر، اگر بر طبق رفتار ابو بکر و عمر رفتار کنی من با تو جنگی ندارم، و مبارزه با تو را جایز نمی دانم، اما آنچه بیعت من را با تو، تباه و ناروا ساخته است کار خطای تو، در باره عثمان بن عفان می باشد، اهل حجاز تا وقتی حکومت بر مردم داشتند که به حق عمل می کردند اما موقعی که حق را ترك کردند، اهل شام بر آنها و سایر مردم حکومت یافتند.

به جان خودم سوگند، دلیل تو برای اثبات حقایقت بر اهل شام، مانند دلیلی که بر اهل بصره داری نیست و نیز حجتی که بر من داری مثل حجت بر طلحه و زبیر نیست، زیرا اهل بصره با تو بیعت کرده بودند، اما شامیان بیعت نکردند، و نیز طلحه و زبیر با تو بیعت کردند اما من بیعت نکردم، البته فضیلتی که در اسلام بر دیگران داری و خویشاوندیت را با پیامبر خدا و نسبتی را که با هاشم داری می پذیرم و مخالفتی با آن ندارم، و السلام.

امام (علیه السلام) در پاسخ وی چنین نوشت: از بنده خدا علی فرمانروای مؤمنان به معاویه پسر صخر، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه ات به من رسید، نامه مردی که... تا کلمه خابطا، و سپس می فرماید: گفتم که آنچه مایه ناروایی

بیعت با من بوده گناه من در باره عثمان می باشد، به جان خودم سوگند من در این قضیه یکی از مهاجران بودم آنچه آنان انجام می دادند من هم چنان می کردم و این بدیهی است که هیچ گاه خداوند آنها را بر امر خلافی گرد نمی آورد و دیده حق بینشان را کور نمی کند، و اما آنچه خیال کرده ای که اهل شام حاکم بر اهل حجازند، تو فقط دو نفر مرد از قریشیان شام بیاور که در شورای اهل حل و عقد شایستگی آنها برای خلافت پذیرفته شود، و اگر چنین امری در مخیله خود پیروری تمام مهاجرین و انصار، تو را تکذیب می کنند، اما من می توانم از قریشیان حجاز چنین دو نفری برای تو بیاورم، و آنچه که گفتمی میان اهل شام و بصره و میان خودت و طلحه و زبیر، در امر بیعت فرق می باشد، به جان خودم قسم که مطلب یکی است و هیچ فرقی در میان نیست، و اما فضیلت من در اسلام و خویشاوندیم با رسول خدا و موقعیت در بنی هاشم را نمی توانی انکار کنی و اگر می توانستی بطور قطع انکار می کردی، و السلام اما بعد فقد أتنی... بسوء رأیک، معاویه پس از آن که پاسخ این نامه خود را از حضرت دریافت کرد و در مقابل استدلالهای امام، فروماند، دوباره نامه ای پندآمیز به حضرت نوشت و به اصطلاح، امام را موعظه و نصیحت کرد، جمله بالا آغاز نامه ای است که حضرت در پاسخ نامه پندآمیز معاویه مرقوم فرموده است که چنین آغاز شده بود: «اما بعد، ای علی، از خدا بپرهیز، و حسد را از خود دور کن که اهل حسد سودی نمی برند، و پیشینه نیک خود را با کارهای ناپسند تازه ات فاسد و تباه مساز، زیرا ارزش اعمال بسته به عواقب آن می باشد، و خود را بیهوده بر آن مدار که از طریق باطل برای کسی که ذی حق نیست اثبات حق کنی، زیرا اگر چنین کاری انجام دهی خود را گمراه و عملت را تباه کرده ای، به جان خودم سوگند، سزاوار است که سوابق نیک گذشته ات تو را

مانع شود از آن که جرأت پیدا کنی تا خونهای مردم را بناحق بریزی و آنان را از رعایت کردن حلال و حرام دور کنی، پس سوره فلق را بخوان و به خدا پناه ببر از شر آنچه آفریده و از شر نفس حسودت آن گاه که به حسد خود عمل کند. خدا دلت را مسدود کند و موی پیشانی را بگیرد و در توفیق تو شتاب کند که من خوشبخت ترین مردم در این امور هستم. والسلام.» امیر المؤمنین در پاسخ این نامه معاویه، نامه مورد شرح و تفسیر را با اضافاتی که نقل می شود مرقوم فرمود: اما بعد فقد اتنتی منك موعظه... بسوء رایك، و پس از این جمله ها که در متن نهج البلاغه ذکر شده، این عبارات بوده است که ترجمه آن ذکر می شود، و نامه ای از تو آمده است که بی شباهت به خودت نیست و همین امر تو را بر آن داشت که بر چیزی بتازی که سزاوار تو نیست و اگر نبود آگاهیم از حال تو، و از آنچه رسول خدا در باره تو فرموده است، که ناگزیر واقع شدنی است، همانا تو را موعظه و نصیحت می کردم، اما می دانم که موعظه ام در کسی که استحقاق کیفرش حتمی است و از عذاب الهی بیمی ندارد نه بزرگوارانه، به خدا امیدوار و نه بطور جدی از خدا بر حذر است، تأثیری ندارد، پس تو را در همان گمراهی و سرگردانی و نادانیت رها می کنم، این تو و دنیای در گذر، با آرزوهای بر باد رفته ات، که خداوند عالم و قادر، در کمین ستمکاران است، بهوش باش که من، از آنچه پیامبر خدا در باره تو، و مادر و پدرت فرموده است، آگاهم. والسلام دلیل بر آن که این نامه شماره 7، پاسخ نامه نخستین معاویه نیست آن است که نامه اول معاویه مشتمل بر پند و موعظه نبود که حضرت در پاسخ از آن یاد کرده است، اما مرحوم سید رضی چنان که عادتش بر رعایت نکردن این امور است قسمتی را که در پاسخ نامه اول است به این نامه افزوده است. اکنون به شرح مورد سخن می پردازیم:

حضرت در این نامه گفته های معاویه را مورد مذمت و انتقاد قرار داده است.

و واژه موصّله یعنی سخنی که از حرفهای مردم گرفته شده و با انشایی زیبا نوشته باشند و امام(علیه السلام) آرایشی را که معاویه به سخنان خود داده بود از گمراهی وی دانسته است، زیرا رنجهایی را که در مرتّب ساختن نوشته خود به منظور اندرز دادن به امام تحمل کرده بود به این دلیل بود که اعتقاد داشت، خودش بر حق و امام(علیه السلام) بر خطاست، و روشن است که این عقیده، گمراهی و انحراف از مسیر الهی می باشد و نیز چون از روش نامه نگاری بیگانه بوده و نمی توانسته کلمات بجا، به کاربرد، سخنش با وصله های نامناسب و آرایش جاهلانه تنظیم یافته بود، و به این علت اثر تکلف در به کار بردن کلمات وی مشاهده می شد، به این دلیل حضرت نامه وی را برخاسته از گمراهیش دانسته است.

امام(علیه السلام) در این نامه، لفظ بصر، را برای عقل استعاره آورده است، زیرا برای عقل نوری است که به آن وسیله صور معقولات را درک می کند چنان که دیده آدمی با نور خود صور محسوسات را درک می کند و سپس این دیده مستعار را که هدایت کننده او در راه حق می باشد، از وی سلب کرده است، به این دلیل که خردش از درک حقایق دین و مقاصد آن و وجوه مصلحتهای کلی که مطلوب شارع است، کوتاه بوده است، بنا بر این برای عقل او، نه، دیده ای است که او را در این امور راهنمایی کند، و نه پیشوای بر حق و یا اندیشمند صالحی که وی را به سوی طریق حق ارشاد کند، و به این سبب ناچار هر گاه هوای نفسش وی را به خود دعوت کند پاسخ مثبت می دهد، و اندیشه های ظالمانه و گمراه کننده نفس را که بر خلاف فرمان الهی است مشتاقانه می پذیرد و پیروی می کند و لازمه این امر آن است که به ژاژخایی و یاوه گویی بپردازد، پس با سر و صدا و

هیاھو، حرفهای ناشایسته ای از وی صادر می شود و از راه خدا منحرف، و کورکورانه در کویر ضلالت، سرگردان و در دین خدا به بی تقوایی دچار و با ذلت و خواری به هلاکت می رسد.

دو کلمه لاغطا و خالطا، حال می باشند .

لانها بیعة، ضمیر برای قبل از ذکر است و مرجعش بیعة می باشد مثل آیه قرآن: «فَاتَّهَا لَا- تَعْمَى الْأَبْصَارُ» (1) که به ابصار برمی گردد، احتمال دیگر آن است که این ضمیر به مطلبی برمی گردد که از موقعیت بیعت در سخن امام به دست می آید، آن جا که فرموده است: به جانم سوگند حقیقت امر در مورد بیعت جز نیکی چیزی نیست، یعنی وظیفه اهل بصره و شام، و طلحه و زبیر نسبت به بیعت من یکی است، خلاصه مطلب: همان طور که بیعت من، برای آنان الزام آور است، برای تو نیز مسئولیت آفرین می باشد، و سپس با یک قیاس مضمرا از شکل اول، حجت و دلیل مطلب مذکور را بیان فرموده و صغرای آن این است که این بیعت یکپارچه ای است که به اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد (صلی الله علیه و آله) یعنی مهاجرین و انصار تحقق یافته است، و کبرای آن مقدر است یعنی هر بیعتی که به این نحو، واقع شود، مورد تجدید نظر قرار نمی گیرد و کسی را یارای تردید در آن نیست، و این الزام آوری کبری، از مطالب راجع به بیعت با خلفای سه گانه معلوم می شود که هیچکس نمی توانست در آن تجدید نظر و اظهار عقیده کند، زیرا مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند.

در آخر امر، به بیان حکم آنان که در بیعت با او احساس وظیفه نمی کنند پرداخته و آنها را دو گروه می داند: گروهی که بطور کلی از بیعت خارج شده و در حقانیت آن، طعن و تهمت روا می دارند، که واجب است با آنان مبارزه و

ص: 607

1- سوره حج (22) قسمتی از آیه (45) [1] یعنی: گر چه چشم سر این کافران کور نیست.

جنگ کرد، تا به آن گردن نهند و به اطاعت امام در آیند زیرا مؤمنان و اهل حل و عقد آن راه را انتخاب کرده اند، گروه دیگر آنان که توقف کرده و در صحت آن شك و تردید دارند، اینها اهل مداهنه اند که نوعی از نفاق است و لازمهٔ آن، شك در وجوب پیروی مسیر اهل ایمان و راه خدا می باشد. توفیق دهنده خداست.

ص: 608

اشاره

فرستاد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَأَحْمِلْ؟ مُعَاوِيَةَ؟ عَلَى الْفَصْلِ - وَخُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ - ثُمَّ خَيْرُهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِيَّةٍ أَوْ سِلْمٍ مُخْزِيَّةٍ - فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ - وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بَيْعَتَهُ وَالسَّلَامَ

لغات

بجلی: منسوب به بجیله است که نام قبیله ای می باشد.

مجلیه: از مصدر اجلاء می آید، به معنای بیرون راندن از وطن با زور.

مخزیه: پستی و خواری، مجزیه هم روایت شده: کفایت کننده.

حرب و سلم: هر دو مؤنث به معنای محاربه و مسالمة می باشند.

نبذ: انداختن و تیراندازی کردن.

ترجمه

«اما بعد، هنگامی که نامه من به دستت برسد، معاویه را وادار کن که کارش را یکسره کند، و عزمش را جزم کند، و سپس او را مخیر کن که یا جنگ آواره کننده را انتخاب کند و یا تسلیم و سازشی را که نشانه زبونی و رسوایی است بپذیرد، پس اگر جنگ را اختیار کرد، به سویش تیراندازی کن، و اگر سلم را پذیرفت، از او بیعت بگیر، و السلام.»

ص: 609

تقل شده است که وقتی جریر به عنوان ماموریت برای بیعت گرفتن، نزد معاویه فرستاده شد، آن قدر معاویه او را معطل و سرگردان کرد، تا جایی که مردم وی را متهم به همکاری با معاویه کردند، و خود گفت: مدتی آن چنان طولانی جریر را نزد خود معطل کردم که وقتی بخواهد برود، یا گنهکار است، و یا فریب خورده، امروز و فردا کردن معاویه به حدی رسید که مایه ناامیدی جریر شد، این بود که امام (علیه السلام) برای آن که جواب قطعی را از معاویه بگیرد نامه فوق را خطاب به جریر مرقوم فرمود، وقتی دستخط حضرت به جریر رسید نزد معاویه رفت و آن را برایش قرائت کرد و سپس گفت ای معاویه هیچ دلی بسته و مهرزده نمی شود مگر به سبب گناه، و هرگز چنین قلبی باز نمی شود مگر با توبه، گمانم آن است که بر دل تو، مهر عدم درک زده شده است، می بینم تو را که آن چنان میان حق و باطل مردد مانده ای که گویا انتظار چیزی داری که در دست دیگری است، معاویه گفت: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» حرف قطعی را در مجلسی با تو خواهم گفت و سپس آغاز کرد به بیعت گرفتن از اهل شام برای خودش، روزی که از همه بیعت گرفته بود، جریر را ملاقات کرد و به او گفت: اکنون به صاحب خود ملحق شو، و بگو، آماده جنگ باشد، پس جریر به خدمت امیر المؤمنین برگشت.

بر طبق مضمون نامه حاصل ماموریت جریر این بود که امر معاویه را فیصله دهد و او را وادار کند که بطور جزم و قطع یکی از دو کار را انتخاب کند، یا آماده جنگ شود که در نتیجه با اجبار از وطنش بیرون رانده خواهد شد، و یا این که تسلیم می شود که در این صورت مقهور و ذلیل و خوار می باشد.

ذکر آوارگی از وطن و تحمل خواری و پستی به هر دو تقدیر، از يك طرف تهدید و تخویف معاویه است و از طرف دیگر آگاه کردن وی به این که به هر دو فرض، پیروزی با امام است، تا معاویه به هوش آید، و یا بترسد، سرانجام

به جریر دستور می دهد که به فرض پذیرفتن جنگ، به منظور اعلان مبارزه از طرف امام به طرف معاویه تیراندازی کند و رعب و ترس در دل وی بیاندازد و بدون ملاحظه و مدارا در مقابل او بایستد چنان که خداوند در قرآن مجید می فرماید: «وَإِذَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ» (1) و در صورتی که تسلیم شود از او بیعت بگیرد.

ص: 611

1- سوره انفال (8) آیه (57)، [1] یعنی: پس اگر از طایفه ای بیم خیانت داشتی تو هم با عدل و برابری به آنان حمله کن.

اشاره

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِيَا حَاصِدَ لَنَا - وَ هَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَ فَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ - وَ مَنَعُونَا الْعَذْبَ وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ - وَ اضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ - وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ - فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوَزَتِهِ - وَ الرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حَوْمَتِهِ حُرْمَتِهِ - مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَ كَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ - وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ؟ خَلَوْ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ - أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمِنٍ - وَ كَانَ؟ رَسُولُ اللَّهِ ص؟ إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ - وَ أَحْجَمَ النَّاسُ - قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ - فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَ الْأَسِنَّةِ - فَقَتَلَ؟ عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ؟؟ يَوْمَ بَدْرٍ؟ - وَ قَتَلَ؟ حَمْزَةَ؟؟ يَوْمَ أُحُدٍ؟ - وَ قَتَلَ؟ جَعْفَرَ؟؟ يَوْمَ مُؤْتَةَ؟ - وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ - مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ - وَ لَكِنَّ أَجَالَهُمْ عَجَلَتْ وَ مَنِيَّتُهُ أُجَلَّتْ - فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ - إِذْ صِرْتُ تُفَرِّقُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي - وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقِي - الَّتِي لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا - إِلَّا أَنْ يَدْعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ - وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ - وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتْلَةِ؟ عُثْمَانَ؟ إِلَيْكَ - فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ - فَلَمْ أَرَهُ يَسْعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى غَيْرِكَ - وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّيكَ وَ شِقَاقِكَ - لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَن قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ - لَا يَكْفُونَكَ طَلَبُهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ - وَ لَا جَبَلٍ 48 وَ لَا سَهْلٍ - إِلَّا أَنَّهُ طَلَبُ يَسُوءِكَ وَ جِدَانُهُ - وَ زُورٌ لَا يَسْرُكَ لِقِيَانَهُ وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ

لغات

اجتياح: ریشه کن کردن احد: کوهی در مدینه

هموم: تصمیمها حلس: پارچه نازکی که زیر جهاز شتر می گذارند وعر: صعب العبور حوزه: ناحیه، حوزه پادشاهی پایتخت و مرکز پادشاه است حلف: پیمانی که میان مردم بسته می شود احجام: تاخیر کردن در کاری موته: نام زمینی در سرزمین دمشق که پایین تر از شهر بلقاست.

ادلاء بالشیئی: نزدیک شدن به آن نزع عن الامر: از آن کار صرف نظر کرد.

غی: گمراهی شقاق: مخالفت زور: زیارت کنندگان جمع زائر یا مصدر به معنای دیدار

ترجمه

«قبیله ما (قریش) خواستند پیامبران را بکشند، و ریشه ما را بر کنند، غم و اندوه را به جانهای ما ریختند، و هر بدی که می توانستند در باره ما انجام دادند، گوارایی زندگی را از ما منع کردند، ترس و بیم را همراه ما ساختند، ما را به پناه بردن به کوه صعب العبور مجبور کردند، برای ما آتش جنگ را بر افروختند، پس خداوند اراده کرد که به وسیله ما، دینش را نگه دارد و شرّ آنان را از حریم آن، باز دارد، مؤمنان ما، در این راه خواهان ثواب بودند، و کافران ما، اصل و ریشه را حمایت می کردند و هر کس از قریش که ایمان می آورد از ناراحتیهایی که ما داشتیم در امان بود و این امر به خاطر هم پیمانها و عشیره هایشان بود که مورد حمایت قرار می گرفت و از خطر کشته شدن نیز بدور بود.

هر گاه آتش جنگ شعله می کشید و مردم هجوم می آوردند، پیامبر اکرم خاندان خود را در جلو لشکر قرار می داد تا اصحابش از آتش شمشیر و نیزه مصون بمانند، بدین سبب عبیده بن حارث در جنگ بدر و حمزه در روز احد به شهادت رسیدند، و جعفر در موته شربت شهادت نوشید، و کسان دیگری هم هستند که اگر می خواستم نامشان را می بردم که دوست داشتند همانند ایشان به شهادت برسند، اما قسمت چنان بود که زنده بمانند، و مرگشان به تاخیر افتاد.

شگفتا از این روزگار مرا همسنگ کسی قرار داده است که نه چون من به اسلام خدمت کرده و نه سابقه ای در دین چون من دارد سابقه ای که هیچ کس مثل آن را ندارد، من سراغ ندارم کسی را که چنین ادعایی بکند و گمان ندارم خدا هم چنین کسی را بشناسد و در هر حال خدای را می ستایم.

و اما آنچه از من خواسته ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم، پس در این باره اندیشیدم، دیدم برای من روا نیست آنها را به تو، یا به غیر تو بسپارم، و به جان خودم سوگند، اگر دست از اختلاف و گمراهیت برنداری، بزودی خواهی یافت که همانها به پیکار و تعقیب تو برخوانند خاست، و نوبت نمی دهند که برای دسترسی به آنان زحمت جستجو، در خشکی و دریا، و کوه و دشت را تحمل کنی، ولی بدان، این جستجویی است که یافتش برای تو ناراحت کننده است و دیداری است که ملاقات آن، تو را خوشحال نخواهد کرد، سلام بر آنان که شایسته سلام می باشند.»

شرح

این نامه گزیده ای است از نامه ای که حضرت در پاسخ نامه معاویه مرقوم فرموده اند. نامه معاویه از این قرار بود: از معاویه بن ابی سفیان به جانب علی بن ابی طالب: سلام بر تو، همانا من نزد تو، سپاس و ستایش می کنم خدایی را که جز او، خدایی نیست، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به علم خویش مخصوص کرد و او را امین وحی خود قرار داد، و به سوی خلق خود فرستاد و از میان مسلمانان برایش یارانی برگزید، و او را به وجود آنان تایید فرمود، مقام و منزلت آنها در نزد رسول خدا به اندازه فضیلت و برتری آنان در اسلام بود، پس با فضیلت ترین ایشان در اسلام و خیرخواه ترینشان برای خدا و رسولش خلیفه بعد از او، و جانشین خلیفه وی و سومین خلیفه عثمان مظلوم می باشد، و تو به همه آنها حسد بردی و بر تمامشان شورش کردی، و تمام این مطالب از نگاههای خشم آلود و گفتارهای نامربوط و

نفسهای دردناک و کندی کردند در باره خلفا، شناخته می شود و در تمام این مدت با زور و اکراه کشانده می شدی چنان که شتر مهار شده برای فروش کشانده می شود، از همه گذشته نسبت به هیچ کس حسد اعمال نکردی به اندازه آنچه نسبت به پسر عمویت عثمان به عمل آوردی، در حالی که او، به دلیل خویشاوندی و مصاهرش با رسول خدا، از دیگران به این که بر وی حسد نبری سزاوارتر بود، اما رحمش را قطع کردی و نیکباهش را به زشتی مبدل ساختی و مردم را بر او شوراندی در نهان و آشکار، کارهایی انجام دادی تا شتر سواران از اطراف بر او حمله ور شدند، و اسبهای سواری به سوی وی رانده شد و در حرم رسول خدا بر علیه او اسلحه جمع شده در حالی که با تو در يك محله بود به قتل رسید و تو از میان خانه او هیاهوی دشمنان را می شنیدی اما برای دور کردن آنان از او چه با گفتار و چه با کردار از خود اثری نشان ندادی، برستی سوگند یاد می کنم که اگر تو، در آن روز به دفاع از او می ایستادی و مردم را از قتل او، باز می داشتی، طرفداران عثمان هیچ فردی از انسانها را در خوبی با تو همسنگ نمی کردند، و این کار نیک تو از نزد آنها خاطره زشت دوری از عثمان و ستم بر او را که از تو می شناختند، بر طرف می کرد، مطلب دیگری که باعث شده است، یاران عثمان را بر تو بد گمان کند آن است که کشندگان وی را به خود پناه داده ای، هم اکنون آنها بازوان و یاران و معاونان و دوستان نزدیک تو شده اند و به من چنین گفته شده است که تو خود را از خون عثمان تبرئه می کنی، پس اگر راست می گویی کشندگان وی را به ما تسلیم کن تا آنان را به قتل رسانیم و در این صورت ما از همه مردم سریعتر به سوی تو می آییم، و اگر این کار را نکنی هیچ چیز در مقابل تو و اصحاب تو بجز شمشیر نخواهد بود، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، در جستجوی کشندگان عثمان کوهها و ریگستانها و خشکی و دریا را می گردیم تا این که یا خدا آنها را بکشد و یا

این نامه را به وسیله ابو مسلم خولانی برای حضرت امیر (علیه السلام) به کوفه فرستاد و سپس امام (علیه السلام) در پاسخش این نامه را ارسال فرمود: از بنده خدا علی امیر المؤمنین به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، برادر خولانی نامه ای از تو برای من آورد که در آن از پیامبر خدا و هدایت وحی که به وی انعام فرموده یادآوری کرده بودی، من نیز می ستایم خدایی را که به وعده خویش در باره او عمل کرد و او را به پیروزی نهایی رسانید، و سرزمینها را در اختیار او گذاشت و بر دشمنان و بدگویان از قومش غلبه اش داد، آنان که با او خدعه کردند و به او بد گفتند، و نسبت دروغگویی به او دادند و از روی دشمنی با او ستیزه کردند و برای بیرون راندن او، و یارانش از وطن، با هم همدست شدند و قوم عرب را بر جنگ با او گرد آوردند، و بر او شوراندند، و علیه او، و یارانش، کمال کوشش را به خرج دادند، و تمام امور را برایش واژگونه کردند، تا روزی که فرمان حق آشکار شد در حالی که دشمنان ناخشنود بودند، و سختگیرترین اشخاص نسبت به او فامیلش بودند، و هر که به او نزدیکتر، شدیدتر بود مگر کسانی که خدا نگهداریشان کرد، ای پسر هند، روزگار، عجایی را در خود پنهان داشت که به وسیله تو آن را آشکار ساخت. آن گاه که از ابتلاءات و آزمایشهای خداوند نسبت به پیامبر و خانواده اش برای ما نوشتی، اقدام به کار ناروایی کردی، چرا که ما خود از همان اهل ابتلا بودیم، بنا بر این تو در این کار مانند کسی هستی که خرما را به سرزمین هجر (1)، که مرکز آن است ببرد، و یا کسی که معلم تیراندازی خود را به مسابقه با خود دعوت کند، و گفتی که خداوند برای پیامبرش یاورانی برگزید و او را با آنها تأیید کرد و مقام و منزلت آنان در نزد آن حضرت به اندازه

ص: 616

فضیلتشان در اسلام بود، و به گمان تو با فضیلت ترین آنان در اسلام و خیر خواه ترین آنها برای خدا و پیامبرش خلیفه ابو بکر صدیق و عمر فاروق بود، به جانم سوگند موقعیت این دو نفر در اسلام عظیم است و مصایب آنها به سبب ناراحتیهایی که در اسلام متحمل شدند، شدید است، خدایشان رحمت کند و آنان را پاداشی نیکوتر از اعمالشان بدهد، اما تو مطالبی در نامه ات نوشتی که اگر تمام و کامل باشد به تو ربطی ندارد و تو از آن برکناری، و اگر ناقص و ناتمام باشد به تو صدمه و ضرری ندارد بلکه زیانش بر همان کسانی وارد می شود که در آن زمان بوده اند و تو را چه رابطه ای است با صدیق؟ زیرا صدیق کسی است که حق ما را تصدیق کند و بپذیرد، و باطل دشمنان ما را باطل داند، و تو را چه به فاروق؟ زیرا فاروق کسی است که میان ما و دشمنانمان فرق و امتیازی قائل شود، و نیز یادآور شدی که عثمان از حیث فضیلت در مرتبه سوم است، عثمان اگر نیکوکار بوده است، بزودی پروردگار بسیار آمرزنده ای را ملاقات می کند، که گناه را بزرگ نمی بیند و آن را می آمرزد، به جان خودم سوگند از خدا امیدوارم روزی که هر کس را به اندازه فضیلتش در اسلام و خیر خواهیش نسبت به خدا و پیامبرش پاداش دهد، بهره ما را از همه بیشتر عطا فرماید زیرا، آن گاه که محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به سوی ایمان به خدا و توحید فرا خواند ما اهل بیت، نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه را گفت پذیرفتیم و سالها با محرومیت بسر بردیم و از میان عرب در روی زمین کسی غیر از ما خدای را عبادت نمی کرد.

دنباله این مطالب به این جمله آغاز می شود:

فأراد قومنا... نار الحرب، و سپس این عبارات آمده است: و مخالفان در میان خود پیمان نامه ای علیه ما نوشتند که با ما غذا نخورند و آب نیاشامند و با ما ازدواج و هیچ داد و ستد نکنند. برای ما هیچ امنیتی در میان آنان نبود مگر این که پیامبر به آنها تحویل داده شود تا او را به قتل رسانند و مثله اش کنند، پس

ما در امان نبودیم مگر در بعضی اوقات. سپس این جمله می آید: فعزم الله...

بمکان امن، و بعد جملات دیگری است از این قرار: این وضع تا وقتی که خدا خواست ادامه داشت، و سپس خداوند پیامبرش را دستور به هجرت داد و پس از آن او را به کشتن مشرکان امر کرد، و بعد، این جمله می آید: فکان (صلی الله علیه و آله) اذا احمر البأس... آخرت، و سپس به این مطالب می پردازد: و خدا صاحب اختیار احسان به آنها و منت گذاردن بر آنان می باشد به سبب آنچه از اعمال نیک که از خود باقی گذاشتند و تو غیر از آنها که نام بردی کسی را نشنیدی که خیر خواه تر برای خدا نسبت به اطاعت پیامبر و مطیع تر برای پیامبر در اطاعت از پروردگارش باشد، و نیز صابرتر بر آزار و زینهای وارده در هنگام جنگ و ناملايمات با پیامبرش باشد، اما بدان که در میان مهاجرین، جز اینها نیز خیرخواهان بسیاری به چشم می خورند که تو هم ایشان را می شناسی، خدای جزای نیکوترین اعمالشان را به آنان بدهد، علاوه بر این، تو را چه رسد به این که میان مهاجران نخستین فرق بگذاری و برای آنها در جاتی قائل شوی و طبقات آنان را معرفی کنی؟ هیئات این کار از لیاقت تو، دور و از عهده تو خارج است مانند تیر نامناسبی که در میان بقیه تیرهای قمار صدای مخالفی سر دهد (1) و همچون محکومی که در محکمه حکمی صادر کند، ای انسان از خود تجاوز مکن (2).

ص: 618

1- امام خطاب به معاویه چند ضرب المثل ذکر کرده است که یکی از آنها این است: لقد حنّ قرح لیس منها، توضیح آن که هر گاه تیری در کمان بر خلاف تیرهای دیگر باشد صدایش هم مخالف با آنهاست، و این عبارت برای کسی که به قومی افتخار می کند که از آنها نیست مثل آورده می شود، و اصلش از عمر خلیفه دوم است که وقتی عقبه بن ابی معیط گفت: آیا تنها من از قریش کشته شوم؟ در پاسخش این جمله را گفت. محمد عبده نهج البلاغه، صفحه 30، ج 3. (مترجم)

2- قف عند حدك، همان مدرک. (مترجم) شعر ابو طالب: و نسلمه حتی نصرع حوله و ندهل عن ابنائنا و الحلائل

کم ارزشی و نقص و توانایی خود را بشناس، تو که جایث آخر صف است چرا خود را جلو می اندازی؟ اگر بیچاره ای مغلوب شود بر تو، زبانی نیست و اگر ظفر مندی هم پیروز شود سودی برای تو ندارد، و تو با شدت در کویر گمراهی روانی و از اعتدال و میانه روی، بسیار منحرفی، من به تو خواری روا نمی دارم اما نعمت خدا را بازگو می کنم و به دنبال این مطالب، اولین عبارات نامه حضرت به معاویه تا حمله توگلت که از نیکوترین نامه هاست و بعد می فرماید تو در نامه ات نوشتی که برای من و اصحابم جز شمشیر نخواهد بود... و تا آنچه در نامه معاویه ذکر شد، و سپس از و لعمری تا آخر نامه حضرت آمده است. این که مرحوم سید رضی بسیاری از جمله های نامه امام را در نهج البلاغه نیاورده با آن که در کتابهای فراوان تاریخی نامه های امام بطور کامل یافت می شود، اشتباه بزرگی را مرتکب شده است.

اکنون به شرح خود پردازیم :

باید توجه کرد که امیر المؤمنین (علیه السلام) به هر قسمت از نامه معاویه پاسخی مفصل داده است و این فراز از سخنان امام (علیه السلام) مشتمل بر گرفتاریها و آزمایشهایی است که خود حضرت و نزدیکان او از بنی هاشم در راه اسلام متحمل شدند، و فضایی را که مؤمنان نشان در خدمت به اسلام و کافران نشان در حمایت از اصل نژاد و انسانیت کسب کردند، فصلی از این نامه پاسخی است از آن، که معاویه عده ای را بر ایشان برتری، و ترجیح داد، آن جا که در صدر نامه اش گفت: خداوند برای پیغمبرش اعوانی از مسلمانان برگزید و به آن وسیله وی را تایید فرمود، و نام آنها را ذکر کرد تا آن جا که گفت سومین شخصیت خلیفه مظلوم، عثمان است، جواب حضرت در مقابل این اظهارات معاویه از این عبارت شروع می شود: و لعمری الی لارجو... الأوفر، که ترجمه اش گذشت، و این کلمات اشاره به آن است که وی با فضیلت ترین

ص: 619

جامعه است، زیرا هر گاه بهره افزونتر و ثواب بیشتر در مقابل فضیلتی باشد که انسان در اسلام کسب کرده است پس او بر تمام اهل اسلام برتری و فضیلت دارد.

آن محمد... و منیته اخرت، در این عبارت امام(علیه السلام) برتری خود و خانواده اش را بر دیگران شرح می دهد، و مدعای خود را مبنی بر افضلیت و برتری خویش در این جمله اثبات می فرماید که شرح مطلب از این قرار است، ما خانواده، نخستین کسانی بودیم که به خدا ایمان آوردیم و او را عبادت کردیم و آنچه را پیامبر آورده بود پذیرفتیم، خدا را پرستیدیم و بر بلائی او صبر کردیم و همراه پیامبر، علیه دشمنان جنگیدیم و همین حالات دلیل بر افضلیت ما بر دیگران است. ما نیز در گذشته اشاره داشتیم بر این که آن حضرت و خدیجه و سابقین دیگر از مسلمانان که در همان اوایل به آنها پیوستند اولین افرادی بودند که همراه پیغمبر اکرم خدا را عبادت کردند و سالها در مخفیگاههای مکه بطور پنهانی به عبادت خدا به سر بردند در حالی که کفار و مشرکین در اذیت و آزار آنان کوشش داشتند، و گفته شده است که مشرکان قریش هنگامی که حضرت رسول پیامبری خود را اظهار کرد به نکوهش او برخاستند اما همین که به سبّ خدایان دروغینشان پرداخت به سرزنش و نکوهش او برخاستند و در اذیت و آزار وی زیاده روی کردند تا آن جا که کودکان خود را بر او شوراندند و آنان با سنگ بر او می زدند که پاهایش را خون آلود کردند، و به آزار شدید مسلمانان پرداختند تا آن که پیغمبر اکرم دستور داد برای فرار از آزار به طرف حبشه مهاجرت کنند، یازده مرد از مسلمانان به آن جا رفتند که از جمله آنها عثمان بن عفان، زبیر، عبد الرحمن بن عوف و عبد الله مسعود بودند، آنها رفتند و کفار قریش هم در تعقیب آنها شتافتند ولی نتوانستند ایشان را دستگیر کنند، پیش نجاشی پادشاه حبشه رفتند، و از او خواستند که مسلمانان مهاجر را به ایشان

تحویل دهد اما او از این کار خودداری کرد، به این طریق پیوسته کفار به آزار پیغمبر خدا مشغول بودند و برای از میان برداشتن آن حضرت چاره جویی می کردند، احمد حنبل در مسندش از ابن عباس نقل کرده است که گفت:

گروهی از قریش در حرم خداوند در حجر اسماعیل گردهم آمدند و به لات و عزا و سوّمین معبودشان منات، سوگند یاد کردند که هر جا محمد (صلی الله علیه و آله) را ببینند یکپارچه و متحد بر سر او بریزند و تا وی را نکشند از هم جدا نشوند، ابن عباس گفت، حضرت فاطمه که از این قضیه آگاه شد خدمت حضرت آمد و به او اطلاع داد و گفت: پدر جان! این دشمنان هر جا تو را ببینند خواهند کشت و هر کدام قسمتی از دینه قتل را به گردن خواهد گرفت، پیغمبر خدا فرمود:

دخترم! آبی حاضر کن تا وضو بگیرم، آن گاه وضو گرفت و داخل مسجد الحرام شد، کفار که در کنار کعبه بودند چشمهای خود را بستند و گفتند: او همین است اما هیچ کدام به طرف او برنخواست، پس پیامبر جلو آمد و بالای سر آنان ایستاد، و کفی از خاك گرفت. و روی آنان پاشید و گفت: تباه باد این چهره ها و بر صورت هر کدام که از این خاك ریخت، در جنگ بدر با حالت کفر به قتل رسید، آری این است معنای گفتار امام: فاراد قومنا اهلاک نبینا و اجتیاح اصلنا... نار الحرب .

و هموا بنا الهموم، دشمنان نسبت به ما اراده ضرر رساندن و انجام دادن کارهای زشت کردند به تعبیر دیگر اراده کردند که نسبت به ما کارهایی انجام دهند که سبب حزن و اندوه شود.

و منعونا العذب، نشاط زندگی را از ما گرفتند، در جمله بعد امام (علیه السلام) واژه احلاس که از باب افعال و به معنای ویژه قرار دادن است، استعاره از این قرار داده است که دشمنان، ترس و بیم را ملازم و همراهشان ساخته بودند همچنان که آن پارچه نازک و رقیق همراه و چسبیده به بدن شتر می باشد، و آتش

را هم استعاره از جنگ آورده و به آن اضافه اش کرده است زیرا جنگ از حیث آزار رسانیدن و از بین بردن همه چیز مانند آتش است، و واژه ایقاد که به معنای آتش افروزی می باشد به منظور ترشیح برای استعاره اخیر ذکر شده است.

و اضطررونا الی جبل وعر، و کتبوا علینا بینهم کتابا، نقل شده است که وقتی حمزه و عمر مسلمان شدند و نجاشی از پیش خود، از مسلمانان حمایت کرد و ابو طالب هم از رسول خدا حمایت کرد، و اسلام در میان قبایل منتشر شد، پس مشرکان به منظور خاموش کردن نور خدا به کوشش پرداختند، و قبیله قریش گردهم آمدند بین خود قرار گذاشتند که مکتوبی بنویسند و پیمان به بندند که به بنی هاشم و بنی عبد المطلب زن نداده و از ایشان نیز زن نگیرند، به آنان چیزی نفروخته و از آنها چیزی نخرند، این عهدنامه را نوشتند و امضاء کردند، و برای محکم کاری آن را در میان کعبه آویزان کردند، در این هنگام بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب به شعب ابو طالب پناه آوردند، از میان بنی هاشم ابو لهب خارج شد، و پشتیبان مشرکان شد، بنا بر این مشرکان مواد غذایی و حق عبور و مرور را از آنها قطع کردند و از اول سال هفتم نبوت پیامبر، میان شعب در محاصره بودند و جز در اوقات معینی حق بیرون آمدن نداشتند تا این که سختی حالشان به نهایت رسید و از شدت گرسنگی صدای کودکانشان از پشت شعب شنیده می شد، و اما قریش در مقابل این اوضاع فلاکتبار، بعضی خوشحال بودند و عده ای ناراحت، سه سال به این منوال به سر بردند، تا سرانجام از طرف خدا به پیامبر وحی رسید که موریانه عهدنامه را جویده تنها نام خدا را باقی گذاشته و بقیه آن را که مطالبی ظالمانه و جائزانه بوده همه را محو ساخته است، پیامبر اکرم این خبر را به عمویش ابو طالب داد و به او گفت پیش قریش برو و آنان را از این امر آگاه سازد، ابو طالب رفت و به آنها گفت برادر زاده ام چنین می گوید، اکنون بیازمایید اگر راست گفته باشد از این عقیده ناپسندان دست بردارید و

اگر دروغ باشد من او را به شما تسلیم می‌کنم، آن وقت اگر بخواهید او را خواهید کشت و اگر بخواهید زنده اش خواهید گذاشت، قریش گفتند حرف منصفانه ات را می‌پذیریم، به دنبال عهدنامه رفتند دیدند چنان است که پیامبر خبر داده و متوجه شدند که خود، مردمی ظالم و قاطع رحمند، این بود معنای عبارات بالا: واضطرونا الی جبل وعر... تا آخر.

فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا، خدا در باره ما تصمیم قاطع گرفت و برای ما چنین مقرر کرد که از حوزه اسلام دفاع کنیم و دین را حمایت کنیم تا هتک حرمتش نشود، در این عبارت حمایت از حرمت دین را کنایه از جانبداری از آن آورده است.

مؤمننا... عن الاصل، یعنی همه ما بنی هاشم از دین خدا دفاع می‌کردیم و پیامبرش را حمایت می‌کردیم، اما آنان که مسلمان و مؤمن بودند، به این عملشان امید پاداش از خداوند داشتند و آنان که در آن موقع ایمان نیاورده و کافر بودند، مانند عباس و حمزه و ابو طالب (به قولی) اینها به خاطر مراعات اصل و حفظ خویشاوندی، دشمنان را از پیامبر دفع می‌کردند.

و من اسلم من قریش... یوم موتة، حرف او در اول جمله حالیه است یعنی ما مشغول دفاع از دین خدا بودیم در حالی که مسلمانان قریشی که غیر از بنی هاشم و عبد المطلب بودند، از قتل و ترس و سایر بلاها و مصیبت‌هایی که ما داشتیم بر کنار و در امان بودند، بعضی به سبب عهد و پیمانی که با مشرکان داشتند و برخی دیگر به دلیل رابطه خویشاوندی و قبیله‌ای که با کافران داشتند از خطر دور ماندند، و به این دلیل که بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب در حفظ جان رسول خدا کوشش داشتند و جهات دیگر که ذکر شد فضیلت آنان و علی بن ابی طالب بر بقیه مسلمین روشن و واضح می‌شود، پس از آن که خداوند پیغمبرش را دستور داد که با مشرکان بجنگد، خانواده خود را جلو فرستاد و به سبب آنها، از اصحابش حرارت شمشیر و سر نیزه‌ها را دفع کرد.

امام(علیه السلام)در سخنان خود،احمرار بأس را کنایه از شدت جنگ آورده است به دلیل این که شدت در جنگ سبب ظهور سرخی خون در آن می باشد،اگر چه کثرت استعمال این لفظ(از روشنی معنایش)جنبه کنایه بودن را از بین برده است،و موت احمر(مرگ سرخ)کنایه از سختی آن است،و در جنگ و هر گونه شدتی که باعث خونریزی شود،این کلمه استعمال می شود.

بدر نام چاهی است که به اسم حفر کننده آن نامگذاری شده است . و اما قتل عبیده بن حرث بن عبد المطلب که به دست عتبه بن ربیعہ واقع شد از این قرار است هنگامی که در جنگ بدر،مسلمانان با مشرکان روبرو شدند،عتبه و برادرش شیبہ و پسرش ولید حمله کردند و مبارز طلبیدند،گروهی از انصار به سوی آنها رو آوردند،اما آنها گفتند ما هماوردهای خویش از مهاجران را می خواهیم،حضرت رسول رو کرد به حمزه،و عبیده و امیر المؤمنین(علیه السلام) و فرمود برخیزید،عبیده که سنش زیادتر بود با عتبه بن ربیعہ مواجه شد،و حمزه با شیبہ،علی(علیه السلام)هم با ولید به مبارزه پرداختند،دو نفر اخیر حریفان خود را به قتل رساندند اما عبیده و عتبه،دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند و هیچ کدام نتوانست دیگری را از پای در آورد،حمزه و علی(علیه السلام)بر عتبه حمله برده و او را به قتل رساندند و سپس جنازه نیمه جان عبیده را در حالی که دستش بریده و مغز سرش روان بود به سوی پیامبر حمل کردند وقتی عبیده حضور حضرت رسید،عرض کرد:یا رسول الله(صلی الله علیه و آله)آیا من شهید نیستم؟حضرت فرمود:آری تو شهید هستی،در این هنگام عبیده گفت:اگر ابو طالب زنده بود می دانست که من سزاوارترم به آنچه که در شعرش گفته است:«ما تا جایی تسلیم پیامبریم که حاضریم برای حمایت او،نزد وی به خاک و خون افتیم،و از زن و فرزندان خویش فراموش کنیم.» و حمزة بن عبد المطلب را وحشی در جنگ احد که پس از واقعه بدر

در سال سوم هجری واقع شد، به شهادت رساند، و سبب آن چنین بود که وقتی مشرکان شکست خورده جنگ بدر به مکه برگشتند کاروان شتری را که ابو سفیان رهبری آن را به عهده داشت دیدند که در دار الندوه ایستاده، اشراف قریش که هر کدام در مالکیت شتران شریک بودند، پیش ابو سفیان آمدند و گفتند: ما با طیب خاطر، حاضریم این شتران را بفروشیم و با سود آن لشکری برای حمله بر محمد (صلی الله علیه و آله) آماده کنیم، ابو سفیان گفت: من نخستین کسی هستم که با این امر موافقم، و فرزندان عبد مناف هم با من هستند، شتران را که هزار نفر بود، فروختند و از بهایش که پنجاه هزار دینار شد به هر کس از صاحب شتران سهم اصلیش را دادند، و سود سهام را گرد آوردند، و سپس رسولانی به سوی بقیه اعراب گسیل کردند و همه را برای جنگ فرا خواندند، پس سه هزار نفر جمع شدند و با خود هفتصد زره و دویست اسب و سه هزار شتر آوردند و گروهی از آنان شب را بر در خانه رسول خدا ماندند. در آن شب پیامبر خدا در خواب دید، زره محکمی به تن دارد و شمشیرش ذو الفقار شکست و گاوی ذبح شد و مثل این که به دنبال قوچی می رود، پس در تعبیر آن فرمود: زره، شهر مدینه و تعبیر گاو، آن است که برخی از اصحابش کشته خواهند شد و درهم شکستن شمشیر علامت مصیبتی است که بر خودش وارد خواهد شد، و مراد از قوچ، سردار لشکر کفار است که خدا او را می کشد.

مصیبتی که بر خود حضرت وارد شد این بود که عتبه بن ابی وقاص سنگی به سوی وی پرتاب کرد، به چهار دندان جلوی او اصابت کرد و نیز بینی او شکست، و صورت مبارکش مجروح شد، و برخی گفته اند کسی که این کار را انجام داد، عمرو بن قمنیه بود. خلاصه آن روز بر مسلمانان روز بس دشواری بود.

روایت شده است که در روز احد، هند با گروهی از زنان حاضر شد و به

مثله کردن شهدای مسلمان پرداخت، گوشه‌ها و بینیه‌های آنان را برید و برای خود از آنها گردن بند ساخت و جگر حمزه را در آورد و میان دندانهای خود فشرد، اما چون نتوانست آن را بچود، دور انداخت و به این دلیل معاویه را پسر هند جگر خوار گفته اند.

جعفر بن ابی طالب در واقعه موته به قتل رسید، زمان وقوع این جنگ در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود، که پیامبر اکرم حرث بن عمیره ازدی را به سوی پادشاه بصری به ماموریت فرستاد و هنگامی که به سرزمین موته رسید، شرحبیل بن عمرو الغسانی متعرض او شد و وی را به قتل رساند، و تا آن وقت هیچ فرستاده‌ای از آن حضرت کشته نشده بود، این مصیبت برایشان گران آمد، پس مسلمانان را به مدد خواست و لشکری به تعداد سه هزار نفر فراهم کرد، و فرمود: فرمانده شما زید بن حارثه است اما اگر او به قتل رسید، جعفر بن ابی طالب و پس از او عبد الله بن رواحه است، و اگر او نیز به قتل رسید هر کس را بخواهید انتخاب کنید، و سپس به آنان دستور داد که نخست به محل کشته شدن حرث بروند و از آن جا مردم را به اسلام دعوت کنند، پس اگر مسلمان شدند دست از آنان بردارند ولی اگر اسلام را نپذیرفتند همه آنها را به قتل رسانند، دشمنان از قضیه آگاه شدند افراد فراوانی جمع کردند، تنها شرحبیل، بیش از صد هزار نفر فراهم کرد، مسلمانان که به موته رسیدند، با انبوه لشکر از کفار و مشرکین مواجه شدند، مبارزه آغاز شد، زید بن حارثه پرچم را به دوش گرفت، جلو رفت و به جنگ پرداخت تا به شهادت رسید و بعد از او پرچم را جعفر بلند کرد، او نیز جنگید تا دستهایش قطع شد و پرچم بر زمین افتاد، بعضی گفته اند: مردی رومی ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد، و در یکی از دو نصفه او هشتاد و یک جراحت یافت می شد، پیغمبر خدا جعفر را صاحب دو بال نامید که در بهشت با دو بال خود پرواز می کند، این نامگذاری به آن سبب

بود که روز جنگ دو دستش در راه خدا بریده شد.

و اراد من لو شئت ذکرت اسمہ... اجلت، حضرت در این جمله اشاره به خود کرده است که مثل آنان که نامشان را برده، آرزوی شهادت داشت اما هنوز وقتش نرسیده بود به دلیل آن که برای هر فردی از افراد و جامعه ای از جوامع عمری و مدت مشخصی است که هر وقت اجلس سرآمد یک لحظه پس و پیش ندارد.

پس از آن که دلیل برتری و فضیلت خود و خاندانش را بر دیگران روشن کرده، از گردش روزگار اظهار شگفتی می کند، که او را با این همه فضیلت در ردیف ناشایستگان و کسانی قرار داده است که هیچ گونه عملی که آنان را به خدا نزدیک کند، ندارند، الا، ان یدعی مدع ما لا اعرفه، مقصود از مدعی معاویه است که امکان دارد در دین و سابقه در اسلام، برای خود ادعای فضیلت کند که بکلی در او، وجود ندارد.

و لا اظن الله يعرفه، امام (علیه السلام) پس از آن که فرمود من فضیلتی برای او در پیشگاه خدا نمی بینم، در این عبارت اظهار می دارد، گمان نمی کنم حتی در علم خدا هم فضیلتی برای وی وجود داشته باشد، یعنی اصلا او را فضیلتی نیست، تا مورد علم حق تعالی واقع شود، زیرا وقتی چیزی وجود نداشته باشد، در آینه علم الهی هم نمایان نخواهد بود، و پس از آن که فضیلت را برای خود و عدم آن را برای طرف مقابل خویش اثبات فرمود، به حمد و ثنای خدا پرداخته و، وی را به سبب این نعمت، شکر و سپاس کرد.

واژه الا در این عبارت استثنای منقطع است زیرا ادعای مدعی از نوع مطالب گذشته نیست.

پس از آن که معاویه در نامه خود، درخواست کرد که امام (علیه السلام) قاتلان

عثمان را به وی تحویل دهد، حضرت در این نامه جواب می دهد که مفادش آن است: که در امر آنان اندیشیده و مصلحت را چنان دیده است که نمی تواند آنان را به معاویه و نه به غیر او تسلیم کند و این مطلب چند دلیل داشته است که اکنون به ذکر آنها می پردازیم:

1- تسلیم حق به صاحب حق، در موقعی که میان طرفین نزاع و درگیری است، در صورتی مصلحت خواهد بود که مدعا علیه مشخص شود، و معلوم شود که حق بر ضرر اوست، و این امر هنگامی ثابت می شود که طرفین دعوا به سوی حاکم و قاضی مراجعه کنند و مدعی شاهد اقامه کند یا شخص منکر به ضرر خود اعتراف کند، و معلوم است که معاویه و طرف دعوی این کار را نکرده بودند، و به این علت است که در جای دیگر می فرماید: ای معاویه تو، از من کشندگان عثمان را طلب می کنی، اکنون به تو می گویم به مردم مراجعه کن و آنان را به حکمیت نزد من بیاور، تا حق را برای تو و آنها ثابت کنم.

2- آنان که در قتل عثمان شرکت داشتند و یا به آن رضایت داشتند بسیار زیاد و مرکب از مهاجران و انصار بودند، چنان که روایت شده است: ابو هریره و ابو درداء نزد معاویه آمدند و گفتند: چرا با علی می جنگی، و حال آن که او به دلیل فضیلت و سابقه ای که در دین دارد به امر حکومت از تو سزاوارتر است، معاویه در پاسخ گفت: من ادعا ندارم که از وی افضلم، بلکه برای آن می جنگم که قاتلان عثمان را به من تسلیم کند، پس آن دو نفر از نزد او، خارج شدند، و به خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمدند و عرض کردند: معاویه معتقد است که کشندگان عثمان نزد تو، و در میان لشکریان تو می باشند، بنا بر این آنها را به وی تحویل بده و از آن به بعد اگر با تو جنگ کرد، می دانیم که او بر تو ستمکار می باشد، حضرت فرمود: من که روز قتل عثمان حاضر نبودم تا آنان را بشناسم، شما اگر می دانید بگویید، این دو شخص گفتند: به ما چنین رسیده است که

از جمله کسانی بودند که بر او داخل شدند. امام فرمود: پس دنبال آنان بروید و دستگیرشان سازید، این دو نفر نزد آن گروه رفتند، و اظهار داشتند که شما از کشدگان عثمان هستید، و امیر المؤمنین دستور دستگیری شما را داده است، فریاد همه بلند شد و بیش از ده هزار نفر از میان لشکریان علی (علیه السلام) بلند شدند، در حالی که شمشیرها در دست داشتند، می گفتند: همه ما او را کشته ایم، ابو هریره و ابو درداء از این امر مبهوت و حیران شدند، و نزد معاویه برگشتند، در حالی که می گفتند: این کار هرگز سرانجام و پایانی نخواهد داشت، و داستان را برایش نقل کردند، حال موقعی که قاتلان و پشتیبانان آنها به این افزونی باشند، چگونه امام (علیه السلام) می تواند همه یا یکی از آنها را تسلیم معاویه کند؟ 3- در میان اصحاب آن حضرت که گواهی به استحقاقشان به بهشت داده شده، برخی اشخاص بودند که عقیده داشتند: عثمان به دلیل بدعتهایش مستحق قتل بوده است چنان که نصر بن مزاحم نقل کرده است که عمار در یکی از روزهای جنگ صفین در میان دوستان خود ایستاد و گفت: بندگان خدا! با من بیایید برویم نزد مردمی که از شخص ستمکاری خونخواهی می کنند که عده ای از نیکوکاران مخالف ظلم و ستم و امر کنندگان به نیکی و احسان، او را به قتل رسانده اند، این مردم، که اگر دنیایشان معمور باشد هیچ باکی ندارند اگر چه دین اسلام را در حال نابودی ببینند، اگر به ما بگویند: چرا عثمان را کشتید، خواهیم گفت به دلیل بدعتهایی که ایجاد کرد، اگر چه آنها خواهند گفت که هیچ بدعتی ایجاد نکرده است البته آنها حق دارند منکر شوند، زیرا عثمان دنیا را در اختیار آنان گذاشته بود می خوردند و می چریدند که اگر کوهها بر سرشان فرود می آمد باکی نداشتند، خوب، هنگامی که این مرد بزرگوار اقرار به شرکت در قتل عثمان می کند و دلیل بر این کار، بدعتهای او را می آورد، خیلی روشن است که امام (علیه السلام)

در این امر فکر کرده و دیده است که جایز نیست این گروه با عظمت از مهاجرین و انصار و تابعان، کشته شوند در مقابل کشتن يك فردی که بدعت‌های زیادی به وجود آورد که همهٔ مسلمانان او را در این کارها سرزنش و نکوهش می کردند، و بارها او را از این اعمال زشت بازداشتند، و گوش نداد، پس این امور باعث کشتن او شد، و حضرت نمی توانست این گروه را به کسی تسلیم کند که از عثمان خونخواهی می کند زیرا این امر ضعف دین و از بین رفتن آن را در پی داشت، در آخر، سوگند یاد می کند و معاویه را تهدید می کند که اگر دست از این گمراهی بردارد و از راه‌های باطل به سوی جاّدهٔ مستقیم حقیقت نیاید همان مردمی که او در طلب آنهاست به جستجوی او و مجازات کردنش بخواهند خاست.

کلمهٔ *یطلبونک*، در سخن امام (علیه السلام) محلاً منصوب است و مفعول دوم فعل *تعرف* به معنای *تعلم* می باشد، و دنبالهٔ سخنان آن حضرت، تهدید را کامل می کند، کلمهٔ *زور* به معنای دیدار کردن، مصدر است و ازین رو ضمیر آن را در کلمهٔ *لقیانه* مفرد آورده است، و نیز احتمال می رود که جمع زائر باشد یعنی دیدار کنندگان و مفرد آوردن ضمیر به دلیل مفرد بودن ظاهر لفظ می باشد.

توفیق از خداست.

ص: 630

اشاره

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ - إِذَا تَكَشَّفْتُ عَنْكَ جَلَابِيبَ مَا أَنْتَ فِيهِ - مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجْتَ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعْتَ بِلَذَّتِهَا - دَعَتِكَ فَأَجَبْتَهَا وَ قَادَتَكَ فَاتَّبَعْتَهَا - وَ أَمْرَتَكَ فَأَطَعْتَهَا - وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ - فَأَقْعَسَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ - وَ خُذْ أَهْبَةَ الْحِسَابِ وَ شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ - وَ لَا تُتَمَكَّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ - وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمَكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ - فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَاخِذَهُ - وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلُهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ - وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ؟ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ - وَ وُلَاةَ الْأُمَّةِ - بِغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ وَ لَا شَرْفٍ بَاسِقٍ - وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ - وَ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غَرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ - مُحْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَ السَّرِيرَةِ - وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ قَدَحَ النَّاسِ جَانِبًا - وَ اخْرُجْ إِلَيَّ وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ - لَتَعْلَمَ آيْنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُعْطَى عَلَى بَصَرِهِ - فَأَذًا؟ أَبُو حَسَنِ؟ - قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدْخَا؟ يَوْمَ بَدْرٍ؟ - وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي - وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي - مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَ لَا اسْتَحَدَثْتُ نَبِيًّا - وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ - وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ - وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ حِثُّ ثَائِرٍ بِدَمِ؟ عُثْمَانُ؟ - وَ لَقَدْ عَلِمْتُ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ؟ عُثْمَانُ؟ - فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا - فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِيحُ مِنَ الْحَرْبِ - إِذَا عَصَيْتَكَ صَحِيحَ الْجَمَالِ بِالْأَثْقَالِ - وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ - وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ - وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ

لغات

جلباب: پوستین، رو انداز تبهجت: آرایش کرد، زیبا نمود یوشک: نزدیک است وقفه علی ذنبه: او را بر گناهش آگاه کرد.

مجن: سپر، به روایت دیگر منح: نجات دهنده قعس: تاخیر کرد اهبه: آنچه که برای امری تهیه و آماده می شود.

شمّر ثوبه: دامن به کمر زد اغفال: بی توجهی و ترک کردن مترف: کسی که فراوانی نعمت او را به گردنکشی وادار سازد.

باسق: بالا- تمادی فی الامر: وقت زیادی در کاری گذراندن غره: فریب و غفلت اُمْنِيَّة: آرزو رین: غلبه و پوشیدن مرین علی قلبه: کسی که گناهان بر او غالب شود و خصلت‌های ناپسندی را که در وی وجود دارد از دیده بصیرتش بپوشاند، شدخ: شکستن چیز میان تهی ثائر: طالب خون ضجیح: فریاد و ناله حایده: عدول کننده

ترجمه

«و چه خواهی کرد، هنگامی که پرده های دنیا از جلو چشم تو برداشته شود، دنیایی که تو، در آن قرار داری و خود را به آرایش کردنش خوشایند جلوه داده و با لذت فریب داده. تو را به خویش دعوت کرد، پس او را اجابت کردی، زمامت را کشید، تو هم پیروش شدی، تو را فرمان داد، اطاعتش کردی، بزودی نگاهدارنده ای تو را بر امری نگاهدارد که هیچ نجات دهنده ای نتواند رهایت کند، پس از این کار دست بردار و خود را آماده روز حساب کن، و برای آنچه از گرفتاریها که بر تو فرود می آید دامن به کمر زن، و با گوش دادن به حرف گمراهان آنان را بر خود چیره مکن، و اگر آنچه گفتم انجام ندهی، تو را به آنچه از خود غافلگی آگاه می کنم، تو فرو رفته در ناز و نعمتی، شیطان در تو جای گرفته و به آرزویش رسیده و مانند روح و خون در جسم تو روان شده است.

ای معاویه! شما خاندان بنی امیه که نه پیشینه ای نیکو و نه شرافتی والا، دارید، از کجا و کی برای مدیریت جامعه و زمامداری مسلمانان

شایستگی

ص: 631

خواهید داشت؟، به خدا پناه می‌بریم از گذشته‌هایی که همراه با بدبختی بوده است، و تو را بر حذر می‌دارم از این که پیوسته فریب آرزوها خورده و آشکار و نهانت ناهماهنگ باشد.

تو مرا به جنگ دعوت کردی، پس مردم را کنار زن و خود به سوی من آی، و دو لشکر را از جنگ معاف دار تا دانسته شود که گناه و معصیت بر دل کدام يك از ما غلبه یافته و جلو بصیرتش را پرده گرفته است.

من ابو الحسن کشنده جدّ و دایی و برادرت هستم که آنها را در جنگ بدر، درهم شکستم و همان شمشیر با من است و با همان دل پر قدرت با دشمنم روبرو می‌شوم، دینم را عوض نکردم و پیامبر تازه‌ای نگرفتم، و در راهی می‌باشم که شما با اختیار آن را ترك گفتید، در حالی که با کراهت در آن داخل شده بودید.

به گمان خود، به خونخواهی عثمان آمده‌ای و حال آن که می‌دانی، خون وی کجا ریخته است، پس اگر طالب خون او می‌باشی از آن جا طلب کن، گویا تو را می‌بینم که از جنگ می‌ترسی، هنگامی که تو را دندان بگیرد و فریاد کنی مانند ناله کردن شتران از بارهای گران، و گویا لشکر تو را می‌بینم که بر اثر خوردن ضربت‌های پیاپی و پیش آمد سخت که واقع خواهد شد و بر خاک افتادن پشت سر هم از بیچارگی مرا به کتاب خدا می‌خوانند در حالی که خود کافر و انکار کننده حَقّند، و یا بیعت کرده و دست از آن برداشته اند.»

شرح

اول این نامه چنین بوده است: از بنده خدا علی، فرمانروای مؤمنان به سوی معاویه بن ابی سفیان، سلام بر آن که پیرو هدایت باشد، همانا من با نوشتن این نامه به تو، خدایی را می‌ستایم که جز او، خدایی نیست. اما بعد، دیدی که دنیا در زمان گذشته چه کارها و دگرگونی‌هایی بر سر اهل خود آورد، و بهترین باقی مانده از دنیا، همان است که در گذشته بندگان نیکوکار از آن کسب کردند و کسی که دنیا و آخرت را با هم مقایسه کند در میان این دو، فاصله بسیار دوری را

ای معاویه، بدان که تو، ادعای امری کرده ای که شایسته آن نبودی و نیستی، نه در گذشته و نه در آینده، نه در این زمینه حرف روشنی داری که نتیجه ای داشته باشد و نه شاهی از کتاب خدا و پیمانی از پیامبرش.

در دنباله این نوشته قسمت‌های فوق آمده که با این جمله آغاز می شود:

و کیف انت صانع... در این نامه، حضرت معاویه را مخاطب قرار داده و برای این که او را از خواب غفلت بیدار کند، و به یاد گرفتاری آخرتش بیندازد، از او می پرسد که هنگام فرا رسیدن مرگ و جدایی روح از بدنش چه چاره ای خواهد کرد؟ واژه جلالت که پوشش‌های بدن است، استعاره از لذت‌های مادی است که بر اثر بهره‌گیری از متاع‌های دنیا نصیب دنیاداران می شود، زیرا این لذتها و متعلقات آنها مانع می شوند از آن که آدمی زندگی اخروی را که در پیش دارد ببیند چنان که لباس بدن را می پوشاند، و لفظ تکشف را که به معنای رفع مانع است. به منظور ترشیح آورده است و چون عبارت ما انت فیه، مجمل بوده آن را با ذکر دنیا و ویژگی‌هایش که خودآرایی کردن و جلوه‌نمایی است توضیح داده است و تبهّج و خرسندی را به طریق مجاز، به دنیا اسناد داده، زیرا کسی که دنیا را با بهجت و مسرت و لذت بخش کرده است خدای تعالی می باشد، نه خود دنیا، و فعل خدعت، هم مجاز در افراد است و هم مجاز در ترکیب، مجاز در افراد، به این دلیل است که حقیقت فریب و خدعه در کارهای انسان با دیگران می باشد، اما در این جا آن را به دنیا نسبت داده که به سبب لذات آن چنین وانمود می شود که مقصود بالذات از خلقت دنیا این لذتهاست، و همین حال، کمال حقیقی می باشد، و حال آن که چنین نیست و این چنین وانمودی شباهت به خدعه و فریب حقیقی دارد، اما مجاز در ترکیب به این علت است که عمل

خدعه و فریبکاری، از ناحیه خود دنیا نیست که چنین وانمود می شود، بلکه از عوامل دیگری است که منتهی به خدای سبحان می شود، و همچنین این دو نوع مجاز در فعلهای دعتك، قادتك و امرتك وجود دارد. مجاز در افراد چنین است که نفس فعلهای دعوت و قیادت و فرمان دادن، حقیقتهای مسلمی هستند اما چون تصور کمال لذت‌های دنیا، سبب جذب و کشش انسان به سوی آن می شود و لازمه آن هم پیروی و تبعیت است، از این رو این جاذب بودن تصور لذت‌های فراوان دنیا را تشبیه به دعوت کردن و فرمان دادن و به جلو کشاندن فرموده است که لازمه اش پیروی و دنبال دنیا رفتن می باشد، بنا بر این اطلاق این افعال بر آن، جذب و کشش مجازی است. و مجاز در ترکیب به این سبب است که این جاذبه و کشش که از تصور کمالات دنیا برای انسان حاصل می شود عمل خود دنیا و متاعهای آن نیست، بلکه در حقیقت کار خدا و آن کسی است که به انسان این آگاهی و درك لذت را عطا فرموده است، و چون پاسخگویی به دنیا و اطاعت و پیروی از آن، گناهی است که انسان را از حدود قرب الهی دور می سازد، لذا حضرت این امور را به عنوان سرزنش و توبیخ و مذمت معاویه ذکر کرده است .

و انه يوشك، این جمله به معاویه هشدار می دهد و او را بر حذر می دارد که با ادعا کردن امری که سزای وی نیست خود را وادار به گناه و نافرمانی حق تعالی نسازد، یعنی ای معاویه نزدیک است آگاه کننده ای تو را بر مرگ و آنچه لازمه آن است از کیفرهایی که بر اثر معاصی و گناهان به تو خواهد رسید آگاه سازد که تو از آن ترس و هراس داری ولی گریزی از آن نیست. ظاهر امر آن است که لذت‌های دنیا همانند پرده ای جلو بصیرت، معصیت کار را می گیرد، و تا وقتی که در دنیا در حجاب بدن قرار دارد از آینده پس از مرگ غافل است اما همین که پرده برداشته شد و مرگ فرا رسید به آنچه از خیر و شر که از خود جلو

فرستاده و آثار آن که سعادت یا شقاوت است مطلع و آگاه می شود، چنان که در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است «يَوْمَ تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا» (1) تا آخر آیه، و بارها در گذشته به این مطلب اشاره شده است.

به يك احتمال اطلاع دهنده و آگاه کننده خداوند سبحان است و به احتمال دیگر منظور، خود حضرت است که با توعید و تهدید به قتل در صورتی که دست از گمراهی و ضلالت خود برندارد، او را هشدار می دهد و با خبر می کند و روشن است که آگاهی او بر این امور پس از فرارسیدن مرگ اثری ندارد و کسی او را از گرفتاری و کیفر اخروی نجات نمی دهد. آن گاه امام (علیه السلام) پس از تهدید و توبیخ معاویه او را امر می کند که دست از امر حکومت و خلافت بردارد، و سپس به امری پرداخته است که لازمه اش ترساندن و تخویف است و آن چنین است که به وی دستور می دهد که آماده حساب آخرت شود و توشه این سفر پر خطر را با خود بردارد که عبارت از اطاعت خدا و تقوای وی و دوری از معاصی و گناهان او می باشد و به منظور تاکید مطلب، آمادگی برای عالم دیگر را به تعبیر دامن به کمر زدن برای هر امری که نازل می شود تکرار فرموده است و مراد از آنچه نازل می شود، ممکن است جنگ باشد که امام یقین داشت که در آینده واقع می شود، و ممکن است مرگ یا قتل و حوادث پس از آن باشد و چون این امور حتمی الوقوع می باشد، لذا به جای فعل مضارع به فعل ماضی: ما قد نزل بك، تعبیر فرموده است. و بعد او را منع می کند از این که گمراه کنندگان را بر شنوایی خود چیره کند، کنایه از این که گوش به وسوسه های آنان ندهد و اندیشه های آنها را که عمل به آن، سبب واقع شدن در

ص: 636

1- سوره آل عمران (3) آیه (30) [1] یعنی: روزی که هر کس هر عمل خیری انجام داده آن را آشکارا می بیند.

گناه است به مورد اجراء نگذارد، زیرا کار گمراه کننده گمراه کردن است مثل عمرو بن عاص و مروان و دیگر کسانی که معاویه را در کارهایش کمک می کردند.

و الا تفعل اعلمك بما اغفلت من نفسك، کلمه «ما» مفعول فعل اغفلت و من نفسك تفسیر و بیان آن می باشد یعنی اگر آنچه گفتم انجام ندهی تو را آگاه خواهم کرد که در اثر غفلت کردن از نفست چه زیانهایی را باید تحمل کنی، و منظور از اغفال نفس، آن است که آن را به خودش واگذارد، و مهیای اطاعت خدا و کسب فضایل- که وی را از هول و هراس جنگ و عذاب آخرت رهایی بخشد- نکند، امام (علیه السلام) با این بیان که تو را آگاه خواهم کرد، معاویه را تهدید و توعید فرمود، و چنان که از سیاق کلام معلوم می شود، مراد اعلام به فعل است نه به قول و گفتار، زیرا همین که وی در تنگنای جنگ و قتال قرار می گیرد، می فهمد که این امور بر اثر اغفال نفس و ترك اطاعت خدا به سرش آمده و آسایش و راحت او را گرفته است.

فانك... الدم، در این جمله حضرت معاویه را به داشتن صفتهای ناپسندی مذمت می کند و با این مطلب به او می فهماند که هم اکنون از خویشتن در غفلت بسر می برد. یکی از ویژگیهای ناپسند معاویه صفت مترف است، به دلیل این که ترف که به معنای ناز و نعمت است سبب تجاوز از حد شایسته ایست که فضیلتی از فروع عفت می باشد.

ویژگی ناپسند دیگر آن است که شیطان در وجود او، جایگاه خود را گرفته و از او به آرزوی خود، رسیده و همانند روح و خون در جسمش روان است و لازمه این امور آن است که او، منبع تمام صفات رذیله است. و سپس به منظور ملامت و سرکوب کردن معاویه، به این که او کمتر از آن است که به مرتبه ولایت امر و خلافت برسد، با استفهام انکاری از وی سؤال می کند که در

چه زمانی خاندان بنی امیه، فرمانروایی امت و سیاست و تدبیر جامعه را به عهده داشته اند؟ بغیر قدم سابق، قدم سابق کنایه از پیشگامی در امور و شایستگی برای آن است و با این عبارت امام (علیه السلام) اشاره کرده است به این که در عرف متعارف، سابقه عزت و شرافت و پیشگامی در امور، شرط شایستگی در کارهاست و این جمله از سخن امام (علیه السلام) در حکم مقدمه صغرای مضمّن از شکل اول می باشد که تقدیرش چنین است: شما هیچ گونه پیشقدمی در این امر ندارید، و تقدیر کبری این است، هر کس چنین باشد شایستگی سیاستمداری جامعه و فرمانروایی امت را ندارد، و نتیجه آن است که شما خاندان بنی امیه لیاقت ولایت امری و خلافت را ندارید، و امر روشنی است که در میان بنی امیه کسی که اهل شرف و شایسته برای این امر باشد در کلّ، وجود نداشته باشد. و بعد، به خدا پناه می برد، از شقاوتی که در گذشته از قلم قضای الهی صادر شده است تا به معاویه هشدار دهد که او نیز به دلیل معاصی و گناهانش در معرض این شقاوت قرار دارد، بنا بر این از مخالفت فرمان حق تعالی و گناه دست بردارد، و سپس از دو مطلب، او را بر حذر می دارد.

1- حرص و طمع زیاد و آرزوهای دراز در امور دنیا که دلیل بر غفلت و بی توجهی او به آخرت می باشد.

2- دور بودن او، و این که آشکار و نهانش با هم یکی نیست که نشان نفاق او می باشد.

دلیل اهمیت این دو امر و لزوم بر حذر بودن از آن دو، آن است که لازمه اینها شقاوت و بدبختی آخرت می باشد.

فدع الناس جانبا... ثائرا بعثمان. کلمه جانبا منصوب است بنا بر ظرفیت.

معاویه در نامه ای که به حضرت نوشته بود، وی را به جنگ با خود،

دعوت کرده بود و امام(علیه السلام) با این جمله به او پاسخ ساکت کننده ای می دهد، که دست از مردم بردار و تنها خودت بیا تا دو نفری بجنگیم و در قسمتی از عبارت بالا- خطاب به معاویه می فرماید: اگر تنها با من بجنگی، آن وقت می فهمی که پرده جهل و نادانی، چهره قلب و آگاهی بصیرت را در اثر حجابهای دنیا و پوششهای ظاهریش فرا گرفته است. دلیل این سخن امام(علیه السلام) آن است که هر کس یقین به احوال آخرت و برتری آن بر دنیا داشته باشد، در طلب آن به مبارزه بر می خیزد و در جنگ برای رسیدن به آن ثابت قدم می کوشد، اگر چه منجر به قتلش شود، و حتی بعضی اوقات، توجه به حیات آخرت، سبب عشق و محبت به قتل و جان نثاری می شود، و چون امام(علیه السلام) از وضع معاویه متوجه شد که می خواهد وانمود کند، که تمام توجهش حق و آخرت است و علاقه فراوانی به ماندن در دنیا ندارد، از این رو، او را به مبارزه تن به تن دعوت کرد، تا هنگامی که در تنگنا قرار گیرد و از ترس فرار کند به او بفهماند که: خیر جنگ او برای طلب حق و آخرت نیست بلکه به منظور ریاست دنیا می جنگد و پرده های گناه و تمایلات شهوانی دیده بصیرت او را از یقین به آخرت و توجه به آن پوشانیده است، و همین فرارش از جنگ دلیل بر آن می باشد و در ضمن با این بیان وی را از آن خواری و بدبختی که بر سرش می آید تهدید می کند و بر حذر می دارد و نیز امام(علیه السلام) با یادآوری این مطلب که عده ای از بنی امیه و منسوبین او را که موجوداتی تو خالی بودند در جنگ بدر به قتل رسانیده به او هشدار می دهد که اگر بر این خلافکاریهای خود پافشاری داشته باشد، به همان بلایی که بر سر آنان آمد، دچار خواهد شد.

آنان که در جنگ بدر به دست حضرت علی(علیه السلام) کشته شدند، جد مادری معاویه: عتبه بن ربیع، پدر هند، و دایی اش ولید بن عتبه، و برادرش حنظله بن ابی سفیان بودند که هر سه نفر در آنجا به قتل رسیدند، و به منظور هشدار و بیم

دادن بیشتر، وی را تهدید می کند که همان شمشیر جنگ بدر و همان دل و جرأت سابق که در مقابل دشمنان داشت هم اکنون نیز با اوست، و برای این که به او بفهماند که تو ای معاویه منافق و دورو می باشی، خود را چنین معرفی می کند، که: دین و پیامبر خود را عوض نکرده و ثابت قدم در راهی گام برمی دارد که معاویه و فامیلش در مرحله نخست با زور و کراهت در آن داخل شدند اما بعداً با میل و رغبت و پیروی هوای نفسانی از آن خارج و منحرف شدند و آن راه مستقیم و روشن اسلام می باشد.

در پایان به امر شبیه ناکی که مهمترین سبب شعله ور شدن آتش آشوبهای عظیم، و انگیزه از هم پاشیدن امور دینی شد، اشاره کرده و آن، عبارت از اشتباه معاویه در خونخواهی عثمان می باشد که آن را دلیل عمده بر مخالفت خود با حضرت و سرپیچی از فرمان وی قرار داده بود، و سپس به پاسخ آن پرداخته و دو وجه آن را بیان فرموده است:

الف- نخست این که من جزء قاتلان عثمان نیستم، بنا بر این چیزی بر من نیست، مطالبه خون او متوجه کشندگان وی می باشد که خودت آنها را می شناسی.

ب- با جمله إن كنت طالبا...، که مشروط و مفید شك است، اشاره به این می کند که تو ای معاویه حق نداری به خونخواهی عثمان قیام کنی. آن گاه او را به جنگ و سختیایی که در پی دارد تهدید می کند و با سه تشبیه مطلبش را بیان می دارد:

1- فکائی قد رأيتك، در این عبارت، خود امام (علیه السلام) در حالی که سخن می گوید مشبه است و از آن رو که حالت واقعی آینده معاویه را می بیند مشبه به است، توضیح آن که به علت کمال نفس و اطلاعش از امور آینده گویا آنها را مشاهده می کند، و وجه شباهت میان حالت نخست و حالت دوم آن است که

در هر دو حالت، آینده برای آن حضرت روشن است.

2- تَضَجَّ ضَجِجَ الْجَمَالِ بِالْإِثْقَالِ، چنان که شترها در زیر بارهای سنگین ناله و فریاد می کنند تو نیز داد و فریاد خواهی زد، وجه شبه سختی و شدت آزرده‌گی است که در هر دو (معاویه گرفتار و شتر زیر بار) موجود است، و ضَجَّه و ناله کنایه از آزرده‌گی و رنج می باشد، و چون جنگ را تشبیه به درنده گزنده کرده، لذا برای عملی که جنگ انجام می دهد واژه عَضَّ را که به معنای گاز گرفتن است استعاره آورده است، وجه تشبیه آن است که این سختیها و سنگینی ها مثل فشار زیر دندانها باعث ایجاد درد می باشد.

3- و كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ، مشبه این جا نیز خود امام است اما مشبه به معنایی است که از حرف با، به معنای الصاق معلوم می شود، گویا عبارت امام چنین است: کأَنِّي متصل او ملتصق بجماعتك حاضر معهم، محل فعل يدعوني نصب است بنا بر حالیت، و عامل در حال، معنای فعلی است که از کَأَنَّ فهمیده می شود، یعنی خودم را تشبیه می کنم به کسی که حاضر است در حالی که اصحاب تو، به خاطر ناراحتی که دارند او را به فریاد می خوانند، کلمه جزعا مفعول له است واژه قضا را به طریق مجاز، بر مقضی یعنی اموری که در نتیجه قضای الهی یافت می شود، اطلاق کرده، از باب اطلاق سبب بر مسبب.

و مصارع بعد مصارع، کلمه مصرع در این جا، مصدر میمی و به معنای هلاکت است یعنی به سبب بی تابی از هلاکت‌هایی که به بعضی از آنها بعد از دیگری ملحق می شود، یا جزع و بی تابی که بعد از هلاکت پدران گذشته آنها بر ایشان وارد می شود، این از نشانه های آشکار، بر حقانیت آن حضرت است که پیش از وقوع قضیه، اطلاع داشت که قوم معاویه، او را به کتاب خدا می خوانند.

و هی کافرة، و او، حالیه است و عامل در حال يدعوني می باشد، کافره:

عده ای از یاران معاویه که منکر حق بودند و این امر، اشاره به جمعی از منافقان است که در میان لشکر معاویه بودند.

المبايعة الحايذة، اینها جمعیتی هستند که با امام بیعت کرده بودند و پس از آن، به سوی معاویه رفته بودند. والسلام.

ص: 642

اشاره

دشمن فرستاده بود:

فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ - فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ كَرُكُمُ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ - أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ - كَيْمَا يَكُونُ لَكُمْ رِذَاءٌ وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا - وَ لَتَكُنْ مَقَاتِلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ - وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ - وَ مَنَاقِبِ الْهَضَابِ - لِئَلَّا يَأْتِيَكُمْ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ - وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عِيُونُهُمْ - وَ عِيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَانِعُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقَ - فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَأَنْزِلُوا جَمِيعاً - وَ إِذَا ازْتَحَلْتُمْ فَأَزْتَحِلُوا جَمِيعاً - وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً - وَ لَا تَذُوقُوا التَّوَمَ إِلَّا غَرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً

لغات

عين: جاسوس طليعه الجيش: کسی که برای اطلاع از حال دشمن فرستاده می شود نفص الشعاب: جستجو کردن شکافهای کوه
خمر: چیزی که تو را مخفی کند از قبیل درخت و کوه غیر آن اشراف، جمع شرف: مکان مرتفع.

صیاصی الجبال: بلندیها و اطراف کوهها.

قبلها: حرف اول و دوم مضموم یا اول مضموم و دوم ساکن: جلو مکانهای مرتفع.

کمین: فرد، یا جمعیتی که در حیلۀ جنگی خود را پنهان می کند تا غفلة بر دشمن فرود آید.

کتیبه: لشکر تعبیه: گردآوری و آماده کردن لشکر دهم: تعداد زیاد معسکر: به فتح کاف: لشکرگاه هضاب، جمع هضبه: کوه پهن شده بر روی زمین

کَفّه: دایره ای شکل غرار: خواب اندک مضمضه: پیدایش چرت در چشم و کنایه از کم خوابی است.

ترسه، جمع ترس: سپر رقباء: حافظان سفح الجبل: پایین کوه، جایی که آب در آن، می ریزد اثناء الانهار، جمع ثنی: محل تلاقی رودخانه ها
ردء: یاور در جنگ

ترجمه

«هنگامی که بر دشمن فرود آمدید، یا او بر شما فرود آمد، باید لشکرگاهتان را در جاهای بلند، یا پایین کوهها، و کنار رودخانه ها قرار دهید، تا شما را کمک باشد و دیگران را از دسترسی به شما باز دارد، باید از یکسو یا دو سو بر دشمن بتازید، و در بلندی کوهها، و لای تپه های مسطح برای خود نگهبانان و دیدبانها بگذارید، تا دشمن به سوی شما چه از جایی که می ترسید و چه از جایی که ایمن هستید نتواند بیاید.

آگاه باشید که جلوداران لشکر دیدبانهای ایشانند و دیدبانهای جلو داران، جاسوسانشان می باشند، از پراکندگی بر حذر باشید، پس هر گاه خواستید به جایی فرود آید و هر گاه کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید، و هر گاه شب شما را فرا گرفت، نیزه ها را دایره وار قرار دهید و به خواب نروید مگر اندکی، یا تنها چرتی که فقط چشمتان گرم شود.»

شرح

هنگامی که امام (علیه السلام) لشکری به سر کردگی زیاد بن نصر حارثی و همراه شریح بن هانی از نخیلۀ کوفه به سوی شام فرستاد، در بین راه میان آن دو نفر اختلاف افتاد و هر کدام به شکایت از دیگری برای حضرت نامه ای نوشتند، حضرت در پاسخ هر دو این نامه را نوشتند که برگزیده اش ترجمه شد، ولی آغازش این بود: «پس از حمد خدا و نعت رسول، من زیاد بن نصر را جلودار و فرمانده لشکر و شریح را بر قسمتی از آن امیر قرار داده ام، حال اگر هر دو با هم باشید زیاد فرمانده کل است و اگر از هم جدا شدید هر کدامتان فرمانده گروهی

هستید که برای شما مشخص کرده ام، و بدانید که جلوداران جمعیت جاسوسان آنان و جاسوسان جلوداران، آنها هستند که برای اطلاع بر دشمن فرستاده می شوند، پس وقتی که از بلاد خود بیرون شدید و به سرزمین دشمن نزدیک، پس غفلت نکنید از این که اشخاصی را جلو بفرستید که شکاف کوهها و لای درختان و مخفیگاهها از هر طرف را جستجو کنند، که مبادا دشمن، شما را فریب بدهد، یا در کمین شما قرار گیرد، و لشکر را به راه نیاندازید مگر از طرف صبح تا شب و آمادگی کامل، که اگر گروهی به شما حمله آوردند یا مکره‌ی شما را فرا گرفت خودتان را قبلاً مجهز و آماده کرده باشید. سپس به دنبال این عبارت، جمله اول سخن بالا، می آید: فاذا نزلتم... او امن، و بعد می فرماید: شما را از تفرقه و جدایی بر حذر می دارم، پس اگر خواستید به جایی فرود آید، با هم فرود آید و هر گاه بخواهید کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید و موقعی که شب شما را فرا گرفت و فرود آمدید، لشکر خود را در حصار نیزه و سپرها قرار دهید پس آنها که در اطراف لشکر نصب کرده اید به جای مدافعان و تیراندازان خواهند بود، آری این کار را انجام دهید تا شما را غفلت فرا نگیرد و فریب دشمن را نخورید زیرا هیچ قومی در شب یا روز، لشکر خود را در احاطه نیزه ها و سپر قرار نداد مگر این که گویی لشکر در دژهای محکم قرار گرفته است، لشکرتان را خودتان حراست کنید، تا هنگام صبح جز اندکی نخواهید یا فقط چرتی بزیند که چشمتان گرم شود و پیوسته چنین باشید تا با دشمن روبرو شوید، هر روز کسی را بفرستید که مرا از حالتان آگاه کند زیرا من به سرعت در پی شما می آیم، البته آنچه خدا می خواهد همان می شود، آرامش خود را در جنگ حفظ کنید و عجله نداشته باشید مگر پس از اتمام حجت و فرصت دادن به دشمن، تا من به شما نرسیده ام جنگ نکنید مگر، فرمان من به شما برسد و یا این که دشمن آغاز به حمله کند، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

اول این نامه که پس از ترجمه نامه متن ذکر شد، واضح و روشن است جز این که در عبارت نکته ای است که باید مورد توجه واقع شود، آن جا که از راه انداختن لشکر در غیر وقت صبح نهی می کند، حرف الا را با فاصله کوتاه، تکرار کرده و هر دو مفید حصر هستند اولی حصر در وقت و دومی حصر در حالت آمادگی و نظم کامل می باشد.

در مجموع این نامه قوانین کلی و بسیار سودمندی از تعالیم و چگونگی فنون جنگی وجود دارد که اولاً دلیل روشنی بر دروغگویی کسانی است که مدعی آگاه نبودن امام از رموز جنگ بوده اند، چنان که در خطبه های گذشته خود حضرت این جریان را از طایفه قریش حکایت فرمود، و ثانیاً کاربرد این تعالیم در جنگ، مستلزم پیروزی بر دشمن است و در این فصل از خطبه که در متن آمده مقداری از آنها ذکر شده است که اکنون شرح می دهیم:

1- نخست این که هنگام برخورد با دشمن، لشکرگاه خود را جلو مکانهای بلند و پایین کوهها و محل تلاقی رودخانه ها قرار دهند، و علت این امر را چنین فرموده است که این اماکن شما را از ناحیه پشت سر محافظت می کند و از حمله دشمن بر شما جلوگیری می کند .

2- دوم آن که تماماً از يك سو بر دشمن حمله کنند و اگر نشد دو نیمه شوند و از دو سوی متقابل آغاز به جنگ کنند چنان که هر گروه در مقابله با دشمن، طرف پشت گروه دیگر را هم حفظ می کند، زیرا در این صورت اجتماعشان محفوظ می ماند، اما اگر از جهات مختلف حمله کنند از هم دیگر دور و متفرق می شوند و این امر باعث ضعف و زبونی آنها می شود.

3- برای محافظت خودشان اشخاصی را در مکانهای بلندی قرار دهند تا دشمن از جایی که گمان می رود و از جایی که گمان نمی رود بر آنان نتازد.

4- باید بدانند که جلوداران لشکر دشمن، جاسوس آنها می باشند و جاسوسهای جلوداران، ماموران اطلاعاتی آنها هستند پس وقتی که مقدمه و ماموران اطلاعاتی را دیدند، غافل نباشند بلکه خود را مهیا کنند، زیرا پیدا شدن آنان نشانه نزدیک بودن دشمن و هجوم است .

5- لشکریان خود را از به هم پاشیدگی بر حذر می دارد و امر می کند که در دو حالت فرود آمدن و کوچ کردن با هم باشند و از هم دیگر جدا نشوند، که علتش روشن است.

6- به آنان دستور می دهد که هنگام استراحت در لشکرگاه، شمشیرها و نیزه های خود را در اطرافشان دایره وار بر زمین نصب کنند و مانند اشخاص مطمئن و بی خطر به خواب راحت نروند تا بتوانند با این دو دستور العمل، خود را حفظ کنند و دشمن برای حمله غافلگیرانه، از خواب آنان استفاده نکند.

ص: 647

اشاره

لشکر خود به سوی شام فرستاد:

؟لمعقل بن قیس الریاحی؟- حین أنفذه إلى؟ الشام؟ فی ثلاثة آلاف مقدمة له أتق الله الذي لا بد لك من لقائه- ولا منتهى لك دونه- ولا تقاتلن إلا من قاتلك- وسير البردين و غور بالناس- ورقة في السير ولا تسر أول الليل- فإن الله جعله سکناً و قدره مقاماً لا طعناً- فأرخ فيه بدنك و روح ظهرك- فإذا وقفت حین ينبطح السحر- أو حین ینفجر الفجر فسِر على بركة الله- فإذا لقيت العدو فقف من أصحابك و سطاً- و لا تدن من القوم دنو من يريد أن ینشب الحرب- و لا تباعد عنهم تباعد من يهاب البأس- حتى يأتيك أمری- و لا یحملتكم شأنهم على قتالهم- قبل دعائهم و الإعدار إليهم

لغات

بردین: بامداد و پسین و اُردان نیز به همین معناست.

تغویر: هنگام ظهر، قیلوله، غور: هنگام ظهر فرود آی.

ترفیه: استراحت و آرامش سکن: آنچه مایه آرامش یا محل آرامش باشد.

ظعن: کوچ کردن انبطاح: پهن و گستردگی انشبت الشیئی بالشیئی: این را به آن متصل کردم.

شنان: کینه و دشمنی

ترجمه

«پرهیز از نافرمانی خدایی که ناگزیر به دیدارش خواهی شتافت،

و بازگشتی برای تو جز به سوی او نیست و جنگ مکن مگر با کسی که با تو بجنگد. بامدادان و در هنگام عصر که هوا سرد است به سیر پرداز، و در وسط روز لشکر را به استراحت وادار و به آسانی راه برو، و در اول شب راه مرو، که خداوند آن را برای آرامش و آسایش قرار داده، و نه برای کوچ کردن. پس در اول شب، تن و مرکب را آسوده بگذار و چون توقف کردی (شب استراحت نمودی) هنگامی که سحر آشکار می شود یا هنگامی که فجر طلوع می کند روانه شو، و هر گاه با دشمن روبرو شدی، در میان لشکر خود بایست و به دشمن نزدیک مشو، مانند کسی که می خواهد جنگ بر پا کند، و از آنان دور شو، مانند کسی که از جنگ می ترسد، تا وقتی که فرمان من به تو برسد، و نباید دشمنی با آنها شما را وادار به جنگ با آنان کند پیش از آن که ایشان را به سوی حق بخوانید و با آنها، اتمام حجت کنید. »

شرح

روایت شده که حضرت، معقل را از مداین با سه هزار مرد فرستاد و به او فرمود از طریق موصل برو، تا در رقه با من ملاقات کنی و سپس مطالب بالا را برایش بیان کرد، تا آخر فصل، معقل از مداین خارج شد، تا رسید به منزل حدیثه که در آن اوقات محل فرود آمدن مردم بود، همان جایی که بعداً محمد بن مروان شهر موصل را بنا کرد و از آن جا گذشتند تا به رقه رسیدند و حضرت را آن جا ملاقات کردند.

چون معقل بن قیس عازم سفر بود که برای خدای تعالی با دشمنان حق بجنگد لذا امام او را امر به تقوا کرده است که بهترین توشه راه خداست .

الذی لا بدّ لك من لقائه و لا منتهی لك دونه، در این سخن امام (علیه السلام) فایده های چندی است که اکنون به شرح آن می پردازم:

1- امام (علیه السلام) با توجه دادن معقل به این که ناگزیر به پیشگاه الهی خواهد

رفت او را متوجه تقوای الهی کرده است.

2- جهاد و مبارزه را بر او سهل و آسان می کند، زیرا هنگامی که عقیده داشت، جهاد عبادتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند، و از طرفی ناچار به ملاقات پروردگار نائل خواهد شد، ناهمواری جنگ و مبارزه بر او هموار می شود.

3- او را به تقوای الهی امر کرده و به لقای پروردگار هشدار داده است تا اوامر و نواهی که در وصیت ذکر شده سریعتر انجام شود، و آنها عبارتند از:

الف: جنگ نکند مگر با کسی که با او بجنگد زیرا جنگ با غیر جنگ کننده، ظلم است.

ب: این که بامداد و پسین را برای سیر و حرکت لشکر برگزیند زیرا در این دو وقت هوا سرد و مناسب راه رفتن است، و وسط روز به استراحت پردازد به دلیل این که در این هنگام هوا گرم است و دشواری راه رفتن فراوان.

ج: این که به آرامی حرکت کند تا ضعیف بتواند خود را به قوی برساند و به دلیل نیاز به نیروی زیاد و اجتماع تنگاتنگ، رنج و تعب بر مردم چیره نشود.

د: و این که در اول شب راه نیفتد زیرا خدا شب را برای استراحت و خواب قرار داده است تا از رنج سفر بیاسایید، و آن را وقت کوچ کردن قرار نداده است، و نیز به سردار خود امر کرده است که در هنگام شب جسم خود را راحت سازد و مرکب خود را تیمار کند.

از طریق مجاز و اطلاق اسم مظروف بر ظرف، لفظ ظعن را بر شب اطلاق کرده است.

س: امر کرده است که بعد از استراحت در شب، سیر خود را از هنگامی قرار دهد که سحر فرا رسیده یا فجر طلوع می کند زیرا در آن وقت احتمال سفر خوش می رود .

ص: 650

ط: و هنگام برخورد با دشمن، در میان یارانش قرار بگیرد تا طرفین لشکر بتوانند به او مراجعه کنند و دستورات او را بشنوند. امور دیگری که نهی فرموده عبارتند از این که به دشمن چنان نزدیک نشود که فکر کنند می خواهد آتش جنگ را برافروزد و آشوب بپا کند، تا بهتر بتواند آنها را به حق دعوت کند، و عذرش نزد خداوند پذیرفته تر باشد، دیگر این که از دشمن چنان زیاد، دور نشود که خیال کنند می ترسد و برای غلبه بر او جرأت پیدا کنند، و برای این دو دستور اخیر مهلتی تعیین کرده و آن تا هنگامی است که امر و فرمان جدیدش به وی برسد، مطلب دیگر آن که بغض و عداوت آنان او را بر آن ندارد که پیش از اتمام حجت و دعوتشان به سوی امام بر حق، با آنها آغاز به جنگ کند، چرا که در این صورت جنگ برای خدا نخواهد بود، بلکه به منظور هوا و هوس و عداوت و دشمنی خواهد بود، و از طاعت و عبادت خدا خارج خواهد شد. توفیق از خداست.

ص: 651

اشاره

وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا - وَعَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا؟ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرُ؟ - فَاسِدَ مَعَا لَهٗ وَأَطِيعَا وَاجْعَلَا دِرْعَاً وَمِجَنَّاً - فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يَخَافُ وَهَنَهُ
وَلَا سَقَطَتَهُ - وَلَا بُطُوهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ - وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطُءُ عَنْهُ أَمْثَلُ

لغات

سقطه: لغزش و سقوط حزم: این که انسان در کار خود به صاحبان اندیشه مراجعه کرده و محکمترین آنها را برگزیند.

أمثل: به خوبی نزدیکتر

ترجمه

«مالک بن حارث اشتر را بر شما دو نفر و پیروانتان فرمانروا کردم، پس فرمانش را شنیده و پیروی کنید، و او را برای خود، زره و سپر قرار دهید، زیرا وی از کسانی است که بیم سستی و لغزش و سقوط در او نیست، او در هنگامی که سرعت در امری به احتیاط نزدیکتر است، کندی نمی کند و هنگامی که کندی در امری نیکوتر است شتاب و عجله از او سر نمی زند.»

شرح

دو امیری که امام به آنها اشاره کرده، زیاد پسر نصر، و شریح پسر هانی می باشند، توضیح مطلب: وقتی که این دو نفر را به سرکردگی دوازده هزار

رزمنده فرستاد، در میان راه به ابو الاعور سلمی که لشکری از اهل شام با خود داشت بر خورد کردند، در این هنگام این دو فرمانده نامه ای به حضرت نوشته و او را از این امر مطلع کردند. امام (علیه السلام) مالک اشتر را خواست و به او فرمود:

زیاد بن نصر و شریح به من خبر داده اند که ابو الاعور را در سر حد روم همراه با لشکری از اهل شام ملاقات کرده اند و فرستاده ایشان می گوید: وقتی که از آنها جدا شده، دو لشکر، نزدیک به هم بوده اند، بنا بر این ای مالک، یاران خود را فرا خوان و به سوی آنان بشتاب، و چون بدان جا رسیدی، فرماندهی کل از آن توست، اما با دشمن تا هنگامی که بر خورد نزدیک نداشته و گفته های ایشان را نشنیده ای و آنها جنگ را شروع نکرده اند، مبادا تو به جنگ با آنان بپردازی، و پیش از آن که بارها آنها را به سوی حق نخوانی و عذرهایشان را بررسی نکنی مبادا دشمنی با آنان تو را وادار به جنگ کند، زیاد را بر طرف راست و شریح را بر طرف چپ مامور کن و در میان اصحاب خود قرار گیر، و به دشمن، نه چنان نزدیک شو که فکر کنند تصمیم بر راه اندازی جنگ داری، و نه چنان دور شو که خیال کنند از جنگ بیم داری، تا موقعی که بر تو وارد شوم که من با سرعت به سوی تو روانم، به امید خدا. آن گاه نامه فوق را برای دو فرمانده خود به این عبارت مرقوم فرمود:

اما بعد فائتی امرت علیکما... تا آخر، امام (علیه السلام) به دو فرمانده خود چند دستور داده است که ذیلا بیان می شود:

1- دستور فرمانده شان مالک اشتر را در آنچه مصلحت اندیشی می کند بشنوند و پیروی کنند تا امورشان نظم بگیرد و در برخورد با دشمن سبب پیروزی آنان شود.

2- او را در جنگ، و نیز در اظهار اندیشه و رأی، زره و سپر برای خود قرار دهند، زیرا او کسی است که نه، بیم ضعف و ناتوانیش در جنگ می رود و نه

احتمال لغزش و خطا در اندیشه اش وجود دارد، نه در اموری که مصلحت است سریعتر انجام شود، کندی می کند و نه در آنچه که بهتر است، تاخیر افتد و کندی شود، عجله و شتاب می کند بلکه هر کاری را به جایش انجام می دهد.

در این عبارت، لفظهای زره و سپر استعاره اند زیرا چنان که این دو، صاحبشان را در جنگ از تأثیر سلاح دشمن حفظ می کنند، او هم که دارای مهارت جنگی و اندیشه درست است یاران خود را از شرّ جنگ و نقشه های دشمن محافظت می کند. موفقیت بسته به لطف خداست.

ص: 654

اشاره

لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ - فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ - وَتَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ - فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ - فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا - وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ - وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى - وَإِنْ شَتَمَنَ أَعْرَاصَكُمْ وَ سَبَبَنَ أُمَّرَاءَكُمْ - فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقَوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ - إِنْ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُسَدِّ رِكَاتٍ - وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ - بِالْفُهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ - فَيَعَيِّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ

لغات

هزیمه: فرار کردن اعور الصید: شکار، ناتوان شد.

اعور الفارس: در بدن اسب سوار جای خالی از لباس و زره که ضربات شمشیر و نیزه در آن کارگر افتد پیدا شد، اسم فاعلش معور است یعنی آسیب زنده.

اجهز علی الجریح: زخمی را به قتل رساند.

اهجت الشیئی: آن را به حرکت در آوردم، پراکنده اش ساختم (اثار) فهر: سنگ صاف و مستطیل شکل هراوه: چوبی است مانند چماق، (گرز) عقب: فرزند، پسر یا دختر

ترجمه

«تا دشمن با شما آغاز به جنگ نکند، شما با ایشان بجنگید، زیرا شما بحمد الله علیه دشمنان دلیل و حجت دارید و این هم که آغازگر جنگ آنها باشند،

نه شما، دلیل دیگری بر ضرر آنها خواهد بود.

پس اگر در جنگ به اذن خداوند، شکست و فراری رخ داد، گریخته را نکشید، در مانده را زخمی نکنید، و زخم خورده را از پا در نیاورید، زنان را با آزار کردن آشفته خاطر نسازید، اگر چه به شما دشنام دهند و آبروی شما را خدشه دار کنند، و به فرماندهان و سرداران تان ناسزا گویند، چرا که نیروها و نفوس، و خردهای ایشان اندک و ضعیف است و ما در گذشته با این که زنان مشرک بودند، وظیفه داشتیم که دست از آنان برداریم و اگر مردی زن را به سنگ یا چماق می زد او، و پس از وی فرزندانش مورد ملامت و سرزنش واقع می شدند.»

شرح

نقل شده است که امام(علیه السلام) پیوسته یاران خود را هنگام برخورد با دشمن به این امور سفارش می فرمود.

امام(علیه السلام) در این عبارات به چند امر سفارش کرده است که عبارتند از:

1- با دشمن نجنگند تا دشمن آغاز به جنگ کند، و اشاره کرده است به این که این عمل حجت دوم، علیه دشمن است، و حجت اول که پیروان حضرت علیه دشمنان دارند مضمون این آیه شریفه است: «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (1) پر واضح است که پیروان معاویه، از ستمکاران و یاغیان بودند و جنگ بر علیه آنان واجب بود.

2- به پیروان خود دستور می دهد که دشمنان را واگذارند تا آغاز جنگ از جانب آنها باشد، این حجت از دو جهت قابل توجیه است:

ص: 656

1- سوره حجرات(49) آیه(8) [1] یعنی: اگر یکی از دو گروه بر دیگری ستم کند، پس با گروه ستمکار بجنگید تا سر به فرمان الهی فرود آورد.

الف- هنگامی که دشمنان شروع به جنگ کردند مصداق دخول در جنگ با خدا و رسول می باشند، چرا که پیامبر فرمود: حربك يا علي حربي، جنگ با تو، جنگ با من است، و این مطلب که اینها با کشتن انسانهایی که خداوند قتلشان را بدون تقصیر حرام کرده، سعی در ایجاد فساد، در روی زمین می کنند واقعیت می یابد، و هر که این امر، در باره اش تحقق یابد، مشمول این آیه قرآن می شود: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» (1) ب- طرفی که آغاز به جنگ می کند تجاوزگر به حساب می آید و هر کس چنین باشد، تجاوز علیه او، واجب است چنان که خداوند می فرماید: «فَمَنْ آغْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ» (2)، و چون اینها آغاز به جنگ کرده اند مصداق متجاوز می باشند، پس باید آنها را دفع کرد .

3- به یاران خود سفارش کرده است که در صورت تحقق حمله به اذن خداوند، اگر کسی از میان دشمنان از ترس جنگ فرار کرد، در صدد قتلش برنیاید، و ناتوان و درمانده ای را که پس از شکست دشمن، فرو افتاده و فرصت برای کشتش باقی است، زخمی و مجروح نکنند. صید معور شکاری که درمانده و در دسترس صیاد می باشد، برخی گفته اند: معور به معنای مریب است، یعنی کسی که مورد شك است که آیا جنگنده است یا نه، خلاصه معنای عبارت آن است که نکشید مگر کسی را که می دانید، علیه شما می جنگد.

4- چهارم می فرماید: زخمی و مجروح را نکشید.

این امور چهارگانه ای که در این جا مورد نهی واقع شده، از احکام کفار در حال جنگ می باشد و امام (علیه السلام) بین بغات و کافران در این امور فرق گذاشته

ص: 657

1- سوره مائده (5) آیه (32) [1] یعنی: کیفر آنان که با خدا و پیامبرش محاربه و جنگ می کنند...

2- سوره بقره (2) آیه (194) [2] یعنی: هر کس بر شما تجاوز و تعدی کند بر علیه او تجاوز کنید.

است اگر چه جنگ با بغات و قتل آنها را واجب دانسته است. اما آنچه که نصر بن مزاحم به دنبال جمله های قبل ذکر کرده است و به این امور ملحق می شود، ترجمه آن چنین است، عورت دشمن را مکشوف نکنید و مقتول را مثله نکنید، و هر گاه به مردان آنها برخوردید پرده دری نکنید و بدون اجازه صاحب خانه وارد آن نشوید و چیزی از اموال آنها بردارید.

و لا تهيجوا النساء، حاصل معنا این که با آزار رساندن به زنان شرارت آنها را بر انگیزانید اگر چه شرارت را به نهایت رسانند و به آبروریزی و دشنام فرمانروایان دست بزنند.

سپس امام (علیه السلام) علت این مطلب را در چند امر بیان فرموده است:

1- زنان کم نیرو هستند و از مقاومت در مقابل مردان و جنگ با آنها ناتوانند لذا بد زبانی می کنند، چرا که سلاح شخص ناتوان و عاجز، زبان اوست.

2- زنان ضعیف النفس هستند، و چون روحیه صبر بر بلا ندارند، کوشش می کنند به هر طریق ممکن، گر چه با فحش و ناسزا باشد، بلا را از خود دور کنند.

3- کم خرد هستند، آن قدر عقل ندارند که بدانند، دشنام و ناسزا علاوه بر آن که سودی ندارد از رذایل اخلاقی نیز هست.

4- و نیز آزار رساندن به زنان موجب افزایش شرور، و بر انگیختن طبایعی است که تسکین و فرو نشاندن آن اراده شده است .

و ان کتا... تا آخر، این که می فرماید: ما در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که دشمنانمان مشرک بودند، از طرف اسلام مأمور بودیم که زنانشان را نیازاریم، هشداری است به این که هنگام روبرویی با این دشمنان که اظهار اسلام می کنند، به طریق اولی نباید زنان را بیازاریم، اگر چه با ما مخالفند.

حرف واو در و انهنّ حالیه است.

و ان کان الرجل، تا آخر، در این عبارت مفسده ای که مترتب بر آزار و اذیت زنان در جنگ می باشد بیان داشته است که هر کس این عمل ناروا را انجام دهد، نه تنها در دنیا مایه ننگ او است، بلکه بعد از مرگ نیز نام ننگی برای او بازماندگانش است و سبب کیفر اخروی او نیز می باشد. این تعبیر امام برای آن است که هر چه بیشتر مردم را از این کار دور بدارد. و به همین منظور از زدن مرد زنان را به وسیله سنگ و چوب، بطور کنایه تعبیر به تناول فرموده است.

حرف إن در هر دو مورد ان کنا، و ان کان مخففه از ثقیله است، و به این دلیل خبرش مصدر به لام است تا فرق باشد بین آن و ان نافی.

اشاره

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ مَدَّتِ الْأَعْنَاقُ - وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ وَ نُقِلَتِ الْأَفْئِدَامُ وَ أُضْيِيتِ الْأَبْدَانُ - اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكْنُونُ الشَّنَانِ - وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَصْغَانِ - اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِينَا - وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ تَشَدُّتْ أَهْوَانِنَا - «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»

لغات

افضت القلوب: دلها از همه چیز برکنده و به سوی او خارج شد و سر خالص و نابش در ارتباط با اوست.

شخص البصر: به چیزی چشم دوختن بدون پلک زدن انضاء الابدان: لاغری بدنها صرّح: آشکار شد، فعل لازم است.

شنان: دشمنی و کینه توزی مکتومه: پوشیده شده مراجل: دیگها جیشها: جوشش دیگها ضغن: کینه و افتح: حکم کن فاتح: حکم کننده

ترجمه

«بار پروردگارا دلها به سوی تو گشوده شده، و گردنها کشیده شده و چشمها باز مانده و پاها به راه افتاده و بدنها نزار شده است، خدایا دشمنی

پنهان

ص: 660

آشکار شد و دیگ کینه ها به جوش آمد.

بار الها نبودن پیامبر مان و بسیاری دشمنانمان و پراکندگی هواها و اندیشه هایمان را به تو شکایت می کنیم (پروردگارا بین ما و دشمنانمان به حق حکم کن، که تو بهترین حکم کنندگانی).»

شرح

روایت شده است که هر گاه جنگ شدت می یافت و سوار مرکب می شد، نام خدا را بر زبان می آورد و سپس می فرمود: حمد خدا را بر نعمتها و فضایل همگانیش، پاک و منزه است آن که این مرکب را در اختیار ما گذاشت در حالی که ما توانش را نداشتیم و ما به سوی پروردگاران می رویم، بعد رو به طرف قبله می کرد و دستهایش را بلند می کرد و می گفت: بار الها گامها را به سوی تو برداشتم... تا آخرین کلمه: «خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»، و بعد به یارانش می فرمود با برکت خدا راه بیفتید و سپس می گفت: الله اكبر الله اكبر «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ» و الله اكبر، يا الله يا احد يا صمد، يا رب محمد، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و لا حول و «لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» العلى العظيم، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، اللهم كف عنا ایدی الظالمین و این بود شعار حضرت در جنگ صفین.

معمولا- نظر امام (علیه السلام) بر این بوده است که جهاد را به عنوان عبادتی خالص برای خدا انجام دهد، و چون کمال عبادت و رمز سودمندیش آن است که همراه با یاد خدا و توجه باطن به سوی او باشد، به این دلیل، چنان که در این سخن و مواردی شبیه آن موجود است، روش حضرت در هنگام جهاد تضرع و زاری و توجه به حق تعالی بود، تا هم عبادتش را از روی خلوص و مطلوب انجام دهد و هم طلب پیروزی و نصرت برای غلبه بر دشمن، از خداوند کرده باشد، پس با تعبیر باز شدن دلها به سوی حق تعالی اشاره به کمال اخلاص برای خدا در حال جهاد کرده، و با کشیده شدن گردنها و خیره شدن چشمها به

جانب ذات اقدس او لازمهٔ اخلاص را که چنین وضع و هیأت مخصوصی برای انسان حاصل می شود، اراده فرموده، و با جابجا شدن گامها و لاغری جسدها اشاره به این مطلب کرده است که سفر جهاد و رنجهای فراوانش تنها برای خدا و وصول به قرب و رضایت او انجام یافته است، و ما عبارت:

اللهم قد صرح...، اشاره کرده به این که علت جنگ آنان با وی اظهار دشمنی و عداوتهایی است که از زمان حیات پیامبر اکرم در سینه های آنها بوده، و شعله ور شدن آتش کینه هایی که از گذشته در جنگهای بدر و احد، و مکانهای دیگر در دلهایشان مانده، که تاکنون فرصت و جرأت اظهار و به کار بردن آنها را نداشته اند. بنا بر این کلمهٔ دیگر استعاره از قلبهاست به این اعتبار که به سبب کینه و عداوتشان خون در دلهایشان در جوشش و غلیان است مثل جوشش آب در میان دیگها، و فعل جوشش به عنوان ترشیح ذکر شده است و چون در واقع غایب بودن رسول خدا، و فقدان آن حضرت، سبب آشکار شدن عداوت و ظاهر شدن کینه ها و افزایش یافتن دشمنان و اختلاف و تشّت افکار شده بود، ناچار امام (علیه السلام) از پیدا شدن این امور و شرور به خدا شکایت کرده و سپس با اقتباس از قرآن مجید (1)، از درگاه حق تعالی می خواهد که میان او و میان آنها حکم فرماید، زیرا لازمهٔ حکم کردن خداوند پیروزی حضرت و نصرت بر آنان می باشد، به دلیل این که او در جهاد و قتال با دشمنان بر حق است. توفیق از خداست.

ص: 662

اشاره

لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَيْنِمْ فَرَّةً بَعْدَهَا كَرَّةٌ - وَلَا جَوْلَةً بَعْدَهَا حَمَلَةٌ - وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطُّوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا - وَادْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى
الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَالضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ - وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أُطْرِدُ لِلْفَشْلِ - فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأ النَّسَمَةَ - مَا أَسَدَ لَمُومًا وَلَكِنْ اسْتَسَدَّ لَمُومًا وَ
أَسْرُوا الْكُفْرَ - فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ

لغات

فَرَّة: يك مرتبه فرار كردن.

كَرَّة: بر وزن فعله از ماده كَرَّ به معنای بازگشت بر دشمن.

جوله: دور زدن و تاخت و تاز.

مصارع: مکانهای افتادن کشته ها.

ذمرتہ، اذمره: او را وادار و تشویق کردم.

دعسي: منسوب به دعس است و به معنای اثر می باشد.

طلحفی، طلحف: شدید، حرف (یا) برای مبالغه است.

نسمه: آفریده ها.

ترجمه

«گریزی که پس از آن بازگشت، و تاخت و تازی که بعد از آن، هجوم و حمله به دشمن باشد، بر شما ناگوار نباشد، حقوق شمشیرها را پردازید و پهلوهایتان را به جایگاه کشتن آشنا کنید، و نفوس خود را به نیزه افکندنهای کارگر و شمشیر زدنهای شدید وادار و تشویق کنید، صداهایتان را آرام کنید زیرا هر چه بیشتر، ترس و سستی را دور می کند، پس سوگند به خدایی که دانه را شکافته و

آفریدگان را به وجود آورده است اینها اسلام نیاورده اند بلکه اظهار اسلام کردند، و کفر را پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی پیدا کردند آن را آشکار کردند.»

شرح

لا تشتدّن علیکم... حمله، در معنای این جملات احتمالاتی است:

1- هر گاه برای فریب دشمن و فرصت دست یافتن بر او، مصلحت را در فرار کردن دیدید، نگران نباشید، فرار کنید. چون در میان عرب فرار در جنگ مایه ننگ و بدگویی است پس باکی از آن نیست و باید آسان تلقی شود.

2- احتمال دیگر آن است که اگر چنین اتفاق افتاد که فرار کردید و پس از آن حمله کردید شرمساری و ناراحتی برای شما پیش نیاید زیرا همین حمله پس از فرار، گناه آن را بر طرف می کند، بنا بر این در عبارت، امر به حمله شده پس از آن که فرار حاصل شده باشد و به همین معناست، عبارت و لا جوله بعدها حمله .

3- احتمال دیگر آن است که اگر دشمن پس از فرار برگشت و به شما حمله کرد نهراسید زیرا حمله دشمن پس از فرار از دل‌های ناپاک و نیت‌های ناصالح سرچشمه می گیرد، بنا بر فرض سوم مقدم داشتن فرار به منظور تحقیر و کوچک شمردن، حمله پس از آن است و در واقع فرار دشمن را مهم شمرده است و همین احتمال در: و لا جوله بعدها حمله می باشد. در جمله های بعد به یاران خود دستورهایی می دهد از این قرار:

1- حقوق شمشیرها را ادا کنند، این مطلب کنایه از امر به این است که آنچه سزاوار انجام دادن است بجا آورند و فعل عطا استعاره از کارهایی است که به وسیله شمشیرها در این راه انجام می شود.

2- قتلگاه‌های خود را، وطن پهلوهایشان قرار دهند، جاهایی را که پس از کشتن در آن می افتند و پهلوهایشان در آن قرار می گیرد برای خود وطن بگیرند، کنایه از آن که بر کشته شدن در راه خدا تصمیم قطعی بگیرید و برای وقوع در

ورطه هولناك جنگ، خود را آماده كنيد، لازمه وطن گرفتن در جايي كه پس از قتل در آن مي افتد عزم جازم و اقدام لازم براي آن مي باشد.

3- اين كه رويه خود را آماده كنند كه نيزه را بطور موثر بر دشمن فرود آورند، و ضربات شمشير را با شدت وارد كنند، يعني با ياد ثوابهايي كه خدا براي مبارزان وعده داده، و نعمتهائي كه براي ايشان فراهم فرموده، خود را راضي و دل را براي اين امور محكم و استوار كنند.

4- از صداهايشان بگهند، زياد فرياد نزنند زيرا كه داد و فرياد كردن از نشانه هاي ترس و سستي است و عدم آن علامت ثبات و مقاومت مي باشد، در گذشته نيز به اين مطلب اشاره شده است .

در آخر چنان كه روش معمول حضرت مي باشد، سوگند بجا و مناسب ياد کرده است كه اين جامعه مخالف، هنگامي كه در زمان پيامبر اكرم اظهار اسلام كردند فقط به همان زبان بود اما به قلب و دل اسلام نياورده بودند بلكه به علت ترس از كشته شدن تظاهر به ديانت اسلام کرده و كفر را در دلهاي خود پنهان داشتند، و هنگامي كه پشت گرمي يافتند و ياراني پيدا كردند كفر خود را اظهار كردند، و اين مطلب اشاره به منافقان بني اميه است، مثل عمرو بن عاص و مروان و معاويه و جز آنها، و شبيه اين كلام امام (عليه السلام)، سخني از عمار ياسر نيز نقل شده است. توفيق با خداست.

اشاره

وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ؟ الشَّامُ؟- فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسٍ- وَأَمَّا قَوْلُكَ- إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ-
أَلَا- وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ- وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ- وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ- فَلَسْتُ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى
الْيَقِينِ- وَلَيْسَ أَهْلُ؟ الشَّامِ؟ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا- مِنْ أَهْلِ؟ الْعِرَاقِ؟ عَلَى الْآخِرَةِ- وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّا؟ بَنُو عَبِيدٍ مَنَافٍ؟- فَكَذَلِكَ نَحْنُ وَ لَكِنْ
لَيْسَ؟ أُمِّيَّةٌ؟؟ كَهَاشِمٍ؟- وَلَا؟ حَرْبٌ؟؟ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟ وَلَا؟ أَبُو سَفْيَانَ؟؟ كَأَبِي طَالِبٍ؟- وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيْقِ وَلَا الصَّرِيْحُ كَاللَّصِيْقِ- وَ
لَا الْمُحَقُّ كَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ- وَلَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ- وَفِي أَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبُوَّةِ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا
الْعَرَبِيزَ- وَنَعَشْنَا بِهَا الدَّلِيلَ- وَلَمَّا أَذْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا- وَأَسَلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا- كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا
رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً- عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ- وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِ لِيهِمْ- فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْبًا- وَلَا عَلَى
نَفْسِكَ سَبِيلًا وَالسَّلَامُ

لغات

حشاشه: اندک باقی مانده از روح طلیق: اسیری که آزاد شده و جلوراهش باز شده مدغل: کسی که باطش آلوده به نوعی از فساد از قبیل نفاق و جز آن باشد.

سلف الرجل: پدرهای پیشین آن مرد.

صریح: پاك نسب لصیق: زنازاده ای که به غیر پدرش نسبت داده می شود خلفه: کسانی که بعد از او می آیند.

نعشنا: بالا بردیم فوج: گروه، جماعت

ترجمه

«پس از حمد خدا و نعت رسول، این که شام را از من درخواست کردی، بدان، که من هرگز آنچه را که دیروز از تو منع کرده ام، امروز به تو نخواهم بخشید، و اما این که گفته ای که جنگ، عرب را خورده، بجز نیمه جانهای باقی مانده، آگاه باش هر که را حق خورده رهسپار بهشت شده است و هر کس را که باطل خورده باشد به سوی دوزخ روان است، و اما این که من و تو در به جنگ و داشتن مردان یکسان هستیم، کوشش تو بر شك و تردید از کوشش من بر یقین و باور بیشتر نیست، و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق نسبت به آخرت حریصتر نیستند، و این که گفته ای: ما فرزندان عبد مناف هستیم، ما نیز چنین می باشیم، اما نه امیه مانند هاشم است و نه حرب مانند عبد المطلب، و نه ابو سفیان شبیه ابو طالب و نه مهاجر مانند آزاد شده و نه پاکیزه نسب، مثل زنازاده و نه راستگو و درستکار مانند دروغگو و بدکردار و نه مؤمن همانند منافق و دورو، می باشد، بد فرزندی است، آن که پیروی کند پدری را که در آتش دوزخ افتاده است. علاوه بر اینها، در دست ماست فضل و بزرگواری نبوت و پیامبری، که به آن وسیله، ارجمند را خوار و ذلیل و بی مقدار را بلند مقام کردیم، و موقعی که خداوند عرب را گروه گروه در دین اسلام داخل کرد، و این امت، برخی با میل و عده ای از روی کراهت به اسلام گرویدند، شما از کسانی بودید که یا به سبب دنیا دوستی و یا ترس، در دین داخل شدید و این هنگامی بود که پیشروان سبقت گرفته بودند و هجرت کنندگان نخست، بزرگواری خویش را دریافتند. بنا بر این برای شیطان در خود بهره ای قرار مده و راه او را در وجودت باز مگذار.»

ص: 667

روایت شده است که معاویه با عمرو عاص مشورت کرد تا به علی (علیه السلام) نامه ای بنویسد و استانداری شام را از وی بخواهد، عمرو خندید و گفت:

معاویه کجایی؟ آیا تو می توانی علی را بفریبی؟ معاویه گفت: مگر ما از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت آری چنین است اما آنها خاندان نبوتند، و تو نیستی، حالا می خواهی بنویسی، بنویس، پس معاویه مردی از اهل سکاسک به نام عبد الله بن عقبه را طلب کرد و به وسیله او نامه ای به این مضمون به امام (علیه السلام) نوشت و فرستاد: اما بعد، من بر تو چنین گمان می بردم که اگر می دانستی جنگ این چنین ما را رنج می دهد و تو را آزرده خاطر می کند نه تو، دست به این کار می زدی و نه ما، اکنون بر خردهایمان غلبه یافته ایم و آنچه برایمان باقی است آن است که که از گذشته پشیمان و در آینده به فکر اصلاحیم، در گذشته، ولایت شام را از تو طلب کرده بودم، که فرمانی از تو بر گردنم نباشد و تو، آن را نپذیرفتی، اما خدا داد به من آنچه را که تو، از من منع کردی، و امروز از تو می خواهیم، همان را که دیروز خواستم، چرا که تو از زندگی هیچ نمی خواهی، جز آنچه را که من امید می برم، و من از کشتن نمی ترسم مگر به آن اندازه که تو می ترسی.

به خدا سوگند، لشکریان ضعیف شدند و مردان از بین رفتند و جنگ، عرب را می خورد بجز اشخاص باقی مانده ای که آخرین لحظات زندگی را می گذرانند و ما با شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو همسان هستیم، و ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچ کدام را بر دیگری برتری نیست مگر آن مقدار فضیلتی که نه عزیزی را خوار می کند و نه آزادی را به بردگی می کشاند. والسلام وقتی که امیر المؤمنین نامه او را خواند، بسیار تعجب کرد و سپس به دنبال عبد الله بن ابی رافع کاتبش فرستاد و به او دستور داد به معاویه بنویس: اما

بعد نامه ات رسید، نوشته بودی که اگر می دانستیم جنگ بر ما و تو چنین خواهد کرد هیچ کدام آن را اختیار نمی کردیم، بدان که جنگ من و تو را نهایی است که هنوز به آن نرسیده ایم.

فاما طلبك علیّ الشام...، امام(علیه السلام) در این نامه از امور چهارگانه ای که نامه معاویه شامل آن بود پاسخ داده است:

1- معاویه با این جمله از نامه اش: اگر می دانستی...، به امام، مهربانی وی را طلب کرد و به وضع جنگ او را نزدیک ساخت و از این گفتارش بر می آید که از گزندگی و آزار جنگ ناله داشته و از ادامه آن می ترسیده است، اما حضرت او را چنین پاسخ می دهد: جنگ من و تو را پایانی است که هنوز به آن نرسیده ایم. از این پاسخ تهدید آمیز چنین، فهمیده می شود که جنگ تا رسیدن به هدف ادامه دارد و آن هدف عبارت از پیروزی امام و هلاکت معاویه می باشد و لازمه این سخن به وحشت افتادن او، و ناامید شدن از وضع جنگ می باشد.

2- معاویه از امام درخواست کرده است که وی را بر فرماندهی شام همچنان ثابت بدارد و این درخواست را با نوعی از شجاعت نمایی بیان کرده است که می خواهد بگوید از روی التماس و شرمندگی نیست.

آن جا که می گوید: تو از زندگی چیزی را امید نمیبری جز آنچه من امیدوارم، و... یعنی هر دومان در امیدواری به ماندن در دنیا و ترس از مرگ یکسان هستیم، باز هم مقصودش آن است که از جنگ ناراحت نیست. و این که گفت: امروز همان را از تو می خواهم که دیروز طلب کردم، نیز باقی ماندن بر حکومت شام می باشد.

توضیح: وقتی که مردم با امام برای خلافت بیعت کردند، معاویه از آن

حضرت درخواست ابقای بر فرمانروایی شام کرد و چنان که نقل شده عبد الله عباس به امام عرض کرد يك ماه ایالت شام را به او واگذار تا بیعت کند و سپس برای همیشه او را بردار، زیرا پس از آن که با تو بیعت کرد و در فرمانرواییش ظلم و جور پیشه کرد، بهتر می توانی او را بر کنار کنی، امام در پاسخ ابن عباس فرمود: خیر، هرگز ستمکاران را همکار خود قرار نمی دهم، و نیز روایت شده است که مغیره بن شعبه به امام عرض کرد: تو خلیفه ای و اطاعت خالصانه مردم از تو لازم است، فعلا معاویه و سایر فرمانداران را بر سر کارهایشان بگذار تا بعد که اطاعت آنان مسلم شد و لشکریانت منظم شدند، اگر خواستی می توانی هر کدام را برداری و دیگری را بجایش بگذاری و اگر خواستی هر کدام را در همان جا به حال خود می گذاری، امام (علیه السلام) در جوابش فرمود: باشد تا فکر کنم، مغیره آن روز از نزد حضرت بیرون رفت، اما فردا که آمد نقشه خود را عرض کرد و گفت: نظر من آن است که تمام عمّالت را بر کنار کنی تا معلوم شود که چه کسی از تو اطاعت می کند و در فرمانروایی خود استقلال بیابی و از نزد حضرت خارج شد، پس از رفتن او، ابن عباس آمد و امام (علیه السلام) دو اندیشه متناقض مغیره را برای او بیان فرمود، ابن عباس که رأی اول او را پسندید عرض کرد: حرف دیروزش از روی صداقت و خیرخواهی بود، اما امروز در حق شما نیرنگ به کار برده است، ناگفته نماند که نظریه دنیاپسند و معقول برای حفظ موقعیت و به دست آوردن قدرت حکومت همان بود که ابن عباس هم پذیرفت، اما امیر المؤمنین کسی نبود که در امور دینی حتی در کوچکترین امری سهل انگار و بی تفاوت باشد، و به دلیل این که باقی ماندن معاویه و امثال او بر سمتها و کارهایشان، انحراف از مسیر حق و تصرفات نامشروع در امور دینی و پایمال کردن حقوق جامعه اسلامی و انسانی را در پی داشت، حاضر نشد يك لحظه این امر را بپذیرد، این بود که درخواست معاویه را ردّ کرد و او را بر

امارت شام برقرار نگذاشت، و چون نخستین مرحله که درخواست وی را نپذیرفت و او را بر حکومت شام ابقا نکرد تنها به منظور اطاعت از فرمان الهی بود، نه از روی هوا و هوس، بار دوم هم که معاویه نامه نوشت، با آن که جنگهای پی در پی، آن چنان عرب را فرسوده کرده و بسیاری از مهاجران و انصار را از بین برده بود، التماس و خواهش وی تغییری در موضع گیری حضرت به وجود نیاورد، بلکه همان پاسخ اول را که منع از امارت شام بود به او داد و فرمود: چنین نیست که آنچه دیروز از تو منع کردم، امروز آن را به تو بدهم چرا که دلیل بر منع گذشته، که حفظ حریم اسلام بود، پیوسته باقی و برقرار است .

3-مطلب سوم که در نامه معاویه وجود داشت، یادآوری در باره ضعیف شدن سربازان و از بین رفتن مبارزان بود، و چون حفظ وجود این نیروها برای تقویت اسلام، امری است واجب، لذا معاویه فریبکارانه به این مطلب متوسل شده و نزد حضرت التماس کرده و او را به نگهداری آنان وادار فرموده است، اما، امام در پاسخ می گوید:

الا و من اكله الحق... فإلى النار، اشکالی ندارد، هر کسی را که حق بکشد سر و کارش با آتش دوزخ است، این جمله در حقیقت کبرای قیاس مضموری است که صغرایش به دلیل روشن بودن حذف شده است و تقدیر آن چنین است: این لشکریانی را که ما کشته ایم حق، آنان را کشته است زیرا اهل باطل بوده اند، و هر کس را که حق بکشد، باز گشتش به آتش است و نتیجه اش این می شود: پس هر کس از این گروه کشته شده، سرانجامش دوزخ است، و این نتیجه که از این قیاس به دست می آید خود در حکم صغرای قیاس مضموری است که کبرایش این می شود: هر کس سرانجامش دوزخ است، پس، نه نگهداری و حفظ وی جایز است و نه برای فقدانش افسوس خوردن لازم می باشد .

4- و با این جمله که ما و شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو مساوی هستیم، می خواهید نشان دهد که از این جنگها اگر چه شدت هم داشته باشد، نگران نمی شود، و اگر خسارت و هلاکتی به وجود آورده، برای هر دو لشکر می باشد، و به نظر خود، حضرت را به نوعی ارباب و تهدید کرده است، امام در دو جمله چنین او را جواب می دهد:

الف- تو در استحقاق داشتن خواسته ات شك و تردید داری و من به استحقاق خود یقین و باور دارم.

ب- و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق، نسبت به آخرت حریصتر نیستند.

بیان جمله نخست آن است که تو، در باره امری که آن را طلب می کنی، شك داری که آیا مستحق آن هستی یا نه، اما من نسبت به آن یقین دارم و هر کس که نسبت به مطلوب خود شك دارد، در مبارزه برای بدست آوردنش کوشاتر از کسی که به خواسته خود یقین دارد، نیست: نتیجه این که تو در امر مشکوکت کوشاتر از من بر آن چه یقین دارم نیستی، معنا و مفهومش آن است که من در کار خود از تو کوشاتر و سزاوارترم که غالب شوم، چون دارای بصیرت و یقین می باشم، پس یکسان بودنی که معاویه مدعی بود با این ترجیح که امام فرمود، تکذیب می شود.

بیان جمله دوم: امام می فرماید: شامیان که منظورشان از جنگ، دنیاست، هرگز از اهل عراق که برای خدا و آخرت می جنگند در رسیدن به مقصود خود حریصتر و کوشاتر نیستند، بلکه اینها که مطلوبشان آخرت است که افضل و اشرف از دنیاست و هم به حصول آن یقین دارند در به دست آوردن محبوب خود، بسیار کوشاتر از آنها هستند که برای دنیای ناپایدار می جنگند و امید به جایی ندارند، چنان که خداوند حالت این گونه مردم را بیان می فرماید:

﴿فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾ (1).

با این بیان امام(علیه السلام) ادعای معاویه، مبنی بر آن که طرفین، در تجهیزات جنگی و داشتن مردان مبارز یکسان می باشند، تکذیب می شود، به دلیل این که اهل آخرت بر اهل دنیا شرافت دارند، و آن که حریصتر و کوشاتر است به پیروزی و غلبه سزاوارتر است .

5- معاویه با عبارت: و نحن بنو عبد مناف...، به یکسان بودن خودش با امام در شرافت و فضیلت اشاره می کند و این جمله از کلام او در حکم صغرای قیاس مضممر از شکل اول می باشد، و کبرای آن در تقدیر چنین است: عده ای که از يك خانواده باشند هیچ کدامشان را بر دیگری فخر و مباهاتی نیست.

حضرت در پاسخ این ادعای معاویه می فرماید: درست است که ما هر دو از بنی عبد مناف می باشیم، ولی میان من و تو، فرق زیادی وجود دارد، و پنج فرق بیان می کند، و برای بیان این فرقهها و امتیازات، از اجداد دور شروع کرده و نزدیکتر آمده و در آخر به تدریج به امور نفسانی و کمالات ذاتی پایان داده است.

1- نخست به شرافت نسبی خود از طریق پدرانی پرداخته که از عبد مناف منشعب شده اند و نسب خود را چنین بیان می کند: ابو طالب پسر عبد المطلب، پسر هاشم، پسر عبد مناف و نسب معاویه را هم، همین طور می گوید: ابو سفیان پسر حرب، پسر امیه، پسر عبد مناف و ظاهر است که هر کدام از سه نفر در سلسله پدران امام(علیه السلام) برتر و بالاتر هستند از آنان که در سلسله آباء معاویه قرار دارند، و ما اندکی از فضیلت هر کدام بر دیگری را در گذشته بیان داشتیم.

2- امتیاز دوم، شرافت و فضیلت او، به سبب مهاجرت با رسول خداست و پستی دشمنش به دلیل این که آزاد شده و پسر آزاد شده است، و این فضیلت اگر

ص: 673

1- سورة نساء(4) آیه(103) [1] یعنی: ... همانا ایشان رنج می برند چنان که شما رنج می برید و شما امید می برید از خدا آنچه را که ایشان امید ندارند.

چه امری است خارج از ذات، اما منشأ آن نیکو پذیرفتن اسلام و داشتن نیت حق و صداقت باطنی است که امری نفسانی می باشد و پستی و ردیلت طرف مقابلش امری عارضی و غیر ذاتی است اما این ویژگی برای هر دو طرف عمیقتر از ویژگی نخست می باشد زیرا در هر دو طرف حقیقتی است که در نسل گذشته واقع شده و آن واقعیت برای نسل بعد در يك طرف مایه افتخار و در طرف دیگر مایه شرمساری است.

3- امتیاز دیگر، شرافت وی از جهت سلامت و روشن بودن نسب است بر خلاف معاویه که زنازاده است و نسبی ناسالم دارد، این فرق از دو اعتبار بالا نزدیکتر است چون ملازم با طرفین است و نمی توان آن را از خود بر طرف کرد.

4- راه امام بر حق است و آنچه می گوید و باور دارد، درست و مطابق با واقع است، و راه و عملکرد دشمنش راه باطل و نادرستی است و این دو ویژگی در هر دو طرف از امتیازات بالا- به هر کدام نزدیکتر است زیرا شرافتش از کمالات نفسانی و ردالشش نیز مربوط به امری باطنی است.

5- بالا-ترین و نزدیکترین امتیاز امام، شرافت ایمانی وی می باشد که ایمان حقیقی کامل کننده تمام جهات دینی و نفسانی است، و بی فضیلتی دشمنش به این دلیل است که دارای باطنی خبیث می باشد که همراه با نفاق و صفات زشت هلاک کننده است، و ظاهر است که این دو خصیصه متقابل در يك طرف نزدیکترین کمالها، و در طرف دیگر نزدیکترین زشتیها برای آدمی است، این که در شمردن امتیازات و فرقه‌های میان خود و دشمنش به ذکر فضایل و رداییل نسبی و خارج از ذات آغاز فرمود به این علت بود که برای طرف مقابلش و نیز برای بقیه افراد جامعه آن روز، امری مسلم و روشنتر از امور باطنی و نفسانی بوده و پس از آن که ویژگیهای ناپسند دشمنش را بیان داشته، اشاره به این کرده است که وی در این کارهای خلاف، و صفتهای زشت پیرو نسل گذشته ای است که به جهنم رفته و در آتش کیفر الهی گرفتار است و در همان عبارت به بدگویی و مذمت خود او پرداخته می گوید:

و لبس الخلف... جهنم، این جمله در حکم کبرای قیاسی است که با وجود آن نیازی به ذکر صغرای آن نبوده است و تقدیرش این است: ای معاویه با توجه به مطالب یاد شده تو خلفی هستی که تابع گذشتگان می باشی و هر کسی در کارها و صفت‌های ناروا گذشتگانی را پیروی کند که سرنگون در جهنم می باشند او نیز مثل آنان در جهنم است و هر کس چنین باشد بدا به حالش، پس بدا به حالت! 6-

مطلب ششم که در نامه معاویه وجود داشت این بود که ادعای خود را مبنی بر این که با امیر المؤمنین در فضیلت و شرافت یکسان می باشد، با این بیان تأکید کرد که هیچ يك از ما، در این جهت امتیازی بر دیگری نداریم مگر به مقداری اندک و بی ارزش که نه باعث تبدیل عزت به ذلت و نه سبب بردگی شخص آزاد می شود، حضرت، در پاسخ وی می فرماید: و فی ایدینا بعد فضل النبوه... الذلیل .

مسلم است که فضیلت نبوت که در این شاخه از بنی هاشم تحقق یافته به آنان قدرتی داده است که متکبران و گردنکشان را به خاک مذلت نشانده و خوارشدگان را عزیز و نیرومند کردند و بسیاری از آزاد شدگان را به بند رقیّت در آوردند، و این امتیاز در شاخه بنی امیه وجود نداشت. پس با این بیان امام، ادعای معاویه، بکلی باطل شد. آن گاه پس از اثبات بسیاری از امتیازات و فضایل برای خود و بقیه خاندانش، به اثبات پستی و بی فضیلتی در امری، برای طرف مقابل خود و بقیه فامیل او پرداخته است، که اکثر افراد عرب از آن امر کسب فضیلت و شرافت کرده اند و آن امر، دخول در اسلام است، که معاویه و فامیل او بنی امیه، اسلام آوردنشان برای خدا نبود بلکه از روی هوا و هوس و یا ترس از کشته شدن، اظهار اسلام کردند، در موقعی که سابقین در اسلام با تقدمشان به خدا رسیدند و مهاجران و انصار، آن همه فضیلت و شرافت‌های سعادت بخش

کسب کردند. و در آخر پس از بیان فرقه‌های میان او، و طرف مقابلش و اثبات فضایل برای خود و رذایل برای وی، به نصیحت او پرداخته و او را از دو کار منع فرموده است:

الف- این که در وجود خود برای شیطان، بهره و نصیب قرار دهد، یعنی از هوا و هوس پیروی نکند.

ب- شیطان را در وجود خود راه ندهد، کنایه از آن که تحت تأثیر شیطان واقع نشود و باب وسوسه‌های وی را بر روی خود، باز نکند، این که حضرت، معاویه را از این دو مطلب نهی فرموده است دلیل بر آن است که او در نفس خود برای شیطان بهره‌ای قرار داده و هم او را به خود راه داده بوده است، و این نهی حضرت از باب توبیخ و سرزنش او، بر این کارهای ناروا بوده است. توفیق از خداست.

ص: 676

اشاره

وَاعْلَمْ أَنَّ الْبَصْرَةَ؟ مَهِيْطٌ؟ اِبْلِيْسُ؟ وَ مَغْرَسُ الْفِتَنِ - فَحَادِثُ اَهْلِهَآ بِاِلْحْسَانٍ اِيْهِمْ - وَ اِحْدَلُ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوْبِهِمْ وَ قَدْ بَلَغَنِي تَتَمُّرُكَ؟ لِبَنِي تَمِيْمٍ؟ وَ غَلَطَّتْكَ عَلَيْهِمْ - وَ اِنَّ؟ بَنِي تَمِيْمٍ؟ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ - اِلَّا طَلَّعَ لَهُمْ اٰخِرٌ - وَ اِنَّهُمْ لَمْ يُسَبِّحُوْا بِوَعْمٍ فِيْ جَاهِلِيَّةٍ وَ لَا اِسْلَامٍ - وَ اِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَّاسَّةً وَ قَرَابَةً خَاصَّةً - نَحْنُ مَاجُوْرُونَ عَلٰى صِدْقِهَا - وَ مَازُوْرُونَ عَلٰى قَطِيْعَتِهَا - فَارْبَعٌ؟ اَبَا الْعَبَّاسِ؟ رَحِمَكَ اللّٰهُ - فَيَمَا جَرٰى عَلٰى لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ - فَاِنَّا شَرِيْكَانِ فِيْ ذٰلِكَ - وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّيْ بِكَ - وَ لَا يَقِيْلَنَّ رَاْيِيْ فِيْكَ وَ السَّلَامُ

لغات

تتمر: ناپسندی و دگرگونی اخلاق ماسه: نزدیک اربع: آرام باش و به جای خود قرار بگیر و غم: کینه ورزی مازورون: گناهکاران فال یفیل الرأی: فکر، ناتوان شد و به خطا دچار گردید

ترجمه

«بدان که بصره، جایگاه فرود آمدن شیطان و سرزمین رویش آشوبهاست، بنا بر این به مردمش وعده احسان و نیکی بده و گره ترس و بیم از گذشته را از دل‌هایشان باز کن.»

به من ابلاغ شده است که نسبت به بنی تمیم بد اخلاقی و درشتی کرده ای، و حال آن که در میان ایشان، ستاره ای پنهان نشد مگر این که دیگری باز درخشید (مرد مبارزی را که از دست دادند دیگری جایش را پر کرد)، و در جاهلیت و اسلام کسی به کینه جویی و خونخواهی بر ایشان پیشی نگرفته است، و ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته و نزدیک است که ما را در پیوند آن پاداش و در جدایی از آن گناه می باشد، پس ای ابو العباس خدا تو را بیامرزد. و در نیک و بدی که بر زبانت و دستت جاری می شود، مدارا کن، زیرا ما، در این امور با هم شریک می باشیم، و چنان باش که گمان نیکوی من به تو پایدار باشد و نظرم در باره ات، سست نشود.»

شرح

نقل شده است که وقتی ابن عباس از طرف امیر المؤمنین به ولایت بصره ماموریت یافته بود، با مردم آن جا، بنای بد رفتاری را گذاشت، زیرا آنها در جنگ جمل، از دشمنان امام، و پیروان طلحه و زبیر و عایشه بودند، بنا بر این ابن عباس نسبت به آنان تندی را آغاز کرد، و ایشان را از خود، دور کرد، و با یادآوری جنگ جمل آنها را مورد طعن و سرزنش قرار داد، تا آن جا که آنان را پیروان شتر و یاران عسکر، که نام شتر عایشه بود، و نیز حزب شیطان می نامید، این امر بر عده ای از بنی تمیم که از شیعیان حضرت بودند، از قبیل حارثه بن قدامه و غیره...، گران آمد، لذا حارثه نامه ای به شکایت از ابن عباس برای امام (علیه السلام) نوشت، با رسیدن شکایتنامه حارثه، علی (علیه السلام) برای ابن عباس چنین مرقوم فرمود: اما بعد فردا، بهترین مردم در نزد خدا، کسی است که آگاهی به آنچه اطاعت خداست بیشتر باشد، خواه به سودش باشد، و خواه بر ضررش و نیز کسی که در راه حق نیرومندتر است، اگر چه تلخ باشد. آگاه باش که پایداری آسمان و زمین میان بندگان به علت حق است، پس باید عملت حکایت از راز درونیت کند و دستورات برای همه یگانه و روش طریقۀ راست و مستقیم باشد.

و اعلم انّ البصرة مهبط ابليس، امام(عليه السلام) در اول نامه بصره را فرودگاه شیطان نامید و این مطلب اشاره به فرود آمدن شیطان از بهشت در آن جا، و کنایه از آن است که به این دلیل آن جا مبدأ اندیشه های باطل و افکار فاسده ای است که از ابلیس در آن جا به وجود آمده و لازمه این گونه افکار برانگیختن فتنه و آشوب می باشد.

واژه مغرس را که به معنای رویشگاه درخت است، برای بصره استعاره آورده است به اعتبار این که آن جا، محل رویدن فتنه های بسیاری است. و برخی شارحان گفته اند: در عبارت مهبط ابلیس، نوعی لطف و زیبایی وجود دارد، زیرا قوه و اهمه که ابلیس نفس عاقله است، هر گاه در فعالیت خود، از تحت تدبیر عقل و موافقت او خارج شود از مرحله عالم کمال فرود آمده و دستوره های عالیّه آن را که در حقیقت، درهای بهشت می باشد ترك کرده و در نتیجه ترجیح دادن اندیشه های فاسد، به خسرانهای پست و مشارکت شهوت و غضب مبتلا خواهد شد و چون اهل بصره بیعت امام را شکستند و با وی مخالفت کردند به این سبب خرده های خود را از پذیرش اندیشه های مصلحت آمیز، بکلی بر کنار کردند، و ابلیس و لشکریانش به سرزمین آنها فرود آمدند و آرای فاسد و باطل را به صورتهای حق به آنها نمایاندند. این بود که اهل بصره به ابلیس و یارانش پیوستند و در نتیجه این چنین مبتلا به سرنوشت سوء و شقاوت و بدبختی شدند.

به این دلیل بصره محل نزول ابلیس و جایگاه رشد آشوب و فتنه هایی شد که از وسوسه های شیطان و آرای فاسده او به وجود آمد.

پس از بیان موقعیت سرزمین بصره، برای ابن عباس، وی را دستور می دهد که به اهل بصره و ساکنین آن شهر، وعده احسان و نیکی بدهد و گره بیم و ترس را از دلهای آنان باز کند.

نکته بلاغی در این عبارت آن است که واژه عقده، را که به معنای گره

است استعاره از سختی و آزرده‌گی بسیاری آورده است که ترس از مخالفت با بیعت آن حضرت، بر روحیه آنها وارد می‌کند.

وجه تشبیه آن است که ترس از مخالفت گذشته پیوسته ملازم و همراه آنان و به دل‌هایشان بسته است مانند گره ریسمان و غیر آن، و ترشیح آن، باز کردن است که کنایه از برطرف کردن خوف، از وجود آنها می‌باشد.

مقصود از این سفارشها که حضرت به ابن عباس در باره مردم بصره فرمود، آن است که دل‌هایشان از اورنجور نشود و به کین برنخیزند که مانند گذشته از اطاعت امام خارج شده و فتنه و آشوب پیا سازند.

سپس به ابن عباس هشدار می‌دهد که از سختگیریش نسبت به بنی تمیم با اطلاع است و بطور ضمنی او را از این کار نهی می‌فرماید، و به دنبال این مطلب به شرح حال آنها پرداخته و بر ایشان ویژگی‌هایی ذکر کرده است، که با این خصوصیات لازم است رعایت حال و دلجویی آنان مورد توجه قرار گیرد و این ویژگیها از این قرار است:

1- بنی تمیم مردمی هستند که در گذشته هرگز شخص بزرگی از آنان نمرده است مگر آن که شخص بزرگ دیگری به جایش قرار گرفته است و لفظ نجم ستاره را از شخص بزرگ استعاره آورده است زیرا سید قوم و بزرگ آنان پیشوایی است که با او راهنمایی می‌شوند و در انتخاب راههای صحیح و درست به او و اندیشه هایش اقتدا می‌کنند و در حالت غایب شدن و طلوع کردن هم به عنوان ترشیح آمده است.

2- اینهم لم یسبقوا بوغم، خصوصیت دیگر بنی تمیم این بود که آنها چون مردمی با شخصیت و بلند پرواز بودند هیچ گونه آزاری را بر خود هموار نمی‌کردند بلکه چه در دوران جاهلیت و چه در زمان اسلام در مقابل کوچکترین آزاری به جوش و خروش و فریاد، در می‌آمدند و انتقام خود را می‌گرفتند و

در این امر کسی بر آنان تقدم نداشت، بر خلاف مردمی که پست باشند و خود را حقیر و بی مقدار شمارند که چنانچه بر آنان ستمی رود معمولاً اهمیتی نمی دهند و اگر هم اول خشمگین و عصبانی شوند، این حالت چندان دوام نمی یابد که کینه انتقام جویانه ای را در دلشان ایجاد کند.

احتمال دیگر در عبارت فوق آن است که کلمه مضاف حذف شده و تقدیر آن چنین است: انهم لم یسبقوا بشفاء حقد من عدوهم، کسی برایشان به انتقام گرفتن و تشفی خاطرشان از دشمنشان پیشی نگرفته که از طرف ایشان انتقام بگیرد چون ایشان خود دارای قوت و شجاعت می باشند.

3- ویژگی سوم، بنی تمیم با بنی هاشم رابطه خویشاوندی نزدیکی دارند.

بعضی گفته اند خویشاوندی آنها در پیوندشان به الیاس بن مضر تحقق می یابد زیرا هاشم پسر عبد مناف و او پسر قصی بن کلاب پسر مره بن کعب پسر لوی بن غالب فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن حزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر است، و تمیم پسر مراد و او پسر طابخه بن الیاس بن مضر می باشد و به منظور ترغیب و تشویق در ایجاد ارتباط و اتصال و مدارا کردن با آنها تذکر داده است، که پیوند با خویشان سبب پاداش در آخرت می باشد.

مأزورون، در اصل موزورون بوده، و برای این که با مأجورون تناسب داشته باشد و او تبدیل به همزه شده است و در حدیث آمده است لترجعن مأزورات غیر مأجورات آن زنان در حالی برمی گردند که بارگناه بر دوش دارند و اجر و پاداشی ندارند.

پس از بیان ویژگیهایی از اهل بصره که به آن دلیل باید نسبت به آنان رفق و مدارا شود به ابن عباس دستور می دهد که در گفتار و کردارش آرامش را حفظ کند و تفکر و اندیشه را از دست ندهد زیرا بردباری و تدبیر در امور، انسان را بهتر، به درستی و صحت می رساند و خیر و شر را برایش مشخص می کند

منظور از شرّ، که در کلام حضرت آمده است کیفر و عقوبت قولی یا عملی است که ابن عباس نسبت به آن مردم در مقابل خلفای گذشته شان روا می داشت.

فأنا شريكان في ذلك، چون در عبارت گذشته او را امر به تدبیر و تفکر در گفتار و کردار کرد، جمله اخیر را به جای علت درستی این امر ذکر کرده است، به دلیل این که او نماینده حضرت است و هر کار نیک یا عمل زشتی را که انجام دهد امام هم در آن شریک می باشد زیرا آن حضرت سبب بعید است و والی وی سبب قریب. ابو العباس که در سخن امام آمده، کنیه عبد الله عباس می باشد، و عرب کسی را که احترام می کند او را به کنیه اش خطاب می کند، بعضی گفته اند:

اكتّبه حين أناديه لأكرمه:

هنگامی که او را ندا می کنم به کنیه می خوانم تا وی را احترام کرده باشم.

با این که امام (علیه السلام) هنگامی که ابن عباس را به نمایندگی خود برگزید او را برای این کار شایسته و لایق می دانست در این جا به او خاطر نشان می سازد که همان حالت را حفظ کند و پیوسته شایستگی خود را که مورد حسن ظن امام بوده است با خود داشته باشد، و باید توجه داشت که این امر امام دلیل بر آن نیست که ابن عباس در کارهایش عملی بر خلاف فرمان وی انجام داده و باعث تغییر حسن نظر او، در باره خود شده باشد بلکه فقط به این منظور است که در آینده تغییر روش ندهد. توفیق از خداست.

ص: 682

اشاره

أَمَّا بَعْدُ - فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً - وَاحْتِقَاراً وَجَفْوَةً - وَنَطَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْتَوَا لِشِرْكِهِمْ - وَلَا أَنْ يُفْصَوَا وَ يُجْفَوَا لِعَهْدِهِمْ - فَالْبَسَ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِنَ الشَّدَّةِ - وَ دَاوِلَ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ - وَ امْرُجَ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ - وَ الْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

لغات

دهقان: معرب دهگان: مالک ده، کشاورز، اگر نونش اصلی باشد منصرف به کار می رود، و گرنه غیر منصرف است، به دلیل وضعیت و الف و نون زایدتان.

قسوه: خشونت قلبی و سخت دلی اقصاه: او را دور کرد جفوه: ضد نیکی جلباب: رو انداز، لباس رویی مداوله: غلبه دادن هر کدام از خشونت و مهربانی بر دیگری و هر بار یکی را گرفتن، از ماده إدالة به معنای چرخاندن

ترجمه

«اما بعد، کشاورزان مردم شهر تو، از سختگیری و سنگدلی و حقیر شمردن و ستمگری شکایت کرده اند و من اندیشیدم، نه آنها را به دلیل مشرک بودنشان اهل نزدیک شدن به تو دیدم و نه در خور دور شدن و مورد ستم واقع شدن، زیرا با ما دارای عهد و پیمان می باشند، بنا بر این با ایشان مهربانی آمیخته با

سختی را شعار خود قرار ده و با آنان بین سخت دلی و مهربانی را انتخاب کن و به خواست خدا در میانشان به اعتدال رفتار کن، و حد متوسط بسیار دور کردن و بسیار نزدیک کردن را برگزین (نه زیاد آنها را نزدیک و نه زیاد از خود دورشان کن)»

شرح

نقل شده است که این کشاورزان، مجوسی بوده اند و هنگامی که نزد حضرت از سختگیری نماینده اش شکایت کردند امام (علیه السلام) در باره آنها فکر کرد و دید که آنها نه شایسته اند که بتوان بسیار نزدیکشان آورد، زیرا مردمی مشرک بودند و نه می توان کاملاً آنان را از خود دور کرد، چون عهد و پیمان بسته بودند و به این دلیل گرامی داشتن زیاد و بسیار نزدیک شدن به ایشان موجب شکست دین و وارد آوردن نقص در آن می باشد، و اگر بطور کلی آنها را از خود دور کند، بر خلاف عهد و پیمانی است که با ایشان بسته است، از این رو، به عامل خود دستور داد که حد اعتدال را رعایت کند و با آنها رفتاری نرم و آمیخته با مقداری شدت و خشونت داشته باشد هر کدام در جای مناسب خود و نیز هر يك از دو طرف، نرمی و خشونت، فایده مخصوص به خود را دارد که دیگری ندارد:

الف- به کار بردن نرمی و مهربانی و نزدیک شدن با آن مردم باعث می شود که در کارها و زراعتهایشان که مصلحت معاش آنان می باشد، آرامش و اطمینان قلبی داشته باشند.

ب- و از طرف دیگر، وقتی آن مهربانی و رأفت با قدری سختگیری و دور کردن آنان آمیخته شود، هم خوار شمردن کافران که خواسته دین است، حاصل می شود و هم دشمنی و قصد تجاوز آنها، درهم شکسته می شود، و شرّ محتمل آنان نیز دفع می شود. با این دلایل بود که حضرت والی خود را نهی

می کند از این که در حق آنها، شدت و قسوت داشته باشد و برای همیشه آنان را از خود دور کند، و یا این که دائما با ایشان ملایمت و مهربانی داشته باشد، و همه وقت آنها را به خود نزدیک کند و دوستی تنگاتنگ داشته باشد.

کلمهٔ جلاب را استعاره آورده است از حالت متوسط میان نرمی و خشونت و هیأت ملایمت خالص و سختگیری صرف، و واژهٔ لین، به عنوان ترشیح ذکر شده است. به امید توفیق خداوند.

ص: 685

اشاره

عبد الله از جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) حاکم شهرهای بصره و اهواز و فارس و کرمان بود

وَإِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا - لَئِن بَلَغَنِي أَنَّكَ حُنْتَ مِنْ فَيْءِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا - لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ - تَقِيلَ الظَّهْرَ ضَيْلَ الْأَمْرِ وَالسَّلَامِ

لغات

شده: حمله کردن و فر: مال ضئیل: کوچک و حقیر

ترجمه

«من صادقانه به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد که در بیت المال مسلمین چیزی اندک یا بسیار به خیانت برداشته ای، آن چنان بر تو سخت بگیرم که تورا، کم مایه و سنگین بار و ناچیز و ناتوان کند، و السلام.»

شرح

زیاد بی پدر، پسر سمیه است که مادر ابی بکره نیز می باشد، و زنازاده ابو سفیان است، بعضی اوقات جزء اولاد او خوانده می شد بدون این که شرعا فرزندش باشد.

روایت شده است وقتی در باره پدر زیاد از عایشه سؤال شد او نخستین کسی بود که وی را پسر پدرش نامید. زیاد، در اوایل امر، نویسنده مغیره بن شعبه بود، و بعد نویسنده ابو موسی و سپس نویسنده ابن عامر و پس از آن، منشی

ابن عباس شده يك زمانی هم با امیر المؤمنین بود و حضرت او را والی فارس قرار داد و در این حال معاویه نامه ای به او نوشت و تهدیدش کرد، زیاد هم در پاسخ به معاویه چنین نوشت: آیا مرا تهدید می کنی و حال آن که میان من و تو، پسر ابوطالب قرار دارد؟ به خدا سوگند اگر نزد من بیایی ضربت شمشیر مرا سخت ترین چیز خواهی یافت، اما، پس از به شهادت رسیدن امیر المؤمنین، معاویه او را برادر خود خواند، و والی بصره و اطراف آن قرارش داد و پس از مغیره بن شعبه که از ولایت کوفه برداشته شد، زیاد را بر بصره و کوفه حاکم کرد، و او نخستین کسی بود که حکومت این دو استان نصیبش شد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) با این نامه، زیاد را از خیانتی که ممکن است نسبت به اموال مسلمانان انجام دهد بر حذر داشته و او را از عقوبت و کیفر آن در صورتی که چنین خیانتی واقع شود بیم می دهد و از این عقوبت بطور کنایه تعبیر به حمله کرده و شدت آن را چنین بیان داشته است که این عقوبت و مجازات سه ام در پی خواهد داشت که در اثر آن تمام کمالات دنیا و آخرت او را نابود می کند:

1- نخست این که ثروت اندوخته وی را می گیرد و مبتلا به نقصان و کمبود مال می شود.

2- کم آبرو می شود، عبارت: ضئیل الامر، کنایه از همین معناست.

این دو امر، مربوط به سلب کمال دنیوی است.

3- بارهای گناه پشت وی را سنگین می کند. این مطلب مربوط به از بین رفتن سعادت اخروی او می باشد. حال اگر اشکال شود که سنگینی پشت وی زیر بار گناه، امری است که خود او انجام داده نه این که عقوبت و کیفر امام، آن را به وجود آورده باشد، پاسخ آن است که مجموع این سه امر، گرفتن مال و مقام همراه با سنگینی بار گناه، يك حالت و موقعیت خطرناك برای او ایجاد می کند که خودش باعث آن بوده و امام او را از این وضع بر حذر می دارد، اگر

چه بعضی اجزایش فعل خود او نباشد. می توان گفت: سرانجام این حالات برای او پدید می آید و لازم نیست که هر حالتی از فعل خود صاحب حالت باشد، احتمال دیگر این که سنگینی پشت کنایه از ناتوانی و عدم قدرت بر حرکت برای تامین حوایج دنیایش باشد، یعنی تو را در امور دنیایت ناتوان و عاجز می کند. دانای حقیقی خداست.

ص: 688

اشاره

فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِدًا - وَ اذْكَرُ فِي الْيَوْمِ عَدَاءً - وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ صَدْرُورَتِكَ - وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ - أَ تَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ - وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ - وَ تَطْمَعُ وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَ الْأَرْمَلَةَ - أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ - وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ وَ السَّلَامُ

لغت

تمرغ: غلتیدن، زیر و رو شدن

ترجمه

«اسرافکاری را کنار بگذار و میانه روی را پیشه کن، امروز به یاد فردایت باش، و به اندازه ضرورت زندگی ننگه دار، و زیادی آن را برای روز نیازت پیش فرست، آیا امیدواری که خداوند، پاداش فروتنان را به تو دهد، در حالی که تو نزد او از متکبران می باشی و آیا طمع داری که پاداش صدقه دهندگان را به تو دهد، در حالی که تو در عیش و خوشگذرانی فرو رفته، ناتوان و بیچاره و بیوه زن و درویش را از آن بهره نمی دهی؟ و همانا که انسان به آنچه کرده است پاداش یابد، و به سوی آنچه پیش فرستاده روی آورد. و السلام.»

شرح

امام (علیه السلام) در این نامه چند دستور به زیاد بن ابیه می دهد:

1- نخست او را به ترك اسراف امر می کند که به معنای زیاده روی و نقطه مقابل تفریط است که آن نیز از کارهای ناپسند می باشد، و لازمه این دستور، امر به اقتصاد و میانه روی در امور می باشد که از فضایل و کارهای پسندیده است.

2- امروز به یاد فردای قیامت و روز آخرت باشد، و این عمل، نفس را سرکوب می کند و او را از پرداختن کامل به دنیا و اشتغال به آن باز می دارد.

3- از مال و ثروت دنیا به اندازه نیازمندی در زندگی، بردارد و این دستور اشاره به آن است که در اندوختن مال دنیا و نگهداری آن میانه رو باشد.

4- تعداد زاید از ثروت دنیا را برای روز شدت نیازمندی که آخرت و پس از مرگ است، به پیش بفرستد، و این دستور اشاره به انفاق مال در راه خدا می باشد، زیرا هر خردمندی می داند که صرف کردن مال زاید بر احتیاج دنیوی، در راه خدا و جلو فرستادن آن برای روز شدت نیازمندی، از مصلحتهای بسیار مهم است .

امام (علیه السلام) پس از چهار دستور فوق، زیاد را مورد خطاب قرار داده و به طریق استفهام انکاری از او می پرسد که چگونه از خداوند امید به پاداش اهل تواضع دارد و حال آن که او، از متکبران است؟. این سؤال انکاری اشاره به آن است که اجر و پاداش در مقابل انجام دادن عمل نیک و اتصاف به آن، نصیب انسان می شود، نه در انجام دادن کارهای خلاف و ضد فضیلت، پس برای نایل شدن به ثواب و پاداش اهل تواضع، تخلّق به آن صفت ارزشمند لازم است و آن هم حاصل نمی شود مگر پس از فرود آمدن از قله های بلند تکبر و خودخواهی و همچنین با استفهام انکاری دیگر از او پرسیده است که با چه دلیل طمع ثواب صدقه دهندگان را دارد، با این که پیوسته در طلب جمع مال و خوشگذرانی است و حق ضعفا و یتیمان و بیوه زنان را از آن منع می کند؟ و این

استفهام انکاری به منظور از بین بردن طمع او در ثواب نیکوکاران و مؤدیان حقوق مستحقان می باشد زیرا پاداش هر عمل نیکی از لوازم خود آن عمل و به اندازه آن است و این است معنای سخن امام (علیه السلام) که فرمود: انما المرء مجزی بما اسلف وقادم علی ما قدّم که ترجمه آن گذشت و این عبارت از نیکوترین سخنان است و بسیار کوبنده می باشد.

ص: 691

اشاره

و كان عبد الله يقول: ما انتفعت بكلام بعد رسول الله ص كانتفاعي بهذا الكلام أما بعد - فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ ذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَقْوَاهُ - وَيَسُوُّهُ قَوْلُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكُهُ - فَلْيَكُنْ سُرُورَكَ بِمَا نَلْتَمِنُ آخِرَتَكَ - وَلْيَكُنْ أَسْفَكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا - وَمَا نَلْتَمِنُ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحاً - وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعاً - وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

لغات

درک: پیوستن و رسیدن و لا تأس: غمگین مباش

ترجمه

عبد الله عباس در باره این نامه پیوسته می گفت: پس از سخنان پیامبر اکرم، از هیچ کلامی به اندازه این سخن سود نبرده ام.

«بعد از حمد خدا و نعت رسول، گاهی انسان از رسیدن به چیزی مسرور و خوشحال می شود که در اصل بنا نبوده به دستش نیاید و از دست نیاوردن چیزی ناراحت می شود که نمی بایست آن را به دست آورد، پس باید خوشحالی به اموری باشد که از آخرت به دست آوردی و اندوهت از اموری باشد که مربوط به آخرت است و آن را به دست نیاوردی پس نسبت به آنچه از دنیا کسب کرده ای

ص: 692

بسیار شاد مباش و نسبت به آنچه از دنیا به دست نیاورده ای غمناک و بی تاب مباش، و باید هم و غمّت تنها برای پس از مرگ باشد.»

شرح

در این نامه امام(علیه السلام) این عباس را از دو کار نهی فرمود. نخست این که نسبت به آنچه از امور دنیا به دست می آورد زیاد شاد نشود و دیگر آن که مباد، در باره امور دنیا که از او فوت شده بسیار تأسف بخورد، و بیان فرموده است که انسان از به دست آوردن چه چیز باید خوشحال شود، و با از دست دادن چه مطلبی باید اظهار و اندوه و ناراحتی کند.

فإن المرء... لیدرکه، این عبارات اشاره به نهی از دو عمل بالا کرده، و جمله خبری به معنای نهی و انشاء است و لفظ ما در هر دو مورد شامل مطلب دنیوی می شود.

ما لم یکن لیفوته، این فراز اشاره به این است که آنچه از امور دنیا به دست می آورد، امری حتمی در قضای الهی بوده، بنا بر این رسیدن به آن شایسته خوشحالی زیاد نیست.

ما لم یکن لیدرکه، نیز حکایت از این می کند که آنچه از دنیا از دستش رفته امری حتمی بوده که باید به دستش نمی آمد، بنا بر این تأسف بر آن، سودی که ندارد هیچ بلکه خودش زیان و ضرر معجلی می باشد.

در آخر او را مورد خطاب قرار داده و به منظور خیرخواهی و نصیحت آنچه را که باید بر آن اندوهناک شد و یا شایسته خوشحالی است و آنچه را که سزاوار هیچ کدام نیست به این قرار بیان فرموده است: آنچه دارای اهمیت است امور اخروی است که باید انسان برای از دست دادنش غمگین و از به دست آوردنش شاد و مسرور باشد و آنچه به دست آوردنش نباید مایه سرور و شادی شود امور دنیوی است زیرا که فناپذیر است و نزدیک شدن به آن سبب دور شدن از آخرت

می باشد و آنچه هم که ارزش تاسف خوردن ندارد، امور دنیوی است که آدمی به آن دست نمی یابد چون دور شدن از آن باعث نزدیک شدن انسان به امور آخرت می باشد.

اگر اشکال شود که چرا امام فرمود باید از آنچه از آخرت به دست آوردی خوشحال باشی، با این که آنچه از آخرت به دست می آید پس از مرگ است نه در دنیا، پاسخ این فرمایش امام به دو احتمال توجیه می شود.

1- چنان نیست که تمام امور آخرت فقط پس از مرگ تحقق یابد بلکه کمالات نفسانی، حقایق علمی و اخلاق پسندیده و شادمانی به این امور که در دنیا نصیب انسان می شود از حقایق اخروی است.

2- احتمال دیگر این که در عبارت امام مضاف تقدیر گرفته شود: ...بما نلت من اسباب آخرتك، کلمه اسباب مقدر باشد که اسباب خوبیهای آخرت در دنیا حاصل می شود و سرانجام بیان فرموده که آنچه باید به آن اهمیت داد و همیشه مورد علاقه و توجه انسان باشد، احوال پس از مرگ است که برای رسیدن به سعادت دائمی آن عالم باید در انجام اعمال خیر کوشید و برای رهایی از بدبختی آن جهان نیز باید به اخلاص و عمل صالح پرداخت، به امید توفیق از خداوند متعال.

اشاره

فرقتش را شکافته بود:

وَصِيَّتِي لَكُمْ أَلَّا تَشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا - وَ؟ مُحَمَّدٌ ص؟ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ - أَقِيمُوا هَدْيِي الْعَمُودَيْنِ - وَ خَلَاكُمْ دَمًّا - أَنَا بِالْأُمْسِ صَاحِبِكُمْ - وَ الْيَوْمَ
عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ - إِنْ أَبَقْنَا فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي - وَ إِنْ أَمِنَ فَأَلْفَنَاءُ مِيعَادِي - وَ إِنْ أَعْفُ فَاَلْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ - فَاعْفُوا «أَلَّا تُجِبُّونَ أَنْ
يَعْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ» - وَ اللَّهُ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ - وَ لَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ - وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَ طَالِبٍ وَجَدَ - «وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ
لِلْأَبْرَارِ»

لغات

فجأة الامر: ناگهانی به سوی او آمد.

قارب: جوینده آب و به قولی کسی که بین او و بین آب مدت يك شب راه باشد.

ترجمه

«سفرارشم به شما این است که به خدا شرك نیاورید و سنت رسول خدا را تباه نکنید، این دو ستون دین را که توحید و نبوت است بر پا دارید، هیچ گونه نکوهشی بر شما نخواهد بود.

من دیروز یار و رفیق شما بودم. اما امروز مایه عبرتم، و فردا هم از شما جدا می شوم، اگر نمردم و ماندم من خود صاحب اختیار خونم می باشم و اگر از

ص: 695

دنیا رفتم پس مرگ وعده گاه من است و اگر از قاتلم درگذرم عفو و گذشت برای من مایه قرب به خدا و برای شما حسنه است پس شما عفو داشته باشید خدا می فرماید «أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» (1) به خدا سوگند از آمدن مرگ برای من پیشامد ناگهانی که آن را ناخوش داشته باشم به وجود نیامد و امری که آن را نپسندم بر من ظاهر نشد و نیستم مگر مانند جوینده آب که به آن دست یافته باشد و جستجوگری که به مقصودش رسیده است «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْآبِرَارِ» (2).

شرح

مرحوم سید رضی فرموده است: برخی از قسمتهای این گفتار در خطبه های گذشته آمده بود اما به دلیل این که این نامه متضمن فزونیهایی بود تکرارش را لازم دانستیم .

این سخنان را حضرت در یکی از روزهای پیش از شهادتش بیان فرمود و بعد از این «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» شرح مفصل شهادت و وصیتهای وی در محل مناسبتری ذکر خواهد شد.

امام(علیه السلام) در این گفتار به دو مطلب سفارش فرموده است که پایه های استوار اسلام می باشند:

1- هیچ گونه شرك به خدا نیاورند یعنی توحید خالص داشته باشند که شهادت به آن نخستین مطلوب دیانت و شریعت است چنان که در گذشته بیان شد.

2- توجه کامل به موضوع نبوت و محافظت سنت پیامبر، و در سابق معلوم شد که لزوم پیروی از تمام آنچه رسول خدا آورده است از سنت به حساب می آید. پس محافظت بر کتاب خدا از امور واجب می باشد، و بر پا داشتن

ص: 696

1- سوره نور(24) قسمتی از آیه(22) [1] یعنی: آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد؟

2- سوره آل عمران(3) آخر آیه(197) یعنی: و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

این دو وظیفه بزرگ موجب رفع نکوهش می شود، به دلیل آن که این دو اصل مثل دو ستون خانه سبب پا برجایی اسلام هستند، لذا واژه عمود را بر آنها استعاره آورده است.

و خلاکم ذمّ، این جمله حکم ضرب المثل دارد افعّل کذا و خلاك ذمّ، این کار را انجام بده، دیگر چیزی بر تو نیست یعنی معذور هستی و نکوهشی بر تو نیست .

امام پس از ذکر مقدمات خبر مرگ خود را به اطرافیان داده و با یادآوری حالات مختلف و دگرگونی وضع خود در سه وقت از زمان آنان را به پند و عبرت گرفتن وادار کرده، در گذشته یا دیروز رفیقشان بود و او را به نیرومندی و دلیری می شناختند و بر دشمنان غالب و قاهر بود و زمام امور کشورداری و کارهای شریعت و دیانت در دست او قرار داشت، هم اکنون مایه عبرت شده، و در آینده بسیار نزدیک از آنها جدا می شود. به دنبال این هشدار رفتار با قاتلش را به فرضی که از دنیا برود یا بماند شرح می دهد و چنان به نظر می رسد که در این قسمت از گفتار حضرت تقدیم و تأخیری صورت گرفته باشد که تقدیر آن چنین است: اگر باقی ماندم اختیار خون خودم را دارم، پس اگر بخواهم قصاص می کنم و اگر بخواهم عفو می کنم، و اگر عفو کنم برای من مایه تقرب به خداست اما اگر از دنیا رفتم وعده گاه من مرگ است در این صورت اگر شما کشتن قاتلم را بخواهید او را بکشید و اگر عفو را بخواهید که آن برای شما حسنه است پس عفو کنید. در عبارت متن، نخست دو حالت بقا و فنای خود را ذکر کرده و سپس حکم آنها را با هم بیان فرموده و به منظور تشویق بازماندگانش به عفو و گذشت. آیه شریفه را ذکر کرده و سپس سوگند یاد می کند که با آمدن مرگ امری که آن را دوست ندارد و وارد شونده ای که او را شناسد پیش نیامده است. آری صداقت گفتار وی امری روشن است به دلیل آن

که وی پس از رسول خدا سرور اولیای خدا بود که از ویژگیهای ایشان محبت بسیار و شوق فراوان به اموری است که خداوند برای اولیایش در باغهای بهشت مهیا کرده است و کسی که چنین باشد چگونه دوست ندارد ورود مرگ را که باب رسیدن به محبوب وی و سبب دست یافتن به شریفترین مطالب حقّه جاودانه ای است که در تمام دوران عمر سعی و کوشش خود را مصروف به آن داشته است؟ و چگونه مرگ را نشناسد و حال آن که پیوسته در یاد و انتظار آن بوده است؟ سپس خود را که مورد هجوم مرگ واقع شده و به آن سبب به کمال آنچه خداوند از خوبیهای جاودانه برایش مهیا کرده رسیده، تشبیه به تشنه ای کرده است که وارد آب شده باشد، زیرا همان طور که وقتی شخص بسیار تشنه ای پس از پیمودن راهها در طلب آب به آن وارد شود تمام سختیهای عطش تشنگی و رنج راه برایش آسان می شود، او نیز با فرا رسیدن مرگ آن چنان با نعمتهای جاوید همدم و سرگرم می شود که تمام ناگواریهای دنیا و دشواریهای پیش از مرگ برایش آسان و گوارا می شود و لطیفه دیگری نیز در این تشبیه نهفته می باشد که خوبیها و نعمتها را از نظر گوارایی تشبیه به آب کرده است.

و نیز چون به خاطر ظفر یافتن به مقاصد اخروی خود، دلش شاد و چشمش روشن می شود همچنان که جوینده و طالب امری، هنگامی که مطلوب خود را به دست می آورد، دلشاد و خرسند می شود، لذا حالت خود را در هنگام مرگ به چنین شخصی همانند کرده است. واضح است که خوشحالی و سرور انسان در برابر دست یافتن به مقاصد خود مختلف و متفاوت می باشد زیرا خواسته ها از جهت ارزشمندی و نفاست یکسان نیست و چون امور آخرت و پس از مرگ مهمترین و با ارزشترین مقاصد و خواسته های انسان است پس لازم است شادی و سرور و چشم روشنی که در نتیجه وصول به آن برای انسان

حاصل می شود کاملترین شادیهها و عالیترین بهجتها باشد. آن گاه از آیه شریفه قرآن استفاده فرموده و به این مطلب اشاره کرده است که آنچه از خوبیها که آدمی در دنیا می خواهد، تنها نزد خداوند پیدا می شود که او برای دوستان نیکوکارش از هر خواسته ای که طلب می کنند بهتر است. توفیق از خداوند است.

ص: 699

صفین نوشت:

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ؟ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ - فِي مَالِهِ ابْتِغَاءٌ وَجْهِ اللَّهِ - لِيُولِجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَّةَ مِنْهَا فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ؟ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ؟ - يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ - وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ - فَإِنْ حَدَّثَ؟ بِحَسَنٍ؟ حَدَّثَ؟ وَحُسَيْنٍ؟ حَيٌّ - قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَاصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ - وَإِنَّ لِابْنِي؟ فَاطِمَةَ؟ مِنْ صَدَقَةٍ؟ عَلِيٍّ؟ مِثْلَ الَّذِي لِبْنِي؟ عَلِيٍّ؟ - وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ - إِلَى ابْنِي؟ فَاطِمَةَ؟ ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ - وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص؟ - وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَتَشْرِيفاً لِيُوصَلَّتْهُ - وَيَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ - أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ - وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَهُدْيَ لَهْ - وَالْأَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَدِيَّةً - حَتَّى تَشْتَكِلَ أَرْضُهَا غِرَاساً وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ - لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ - فَتَمْسُكُ عَلَى وَلَدِهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ - فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيَّةٌ - قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرَّقُّ وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ

لغات

يولجني (1): مرا داخل کند حررها: او را آزاد کرد

ص: 700

ترجمه

«این است آنچه بنده خدا علی بن ابی طالب فرمانروای مؤمنان در باره دارایی خود، دستور داده است برای جلب رضایت و خشنودی خداوند که او را داخل بهشت کند و آسودگی و امنیت به وی عطا فرماید، (قسمت دیگر از این وصیتنامه این است) و حسن بن علی به این امر قیام کند: از آن مطابق دستور و، وجه پسندیده بخورد و ببخشد، پس اگر برای حسن پیش آمدی کند، در زنده بودن حسین، (علیه السلام) او پس از حسن به انجام امور قیام کند و راه درست را برود و پسران فاطمه (علیه السلام) آن اندازه سهم از این مال دارند که برای پسران علی است و این که تصدی این کار را به دو پسر فاطمه واگذاشتم به منظور به دست آوردن خشنودی خداوند و تقرب به پیغمبر اکرم و پاس احترام او، و شرافت خویشاوندی با او می باشد و بر کسی که متصدی این امر شده لازم است که اصل مال را چنان که هست باقی بگذارد و در آمد و ثمره آن را مطابق دستور مصرف کند، و نباید نهالی از نهالهای درخت خرما می این روستاها را بفروشد تا حدی که بر اثر رشد و زیادی درختها، زمینش کاملاً شکل بگیرد و پوشیده از نخل شود و هر يك از کنیزانم که با او همبستر شدم و فرزندی دارد یا باردار است کنیز به همان فرزندش واگذار می شود و بهره اوست، و اگر فرزندش بمیرد و خود زنده باشد آزاد است بند بردگی از گردنش برداشته شود و آزادی فرزند موجب آزادی مادر شود.»

شرح

مرحوم سید رضی می گوید این که امام در این وصیت می فرماید: ان لا یبیع من نخیلها، و دیه، و دیه به معنای نهال خرماست و جمعش و دی می باشد و جمله حتی تشکل ارضها غراسا در نهایت فصاحت است و مقصود آن است که آن چنان رویش نخلها در زمین زیاد شود که بیننده آن را غیر از آنچه که شناخته بوده ببیند و امر بر او اشتباه شود می پندارد که این زمین غیر آن زمین است.

این وصیت حضرت به روایات مختلف بعضی با جملاتی بیشتر و برخی کمتر ذکر شده و مرحوم سید رضی قسمتهایی از آن را حذف کرده است و ما اکنون اصل آن را به روایتی که بیشتر مورد اطمینان است می آوریم عبد الرحمن بن حجاج می گوید: حضرت موسی بن جعفر وصیت امیر المؤمنین (علیه السلام) را برای من فرستاده و آن از این قرار است (1): این است آنچه بنده خدا علی (علیه السلام) برای جلب رضایت خداوند در مال خود وصیت کرد و به آن دستور داد، امید است که خداوند متعال به آن سبب مرا در بهشت خود داخل و از آتش دوزخ دور کند، در روزی که بعضی چهره ها سفید و نورانی و برخی سیاه و ظلمانی می باشند:

آنچه از اموال را که در ینبع و اطراف آن دارم صدقه قرار دادم و بردگانی که در آن جا دارم نیز صدقه اند بجز ابو رباح و ابی یبر و (2)، که آزاد هستند و هیچ کس را در آنان حقی و بر ایشان راهی نیست، اینها موالی هستند پنج سال است که در آن جا کار می کنند، نفقه و مخارج آنان و خانواده شان از همان ملک می باشد و تمام اموالی که در وادی القری است برای فرزندان فاطمه می باشد و با بردگانش صدقه اند و آنچه در (دیمه) (3) مال من است و نیز اهل آن همه صدقه اند جز این که برای بردگان آن جا، همان است که برای صاحبانشان نوشتم. و نیز آنچه در ادنیه مال من است و اهلش صدقه است و قصد (4) هم، چنان که دانسته اید صدقه

ص: 702

1- منهاج البراعه، ج 18، صفحه 365، در شرح همین وصیت به عنوان المصدر و نقل الوصیه علی صورتها الکامله از کافی کتاب وصایا، و تهذیب کتاب وقوف این روایت را با اندک اختلاف نقل کرده است. (مترجم).

2- کافی، ج 7، کتاب وصایا، ص 49: غیر ان رباحا و ابانزر و جبیرا، عتقاء (مترجم).

3- کافی.

4- ظاهرا باید عبارت غلط باشد و صحیح آن فقیران یا فقیر یا فقیر و یا فقیره و وجوه دیگر که در ذیل ذکر می شود، باشد چنان که در کتاب تهذیب، ج 9، صفحه 147 باب وقوف و صدقات به جای این کلمه بلفظ فقیرین آمده که نام دو مکان از نواحی مدینه نزدیک بنی قریضه بوده است و نیز در کتاب کافی، ج 7، باب وصایا، صفحه 50، منهاج البراعه نیز فقیرین ذکر کرده و در شرح، صفحه 375 از تهذیب قصیره و از مرآة العقول عفیرتین و بعضی نسخ فقیرتین و برخی فقرتین و از تاریخ مدینه، دو موضع در مدینه به نام فقرتان مشهور است و از امام صادق (علیه السلام) روایتی نقل کرده که پیامبر چهار زمین به علی (علیه السلام) قطیعه داد: زمین فقیرین، چاه متین، و زمین شجره و فقیر نام باغی است در (عالیه) نزدیک بنی قریضه از صدقات علی (علیه السلام)، ابن شبه در کتاب علی (علیه السلام) گفته فقیر مال من است چنان که می دانید و صدقه در راه خداست، اهل مدینه آن را مفرد مصغر تلفظ می کنند، این بود آنچه منهاج از مرآة نقل کرده است. (مترجم)

در راه خداست. آنچه که از اموال صدقه بودنش را نوشتم امری است واجب و قطعی، خواه من زنده باشم یا مرده باید در راه رضای خدا انفاق شود و نیز به خویشاوندانم از بنی هاشم و بنی المطلب و مستحقان دور و نزدیک داده شود، و فرزندم حسن (علیه السلام) به این امر قیام کند خود بطور شایسته از آن مصرف کند و آنچه را که صلاح بداند در مواردی که رضای خدا باشد خرج و صرف کند و اگر بخواهد برای ادای دین قسمتی از اموال را بفروشد مانعی نیست، و نیز می تواند آن را به عنوان ملك خودش بفروشد، و بطور کلی تصدی ثروتهای فرزندان علی (علیه السلام) بر عهده حسن بن علی (علیه السلام) است و چنانچه خانه حسن (علیه السلام) محل مصرف صدقات نبود و خواست آنها را بفروشد مانعی ندارد و اگر فروخت قیمتش را بر سه قسم تقسیم کند بخشی را در راه خدا صرف کند و قسمتی را در میان بنی هاشم و فرزندان مطلب بخش کند و يك سوم را هم میان اولاد ابو طالب خدا پسندانه تقسیم کند، و اگر برای حسن پیشامدی شد و حسین (علیه السلام) زنده بود کارها به عهده وی خواهد بود و او چنان که حسن را دستور دادم انجام دهد و برای اوست آنچه را برای حسن نوشتم و بر عهده اوست آنچه بر عهده حسن می باشد و بعد به این جمله متن می رسد. و انّ الذی لینی فاطمه... و تشریفا لوصولته (که ترجمه اش گذشت)

سپس می فرماید: و اگر برای حسن و حسین پیش آمدی شد هر کدام آخرین بود به فرزندان علی نگاه کند، اگر در میان آنها شخص امین و درستکار بود در صورتی که بخواهد او را بر این کار مأمور کند، و اگر چنین کسی نیافت، در میان فرزندان دو پسر فاطمه نگاه کند و به هر کس در آن میان خواست که هدایت و اسلام و امانتش را پسندید واگذار کند آن گاه شرط می کند که هر کس بر این امر مأمور شود، باید اصل مال را باقی بگذارد و ثمرات آن را برای رضای خدا در راههای خیر مصرف کند و به خویشاوندان از بنی هاشم و بنی المطلب و نزدیک و دور انفاق کند و نخلهای نارس خرما را از این آبادیها که نوشته ام بفروشد.

در دنباله این مطلب می گوید: هیچ کس را بر این وصیت راهی نیست و این است آنچه علی در باره اموال خود برای رضای خدا دستور داد روزی که وارد مسکن (1) شد، و نباید هیچ چیز از آن فروخته شود و نه بخشش شود و نه ارث برده شود، پیوسته و در هر حال از خداوند تبارک و تعالی طلب یاری می شود، و برای هیچ مسلمانی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد جایز نیست که در آنچه وصیت کرده ام تغییری بدهد و مخالفت امر من کند خواه دور باشد یا نزدیک، و شهادت دادند بر این وصیتنامه ابو سمره بن ابرهه، صعصعة بن صوحان، سعید بن قیس و هیاج بن ابی هیاج و نوشت آن را علی بن ابی طالب با دست خود، در تاریخ 10 جمادی الاول سال 37.

بیشتر عبارات این وصیتنامه روشن است و نیازی به شرح ندارد ولی چند

ص: 704

1- مسکن به کسر کاف نام موضعی در کوفه در ساحل فرات است، پاورقی کافی، ج 7، باب وصایا، صفحه 50 (مترجم).

نکته وجود دارد که اکنون به شرح آن می پردازیم :

1- در این عبارات راه و رسم نوشتن وصیتنامه و کیفیت وقف، و ترتیب وقفنامه بطور کامل بیان شده است .

2- این که در باره تصرفات وصی خود امام حسن می فرماید: خود بطور شایسته از آن مصرف کند مراد آن است که در آنچه خرج زندگی خود می کند حدّ اعتدال و میانه روی را که خداوند اجازه داده، رعایت کند نه اسراف و تبذیر به عمل آورد و نه بخل و پستی به خرج دهد، و این که می گوید: در معروف اتفاق کند منظور راههای درست و شناخته شده در دین است نه مواردی که شرع مقدس اجازه نمی دهد.

3- جمله: اگر برای حسن پیش آمدی رخ داد کنایه از فرارسیدن مرگ است واژه امر در قام الامر به دو معناست:

الف- مراد دستور و فرمایش باشد یعنی امرش را در موارد خود اجرا کند.

ب- مراد جنس امور یعنی کارهایی باشد که حضرت او را امر به تصرف در آنها کرده است.

4- ضمیر «ها» در بعده به امام حسن و در اصدره به کلمه امر که قیام به آن می کند بر می گردد و ضمیر در مصدره دو وجه دارد.

الف- اول این که مرجعش حسن (علیه السلام) باشد یعنی امام حسین امر وی را چنان اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد، و در مال وی چنان قضاوت کند که او می کرد مصدر در این عبارت به معنای اصدار است چنان که در آیه قرآن نبات که ثلاثی مجرد است به معنای انبات (رویاندن) که مزید است آمده: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»⁽¹⁾ و نیز ممکن است که مصدر را به معنای محل اجرا بگیریم

ص: 705

1- سوره نوح (71) آیه (16) [1] یعنی: خدا شما را از زمین رویاند، رویاندنی.

یعنی امام حسین امر او را در مواردی اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد.

ب-احتمال دوم آن که مرجع ضمیر مطلبی باشد که حضرت به آن وصیت فرموده است و معنایش این است حسین هر چیزی را به جایش بگذارد .

5-این که، فرمود: اصل مال را به حال خود بگذارد، کنایه از آن است که آن را به وسیله بخشش به دیگران یا فروختن و وجوه دیگر تملیکات از وقف خارج نکند.

6-فرمود از نخلهای نارس این روستاها هیچ نهالی را نفروشد تا این که زمینها از بسیاری درختها شکل بگیرد، دو حکمت در این عبارت نهفته است:

الف-ممکن است که روزی قبل از آن که زمین از جهت رویدن درختهای کامل شکل بگیرد، برخی درختها و نهالهایش خشک شود که لازم باشد جای آن را درخت دیگری بگیرد بنا بر این تا وقتی که زمین درختهای بزرگ و کامل نشده که دیگر نیازی به جانشین ندارد و نباید نهالها را بفروشند.

ب-درخت خرما پیش از آن که زمینش از درختان و نهالها شکل بگیرد ریشه هایش در زمین سخت و محکم نشده و اگر نهالی که از پای نخل جوشیده، از زیر کنده شود، درخت ضعیف می شود و ممکن است از میوه دادن بیفتد، اما وقتی که ریشه اش در زمین محکم شد کندن قلمه آن ضرر زیادی ندارد و این در هنگامی است که زمین با رویدن درختها شکل بگیرد و کامل شود، و یا چنان که مرحوم سید رضی شرح و تفسیر کرده، وقتی است که تشخیص زمین بر بیننده از بسیاری درختها مشکل شود .

7-نکته هفتم در باره کنیزانی که با آنها همبستر شده است و آنان در آن هنگام هفده تن بودند، دستور می دهد: آن که نه فرزند دارد و نه آبستن می باشد، در راه خدا آزاد، و کسی را بر وی حقی نیست و آن که دارای فرزند و یا آبستن باشد از بابت سهم الارث فرزندش آزاد است و اگر با زنده بودن مادر، فرزندش

بمیرد او نیز از جانب من آزاد خواهد بود.

این که حضرت فرمود: امّ ولد از طریق سهم الارث آزاد می باشد، و کنیز فرزند مرده را هم خود، آزاد اعلام فرمود، بر طبق این قاعده است که امّ ولد بعد از مرگ مولایش به رقیّت باقی است و فروختنش جایز است و این رأی او و عقیده تمام امامیه است و شافعی هم در اول عقیده اش این بود اما بعد، برگشت و گفت با مرگ مولایش آزاد می شود و فروختنش جایز نیست، جمهور فقهای اهل سنت نیز بر این رأی اتفاق دارند، و حتی طبق مذهب شافعی اگر فروخته شود و قاضی صحت بیعش را امضا کند حکم قاضی از اثر می افتد و کنیز آزاد است. توفیق از خداوند است.

ص: 707

انْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ- وَلَا تَرَوْعَنَّ مُسْلِمًا وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا- وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ- فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانْزِلْ بِمَانِهِمْ- مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَانَهُمْ- ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ- حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ- وَلَا تُخْدِجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ ثُمَّ تَقُولُ عِبَادَ اللَّهِ- أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ- لِأَخْذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ- فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَىٰ وَجْهِهِ- فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا فَلَا تُرَاجِعْهُ- وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ- مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ- أَوْ تَعْسِفَهُ أَوْ تُزْهِقَهُ فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ- فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ- فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ- فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ- وَلَا عَنِيفٍ بِهِ- وَلَا تُنْفِرَنَّ بِهِمَّةً وَلَا تُفْرِعَنَّهَا- وَلَا تُسَوِّأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا- وَاصْدَعْ أَمْوَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرَهُ- فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ- ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرَهُ- فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ- فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ- وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ- فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنْ اسْتَبَالَكَ فَأَقِلَّهُ- ثُمَّ اخلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا- حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ- وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرِمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ- وَلَا تَأْمَنْنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقَ بِدِينِهِ- زَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ- حَتَّى يُوَصَّلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ- وَلَا تُوَكِّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِبًا حَاشِدًا فَيَقِيًا وَآمِينًا حَفِيظًا- غَيْرَ مُعْنِفٍ وَلَا مُجْحِفٍ وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتَعَبٍ- ثُمَّ احْدُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ- نُصَبِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ- فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ- فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا

يَحُولُ بَيْنَ نَاقَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا - وَ لَا يَمْصُرُ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ [فَيَضُرَّ] ذَلِكَ بِوَلَدِهَا - وَ لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا - وَ لِيَعْدِلَ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا - وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاعِبِ - وَ لِيَسْتَأْنِ بِالنَّبِ وَ الطَّلَعِ - وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدْرِ - وَ لَا يَعْدِلُ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطَّرِيقِ - وَ لِيُرْوِحَهَا فِي السَّاعَاتِ - وَ لِيَمْهَلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَ الْأَعْشَابِ - حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بَدْنَا مُنْقِيَاتٍ - غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ - لِنَقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ص - فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ - وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِكَ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

لغات

رَوَّعَهُ: او را ترساند لا تخدج بالتحيه: سلام را ناقص ادا مکن و بنا به روایت دیگر: تخدج التحية، از اخذجت السحابه: ابر دانه های بارانش کم شد.

انعم له: گفت: بلی عسف: با خشونت و بدون دلیل گرفتن إرهاق: مکلف کردن به امر سخت و مشکل ماشية: گوسفند و گاو عنيف: کسی که نامهربان است.

صدعت المال صدعين: مال را دو قسمت کردم عود: شتر پیر، و آن شتری است که از سن (بازل) که دندان و نیشش بیرون آمده گذشته باشد.

هرمة: کهنسال استأن: مهربانی کرد نقب: شتری که سمهایش نازک شده باشد.

غدر: برکه های آب، جمع غدیر مکسوره: آن که یکی از چهار دست و پایش شکسته باشد مهلوسه: بیمار مسلول عوار به فتح عین: عیب و گاهی به ضم نیز خوانده می شود.

مجحف: کسی که با شدت حیوانی را می راند تا گوشتش را ببرد.

ملغب: به زحمت اندازنده لغوب: رنجور کردن اوعزت اليه بكذا: او را به این کار دستور دادم.

حال بين الشئيين: مانع شد مصر: دوشیدن تمام شیر از پستان تمصّر: دوشیدن باقیمانده شیر ترفیه: در آسایش قرار دادن بدن: چاقها، جمع بادن منقیات: حیواناتی که بر اثر چریدن استخوانهایش پر مغز و چربی آن زیاد شد.

ترجمه

ما، در این جا برخی از جمله هایی از این وصیتنامه را آوردیم تا معلوم شود که آن حضرت اساس حق را به پا می داشت و مظاهر عدالت را در کارهای کوچک و بزرگ و امور، ریز و درشت، به عنوان قانون رعایت می کرد:

«با توجه به تقوای الهی و احساس مسؤولیت در برابر خدای یکتا، حرکت کن و هیچ مسلمانی را مترسان و بر سرزمین او، با اکراه مگذر، و از او بیش از حق خداوند که در مال وی می باشد مگیر، پس هر گاه به سرزمین قبيله ای رسیدی، در کنار آب فرود آی، بدون این که وارد خانه هایشان شوی، و بعد با آرامش و وقار به سوی آنان برو، و بر آنان سلام کن و از اظهار تحیت بر آنان کوتاهی مکن، و سپس به ایشان بگو: ای بندگان خدا، مرا ولی خدا و خلیفه او به سوی شما فرستاده است تا از شما حق خدا را که در اموالتان می باشد بگیرم آیا چنین حقی از خدا در مالهای شما وجود دارد که به ولیش بپردازید؟ پس اگر کسی گفت: نه، به او مراجعه نکن و اگر پاسخ مثبت داد، همراهش برو، بدون این که وی را بترسانی و تهدید کنی یا او را به کار مشکلی مکلف کنی و بر او سخت بگیری پس هر چه از طلا یا نقره به تو داد، بگیر و اگر دارای گوسفند یا شتر باشد، بی اجازه او داخل آن مشوزیرا بیشتر آنها مال اوست و هنگامی که داخل شدی مانند شخص مسلط و سختگیر رفتار مکن و حیوانی را فراری مده و مترسان و در میان آنها صاحبش را ناراحت مکن، آنها را به دو گروه تقسیم کن و مالکش را مخیر کن که هر کدام را می خواهد برگزیند، و در انتخاب کردنش بر او اعتراض مکن سپس قسمت باقیمانده را دو نیمه کن و وی را مخیر کن یکی را انتخاب کند باز هم به او در این گزینش خرده مگیر، و بر همین منوال تقسیم کن تا آن جا که باقیمانده تنها به اندازه

حق خدا باشد و آن را بگیر باز هم اگر خواست که از نو تقسیم کنی بپذیر پس آنها را با هم مخلوط کن و مانند گذشته تقسیم کن تا حق خداوند را از مال وی بگیری، حیوان های پیر و دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را مگیر، و آنها را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و نسبت به مال مسلمانان دلسوز است وامگذار تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و در میانشان تقسیم کند نگهداری آنها را جز به شخص خیرخواه و مهربان و امین و حافظ که نه سختگیر است و نه اجحافگر، نه تند می راند و نه آنها را خسته می کند واگذار مکن، و هر چه را جمع آوری کردی بزودی به سوی ما روانه کن تا در مصارفی که خداوند فرمان داده مصرف کنیم، آن گاه که آن را به دست امین خود می دهی، به او سفارش کن که بین شتر و نوزادش جدایی نیاندازد و شیرش را تا آخرند و شد که به بچه اش زیان وارد شود، و زیاد بر آن سوار نشود که خسته اش کند و در سواری و دوشیدن میان آن و شتران دیگر عدالت و برابری را رعایت کند، آسایش بیشتر خسته را فراهم کرده، آن را که پایش سائیده شده و از رفتن ناتوان شده به آرامش و آهستگی براند آنها را به برکه ها و آبگاههایی وارد کند که شترها بر آنها می گذرند و از زمین گیاهدار به جاده های بی گیاه منحرفشان نکند، و ساعتی آنها را استراحت دهد و چون به آبهای اندک و علفزار برسد مهلت دهد تا آب بنوشند و علف بخورند تا وقتی که به ما می رسند به اذن خدا فربه و سر حال باشند نه خسته و کوفته، تا آنها را بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش بخش و قسمت کنیم، این برنامه سبب بزرگی پاداش و هدایت رستگاری تو خواهد بود. «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

شرح

در این فصل امام(علیه السلام) به نماینده خود که عامل جمع آوری زکات و صدقات بود، روش گرفتن آن را از صاحبانش و رعایت عدل و داد را در این مورد آموخته است و او را دستور داده است که با مالداران با مهربانی و نرمی رفتار کند. یادآوری می شود که رفق و مدارا با مردم اگر چه از مهمترین

دستورهای پیامبر اسلام است به دلیل آن است که سبب تالیف قلوب است و توجه جامعه را به سوی او و گفته هایش جلب می کند، اما در این مورد از اهمیت بیشتری برخوردار است و نیاز فراوانتری به آن احساس می شود، توضیح آن که هدف از این سفارشها و راهنماییها آن است که از مردم عزیزترین دستاوردشان که مال و منالشان باشد گرفته شود، از این رو برای جلب رضایت آنان تا این تکلیف سخت را بپذیرند نیاز به نرمی و ملایمت و مهربانی بیشتر است. لذا امام (علیه السلام) در این سخنان، کارگزارش را سفارش به انجام رفق و مدارا و آسان گرفتن کار، می فرماید تا دلهای صاحبان اموال را برای ادای حقوق الهی جلب کند.

چند نکته بر جسته در این سفارشنامه وجود دارد که به ذکر آنها می پردازیم:

1- چون حرکت و اقدام به منظور جمع آوری زکات و صدقات، عملی دینی و از جمله عبادتهاست از این رو لازم است که به قصد تقرب به پیشگاه خداوند و خالصا لوجه الله انجام پذیرد، به این دلیل نماینده خود را امر می کند که در حرکت خود به سوی آن، تنها متوجه به خدا و تقوای او باشد بدون کوچکترین توجهی به غیر او.

2- مانند فرمانروایان ستمکار، در دل مسلمانان رعب و ترس ایجاد نکند، و از اختیارات خود سوء استفاده نکند، چنان که گوسفندی یا شتری بدون رضایت او بگیرد، یا این که روی زمین یا میان گله گوسفند و شتران او در حالی که صاحبش ناراحت می شود وارد نشود.

کلمه کارها حال از ضمیر در علیه که در محل جر است می باشد .

3- به او دستور می دهد که هر گاه به سرزمین یکی از قبایل وارد می شود، سر جوی و محل آب آنها که عاده با خانه هایشان فاصله دارد، فرود آید و بر در

خانه های آنان فرود نیاید زیرا باعث زحمت آنها می شود.

4- از عبارت امض الیهم، تا جمله و لا تسوءن صاحبها، آنچه موجب مصلحت و سزاوار است که در حق آنان عمل کند به وی آموخته است. کارهایی که سبب شفقت بر آنهاست از قبیل وقار و آرامش و ایستادن در میان جمع آنان توأم با گفتارهایی از قبیل سلام گفتن و ابلاغ رسالت آن حضرت و چگونگی گفتارها مثل کامل کردن تحیت و با نرمی و ملاطفت سخن گفتن تمام اینها دستوراتی است که امر به انجام دادنشان فرموده، و جمله فوق شامل منهیات و کارهایی هم هست که دستور ترکش را داده است از جمله آنها: مسلمانی را نترساند و به آینده اش بدبین نکند و بر او سخت نگیرد و تکلیف شاق بر او محول نکند، بدون اذن او در میان شتران و گوسفندان داخل نشود، و مانند زورمداران و ستمکاران بر آنان وارد نشود و حیوانی را ررم ندهد و با زجر دادن و زدنشان صاحب آنها را آزرده خاطر نکند که تمام اینها بر خلاف نظر شارع است .

5- نکته پنجم: امام در این دستور نامه نهی از آزردن حیوانات و داخل شدن بدون اجازه صاحبشان را دلیل ذکر کرده است که اکثر حیوانات مال صاحبشان است، و این امر به جای مقدمه صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می باشد که نتیجه آن، نهی فوق است و کبرای آن چنین می شود: هر کس که بیشترین مال، از آن او باشد برای تصرف در آن از دیگران شایسته تر است و لازمه اش آن است که تصرف دیگران و داخل شدن آنان بدون اذن او جایز نیست .

6- و اصدع المال... فی ماله، در این جمله ها روش استخراج صدقه و بیرون کشیدن زکات از میان شتران و گوسفندان را بیان فرموده است که آنها را دو نیمه کند و صاحبشان را بر انتخاب هر کدام از آنها آزاد گذارد و هنگامی که یکی را برگزید بر او خرده نگیرد، و به او نگوید که «این نشد، دوباره انتخاب کن»، و سپس نیمه دیگر را دو قسمت کند و او را برای گزینش مختار گذارد و

این تقسیمات را ادامه دهد تا آن جا که یکی از دو قسمت به مقدار زکات واجب یا اندکی بیشتر رسد که در این صورت صاحب مال را آزاد می‌گذارد که هر طرف را می‌خواهد برگیرد و طرف دیگر اگر به اندازه حق واجب الهی یا اندکی کمتر باشد نماینده امام تصرف کند و اگر بیشتر باشد زیادیش را به صاحب مال برمی‌گرداند و در آخرین انتخاب هم اگر پشیمان شود و بخواهد دوباره انتخاب کند او را آزاد بگذارد تا نگرانی که احیانا به سبب از دست دادن قدری از مال و ثروتش برایش پیدا شده بر طرف شود و تسکین خاطر یابد.

7- امام (علیه السلام) نماینده خود را از گرفتن حیواناتی که دارای برخی عیبهات مثل پیری و شکستگی و مسلولیت و دیگر بیماریهای درونی باشد منع کرده تا رعایت حق الهی که بسیار مهم است شده باشد و هم با مصارف هشتگانه که در قرآن ذکر شده است مناسبت داشته باشد که عبارتند از فقرا و مساکین و جز آنها.

قطب الدین راوندی رحمة الله علیه می‌گوید ظاهر سخن امام آن است که قبل از آن که دست به تقسیم بزند باید حیواناتی که دارای عیبهات یاد شده باشند از میان گله بیرون آورند و بعد تقسیمها را شروع کنند.

8- دستور داده است که برای نگهداری و محافظت اموال صدقه، کسی را انتخاب کند که مورد اطمینان باشد، دیانتش کامل و خیرخواه خدا و رسولش باشد و نسبت به حیوانات مهربان باشد در کار خود نه ضعیف و نه تجاوزگر و نه سختگیر باشد و تمام اینها از اموری است که برای حفظ حقوق واجب الهی لازم است.

9- و نیز به نماینده خود دستور می‌دهد که آنچه از مال زکات جمع کرده بزودی به سوی او حمل کند و این مطلب دو دلیل دارد:

الف- احتیاج زیادی به صرف و خرج کردن در مواردش احساس می‌شود.

ب- تا این که مبادا پیش از رسیدن به مستحقان به عللی تلف شود و از بین برود.

10- آخرین نکته سفارش به رعایت حال حیوانات فرموده است که نماینده اش به امینی که برای حفظ آنها مامور کرده بگوید: میان ناچه و بچه اش فاصله ایجاد نکند و تمام شیرش را ندوشد، زیرا این دو عمل به طفل زیان وارد می کنند، زیاده از حدّ از او سواری نگیرد و چنان نباشد که زحمتهای را منحصر به یکی کند و بقیه را معاف دارد زیرا این کار بسیار ضرر دارد اما رعایت حد اعتدال ضرر سواری را کاهش می دهد و حکایت از مهربانی طبیعی می کند و همچنین استراحت دادن به حیوان خسته و آسان گرفتن بر زخمی و سم ساییده و لنگ لازم است، و نیز دستور می دهد که در مسیر راه آنها را به علفزارها و محل آب داخل کند و در ساعت‌های آسایش به آنها فرصت تنفس و استراحت دهد تا وقتی که به محل معین رسیدند چاق و سر حال باشند و در باره هدف از این امر و نهی ها می فرماید: تا این که آنها را بر طبق کتاب خدا و روش پیامبرش تقسیم کنیم، این مطلب با این که از وضع و حال آن حضرت، برای هر کسی معلوم و مشخص است اما چون در رعایت حال این حیوانات سفارش زیاد فرمود، ممکن است برای برخی او هام فاسده، این تصور پیدا شود که شاید به سبب غرض شخصی که نفعش به خودش می رسد، و بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر است این همه اصرار دارد، لذا فرموده است: طبق کتاب خدا و سنت پیامبر تقسیم کنیم، و سپس نماینده خود را تشویق کرده است به این که این اعمال پاداش او را نزد خداوند زیاد می کند و هدایت و رشد او را به راه خداوند نزدیکتر می کند. این که پاداش وی را می افزایشد به دلیل آن است که این کارها مشقّت و رنج او را زیاد می کند و زیادی مشقّت باعث زیادی اجر و مزد می باشد، و این که رشد و هدایتش را نزدیکتر می کند به این سبب است که در این امر به دنبال امام رفته و پیروی از هدایت و ارشاد او کرده است که در قبل آگاهی از آن نداشت. توفیق از خداوند است.

اشاره

کرده بود:

أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَخَفِيَّاتِ عَمَلِهِ - حَيْثُ لَا شَاهِدَ غَيْرُهُ وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ - وَأَمْرُهُ الْأَلَا - يَعْمَلُ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ - فَيَخَالِفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسْرَرَ - وَمَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرُّهُ وَعَلَانِيَتُهُ وَفِعْلُهُ وَمَقَالَتُهُ - فَقَدْ أَدَّى الْأَمَانَةَ وَأَخْلَصَ الْعِبَادَةَ - وَأَمْرُهُ الْأَلَا يَجِبُهُمْ وَلَا يَعْصَهُهُمْ - وَلَا يَرْغَبُ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ - فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ - وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ - وَإِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيباً مَفْرُوضاً وَحَقّاً مَعْلُوماً - وَشُرَكَاءَ أَهْلِ مَسْكِنَةٍ وَضِعْفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ - وَإِنَّا مُوفُّوكَ حَقَّكَ فَوْفَهُمْ حُقُوقَهُمْ - وَإِلَّا تَفَعَّلْ فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَبُؤْسَى لِمَنْ خَصَّمَهُ عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ - وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُونَ وَابْنُ السَّبِيلِ - وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ - وَلَمْ يُنْزِهِ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا - فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ الذُّلَّ وَالْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا - وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى - وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ - وَأَفْظَعَ الْعِشِّ عِشُّ الْأَيِّمَةِ وَالسَّلَامُ

لغات

جهتهه بالمكروه: او را به كار ناپسند وادار كردم عضهته عنها: دروغ و بهتان را به او نسبت دادم.

فاقه، بؤس و فظع: سختی و شدت

ترجمه

«او را سفارش می کنم که در نهانیها و کردارهای پوشیده اش، پرهیزکاری

ص: 716

و ترس از مخالفت خدا را پیشه کند، آن جا که غیر از خدا حاضر و ناظر نیست و جز او نگهبان و وکیلی نمی باشد.

و سفارش می کنم. چنان نباشد که در کارهای آشکار و ظاهر اطاعت از خدا کند و در امور پنهانی مخالفت او را انجام دهد. کسی که نهان و آشکارایش، کردار و گفتارش با هم اختلاف ندارد حَقّا که امانت را رعایت کرده و عبادت را خالص انجام داده است.

او را سفارش می کنم که صاحبان اموال را به زحمت نیاندازد و به آنان بهتان نزند و نسبت به دروغ ندهد و به سبب فرمانروایی بر آنها، از روی سرکشی از آنان روی برنگرداند، زیرا آنان از نظر دینی، برادر و در تهیه و استخراج حقوق الهی یاورند، و برای تو در این مال زکات، بهره ثابت و حق آشکاری است و نیز کسانی از بینوایان و ناتوانان در این اموال با تو شریکند، ما که حق تو را می دهیم تو نیز حق آنان را پرداز، و گرنه روز قیامت تو از همه مردم دشمن دارتر خواهی بود، و بدا بر حال کسی که خصم او، نزد خداوند تهیدستان و بیچارگان و دریوزه گان و دفع شدگان و بدهکاران و در راه ماندگان باشند (1)، و هر کس که امانت را خوار دارد و به خیانت آلوده شود و نفس خود و دینش را از آن پاك نکند، در دنیا خواری و رسوایی را بر خود، روا داشته و در آخرت نیز خوارتر و رسواتر خواهد بود، و بزرگترین خیانت، خیانت به ملت و سخت ترین حيله گری و نیرنگ، دغلکاری با پیشوایان است.»

شرح

در این عهدنامه امام (علیه السلام) دستورهایی صادر فرموده است که بعضی مربوط به ادای حق خداست و بعضی دیگر در بارهٔ مهربانی و احترام نسبت به مردم و صاحبان اموال می باشد تا رضایت آنان را جلب و نظم جامعه را حفظ کند اما

ص: 717

1- بر طبق آنچه در شرح بیان شده ظاهراً مراد عاملین زکاتند ولی در فیض الاسلام بینوایان رانده شده و در شرح مکارم محرومان، ذکر شده است. (مترجم)

آنچه مربوط به حق خدای تعالی است دو امر می باشد:

1- در امور پنهانی و کارهای غیر آشکار خود از مخالفت فرمان الهی بپرهیزد که این است تقوای حقیقی و سودمند.

حیث لا شهید غیره و لا وکیل دونه، در این جمله که جایگاه و موضع پنهان داشتن عمل، و پوشاندن کارها را بیان فرموده و این که گواه و صاحب اختیاری بجز خداوند نیست هدف حضرت، هشدار و ترساندن اوست که حق تعالی به رازهای پنهانی بندگان و کارهای پوشیده آنها آگاه است و توهم نشود که هر کس مخفیانه عملی انجام داد یا رازی در دل داشت تنها خودش آگاه است و دیگری از آن خبر ندارد، آری تنها خداست که بر تمام اسرار، آگاه و در کلیه امور صاحب اختیار است.

2- در فرمانبرداری از دستورهای خداوند ظاهر و باطن خود را یکی کند و عبادتهایی را که در آشکار انجام می دهد خالی از خودنمایی و ریا و سمعه بجای آورد.

حرف «ما» در عبارت فیما، موصول و به معنای الذی می باشد و احتمال می رود که مصدریه باشد .

و من لم یختلف... العباده، امام (علیه السلام) با ذکر این جمله نماینده خود را بر این امر تشویق و وادار می کند که حالت نهان و آشکار، و کردار و گفتارش را یگانه کند زیرا این عمل سبب اخلاص در عبادت خداوند، و ادای امانت او می شود که با زبان پیامبرش و پیشوایان دینی بندگان خود را بر آن مکلف کرده و بدیهی است که این مطلب موجب کسب ثواب از نزد پروردگار و امان یافتن از خشم و عذاب الهی می باشد .

دستورهایی که در باره رفتار با مردم و مهربانی کردن نسبت به آنان صادر فرموده، نیز دو قسم می باشد که قسمتی به صاحبان اموال تعلق دارد که باید

ص: 718

زکات بدهند و قسمت دیگر راجع به رفتار با مستحقان است.

آنچه در باره رفتار با زکات دهندگان فرموده آن است که با آنها برخورد ناروا نکند و نسبت دروغگویی به ایشان ندهد، و به دلیل ریاست و فرمانروایی که بر آنها دارد با برتر شمردن خود از آنان رو بر نگرداند و بر آنها فخر فروشی و اظهار بلند مقامی نکند.

نصب تقضیلا از باب مفعول له می باشد.

انهم الاخوان...الحقوق، در این عبارت حضرت برای اثبات فرمایش خود به قیاس مضمرا از شکل اول استدلال کرده که صغرای آن جمله متن است و کبرایش چنین است که: هر کس برادر دینی و یاور و معین در تهیه صدقات و حقوق باشد لازم است اموری که گفته شد در باره اش رعایت شود.

این که صاحبان اموال در استخراج مالیات و صدقات کمک و یاورند، به این دلیل است که اموال را آنها به دست می آورند و صدقات را آنها می دهند و روشن است که این مطلب در صورتی تحقق می یابد که مورد احترام و مهربانی واقع شوند و کارهای ناپسندی که بیان فرمود در باره آنان انجام نگیرد تا ناراضی و از مسیر حق منحرف نشوند و از دادن زکات و صدقات خودداری نکنند که در مقدار آن کاهش پیدا خواهد شد و ممکن است عبارت فوق را شامل حال لشکریان و سربازان نیز بدانیم. بخش بعدی در باره حقوق مستحقان است:

وإن لك...و اما موفق حَقَّك، در این عبارت برای حسن رفتار با مستحقان و کمال رعایت حقوق آنها دلیل آورده است.

جمله مذکور در متن در حکم صغرای شکل اولی است که تقدیر کبرایش این است: هر کس را که در مالی بهره ای معین و واجب باشد و در آن بهره، شرکایی هم نیازمند و بینوا داشته باشد و حق خود را هم از آن مال بطور کامل

بستانند، بر او لازم است که حق شریکان خود را نیز کاملاً پرداخت کند. این مقدمه کبری که تقدیرش بیان شد، در سخن امام، با قیاس دیگری که مرکب از دو متصله است مورد استدلال واقع شده که صغرای این قیاس از این قرار است: اگر حق این شرکای خود را ندهی، کسی خواهی بود که دشمنانش اکثر مردم هستند یعنی فقرا و مساکین و سایر مستحقان و هر کس دشمنانش بیشتر مردم باشند یعنی همه اصناف، پس بدا بر حالش در نزد خداوند، روز قیامت و نتیجه این قیاس، قضیه متصله ای است که از مقدم صغری و تالی کبری ترکیب یافته به این قرار: اگر حق آنان را ندهی بدا به حالت، این بیان را امام (علیه السلام) به منظور تهدید فرموده، و عامل زکات را بیم داده است از آن که در باره مستحقان از کوچکترین ستمی دوری کند.

کلمه شرکاء عطف است بر حقا معلوما، و اهل المسکنة صفت آن است و بؤسا مصدر و مفعول مطلق، گروههایی که مورد مصرف صدقات هستند هشت گروهند که در قرآن شمرده شده اند «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ» تا «وَأَبْنِ السَّبِيلِ» (1).

واژه فقیر بر طبق قول ابن عباس و جمعی دیگر از مفسران، شخص خودداری است که عفت خود را حفظ می کند و از کسی سؤال نمی کند اما مسکین شخصی است که سؤال می کند. اصمعی گفته است: فقیر کسی است که به اندازه خوراکش دارد، اما مسکین آن است که هیچ ندارد.

عاملون، کارگزاران که در جمع آوری صدقات کوشش دارند، و امام مزد کار آنان را به اندازه بقیه گروهها می پردازد. مولفه قلوبهم: عده ای از اشراف عرب که پیغمبر در آغاز اسلام از آنها دلجویی می کرد و سهمی از زکات به آنان می داد تا در مقابل خویشان خود از پیامبر و اسلام دفاع کنند و در برابر دشمنان

ص: 720

آنها را یاری کنند مثل، عباس بن مرداس، و عیینه بن حصن، و جز اینها، و بعدها که مسلمانان قدرت پیدا کردند، از کمک و یاری آنان بی نیاز شدند.

«وَفِي الرَّقَابِ» ، یعنی در آزاد کردن بندگان، ابن عباس گفته است: منظور بندگان مکاتب می باشند که سهمی به آنها داده می شود تا به صاحبان خود بدهند و آزاد شوند، و قرض داران کسانی هستند که مدیون شده اند در حالی که نه اسراف و ولخرجی داشته و نه مال را در راه معصیت مصرف کرده اند.

و مراد از «وَفِي سَبِيلِ» جنگاوران و مرزداران می باشد «وَأَبْنِ السَّبِيلِ» : در سفر مانده که مالی برای مصرف خود ندارد، به او نیز از صدقات داده می شود اگر چه در وطنش دارای ثروت باشد.

در این عهدنامه امام (علیه السلام) برای کارگزار خود کسانی از مستحقان را که شفقت و مهربانی در باره آنان را لازم می داند به يك فرض پنج طایفه و به فرض دیگر چهار گروه ذکر کرده است:

فرض نخست آن است که سائلان را در مساکین داخل بدانیم، و منظور از دفع شدگان هم عاملان زکات باشند و قرضدار و ابن السبیل هم که در آخر ذکر شده است پس پنج گروه می شوند، و این که امام از عاملان تعبیر به دفع شدگان فرموده، یا به این دلیل است که دفع می شوند یعنی برای جمع آوری مالیات دور فرستاده می شوند، و یا به این علت است که وقتی پیش صاحبان اموال می آیند که زکات بگیرند صاحبان اموال آنها را از خود می رانند و دور می کنند و سبب این که حضرت جمع کنندگان زکات را به این صفت ذلت و خواری تعبیر فرموده این است که تواضع داشته باشند و نسبت به صاحبان اموال یا مستحقان زکات دلجویی و مهربانی کنند و ریاست و تسلط باعث فخر و تکبرشان نشود.

فرض دیگر که در سخن امام چهار طایفه ذکر شده، در صورتی است که

منظور از دفع شدگان نیز فقرای سؤال کننده باشند، به دلیل این که در هنگام سؤال از مردم، مورد طرد و دفع واقع می شوند، چنان که یکی از شارحان نهج البلاغه بیان کرده است. در هر حال این که حضرت به ذکر همین چند طایفه قناعت کرده و بقیه را ذکر نفرموده است به این دلیل می باشد که اینها از بقیه گروهها بیچاره تر و ضعیفتر هستند .

و من استهان.... و اخری، این جمله در حکم کبرای قیاس مضموری است که به منظور تهدید و بیم دادن از خیانت، در صورتی که حقوق مستحقان را ندهد، بر لزوم ذلت و خواری دنیا و آخرت استدلال شده است، و تقدیر اصل قیاس این است: اگر حقوق آنها را ندهی، امانت را سبک شمرده ای و به خیانت گراییده ای و هر کس چنین باشد در دنیا خود را خوار و زیانکار کرده و در آخرت ذلیلتر و خوارتر خواهد بود.

روایت دیگر در متن سخن امام به جای احلّ، احلّ بنفسه آمده یعنی آنچه سزاوار وی بوده ترك کرده است، و روایت دیگر: احلّ نفسه ذکر کرده، یعنی نفس خود را آزاد گذاشته است و بنا بر دو روایت اخیر اذلّ مبتدای مؤخر و فی الدنيا خبر مقدم می باشد.

خیانت یکی از صفات ناپسند و طرف تفریط فضیلت امانت است چنان که غشّ یکی از خصال ناروا و نقطه مقابل درستی و خیرخواهی می باشد، البته خیانت اعم از غش است و بالاخره این دو، رذیله اخلاقی از شاخه های صفت زشت فحور و گناهکاریند .

و انّ اعظم الخیانه...، در این عبارت که آخرین مطلب است خیانت به امت و امام را بزرگترین خیانت و دردناکترین نادرستی می داند، زیرا ضرر آن دامنگیر تمام جامعه مسلمین و سبب خیانت خاص نسبت به پیشوای مسلمانان می شود که او با فضیلت ترین مردم و سزاوارترین آنان به نصیحت و خیرخواهی

می باشد و هر گاه مطلق خیانت اگر چه در حق کمترین انسان و در باره کوچکترین امری ممنوع اعلام شود و انجام دهنده آن مستحق کیفر و مجازات باشد، پس چنین خیانت بزرگی به عقاب و کیفر شدید سزاوارتر خواهد بود، و تمام این وعیدها و بیم دادن‌ها به منظور آن است که طرف خطاب را از خیانت و سبک شمردن امانت دور و بر حذر دارد. به امید توفیق الهی.

ص: 723

اشاره

فَاخْنِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ - وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظْرَةِ - حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ - وَ لَا يَبْتَاسَ الصُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ - فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ - عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ وَ الظَّاهِرَةِ وَ الْمَسْتُورَةِ - فَإِنْ يُعَذِّبْ فَانْتُمْ أَظْلَمُ وَ إِنْ يَغْفِرْ فَهُوَ أَكْرَمُ - وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ - أَنَّ الْمُتَمَيَّنَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجَلِ الْآخِرَةِ - فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ - وَ لَمْ يُشَارِكُهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ - سَدَّ كُنُوزَ الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكَنْتَ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتَ - فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِّي بِهِ الْمُتْرَفُونَ - وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ - ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلَّغِ وَ الْمَتَجَرِّ الرَّابِحِ - أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ - وَ تَبَقَّوْا أَنَّهُمْ جِرَانُ اللَّهِ عَدَا فِي آخِرَتِهِمْ - لَا تَرُدُّ لَهُمْ دَعْوَةً وَ لَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ - فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ - وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ - فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ وَ حَظَبٍ جَلِيلٍ - بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا - أَوْ شَرًّا لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا - فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِيهَا - وَ مَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِيهَا - وَ أَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ - إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ - وَ هُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ - الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِدِ بَيْكُمُ وَ الدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ - فَاحْذَرُوا نَارًا قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ وَ عَذَابُهَا جَدِيدٌ - دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ - وَ لَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَ لَا تَفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ - وَ إِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَسْتَدَّ

خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ - وَأَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا - فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ - عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ - وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَنَّهُ دُهُمُ خَوْفًا لِلَّهِ - وَاعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ؟ - أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ؟ مِصْرَ؟ فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَيَّ نَفْسِكَ - وَأَنْ تُتَفَاحَ عَنْ دِينِكَ - وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ - وَلَا تُسَخِطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ - فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ - وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ - صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْفَيْهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا - وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفِرَاحٍ - وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِإِشْتِغَالٍ - وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ

لغات

قَلْدَةُ الامر: آن کار را مانند قلاذه بر گردن او قرار داد، از باب استعاره می باشد.

حَظٌّ: فراوان، حظی من کذا، آن گاه که بهره ای افزون و منزلتی، نصیبش شود.

جَبَّارٌ: بسیار تکبر کننده.

طرداء: جمع طرید: شکاری که تعقیب می شود.

خلف: عوض.

ترجمه

«بالت را برای اهل مصر بگستر و کنارت را برای آنان همواردار و بر ایشان گشاده رو باش و در نگرستن بر آنها از نظر زیر چشمی و نگاه کردن کامل، یکنواختی را رعایت کن تا این که بزرگان به منظور سود بردن خود به حمایت بی دلیل تو طمع نکنند و ضعیفان از عدل و دادگری تو بر آنها نومید نشوند، زیرا خدای تعالی از شما بندگان در مورد اعمالتان چه کوچک و چه بزرگ و چه ظاهر و چه پنهان سؤال خواهد کرد، پس اگر کیفر کند، شما ستمکارید و اگر گذشت کند او بخشنده تر است.

ای بندگان خدا، بدانید که پرهیزکاران (سود) دنیای زودگذر و آخرت آینده را بردند، پس با اهل دنیا در دنیای آنها شرکت داشتند، اما اهل دنیا در آخرت با آنان شریک نبودند. در دنیا با بهترین وضع ساکن بودند، و از بهترین خوراکیهایش استفاده کردند، از دنیا همان بهره ای را بردند که سرمایه داران بردند و چیزی را گرفتند

که جباران و متکبران گرفتند، و سپس با توشه ای رساننده و تجارتی سودآور از دنیا رفتند، در دنیای خود لذت زهد را چشیدند و یقین کردند که فردا در آخرت همسایگان خدا هستند، دعایشان ردّ نمی شود و از بهره لذت آنان چیزی کم نمی آید، پس ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک شدن آن بر حذر باشید، و ساز و برگ آن را آماده دارید، زیرا که با امری بزرگ و خطرناک می آید، خیر و نیکی را می آورد که هرگز با آن بدی نیست و یا شرّ و بدی را می آورد که هرگز با آن خیری نیست، پس چه کسی به بهشت نزدیکتر از کسی است که کار بهشت را انجام می دهد و کیست نزدیکتر به دوزخ از کسی که کار دوزخ می کند؟ و شما رانده شدگان مرگ هستید که اگر بایستید شما را می گیرد و اگر از آن بگریزد شما را در می یابد، و او از سایه با شما همراهتر است، مرگ به موهای پیشانی شما بسته شده و دنیا از پی شما درهم پیچیده می شود، پس بترسید از آتشی که گودیش طولانی و گرمیش سخت و عقوبتش تازه به تازه است خانه ای است که در آن رحمت نیست و خواهشی در آن پذیرفته نمی شود و غم و اندوهی بر طرف نمی شود. و اگر بتوانید خوف و ترستان را از خدا زیاد کنید و امیدتان را به او نیک کنید بین ترس و امید را جمع کنید، زیرا بنده کامل خدا کسی است که حسن ظنش به خدا به اندازه ترسش از وی باشد، و نیک بین ترین مردم به خدا، ترسناکترین ایشان از اوست.

آگاه باش ای محمد بن ابی بکر، که من تو را بر بزرگترین متصرفات خودم:

مصر، فرمانروایی دادم، پس بر تو لازم است که مخالفت با نفس کرده، از دین و آیینت دفاع کنی هر چند بجز یک ساعت از روزگار برایت باقی نمانده باشد، و به منظور خشنودی هیچ کس از آفریدگان، خدا را به خشم نیاور، زیرا هر چه که در نزد غیر خداست عوضش نزد خود او می باشد، ولی عوض آنچه نزد خداست نزد غیر او نمی باشد.

نماز را در وقتی که مشخص شده است بجای آور، و به دلیل بی کاری آن را پیش از وقت انجام مده و به علت کار داشتن آن را از وقتش مگذران، و بدان که هر یکی از کارهایت تابع نمازت می باشد.»

این فصل از عهدنامه امام برگزیده از کلماتی طولانی، و اصول مطالب آن شش امر است:

1- امر اول محمد بن ابی بکر را به مکارم اخلاق در باره رعایا سفارش کرده و در این زمینه چند دستور صادر فرموده است :

الف- او را امر به خفص جناح فرموده است. در توضیح این عبارت بعضی گفته اند اساس مطلب آن است که پرنده، گاهی به منظور اظهار محبت و مهربانی نسبت به جوجگان خود آنها را دور و برش جمع کرده و بالهایش را پهن کرده پایین می آورد تا آنان را زیر پر خود جای دهد، و امام (علیه السلام) این تعبیر را کنایه از تواضع و فروتنی آورده است که منشأ آن ترحم و دلجویی و مهربانی می باشد، چنان که خداوند به پیغمبرش درس تواضع می دهد و می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (1)، و ما در گذشته توضیح دادیم که تواضع ملکه ای است که از شاخه های فضیلت عفت می باشد.

ب- دستور دیگر: او را امر می کند که پهلوی خود را برای مردم نرم کند، و این کنایه از رفق و نرمی در گفتار و کردار و خشونت نداشتن نسبت به آنان می باشد که در تمام احوال در مورد حق و حقوق آنها جفا نکند و این معنا هم از لوازم تواضع و نزدیک به آن است.

ج- به او دستور می دهد که روی خود را برای مردم بگشاید و این کنایه از آن است که برخوردش با آنها با خوشرویی و صورت باز و بشاش باشد نه با صورت درهم کشیده و آخم کرده و این نیز از لوازم تواضع می باشد.

د- چهارمین سفارشی که به محمد بن ابی بکر فرموده آن است که در طرز نگاه کردن به مردم میان افراد فرق نگذارد چنان نباشد که به یکی درست و کامل

ص: 727

1- سوره شعراء (26) آیه (214) [1] یعنی: و فرود آور بال خود را برای هر که پیرویت کند از مؤمنان.

نگاه کند و به دیگری زیر چشمی بنگرد و این دستور کنایه از آن است که در تمام امور چه کوچک و چه بزرگ، چه اندک و چه بسیار، کمال عدالت را رعایت کند.

حتی لا یطمع...علیهم، در این عبارت حضرت بیان می فرماید که دلیل دستور دادن به محمد بن ابی بکر، که حتی در نگاه کردن که امر بسیار حقیری است میان مردم یکسان رفتار کند، آن است که زورمداران به ظلم و ستم او امیدوار و ناتوانان از عدالتش ناامید نشوند.

حال اگر سؤال شود که چرا امام با این فرض زورمداران را امیدوار نسبت به ظلم دانسته و ضعیفان را مأیوس از عدل؟ پاسخ آن است که معمولاً امرا و فرمانروایان نظر خود را متوجه سرمایه داران و زورمداران می کنند نه به ناتوانان و بینوایان و این رو آوردن، ثروتمندان را بر آن می دارد که امیدوار شوند ستمگری و ظلم زمامداران به سود آنان تمام شود، و بی توجهی نسبت به ناتوانان و دوری از مستمندان سبب می شود که آنان از اجرای عدالت در حق خود ناامید شوند.

ضمیر در علیهم، از سخنان امام(علیه السلام) به کلمه عظماء بر می گردد .

2- امر دوم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را بیم داده است از آن که خداوند از کردارهای کوچک و بزرگ و آشکار و نهانشان سؤال خواهد کرد و اعلام می دارد بر این که چون آنان ابتدا به معصیت و گناه می کنند و اصولاً شروع کننده ستمکارتر است(البادی اظلم) پس استحقاق عذاب دارند.

قطب راوندی رحمة الله علیه در شرح خود بر نهج البلاغه ذکر کرده است که مراد به صفت تقضیلی اظلم در متن سخن امام، ظالم به معنای اسم فاعل است اما من احتمال می دهم که حضرت، عذاب گناهکاران را که عادلانه و به عنوان کیفر کردار خود می چشند، ظلم و ستم نامیده است به این دلیل که در مقدار و صورت ظاهر مانند عمل ستمکارانه آنان است، چنان که قرآن در زمینه قصاص،

کیفر تجاوز را، تجاوز نامیده «فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» (1) و سپس عمل آنها را که گناه و ظلم است به خدا نسبت داده و خود آنان را ستمکارتر خوانده زیرا که ایشان معصیت و ظلم را آغاز کرده اند بنا بر این، افعال تفضیل به معنای خود صدق می کند و نیازی به این که آن را به معنای اسم فاعل بگیریم نیست، و همچنین است اعلام به این که از خداوند انتظار بخشش و کرم در باره آنها می شود به این اعتبار است که خداوند آنان را مورد عفو خود قرار دهد .

3- به بندگان خدا می آموزد که چگونه از دنیا به مقدار واجب و لازم بهره گیرند و حالت پرهیزکاران را بیان می دارد تا به آنها اقتدا کنند:

ذهبوا بعاجل الدنيا... ولا ينقض لهم نصيب من لذة، خلاصه آنچه در شرح حال اهل تقوا بیان فرموده آن است که آنها از تمام اهل دنیا استفاده بیشتری از دنیا برده اند زیرا لذتی که آنان از دنیا برده اند بالاتر و برتر از لذتهای سایر اهل دنیا می باشد. علاوه بر آنچه در آخرت از فوز عظیم که نصیب آنان می شود به این دلیل که خدا به پرهیزکاران چنین وعده داده است.

بدان، آنچه که حضرت از دنیای زودگذر در حق پرهیزکاران به آن اشاره فرمود: که با اهل دنیا در آن شرکت داشتند و از آن لذتی بالاتر بردند که رفاه طلبان و ستمگران متکبر می برند، اشاره است به این که لذتهای مورد استفاده اهل تقوا لذتهای مباح و به اندازه نیاز است و معلوم است که چنین بهره گیری به درجاتی بالاتر از لذتهای فراوان نامشروع می باشد، و در جای دیگر به بیان دیگر توضیح می دهد: که پرهیزکاران با اهل دنیا در دنیایشان شریکند اما اهل دنیا با آنان در آخرتشان شرکت ندارند. خداوند از دنیا به اندازه کفایت برای آنها مباح و مجاز و ایشان را به آن سبب بی نیاز و قانع کرده است چنان که در قرآن می فرماید: «قُلْ»

ص: 729

1- سوره بقره (2) آیه (193) [1] یعنی: پس کسی که بر شما تجاوز کند، برابر آنچه بر شما تجاوز کرده است.

«مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» (1). پرهیزکاران در دنیا بهترین جاها را برای سکونت برگزیدند و بهترین استفاده از خوراکیها بردند، با مردم دنیا، در دنیایشان شریک بودند، پس با آنها از خوراکیهای پاکیزه که می خوردند خوردند و از نوشیدنیهای گوارا که آنها می آشامند، نوشیدند، و از بهترین جامه ها که آنان می پوشند پوشیدند و از بهترین همسرانی که آنها می گیرند، گرفتند و بهترین مرکب های سواری را همانند آنان سوار شدند، با اهل دنیا از لذتش بهره گرفتند، و ایشان در دنیا همسایگان خدایند، آنچه از او تمنا می کنند به آنان عطا می کند نه دعایشان رد می شود و نه سهمی از لذتشان کاستی می یابد.

این که فرمود در دنیا بهترین خوراکیها را خوردند و در بهترین مسکنها سکونت کردند، به این سبب است که این امور را بر وجه شایسته و مباح که به آن امر شده بودند به کار می بردند و بدیهی است که این بهترین وجه است.

و اما این امر که آنان با اهل دنیا، در برخورداری از طیبات شریک بودند گر چه امری است روشن و آشکار ولی ما در توضیح آن می گوییم: لذتی که اهل تقوا از آنچه در دنیاست می بردند کاملترین لذت بود، زیرا هر بهره ای که از دنیا می بردند و هر چه که مصرف کردند، خواه خوراکی و آشامیدنی و یا انتخاب همسر و مرکب باشد، تمام اینها را هنگام نیاز و به اندازه ضرورت انتخاب می کردند، و چنان که می دانی هر اندازه که احتیاج و نیاز به امری بیشتر و شدیدتر باشد لذت استفاده از آن قویتر و زیادتیر خواهد بود، و این خود، از امور وجدانی می باشد. بنا بر این واضح است که اهل تقوا از دنیا همان بهره ای را بردند که افراد مرقّه و خوشگذران می برند و همان را به دست آوردند که ستمکاران متکبر به

ص: 730

1- سوره اعراف (7) آیه (31)، [1] یعنی: بگو چه کسی حرام کرده است زینت خدا، و روزیهای پاکیزه و حلال را که برای بندگان خود به وجود آورده است.

دست آوردند علاوه بر آنچه که در آخرت نصیب آنان می شود که اهل دنیا از آن بی بهره اند چون آنها تنها هدفشان دنیاست و خداوند می فرماید: «وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ» (1).

منظور از توشه ای که پرهیزکاران را به ساحل عزت و پیشگاه عظمت و جلال می رساند، همان تقوایی است که با خود داشته و به آن متّصف بوده اند، چنان که حق تعالی می فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» (2) و در بحثهای گذشته بارها یادآوری شده است که چگونه تقوا توشه راه است. امام در این فصل از سخنان خود واژه متجر را برای تقوا و طاعت استعاره آورده، زیرا نهایت مقصود این است که در مقابل این کارها ثواب الهی را کسب کنند که حکم قیمت و بها دارد و به وسیله کلمه مربع (3) که به معنای سودآور است استعاره مذکور را ترشیح فرموده است، به این دلیل که ثواب خدا در آخرت به مراتبی از اعمالی که انسان انجام می دهد و از خود مایه می گذارد بالاتر و بیشتر است.

اصابوا لذّة زهد الدنيا، این عبارت اشاره به لذتی است که اهل تقوا از زهد در دنیا احساس می کنند که بزرگترین لذت و سبب ایجاد شادمانی عظیمی است زیرا هنگامی که اهل زهد و تقوا قلاده محبت دنیا را از گردن خود بیرون آورده و دور انداختند و به کمالهای عالیّه نفسانی و معنوی رسیدند آن چنان بهجت و سروری برای آنها حاصل می شود که بسیار پر ارزشتر و با عظمت تر از شادیها و لذتهای پیدا شده برای متکبران و جباران می باشد، این جاست که سزاوار است

ص: 731

-
- 1- سوره شورا (42) آیه (19)، یعنی: هر کس تنها هدفش استفاده دنیوی باشد، به او می دهیم، اما در آخرت برای وی بهره ای نیست.
 - 2- سوره بقره (2) آیه (196)، [1] یعنی: توشه برگیرید، و بهترین توشه، پرهیزکاری و تقواست.
 - 3- ظاهراً نسخه ای که پیش شارح بوده متن سخن امام: و المتجر المربع بوده است، چنان که ابن ابی الحدید در شرح به عنوان روایت دیگر چنین نوشته است. ج 15، صفحه 165. (مترجم).

پرهیزکاران و زاهدان بر متکبران ستمگر تکبر و فخر و مباهات کنند، زیرا کمالی که اهل دنیا به آن می نازند در مقایسه با مقامات معنوی و لذایذی که اینها احساس می کنند بی ارزش و تو خالی می باشد.

و تَقْنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ غدا، دلیل دیگر بر فرحناکی و شادمانی پرهیزکاران در دنیا آن است که یقین دارند فردا در جوار قرب خدا هستند. این عبارت اشاره به لذت و خوشی دیگری است که اهل تقوا علاوه بر لذتهایی که در دنیا بر اثر زهد بر ایشان دست می دهد، لذت می برند و شادمانند، زیرا یقین دارند که بلافاصله پس از جدایی روحشان از بدن در جوار رحمت الهی حضور به هم می رسانند و این یقین آنان را در دنیا شادمان و مسرور می کند.

لا- تَرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، یکی از فضیلت‌های اهل تقوا که ویژه ایشان است استجابت دعا می باشد، که چون پیوسته در عبادت و اطاعت خدا هستند، روحشان کمال یافته و در پیشگاه حق تعالی کرامت و شرافت کسب کرده اند به مقامی دست یافته اند که دعایشان رد نمی شود، البته این خصوصیت علاوه بر آن است که در لذتهای دنیا با غیر خود شریک و در خوشیهای کاملتر آخرت از دیگران ممتازند.

4- اصل چهارم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که امام (علیه السلام) بندگان خدا را از مرگ و نزدیک بودنش به آنها بر حذر می دارد، و آنان را آگاه می کند که هدفش از این هشدار آماده کردن ایشان برای مرگ و فراهم کردن توشه لازم به منظور برخورد با آن می باشد تا از خسران و زیان غفلت و بی خبری دور باشند و توشه این راه هم چنان که دانستی، پرهیزکاری و عمل صالح است و دستور آمادگی برای مرگ را به این مطلب تاکید فرموده است که مرگ برای هر کس آینده ای اندیشناک و پیش آمدی مهم با خود به ارمغان می آورد، و بیان فرموده است که آن پیشامد، ممکن است امری خیر و شایسته و نعمتی خالص و پیوسته، و یا شرّ و زیانبار باشد، تا این که رغبت و تمایل انسان را نسبت به تقوا و پرهیزکاری

و مهیا کردن اسباب خیر و دفع شرور تحمّل شده بعد از مرگ را شدت دهد، و سپس بیان داشته است به این که خیری که مرگ به ارمغان می آورد نعمت بهشت است، و مراد از شر، آتش می باشد و آنچه باعث نزدیکی به هر کدام از آنها می شود عمل انسانی است و بعد به منظور این که آمادگی برای مرگ را بیشتر تاکید کند می فرماید مرگ امری حتمی است و گریزی از ملاقات آن نیست و برای انسانها که مرگ به سرعت در تعقیبشان است کلمه طرداء را استعاره آورده تا نشان دهد که آنها چون شکار، و مرگ مانند سوارکاری کوشا در جستجوی آنان می باشد و مرگ با انسان از سایه به صاحبش همراهتر و نزدیکتر است زیرا سایه گاهی که آفتاب و روشنائی نباشد از صاحب سایه جدا می شود اما مرگ هرگز از آدمی دست بردار نیست.

و الموت معقود بنواصیکم، مرگ به موهای اطراف پیشانی شما وابسته و گره خورده است، این عبارت نیز کنایه از ملازمت و پیوسته همراه بودن انسان است و اشاره به آن است که مرگ برای هر موجود زنده ای امری حتمی و حکم و قضای الهی می باشد، و این که خصوص ناصیه را مورد ذکر قرار داده به این دلیل است که به سبب موقعیت، عزیزترین و شریفترین عضو انسان است و هر کس بر آن تسلط یابد بهتر می تواند انسان را در تصرف خود در آورد و بر او قدرت پیدا کند و خداوند در قرآن نیز به این مطلب اشاره فرموده «فَيُؤْخَذُ بِالنَّاصِيَةِ وَالْأَقْدَامِ» (1) و کلمه «طی» در نوردیدن را برای دنیا و لحظه های آن استعاره آورده است که پیوسته آن را می گذارند و از آن عبور می کنند و آن را تشبیه به فرش و غیر آن، کرده است که پس از گذشتن از روی آن درهم پیچیده و جمع می شود و این که فرموده است از پشت سر شما در نور دیده می شود منظور امری ذهنی و تصویری

ص: 733

1- سوره الرحمن (55) آیه (41)، [1] یعنی: پس پیشانیها و قدمهای آنان گرفته شود.

است نسبت به آنچه در آینده و پس از مرگ به وسیله اعمالشان با آن روبرو می شوند، نه امری حسی و مادی .

پس از آن که بطور مکرر از مرگ و حتمیت وقوعش یاد کرد، و با ذکر درهم پیچیده شدن دنیا، مطلب را مؤکد کرد، اکنون، انسان را به یاد پی آمد مرگ که آتش و عذاب است می اندازد و با توصیف کردنش به عمیق بودن و گودی قعر آن، آدمی را بهوش می دارد که هر چه بیشتر از آن حساب ببرد. از مواردی که این معنا را برای انسان متصور می کند و به ذهن می آورد، روایتی است که يك وقت پیامبر اکرم صدای مهیب و وحشتناکی را شنید، به یارانش که حاضر بودند رو کرد و فرمود: این صدای افتادن سنگی بود که در هفتاد سال پیش از لبه جهنم سرازیر شده و هم اکنون به قعر آن رسید و صدایش شنیده شد، و این داستان در باره شخص منافقی بود که در این هنگام مرد و عمرش هفتاد سال بود، و در گذشته نیز به آن اشاره کرده ایم که در مورد شدت حرارت آتش جهنم در قرآن چنین آمد. «قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا» (1) و در باره سوزش عذابش می فرماید: «كُلَّمَا نَضِيَ جَتُّ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» (2) و راجع به این که دوزخ جای رحمت نیست و هیچ درخواستی شنیده نمی شود، قرآن چنین حکایت می کند: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا» ... «وَلَا تُكَلِّمُون» (3). و این که در دوزخ گشایشی برای هیچ اندوهی حاصل نمی شود می فرماید «فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ لَا يُفْتَرُّ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبَلِسُونَ» و نیز آیه بعد: «وَنَادُوا»

ص: 734

1- سوره توبه (9) آیه (80)، [1] یعنی: بگو: سوزش آتش دوزخ سخت تر است.

2- سوره نساء (4) آیه (55)، [2] یعنی: هر گاه پوستهایشان پخته شود بر ایشان پوستهای دیگر، جانشین کنیم تا عذاب را بچشند.

3- سوره مؤمنون (23) آیه (106)، [3] یعنی: پروردگارا برون آور ما را از آن تا آن جا که می فرماید: با من سخن نگویند.

«یا مالک» ... «ماکثون» (1)» 5- و ان استطعتم... بینهما، یکی دیگر از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را امر می کند به این که در عین شدت خوف و بیمی که از خدا دارند حسن ظن هم به او داشته باشند و به عبارت دیگر میان خوف و رجا باشند که دو تا از درهای بزرگ بهشت می باشند، چنان که در گذشته بیان شد، و در عبارت بعد اشاره می کند به این که این دو متلازم با یکدیگر هستند و این که حسن ظن و امیدواری بنده واقعی نسبت به پروردگارش به اندازه خوف و بیمش از وی می باشد و کم و زیادشان به یک نسبت است، باید توجه کرد که امام (علیه السلام) هیچ کدام از این دو را علت دیگری ندانسته است بلکه هر دو معلول یک علتند که معرفت و شناخت حق تعالی می باشد، و به دلیل این که معرفت خداوند، پذیرای شدت و ضعف است گمان نیک و امیدواری و خوف و ترس از خداوند هم که از آن سرچشمه می گیرد قابل شدت و ضعف می باشد، و تقویت هر یک از این امور نیازمند به معرفتی خاص و اعتباری ویژه می باشد که مبدأ قریب آن به حساب می آید. در تقویت حسن ظن و ایجاد امیدواری بر بنده لازم است بیاندیشد که چگونه خداوند تمام اسباب نعمت را برای بندگان فراهم کرده و حتی ریزه کاریهای خلقت و لطیفه های نعمت را رعایت فرموده، آنچه در زندگی ضروری و لازم است و مردم به آن نیازمنداند، از قبیل آلات غذاخوری و ناخنها که اسباب زینت و زیبایی انسان می باشد، از قبیل کمانی قرار دادن دو ابرو و اختلاف رنگهای سفید و سیاه در چشم و جز اینها از امور غیر ضروری، این جاست که انسان متوجه می شود که هر گاه عنایت الهی در چنین ریزه کاریها کوتاهی نکرده

ص: 735

1- سوره زخرف (43) آیه (74 و 771) [1] یعنی: در عذاب جهنم جاویدانند و به هیچ نحو عذاب از آنان بریده نمی شود و پیوسته در آن سر افکنده اند و نیز آیه بعد بانگ برآورند ای مالک. تا آن جا که گوید: همانا شما ماندگانید.

و راضی نشده است به این که در امور تغذیه و اسباب زینت و تمام ما یحتاج آنها بی توجهی شود، پس چگونه راضی خواهد شد که آنها را به هلاکت ابدی دچار فرماید؟ بلکه هر گاه به دقت نظر کند خواهد دانست که حق تعالی برای بیشتر مردم اسباب سعادت و خوشبختی دنیایشان را فراهم کرده است و خیر و سلامت بر غیر آن غلبه دارد و این سنت الهی است که پیوسته میان بندگانش برقرار بوده، و حتی در ارتباط با آخرت نیز جنبه خیر و سعادت بر شر و ضلالت ارجحیت دارد، زیرا مدبّر دنیا و آخرت یکی است و او غفور و رحیم است و نسبت به بندگانش با لطف و مهربانی می باشد، و توجه به این امور موجب حسن ظن به خدا و امیدواری زیاد به لطف و عنایت وی می شود.

دیگر از چیزهایی که باعث این بیداری و حسن ظن انسان به خدا می شود، اندیشیدن در مصالحتی است که از ناحیه شریعت نصیب بندگان فرموده و لطف و رحمت خود را بر جمله آفریدگان ارزانی داشته است، اما در ناحیه خوف، مهمترین سببهایش آن است که خدا را بشناسد و بر صفات جلال و عظمت و تعالی و هیبت و بی نیازی او معرفت و شناخت داشته باشد، و بداند که اگر بخواهد تمام جهانیان را به هلاکت برساند، وی را باکی نیست و هیچ قدرتی نمی تواند او را از این کار منع کند، و همچنین سایر صفات ذات اقدس او که دلالت بر ایجاد عذاب و زجر می کند از قبیل سخط و غضب که اگر چنین بصیرتی در آدمی پیدا شود، خوف و بیمش افزونی می یابد، چنان که در قرآن می فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (1) و پیامبر فرمود: انا اخوفكم لله، من ترسم نسبت به خداوند از همه شما بیشتر است، و هر چه معرفت به این امور بیشتر باشد حالت خوف و سوختن دل به همان نسبت افزایش می یابد و سپس

ص: 736

1- سوره فاطر (35) آیه (27) [1] یعنی: تنها بندگان آگاه خدا از او خوف و خشیت دارند.

این حالت درونی به ظاهر و بدن سرایت می کند و حالش دگرگون می شود و ذلت و بی حسّی به او دست می دهد، و ناله دل و لرزش جسمانی بر او مسلط می شود، و او را از معاصی باز می دارد و به جبران نیکیهها و صفتهای خوب که قبلا از او فوت شده او را به عبادات و کارهای نیک مقید می کند و به این سبب امیال شهوانی در او سرکوب شده و لذتها و خوشیهایش بی رونق می شود، و با سوز دل به علت خوف، او را چنان خواری و ذلتی دست می دهد که بسیاری از صفات ناپسند از او دور می شود از قبیل کبر، حسد، کینه و بخل و بقیه رذایل. اما جمع میان خوف و رجاء باعث ایجاد فضایل بسیاری در انسان می شود، زیرا هر گاه معرفت و یقین به حق تعالی حاصل شود، خوف از عذاب و امید به ثواب در وی به هیجان می آید و نیز این دو در وجود انسان صبر و بردباری می آفرینند، و صبر بر تحمل ناملایمات که موجب دخول در بهشت است تحقق نمی یابد مگر در صورتی که نیروی رضای به قضای حق در آدمی تقویت یابد، و نیز صبر بر ریشه کن کردن شهوات و لذتها که وجودشان باعث داخل شدن در آتش دوزخ است، میسر نمی شود بجز در صورتی که نیروی خوف از خدا در وی شدت یابد.

به این دلیل امام علی (علیه السلام) می فرماید: من اشتاق الی الجنة سلّی عن الشهوات و من اشفق من النار رجع عن المحرمات: آن که مشتاق بهشت است خود را از شهوتها بیرون کشد و هر کس از آتش بترسد از انجام دادن کارهای حرام منصرف شود. مقام صبر علاوه بر این فایده، روح انسان را به مرتبه مجاهده نفسانی ترقی می دهد و او را آماده ذکر خدا و تفکر در وجود اقدس او، می کند و این امر سبب کمال معرفت و انس با خدا می شود، انسی که محبت آفرین است و علت پیدایش مقام رضا و توکل به خداوند می باشد، زیرا رضایت و خشنودی دوست در کاری که محبوبش انجام می دهد، از لوازم ضروری محبت است.

حال که معلوم شد که خوف و رجاء هر دو معلول يك علت هستند که همان

معرفت و یقین به وجود خداوند است پس این دو متلازم یکدیگرند نه متضاد، گر چه از ظاهر امر گاهی ممکن است گمان شود که میانشان تضاد است بویژه هنگامی که یکی از آنها به واسطه غلبه اسبابش بر دیگری غالب آید و دل به آن مشغول و از دیگری غافل شود، قهرا چنین تصور می شود که امر غالب، منافی و ضد امر مغلوب است به این دلیل امام (علیه السلام) در عبارت بالا: و ان استطعتم، و ما بعدش اشاره به این مطلب فرمود که آنچه برای مردم، راجع به خوف و حسن ظنّ به خداوند مورد شك و تردید است، قدرت بر جمع میان این دو است. سپس محمد بن ابی بکر را هشدار می دهد که با اعطای فرمانروایی بزرگترین متصرفات و اقلیمها به وی، نسبت به او احسان بزرگی را انجام داده است، تا با یادآوری این احسان بتواند آنچه از سفارشها و وصیتها که می خواهد بر پایه آن استوار کند .

6- آخرین اصل از مطالب این عهدنامه آن است که او را توجه داده است به چیزی که سزاوار اوست و شایسته است که آن را انجام دهد و آن مخالفت با نفس اماره است که وی را به کارهای زشت و فحشا و بقیه منهیات الهی و ادار می کند به عبادت و اطاعت خداوند رو بیاورد که عقل و شرع به آن حکم می کنند و از دین خود دفاع کند و شیاطین جن و انس را از آن دور کند و اگر از عمرش بجز يك ساعت باقی نمانده باشد سزاوار است آن مدت را به دفاع از دینش بسر برد .

مطلب دیگر این که به خاطر خشنودی هیچ يك از آفریدگان، خدا را به خشم و غضب در نیورد یعنی هیچ کس را در گناه که موجب سخط خداوند است اطاعت و پیروی نکند.

فانّ فی اللّٰه... فی غیره، در این عبارت استدلال شده است بر این که فقط مراعات رضایت و خشنودی حق تعالی واجب است نه غیر او، و جمله متن در حکم مقدمه نخست از قیاس مضمّر شکل اول می باشد و تقدیر کبرایش این

است: هر گاه چنین است که خداوند جانشین هر چیزی غیر از خود او می باشد و هیچ چیز جای خدا را نمی گیرد پس واجب است خشنودی او رعایت شود نه این که به خاطر جلب رضایت غیر او، خشم و غضب وی انتخاب شود .

در آخر به نماینده خود امر می فرماید که نماز را در وقت معینش انجام دهد و چنان نباشد که اگر قبل از وقت نماز بی کار باشد و فراغت داشته باشد آن را همان پیش از وقت انجام دهد و یا اگر هنگام نماز رسید و گرفتاری برایش پیش آمد، نماز را به بعد از وقت موکول کند زیرا نماز از هر کار و شغلی مهمتر و ارزشمندتر است و بعد وی را آگاه کرده است که هر عملی از اعمال نیک تابع و پیرو نماز است یعنی وقتی که انسان رعایت نماز خود را بکند و هر کار آن را بموقع انجام دهد ناگزیر کارهای دیگر را هم بموقع و درست عمل می کند، ولی هر گاه در نماز رعایت این امور را نکند در غیر آن بیشتر سهل انگاری خواهد کرد، به دلیل این که نماز پایه استوار دین و بالاترین عبادت‌هاست چنان که از پیامبر اکرم روایت شده است که وقتی از آن حضرت در باره برترین اعمال سؤال شد فرمود: انجام دادن نماز در اول وقت، و فرمود اول چیزی که بنده در قیامت نسبت به آن مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است و کسی که نمازش درست و کامل باشد حساب سایر عبادات بر او آسان خواهد بود، اما کسی که نمازش نادرست باشد هم در باره نماز و هم بقیه اعمال مورد محاسبه و مؤاخذه قرار می گیرد.

«قابل ذکر است که امام (علیه السلام) در این عهدنامه در باره نماز و ملحقاتش سخن طولانی داشته است که مرحوم سید رضی آن را ناتمام گذاشته و به همین مقدار که در متن ذکر شد اکتفا کرده است ولی ما در این شرح بقیه آن را برای مزید فایده ذکر می کنیم:

به نمازت بنگر که چگونه است، تو پیشوای جامعه ات می باشی اگر آن را کامل انجام دهی یا سبک بشماری مسئولیتش با توست. هر پیشوا که در جامعه ای

نماز اقامه کند و در نماز آنها نقص و کمبودی پیدا شود گناهِش به گردن اوست، و بر آنان نقصی نیست اما اگر در تکمیل و حفظ شرایطش کوشش کنی و نماز آنها درست برقرار شود به تو نیز مثل پاداش ایشان داده شود و حال آن که از پاداش آنها هم چیزی کاسته نشود. به وضو گرفتن نیز که از شرایط درستی نماز است توجه کن: سه مرتبه آب را در دهان بگردان، و سه مرتبه استنشاق کن، صورتت را بشوی، و سپس دست راست و بعد از آن دست چپت را بشوی، و در آخر سر و دو پایت را مسح کن، زیرا من رسول خدا را دیدم که چنین انجام می داد، و بدان که وضو نصف ایمان است. در باره اوقات نماز نیز دقت کن و آن را در موقعش بجای آور مبادا وقت بی کاری و فراغت تعجیل کنی و قبل از وقت نماز بخوانی و یا چون بینی که در وقت معین نماز، کار و گرفتاری داری آن را از وقتش تأخیر اندازی، چرا که مردی در باره اوقات نماز از پیغمبر خدا سؤال کرد حضرت فرمود:

جبرئیل نزد من آمد و وقت نماز ظهر را به من نمایاند در حالی که خورشید از نصف النهار گذشته و بر ابروی راست او قرار گرفته بود و بعد وقت نماز عصر را موقعی به من نشان داد که سایه هر چیز به اندازه خودش بود و نماز مغرب را وقتی انجام داد که آفتاب غروب کرد و نماز عشا را در هنگامی که خورشید پنهان شده بود و نماز صبح را در سپیده دم هنگامی که ستارگان در هم و مخلوط بودند بجای آورد، پس تو نیز در این اوقات نماز را بیای دار، و این روش نیک و راه روشن را ترك مکن، و سپس رکوع و سجود را با دقت انجام ده که رسول خدا نماز را از همه مردم کاملتر و عملاً با نشاطتر و آسانتر می خواند، و بدان که هر یکی از اعمال پیرو نماز توست، پس هر کس نماز خود را تباه کند کارهای دیگرش را بیشتر تباه می کند.

از خدایی که همه چیز را می بیند و خود، دیده نمی شود و در بلندترین دیدگاهها قرار دارد می خواهیم که ما، و تو را از کسانی قرار دهد که دوست

می دارد و از آنان راضی و خشنود است و نیز ما و تو را یاری فرماید که وی را سپاسگزار بوده و پیوسته به یادش باشیم به خوبی عبادتش کنیم و حقش را ادا کنیم و نیز از او خواهانم که ما و تو را نسبت به هر چه برای دین و دنیا و آخرتمان برگزیده کمک و یاری فرماید».

قسمت دوم عهدنامه است:

اشاره

فَإِنَّهُ لَا سِوَاءَ إِمَامٍ الْهُدَى وَ إِمَامٍ الرَّدَى - وَ وَلِيِّ النَّبِيِّ؟ وَ عَدُوُّ النَّبِيِّ؟ - وَ لَقَدْ قَالَ لِي؟ رَسُولُ اللَّهِ ص؟ - إِنْني لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا - أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ - وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللَّهُ بِشِرْكِهِ - وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ - عَالِمِ اللِّسَانِ - يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ

لغت

قمع: شکست دادن و خوار کردن

ترجمه

«زیرا پیشوای رستگاری و تبهکاری و دوست پیغمبر و دشمن وی یکسان نیستند، رسول خدا به من فرمود: من برامتم از مؤمن و مشرک نمی ترسم زیرا مؤمن را خداوند به دلیل ایمانش از خلافتکاریها باز می دارد، و مشرک را به سبب شرکش ذلیل و خوار می کند اما از منافق بر شما می ترسم که در دل، دورو، و از جهت زبان دانا است می گوید آنچه را که شما می پسندید و انجام می دهد کاری که شما نمی پسندید.»

شرح

این قسمت از سخنان امام(علیه السلام) دنباله کلام آن حضرت بعد از جمله و آخرتناست که متن آن در آخر شرح فصل قبل گذشت ترجمه شد و چنین آغاز می شود «پس شما ای اهل مصر باید چنان باشید که عملتان گفتارتان را تصدیق

کند و آشکارتان روشن کننده ضمیر و نهانتان باشد و زبانهایتان با دلهاتان مخالفت نکند، زیرا که پیشوای رستگاری و تباہکاری... تا آخر این فصل که ترجمه اش گذشت، و سپس می فرماید: ای محمد بن ابی بکر، بدان که برترین پاکدامنی، پرهیزکاری در دین خدا و عمل به دستورهای اوست، و من تو را سفارش می کنم که در نهان و آشکار و در هر حال که هستی تقوای الهی را پیشه خود قرار ده، و بدان که دنیا سرای گرفتاری و سرانجامش نیستی و آخرت محل پاداش و خانه باقی و دائمی است، پس برای آخرت که جاوید است بکوش و از عمل برای دنیا که فناپذیر است روگردان باش، و بهره خود را از دنیا از یاد مبر، اکنون تو را به هفت امر که تمام اسلام را در بر می گیرد توصیه می کنم:

1- در میان مردم از خدا بیم داشته باش، اما در امر خدا از مردم بیم مدار.

2- بهترین دانش آن است که کردار آن را تصدیق کند (توأم با عمل باشد).

3- در يك موضوع دو حکم مختلف صادر مکن زیرا وضعت دگرگون می شود و از حق منحرف می شوی.

4- برای عموم افراد جامعه ات، دوست بدار آنچه برای خود و خانواده ات دوست می داری، و برای آنان نپسند آنچه برای خود و خانواده ات نمی پسندی، زیرا که این حالت بهترین دلیل بر حق است، و کار رعیت و مردم را بهتر اصلاح می کند.

5- به منظور رسیدن به حق خود را در دریای گرفتاریها و سختیها فرو ببر و در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان مترس.

6- هر کس با تو مشورت کرد او را به راه خیر دلالت کن.

7- خود را الگوی مسلمانان نزدیک و دور قرار ده، امید است خداوند ما را در راه دین دوستان یکدیگر و محبت ما و شما را محبت اهل تقوا قرار دهد و شما را ثابت قدم بدارد تا با دوستی با همدیگر برادروار بر تختهای عزت قرار گیریم.

ای اهل مصر، فرمانروایتان را به خوبی کمک کنید و پیوسته وی را اطاعت کنید تا در بهشت به حضور پیغمبرتان برسید، خداوند ما و شما را بر آنچه رضای اوست یاری فرماید، درود و رحمت و برکتهای الهی بر شما باد .

پس از آن که امام (علیه السلام) بندگان خدا را دستور دادند که نفاق و دورویی نداشته باشند و کردار و رفتارشان همانند سخنانشان خوب و زیبا باشد، با فرق گذاشتن میان خود و دیگر پیشوایان، شنوندگان خود را به این مرحله نزدیک و متمایل و مجذوب کرد.

منظور از پیشوای رستگار و دوست پیامبر، خودش و مراد از پیشوای تبهکار و دشمن پیغمبر معاویه است و خبر مشهور را به رسول خدا نسبت داد و از قول آن حضرت نقل کرده است و منظورش از منافق کوردل و دانشمند به زبان، معاویه و یارانش می باشد، و تمام این بیانات برای آن است که مردم را به پیروی از خودش تشویق کند و از کمک و یاری کردن به دشمنش منصرف کند، و اما معنای روایت، امری است روشن که مؤمن چون ایمان دارد، از او بیمی بر مسلمانان نیست مشرک را هم که خداوند به خاطر شرکش تا وقتی که متظاهر به شرک باشد با پیشرفت اسلام و غلبه مسلمانان خوار و ریشه کن می کند و با اتفاق مسلمین بر دوری کردن از او، و دشمنی با وی و گوش ندادن به هر چه او می گوید، منزوی و خوار و زبونش می کند، تنها کسی که بر مسلمانان بیم آن می رود، منافق است که کفر را پنهان می دارد و تظاهر به اسلام می کند، احکام اسلام را می آموزد و با مسلمانان نشست و برخاست می کند و آنچه آنان می گویند، می گوید، اما کردار و اعمالش بر خلاف اسلام و مسلمین است، مسلمانان باید از او هراسناک باشند به دلیل این که مسلمان نمایی و آمیزش او با ایشان باعث می شود که به حرفهایش گوش دهند و با او همنشین شوند و مفتون ادعاهایش شوند و او را راستگو پندارند بدیهی است که زبان آوری و توانایی که بر ایجاد شبهه و گمراه

کردن دارد، و می تواند مقاصد شوم خود را با کلمات زیبا بیاراید، موجب آن می شود که بسیاری از مسلمانان تحت تأثیر قرار گیرند و منحرف شوند.

انّ افضل العفّة الورع، ورع ملکه و خصوصیتی است جامع تمام کارهای نیک و از فروع صفت عفت می باشد، و چون همه فضایل در آن جمع است پس از همه آنها برتر و بالاتر است.

و اخش الله فی الناس: از خدا بترس در باره ظلمی که نسبت به مردم روا، داری و از این راه معصیت خدا را انجام دهی.

و لا تخشی الناس فی الله، در هر عملی که رضای خدا در آن است و تو می خواهی انجام دهی از هیچ کس بیم مدار، تا مبادا وحشت و هراس از مردم، سبب شود که دست از عبادت و اطاعت حق تعالی برداری. به امید توفیق از خداوند.

ص: 744

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ - تَذَكُّرٌ فِيهِ اصِّطَفَاءُ اللَّهِ؟ مُحَمَّدًا ص؟ لِدِينِهِ - وَ تَأْيِيدُهُ إِيَّاهُ لِمَنْ أَيَّدَهُ مِنْ اصِّصْحَابِهِ - فَلَقَدْ حَبَّبْنَا لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا - إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبِلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِدْنَا - وَ نِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا - فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى؟ هَجَرَ؟ - أَوْ دَاعِي مَسَدِّهِ إِلَى النَّضَالِ - وَ زَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الإِسْلَامِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ - فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اعْتَرَاكَ كُلُّهُ - وَ إِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ - وَ مَا أَنْتَ وَ الْفَاضِلَ وَ الْمَفْضُولَ وَ السَّائِسَ وَ الْمَسُوسَ - وَ مَا لِلطُّلُقَاءِ وَ ابْنَاءِ الطُّلُقَاءِ - وَ التَّمْيِيزَ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ - وَ تَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ وَ تَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ - هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا - وَ طَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا - أَلَا تَرُبُّعُ أَيُّهَا الإِنْسَانُ عَلَى ظُلْمِكَ - وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ - وَ تَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدْرُ - فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمُغْلُوبِ وَ لَا ظَفَرُ الظَّافِرِ - وَ إِنَّكَ لَتَذَهَابُ فِي التِّيهِ رَوَاعٍ عَنِ الْقَصْدِ - أَلَا تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ - وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أَحَدْتُ - أَنَّ قَوْمًا اسْتَشَدُّ هُدُوًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ - وَ لِكُلِّ فَضْلٍ - حَتَّى إِذَا اسْتَشَدَّ هَدَى شَهِيدُنَا قِيلَ؟ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ؟ - وَ خَصَّهُ؟ رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ - 182 أَوْ لَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وَ لِكُلِّ فَضْلٍ - حَتَّى إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ - قِيلَ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ - وَ لَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ - لَتَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةٍ تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ - وَ لَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ - فَادْعَ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ - فَإِنَّا صَدَنَانِيعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدَ صَدَنَانِيعِ لَنَا - لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِزِّنَا - وَ لَا عَادِي طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا - فَكَحْنَا وَ أَنْكَحْنَا - فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ - وَ أَنَّى يَكُونُ

ذَلِكَ كَذَلِكَ وَمِنَّا؟ النَّبِيُّ؟ وَمِنْكُمْ الْمُكَذَّبُ- وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَمِنْكُمْ أَسَدُ الْأَخْلَافِ- وَمِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمِنْكُمْ صَبِيَّةُ النَّارِ- وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَمِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ- فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ- فَاسْتَلَامْنَا مَا قَدْ سَمِعَ وَجَاهِلِيَّتِنَا لَا تُدْفَعُ- وَكِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا- وَهُوَ قَوْلُهُ سُُبْحَانَهُ وَتَعَالَى- «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» وَقَوْلُهُ تَعَالَى «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» - فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَىٰ بِالْقُرَابَةِ وَتَارَةً أَوْلَىٰ بِالطَّاعَةِ- وَلَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ-؟ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ؟ بِرَسُولِ اللَّهِ ص؟ فَلَجُوا عَلَيْهِمْ- فَإِنْ يَكُنِ الْفُلْجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ- وَإِنْ يَكُنْ بَعِيْرُهُ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ- وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدٌ وَعَلَىٰ كُلِّهِمْ بَعِيْتُ- فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ- فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ { وَتِلْكَ شَكَاةُ ظَاهِرٍ عَنْكَ عَارِهَا }

وَقُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ- كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَحْشُوشُ حَتَّىٰ أُبَاعَ- وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ- وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ- وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاصَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا- مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِبَيْتِهِ- وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَىٰ غَيْرِكَ قَصْدُهَا- وَلَكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَدَّ نَحْيَ مِنْ ذِكْرِهَا- ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرٍ؟ عُثْمَانُ؟- فَلَمْ أَنْ تَجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحْمِكَ مِنْهُ- فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَىٰ لَهُ وَأَهْدَىٰ إِلَىٰ مَقَاتِلِهِ أَمْ مَنْ بَدَّلَ لَهُ نَصْرَتَهُ فَاسْتَفْعَدَهُ وَاسْتَكْفَهُ- أَمْ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ فَرَاخَىٰ عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ- حَتَّىٰ أَتَىٰ قَدْرُهُ عَلَيْهِ- كَلَّا وَاللَّهِ لَ (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا) -.

وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْقَمْتُ عَلَيْهِ أَحَدًا- فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِشْرَادِي وَهَيْدَايِي لَهُ- فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ- { وَقَدْ يَسَّ تَعْيِيدُ الظَّنَّةِ الْمُتَنَصِّحُ }

«إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» - وَذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلَا صَحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ- فَلَقَدْ أَصْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ-

مَتَى الْفَيْتِ؟ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ - وَبِالسَّيْفِ مُحَوِّفِينَ { فَلَبَّثُ قَلِيلًا يَلْحَقُ

الْهَيْجَا حَمَلٌ }

- فَسَدَّ يَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ - وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسَّ تَبْعِدُ - وَأَنَا مُرْقَلٌ نَحْوُكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ - وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ - شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٍ فَتَأْمَهُمْ - مُتَسَدِّ رُبَلِينَ سَدِّ رَابِيلَ الْمَوْتِ - أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ - وَقَدْ صَدَّ حَبْتَهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَسَدُّ يُوفُ هَاشِمِيَّةٌ - قَدْ عَرَفَتْ مَوَاقِعَ نَصَالِهَا - فِي أَخِيكَ وَحَالِكَ وَجَدِّكَ وَأَهْلِكَ - «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ»

لغات

خبأت الشیئی: آن را پوشاندم طفق: شروع کرد هجر: شهری است از شهرهای بحرین نضال: تیر اندازی کردن مسدد: کسی که دیگری را به کاری وادار می کند و به سوی آن هدایتش می کند.

اعتزلك: از تو دوری کرد.

ثلم: شکستگی طلیق: آن که پس از اسیری رها و آزاد شود.

ربع: توقف و ایستادن ظلع: لنگی ذرع: مبسوط الید بودن تیه: گمراهی و سرگردانی در بیابانها رواع: بسیار منحرف شونده از راه درست جمّة: فراوان، زیاد ظنه: تهجت منصّح: بسیار نصیحت کننده استعمار: گریه الفیت کذا: آن را یافتم نکول: عقب افتادن از ترس موج الماء من فیه: آب را از دهانش به دور ریخت.

رمیه: شکاری که مورد اصابت تیر واقع می شود.

صنیعه: نیکی فلح: رستگاری، پیروزی شکاة، شکیه و شکایه: معنایش روشن است ظاهر: از بین رونده مخشوش: شتری که در بینش چوبی قرار می دهند تا در اطاعت باشد و آن را به هر سو بخواهند بکشند.

غضاضه: کمبودی و خواری سنخ: عرضه شد اعدی: دشمنتر معوّقین: بازدارندگان جحفل: لشکر انبوه ساطع: بالا رونده قتام: گرد و خاک سراپیل: جامه ها، پیراهنهای نضال: شمشیرها ارقال: نوعی از راه رفتن به سرعت

ص: 747

«پس از حمد و ثنای الهی، نامه ات به من رسید، نامه ای که در آن یادآور شدی خداوند محمد(صلی الله علیه و آله) را برای دین خود برگزید و به یاری اصحابش او را کمک و یاری فرمود، روزگار در وجود تو امر شگفتی را بر ما پنهان داشته بود چون تو قرار گذاشتی که ما را به خیر و نیکی خدای تعالی که نزد ماست و به نعمتی که در باره پیغمبرمان داده آگاه کنی بنا بر این تو در این کار مانند کسی هستی که خرما به هجر (1) ببرد، یا مثل کسی که آموزنده خود را به مسابقه تیراندازی بخواند و گمان کردی که برترین مردم در اسلام، فلان و فلان باشند، پس مطلبی را یادآوری کردی که اگر درست باشد هیچ فایده ای برای تو ندارد و اگر نادرست باشد نیز زبانی به تو ندارد، تو را چه کار با برتر و کهنتر، و باز بر دست و زیر دست می باشد؟ و آزادشدگان و پسرانشان را چه کار بر این که میان نخستین مهاجران فرق بگذارند و مراتب آنان را تعیین کنند و طبقات ایشان را بشناسانند؟ بسیار دور است! صدای تیری که جزء تیرهای دیگر نیست (خود را در صنفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای) و کسی در باره امامت و خلافت به داوری آغاز کرده که خود محکوم آن است.

ای انسان چرا اندازه خود را نمی شناسی و از کوتاهی و ناتوانی خود بی خبری، و آن جا که قضا و قدر تو را عقب زده است عقب نشینی نمی کنی؟ چرا که زیان شکست خورده و سود پیروزمند هیچ کدام به تو ربطی ندارد، و تو در گمراهی بسیار رونده و از راه راست منحرف شده ای.

نمی خواهم به تو خبری بدهم بلکه نعمت خدا را یادآور می شوم: آیا نمی بینی که گروهی از مهاجرین و انصار در راه خدا به شهادت رسیدند و همه شان دارای فضیلت و شرافت هستند، تا هنگامی که شهید ما به شهادت رسید، به او سید شهیدان گفته شد، و پیامبر خدا نماز بر او را با هفتاد تکبیر انجام

ص: 748

1- این مثل در مورد کسی است که از بصره خرما خرید و به هجر برد که نخلستان بسیار داشت و به گفته ابن میثم از شهرهای بحرین بود، خرماهایش فروخته نشد و در عرب ضرب المثل شد برای بردن جنسی به محلی که مرکز تولید آن جنس می باشد و نظیر ضرب المثل معروف زیره به کرمان، بردن است. (مترجم)

داد، و آیا نمی بینی که گروهی دستهایشان در راه خدا بریده شد و همه آنان با فضیلت هستند اما وقتی که برای یکی از ما پیشامد آنچه که یکی از آنان را پیش آمده بود، در باره اش گفته شد: او پرواز کننده در بهشت و صاحب دو بال می باشد، و اگر خداوند آدمی را از ستودن خود نهی نفرموده بود، گوینده، فضیلت‌های بسیاری را که دل‌های مؤمنان با آن آشناست و گوش‌های شنوندگان هم آن را رد نمی کند یادآور می شد، پس از خود دور کن کسی را که شکار، وی را از راه برگردانیده است (به بیراهه می رود) که ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم، و مردم تربیت یافته ما هستند، شرافت کهن و بزرگی دیرین ما بر قوم تو، ما را از آن منع نکرد که شما را با خودمان بیامیزیم پس همانند اقران با طایفه شما ازدواج کردیم در حالی که شما هم‌مطراز ما نبودید، از کجا چنین شایستگی را دارید، با این که پیغمبر از ماست، و تکذیب کننده از شما؟ و شیر خدا از ماست و شیر هم‌سوگندها از شما، و دو سرور جوانان اهل بهشت از ما و کودکان اهل آتش از شما، و بهترین زنان جهان از ماست و زن هیزم کش از شما، و بسیاری از آنچه به سود ما و زیان شماست. این که شنیدی کارهای ما در اسلام بود و شرافت ما در دوران جاهلیت نیز قابل انکار نیست، و کتاب خدا اموری از ما یادآور می شود که یگانه و بدون مانند می باشد و چنین می فرماید: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (1) و نیز می فرماید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» (2). پس ما گاهی از نظر خویشاوندی و زمانی به دلیل اطاعت و پیروی کردن نزدیکتر و سزاوارتر شمرده شدیم، و چون مهاجران در روز سقیفه به وسیله خویشاوندی خود با رسول خدا در مقابل انصار استدلال کردند، پیروز شدند پس اگر پیروزی به سبب خویش با رسول خدا

ص: 749

-
- 1- سوره انفال (8) آیه (75) [1] یعنی: در کتاب خداوند بعضی از خویشاوندان بر دیگران اولویت دارند.
 - 2- سوره آل عمران (3) آیه (68) [2] یعنی: نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که وی را متابعت کردند و نیز این پیامبر و آنان که به او ایمان آوردند، و خدا ولی و دوست مؤمنان است.

تحقق می یابد، حق با ماست نه با شما و اگر چنین نیست پس انصار بر ادعای خود باقی هستند، و تو گمان کردی که من بر همه خلفا حسد ورزیدم و ستم کردم، اگر چنین است پس باز خواست آن بر تو نیست که پیش تو عذرخواهی شود - و آن شکایتی است که ننگ و عارش از تو، دور است - و تو گفتی که مرا مانند شتری افسار و دهنه زدند و می کشیدند تا بیعت کنم، شگفتا به خدا سوگند.

خواستی مرا نکوهش کنی، ستایش کردی و خواستی رسوایم کنی، خود رسوا شدی، و بر مسلمانان تا هنگامی که در دینش شك و در یقین و باورش تردید نباشد ننگ و عیبی نیست که مظلوم و ستمدیده واقع شود، روی سخنم از بیان این استدلال به غیر توست، اما به مقدار آنچه پیش آمد برای تو اظهار داشتم.

چون در باره امر میان من و عثمان مطلبی بیان داشتی لازم است پاسخ آن را بشنوی، زیرا که با وی نسبت خویشاوندی داری، کدام يك از من و تو، بیشتر با او دشمنی کردیم و راه را برای کشته شدنش مهیا کردیم؟ آیا کسی که خواست وی را یاری کند اما او را از آن کار بازداشت و از او خواهش کرد که خودداری کند، یا آن که او را به یاری طلب کرد ولی او از یاریش دریغ کرد و مرگ را به سوبش کشاند تا قضا و قدر به او روی آورد؟ به خدا سوگند چنین نیست «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعْوِقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا» (1) و من از این که به عثمان بر اثر بدعتهایی که به وجود آورد عیبجویی می کردم معذرت خواهی نمی کنم، پس اگر ارشاد و راهنمایی گناه بود چه بسیار سرزنش شونده که وی را گناهی نیست و گاهی شخص خیر خواه و نصیحت کننده به علت اصرار او در نصیحت مورد تهمت و بدگمانی واقع می شود «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ»

ص: 750

1- سوره احزاب (33) آیه (18) [1] یعنی: همانا خداوند به حال آنها از شما که مسلمانها را از جنگ باز می دارند و به برادران خود می گویند: به جانب ما بیاوید، آگاه است و آنها جز زمانی اندک به جنگ حاضر نمی شوند .

«وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» (1) و خاطر نشان کردی که برای من و یارانم نزد تو جز شمشیر چیزی نیست و به این سبب خندانندی پس از گریاندن چه وقت دیدی که فرزندان عبدالمطلب از دشمنان باز ایستند و از شمشیر بترسند؟ اندکی درنگ کن تا حریفت به میدان جنگ برسد (2)، پس زود باشد که تو را بطلبد، کسی که تو، او را می طلبی و به تو نزدیک شود چیزی که آن را دور می شماری و من به سوی تو شتابانم با لشکری انبوه از مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی می کنند که جمعشان بسیار و گرد و غبارشان بالا رونده است در حالی که جامه مرگ به تن کرده و بهترین دیدارشان دیدار پروردگارشان می باشد و همراه ایشانند فرزندان آنان که در جنگ بدر حاضر بودند، و نیز شمشیرهای بنی هاشم، که تو خود تیزی و برندگی آنها را در مورد برادر و دایی و جد و خویشانت شناخته ای «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ» (3).

شرح

این نامه گزیده ای است از نامه ای که مرحوم سید رضی در گذشته قسمتی از آن را بدین گونه ذکر کرد: پس قبیله ما خواستند پیغمبر ما را بکشند (4)... و ما در شرح آن، نامه معاویه را که حضرت این نامه را در پاسخش نوشته، ذکر کردیم اگر چه بین آنچه که ذکر کردیم با بعضی روایات دیگر مختصر اختلافی وجود دارد.

امام (علیه السلام) در این نامه به هر قسمتی از نامه معاویه، يك فصل پاسخ

ص: 751

- 1- سوره هود (11) آیه (88) [1] یعنی: و من قصدی جز اصلاح به اندازه توانم ندارم و موفقیتم بسته به لطف خداست و جز از خدا طلب توفیق نمی کنم، به او توکل و اعتماد می کنم و بازگشتم به سوی اوست.
- 2- کنایه از این جمله است: بگذار حریفت به میدان آید. (مترجم)
- 3- سوره هود (11) آیه (83) [2] یعنی: و آن، از ستمکاران دور نیست.
- 4- نامه شماره 9.

داده است، و این نامه فصیحترین نامه ای است که مرحوم سید از میان نامه های حضرت انتخاب کرده و نکته هایی چند در آن وجود دارد که در ذیل به آنها اشاره می کنیم:

1- در جمله فلقد خبأ لنا، واژه خبأ را از عجب و غروری که در وجود معاویه بوده و روزگار آن را پوشیده داشته، استعاره آورده و سپس آن را به وسیله جمله بعد، تفسیر فرموده است:

اذ طفقت...النضال، برای علی بن ابی طالب که از خاندان نبوت است حال پیغمبر را بازگو می کند و به وی خبر می دهد که خدا نعمتی بزرگ به آن حضرت عنایت فرموده و او را برای دین خود برگزیده و به وسیله اصحاب و یارانش او را تأیید و کمک کرده، در صورتی که خود حضرت و اهل بیت پیامبر سزاوارترند که این احوال را بگویند و دیگران را خبر دهند و این مطلب را با ذکر دو مثال آشکار فرمود:

الف: مثل تو مانند کسی است که خرما به سرزمین هجر حمل کند، ریشه این ضرب المثل آن است که روزی مردی از هجر که مرکز خرماست، سرمایه ای به بصره آورد که متاعی بخرد و از فروش آن در شهر خود سودی ببرد، پس از فروش مال التجاره به فکر خرید کالا افتاد، دید ارزانتر از خرما چیزی نیست، لذا از بصره مقدار زیادی خرما خرید و به سوی هجر حمل کرد، و در آن جا به امید این که گران شود آن را در انبارها ذخیره کرد اما روز به روز ارزانتر شد و بالاخره خرماها در انبارها ماند تا فاسد و تباه شد و این مسأله ضرب المثل شد برای هر کس که کالایی را برای فروش و به دست آوردن سود، به جایی ببرد که مرکز و معدن آن کالا می باشد، تطبیق مطلب با مثال این است که معاویه، گزارش و خبر را به سوی کسی برد که او خود معدن آن خبر است و جا دارد که او خود این خبر را به دیگران بگوید، هجر، اسم آبادی و یا شهری

است که معروف به زیاد داشتن خرما می باشد، آن قدر در آن جا خرما فراوان است که بهای پنجاه جله، يك دينار می شود، و چون هر يك جله صد رطل است، پس پنجاه جله، پنج هزار رطل می باشد (1)، و در هیچ يك از شهرهای دیگر این چنین فراوانی در خرما شنیده نشده است.

نکته ادبی: هجر که نام سرزمین و شهر است معمولا مؤنث است و چون اسم علم نیز هست، غیر منصرف به کار می رود، اما گاهی به اعتبار این که معنای موضع از آن قصد می شود آن را مذکر می آورند و به دلیل این که یکی از دو سبب منع صرف از بین رفته، آن را منصرف به کار می برند، چنان که در قول شاعر جر داده شده:

و خطها الخط ارقالا و قال قلی اول لانا ما اهجر قری هجر

ب- در مثال دوم امام (علیه السلام) معاویه را تشبیه به دست آموزی کرده است که آموزنده خود را به مسابقه در تیراندازی دعوت کند، و چه تشبیه این جا نیز همان است که گویا خبری را برای کسی بازگو کند که او خود معدن آن بوده و سزاوارتر به بازگو کردن باشد، عوض این که استاد شاگرد را دعوت به مسابقه کند، این جا شاگرد استاد را می آزمايد و او را دعوت به مسابقه می کند.

ص: 753

1- با توجه به این که رطل پیمانۀ عربی است- به قول نفیسی در فرهنگ خود- و معادل حدود دوازده اوقیه می باشد باید پنج هزار رطل را در دوازده ضرب کرد تا تعداد اوقیه به دست آید و چون هر اوقیه به قول نفیسی ده مثقال است باید تعداد مثقال را به دست آورد و چون هر سیر 16 مثقال است با عمل تقسیم تعداد سیر را به دست آورد و سپس عدد مانده را بر چهل تقسیم کرد تا من به دست آید و سپس ضرب در سه کرد تا کیلو به دست آید، تعداد سیر $16 \ 37500$ / تقسیم بر 000600 ، تعداد مثقال $10 \ 000600$ / مثقال $6000*$ ، تعداد اوقیه 6000 / 12 اوقیه $5000*$ رطل تعداد کیلو $3 \ 2812/5$ * $937/5$ تعداد من $40 \ 937/5$ / تقسیم بر 37500 با این محاسبه حدود سه تن خرما در هجر به يك دينار فروش می شده است که در مناطق دیگر به این ارزانی نبوده است. (ویراستار)

2- معاویه با ذکر نام عده ای از صحابه و بیان برتری آنها بر دیگران، با این که خود از آن بی بهره است، با گوشه و کنایه می خواهد امام (علیه السلام) را تحقیر کند و آنان را بر آن حضرت نیز فضیلت دهد، به این دلیل امام در جوابش فرمود:

برتری آنان به ترتیبی که تو بیان کردی به فرضی که درست باشد، ربطی به تو ندارد و تو از آن بر کناری، زیرا تو، نه در، درجه و مقام آنهایی و نه سابقه اسلامی آنان را داری، بنا بر این برای امری دست و پا می کنی که به تو سودی نمی بخشد، اما اگر آنچه که در فضیلت آنها گفتی نادرست باشد، باز هم به تو ربطی ندارد و عار و ننگ آن خواری و ذلت برای تو نمی آورد، پس با این دلیل، نیز، دخالت تو، در این امر، فضولی است.

و ما انت... و ما للطلاق، با این سؤال و استفهام انکاری، معاویه را تحقیر می کند که با پستی درجه و مقام، و حقارت و جودیش، سزاوار نیست در این امور دخالت کند و چنان که نقل شده ابو سفیان از طلقا و آزادشدگان و معاویه هم با او بود، بس او هم طلیق و هم پسر طلیق است.

هیئات: حضرت با این کلمه اهلیت و شایستگی معاویه را برای دخالت در این امر و درجه بندی صحابه و مهاجرین را در فضیلت و برتری بعید می داند، و سپس به منظور شرح و بیان استبعاد این مطلب، به دو ضرب المثل تمثیل جسته و او را به دو کس همانند دانسته است:

الف: لقد حنّ قرح لیس منها، بیان مطلب آن است که وقتی یکی از تیرهای قمار و مسابقه از جنس بقیه تیرها نباشد، هنگامی که از کمان رها شود صدایی به وجود می آید که مخالف صدای تیرهای دیگر است و از این صدا معلوم می شود که این تیر از جنس بقیه نیست، و این مثال برای کسی آورده می شود که گروهی را مدح و ستایش کند و به آنان ببالد با این که خود از آنان نیست، و قبلا عمر به این مثال تمثیل جسته، هنگامی که ولید بن عقبه بن

ابی معیط گفت: اقبل من دون قریش (1)، از نزد قریش می آیم که خود را به قریش نسبت داد، و حال آن که از آنان نبود، عمر گفت: حنّ قدح لیس منها، به صدا آمد تیری که از آن تیرها نبود.

ب- و طعق یحکم فیها من علیه الحکم کہا، این مثال در باره کسی گفته می شود که در میان گروهی قرار دارد و بر علیه آن قوم قضاوتی می کند، و حال آن که اگر چه خود، از آن قوم است اما به دلیل این که از اراذل و اوباش است و از اشراف نیست شایستگی چنین حکمی را ندارد چون این امر در خور بزرگان قوم است و دیگران از او، به این مطلب سزاوارتر می باشند. مقصود آن است که معاویه از کسانی نیست که بتواند حکم به فضیلت کسی بر دیگری بدهد و شایستگی این امر را ندارد.

3- نکتة سوم: الا- تربع ایها الانسان علی ظلعك، ای انسان آیا دلت به حال خودت نمی سوزد؟ در این جمله حضرت با بیان مطلب به طریق استفهام او را بر قصور و نقصان از درجه گذشتگان آگاه کرده و در مقابل ادعایش وی را سرزنش و ملامت می کند که لازم است با نفس خود مدارا کنی و آن را در این امر به زحمت نیاندازی، و با این حالت قصور و کوتاهی که داری می خواهی روح خود را از سیر کردن و راه رفتن با اهل فضل معاف کنی، در این جا، واژه ظلع را که به معنای لنگی است استعاره از نقصان و قصور آورده یعنی همان طور که شخص لنگ از رسیدن به مقصدی که انسان درست اندام می رسد، ناتوان است، تو نیز در جهت فضایل، از وصول به درجه پیشینیان عاجز و ناتوانی و همچنین است جمله و تعرف قصور ذرعك، کنایه از این که به ناتوانی

ص: 755

1- ظاهرا این عبارت غلط است و صحیحش این است: اقتل من بین قریش: من از میان قریش کشته می شوم، چنان که در لسان العرب ماده حنن این مثال را چنین آورده است. (مترجم)

نیروی خود و عجز از رسیدن به این درجه، آگاهی داری.

حيث اخره القدر، این جمله نیز اشاره به موقعیت پستی است که مقدر چنان شده است که از درجه و مقام گذشتگان پایین باشد، و حضرت به منظور تحقیر و کوچک شمردن او، وی را امر کرده است به این که همچنان که شایسته است، خود را نازل دانسته و مؤخر بدارد.

فما عليك...الظافر، این جمله در حکم مقدمه صغری از شکل اول قیاس مضمری است که استدلال شده است بر آن که تاخر او، از این مرتبه و درجه، واجب و لازم است، و تقدیر آن چنین است: مغلوبیت مغلوب، صدمه ای برای تو ندارد، و کبرای قیاس چنین می شود: هر کس حالش این باشد واجب است خود را از معرکه عقب کشد، و گرنه نادان و سفیه است زیرا در امری دخالت کرده است که سودی برایش ندارد.

4- و انك لذهاب في التيه، یعنی تو، از شناخت حقیقت دور و بسیار فرورونده در گمراهی و ضلالتی، و از صراط مستقیمی که حقانیت ماست کاملاً منحرف و از آگاهی به فضیلت‌های ما و فرقی که میان ما و شما وجود دارد بدور و بر کنار می باشی .

الا- تری...الجناحین، امام پس از بیان این که هر يك از صحابه را فضیلتی ویژه خویش است، تا برتری خانوادگی خود را بر دیگران ثابت کند، با ذکر برتری ویژه خاندان خود، در زندگانی و مرگ، دلیل امتیاز ایشان را با بقیه مهاجرین و انصار، خاطر نشان کرده است که از جمله فضایل خاص آنان شهادت در آن خانواده می باشد، و مقصود از شهید که به آن اشاره فرموده، عمویش حمزة بن عبد المطلب-خدا از او خشنود باد- می باشد، و به دو دلیل، این شهید بزرگوار را از سایر شهیدان برتر و بالاتر می داند اولین دلیل این است که رسول خدا، او را سید الشهداء(سرور شهیدان) نامیده است. و دلیل دیگر این

که او را به هفتاد تکبیر در چهارده نماز که بر او خواند اختصاص داد، زیرا هر نماز که با پنج تکبیر، می خواند، جمعی دیگر از فرشتگان نازل می شدند و اقتدا می کردند پیامبر باز نماز دیگری بر او می خواند تا چهارده مرتبه و این از خصوصیات حمزه و شرافت بنی هاشم در زندگانی و مرگشان می باشد، و دیگر از فضیلت‌های ایشان آن است که در باره جعفر بن ابی طالب اشاره به آن کرده که عبارت است از قطع شدن دستهایش در راه خدا که پیامبر او را صاحب دو بال و پرواز کننده در بهشت خواند و نیز از آن حضرت نقل شده که شعری سرود و برای معاویه فرستاد و در آن به وجود جعفر طیار فخر و مباهات فرمود:

وَعِيْرهَا الْوَأَشْوَنُ أُنِي أَحْبَبَهَا وَ تَلَكْ شِكَاةُ ظَاهِرِ عَنكَ عَارَهَا

ما شرح کشته شدن و نام و خصوصیات قاتل حمزه و جعفر را در فصل‌های گذشته ذکر کردیم و امام (علیه السلام) راجع به خودش نیز خاطر نشان کرده است که نسبت به فضایل فراوانش دل‌های مؤمنان آشنا و گوشه‌هایشان آن را پذیرا می باشد و به دلیل این که خداوند انسان را از ستودن خویش نهی کرده، امام (علیه السلام) نیز از بر شمردن فضایل خود، خودداری فرموده است.

منظور از کلمه ذاکر خودش می باشد که فرمود: اگر نه چنین بود که خداوند از خودستایی نهی کرده ذاکر فضایل بسیاری را از خود بیان می کرد و این که این کلمه را بطور نکره و بدون ال ذکر کرده و آشکارا به خود نسبت نداده، نیز به دلیل همان پرهیز از خودستایی است، و در عبارت:

(1) لَا تَمَجِّهَا أَزَانُ السَّامِعِينَ، که گوشه‌های شنوندگان از شنیدن فضایل من

ص: 757

1- و جعفر که روز و شب در بهشت با فرشتگان پرواز می کند، فرزند مادر من می باشد.

امتناع ندارد، اشاره به آن است که گاهی روح انسان از مکرر شنیدن برخی از امور ناراحت می شود و گویا آن را از گوش خود بدور می اندازد چنان که انسان آب را از دهان خود بیرون افکند.

فدع عنك من مالت به الرميّه (1)، یاد افراد مغرض و بد نیت از قبیل عمر و عاص را از خاطر ببر و به آنچه در باره ما می گویند اعتنا مکن و احتمال می رود که امام با این جمله خود معاویه را اراده کرده باشد از باب ایاك اغی و اسمعی یا جاره به تو می گویم وای همسایه بشنو. کلمه رمیه استعاره از اموری است که مورد هدف و قصد انسانها می باشند، و چون این امور، آدمی را جذب کرده، به انجام اعمال وادار می کنند، میل را به آن نسبت داده است.

5- فانا صنایع ربنا... لنا، نکته پنجم، به طریق دیگر در این جمله برتری خاندان خود را بر دیگران خاطر نشان کرده و آن عبارت از این است که خداوند نعمت بزرگ پیغمبری را به این خانواده اختصاص داده و به واسطه ایشان مردم را هم از آن برخوردار فرموده، و این جمله در حکم مقدمه صغرای قیاس از شکل اولی است که به منظور فخر و مباهات دلیل آورده است که هیچ کس را نسزد که از نظر شرافت با آنها برابری کند و در فضیلت با ایشان همسری کند، و کبرای آن در تقدیر چنین است: و هر کس بلا واسطه تربیت یافته و پرورده پروردگارش باشد، و مردم بعد از او، و به واسطه وی، پرورده پروردگار باشند، هیچ کس نمی تواند در شرافت و فضیلت با او برابری کند. لفظ صنایع در هر دو موضع به عنوان مجاز به کار رفته، و از باب اطلاق اسم مقبول بر قابل و حال

ص: 758

1- این جمله، مثلی است برای کسی که از راه راست بیرون رفته، به بیراهه می رود خلاصه معنا: از کسانی که به طمع صید دنیا، از راه حق بیرون رفته اند مانند عمر و عاص پیروی مکن و به سخنانشان گوش مده فیض الاسلام، ج 2، صفحه 896. (مترجم)

بر محلّ است و این تعبیر بعدها بسیار به کار گرفته شده است، مثلاً وقتی که کسی نعمت خود را به دیگری اختصاص دهد گفته می شود فلائی، او را صنیعة (برگزیده) خود قرار داده، مثل قول خداوند: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (1)».

لم یمنعنا... هناك، این جا نیز به منظور افتخار به شرافت خانوادگی خود بر معاویه منت می گذارد که با همه فضیلتی که نسبت به تو و فامیلت داریم از آمیزش و ازدواج با طایفه شما خودداری نکردیم.

واژه عادی منسوب به عاد است که قوم حضرت هود پیغمبر می باشند و این نسبت کنایه از قدیم بودن فضیلت و شرافت بنی هاشم بر بنی امیه می باشد.

فعل الأکفاء منصوب (مفعول مطلق) از فعل مقدر است.

ولستم هناك، حرف واو، حالیه و عامل در حال فعل خلطناکم، در عبارت قبل می باشد و این جمله کنایه از دوری بنی امیه از درجه هم کفوی با بنی هاشم در ازدواج است یعنی شما شایستگی این درجه و مقام را ندارید، و امام (علیه السلام) با بیان مقایسه میان حالات بنی هاشم و بنی امیه که در برابر هر پستی و رذیلت برای عده ای از بنی امیه، فضیلت و شرافتی برای افرادی از بنی هاشم ذکر کرده، ادعای خود را که لیاقت نداشتن بنی امیه برای آمیزش با بنی هاشم بوده اثبات کرده است، زیرا هنگامی که از دو طرف، اشخاص با فضیلت، و افراد ناشایست و بی لیاقت، مشخص شدند نسبت دادن هر کدام از دو خانواده به شرافت و یا پستی آشکار و معلوم می شود که کدام يك سزاوار کدام نسبت می باشد، بدین علت نخست پیامبر را از بنی هاشم ذکر کرده و در مقابلش، تکذیب کننده او را از بنی امیه یاد آور شد که ابو جهل بن هشام می باشد که قرآن نیز به او اشاره می فرماید: «وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ» (2)»

ص: 759

1- سوره طه (20) آیه (41)، [1] یعنی: تو را برای خود برگزیدم.

2- سوره مزمل (73) آیه (10) [2] یعنی: مرا با تکذیب کنندگان واگذار کن.

گفته شده است که این آیه در باره کفار قریش در روز بدر نازل شده که ده نفر بوده اند از این قرار: ابو جهل، عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس، نبیه و منبّه پسران حجاج، ابو البختری بن هشام، نضر بن حرث، و حرث بن عامر، ابی بن خلف و زمعه بن اسود. آن گاه امام (علیه السلام) پیامبر اکرم را با فضیلت پیامبری نام برده، و ابو جهل را با توجه به صفت ناپسندش که تکذیب رسول خداست ذکر فرموده، و بعد از حمزه بن عبد المطلب به اسد الله و شیر خدا تعبیر کرده، و خاطر نشان کرده است که پیغمبر اکرم به علت دلیری و دفاع وی از دین خداوند او را شیر خدا نامیده است، و در مقابل او، اسد الأحلاف را آورده است که اسد، پسر عبد العزی است، و مراد از احلاف (همسوگندها) عبد مناف، زهره، اسد، تیم و حرث بن فهر می باشند و همسوگند، نامیده شدند، زیرا وقتی که بنی قصی می خواستند بعضی از ستمها که در دست بنی عبد الدار بود بگیرند از قبیل پرچمداری و اجتماعات سالانه و پرده داری و پذیرایی حاجیان که تمام اینها را قصی برای قریش مقرر کرده بود تا در هر سال حاجیان را اطعام کنند، اما برای آنان جز سمت آب دادن حاجیان باقی نمانده بود، در این هنگام آنان همقسم شدند که با بنی قصی بجنگند، آماده جنگ شدند اما پس از آن که آنچه از مناصب در دست داشتند تثبیت کردند از جنگ منصرف شدند.

بعد از آن به یاد می آورد، دو سرور جوانان اهل بهشت را که امام حسن و امام حسین می باشند، و در مقابل از کودکان (اهل) آتش یاد کرده که بعضی گویند مقصود فرزندان عقبه بن ابی معیط است که پیامبر به او فرمود سرانجام برای تو و آنان آتش است و برخی گویند فرزندان مروان بن حکم هستند که هنگام بلوغشان جهنمی شدند اگر چه هنگامی که حضرت این سخن را در باره شان فرمود کودک بودند. سپس به بهترین زنان جهانیان افتخار کرده که منظور فاطمه (علیه السلام) می باشد و در مقابل وی از بنی امیه حمالة الحطب را ذکر کرده

و او ام الجمیل، دختر حرب، عمه معاویه است که پشته های خار حمل می کرد و شبانه بر سر راه رسول خدا می ریخت تا به پای آن حضرت فرورود و او را ناراحت کند و از قتاده نقل شده است که ام جمیل میان مردم با سخن چینی دشمنی ایجاد می کرد و آتش کینه و جنگ می افروخت چنان که به سبب هیزم آتش روشن کنند بنا بر این هیزم استعاره از همان سخن چینی می باشد، چنان که اگر شخصی دیگری را به شرارت و ادا کند می گویند فلان یحطب علی فلان.

فی کثیر... و علیکم، اینها که در فضایل خاندان خودم و پستیهای فامیل تو گفتم اندکی از بسیار است و عبارت: علیکم به این اعتبار است که این صفات ناپسند در هر کس باشد بر ضرر اوست.

فاسلامنا... لا تدفع، این جمله اشاره به آن است که شرافت خانوادگی آن حضرت اختصاص به دوران اسلام ندارد بلکه در دوران جاهلیت هم به داشتن اخلاق نیکو و خصلتهای پسندیده معروف بوده اند و ما در ضمن مقدمات این نکته را بررسی کردیم، و چنان که روایت شده است هنگامی که جعفر بن ابی طالب مسلمان شد پیامبر به او فرمود: خداوند در باره سه صفت پسندیده که در دوران جاهلیت داشته ای از تو تقدیر فرموده است، آنها چیست؟ در پاسخ گفت یا رسول الله هرگز زنا نکردم تا نفس خود را گرامی دارم زیرا با خودم می گفتم آنچه عاقل برای خود نمی پسندد، سزاوار نیست برای دیگران بپسندد، و به جهت پرهیز گناه هرگز دروغ نگفتم و به خاطر شرم و حیا هرگز شراب ننوشیدم و از آن بدم می آمد به دلیل آن که عقل را از انسان می برد.

و کتاب الله یجمع لنا ما شدّ عتًا، قرآن، آنچه راجع به شایستگی خلافت که از ما گرفته شده و از دست رفته بود، با صراحت برای ما اثبات می کند.

حضرت در این جا استدلال فرموده است بر این که او بر سایر خلفا و آنان که طمع در خلافت دارند اولویت و برتری دارد. و این مطلب را به چند وجه

بیان داشته است که ذکر می شود:

1- خداوند در قرآن می فرماید «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (1).

وجه استدلال این است که امام(علیه السلام) علاوه بر شایستگی و لیاقت نفسانی، از خصوصی ترین منسوبین پیامبر اکرم بود و هر کس چنین باشد به آن حضرت نزدیکتر و به جانشینی وی سزاوارتر خواهد بود. قسمت نخست این استدلال، امری است که از نظر تاریخ بسیار روشن است و مقدمه کبرای آن هم از آیه برداشت می شود.

2- وجه دوم با توجه به این آیه است که می فرماید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ» (2) و چون امام(علیه السلام) در پیروی رسول خدا از همه کوشاتر و نخستین فردی است که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد. و نیز او با فضیلت ترین کسی است که از وی حکمت و دانش آموخت، و چنان که در پیش بیان داشتیم: او فصل الخطاب است و هر کس چنین وضعی داشته باشد سزاوارتر به خلافت و جانشینی او می باشد بنا بر این علی(علیه السلام) هم از بابت خویشاوندی نزدیک با پیامبر و هم به دلیل اطاعت و پیروی از او شایسته این مقام و سزاوار این منصب خواهد بود.

3- و لَمَّا احْتَجَّ... دعواهم، استدلال سوم در گفتار حضرت این است که وقتی انصار، خود را در امامت شریک دانستند و گفتند: یک فرمانروا، از ما و یکی از شما، مهاجران با توسل به سخنی که از پیامبر نقل شده است که امامان از قریش هستند، استدلال کردند به این که امام از آنها باید باشد و گفتند: ما از

ص: 762

1- سوره انفال(8) آیه(74) [1] یعنی: در کتاب خدا برخی از خویشان بر دیگران برتری داده شده اند.

2- سوره آل عمران(3) آیه(68) [2] یعنی: نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی می باشند که پیرو او بودند.

همان دودمان و شاخه همان درخت مقدس می باشیم، و با این دلیل بر انصار غالب شدند. اکنون می توان گفت که اگر غلبه و پیروزی احتجاج مهاجران بر انصار، به دلیل خویشاوندیشان با رسول خدا باشد پس امام و خاندانش به این امر سزاوارتر هستند، زیرا ایشان از انصار به آن حضرت نزدیکتر و بلکه میوه آن درخت و نتیجه آن می باشند و اما اگر به دلیل خویشاوندی نباشد، استدلال انصار، حاکم و ادعایشان برای امامت و پیشوایی به حال خود باقی است .

6- ششمین نکته از نکاتی که در این نامه امام وجود دارد، پاسخ وی از ادعای معاویه است که خیال کرده بود: حضرت بر خلفای دیگر حسد برده و به آنان ستم کرده است. شرح مطلب آن است که یا ادعای تو در این مورد درست است یا نادرست، اگر ادعای تو مبنی بر این که من نسبت به خلفا ستم کرده ام درست باشد به توربیطی ندارد، زیرا نسبت به تو کاری انجام نداده ام که از تو عذری بخواهم. و بعد این بیان را با شعر ابی ذویب تاکید فرموده است که اولش این است:

و عیبرها الواشون انی احبها و تلك شکاة ظاهر عنك عارها (1)

این شعر ضرب المثلی است برای کسی که امری را منکر شود که ربطی به او ندارد و انکارش بر او، لازم نیست .

7- نکته هفتم، سخن امام در پاسخ معاویه است که در باره وی به منظور سرزنش و توبیخ و پایین آوردن مقام آن حضرت ادعا کرده بود که تو را مانند شتر مهار شده با خواری و زور می کشاندند تا با خلیفه های زمان بیعت کنی امام (علیه السلام) در پاسخ بر خلاف انتظار معاویه ادعای توبیخ آمیز وی را بر ضرر معاویه

ص: 763

1- بدگویان دوست مرا سرزنش می کنند که من او را دوست می دارم، اما ای دوست، آن، گناهی است که ننگ و عارش از تو دور است.

دگرگون کرد و بیان فرموده است که این امر نه مذمّتی برای من است و نه رسوایی و فضیحت بلکه ستایش و مدح است و تویی که با این ادعا مفتضح و رسوا شدی، دلیل بر این معنا آن است که وقتی بطور یقین بر خودش ثابت شد که راهش درست و شك و شبهه ای در دینش ندارد این که او را به زور و جبر به بیعت وادار کنند کمال و فضیلت است نه نقصان و مذمت و اما این که مخالفان او را مجبور می کردند که با آنها بیعت کند و او در دین خود ثابت قدم بود از شرافت و ارزش او نمی کاهد زیرا رسوایی آن گاه به وجود می آید که عیب کسی ظاهر شود، و اما آنچه که عیب نباشد رسوایی هم ندارد و دلیل این که این ادعا برای معاویه فصاحت و رسوایی دارد آن است که معلوم می شود او میان مدح و ذم و ستایش و بدگویی هیچ فرقی نمی فهمد.

و هذّه حجتی... ذکرها، و این که من به این مطلب استدلال کردم که در بیعت گرفتن دیگران از من، مظلوم واقع شدم، مقصودم تو نیستی زیرا تو در این امر دخالت نداشتی که مورد خطاب واقع شوی بلکه منظورم دیگران هستند، که به من ظلم و ستم کردند و این مقدار که گفتم از باب نمونه، لازم بود، چون خواستم جواب سخنان و ادعاهای تو را بگویم .

8- هشتمین نکته پاسخ حضرت از ادعای معاویه در باره عثمان است که مدعی شد امام در باره او دشمنی و فتنه انگیزی کرده است، و با این که حضرت بیشتر ادعاهای قبلی وی را رد می کند و می فرماید: مربوط به تو نیست، ولی در این مورد تذکر می دهد که باید جواب این گفته ات را بشنوی زیرا خویشاوندی نزدیک با عثمان داری، چون هر دو از بنی امیه بودند، و این گونه سخن از امام بهترین راهنماست بر آن که باید هر سخنی را به جایش گفت و در اموری که مربوط به انسان نیست دخالتی نباید کرد.

امام(علیه السلام) این جا که می خواهد پاسخ وی را بیان کند گفته او را به خودش

برمی گردانند و بیان می دارد که تو خودت دشمن عثمان بودی نه من، بلکه من به یاری او برخاستم و خودم را برای دفاع از وی آماده کردم. سپس از او می خواهد که از روی انصاف بیاندیشد و بگوید کدام یکی بیشتر با او دشمنی کرده و سایل کشتن او را مهیاتر کرده، کسی که به یاری او برخاست ولی او یاریش را نپذیرفت یا آن که عثمان از او یاری خواست ولی او به یاریش برنخواست؟ امن بذل نصرت... و استکفّه، امام با این استفهام توییحی، معاویه را سرزنش می فرماید، به این بیان که عثمان، علی را دشمن خود می دانست و او را متهم می کرد که در کار وی دخالت دارد، لذا هنگامی که در محاصره شدید قرار گرفته بود و حضرت آماده شد که به یاریش قیام کند و کسی را به این منظور پیش او فرستاد، عثمان سفارش کرد که نیازی به یاری تو ندارم، فقط دست از من بردار و علیه من کاری مکن، امام (علیه السلام) می فرماید من که برای یاری او حاضر شدم ولی او نپذیرفت و به این طریق با يك قیاس مضمّر، استدلال می فرماید به این که نسبت دادن دخالت وی در خون عثمان تهمتی بیش نیست. صغرای مقدر قیاس این است: من، یاری خود را برای او آماده کردم، و کبرایش این است:

هر کس برای یاری دیگری حاضر شود، سزاوار نیست که به دشمنی با او متهم شود و مشارکت در خون آن دیگری را به وی نسبت دهند.

امّن استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه، در این جمله اشاره فرموده است که معاویه در خون عثمان دخالت داشته، و آن چنان است که عثمان در حال شدت گرفتاری و محاصره کسی را به شام فرستاد و معاویه را به یاری خود طلب کرد، او هم پیوسته وعده یاری می داد اما چون دلش می خواست هر چه زودتر عثمان کشته شود و او فرمانروای مطلق شود، نصرت و یاری خود را از وی به تأخیر می انداخت. در آخر این عبارت امام (علیه السلام) از مقدرات نام برده و

کشتن عثمان را به تقدیر نسبت داده و به این تعبیر نیز خود را از دخالت داشتن در خون وی بدور می‌داند.

در عبارات بالای این قسمت هم با قیاس مضمیر استدلال فرموده است به این که معاویه در قتل عثمان دخالت داشته که مقدمه اول آن چنین است:

تو کسی هستی که عثمان از تو یاری و کمک خواست، ولی مسامحه کردی و یاریش نکردی و با سهل انگاری و عقب کشیدن خود، مرگ را به سویش کشاندی، مقدمه دومش این است: هر کس چنین باشد، سزاوارتر به آن است که گفته شود کوشش در قتل او داشته و مسئول خون وی می‌باشد، آن گاه امام (علیه السلام) در مقام اثبات درستی این نسبت به معاویه، نخست ادعای او را با کلمه ردع: کلاً مردود دانسته و بیان می‌دارد که من نه از تو دشمنتر با او بودم و نه بیشتر مردم را به سوی کشتن وی راهنمایی کردم، و در ثانی به مضمون آیه قرآن استشهاد فرموده است که در شأن منافقان نازل شده و آنها چنین بودند که یاران پیغمبر را از یاری او باز می‌داشتند 18.

9- و ما کنت اعتذر...، در این جمله حضرت به نکته ای اشاره فرموده است که ممکن است برای بسیاری از نادانان چنین توهم شود که امام در خون عثمان دخالت داشته و آن انتقادهای حضرت در مقابل بدعتهایی بود که از عثمان سر می‌زد که پیش از این به آن اشاره کردیم و بیان می‌فرماید که این امور از باب ارشاد و راهنمایی او بود و اگر کسی اینها را گناه بداند و مرا به این علت سرزنش و ملامت کند مشمول مثال اکتم بن صیفی خواهم بود که می‌گوید:

بسیار سرزنش شده ای که هیچ گناه ندارد، این ضرب المثل در باره کسی آورده می‌شود که مردم از او کاری را می‌بینند و به سبب آن کار او را بدگویی می‌کنند،

در حالی که از حقیقت آن که بجا و درست است آگاه نیستند.

وقد يستفیر الظنه المنتصح، این مصراع نیز ضرب المثل برای کسی است که آن قدر در نصیحت و خیرخواهی فردی مبالغه و زیاده روی می کند که دیگران خیال می کنند می خواهد طرف را گول بزند و به او بدگمان می شوند، و مصراع اولش این است: و کم سقت فی آثارکم من نصیحه: چه بسیار پند و نصیحت که به شما گوشزد کردم.

10- جواب آن حضرت به معاویه است که او حضرت را تهدید به جنگ کرد تهدیدی که شمشیر را کنایه از آن آورد. و امام(علیه السلام) فرمود:

فلقد اضحکت بعد استعبار، پس از آن همه اشک تمساح ریختن و گریستن سخنان خنده آوری می گویی، کنایه از آن که تهدیدهای او نسبت به حضرت تعجب وی را برانگیخته و باعث خنده او شده است و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد که هر کس این سخنان را از تو بشنود پس از گریستن برای دین به علت تغییراتی که در آن دادی، از تعجب به خنده خواهد افتاد، این جمله نیز مانند ضرب المثل و در مقام استهزای معاویه گفته شده است.

متی الفیت...، در این جمله با استفهام انکاری از معاویه پرسیده است که چه وقت دیده است که فرزندان عبدالمطلب از جنگ بگریزند و از شمشیر بترسند و نیز با این بیان مقام بنی هاشم را از ترس و بی حالی دور می دارد.

فلبث قلیلا- تلحق الهیجا حمل، مصراع بعدش این است: ما احسن الموت اذ الموت نزل ترجمه مصراع اول در ترجمه متن گذشت و معنای مصراع دوم این است. باکی از مرگ نیست هنگامی که بیاید.

این مثال را معمولا برای ترساندن حریف از جنگ می آورند و اصل آن از آن جا نشأت گرفته است که در زمان جاهلیت در جنگ داحس شترهای مردی از قبیله قشیر بن کعب به نام حمل بن بدر به یغما برده شده و او رفت بر راهزنان

شیخون زد و شتران خود را گرفت و دو مصراع فوق را سرود، و از آن به بعد، ضرب المثل شد.

برخی گفته اند: مالک بن زهیر، قشیری نامبرده را تهدید به قتل کرد، او هم این شعر را خواند و سپس رفت مالک را به قتل رساند، ولی بعدا برادر مالک، قیس، بر حمل و برادرش حذیفه دست یافت و هر دو را کشت و این شعر را خواند:

شفیت النفس من حمل بن بدر و سیفی من حذیفه قد شفانی (1)

فسیطلبک...، در مقابل آن که معاویه حضرت را تهدید به شمشیر کرده بود. امام هم او را بیم داده و تهدید می کرد که بزودی، با لشکری عظیم بروی خواهد شورید، لشکری که با جمله شدید خود و بر افروختن گرد و غبار ارکان دشمن را به لرزه درمی آورد، در حالی که پیراهن مرگ را به تن کرده اند، دو کلمه شیددا و متسربلین حال هستند و سربال مفعول به برای متسربلین می باشد، و جامه مرگ ممکن است کنایه از زره جنگی باشد، یا از آن گروه که به ملاقات مرگ می روند و در گردابهایش شنا می کنند و یا لباسها و کفشها، و اوضاع و احوالی که خود را آماده قتل با آن کرده اند، و از جمله صفات این لشکر آن است که محبوبترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان است چون به حقانیت دین خود یقین کامل، و به وعده راستین الهی اطمینان تام دارند.

منظور از ذریه بدریه ای که همراه لشکریان آن حضرت می باشند فرزندان آن گروه از مسلمانان هستند که در جنگ بدر با پیامبر بوده اند و در قبل یادآور شده ایم که مقصود از برادر و دایی معاویه که در جنگ بدر کشته شدند به ترتیب:

حنظلة بن ابی سفیان و ولید بن عتبه می باشند، و جد او هم که کشته شد

ص: 768

1- انتقام خویش را از حمل بن بدر گرفتم و شمشیرم انتقام مرا از حذیفه گرفت.

عتبه بن ربیعہ است کہ پدر ہند، مادر معاویہ می باشد یعنی عتبه جد مادری معاویہ می باشد، و در آخر نامہ بہ آیہ شریفہ قرآن استشہاد می فرماید:

«وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَبَعِيدٍ» (1) و ظالمین در این آیہ را کنایہ از معاویہ و یارانش آورده است.

تمام اوصافی کہ حضرت برای لشکر خود و آنچه ہمراہ آن است بیان فرمودہ از قبیل فرزندان اہل بدر و شمشیرہای منسوب بہ بنی ہاشم و یادآوری اشخاصی کہ از خویشان معاویہ با این شمشیرہا کشتہ شدند و این کہ ہر چہ بر سر آنان آمدہ بر سر معاویہ نیز خواہد آمد اینہا از بلیغترین و رساترین اموری است کہ یک گویندہ ماہر بہ منظور ایجاد ہراس و وحشت در طرف مقابل می تواند استفادہ کند.

ص: 769

1- سورہ ہود(11)آیہ(82) [1] یعنی: عذاب پروردگار، از ستمکاران دور نیست.

اشاره

وَقَدْ كَانَ مِنْ انْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَشِقَاقِكُمْ - مَا لَمْ تَعْبُوا عَنْهُ - فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ - وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ - فَإِنْ خَطَبْتُ بِكُمْ الْأُمُورَ الْمُرْدِيَّةَ - وَسَفَهُ الْأَرْءِ الْجَائِرَةَ إِلَى مُنَابَذَتِي وَخِلَافِي - فَهَذَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَرَحَلْتُ رِكَابِي - وَلَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ - لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقْعَةً - لَا يَكُونُ؟ يَوْمَ الْجَمَلِ؟ إِلَيْهَا إِلَّا كَلْعَقَةَ لَاعِقٍ - مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضَّالَهُ - وَلِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ - غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيٍّ وَلَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ

لغات

غبت عن الشيء و غبته: هر گاه به چیزی توجه نکند و از آن آگاهی نیابد مردیه: هلاک کننده جائزه: منحرف از راه راست منابذه: مخالفت کردن و دور انداختن بیعت و، وفا نکردن به عهد

ترجمه

«شما خود می دانید که رشته عهد و پیمان را از هم گسستید و با کارهای ناشایسته با من دشمنی و مخالفت کردید و من از گناهکارتان درگذشتم و از فراریتان شمشیر را برداشتم و آنها به طرف من آمدند، پذیرفتم و از تقصیرشان گذشتم، اما اگر تباهاکاریها و اندیشه های نادرست بر خلاف حق شما را به سوی دشمنی و مخالفت من براند، آگاه باشید منم که اسبان خود را نزدیک آورده و

پالان بر شتر سواری خویش می نهم، و اگر مرا به آمدن به جانب خودتان ناچار کنید، با شما چنان کارزاری بپا کنم که جنگ جمل پیش آن، مانند لیسیدن لیسنده (بسیار کوچک) باشد، با این که من بر فضیلت و بزرگی آن که از شما پیروی کرد.

آگاهم و حق آن که را که نصیحت و خیرخواهی کرده می شناسم، در حالی که به خاطر متهمی به شخص خوب تجاوز نمی کنم و پیمان شخص با وفا را نمی شکنم «

شرح

امام (علیه السلام) در اول این نامه گناهان مردم بصره را به آنان خاطر نشان کرده تا اگر بخواهد آنان را مجازات کند حجت داشته باشد و اگر عفو کند جلو چشم آنان را بگیرد، واژه حبل را که به معنای ریسمان است، استعاره از بیعت آنان با خود و لفظ انتشار را استعاره از پیمان شکنی آنها آورده است و وجه استعاره نخست آن است که بیعت مهمترین سبب جمع آوری مردم و نظم دادن به امور آنها و وسیله ای است که آنان را به سوی خشنودی خداوند می کشاند چنان که ریسمان آنچه را که به آن بسته است مرتب نگهداری می کند، وجه استعاره دوم واضح و روشن است.

ما لم تغبوا عنه، در این جمله به منظور اتمام حجت، اشاره می کند به این که آنچه انجام داده اند از پیمان شکنی و مخالفت با آن حضرت با آگاهی و هوشیاری بوده است، و پس از آن که گناهشان را به آنان گوشزد فرموده اموری چند در مقابل آن بر شمرده است که حکایت از بزرگواری وی نسبت به آنان می کند و آن امور عبارتند از عفو و گذشت از گناهکارشان، و برداشتن شمشیر از آنان که فرار کنند و بگریزند و پذیرفتن کسی از آنها که به سوی او رو آورد و طلب رضایت کند، و پس از این همه رأفت و رحمت، آنان را بیم می دهد که اگر بخواهند به فتنه انگیزی خود برگردند، آماده است که با آنان بجنگد و بر ایشان

چنان جمله ای وارد کند که واقعه جنگ در برابرش کوچک شمرده شود .

فان خطت بکم... ، کلمه خطو به معنای گام برداشتن استعاره از آن است که امور هلاکت زا و اندیشه های سفیهانه ستیزه جویان برای دومین مرتبه آنان را به جنگ و مخالفت با وی بکشاند، وجه تشبیه این سوق دادن به گام برداشتن آن است، همچنان که قدم زدن، صاحبش را به هدفش می رساند، این امور نیز او را به این مخالفت می رساند و شرط مقدر در این مورد این است: اگر شما به مخالفت با من برگردید، من برای قیام در مقابل شما آماده ام. نزدیک کردن اسبها و پالان گذاشتن بر شتر، کنایه از آمادگی وی برای حمله بر آنها می باشد، و رحلتها یعنی پالان را بر پشت شتر محکم بستم.

برای به هراس انداختن آنان در مقابل مخالفت و بیعت شکنی با آن حضرت همین اعلام آمادگی وی کافی است و نوبت به حمله کردن نمی رسد زیرا ممکن است وقتی که اعلام آمادگی را شنیدند و فهمیدند، توبه کنند و برگردند، پس به این دلیل بود که اخطار به حمله کردن برایشان را مشروط به هنگامی فرمود، که وی را مجبور کنند تا به سوی آنان حرکت کند و با آنها بجنگد و این در صورتی است که معلوم شود که کار درست نمی شود مگر به تاختن بر آنان که ضرورت حفظ دین او را بر این امر ناگزیر کرده است و این که در توصیف چنین جمله ای فرموده است: واقعه جنگ جمل در مقابلش مانند يك لیس زدن لیسنده است کنایه از شدت حمله می باشد و وجه این تشبیه حقارت و ناچیزی واقعه جنگ جمل نسبت به این حمله است. پس از آن که آنان را از کیفر و عقوبت بیم داده، مطلبی را خاطر نشان فرموده است که مایه خوشحالی و امیدواری می باشد، و آن عبارت است از پذیرفتن و اعتراف به فضیلت و برتری آنان که مطیع هستند و کسانی که خیرخواه و نصیحت کننده می باشند، و نیز چنان نیست که کیفر گنهکار را بر بی گناه وارد کند و در عوض عهد شکنان، وفا

کننده به عهد را مجازات کند. این امیدواری را داد تا موضع گیری او بر آنان سخت به نظر نیاید و از رحمت او مایوس نشوند که باعث دوری آنها از وی شود و این کار ایشان را به فساد بیشتری بکشاند.

ص: 773

اشاره

فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ - وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ - وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعَذِرُ بِجَهَالَتِهِ - فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً - وَسُبُلًا نَبِيْرَةً وَمَحَبَّةً نَهْجَةً وَغَايَةً مُطْلَبَةً - يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ وَيُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ - مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَخَبَطَ فِي التِّيهِ - وَغَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ وَأَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ - فَتَنَّفَسَكَ نَفْسَكَ فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ - وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ - فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ وَمَحَلَّةِ كُفْرٍ - فَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا وَأَقْحَمَتْكَ غَيًّا - وَأَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ وَأَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ

لغات

عضیبه: تهمت و افترا طمس: از بین بردن اثر نهج: روشن و واضح مطلبه به تشدید طاء و فتح لام: آنچه بطور جدی از آنها طلب شده باشد اکیاس: خردمندان آنکاس: جمع نکس: مرد پست نکب: منحرف شد خبط: در راه نادرست گام برداشتن خسر: زیانکاری اقتحام: با شدت در امری داخل شدن وعر: سخت، شدید مهطع: شتاب کننده بهضه الامر: آن کار بر او گران آمد، بارش را سنگین کرد.

ترجمه

«پس در باره نعمتهایی که نزد توست از خدا بترس و در حقی که بر تو دارد

بنگر و از شناخت آنچه که در ندانستن آن معذور نیستی خودداری مکن چرا که برای اطاعت و پیروی نشانه های آشکار و راههای روشن و جاده های پهن و پایانی مطلوب است، که زیرکها در آن وارد می شوند و سفلگان از آن، سرباز می زنند، آن که از آن راه منحرف شود از حق روی گردانده و در بیابان گمراهی و سرگردانی قدم گذارده، و خداوند نعمت خود را از او می گیرد و عذاب خود را بر او گسیل می دارد، پس به خود آی و خویشتن را دریاب که خدا راه خود را برای تو روشن کرده است و چون کارهایت تو را به این مرحله کشانده است پس به آخرین حدّ زیان و جایگاه کفر و شرک پایین آمدی و خواهشهای دلت، تو را به شرارت و ادا کرده و در گمراهی افکنده و در تباهاکاریها وارد ساخته و راهها را بر تو سخت بسته است .»

شرح

آنچه مرحوم سید در این مورد از نهج البلاغه آورد. قسمتی از نامه حضرت به معاویه است که آغاز آن چنین بوده: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه ات به من رسید که در آن فتنه انگیزی مرا خاطر نشان کردی، و کیفر مجازاتی که انجام می دهی زشت شمردی و مرا ستمگر و در ادا کردن حقوق الهی کوتاهی کننده به حساب آوردی، «سَبِّحَانَ اللَّهِ» چگونه به خود اجازه غیبت کردن می دهی و دروغگویی را نیکو می دانی؟ من جز برای امر به معروف و نهی از منکر هرگز آشوب و ستیز به پا نکردم، و جز بر بدعتگذار، و از دین برگشته، یا منافق بر کسی نشوریدم و راهنمایم در این امور آیه قرآن است که می فرماید: «وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ» (1) «...». مرا تقصیر کننده در حق خدا دانستی، به خدای بزرگ پناه می برم از آن که حقوق تاکید شده او را رها و تعطیل کنم، و به سوی هوا و

ص: 775

1- سوره مجادله (58) آیه (21) [1] یعنی: اگر چه پدرها، یا فرزندانشان باشند، این آیه در باره مؤمنان می فرماید: دشمنان خدا را دوست نمی دارند اگر چه پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند. (مترجم)

هوسی مایل شوم و در گمراهی حیرتزا برای همیشه بمانم، عجیب است ای معاویه، که تو احسان کردن را می ستایی، اما با دلیل و برهان مخالفی، و پیمانهای الهی را که خواسته‌ی وی و حجت بر بندگان می باشد درهم می شکنی، اسلام را بدور انداختی و احکامش را تباه و آثارش را محو کردی، جامه‌ی هوسبازی به تن کردی و به دنبال خواستهای پست نفسانی می روی، (این بود قسمتهای اول این نامه که در نهج البلاغه ذکر نشده و از این به بعد جمله‌هایی است که در اول ترجمه شده و به این عبارت آغاز می شود) فاتق الله... که شرحی بعدا می آید، و جملات دیگری نیز از این نامه حذف شده است که چنین است: گروهی برای خدا وجود دارند که دست خدا بالای سر آنها و خشم او بر مخالفانشان حتمی است، بنا بر این پیش از آن که در تنگنای قبر وارد شوی به فکر خود باش و خویشتن را مواظبت کن که بازگشتت به سوی خداست و در پیشگاه او محشور می شوی سختیهای آن روز گریبانگیرت خواهد شد و اندوهش بر تو وارد می شود، روزی که پشیمانی سودی ندارد و عذر معذرتخواه پذیرفته نمی شود، «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» . (1) در این نامه امام (علیه السلام) مخاطب خود را موعظه فرموده و او را پند و اندرز داده است که تقوای الهی را پیشه کند و در باره اموال مسلمین و ثروت آنان که ترد او قرار دارد از خدا بترسد و حق نعمتهای خدا را بر خود ادا کند و به منظور سپاسگزاری، دستورهایی وی را پیروی و اطاعت کند و به سوی شناخت آنچه که برای نادانی آن وی را عذری نیست بر گردد یعنی بداند که اطاعت از فرمانهای خدا و پیامبر و امام بر حق واجب و لازم است.

ص: 776

1- سوره دخان(44)آیه(40) [1] یعنی: روزی که هیچ دوستی، از دوستش رفع نیاز نکند و نه آنان نصرت و یاری شوند.

فانّ للطاعة اعلاما واضحه، برای اطاعت خدا نشانه های روشن است، کلمه اعلام کنایه از اموری است که آدمی را به راه خداوند راهنمایی می کنند یعنی کتاب خداوند و سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اعمال او، و همچنین پیشوایان حق و راستین، که اصل و ریشه این آثار و حاملان آن می باشند، و منظور از راههای روشن و جاده آشکار همان راههایی است که به خدا منتهی می شود که مدلول همان آثار است، و مراد از هدفی که بطور جدی مطلوب خلق است آن است که با حالتی پاک و برهنه از آلودگیهای جسمانی پست و زینت یافته با کمالات نفسانی و انسانی، به پیشگاه قدس الهی راه یابند.

طاعة اسم مصدر و منظور هدفی است که مورد نظر اعلام است و برای رسیدن به آن هدف این راه باید پیموده شود، و ضمیر در کلمات: پردها و یخالفها و عنها، بر می گردد به جمله المحجّه و الأعلام الواضحة علیها و بدیهی است که خردمندان آناند که ورود در این جاده را بر می گزینند و نشانه های آن را طلب می کنند، و اما دون همتان به راههای دیگر انحراف می یابند و از مسیر حق سر بر می تابند و در کویر جهل و نادانی سرگردان می شوند و در پی آن خداوند، نعمت خود را بر آنان دگرگونه کرده و در سرای آخرت کیفر و عذاب را به آنان عوض می دهد. آن گاه امام (علیه السلام) پس از آن که قدری معاویه را پند و اندرز داد و راههای درست را برایش روشن کرد و به او گوشزد فرمود که اگر از این راهها انحراف یابد سزایش تغییر یافتن نعمت الهی و تبدیل آن به نعمت و عذاب می باشد، به او چنین دستور می دهد که با پیش گرفتن این راههای هموار و نجات بخش، نفس خود را از هر چه موجب عدول از این راه و مخالف این امور است حفظ و نگهداری نماید. این بیان اخیر امام (علیه السلام) در حکم نخستین مقدمه از يك قیاس مضموری است که حضرت به ترتیب شکل اول، استدلال فرموده است که رفتن از این راه امری لازم و ضروری است، و مقدمه دوشم

این است: هر کسی را که خداوند راه سلوکش را معین کرده باشد بر او، واجب است که پای در آن مسیر بگذارد .

و حیث تناهت بك امورك، بس است این همه جنایت که تو را به این مرحله رساند! امام (علیه السلام) در این مرحله معاویه را امر به توقف می کند و شرح می دهد که اکنون تو به آخرین منزلگاه خسران که یکی از منازل کفر و شرك است رسیده ای دیگر بس است توقف کن.

فقد اجریت الی غایة خسر، کلمة اجراء، در اصل به معنای دوآیندن اسب برای مسابقه است یعنی با سرعت تا این حدّ از زیانکاری تاختی، واژه (خسر) کنایه از فقدان رضایت و نبودن کمالاتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند، و این که امام این مرحله را منزلگاه کفر دانست به این دلیل است که اساسا سرانجام کارهای زشت که انسان از رو آوردن به آنها منع شده، از مواضع و منزلگاههای کفر و شرك می باشد و هر کس با قصد و اختیار از آن راه برود به آن منزلگاهها ملحق شده است .

و انّ نفسك قد اولجتك شرًا، نفست تو را در شرور و بدیهای دنیا و آخرت افکنده است، منظور نفس اماره است که به سبب جلوه دادن نافرمانی از دستورات خداوند و خوب نشان دادن مخالفت با امام بر حق، انسان را وادار به این کارهای ناپسند می کند، جمله بالا به روایت دیگر بدون نقطه قد اولجتك خوانده شده، یعنی نفست تو را به گل فرو برده که استعاره از گناهان و آلودگی به جهل و نادانی است که مانند توده ای از گل او را در خود فرو برده است.

واقحمتك غیبا، و در ورطه گمراهی و هلاکت انداخته است، و در جایگاههای هلاکت که امور شبهه ناك و گناهان است واردت کرده است.

و اوعرت عليك المسالك، راههای هدایت و روشهای خیر و خوبی را بر تو ناهموار و سخت و صعب العبور کرد، زیرا نفس اماره هنگامی که با نشان

دادن اهداف باطل و وسوسه های فریبکارانه اش رفتن به راههای تاریک گمراهی و گناه را برای آدمی هموار کرد و او را در آن مسیر به راه انداخت، خود به خود از راه سعادت و مسیر خیر و اطاعت دور می شود و دیگر افتادن در آن جاده و گام نهادن در آن برایش مشکل و سخت می نماید.

در خاتمه از خداوند متعال موفقیت در انجام دادن اعمال خیر و نگهداری از گناهان و خطایا را خواستار و به کمک گرفتن از نیروی پایدارش امیدوارم.

پایان شرح و تفسیر نامه امام به معاویه شماره 30 و آخر جلد چهارم از کتاب شرح ابن میثم بحرانی.

ص: 779

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

